مکتوبات امام ربانی

حضرت مجدد الف ثانی

الشیخ احمد سرهندی قدس سره

دفتر دویم

در مطبع ایجوکیشنل مالکان سعید ایچ-ایم کمپنی

ادب منزل پاکستان چوک کراچی

مطبوع گردید

قد اعتنى بطبعه طبعة جديدة بالأوفست

حسين حلمي بن سعيد استانبولي

يطلب من مكتبة الحقيقة بشارع دار الشفقة بفاتح ٥٧ استانبول ـ تركيا

١٣٩٧ هجری ١٩٧٧ میلادی

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

بفضلہٖ تعالیٰ این مجموعۂ مکتوباتِ شریفہ از حضرت
امامِ ربّانی مجدّدِ الفِ ثانی شیخ **احمد فاروقی** سرہندی قدس سرہٗ
بحسبِ ارشادِ صاحب الرشاد شیخنا و سندنا الحافظ الحاج
سیّد زوّار حسین شاہ صاحب دامت برکاتہٗ (بطرزِ عکسی
از نسخۂ مطبوعۂ **امرت سر**) صورتِ انطباع دیدہ نشر می شود۔

محترم **لالہ اسرار محمد صاحب**

و

محترم حافظ منظور حسین صاحب

و

جملہ عزیزانِ جماعتِ زوّاریہ سعیدیہ و غفوریہ در انطباعِ
این مجموعہ بہر نوع اعانت **فرمودند**۔ جزاھم اللہ فی الدارین
احسن الجزاء۔

والسّلام

احقر۔ **غلام مصطفیٰ خاں**

ایم اے، ایل ایل بی، پی ایچ ڈی، ڈی لٹ

صدرِ شعبۂ اُردو۔ سندھ یونی ورسٹی

۲۸ صفر ۱۳۹۲ھ

ہدیہ ۷۵ روپے

حضرت مجدد الف ثانی

الشیخ احمد سرهندی قدس سره

هر لطافت که نهان بود پس پردهٔ غیب
همه در صورت خوب تو عیان ساخته‌اند
هرچه بر صفحهٔ اندیشه کشد کلک خیال
شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته‌اند

۱- بعد کتاب الله و بعد کتب ستة افضل کتب مکتوبات است

۲- مانند مکتوبات امام ربّانی هیچ کتاب چاپ نشده است

النقشبندی المجدّدی الخالدی
از عُلماو سادات تُرکیه
آرواسی زاده
عبد الحکیم بن مصطفی

بامداد یزدانی و فضل رحمانی

حسبنا الله و نعم الوکیل

حق حق حق

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه مبارکا علیه کما یحب ربنا ویرضی والصلوة
والسلام الاتمان الاکملان علی حبیبه محمد وآله واصحابه واهل بیته
وکمل ورثته وسائر من اتبع الهدی وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین والملائکة
المقربین کما یلیق لعلو شانهم ویحری اما بعد فهذه مکاتیب متضمنة لعلوم غریبة
ومعارف عجیبة واسرار لطیفة ودقائق شریفة ما تکلم بها احد من العرفاء
وما اشار الیها واحد من الاولیاء مقتبسة من مشکوة انوار النبوة للامام
الهمام قدوة العلماء الراسخین المشرف بتشریفات المرسلین صاحب الولایة
الاصلیة مخزن الاسرار الالهیة واقف دقائق المتشابهات القرانیة الآیة العظمی
من الآیات الرحمانیة مجدد الالف الثانی شیخنا وامامنا الشیخ احمد الفاروقی
سلمه الله تعالی سبحانه علی رؤس العالمین چون جلد اول مکتوبات بعدد سه صد و سیزده
مکتوب رسید حضرت ایشان سلمه الله تعالی فرمودند که برهمین عدد ختم کنند که موافق عدد پیغامبران

حضرت مجدد قدس سره

اشارة الی ما رواه الامام احمد عن ابی ذر ۱۲

کذا فی المعالم والجلالین والخازن ۱۲

مرسل است صلوات الله تعالی علی نبینا وعلیهم ونیز موافق عدد اهل بدر است رضوان الله تعالی علیهم اجمعین تبرکاً وتیمناً بران عدد ختم سووه آمد بعد ازان مکتوبات قدسی آیات دیگر که صدور یافته معارف آگاهی حقائق دستگاهی مظهر فیض الٰهی مظهر اسرار نامتناهی جامع علوم ظاهره وباطنه حضرت مخدوم زادگی شیخ مجد الدین خواجه محمد معصوم سلمه الله تعالی وابقاه واوصله الی غایة ما یتمناه باعث گشتند که این مکاتیب جمع شوند حسب اشارهٔ شریف ایشان کمترین خاکروبان این درگاه اضعف عباد الله الباری عبد الحی بن خواجه چاکر حصاری غفر الله تعالی ذنوبه وستر الله تعالی سبحانه عیوبه واحسن الله تعالی خاتمته متصدی جمع این مکاتیب گشت وهو الله الموفق وعلیه التکلان

مکتوب اول (۱)

بشیخ عبد العزیز جونپوری صدور یافته در بیان تحریر مذهب شیخ محی الدین بن العربی قدس سره در مسئلهٔ وحدت وجود وبآنچه مختار حضرت ایشان است سلمه الله تعالی درین مسئله بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل الامکان مرآة للوجوب وصیر العدم مظهراً للوجود والوجوب والوجود وان کانا صفتی کمال له سبحانه فهو تعالی وراءهما بل وراء جمیع الاسماء والصفات ووراء جمیع الشئون والاعتبارات ووراء الظهور والبطون ووراء البروز والکمون ووراء التجلیات والظهورات ووراء کل موصول ومفصول ووراء المشاهدات والمکاشفات ووراء کل محسوس ومعقول ووراء کل موهوم ومتخیل فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء ثم وراء الوراء

شعر
چگویم با تو از مرغے نشانه ٭ که با عنقا بود هم آشیانه
ز عنقا هست نامے پیش مردم ٭ ز مرغ من بود آن نام هم گم

فلا یصل حمد حامد الی جناب قدس ذاته بل منتهی جمیع المحامد دون سرادقات عزته فهو الذی اثنی علی نفسه وحمد ذاته بذاته فهو سبحانه

ے یعنی بردارنده علم ستایش حق جل و علا بروز قیامت ۱۲

الحامد و المحمود و ما سواه عاجز عن اداء الحمد المقصود كيف و قد عجز عن حمده سبحانه
من هو حامل لواء الحمد يوم القيمة تحت لواءه آدم و من هو دونه و هو افضل البرايا
و اكملهم ظهورا و اقربهم منزلة و اجمعهم كمالا و اشملهم جمالا و اتمهم بدرا
و ارفعهم قدرا و اعظمهم ابهة و شرفا و اقومهم دينا و اعدلهم ملة و اكرمهم
حسبا و اشرفهم نسبا و اعرفهم بيتا لولاه لما خلق الله سبحانه الخلق و لما
اظهر الربوبية و كان نبيا و آدم بين الماء و الطين و اذا كان يوم القيمة كان هو
امام النبيين و خطيبهم و صاحب شفاعتهم الذي قال نحن الآخرون و نحن
السابقون يوم القيمة و اني قائل قولا غير فخر و انا حبيب الله و انا خاتم النبيين
و لا فخر و انا اول الناس خروجا اذا بعثوا و انا قائدهم اذا وفدوا و انا خطيبهم
اذا انصتوا و انا مستشفعهم اذا حبسوا و انا مبشرهم اذا يئسوا الكرامة و المفاتيح
يومئذ بيدي ؎ در قافله که اوست دانم نرسم :: این بسکه رسد ز دور بانگ جرسم
صلوات الله سبحانه و تسليماته تعالى و تحياته عز شانه و بركاته جل برهانه
عليه و على جميع اخوانه من النبيين و المرسلين و الملائكة المقربين و على اهل
الطاعة اجمعين صلوة و سلاما و تحية و بركة هو لها اهل و هم لها اهل
كلما ذكره الذاكرون و كلما غفل عن ذكره الغافلون و بعد الحمد و الصلوة
و تبليغ الدعوات و ارسال التحيات نموده مے آید که صحیفه شریفه که نام زد این فقیر ساخته بودند
اخوی اعزی شیخ محمد طاهر رسانیدند و خوشوقت ساختند چون متضمن حقائق و معارف ارباب
کشف و شهود بود فرحت بر فرحت افزود جزاكم الله سبحانه خيرا فقیر نیز موافق صحیفه
ایشان نموده از اذواق و مذاق این طائفه علیه سخن در میان آورده چند کلمه مصدع گشت
مخدوما معلوم شریف است که وجود مبدأ هر خیر و کمال است و عدم منشأ هر نقص و شرارت و زوال

پس وجود مر واجب را ثابت باشد جل سلطانه و عدم نصیب ممکن بود تا همه خیر و کمال عائد باو باشد تعالی و همه شر و نقص راجع باین ممکن را وجود ثابت کردن و خیر و کمال راجع باو داشتن فی الحقیقة شریک کردن ست اورا در ملک و ملک حق جل سلطانه و همچنین ممکن را عین واجب گفتن تعالی شانه و صفات و افعال ورا عین صفات و افعال او تعالی ساختن سوء ادب ست و الحاد است مر اسما و صفات او تعالی را کنا بن خسیس که بنقص و خبث ذاتی متسم است چه مجال که خود را عین سلطان عظیم الشان که منشأ خیرات و کمالات است تصور نماید و صفات و افعال ذمیمهٔ خود را عین صفات و افعال جمیله او تعالی توهم کند علماء ظواهر ممکن را وجود ثابت کرده اند و وجود واجب تعالی و وجود ممکن را از افراد مطلق وجود داشته اند غایتُه ما فی الباب بنابر قضیه تشکیک وجود واجب را تعالی اولی و اقدم گفته اند و این معنی موجب تشریک ممکن است بواجب تعالی در کمالات و فضائل که از وجود ناشی گشته اند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و در حدیث قدسی آمده الکبریاء ردائی و العظمة ازاری اگر علماء ظواهر ازین دقیقه آگاه میگشتند هرگز ممکن را وجود ثابت نمیکردند و خیر و کمال که مخصوص بآنحضرت است جل و علا باعتبار اختصاص وجود ممکن را اثبات نمی نمودند ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا و اکثر صوفیه علی الخصوص متأخران ایشان ممکن را عین واجب تعالی دانسته اند و صفات و افعال آنرا عین صفات و افعال او تعالی انگاشته میگویند

همسایه و همنشین و همره همه اوست ؛ در دلق گدا و اطلس شه همه اوست

در انجمن فرق و نهان خانهٔ جمع ؛ بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

این بزرگواران هرچند از تشریک تنزیه نموده اند و از اثنینیت گریخته اما غیر وجود را وجود یافته اند و نقائص را کمالات گفته میگویند هیچ چیز شرارت و نقص ذاتی نیست اگر هست نسبی و اضافی است سم قاتل نسبت بانسان شرارت دارد که مزیل حیات اوست و نسبت بحیوان که دران سم مخلوق است آب حیات است و تریاق نافع مقتدائے ایشان درین امر کشف و شهود است هر قدر که ظاهر ساخته اند دریافته اند

له قوله تریاق بالکسر دوائے مرکبست دافع اقسام زہر نباتی و حیوانی ۱۲ غ

اَللّٰهُمَّ اَرِنَا حَقَائِقَ الْاَشْیَاءِ کَمَا هِیَ درین باب آنچه برین فقیر ظاهر ساخته اند بتفصیل وامی نماید
اول مذهب شیخ محی الدین بن العربی که امام ومقتدائے متأخران صوفیه درین مسئله بیان میکند
بعد ازان آنچه مکشوف گشته است در تحریر می آرد تا فرق درمیانِ دو مذهب بروجه اتم حاصل گردد
واز دقت یکے بدیگرے غلط نشود شیخ محی الدین ومتابعانِ او میفرمایند که اسما وصفاتِ واجبی
جَلَّ وَعَلَا عینِ ذاتِ واجب اند تعالیٰ وتقدّس وهمچنین عینِ یکدیگر اند مثلاً علم وقدرت چنانچه
عینِ ذات اند تعالیٰ عینِ یکدیگر اند نیز پس دران موطن هیچ اسم ورسم تعدّد وتکثّر نباشد وتمایز وتباین
نبود غایة ما فی الباب آن اسما وصفات وشیون واعتبارات در حضرت علم تمایز وتباین پیدا
کرده اند اجمالاً وتفصیلاً اگر تمیز اجمالی است معبّر بتعینِ اوّل است واگر تفصیلی است مسمّٰی به تعینِ
ثانی تعینِ اول را وحدت مے نامند وآنرا حقیقتِ محمدی میدانند وتعینِ ثانی را واحدیت میگویند
وحقائقِ سائر ممکنات می انگارند واین حقائقِ ممکنات را اعیانِ ثابته میدانند واین دو تعینِ
علمی که وحدت و واحدیت اند در مرتبهٔ وجوب اثبات مینمایند میگویند این اعیان بوئے از وجود
خارجی نیافته اند و در خارج غیر از احدیتِ مجرّد هیچ موجود نیست واین کثرت که در خارج مینماید عکسِ آن
اعیانِ ثابته است که در مرآتِ ظاهرِ وجود که جز او در خارج موجودے نیست منعکس گشته است ووجودِ
تخیلی پیدا کرده در رنگِ آنکه در مرآت صورتِ شخصے منعکس گردد ووجودِ تخیلی در مرآت پیدا کند
این عکس را وجودے جز در تخیل ثابت نیست و در مرآت امرے حلول نه کرده است و در روئے
آن مرآت چیزے منتقش نگشته اگر انتقاش است در تخیل است که در روئے مرآت متوهّم شده
این متخیل ومتوهم چون صنعِ خداوندیست جلّ سلطانه کمالِ اتقان تمام دارد وبرفع وهم وتخیل مرتفع
نگردد وثواب وعذابِ ابدی بران مترتب باشد این کثرت که در خارج نمودے پیدا کرده است
بسه قسم منقسم است قسمِ اول تعینِ روحی است وقسمِ دوم تعینِ مثالی وقسمِ سیوم تعینِ جسدی که بشهادت
تعلق دارد واین سه تعین را تعیناتِ خارجیه میگویند و در مرتبهٔ امکان اثبات مینمایند تنزلاتِ خمسه

حضرات خمسه و تنزلات خمسه

عبارت ازین تعینات پنجگانه است واین تنزلات خمسه را حضرات خمس نیز گویند و چون در علم و خارج بجز از ذات واجب تعالی و غیر از اسما و صفات وجوبی جل سلطانهما که عین ذات اند تعالی و تقدس نزد ایشان ثابت نشده است و صورت علمیه را عین ذی صورت دانسته اند شیخ و مثال آن و همچنین صورت منعکسهٔ اعیان ثابته را که در مرآت ظاهر وجود نمودے پیدا کرده است عین آن اعیان تصور کرده اند بشبه آن ناچار حکم باتحاد نموده اند و همه اوست گفته این است بیان مذهب شیخ محی الدین ابن العربی در مسئله وحدت وجود بر وجه اجمال همین علوم اند و امثال این علوم که شیخ آنهارا مخصوص بخاتم الولایت میداند و میگوید که خاتم النبوت این علوم را از خاتم الولایت اخذ مینماید و شراح فصوص در توجیه آن تکلفات مینمایند بالجمله پیش از شیخ هیچ یکے ازین طائفه باین علوم و اسرار زبان نکشاده است واین حدیث را برین نهج بیان نه نموده هر چند سخنان توحید و اتحاد در غلبات سکر از ایشان بظهور آمده اند و انا الحق و سبحانی گفته اند اما وجه اتحاد را معلوم نساخته اند و منشأ توحید را در نیافته پس شیخ برهان متقدمان این طائفه آمده و حجت متاخران ایشان گشته معهٰذا دقائق کثیره درین مسئله مختفی مانده است و اسرار غامضه درین باب بر منصهٔ ظهور نیامده که فقیر باظهار آن توفیق یافته است و بتحریر آن مستبشر گشته والله یحق الحق وهو یهدی السبیل

مخدوما صفات ثمانیهٔ واجب الوجود تعالی و تقدس که نزد اهل حق شکر الله تعالی سعیهم در خارج موجود اند ناچار در خارج از ذات تعالی و تقدس متمیز باشند تمیزیکه از قسم بے چونی و بیچگونگی بود و همچنین این صفات از یکدیگر متمیز اند تمیز بیچونی بلکه تمیز بے چونی در مرتبهٔ حضرت ذات تعالی و تقدس نیز ثابت است لانه الواسع بالوسع المجهول الکیفیة و تمیزیکه فراخور فهم و ادراک ما باشد از ان جناب قدس مسلوب است چه تبعض و تجزی در انجا متصور نیست و تحلیل و ترکیب را دران حضرت جل سلطانه بار نه و حالیت و محلیت را گنجائش نه بالجمله آنچه از صفات و اعراض ممکن است از ان جناب قدس مسلوب است لیس کمثله شیئ لا فی الذات

ولا فی الصفات ولا فی الافعال با وجود این تمیز بے چونی و وسعت بے کیفی اسما و صفات واجبی
جل سلطانہا در خانہ علم نیز تفصیل و تمیز پیدا کردہ اند و منعکس گشتہ و ہر اسم و صفت متمیزہ را مقابلے
است در مرتبہ عدم و نقیضے ست بدان موطن مثلاً صفت علم را در مرتبہ عدم مقابلے است نقیضے
کہ عدم علم باشد کہ معبر بجہل است و صفت قدرت را مقابلے است عجز کہ عدم قدرت باشد علیٰ ہذا
القیاس و آن عدمات متقابلہ نیز در علم واجبی جل شانہ تفصیل و تمیز پیدا کردہ اند و مرایائے اسما
و صفات متقابلہ خود گشتہ و مجالی ظہور عکوس آنہا شدہ نزد فقیر آن عدمات با آن عکوس اسما و صفات
حقائق ممکنات اند غایۃ ما فی الباب آن عدمات در رنگ اصول و مواد آن ماہیات اند و آن
عکوس ہمچون صور حالّہ در ان مواد پس حقائق ممکنات نزد شیخ محی الدین ہمان اسما و صفات متمیزہ
اند در مرتبہ علم و نزد فقیر حقائق ممکنات عدمات اند کہ نقائض اسما و صفات اند با آن عکوس اسما و صفات
کہ در مرایائے آن عدمات در خانہ علم ظاہر گشتہ و با یکدیگر ممتزج شدہ و قادر مختار جل سلطانہ ہرگاہ
خواست ماہیتے را ازین ماہیات ممتزجہ بوجود ظلی کہ پرتوے ست از حضرت وجود متصف گرداند
موجود خارجی ساخت بالجملہ پرتوے از حضرت وجود برین ماہیت ممتزجہ انداختہ مبدأ آثار خارجیہ گردانید
پس وجود ممکن در علم و در خارج در رنگ سائر صفات او پرتوے ست از حضرت وجود و از کمالات تابعہ او
مثلاً علم ممکن پرتوے ست از علم واجب تعالیٰ و تقدس و ظلے است ازان کہ در مقابل خود منعکس گشتہ
است و قدرت ممکن نیز ظلے است کہ در عجز کہ مقابل اوست منعکس شدہ و ہمچنین وجود ممکن ظلے
از حضرت وجود کہ در مرآت عدم کہ در مقابل اوست منعکس گشتہ است ؎ نیاوردم از خانہ چیزے
نخست ؛ تو دادی ہمہ چیز و من چیز تست ؛ لیکن نزد فقیر ظل شئے عین شئے نیست بلکہ شبحے است
و مثال آن شئے و حمل یکے بر دیگرے ممتنع است پس نزد فقیر ممکن عین واجب نباشد و حمل درمیان
ممکن و واجب ثابت نبود چہ حقیقت ممکن عدم است و عکسے کہ از اسما و صفات است دران عدم
منعکس گشتہ است شبح و مثال آن اسما و صفات است نہ عین آنہا پس ہمہ اوست گفتن درست نباشد

تا حمل یکے بر دیگرے درست باشد ۱۲

بلکہ ہمہ از وست چہ آنچہ ذاتی ممکن است عدم است کہ شرارت و نقص و خبث را منشا است و ہر چہ
از جنس کمالات در ممکن پیداست از وجود و توابع آن ہمہ مستفاد وازان حضرت است جل سلطانہ و پرتوی
است از کمالات ذاتیہ او سبحانہ پس ناچار او تعالی نور آسمانہا و زمین باشد و ماورائے او سبحانہ
ہمہ ظلمت بود کیف والعدم فوق جمیع الظلمات تحقیق این بحث کما ینبغی در مکتوبیکہ بنام
فرزندی اعظمی مرحومی در بیان حقیقت وجود و تحقیق ماہیات ممکنات نوشتہ است طلب فرمایند
پس عالم بالسر نزد شیخ محی الدین عبارت از اسما و صفات است کہ در خانہ علم تمیز پیدا کردہ
در مرآت ظاہر وجود در خارج نمودی حاصل کردہ است و نزد فقیر عالم عبارت از عدمات است
کہ اسما و صفات واجبی جل سلطانہا در خانہ علم در انہا منعکس گشتہ اند و در خارج بایجاد حق سبحانہ
آن عدمات با آن عکوس بوجود ظلی موجود شدہ پس در عالم خبث ذاتی پیدا شد و شرارت جبلی
ظاہر گشت و خیر و کمال ہمہ عائد بجناب قدس او شد جل و علا کریمہ ما اصابک من حسنۃ فمن
اللہ وما اصابک من سیئۃ فمن نفسک مؤید این معرفت است واللہ سبحانہ الملہم
پس ازین تحقیق معلوم گشت کہ عالم در خارج موجود است بوجود ظلی چنانچہ حضرت حق سبحانہ در خارج
موجود است بوجود اصلی بل بذاتہ غایۃ ما فی الباب این خارج نیز ظل ہمان خارج است در رنگ
وجود و صفات پس عالم را عین حق جل و علا سلطانہ نمیتوان گفت و حمل یکی بر دیگری جائز
نباشد ظل شخص را عین شخص نمیتوان گفت لوجود التغایر بینہما فی الخارج لان الاثنین
متغایران واگر کسی ظل شخص را عین شخص بگوید بر سبیل تسامح و تجوز خواہد بود کہ خارج از بحث
است اگر گویند کہ شیخ محی الدین و تابعان او نیز عالم را ظل حق میدانند تعالی پس فرق چہ بود گوئیم
کہ ایشان وجود آن ظل را جز در وہم نمے انگارند و بوی از وجود خارجی در حق آن تجویز نمینمایند
بالجملہ کثرت موہومہ را ظل وحدت موجودہ تعبیر مے نمایند و در خارج موجود واحد را میدانند تعالے
شتان ما بینہما پس منشا حمل ظل بر اصل و عدم آن حمل اثبات وجود خارجی گشت مر ظل او عدم

یعنے بعدیست دور و دراز و فرقیست بسیار بسیار میان مذہب شیخ و مذہب ما ۱۲

اثباتِ آن وجود ایشانان چون ظل را وجودِ خارجی اثبات نمی نمایند ناچار بر اصل محمول میسازند و این فقیر چون ظل را در خارج موجود میداند بحمل مواطات نمی نماید در نفیِ وجودِ اصلی از ظل فقیر و ایشانان شریکند در اثباتِ وجودِ ظلی نیز متفق لیکن این فقیر وجودِ ظلی را در خارج اثبات مینماید و ایشانان وجودِ ظلی را در وهم و تخیل مے انگارند و در خارج جز احدیتِ مجرده را موجود نمیدانند و صفاتِ ثمانیه را که بآرای اہلسنت و جماعت رضی اللّٰه تعالیٰ عنہم وجودِ اینہا در خارج ثابت شده است نیز جز در علم اثبات نمیکنند علمای ظواہر و ایشانان رضی اللّٰه تعالیٰ عنہم دو طرفِ اقتصاد را اختیار فرموده اند و حقِ متوسط نصیبِ این فقیر بوده که بآن موفق گشته اگر ایشانان نیز این خارج را ظلِ آن خارج میدانستند از وجودِ خارجی عالم انکار نمے نمودند و بر وہم و تخیل اقتصار نمیفرمودند و انکار از وجودِ خارجی صفاتِ واجب الوجود نیز نمے کردند و اگر علما نیز ازین سرّ آگاه میگشتند ہرگز ممکن را وجودِ اصلی اثبات نمیکردند و بوجودِ ظلی اکتفا مے نمودند و آنچه فقیر در بعضے مکتوبات نوشته است که اطلاقِ وجود بر ممکن بطریقِ حقیقت است نه بطریقِ مجاز منافیِ این تحقیق نیست زیراکه ممکن در خارج بوجودِ ظلی بطریقِ حقیقت موجود است نه بر سبیلِ توہم و تخیل کما زعموا سوال صاحبِ فتوحاتِ مکیه اعیانِ ثابته را برزخ گفته است بَیْنَ الْوُجُوْدِ وَالْعَدَمِ پس عدم بطور او نیز داخلِ حقائقِ ممکنات گشت پس فرق در میانِ این تحقیق و آن قول چه خواہد بود جواب برزخ باین اعتبار گفته است که صورِ علمیه را نور و اسطه روئے است که بوجود دارد بواسطهٔ ثبوتِ علمی و روئے است که بعدم دارد بواسطهٔ عدمِ خارجی لِاَنَّ الْاَعْیَانَ مَا شَمَّتْ رَائِحَةً مِّنَ الْوُجُوْدِ الْخَارِجِیِّ عِنْدَهٗ و عدمے که در این تحقیق اندراج یافته است حقیقت دیگر دارد و همچنین آنچه در عباراتِ بعضے اعزه که اطلاقِ عدم بر ممکن رفته است مراد از آن معدومِ خارجی است نه عدمے که بالتحقیق یافته است و او تعالی اسماء و صفات که در علم تفصیل و تمیز یافته اند و در مرایای عدمات منعکس گشته حقائقِ ممکنات شده اند و بار و راست پس با عالم او را استجانه بہیچ وجه مناسبت نباشد اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ

العالمین آورا سبحانه با عالم عین متحد ساختن بلکه نسبت دادن برین فقیر بسیار گران است شعر
آن ایشانند من چنینم یارب ٭ سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی
المرسلین والحمد لله رب العلمین والسلام علیکم وعلی من لدیکم

مکتوب دوم (۲)

بمیر شمس الدین علی خلخالی صدور یافته در بیان آنکه مرتبهٔ ذات او تعالی و مرتبهٔ صفات او سبحانه فوق از اعتبار وجود و وجوب است بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مفاوضهٔ شریفه که از روی محبت و اخلاص صادر فرموده بودند رسید و فرحت فراوان رسانید کثرت اخوان دین سبب امیدواری هاست در آخرت اللهم کثّر اخواننا فی الدین وثبتنا وایاهم علی متابعة سید المرسلین علیه وعلیهم من الصلوات افضلها ومن التسلیمات اکملها شعر از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است ٭ محبت آثارا صفات سبع یا ثمانی واجب الوجود تعالی وتقدس علی اختلاف الآراء که صفات حقیقیه اند در خارج موجود اند و غیر از اهل حق شکر الله تعالی سعیهم از فرق مخالفه هیچ یکی بوجود صفات وجوبی جل سلطانها قائل نگشته است حتی که متأخران صوفیه از ایشان نیز انکار وجود صفات نموده اند و زیادتی صفات را بعلم راجع داشته گویند شعر از روی تعقل همه غیر اند صفات ٭ با ذات تو از روی تحقق همه عین ٭ والحق که سخن اهل حق برحق و مقتبس است از مشکوة نبوت و مؤید است بنور کشف و فراست غایة ما فی الباب اشکالی که مخالفان در وجود صفات وارد نموده اند که صفات اگر موجود باشند خالی نیستند ممکن باشند یا واجب لذاته امکان مستلزم حدوث است لان کل ممکن حادث عندهم وقول بتعدد واجب لذاته منافی توحید است وایضاً بر تقدیر امکان جواز انفکاک صفات از ذات تعالی وتقدس لازم است و این معنی موجب جواز جهل و عجز است

مر واجب را تعالی و تقدس حل این اشکال آنچه برین فقیر ظاهر ساخته اند آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی بذات خود موجود است نه بوجود عین باشد آن وجود یا زائد و صفات واجب تعالی بذات او تعالی موجودند نه بوجود زیراکه وجود را دران موطن گنجایش نیست شیخ علاء الدوله اشارت باین مقام فرموده است آنجا که گفته فوق عالم الوجود عالم الملک الودود پس نسبت امکان و وجوب نیز دران موطن متصور نباشد چه امکان و وجوب نسبتی است میان ماهیت و وجود و حیث لا وجود لا امکان و لا وجوب این معرفت ورای طور نظر و فکر است مجعوسان عقال عقل ازین معرفت چه دریابند و غیر از انکار نصیب شان چه بود الا من عصمه الله سبحانه دیگر سیادت پناه میر سید محب الله چند گاه اینجا بودند الحال چون متوجه آن حدود شدند صحبت و خدمت ایشان را غنیمت دانند والسلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب سوم ۳

بمخدوم زادگی حقائق و معارف آگاهی مظهر فیض الهی خواجه محمد سعید سلمه الله تعالی صدور یافته در بیان آنکه معامله آفاق و انفس داخل ظلال است و بیان ولایت صغری و کبری و کمالات نبوت و تحقیق حقیقت تجلی افعال که بعضی صوفیه قرار داده اند که آن ظل ظل فعل حق است نه عین فعل بصفات و ذات خود چه رسد تعالی بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی هرچه در مرایای آفاق و انفس ظاهر شود بداغ ظلیت متسم است پس سزاوار نفی بود نه اثبات اصل نموده آید و چون معامله از آفاق و انفس گذشت از قید ظلیت رست و شروع در تجلی فعل و صفت میسر گشت و معلوم شد که قبل ازین هر تجلی که رو داده بود در سیر آفاقی و انفسی اگرچه آنرا تجلی ذات دانند همه تعلق بظلال فعل و صفت داشت نه بنفس فعل و صفت بذات خود چه رسد تعالی و تقدس زیراکه دائره ظلیت بنهایت انفس منتهی میگردد پس هرچه

علت است مر قول او را قدس سره از قید ظلیت رست و شروع در الخ ۱۲

در آفاق و انفس ظهور کنند داخلِ آن دائره است فعل و صفت نیز هرچند فی الحقیقة ظلالِ
حضرتِ خواتند تعالی و تقدس اند اما داخلِ دائرہ اصل اند و ولایتِ این مرتبه ولایتِ اصلی است
بخلافِ ولایتِ مرتبہ سابق که با آفاق و انفس تعلق دارد که ولایتِ ظلی است منتهیانِ دائرہ
ظل را تجلی برقی که ناشی از مرتبہ اصل است میسر است که یک ساعت از قیدِ آفاق و انفس
وارهاند و جمعے که از دائرہ آفاق و انفس درگذشتند و از ظل باصل پیوستند این تجلی برقی در حقِ
ایشان دائمی است چه مسکن و ماوائے این بزرگواران دائرہ اصل است که تجلی برقی ناشی از ان
است بلکه معاملہ این بزرگواران از تجلیات و ظهورات فوق است زیرا که هر تجلی و ظهور بهر مرتبه که تعلق
کند از شائبہ ظلیت بیرون نیست و گرفتاریِ اصل الاصل ایشان را از ظل فارغ ساخته است و از
زیغ بصر خلاص کرده نهایتِ کمال در ولایتِ ظلی که ولایتِ صغری است به تجلی برقی حصول مے
پیوندد و این تجلی برقی قدمِ اول است در ولایتِ کبرٰے که ولایتِ انبیاست علیهم الصلوات
والتسلیمات و ولایتِ صغری ولایتِ اولیاست قدس الله تعالی اسرارهم ازینجا تفاوتِ
ولایتِ اولیا و ولایتِ انبیا باید دریافت صلوات الله تعالی و تسلیماته سبحانه علیهم
که نهایتِ آن ولایت بدایتِ این ولایت است از کمالاتِ نبوتِ انبیا علیهم الصلوات والتحیات
چه گوید که بدایتِ نبوت نهایتِ این ولایت است مگر حضرتِ خواجه نقشبند قدس سره که نصیبے از
ولایت انبیا علیهم الصلوات والتحیات بتبعیت و وراثت فراگرفته اند که گفته ما نهایت را در بدایت
درج مے کنیم این فقیر این قدر میداند که نسبتِ حضورِ نقشبندیه چون بکمال برسد بولایتِ کبری
مے پیوندد و از کمالاتِ آن ولایت حظ وافر میگیرد بخلافِ طرقِ دیگران که نهایتِ کمالِ شان
تا تجلی برقی است باید دانست سیرے که بعد از سیرِ آفاق و انفس میسر میگردد سیر در اقربیتِ حق است
سبحانه و تعالی زیرا که فعلِ او تعالی از ما بما نزدیکتر است و همچنین صفتِ او تعالی از ما و از فعلِ
او تعالی نیز بما نزدیکتر است و ذاتِ او تعالی و تقدس هم از ما و هم از فعل و صفتِ او سبحانه بما نزدیکتر است

سیر درین مراتب سیر ما قربیت است حقیقت تجلی فعل و تجلی صفت و تجلی ذات درین موطن متحقق
می شود و از سلطنت وهم و دائرهٔ خیال اینجا نجات حاصل میگردد زیرا که سلطان وهم و خیال را
در بیرون دائرهٔ آفاق و انفس سلطنتش میسر نیست نهایت وهم تا نهایت ظل است هر جا ظل نبود
وهم نبود پس ناچار در ولایت ظلی خلاصی از قید وهم بعد از موت میسر شود که وهم روی بعدم آرد
و در ولایت اصلی که ولایت کبری است خلاصی از قید وهم و خیال درین نشاه میسر است باوجود
وهم از قید وهم آزادی است آنچه طائفهٔ اولی را در آخرت است طائفه آخری را اینجا میسر است
در ولایت ظلی درین نشاه حصول مطلوب غیر از منحوت وهم و خیال نیست و در ولایت اصلی
مطلوب از علت تراش وهم منزه و مبرا است یا نا که حضرت ملا روم از حیطهٔ وهم و قید خیال تنگ
آمده آرزوی موت می نماید تا بود که مطلوب را عریان از لباس وهم و خیال در کنار کشد و در مبادی
موت منع عافاک الله منوده میفرماید بیت من شوم عریان زتن او از خیال ٭ تا خرامم در
نهایات الوصال ٭ بشنو آنکه گفتیم که در آفاق و انفس تجلیات ظلال افعال و صفاتست نه تجلیات
نفس افعال و صفات بیانش آنست که تکوین از صفات حقیقیه است چنانچه مذهب علماء ماتریدیه
شکر الله تعالی سعیهم است نه از صفات اضافیه کما زعمت الاشعریه و درین صفت چون رنگ اضافت
غالب است نظر بصفات دیگران را از صفات اضافیه گمان برده اند نه این چنین است بلکه آن صفت
از صفات حقیقیه است که رنگ اضافت بان ممتزج گشته است و این صفت تکوین که پایان نزد جمیع
صفاتست رنگ صفات عالیه دارد و مثلاً نصیبی از علم و حیوة دارد و حظی از قدرت و ارادت نیز دارد
و این صفت تکوین را جزئیات است که فی الحقیقت ظلال وی اند همچون تخلیق و ترزیق و احیاء و
اماتت و انعام و ایلام و این جزئیات و ظل افعالند که فی الحقیقت ظلال آن صفت اند و از دائرهٔ صفات
حقیقیه خارج و این فعل را دو وجه است وجه انسیت بفاعل و وجه انسیت دیگر بمفعول و این دو وجه در نظر
کشفی متمائزند وجه اولی عالیست و وجه ثانیه سافل و ایضا وجه اولی در نظر همچو اصل می در آید و وجه

ثانیه در رنگ ظلّ آن اصل و ایضاً وجه اولی رنگے از وجوب دارد و وجه ثانیه رنگے از امکان
این وجه ثانی مبادی تعینات غیر انبیا است علیهم الصلوات و التسلیمات از اولیاء کرام و سائر
انام و این فعل حق جل سلطانه چون باعتبار جهتین رنگے از وجوب دارد و رنگے از امکان ناچار
ممکن باشد زیرا که مرکب از واجب و ممکن ممکن است و ایضاً این فعل چون باعتبار جهت فوقانی رو
بقدم دارد و باعتبار جهت تحتانی قدمے در حدوث ناچار حادث باشد زیرا که مرکب از قدیم و حادث
حادث است توجیهے که فعل حق را جل سلطانه قدیم گفته اند نظر بجهت اولی است توجیهے دیگر که حادث
دانسته اند منظور ایشان جهت اخری است نظر طائفه اولی بلند است و نظر طائفه ثانیه پست
هر چند هر دو فریق از حق دو طرف مانده است و حق متوسط آنست که این فقیر بآن امتیاز یافته
ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ مثل این تحقیق در صفات حقیقیه نیز
در بعضے از مکاتیب تحقیق یافته است طلب نمایند باید دانست که وجه ثانیه در فعل عبارت از خلق
خاص است که تعلق بزید گرفته است و این خلق زید گویا جزئی است از جزئیات مطلق خلق و این
خلق خاص که تعلق بزید گرفته است نیز جزئیات دارد در رنگ خلق ذات زید و خلق صفات زید
و خلق افعال زید و این جزئیات خلق زید در رنگ ظلال اند مر آن خلق زید را که همچون کلیست و خلق
فعل زید را نیز ظلے است و مظهرے و آن کسب زید است که تعلق بفعل نموده است این کسب را
زید از خانهٔ پدر خود نیاورده است بلکه کسب او پرتوے است از خلق حق جل و علا پس از این عبارت
معلوم گشت که فعل ظل تکوین است و وجه ثانیه از فعل ظل است مر وجه اولی را چنانچه تحقیق یافته
است و وجه ثانیه را نیز ظلے است که خلق زید بود مثلاً و خلق زید را نیز ظلے است که خلق فعل زید بود
و این ظل را نیز ظلے است که کسب زید باشد چون این علوم دانستی بدانکه در نظر سالکان در وقت
سلوک مثلاً چون نسبت کسب زید از زید منتفی گردد و اضافت آن بزید مرتفع شود ناچار فاعل
آن فعل حق را میدانند تعالی و تقدس بلکه افعال متکثره و متباینه خلائق را فعل یک فاعلے یابند

وظهور این معنے را تجلّی افعال مے انگارند انصاف باید داد که این تجلّی تجلّیِ فعلِ حق است سبحانہٗ یا تجلّی ظلّے از ظلالِ آن فعل است که بمراتب تنزّل نموده اسمِ ظلّیت یافته است بر تجلّی فعلی تجلّیاتِ دیگر را قیاس باید کرد که بظلّے از ظلال کفایت نموده اصلِ اصل انگاشته اند و بجوز و مویز آرام یافته باید دانست که وجوبِ وجود چونکه نسبت واضافتیست ناچار در مرتبۂ فعل یافته شود و چون این نسبت بعالم مناسبت ندارد بلکه مخصوص بصانعِ عالم است تعالیٰ وتقدّس پس بوجہ اولیٰ از فعل که بالا ذکر یافته است مناسب باشد اگر گویند ازین بیان لازم می آید که وجوب در مرتبۂ ذات وصفات تعالیٰ وتقدّس ثابت نباشد وذات وصفات او را تعالیٰ وتقدّس واجب گفته نشود پس وجوب از حضرت ذات وصفات مسلوب بود چنانچه امکان وامتناع از انحضرت تعالیٰ مسلوب است پس قسم رابع پیدا شد سوائے وجوب وامکان وامتناع وحال آنکه انحصارِ عقلی ثابت شده است درین اشیاء ثلثه گوئیم که این انحصار مر ماهیت را است بنسبت بوجود آن

اصل	ترجمه از مصحح
حَیْثُ لَا نِسْبَۃَ لِلْمَاهِیَۃِ اِلَی الْوُجُوْدِ لَا انْحِصَارَ لَنَا فِیْ ذَاتِ الْوَاجِبِ تَعَالٰی وَصِفَاتِہٖ سُبْحَانَہٗ فَاِنَّ ذَاتَہٗ تَعَالٰی مَوْجُوْدٌ بِذَاتِہٖ لَا بِالْوُجُوْدِ عَیْنًا کَانَ اَوْ زَائِدًا وَصِفَاتُہٗ تَعَالٰی مَوْجُوْدَۃٌ بِذَاتِہٖ سُبْحَانَہٗ مِنْ غَیْرِ اَنْ یَتَخَلَّلَ فِیْهَا وُجُوْدٌ فَذَاتُہٗ تَعَالٰی وَصِفَاتُہٗ سُبْحَانَہٗ فَوْقَ هٰؤُلَاءِ الثَّلٰثَۃِ الْمُنْحَصِرَۃِ غَایَۃُ مَا فِی الْبَابِ اِذَا تُصُوِّرَ ذَاتُہٗ تَعَالٰی وَتُعُقِّلَتْ صِفَاتُہٗ سُبْحَانَہٗ بِالْوُجُوْہِ وَالْاِعْتِبَارَاتِ اِذْ لَا سَبِیْلَ اِلَی الْکُنْہِ عَرَضَ لِذَاتِہٖ سُبْحَانَہٗ فِی الْوُجُوْدِ التَّصَوُّرِیِّ	پس جائیکه نسبتِ ماهیت بوجود نیست انحصار نیست چنانکه در ذاتِ واجب تعالیٰ وصفاتِ وے سبحانہٗ چه ذاتِ او تعالیٰ بذاتِ خود موجود است نه بوجود عین باشد یا زائد وصفاتِ او تعالیٰ بذات وے سبحانہٗ موجود اند بے آنکه توسّطِ وجود در میان باشد پس ذاتِ او تعالیٰ وصفاتِ او سبحانہٗ فوقِ این مراتبِ سه گانه منحصره اند غایۃ ما فی الباب چون ذاتِ او تعالیٰ تصوّر کرده شود وصفاتِ وے سبحانہ تعقّل کرده شوند بوجوه واعتبارات زیراکه بکُنه راهے نیست عارض گردد مر ذاتِ وے را سبحانہٗ در وجودِ تصوّری

عـه یعنی بماهیت حق جل وعلا وحقیقت صفات اعنی وصول بذاتیات ١٢

الظلي الوجوب كما هو المناسب واللائق
لغنائه تعالى عن عرض لصفاته سبحانه في
الوجود الذهني الامكان كما هو المناسب لها
لاحتياجها الى الذات فذاته تعالى وصفاته
في حد انفسها فوق مرتبة الوجوب والامكان
بل فوق مرتبة الوجود ايضا وباعتبار الوجود
التصوري الظلي الوجوب يناسب الذات
تعالى والامكان يناسب الصفات تعالت
وتقدست فالصفات تعالت من حيث
الوجود الخارجي لا واجبة ولا ممكنة بل
هي فوق الوجوب والامكان وباعتبار
الوجود الذهني ممكنة ولا يلزم من هذا
الامكان الحدوث لما انه ليس لنعوتها
كما للممكنات بل لوجوداتها الظلية
ويناسب هذه المعرفة ما قاله ارباب
المعقول من ان الكلية والجزئية
تعرضان للماهية باعتبار خصوصية
الوجود الذهني فلا توصف بهما الماهية
حال الوجود الخارجي فزيد الموجود
في الخارج مثلا قبل التعقل ليس بجزئي

ظلی وجوب كه همين است مناسب ولائق غنای
وی تعالی ولاحق شود مر صفات او را سبحانه در
وجود ذهنی امكان كه همانست مناسب شان
از جهت احتياج ايشان بذات پس ذات او تعالی
وصفات او سبحانه در حد ذات خود فوق مرتبه
وجوب وامكان اند بلكه فوق مرتبه وجود نيز بايد
دانست كه باعتبار وجود تصوری ظلی وجوب مناسب
ذات است تعالی وامكان ملايم صفات تعالت
وتقدست پس صفات متعاليه باعتبار وجود خارجی
نه واجب اند ونه ممكن بلكه فوق مرتبه وجوب وامكان
اما باعتبار وجود ذهنی البته ممكنند ولازم نمی آيد
ازين امكان حدوث صفات زيرا كه اين امكان
مر ماهيات صفات را در رنگ ساير ممكنات
عروض نه نموده است بلكه وجودات ظليه ايشان را
ومناسب است باين معرفت آنچه ارباب معقول
گفته كه كليت وجزئيت مر ماهيت را باعتبار
خصوصيت وجود ذهنی عروض می نمايد
پس متصف نبود ماهيت به هيچ يكی ازين
دو حالت وجود خارجی مثلا زيد كه در خارج
موجود است قبل از تعقل جزئی نه باشد

كما أنه ليس بكلي بل عرض له الجزئية بعد الوجود الذهني الظلي بل نقول جميع النسب والإضافات والأحكام والاعتبارات التي تحمل عليه تعالى كالألوهية والربوبية والأولية والأزلية مما هي غير الصفات الثمانية الموجودة إنما تصدق عليه سبحانه باعتبار التصور والتعقل وإلا فالذات من حيث هي غير متصف بصفة ولا مسمى باسم ولا محكوم بحكم فصاحب الشرع تعالى إنما أطلق على ذاته أسماء وأحكاما باعتبار التناسب والتشابه لتكون قريبة إلى أفهام المخلوقات ويكون التكلم معهم على قدر عقولهم كما يقال لزيد الموجود في الخارج بدون ملاحظة وجوده الذهني أنه جزئي على سبيل التشبيه والتنظير ويكون حكمهم بالجزئية لزيد أنسب وأشبه من حكمهم بأنه كلي فكذلك الحكم بالوجوب والوجود على الذات الغني العلي أولى وأنسب من الحكم بالإمكان والامتناع

چنانکه کلی نبود بلکه عارض شده است مراورا جزئیت بعد از تحقق وجود ذهنی ظلی بلکه گوئیم که جمیع نسب و اضافات و احکام و اعتبارات که محمول اند بروے تعالی مانند الوهیة و ربوبیة و اولیة و ازلیة هر چه از قبیل غیر صفات ثمانیه موجوده است صادق نمے آید بروے سبحانه مگر در مرتبه تصور و تعقل ورنه ذات من حیث هی نه متصف است بصفتے و نه مسمی است باسمے و نه محکوم علیه است بحکمے پس صاحب شرع تعالی و تقدس اطلاق نموده است بر ذات خود اسما و احکام را مگر باعتبار تناسب و تشابه تا نزدیک گردد بافهام مخلوقات و باشد تکلم بایشان باندازهٔ عقول ایشان چنانچه گفته میشود مر زید موجود فی الخارج را بدون ملاحظه وجود ذهنی او بر سبیل تشبیه و تنظیر که هر آئینه وے جزئی است و حکم کردن ایشان بر زید بجزئیة انسب است و اشبه نسبت بحکم کردن ایشان که وے کلی است پس همچنین حکم کردن بوجوب و وجود بر ذات مستغنی برتر انسب است و اولی از حکم کردن بامکان و امتناع

وَ اِلَّا فَلَا یَصِلُ اِلٰی جَنَابِ قُدْسِہٖ تَعَالٰی وُجُوْبٌ وَّلَا وُجُوْدٌ کَمَا لَا یَلِیْقُ بِجَنَابِ تَنَزُّھِہٖ تَعَالٰی اِمْکَانٌ وَّامْتِنَاعٌ فَافْھَمْ ھٰذِہِ الْمَعْرِفَۃَ الشَّرِیْفَۃَ الْقُدْسِیَّۃَ فَاِنَّھَا اَسَاسُ الدِّیْنِ وَخُلَاصَۃُ عِلْمِ الذَّاتِ وَالصِّفَاتِ تَعَالَتْ وَتَقَدَّسَتْ وَمَا تَکَلَّمَ بِھَا اَحَدٌ مِّنَ الْعُظَمَاءِ وَلَا وَاحِدٌ مِّنَ الْکُبَرَاءِ اَسْنَانِیَ اللّٰہُ سُبْحَانَہٗ ھٰذَا الْعَبْدَ بِھٰذِہِ الْمَعْرِفَۃِ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْھُدٰی

ورنہ بجنابِ قدس وے تعالی نہ وجوب را وصول است ونہ وجود را چنانکہ شایان نیست بمرتبہ تنزیہ وے تعالی امکان و امتناع پس دریاب این معرفت شریفہ قدسیہ را کہ وے اساس دین است وخلاصہ علم ذات وصفات تعالت وتقدست وتکلم نمودہ است باین معرفت ہیچ یکے از عظما ونہ ہیچ کس از کبرا بلکہ برگزیدہ است حق سبحانہ این بندہ را باین معرفت خاصہ۔

مکتوب چہارم (۴)

بسیادت مآب میر محمد نعمان صہ در یافتہ در بیانِ آنکہ علم الیقین وعین الیقین وحق الیقین کہ بعضے صوفیہ قرار دادہ اند فی الحقیقت دو شطر اند از سہ شطر علم الیقین ویک شطر علم الیقین ہنوز در پیش است تا بعین الیقین وحق الیقین چہ رسد وبیانِ آنکہ صاحبِ این علوم مجددِ این الف است۔ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی مدتے ہست کہ از احوالِ خیر مآلِ خود اطلاع نہ بخشیدہ اند اَلْمَسْئُوْلُ مِنَ اللّٰہِ سُبْحَانَہٗ سَلَامَتُکُمْ وَاسْتِقَامَتُکُمْ بدانند کہ علم الیقین عبارت از شہودِ آیاتست کہ افادہ یقین علمی نماید این شہود فی الحقیقۃ استدلال است از اثر بمؤثر پس آنچہ از تجلیات وظہورات در مرایاے آفاق وانفس دیدہ شود ہمہ از قبیلِ استدلالِ اثر بمؤثر است اگرچہ آن تجلیات را تجلیاتِ ذاتیہ نامند وآن ظہورات را بے کیف خوانند چہ ظہورِ شئے در مرآتِ شئے اثریست از آثارِ آن شئے نہ حصولِ عینِ آن شئے پس سیر آفاقی

عہ یعنی طوائف دیگر از صوفیہ علیہم رحمۃ اللہ تعالیٰ اسرارہم ۱۲

والنفسی تمامہ قدم از دائرۂ علم الیقین بیرون نکشد وغیر او استدلال از اثر بموثر نصیب آن
نباشد قال اللہ تبارک وتعالیٰ سَنُرِیْهِمْ اٰیٰتِنَا فِی الْاٰفَاقِ وَفِیْۤ اَنْفُسِهِمْ حَتّٰی یَتَبَیَّنَ
لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ ۔ ودیگران سیر آفاقی را از علم الیقین دانستہ اند وعین الیقین وحق الیقین در
سیر انفسی اثبات نمودہ اند وبیرون انفس سیر نگفتہ ع آن ایشانند من چنینم یارب
میدانند کہ حضرت حق سبحانہ بہ بندہ از بندہ نزدیکتر است پس از بندہ تا حق جل وعلا در جانب
اقربیت سیر دیگر متخلل است کہ وصول بقطع آن منوط است این سیر ثالث نیز فی الحقیقت
مثبت علم الیقین است ہر چند از دائرۂ ظلیت بیرون است اما از شائبۂ ظلیت پاک ومبرا نیست
زیرا کہ اسما وصفات واجبی جل سلطانہا فی الحقیقت ظلال حضرت ذات اند تعالیٰ وتقدس وہر جا کہ
شوب ظلیت است داخل آثار وآیات است پس ایشان از سہ سیر علم الیقین یک سیر را
مخصوص بعلم الیقین ساختہ اند وسیر دوم آن را محصل عین الیقین وحق الیقین گردانیدہ اند وسیر
ثالث لب نکشادہ تا دائرۂ علم الیقین تمام شود عین الیقین وحق الیقین ہنوز در پیش است
ع قیاس کن زگلستان من بہار مرا ہ واز عین الیقین وحق الیقین چہ گوید واگر گوید کہ فہم کند
وکہ دریابد وچہ دریابد این معارف از حیطۂ ولایت خارج است ارباب ولایت در رنگ علماء ظواہر
در ادراک آن عاجز اند ودر درک آن قاصر این علوم مقتبس از مشکوٰۃ انوار نبوت اند علی اربابہا
الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ کہ بعد از تجدید الف ثانی بہ تبعیت ووراثت تازہ گشتہ اند وبطراوت
ظہور یافتہ صاحب این علوم ومعارف مجدد این الف است کما لا یخفی علی الناظرین فی
علومہ ومعارفہ التی تتعلق بالذات والصفات والافعال وتتلبس بالاحوال و
المواجید والتجلیات والظہورات فیعلمون ان ہٰؤلاء المعارف والعلوم وراء علوم
العلماء ووراء معارف الاولیاء بل علومہم ہٰؤلاء بالنسبۃ الی تلک العلوم قشر وتلک
المعارف لب ذلک القشر واللہ سبحانہ الہادی وبدانند کہ بر سر ہر مائۃ مجددے

گذشته است اما مجددِ مائة دیگر است و مجددِ الف دیگر چنانچه درمیانِ مائة و الف فرق است درمیانِ مجددینِ اینها نیز همان قدر فرق است بلکه زیاده ازان و مجدد آنست که هرچه دران مدت از فیوض بامتان برسد بتوسطِ او برسد اگرچه اقطاب و اوتادِ آن وقت بوند و بدلا و نجبا باشند خاص کند بنده مصلحتِ عام را • والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات العلی وعلی جمیع اخوانه من الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین وعباد الله الصالحین اجمعین ؛ ؛ ؛

مکتوب (۵) پنجم

بمیر شمس الدین علی خلخالی صدور یافته دربیانِ آنکه صفاتِ او تعالی دو اعتبار دارند اعتبارِ اول حصولِ آنهاست فی انفسها و اعتبارِ دوم قیامِ آنها است بذات و هر دو اعتبار متمیز اند در خارج

الحمد لله وسلام علی عبادهِ الذین اصطفی مخدوما صفاتِ واجبی جل سلطانها که موجود اند و قیام بذاتِ او دارند تعالی وتقدس دو اعتبار دارند اعتبارِ اول آنکه فی حد ذاتها ثابت اند و اعتبارِ دوم آنکه قیام بذاتِ واجب دارند تعالی وتقدس باعتبارِ اول مناسبت بعالم دارند و مبادیِ تعینات اند و باعتبارِ دوم از عالم مستغنی اند و هیچ توجهی بعالم و عالمیان ندارند و ایضا در نظرِ کشفی باعتبارِ اول از ذات تعالی وتقدس منفک مینمایند و اثباتِ ذاتِ تعالی وتقدس ماورای اینها نموده می آید و باعتبارِ ثانی نه اینچنین اند و انفکاک متصور نه و ایضا باعتبارِ اول حجابِ ذات اند تعالی وتقدس و باعتبارِ ثانی احتجاب مرفوع است در رنگِ آنکه بیاضی که قائم بجامه باشد حجابِ جامه نیست غایة ما فی الباب بیاض بهر دو اعتبار حصولِ نفسی و حصولِ قیامی حجابِ ذاتِ جامه نیست هرچند محسوس همان بیاض است اما حجابیت مرفوع است بخلافِ صفاتِ واجبی تعالی وتقدست که باعتبارِ اول حاجب اند و باعتبارِ ثانی غیر حاجب و فرق درمیانِ این

دو اعتبار اند که خیال بکنی این فقیر با وجود جذب قوی و سرعت سیر مسافت مابین این دو اعتبار را
نزدیک به پانزده سال قطع کرده است علماء متقدمین بفرق این دو اعتبار مهتدی نگشته اند و گفته اند
که حصول عرض فی نفسه همان حصول قیامی اوست در جوهر و از علماء متاخرین بعضی بفرق این
دو اعتبار راه یافته اند و تحقیق نموده اند که حصول نفسی عرض دیگر است و حصول قیامی دیگر لان
العرض یقال فی حقه انه وجد فقام فالوجود غیر القیام این تحقیق متاخران که در عرض نموده
اند گویا سیه بود از برای عروج مستمندی و وسیله بود از برای معرفت حاجتمندی بسیاری از
تحقیقات کلامی و فلسفی درین سیر و سلوک مدد نموده است و واسطه معارف الٰهی جل شانه گشته
والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله واصحابه من الصلوات اتمها ومن التسلیمات اکملها

مکتوب (٦) ششم

عه که مدار آن حمید در سوانح متعدد مذکور است ١٢

بمخدوم زادگی جامع علوم عقلیه و نقلیه مجد الدین خواجه محمد معصوم سلمه الله تعالی صدور یافته در بیان
بعضی از اسرار غامضه و از آنجا که وجه امر اتباع پیغمبر ما ملت حضرت ابراهیم را علیهما الصلوة والسلام
مفهوم میگردد الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی آنکارم که مقصود از آفرینش من
آنست که ولایت محمدی بولایت ابراهیمی علیهما الصلوات والتحیات منصبغ گردد و حسن ملاحت
این ولایت با جمال صباحت آن ولایت ممتزج شود و قد ورد فی الحدیث اخی یوسف اصبح وانا املح
و باین انصباغ و امتزاج مقام محبوبیت محمدیه بدرجه علیا رسد تا تا که مقصود از امر باتباع ملت ابراهیم
علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام حصول این دولت عظمی بوده است و طلب صلوات و برکات
تماثل صلوات و برکات حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام از برائے این غرض بوده
ملاحت و صباحت هر دو ناشی از حسن ذات اند تعالی به منبع صفات لیکن حسن صفات و افعال و آثار
همه مستفاد از حسن صباحت است که کثیر البرکه است حسن ملاحت بحضرت اجمال مناسب تر است

سه اسم فاعل از نبا یعنی خبر داون ١٢

عه بیان فرق است میان هر دو ١٢

گویا ملاحت مرکزیست مرحُسن را و صباحت دائرهٔ آن مرکز و در حضرتِ ذات تعالیٰ و تقدس چنانچه
بساطت است و وسعت است نیز نه آن بساطت و وسعت که در فهمِ ما در آید و نه آن اجمال و تفصیل
که مدرکِ ما گردد لَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِیْفُ الْخَبِیْرُ و بساطت
و وسعت که در حضرتِ ذات تعالیٰ اثبات می نمائیم از یکدیگر جدا اند نه آنکه عین یکدیگر اند چنانچه بعضے
گمان برده اند اما تمیزے که در میانِ اینها دران مرتبه ثابت است خارج از حیطهٔ ادراکِ ما است
و بیرون از دائرهٔ افهامِ ما پس ملاحت و صباحت نیز دران مرتبه متمیز باشند و احکام یکدیگر از هم گر جدا
بوند و کمالاتے که باینها متعلق شوند از هم گر جدا باشند و آنچه مقصود از آفرینشِ خود میدانستم معلوم
شد که بحصول پیوست و مسئول هذا رساله باجابت قرین گشت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ جَعَلَنِیْ صِلَةً بَیْنَ
الْبَحْرَیْنِ وَمُصْلِحًا بَیْنَ الْفِئَتَیْنِ اَکْمَلُ الْحَمْدِ عَلٰی کُلِّ حَالٍ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی خَیْرِ
الْاَنَامِ وَعَلٰی اِخْوَانِهِ الْکِرَامِ مِنَ الْاَنْبِیَاءِ وَالْمَلٰئِکَةِ الْعِظَامِ و چون صباحت نیز برنگِ ملاحت
متلون گشته است لاجرم مقامِ خلتِ ابراهیمی نیز وسعتے پیدا کرده است و محیط حکمِ مرکز نیز یافته
باید دانست که مقامِ محبت بمرتبهٔ ملاحت مناسبت دارد و مقامِ خلت بمرتبهٔ صباحت و محبتِ محبوبیت
صرف نصیبِ خاتم الرسل است علیه و علیهم الصلوة والسلام و محبتِ خالص مخصوص بحضرتِ
کلیم علیٰ نبینا و علیه الصلوة والسلام و حضرتِ خلیل علیٰ نبینا و علیه الصلوة والسلام نسبت
یاری و ندیمی دارد محب و محبوب دیگر است و یار و ندیم دیگر هر کدام نسبت علیحده است و این فقیر چون
مربّاے ولایتِ محمدیه و ولایتِ موسویه است علیٰ صاحبهما الصلوة والسلام والتحیة موطن
و مسکن در مقامِ ملاحت دارد و بواسطهٔ غلبهٔ محبت ولایتِ محمدیه علیٰ صاحبها الصلوة والسلام
والتحیة نسبتِ محبوبیت غالب است و نسبتِ محبیت مغلوب و مستور است فرزندا با وجود این معامله که
بخلقت من مربوط بوده است کارخانهٔ دیگر عظیم بمن حواله فرموده اند برائے پیری و مریدی مرا نیاورده
اند و مقصود از خلقتِ من تکمیل و ارشادِ خلق نیست معامله دیگر است و کارخانه دیگر درین ضمن هر کرا مناسبت

بلکه مقصود از خلقت من معامله الخ ۱۲ — در ضمن این کارخانه دیگر ۱۲

و اگر بین مناسبت ندارد فیض نخواہد گرفت ۱۲

دارد فیض خواهد گرفت والّا لا معامله تکمیل و ارشاد نسبت بآن کارخانه امریست همچون مطروح فی الطریق دعوتِ انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات نسبته به معاملاتِ باطنیهٔ ایشان همین حکم دارد هر چند منصبِ نبوّت ختم یافته است امّا از کمالاتِ نبوت و خصائصِ آن بطریقِ تبعیت و وراثت کملِ تابعانِ انبیا را نصیب است علیهم الصلوات و التسلیمات و التحیات ؛؛ ؛؛ ؛؛

مکتوب (۷) هفتم

به فقیر حقیر عبد الحی که جامع این مکتوباتِ شریفه است صدور یافته در بیانِ مراتبِ پنجگانه محبوبیت و محبّیت و محبّت و حُبّ و رضا و مرتبه فوقِ آنها و خصوصیتِ هر کدام اینها به پیغمبرے و ما یناسب ذٰلک ۔ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی اَنْعَمَ عَلَیْنَا وَهَدَانَا اِلَی الْاِسْلَامِ وَجَعَلَنَا مِنْ اُمَّةِ حَبِیْبِهٖ مُحَمَّدِ نِ الْمُصْطَفٰی عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ بدان اَرْشَدَکَ اللّٰهُ تعالٰی که محبّتِ ذاتیه که حضرتِ ذات تعالٰی و تقدّس خود را دوست دارد سه اعتبار است محبوبیت و محبّیت و محبّت ظهورِ کمالاتِ محبوبیتِ ذاتیه بخاتم الرسل علیه و علٰی اٰله و علیهم الصلوات و التسلیمات مسلّم است غایة ما فی الباب و جانبِ محبوبیت دو کمال است فعلی و انفعالی فعل اصل است و انفعال تابع آن لیکن انفعال علتِ غائی است مر فعل را هر چند در وجود متاخر است امّا در تصوّر متقدم و ظهورِ کمالاتِ محبّیت نصیبِ حضرتِ کلیم الله است علٰی نبیّنا و علیه الصلوٰة والسلام و اعتبارِ سوم که نفسِ محبّت است ابو البشر حضرتِ آدم علٰی نبیّنا و علیه الصلوٰة و السلام اوّلاً در آنجا مشهود گشت و ثانیاً حضرت ابراهیم نیز علٰی نبیّنا و علیه الصلوٰة والسلام همانجا مشهود شد و ثالثاً حضرتِ نوح نیز در همان اعتبار بنظر در آمد و الامر الی الله سبحانه و حضرتِ ذات تعالٰی و تقدّس چنانچه خود را دوست میدارد کمالاتِ اسمائی و صفاتی و افعالی خود را نیز دوست میدارد و ظهورِ این محبّتِ حضرتِ ذات تعالٰی و تقدّس مر اسما و صفاتِ خود را در حضرتِ خلیل اتم است علٰی نبیّنا و علیه

الصلوة والسلام و ظهور محبوبیت اسمائی و صفاتی و افعالی در انبیاء دیگر متحقق است علی نبینا وعلیهم
الصلوات والتسلیمات والتحیات و در رنگ ظهور محبیت ایشان چون اسما و صفات و افعال را
ظلال است ظهور محبوبیت آن ظلال بتوسط اصول ایشان نصیب اولیاء مرادان و محبوبان است
و در رنگ محبیت آن ظلال که نصیب اولیاء مریدین و محبین است و فوق مقام محبت ذاتیه مقام
حب است که جامع اعتبارات ثلثه است و اجمال آنها و مقام رضا فوق مقام محبت و حب است
چه مرتبه رضا فوق مرتبه محبت است زیرا که در محبت وجود نسبت است اجمالاً و تفصیلاً و در مقام رضا
حذف نسبت که مناسب حضرت ذاتست تعالی و تقدس و فوق مقام رضا قدمے نیست مگر
خاتم الرسل را علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات گر از آن مقام خبر داده که فرموده علیه وعلی آله الصلوة
والسلام لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و در حدیث قدسی مگر به
این خصوصیت اشارتست که وارد شده یا محمد انا و انت و ما سواک خلقت لاجلک فقال
محمد علیه وعلی آله الصلوة والسلام اللهم انت وما انا وما سواک ترکت لاجلک محمد رسول الله
را صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم امروز چه دریابند عظمت و بزرگی ایشان را درین نشأه چه شناسند
که محق با مبطل درین دار ابتلا ممتزج است و حق با باطل مخلوط در روز قیامت بزرگی ایشان معلوم
خواهد گشت که امام پیغمبران باشند و صاحب شفاعت ایشان و آدم و من دونه همه تحت لواء ایشان
بوند علیه وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین من الصلوات افضلها ومن التسلیمات اکملها
جائز است که در آن موطن خاص که فوق مقام رضاست خادمے را از خادمان او لش خورده
ایشان بوراثت و تبعیت جا دهند و به طفیل محرم آن بارگاه سازند و از کریمان کارها دشوار نیست
این معنی مستلزم مزیت غیر انبیا بر انبیا نیست علیهم الصلوات والتحیات چه خادم را با همگنان
مخدوم چه مساوات و تابع را با همسران متبوع چه نسبت اصل مقصود دیگریست و تابع طفیلی نهایت معامله
تابع به فضل جزئی میکشد که در آن منظور نیست چه هر حائک و حجام باعتبار صنعت خود بر عالم

؎ گویند چنین فضل منشأ احکام فضیلت نمیتواند شد ۱۲

ذوی فنون فضل دارد که از حیز اعتبار ساقط است کلا منا اشارات و رموز و بشارات و کنوز لا نصیب منها للاکثر الا ان یؤمنوا بها بحسن الظن فینتج ایمانهم ثمرات تنفع لهم والله سبحانه الموفق والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی جمیع اخوانه من الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین من الصلوات افضلها ومن التسلیمات اکملها

المنتخبات	مکتوب (۸) ہشتم	

بخانخانان صدور یافته در بیان فرق ایمان بغیب اخص خواص و ایمان غیب عوام و ایمان متوسطان الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی ؎ از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است قال الله تبارک و تعالی واذا سألک عبادی عنی فانی قریب وقال الله تعالی ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم اینما کانوا قرب و معیت او تعالی بیچون ذات او سبحانه بیچون و بیچگون است زیرا که چون را به بیچون راه نیست پس هر چه از معنی قرب و معیت بعقل و فهم ما مدرک شود و یا بکشف و شهود بما در آید او تعالی از آن معنی منزه و مبرا است که قدمے در رنگ در مذهب مجسمه دارد ایمان آریم که او تعالی قریب و با ماست اما معنی قرب و معیت ندانیم که چیست درین نشاه نهایت نصیب کمل ایمان بغیب است بذات و صفات او تعالی ؎ دوربینان بارگاه الست بیش زین پے نبرده اند که هست ایمان بغیب که نصیب اخص خواص است ورنگ ایمان غیب عوام نیست عوام بسماع یا باستدلال ایمان بغیب حاصل کرده اند و اخص خواص غیب الغیب را در پس پرده های ظلال جمال و جلال و وراے سرادقات تجلیات و ظهورات مطالعه نموده ایمان بغیب حاصل نموده اند و متوسطان ظلال را اصل انگاشته و تجلیات را عین متجلی دانسته بایمان شهودی خرسند اند و در حق ایشان ایمان بغیب نصیب اعدا است

جلوه و چند و یعنی حق جل و علا ۱۲

؎ یعنی بارگاه حق جل ذکره که وقت اخذ میثاق فرموده الست بربکم ۱۲ ؎ یعنی بشنیدن از مخبران صادق ۱۲

له هر جماعه بآنچه نزدیک ایشان است خورسندند ۱۲

کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُوْنَ باعثِ تصدیع آنکه مولانا عبد الغفور و مولانا حاجی محمد از یارانِ مخصوص اند هرچه از قسمِ احسان درباب مشار الیهما بوقوع آید موجبِ امتنانِ فقیر است باکریمان کارها دشوار نیست والسلام

مکتوب نهم (۹)

سعادت ابدیه

بملا محمد عارف ختنی صدور یافته دربیانِ فضائلِ کلمهٔ طیبهٔ لا الٰه الا الله و تحقیق مقامِ تنزیه و بیانِ آنکه ایمان بغیب وقتے متحقق شود که معامله باقربیت رسد چه آن معامله از حیطهٔ وهم و خیال بیرون است

الحمد لله وسلام علیٰ عبادہ الذین اصطفیٰ مولانا محمد عارف ختنی نخست نفی آلههٔ باطله نموده اثباتِ معبود بحق جل سلطانه نماید و هرچه بداغ چونی و چندے متّسم است آنرا در تحتِ لا داخل ساخته ایمان بخدائے بیچون جل شانه حاصل کند تمامترین عبارات در نفی و اثباتِ کلمهٔ طیبه لا اله الا الله است قال علیه وعلیٰ آله الصلوة والسلام افضل الذکر لا اله الا الله وقال علیه وعلیٰ آله الصلوة والسلام والتحیة حاکیاً عن الله سبحانه لو ان السموات السبع وعامرهن غیری والارضین السبع وضعن فی کفة ولا اله الا الله فی کفة لمالت بهن لا اله الا الله چرا افضل نباشد و راجح نباید که یک کلمهٔ آن نفیِ جمیعِ ماسویٰ مینماید چه سموات و چه ارضین و چه عرش و چه کرسی و چه لوح و چه قلم و چه عالم و چه آدم و کلمهٔ دیگرِ آن اثباتِ معبود بحق میفرماید جل برهانه که خالقِ سموات و ارضین است و ماسوائے حق جل وعلا هرچه هست از آفاق و انفس همه بداغِ چونی و چندی متّسم است پس ناچار هرچه در مرآیای آفاق و انفس متجلی شود بطریقِ اولیٰ چند و چون خواهد بود که شایانِ نفی است پس معلوم و موهوم و مشهود و محسوسِ ما همه بچونی و چگونگی متصف است و بعیبِ حدوث و امکان معیوب زیرا که معلوم و محسوسِ ما منحوتِ ماست و مجعولِ ما تنزیهے که علمِ ما بآن متعلق شود عینِ تشبیه است و کمالیکه باندازهٔ فهمِ ما بود

عین نقص پس ہرچہ بر ما متجلی و مکشوف و مشہود گردد ہمہ غیر حق است سبحانہ و تعالی وراء
الوراء است حضرت خلیل علی نبینا و علیہ الصلوۃ والسلام می فرماید اتعبدون ما تنحتون
واللہ خلقکم وما تعملون منحوت ما خواہ بدست تراشیدہ باشیم خواہ بہ عقل و وہم ہمہ مخلوق حق
است سبحانہ و شایان عبادت نہ شایان عبادت آن خدائے بیچون و بیچگونہ است کہ دست
عقل و وہم ما از دامن ادراک او تعالی کوتاہ است و دیدہ کشف و شہود ما از شہود عظمت و جلال او
سبحانہ خیرہ و تباہ پس ایمان باین چنین خدائے بیچون و بیچگون جل شانہ میسر نشود مگر بطریق
غیب چہ ایمان شہودی ایمان باو نیست تعالی بلکہ ایمان است بمنحوت خود کہ از مخلوقات اوست تعالی
و تشریک است ایمان غیر را با ایمان او تعالی بلکہ ایمان بغیر است و بس اعاذنا اللہ سبحانہ عن
ذلک ایمان بغیب وقتے میسر شود کہ وہم سریع السیر را آنجا جولانگاہ نماند و ہیچ چیز از انجا در متخیلہ
منتقش نگردد و این معنی در اقربیت او تعالی متحقق است کہ از حیطہ وہم و خیال بیرون است چہ
ہرچند دورتر بود جولانگاہ وہم آنجا بیشتر باشد و در سلطنت خیال زودتر داخل شود این دولت مخصوص
بانبیاء است علیہم الصلوات والتسلیمات و ایمان بغیب نصیب این بزرگواران است
علیہم الصلوات والتسلیمات و بتبعیت و وراثت ایشان ہر کرا این دولت مشرف سازند
و ایمان بغیب کہ عامہ مومنان را حاصل است از حیطہ وہم خارج نیست چہ وراء الوراء نزد عوام در جانب
بعد است کہ جولانگاہ وہم است و وراء الوراء نزد این بزرگواران علیہم الصلوات والتسلیمات
والتحیات در جانب قرب کہ وہم را آنجا مجال نیست تا زمانیکہ دنیا برپا است و حجاب دنیا زندہ است
از ایمان غیب چارہ ندارد چہ ایمان شہود اینجا معلول است و چون نشأہ آخرت پرتو اندازد و
صورت وہم و خیال اشکند ایمان شہودی مقبول بود و از علت جعل و نحت مبرا باشد اگر گامی کہ
چون محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ و علی آلہ وسلم در دنیا بدولت رویت مشرف گشت
اگر ایمان شہودی در حق او علیہ و علی آلہ الصلوات والتسلیمات اینجا اثبات کنیم محمود بود و از علت

جعل و بخت آزاد باشد چه آنچه دیگران از فرد آن موعود است او را اینجا میسر است علیه و علی آله الصلوٰة والسلام ذٰلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم۔ باید دانست که کلمهٔ نفی را حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام تمام کرد و هیچ درے از درهائے شرک نگذاشت که مسدود نساخت لهذا امام انبیا آمد علیهم الصلوٰة والسلام و پیش قدم ایشان گشت و علیه و علیهم الصلوات والتحیات چه نهایت کمال درین نشأه منوط باتمام این نفی است زیرا که ظهور کمالات کلمهٔ طیبه اثبات موقوف بنشأهٔ آخرت است غایة ما فی الباب چون خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات درین نشأه بدولت رویت مشرف گشت از کمالات کلمهٔ طیبه اثبات درین نشأه نیز نصیب وافر یافت توان گفت که کلمهٔ اثبات باندازهٔ این نشأه بعثت ایشان تمام گشت علیه و علی آله الصلوٰة والسلام و بهمین معنی تواند بود که تجلی ذات در حق ایشان درین نشأه اثبات مینمایند و دیگران موعود میسازند والسلام علی من اتبع الهدیٰ والتزم متابعة المصطفیٰ علیه و علی آله من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها۔

مکتوب ١٠ دهم

بحقائق آگاهی برادر حقیقی جناب حضرت ایشان میان محمد معصوم در صدور یافت در بیان آنکه هر ظهوریکه باشد بے شائبهٔ ظلیت نیست بخلاف ظهور فوق عرشی و چون قلب بنهایت خود رسد لمعهٔ از انوار عرشی اقتباس مینماید و ما یناسب ذٰلک الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفیٰ شیخ ابو یزید بسطامی قدس سره گوید اگر عرش و آنچه در عرش است در زاویهٔ قلب عارف نهند عارف را از فراخی قلب هیچ احساس آن نشود۔ شیخ جنید تائید این سخن مے نماید و بدلیل اثبات آن میکند و میگوید که حادث چون بقدیم مقترن گرد و آنرا اثر نماند یعنی عرش و ما فیه حادث است قلب عارف که محل ظهور انوار قدم است چون آن حادث را بآن قلب اقتران واقع شود مضمحل

دستلاشی گردد فکیف که محسوس شود عجب هزار عجب رؤساءِ صوفیه که سلطان العارفین وسید الطائفه باشند هرگاه چنین گویند و عرشِ مجید را در جنبِ قلبِ عارف هیچ اعتبار نهند و عرش را خالی از ظهوراتِ انوارِ قِدَم دانسته حادث گویند و قلب را بواسطهٔ ظهورِ انوارِ قِدَم قدیم نامند از دیگران چه گویند و چه نویسند نزدِ این فقیر که مربّاے جذباتِ الٰہی است جلّ سلطانهٗ آنست که قلبِ عارف چون بمقتضاے استعدادِ خاصِ خود بنهایة النهایة برسد و کمالے حاصل کند که فوقِ آن متصوّر نباشد قابلیتِ آن پیدا میکند که لمعه از لمعاتِ بے نهایتِ ظهورِ انوارِ عرشی بروے فائض گردد و این لمعه نسبت بآن لمعات قطره باشد نسبت بدریائے محیط بل اقلّ عرش آنست که حضرتِ حق سبحانهٗ وتعالیٰ آنرا عظیم مے نامد و سرِّ استویٰ آنجا اثبات میفرماید قلبِ عارف را بواسطهٔ جامعیت بسبیلِ تشبیه و تمثیل عرش الله میگویند یعنی چنانچه عرشِ مجید برزخ است درمیانِ عالمِ خلق و عالمِ امر در عالمِ کبیر و جامعِ هر دو طرفِ خلق و امر را قلب نیز برزخ است میانِ عالمِ خلق و عالمِ امر در عالمِ صغیر و جامع است هر دو طرفِ خلق و امر آن عالم را پس قلب را نیز بسبیلِ تشبیه عرش میتوان گفت نشنو نشنو قابلیتِ ظهورِ انوارِ قِدَم که از شائبهٔ ظلّیت منزّه و مبرّا است مخصوص بعرشِ مجید است هیچکس نه از عالمِ خلق و نه از عالمِ امر و نه از عالمِ کبیر و نه از عالمِ صغیر این قابلیت ندارد و غیر از عرشِ مجید و قلبِ عارفِ کامل بواسطهٔ علاقهٔ جامعیت و برزخیت از ان انوار اقتباس مینماید و غرفه از بحر بدست مے آرد بعد عرش و قلبِ عارفِ تامّ المعرفت هرجا ظهور است بداغِ ظلّیت متّسم است و بوئے از اصل نیافته بایزید اگر از سُکر این چنین گوید میرسد امّا از جنید که مدّعی صحو است این سخن زیبا نیست چه کنند که از حقیقتِ معامله آگاهی نیافتند و از گردابِ دریائے ظلّیت بساحل نشتافتند این سخن هرچند امروز در نظرِ اکثرِ خلق مستبعد مینماید امّا امروز را فردا نزدیک است استعجال نمایند اَتٰى اَمْرُ اللّٰهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوْهُ سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰى عَمَّا يُشْرِكُوْنَ ؁ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰى عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ الْعُلٰى وَعَلٰى جَمِيْعِ الْاَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِيْنَ وَعَلَى الْمَلٰٓئِكَةِ الْمُقَرَّبِيْنَ

وَعَلٰی سَائِرِ الصّٰلِحِیْنَ وَعَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُؤْمِنٰتِ اَجْمَعِیْنَ ۝

مکتوب یازدہم (۱۱)

بمخدومزادگی حقائق و معارف آگاہی مظہر فیض الٰہی مجد الدین خواجہ محمد معصوم سلّمہ ربّہ صدور یافتہ در بیانِ بعضے از خصائصِ ظہورِ فوقِ عرشی و معنی تأویلی کریمۂ اَللّٰہُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ الآیۃ و بیانِ بعضے از خواصِ کمالاتِ انسان و فضائلِ جزوِ ارضی رَبَّنَا یَسِّرْ ذٰلِکَ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَنُصَلِّیْ عَلٰی نَبِیِّہٖ وَنُسَلِّمُ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الْکِرَامِ عالم کبیر باوجودِ وسعت و تفصیل چونکہ ہیئتِ وحدانی ندارد قابلیتِ ظہورِ بسیطِ حقیقی کہ مجرّد از نسب و اعتبارات است و معرّا از تفاصیل و شیون و صفات ندارد و اشرفِ اجزاءِ عالم کبیر عرش حضرتِ رحمٰن است کہ محلّ ظہور انوارِ حضرتِ ذات مستجمع الصفات است جَلَّ سُلْطَانُہٗ وماورائے عرشِ مجید ہرچہ از عالم کبیر است ظہورات دران از شائبۂ ظلّیت خالی نیست لہٰذا ربّ العالمین سرّ استوا را در میانِ اجزاءِ عالم کبیر مخصوص بعرشِ مجید گردانید کہ افضلِ اجزاءِ آن عالم است زیرا کہ ظہورِ ظلّے از ظلال فی الحقیقۃ ظہورِ او نیست تعالیٰ تا بعبارتِ استوا تعبیر نمودہ آید و ایضاً ظہوریکہ آنجا است دائمی است بے تخللِ استتار ہرچند نور آسمانہا و زمین اوست تعالیٰ امّا آن نور مقرون بحجب ظلال است بے توسّطِ ظلّیت در ینہا ظہور نفرمودہ است و این ہمہ ظہورات مقتبس از انوارِ ظہورِ عرشی است کہ بحجابِ ظلّے از ظلال محتجب گشتہ ظہور فرمودہ است در رنگِ آنکہ از دریائے محیط بتوسّطِ ظروف آب را ہر جا ببرند و منتفع گردند و در رنگِ آنکہ از مشعلِ کلان چراغہائے خورد را گیرانند و اطراف و اکناف را بآن چراغہا روشن سازند مانا کہ در کریمۂ اَللّٰہُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُوْرِہٖ کَمِشْکٰوۃٍ فِیْہَا مِصْبَاحٌ اَلْمِصْبَاحُ فِیْ زُجَاجَۃٍ اَلزُّجَاجَۃُ کَاَنَّہَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یُّوْقَدُ مِنْ شَجَرَۃٍ مُّبٰرَکَۃٍ زَیْتُوْنَۃٍ لَّا شَرْقِیَّۃٍ وَّلَا غَرْبِیَّۃٍ یَّکَادُ زَیْتُہَا یُضِیْٓءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْہُ نَارٌ نُوْرٌ عَلٰی نُوْرٍ ایمائی است باین معارف

زیرا که در کریمهٔ تمثیل برائے آن اختیار افتاده تا ظهورِ آن نور را در اینها بے توسّط نه فهمند ظل را
با اصل مشتبه نسازند و نورِ ظل را متوقد و مقتبس از نورِ اصل دانند ﴿یَهْدِی اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ مَنْ یَّشَآءُ﴾ الآیة
الکریمة محمولة علیٰ مراد الله تعالیٰ ونحن نأوّلها بتأویلٍ کوشف علینا فنقول
بعون الله سبحانه وحسن توفیقه تعالیٰ ﴿اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ﴾ نور آنست که اشیا
باو روشن گردند آسمانها و زمین باو تعالیٰ روشن گشته است چه او سبحانه اینها را از ظلماتِ عدم
برآورده است و به ظلالِ وجود و توابعِ وجود متصف گردانیده منور ساخته است آسمانها و زمین را
که بآن نور روشن گشته اند در رنگِ مشکوة تصور باید نمود و آن نور را بمثابهٔ مصباح باید دانست که
که دران مشکوة مودع است و دخولِ کافِ تمثیل بر مشکوة بنابر اشتمالِ آن مشکوة است بر آن
مصباح و از زجاجه پردهٔ اسما و صفات ملاحظه باید نمود چه آن نور متلبس باسما و صفاتست نه معرّا از
شیون و اعتبارات و زجاجهٔ صفات عظّم سلطانها بحسنِ وجوب و جمالِ قدم همچون کوکبے
است درخشان و آن مصباح که دران مشکوة مودع است از شجرهٔ مبارکهٔ زیتونه ایقاد یافته است
که کنایت از ظهورِ جامع عرشی است که استوائے رحمٰنیست از ان ظهور چه ظهوراتِ دیگر که با آسمانها
و زمین تعلق دارند در رنگِ اجزا اند مر آن ظهورِ جامع را و چون آن ظهورِ جامع لامکانی است
و بے جهت است ﴿لَا شَرْقِیَّةٍ وَّلَا غَرْبِیَّةٍ﴾ از ان توان گفت ﴿یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیْٓءُ وَلَوْ لَمْ
تَمْسَسْهُ نَارٌ﴾ صفتِ مادحه است مر آن شجرهٔ مبارکه را و بیانِ صفا و تلألؤ زیتِ آن شجره
است که ممثّل بها است ﴿نُوْرٌ عَلٰی نُوْرٍ﴾ یعنی آن پردهٔ زجاجه از جهت صفا و درخشندگی ازدیادِ آن
نور نموده است و در حسن و جمالِ آن افزوده چه کمالاتِ صفات با کمالاتِ ذات تعالیٰ و تقدس
جمع گشته است و حسنِ صفات با حسنِ ذات تعالیٰ مقترن شده باوجود تضاعفِ نور و کمالِ
ظهور ﴿یَهْدِی اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ مَنْ یَّشَآءُ﴾ آرے ﴿مَنْ لَّمْ یَجْعَلِ اللّٰهُ لَهٗ نُوْرًا فَمَا لَهٗ مِنْ نُّوْرٍ﴾ این ظهورِ
جامع که بعرش انتساب یافته است منتهائے مشاهدات و معاینات و مکاشفاتست و نهایهٔ

تجلیات و ظهورات است تجلّیِ ذات باشد یا تجلّی صفات بعد ازان معاملهٔ تجمّل فراری یابد چنانچه شمّهٔ ازان
در بیان خواهد آورد ان شاء اللّٰه تعالیٰ و این ظهور جامع هر چند مقرون بصفات است امّا صفات درین
موطن حجابِ ذات نیستند حجابیّتِ صفات مر ذات را تعالیٰ و تقدّس مخصوص بظهوراتِ ظلّیه
است زیرا که ظهوراتِ ظلّیه در مرتبهٔ علم است و ظهورِ اصل در مقامِ عین و در علم صفات حجابِ ذات اند
نه در عین نمے بینی که زید را در مرتبهٔ علم چون تعقّل کنی ظهور او در علم بصفات خواهد بود مثل طویل یا قصیر
عالم یا جاهل صغیر یا کبیر شاعر یا کاتب این همه صفات که تعقّل کنی حجابِ ذاتِ او خواهند بود و این همه تقییدات
کلّیه مفیدِ تشخّص او نخواهند گشت و چون آن زید رخت از علم بعین کشد و با وجود صفات مشهود گردد
معامله از ظلّیت باصالة قرار یابد چه صورتِ علمی زید ظلّ است مر زید موجود خارجی را که اصلِ اوست اینجا
صفات حجاب ذات او نخواهند بود و محسوس شخص مستجمع صفات خواهد گشت و همچنین مفارقهٔ صفات
از حضرتِ ذات تعالیٰ و تقدّس در مراتبِ ظلال است و در تصویراتِ مثال و چون وصول باصل
میسّر گشت صفات را منفک از ذات تعالیٰ نخواهد یافت و شهودِ ذات منفک از شهودِ صفات نخواهد بود
تجلّی صفات که از تجلّی ذات جدا ساخته اند و تجلّی افعال علاحده دانسته اند همه در مقاماتِ ظلال است
بعد از وصول باصل یک تجلّی است که متضمن تجلّیاتِ ثلثه است مثلاً زید را که مے بیند شهودِ ذاتِ
او از شهودِ صفاتِ او منفک نیست در همان وقت که زید را می بیند می یابد که او عالم و فاضل است
علم و فضل چنانچه حجابِ رویتِ او نیستند منفک از و نیز نیند آرے اگر زید را تعقّل کنند و بصورِ ظلّیه او را
ادراک نمایند صفات از ذاتِ او منفک خواهند بود و حجابِ ذاتِ او خواهند گشت چنانچه گذشت
نمی بینی که مرئی در آخرت ذاتِ مستجمع صفات است تعالیٰ و تقدّس نه ذاتِ مجرّد از اسما و صفات که
آن مجرّد اعتبار است زیرا که ذات را از صفات هرگز تجرّد نیست و صفات از ذات هرگز منفک
نیستند تجرّد باین اعتبار گویند که عارفِ کامل را چون گرفتاری ذات تعالیٰ و تقدّس استیلا
می یابد ملاحظهٔ اسما و صفات از نظرِ او ساقط میگردد و غیر از ذاتِ احدیّتِ تعالیٰ هیچ مشهودِ او نمی ماند

ــه مربوطست بقول او قدس سره این ظهور جامع که عبرش انتساب یافته است منتهای مشابهات الخ ۱۲

پس تجرد ذات تعالی و تقدس از صفات باعتبار نظر عارف گشت نه باعتبار خارج و نفس امر کما
سیجیئ تحقیقه ان شاء الله تعالی و ایضاً این ظهور جامع منتهای تصورات مثالی است که حالے
که بعد ازان رو دهد در مرآت مثال تصویر نمیتواند یافت چه در مثال امرے را تصویر مینماید که مشابهت
و مناسبت بخارج داشته باشد اگرچه آن مشابهت در اسم بود و امریکه بهیچ چیز و بهیچ وجه در خارج
مشابهت ندارد تصویر آن در مثال محال است و کمالات فوق ازین قبیل اند که هیچ چیز بهیچ
وجه مشابه آنها نیست تا در مثال تصویر آن نموده آید اینجاست که دران موطن جهل همه وقت و منگیر
ست و عدم ادراک نشانه ادراک است درین نشأه هر چند ازان مقام غیر از جهل با علم یافت امرے
دیگر بحصول نه پیوسته اما امید است که در آخرت قوتے بخشند و دلے دهند که در شعشعان نور متلاشی نگردد
و از حقیقت معامله آگاه بود ــه تو مرا دل ده و دلیری بین ٭ روبه خویش خوان و شیرے بین ٭ آگاه
باش که ظهور فوق العرش در وهم نیندازد که حضرت حق سبحانه و تعالی فوق العرش مستقر بود و مکان
و جهت او را ثابت باشد تعالی الله عن ذلک و عما لا یلیق بجنابه قدسه تعالی ظهور صورت زید در مرآت
مستلزم استقرار زید نیست در مرآت هر چند بیخردان در توهم افتند و لله المثل الاعلی مومنان در
آخرت حضرت حق سبحانه و تعالی را در بهشت خواهند دید با آنکه بهشت و غیر بهشت نسبت بحضرت
حق سبحانه برابر اند و همه مخلوق وی اند تعالی و تجلی که بکوه طور واقع شده بود شائبه از حالیت و محلیت
نداشت غایة ما فی الباب بعضے محال قابلیت ظهور دارند و بعضے دیگر را این قابلیت نیست مرآت
قابلیت ظهور صور دارد و نعل ستور را این قابلیت نیست با آنکه هر دو از آهن اند پس تفاوت در
مظهر است نه در ظاهر و نسبت بظاهر همه مظاهر برابر اند قابل و ناقابل و همچنین الفاظے که موهم کلیت
و جزئیت باشند و یا حالیت و محلیت ازان مفهوم میگردد از ظاهر مصروف اند و شایان جناب قدس
او تعالی نیستند از تنگی عبارت ارتکاب این الفاظ نموده می آید ــه این قاعده یاد دار کانجا که
خداست ٭ نے جزو نه کل و نه ظرف نے مظروف است ٭ و چون قلب انسان عرش عالم صغیر است

ومشابہ عرش عالم کبیر تجلی کہ آنجاست بے شائبہ ظلیت لمعہ از ہمان تجلی بے آن شائبہ ظلیت نصیب
آن قلب است ہر چند باسمانہا وزمین نیز از ہمان تجلی رسیدہ است اما در پردہ ظلے از ظلال است
مگر قلب کہ در رنگ عرش از شائبۂ ظلیت مبرا است اگرچہ ظہور باعتبار صغیر وکبیر متفاوت است
بقدر آئینہ حسن تو مینماید رو پس تجلی بے شائبۂ ظلیت بعد از عرش مجید نصیب قلب کمل انسان
است ودیگران را ظلیت وا منگیر است باید دانست کہ ظہور عرشی ہر چند از شائبۂ ظلیت مبرا است
اما آنجا صفات با ذات تعالی وتقدس ممتزج است وشیون واعتبارات در ذات تعالی ثابت
اگرچہ صفات وشیونات دران مرتبہ حجاب ذات نباشند لیکن در وید ودانش مشارک اند ودر محبت
وگرفتاری سہیم گرفتاران محبت احدیت مجردہ تعالت وتقدست بشرکت امرے راضی نیستند
وبحکم کریمۂ الا للہ الدین الخالص دین خالص را لخواہند عدم شرکت صفات علی تفاوت
الدرجات نصیب ہیئت وحدانی انسان است ونصیب ہیئت وحدانی قلب انسان است
ونصیب جز وارضی انسانست وفوق ہمہ اینہا ہیئت وحدانی مر انسان را کہ برنگ جز وارضی
او برآمدہ است وحکم آن گرفتہ بالجملہ عمدۂ این معاملہ جز وارضی است امور دیگر در رنگ تحسینات زائدہ
است ودر انسان دو چیز اند کہ عرش ندارد وعالم کبیر را از آن نصیب نیست ودر انسان جز وارضی است
کہ در عرش نیست وہیئت وحدانی است کہ در عالم کبیر نیست وشعوریکہ بہیئت وحدانی تعلق دارد
نور علی نور است کہ مخصوص بعالم اصغر است پس انسان اعجوبہ ایست کہ لیاقت خلافت پیدا
کردہ است وبار امانت برداشتہ است از خصائص غریبۂ انسانی بشنو کہ معاملۂ او بجائے میرسد کہ قابلیت
مرآتیت حضرت احدیت مجردہ پیدا میکند وبے اقتران صفات وشیونات مظہر ذات احد میگردد تعالی
شانہ وحال آنکہ حضرت ذات تعالی وتقدس ہمہ وقت مستجمع صفات وشیونات است ہیچ وقت ذات را تعالی انفکاک از صفات وشیونات
نیست بیانش آنکہ انسان کامل چون از گرفتاری ماسوائے ذات احدیت تعالی وتقدس آزاد گشتہ گرفتاری بذات
احد جل سلطانہ پیدا کند واز صفات وشیونات ہیچ ملحوظ ومنظور ومقصود ومطلوب او نباشد بحکم

اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ اور ایک قسم اتصالِ مجہول الکیفیۃ بحضرتِ احدیّتِ مجرّدہ پیدا میگردد وآن گرفتاری کہ بذاتِ احد جلّ سلطانہٗ او را حاصل شدہ بود نسبتِ قربِ بیچون بذاتِ بیچون درین وقت اثبات نماید درین وقت انسانِ کامل مرآتِ ذاتِ احد میگردد بحیثیتے کہ از صفات وشیونات دران ہیچ مشہود و مرئی نشود بلکہ احدیّتِ مجرّدہ تعالت وتقدست در روے ظاہر ومتجلی باشد سبحان اللہ العظیم ذاتیکہ از صفات ہرگز انفکاک نداشت در مرآت این انسانِ کامل بحیثیتِ تجرّد ظاہر ومتجلی گشت وحسنِ ذاتی از حسنِ صفاتی متمیز شد واین مرآتیت ومظہریت غیر از انسانِ کامل احدے را میسر نشدہ است وحضرتِ ذات تعالیٰ وتقدس بے اقترانِ صفات وشیونات در ہیچ چیز غیر از انسان متجلی نگشتہ عرشِ مجید در عالمِ کبیر مظہرِ حضرتِ ذات مستجمع صفات است تعالیٰ وتقدس وانسانِ کامل در عالمِ صغیر مظہرِ حضرتِ ذاتِ احد است کہ مجرّد از اعتبارات است این مرآتیت از اعجوبہائے انسان است واللہ سبحانہٗ المعطی لا مانع لما اعطاہٗ ولا معطی لما منعہٗ والسلام علی من اتبع الہدیٰ والتزم متابعۃ المصطفی علیہ وعلی آلہ واصحابہ الصلوات والتحیات العلی

مکتوب (۱۲) دوازدہم

ببرادرِ حقیقی حضرت ایشان شیخ غلام محمد صدد ریافتہ

بمعارف آگاہی برادرِ حقیقی حضرت ایشان سلمہ اللہ تعالیٰ میان غلام محمد صدور یافت در بیان آنکہ ملک ہر چند مشاہدِ اصل است وشہودِ انسان در مرآتِ انفس است امّا آن دولت را انسان کالجزء ساختہ اند وبقا بآن بخشیدہ وما بینا سابق ذالک الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی ملائکہ کرام علی نبینا وعلیہم الصلوٰۃ والسلام مشاہدِ اصلند ومتوجہ اصل وگرفتاری باصل دارند شائبہ ظلیت در حقِ ایشان مفقود است انسانِ بیچارہ درین نشاۃ کم است کہ از دائرہ ظلیت قدم بیرون نہد وبے توسطِ مرایائے آفاق وانفس شہودِ دائمی پیدا کند بعد از وصول باصل پرتوے از شعشعانِ انوارِ اصل را در مرآتِ قلبِ او متجلی ساختہ بعالمش باز میگردانند وتربیتِ ناقصان

آئینہ ۱۲ — آئینہ داری ۱۲ — فرشتگان ۱۲ — آئینگی ۱۲ — بخلق او را ۱۲ — انسان ۱۲ — جلوہ گر ۱۲

۵ البتہ این قدر ہست کہ بعد از لزوم ۱۲

یافتہ — الملائکۃ اصلند — الصلوات والتحیات — اوراد ارباب الباطن

آن انسان مرجوع الی الخلق

باو حواله میدارند درین رجوع هم تربیتِ اوست وهم تربیتِ دیگران زیرا که آن پرتوِ انوارِ اصل که
همچو جزوِ او ساخته اند در مدتِ رجوع اجزاءِ دیگرِ او را نیز منصبغ برنگِ خود میسازد و متلوّن بلونِ
خود مینماید چنانچه دیگران را از نقص بکمال می آرد واز غیب بشهود دلالت میکند و چون مدتِ دعوت
و رجوع تمام شود و کتاب باجل رسد شوقِ اصل پیدا شود و ندایِ رفیقِ اعلیٰ از نهادِ او سر بر زند و از
تعلقاتِ شتّیٰ وارسته رخت از غیب بشهادت کشد و معامله را از گوش باغوش آرد اَلْمَوْتُ
جِسْرٌ یُوْصِلُ الْحَبِیْبَ اِلَی الْحَبِیْبِ اینجا صادق می آید باید دانست که ملک هر چند مشاهدِ اصل
است و شهودِ انسان در مرآتِ انفس است امّا آن دولت را در انسان کالجزء ساخته اند و بقای
بآن بخشیده اند و متحقق بآن گردانیده بخلافِ ملک که آن دولت را در وی کالجزء نگردانیده اند
در بیرون نظّارگی میکند و بقائی و تحققی بآن حاصل نمی نماید آن انصباغ و تلوّن که انسان را
بلونِ اصل میسّر شده است ملک ندارد و اختصاصی که خاکیان را دست داده قدسیان را حاصل نه
زیرا که از درون تا بیرون تفاوت بسیار است اگرچه دولتِ درونی کالجزء بود و دولتِ بیرونی
کالکل و درون درون است و بیرون بیرون کلامنا اشارةٌ و بشارةٌ لهذا خواصِ بشر از خواصِ
ملک افضل گشتند و باوجودِ آنها استحقاقِ خلافت پیدا کردند وَاللّٰهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهٖ مَنْ یَّشَاءُ
وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ سه زمین زاده بر آسمان تاخته ز زمین و زمان را پس انداخته این
دولت انسان را بواسطهٔ جزوِ ارضی میسّر شده است و قلب که عرش الله گشته است بدولتِ
عنصرِ خاک است که جامعِ کل است و مرکزِ دائرهٔ امکان بلی زمین او پستی و بی سری این همه علو
و رفعت پیدا کرده است و فروتنی او را سر بلند ساخته مَنْ تَوَاضَعَ لِلّٰهِ سُبْحَانَهٗ رَفَعَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی
و چون انسان بعد از تمامی مدتِ رجوع و دعوت و بعد از انصباغ بصبغ اصل رجوع باصل نماید و متوجه
بجنابِ قدس گردد اختصاصی و انبساطی که او را آنجا میسر شود یقین است که دیگری را نشود و
نسبتی که او را حاصل گردد غیری را نه چه او در اصل فانی گشته است و بقائی باصل پیدا کرده

و منصبغ برنگ اصل شده دیگرے راچه مجال که با او برابری جوید چه انصباغ دیگران اگرچه باعتبار تجرد و تنزه اکمل و اتم بود اما از خارج آمده است حکم عارض دارد و انصباغ انسان چون درونی است حکم ذاتی دارد و شتان ما بینهما این ال مخصوص بانبیا است صلوات الله تعالی و تسلیماته علیهم اجمعین که مراد از خواص بشر ایشانند و بوراثت و تبعیت هر کرا این دولت عظمی مشرف سازند و از اصحاب انبیا علیهم الصلوات و التحیات ببرکت صحبت این دولت بیشتر میسر بوده و از غیر اصحاب کرام هر کرا بنوازند هر چند قلیل بوند بل اقل ے اگر بادشه بردر پیرزن ✤ بیاید توای خواجه سبلت مکن ✤ ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر بحرمت سید المرسلین علیه و علیهم الصلوات و التحیات و التسلیمات اکملها و اتمها

مکتوب سیزدهم (۱۳)

بمیرزا شمس الدین صدور یافته در جواب کتابت او و در بیان آنکه نصیب علماء ظواهر چیست و نصیب صوفیه علیه چیست و نصیب علماء راسخین چیست که ورثه انبیا اند و ما یناسب ذلک.

بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند صحیفه شریفه که از روے کرم صادر فرموده بودند اخوی اعزی شیخ محمد طاهر رسانیدند و خوشوقت ساختند اندراج یافته بود که تا زمان حصول ملاقات بمکتوبات که مشتمل نصائح باشد یاد میکرده باشند مخدوما مکرما النصیحة هی الدین و متابعة سید المرسلین علیه و علیهم من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها نصیب علماء ظواهر از دین و متابعت بعد از تصحیح عقائد علم شرائع و احکام است و عمل بمقتضائے آن علم و نصیب صوفیه علیه با آنچه علما دارند احوال و مواجید است و علوم و معارف و نصیب علماء راسخین که ورثه انبیا اند علیهم الصلوات و التسلیمات با آنچه علماء ظواهر دارند و با آنچه صوفیه بآن ممتاز اند اسرار و دقائق است که در متشابهات قرآنی رمزے و اشارتے بآن رفته است و بر سبیل تاویل اندراج یافته فهم الکاملون

فِی الْمُتَابَعَۃِ وَالْمُتَحَقِّقُوْنَ بِالْوِرَاثَۃِ ایشان بسبیلِ تبعیت و وراثت شریکِ دولتِ خاصِ انبیا اند علیہم الصلوات والتسلیمات و محرمِ بارگاہ لاجرم بشرفِ کرامتِ علماءُ امتی کانبیاءِ بنی اسرائیل مشرف گشتہ اند فعلیکم بمتابعۃِ سیدِ المرسلین وحبیبِ ربِّ العالمین علیہ وعلی جمیعِ الانبیاءِ والمرسلین والملائکۃِ المقربین واھلِ الطاعۃِ اجمعین الصلوات والتحیات علماً وعملاً وحالاً ووجداً لتکون وسیلۃً الی حصولِ الوراثۃِ التی ھی نھایۃُ درجاتِ السعادۃِ ؛

مکتوب چہاردہم (۱۴)

در استکشاف حال او کہ نمودہ بود

بمولانا احمد برکی صدور یافتہ در جوابِ استفسارِ او کہ صاحبِ منصب البتہ صاحبِ علم است یا نہ و استفسارِ دیگر کہ فنا فی اللہ و بقا باللہ تا اکنون بدست نیامدہ و از عدمِ اطلاع بر احوالِ خود کہ نمودہ بودہ اند ۔ بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی ۔ صحیفہ شریفہ پے در پے رسید عزائے مصائب نوشتہ بودند اِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّا اِلَیْہِ رَاجِعُوْنَ ۔ بیاران و دوستان فرمایند کہ ہفتاد ہفتاد ہزار بار کلمہ طیبہ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ بروحانیتِ مرحومی خواجہ محمد صادق و بروحانیتِ مرحومہ ہمشیرۂ او امِ کلثوم بخوانند و ثوابِ ہفتاد ہزار بار را بروحانیتِ یکے بخشند و ہفتاد ہزار دیگر را بروحانیتِ دیگرے از دوستان دعا و فاتحہ مسئول است نوشتہ بودند کہ در مکتوبات اندراج یافتہ است کہ صاحبِ منصب صاحبِ علم است مخدوما قطب الاقطاب صاحبِ علم است و اقطاب بقعات در رنگِ اجزائے وے اند و دست و پائے وے اند بعضے را علمِ بدایتِ خود بود و بعضے دیگر را نبود نوشتہ بودند کہ فنا فی اللہ و بقا باللہ تا اکنون بدست نیامدہ چہ توان کرد کہ شما در صحبت کم بودہ اید و این قدر مکث نہ کردید کہ از حصولِ بعضے از احوالِ شما اطلاع دادہ شود اکنون از ہندوستان فنا و بقاءِ شما را مشاہدہ میکنم و این دو کمال کہ گفتہ اید در شما

احساس مینمایم وشما انکار این معنی مینمائید مسافت بعیده درمیان است تا ملاقات صوری میسر نشود اطلاع بر احوال مکنونه متعسر است مشایخ در فنا و بقا سخنان گفته اند که همه برمز و اشارتست از خود کس چه دریابد و حضرت حق سبحانه همه را علم احوال نمی بخشد شخصی را علم باحوال عطا فرموده پیشوا میسازد وجمعی را باو مربوط ساخته بمرتبهٔ کمال وتکمیل میرسانند خاص کند بنده مصلحت عام را کاش شیخ حسن را چند روز دیگر نگاهداشته اطلاع بر بعضی احوال او داده بخدمت شما میفرستادیم آمدن شما مشکل و از یاران رشید وقابل شما اگر کسی می آمد وچند روز اقامت میکرد وفهم سخن هم میداشت چه بلا خوب بود تا چیزهای ضروری بوی نموده می شد مقصود آنست که احوال حاصل شوند اطلاع بر احوال امر دیگر است وَالْبَاقِیْ عِنْدَ التَّلَاقِیْ اِنْشَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَالسَّلَامُ

ونصیحتی که لابد است آنست که در درس علوم بهیچ وجه خود را معاف ندارند اگر تمام وقت شما مستغرق بدرس شود هوس ذکر وفکر نه کنند ساعات شب از برای ذکر وفکر فراخ است شیخ حسن را نیز سبق میگفته باشند ومعطل نگذارند وچون آن حدود از علم قلیل النصیب است احیای علوم شرعیه نمایند زیاده چه مبالغه نماید اوراق وقائع خواجه ویس رسید اکثر جاها منظر در آمد مستبشر اند از حضرت حق سبحانه وتعالیٰ امیدوار باشند تا از قوة بفعل آیند والسلام

مکتوب (۱۵) پانزدهم

بسادات عظام وقضاة واهالی وموالی کرام بلدهٔ سامانه صدور یافته در نکوهش خطیب آنجا که در عید قربان ذکر خلفاء راشدین را رضی الله تعالیٰ عنهم ترک کرده وما یناسب ذٰلك

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی باعث تصدیع خدام ذوی الاحترام سادات عظام وقضاة واهالی وموالی کرام بلدهٔ سامانه آنکه شنیده شد که خطیب آن مقام در خطبه عید قربان ذکر خلفاء راشدین را رضی الله تعالیٰ عنهم ترک کرده واسامی متبرکه ایشان را نخوانده

ونیز شنیده شد که چون جمعی با و تعرض نمودند بسبب سهو و نسیانِ خود اعتذار ناکرده بتمرد پیش آمده و گفته
که چه شد اگر اسامیِ خلفاءِ راشدین مذکور نشده و نیز شنیده که اکابر و اهالیِ آن مقام درین باب مبالغه
ورزیدند و بشدت و غلظت با آن خطیبِ بے انصاف پیش نیامدند واسفاه بکمال که صد بار روا
ذکرِ خلفاءِ راشدین رضی الله تعالی عنهم اجمعین اگرچه از شرائطِ خطبه نیست ولیکن از شعائرِ اهلِ سنت
است شکر الله تعالی سعیهم ترک نه کند آنرا بالعمد و مصر دیگر کسیکه دلش مریض است و باطنش
خبیث اگر فرض کنیم که بتعصب و عناد ترک نکرده باشد وعیدِ من تشبه بقومٍ فهو منهم را چه جواب
خواهد گفت و از مظانِ تهمت که اتقوا من مواضعِ التهم چگونه خلاص خواهد گشت اگر در تقدیم
و تفضیلِ حضراتِ شیخین متوقف است طریقِ اهلِ سنت را رافض است و اگر در محبتِ حضرات
ختنین متردد است نیز از اهلِ حق خارج و دور نیست که آن بے حقیقت که بکشمیریت منسوب است
این خبث را از مبتدعانِ کشمیر اخذ کرده باشد معقولِ او باید ساخت که افضلیتِ حضراتِ شیخین
باجماعِ صحابه و تابعین ثابت شده است چنانچه نقل کرده اند آن را جماعه از اکابرِ ائمه که یکی
از ایشانان امامِ شافعی است قال الشیخ الامام ابو الحسن الاشعری ان تفضیل ابی بکرٍ
ثم عمر علی بقیة الامة قطعی قال الذهبی وقد تواتر عن علیٍ رضی الله تعالی عنه
فی خلافته وکرسی مملکته وبین الجم الغفیر من شیعته ان ابا بکرٍ و عمر رضی الله
تعالی عنهما افضل الامة ثم قال ورواه عن علیٍ رضی الله تعالی عنه نیف وثمانون
نفسا وعد منهم جماعة ثم قال فقبح الله الرافضة ما اجهلهم وروی البخاری الذی
کتابه اصح الکتب بعد کتاب الله تعالی عنه انه قال خیر الناس بعد النبی علیه
وعلی آله الصلوة والسلام ابو بکرٍ ثم عمر ثم رجل آخر فقال ابنه محمد بن الحنفیة
ثم انت فقال انما انا رجل من المسلمین وامثال ذلک عنه وعن غیره من اکابر الصحابة
والتابعین کثیرة شهیرة لاینکرها الا جاهل او معاند و آن بے انصاف

باید گفت که محبت جمیع اصحاب پیغمبر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات ماموریم واز بغض وایذای
ایشان ممنوع حضرات ختنین از اکابر صحابه اند واز اقارب آنسرور علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات
پس محبت ومودت احق باشند قال الله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
وقال علیه وعلی آله الصلوة والسلام الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی
فمن احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم ومن اذاهم فقد اذانی
ومن اذانی فقد اذی الله ومن اذی الله فیوشک ان یاخذه این قسم گل بد بو از ابتداء
اسلام تا این وقت معلوم نیست که در هندوستان شگفته باشد نزدیک است که ازین معامله تمام
شهر متهم گردد بلکه اعتماد از هندوستان مرتفع شود سلطان وقت نصره الله سبحانه علی اعداء
الاسلام از اهل سنت است وحنفی مذهب در زمان او این چنین بدعت نمودن نهایت جرأت است
بلکه فی الحقیقت معارضه کردن است با سلطان وخروج است از اطاعت اولی الامر مع ذلک
عجب است که مخادیم عظام آن مقام درین واقعه خود را معاف دارند ومساهله فرمایند قال الله تبارک
وتعالی فی ذم اهل الکتاب لولا ینهاهم الربانیون والاحبار عن قولهم الاثم واکلهم
السحت لبئس ما کانوا یصنعون وقال الله تعالی ایضا کانوا لا یتناهون عن منکر
فعلوه لبئس ما کانوا یفعلون ودرین طور واقعات تغافل ورزیدن مبتدعان را دلیر
ساختن است ورخنه در دین کردن از مساهلات است که جماعه مهدویه آنجا برملا اهل حق را بباطل
خود دعوت مینمایند ودر اندک مدت یکدو ی را در رنگ گرگان از رمه می ربایند زیاده چه تصدیع
دهد چون استماع این خبر وحشت انگیز در شورش آورد ورگ فاروقیم را حرکت داد بچند کلمه اقدام نمود
معذور خواهند داشت والسلام علیکم وعلی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة
المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات والتحیات
والبرکات

در حرکت آورد

ـــه یعنی متابعان سید محمد جونپوری که در بلاد دکن تا حال بکثرت موجود اند ولادتش در حدود سنه هشت صد و چهل هفت بوده ۱۲

مکتوب شانزدهم (١٦)

المنتخبات

بشیخ بدیع الدین سہارنپوری صدور یافتہ در جواب استفسارہائے او و در بیان عجائب و غرائب احوال برزخ صغرٰی و فضیلت مرگ طاعون وما یناسب ذالک۔ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی صحیفۂ شریفہ رسید اندراج یافتہ بود کہ درین حدود دو حادثۂ قوی روئے دادہ است اول حادثۂ طاعون دویم حادثۂ قحط اَعَاذَنَا اللّٰہُ سُبْحَانَہٗ وَاِیَّاکُمْ عَنِ الْبَلِیَّاتِ نوشتہ بودند کہ باوجود این فتن شب و روز بعبادت و مراقبہ صرف میگردد و باطن معمور است لِلّٰہِ سُبْحَانَہُ الْحَمْدُ وَالْمِنَّۃُ عَلٰی ذٰلِکَ جواب اسولہ کہ اندراج یافتہ بود در سنن اکثر اوقات قرأت چہار قل کردہ میشود و کفن مسنون رجال راسہ ثوب است دستار زائد است اقتصار بر مسنون بہتر است و جواب نامہ نمی نویسیم کہ احتمال تلوث بقاذورات است و بسند صحیح بثبوت نہ پیوستہ است و عمل علمائے ماوراء النہر نیست و پیراہن متبرکی را اگر بجائے قمیص کفن بدہند گنجایش دارد۔ جامہائے شہداء ہمان اکفان ایشانست۔ و حضرت صدیق رضی اللّٰہ تعالٰی عنہ وصیت کردہ بودند کَفِّنُوْنِیْ فِیْ ثَوْبَیَّ ہٰذَیْنِ۔ برزخ صغرٰی چون از یک وجہ از مواطن دنیوی است گنجایش ترقی دارد و احوال این موطن نظر باشخاص متفاوتہ تفاوت فاحش دارد اَلْاَنْبِیَاءُ یُصَلُّوْنَ فِی الْقُبُوْرِ شنیدہ باشند و حضرت پیغامبر ما علیہ و علٰی آلہ الصلوٰۃ والسلام شب معراج چون بر قبر حضرت کلیم علٰی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام گذشتند دیدند کہ در قبر نماز میگذارد و ہمان لحظہ چون بآسمان رسیدند حضرت کلیم را آنجا یافتند معاملہ این موطن عجائب و غرائب دارد۔ و درین ایام چون بتقریب فرزندی اعظمی مرحومی نظر بآن موطن بسیار کردہ میشود اسرار غریبہ بظہور مے آید کہ اگر شمہ از آن در گفت آید باعث فتنہا گردد۔ ہرچند سقف جنت عرش مجید است اما قبر نیز روضہ ایست از ریاض جنت۔ ہرچند عقل کوتاہ اندیش در تصویر آن عاجز باشد چشم دیگر است کہ تماشائے این اعجوبہا مے نماید۔ مجرد ایمان

اگرچہ بَعدَ اللتَیّا وَالَّتِی مُنجی است امّا رفعِ کلمۂ طیّبہ مربوط بعملِ صالح است وگریختن از موت وباگناہِ کبیرہ است و در رنگِ فرار یومِ زحف وکسیکہ در زمین وبا باصبر بماند وہم بمیرد از شہداست وازفتنۂ قبر مامون است وآنکہ صبر نماید ونہ میرد از غازیان است ؎ اِن قَالَ لِی مُت مُتُّ سَمعاً وَطَاعَۃً ۔ وَقُلتُ لِدَاعِی المَوتِ اَھلاً وَمَرحَباً ۔ چند روز است کہ بلغم وسرفہ زبون ساختہ است وضعفِ بدن بہم رسیدہ بضرورت اقتصار براجوبہ نمودہ آمد والسلام

مکتوب ہفتادم (۷۰)

بمرزا حسام الدین احمد صدور یافت در بیانِ آنکہ مصیبتہائے این عالم اگرچہ بظاہر جراحت اند امّا فی الحقیقۃ باعثِ ترقیات اند ومراہم و در فضیلتِ مرگ طاعون وما یناسب ذٰلک بَعدَ الحَمدِ وَالصَّلٰوۃِ وَتَبلِیغِ الدَّعَوَاتِ تصدیع دادہ میگردد کہ صحیفۂ شریفہ کہ بمصحوبِ شیخ مصطفیٰ درباب عزاءِ مصیبتہا ارسال داشتہ بودند بمضمون آن مشرف گشت اِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّا اِلَیہِ رَاجِعُون این مصیبتہا بظاہر جراحتہا بودہ است وفی الحقیقت ترقیات ومراہم بعنایۃِ اللّٰہِ سبحانہ نتائج وثمراتے کہ درین نشأۃ برآنہا مترتب شدہ است عشرِ عشیرِ آن ثمرات است کہ از عنایات او تعالیٰ در آخرت متوقع ومامول است پس وجودِ فرزندان عینِ رحمت است ہم در حیوٰۃِ شان منافع وفوائد است وہم برحلتِ شان ثمرات ونتائج مترتب است امامِ اجل محی السنہ در حلیۃ الابرار مینویسد کہ در زمانِ عبد اللہ بن زبیر سہ روز طاعون واقع شد ودران طاعون ہشتاد وسہ پسر از حضرتِ انس کہ خادمِ حضرتِ پیغامبر بودہ علیہ وعلیٰ آلہ الصلوات والتسلیمات وآن سرور درحقِ او دعاءِ برکت فرمودہ فوت کردند وچہل پسر از حضرتِ عبد الرحمٰن بن ابی بکر رضی اللہ تعالیٰ عنہم فوت شدند ہرگاہ با اصحابِ کرام خیر الانام علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام این معاملہ فرمایند ما عاصیان در کدام حساب ودر خبر آمدہ است کہ طاعون امتانِ سابق را عذاب

لہ یعنی در شوال سنہ شصت ونہ بود در سہ روز مرگ در ہر سہ روز ہفتاد ہزار کس ۱۲

۵۵ یعنی حلیۃ الابرار وشعار الاخیار فی تلخیص الدعوات والاذکار فی الحدیث للامام محی الدین ابی زکریا یحییٰ بن شرف بن مری النووی الشافعی المتوفی سنہ ست وسبعین وستمائۃ وہو کتاب مفید مشہور بأذکار النووی فی مجلد مشتمل علیٰ ثلاثمائۃ وخمسین بابا الخ ۱۲ کشف الظنون لمصححہ سلمہ العلی تعالیٰ

: حدیث متفق علیہ وارد است الطاعون شہادة کل مسلم

بوده است واین اُمّت را شہادت است والحق جماعہ که درین وبا مے میرند عجب حاضر و متوجه مے شوند
هوس مے آید که کسے درین ایام بآن جماعه ازباب بلا ملحق شود و رخت از دنیا بآخرت بکشد این بلا
درین امت بظاهر عصبت و بباطن رحمت - میان شیخ طاهر نقل میکردند که در لاهور در ایام طاعون
شخصے دیده بود که میگویند هر که درین ایام بمرد حسرت خواهد کشید بلے هرگاه که نظر باحوال این گذشتگان
میسر داده میشود احوال غریبه و معاملات عجیبه بمشاهده میگردد مگر شهداء فی سبیل الله باین خصائص
متمیز باشند - مخدوما مفارقت فرزندی اعزی قدس سرہ از اعظم مصائب است معلوم نیست که کسے
بمثل این مصیبت مصاب شده باشد اما صبر و شکرے که حضرت حق سبحانه و تعالی درین مصیبت
این ضعیف قلب را کرامت فرموده از اجل نعم و اعظم انعامات است از حضرت حق سبحانه و تعالی
مسئالت مینماید که جزاء این مصیبت معد بآخرت باشد و در دنیا هیچ ازان جزا ظاهر نشود هر چند
میداند که این مسئالت از تنگی سینه است والا او تعالی واسع الرحمة است فلله الاخرة والاولی
والمسئول من الاخوان الامداد والاعانة و دعاء سلامة الخاتمة والعفو من الزلات اللازمة
للانسانية والتجاوز من التقصيرات الناشئة من البشرية - ربنا اغفر لنا ذنوبنا
واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین والسلام علیکم وعلی سائر من اتبع الهدی

مکتوب هژدهم (۱۸)

مسئله که بجهد خواهم در آخرت جزاء این مصیبت عطا فرماید

المنتخبات ○ زیرا که فسان دران نشأ مستاق گشت نسبت این نشأ

بشیخ جمال ناگوری صدور یافت در بیان آنکه نصیب علماء راسخین چیست و نصیب علماء ظواهر چیست
و نصیب صوفیه چیست و در جواب التماسے که نموده بود - الحمد لله وسلام علی عباده الذین
اصطفی - العلماء ورثة الانبياء در مداحی علماء عظام کافی است علم وراثت علم شریعت است
که از انبیا باقیمانده علیهم الصلوات والتسلیمات و علم شریعت را صورتے است و حقیقتے صورتش
آنکه نصیب علماء ظواهر است شکر الله تعالی سعیهم که تعلق بمحکمات کتاب و سنت وارد و حقیقتش

ف قال الله تعالیٰ ہو الذی انزل علیک الکتاب منہ آیات محکمات ھن ام الکتاب واخر متشابہات ۱۲

اَلْحمد نصیبِ علماءِ راسخین است رضی اللہ تعالیٰ عنہم کہ متعلق بمتشابہاتِ کتاب و سنت است
و محکمات ہر چند اُمّہاتِ کتاب اند اما نتائج و ثمراتِ آن متشابہات اند کہ از مقاصدِ کتاب اند امّہات
وسائلِ بیش نیستند از برائے حصولِ نتائج پس لبِّ کتاب متشابہات آمد و محکمات کتاب قشر آن
لب متشابہات اند کہ برمز و اشارت بیانِ اصل مینمایند و از حقیقت آن معاملہ نشان میدہند علماءِ
راسخین قشر را بالبّ جمع ساختہ اند و مجموعِ صورت و حقیقتِ شریعت را دریافتہ و این بزرگواران شریعت
را در رنگ شخصی تصور نمودہ اند کہ قشر و لبِ آن از صورت و حقیقت باشد علمِ شرائع و احکام را
صورتِ شریعت دانستہ اند و علمِ حقائق و اسرار را حقیقتِ شریعت دریافتہ و جمعے بصورتِ شریعت
گرفتار گشتہ از حقیقتِ آن انکار نمودند و پیر و مقتدائے خود را غیر از ہدایہ و بزدوی ندانستند و جمعے
دیگر ہر چند گرفتارِ حقیقتِ آن گشتند اما چون آن حقیقت را حقیقتِ شریعت ندانستند بلکہ شریعت
را مقصور بر صورت داشتند و قشر انگاشتند و لب را و رائے آن تصور نمودند لاجرم از حقیقتِ آن
حقیقت آگاہی نیافتند و از متشابہات نصیبے فرا نگرفتند فالعلماء الراسخون ہم الواصلون الی
الحقیقۃ جعلنا اللہ سبحانہ و ایاکم من محبیہم و مقتفی آثارہم ثانیاً آنکہ اخوی
میان شیخ نور محمد از جانبِ ایشان ظاہر ساختند کہ میفرمودند ما را از مشائخ سلاسلِ چارگانہ
از جانبِ نقشبندیہ نیز اجازتے میخواہیم مخدوما مکرما پیری و مریدی در طریقۂ علیہ نقشبندیہ تعلیم
و تعلّمِ طریقہ است نہ بکلاہ و شجرہ کہ در سلاسلِ دیگر متعارف است طریقِ این بزرگواران صحبت است
و تربیتِ ایشان انعکاسی است لاجرم در بدایتِ ایشان نہایتِ دیگران اندراج یافتہ است و راہ
اقرب گشتہ نظرِ ایشان شافیِ امراضِ قلبیہ است و توجہِ شان دافعِ عللِ معنویہ نقشبندیہ
عجب قافلہ سالارانند ✤ کہ برند از رہِ پنہان بحرم قافلہ را ✤ معذور خواہند داشت

والعذر عند کرام الناس مقبول والسلام

ف انعکاسی یعنی برخورداری از اطوار و اخلاق شیخ کامل و مکمل در مرید بے اختیار حصول انعکاس بسبب اتحاد حبی فیما بین ۱۲

ف و شما از ما تعلیم نیافتہ اید و در صحبت ما نبودہ اید پس بدون تحقق حصول اجازت خواستن داخل ابو الحسب لہذا معذور دارند والعذر عند کرام الناس مقبول ۱۲

لکنہا لا نور بہا فی الحقیقۃ معرب ۱۲

مکتوب نوزدہم (۱۹)

بمیر محب اللہ صدور یافتہ در اتباع سنت سنیہ و اجتناب از بدعت نامرضیہ و ما یناسب ذلک

بعد الحمد و الصلوٰۃ و تبلیغ الدعوات بسیادت پناہ اخوی اعزی میر محب اللہ میرسانم کہ احوال و اوضاع فقراء این حدود مستوجب حمد است المسئول من اللہ سبحانہ سلامتکم و ثباتکم و استقامتکم و درین مدت از کیفیت احوال آن حدود اطلاع نہ بخشیدہ اند بعد مسافت از موانع است . النصیحۃ ہی الدین و متابعۃ سید المرسلین علیہ و علی آلہ و علیہم الصلوٰۃ و السلام و اتیان السنۃ السنیۃ و الاجتناب عن البدعۃ الغیر المرضیۃ و ان کانت البدعۃ تری مثل فلق الصبح لانہ فی الحقیقۃ لا نور فیہا و لا ضیاء و لا للعلیل منہا شفاء و لا للداء منہا دواء کیف و البدعۃ اما رافعۃ للسنۃ او ساکتۃ عنہا و الساکتۃ لابد و ان تکون زائدۃ علی السنۃ فتکون ناسخۃ لہا فی الحقیقۃ ایضاً لان الزیادۃ علی النص نسخ لہ فالبدعۃ کیف کانت تکون رافعۃ للسنۃ نقیضۃ لہا فلا خیر فیہا و لا حسن فیہا و لیت شعری من این حکموا بحسن البدعۃ المحدثۃ فی الدین الکامل و الاسلام المرضی بعد تمام النعمۃ و لم یعلموا ان الاحداث بعد الاکمال و الاتمام و حصول الرضا بمعزل من الحسن فماذا بعد الحق الا الضلال و لو علموا ان الحکم بحسن المحدث فی الدین الکامل مستلزم لعدم کمالہ و منبئ عن عدم تمام النعمۃ لما اجترؤا علیہ . ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا . و السلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب بستم (۲۰)

بمولانا محمد طاہر بدخشی صدور یافتہ در فضائل صلوٰۃ و تحریض نمودن بر آنکہ ارکان و شرائط و آداب و تعدیل ارکان کما ینبغی بجا باید آورد و ما یناسب ذلک الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی مکتوب شریف کہ از نواحی جونپور نوشتہ بودند رسید چون متضمن خبر ضعف بودہ باعث بے آرامی گشت مترصد خبر صحت است بدست آیندہ ہا مرسل دارند و کیفیات احوال را نویسند محبت اطوارا چون این دار دار عمل است و دار جزا دار آخرت است سعی در اتیان اعمال صالحہ باید فرمود و بہترین اعمال و فاضلترین عبادات اقامۃ صلوٰۃ است کہ عماد دین است و معراج مومن است پس اہتمام تمام در اداء آن مرعی باید داشت و احتیاط باید نمود کہ ارکان و شرائط و سنن و آداب آن کما ینبغی و یلیق ادا یابد در رعایت طمانینت و تعدیل ارکان تکرار مبالغہ نمودہ مے آید نیک محافظت نمایند کہ اکثر مردم نماز را ضائع ساختہ اند و طمانینت و تعدیل ارکان را برہم زدہ اند وعیدہا در حق این جماعہ وارد شدہ اند و تہدیدہا آمدہ و چون نماز درست شد امید عظیم از برائے نجات میسر گشت چہ دین برپا شد و معراج عروج باتمام رسید بشکر خلطیداے صفرائیان ہم از برائے کوریٔ سودائیان ہم و السلام علیکم و علی سائر من اتبع الہدی والتزم متابعۃ المصطفی علیہ و علی آلہ الصلوات والتسلیمات العلی۔

مکتوب بست و یکم (۲۱)

بخواجہ محمد صدیق ملقب بہدایہ صدور یافتہ در بیان آنکہ مراد از قلب کہ در حدیث قدسی واقع شدہ است لا یسعنی ارضی الخ مضغہ است نہ حقیقت جامعہ کہ بعضے مشایخ از وسعت آن خبر دادہ اند اما مضغہ کہ بعد از سلوک و جذبہ و بعد از تصفیہ و تزکیہ و بعد تمکین قلب و اطمینان نفس از ترکیب اجزاء عشرہ صورت یافتہ و ہیئت وحدانی پیدا کردہ و مزیت این مضغہ بر حقیقت جامعہ بچندین وجوہ و در بیان آنکہ این ہمہ کمالات کہ مر مضغہ را اثبات نمودہ شد در مقام قاب قوسین است

ومعامله او ادنی وراء این است ۔ بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده
الذین اصطفی پرسیده بودند که تو در مکتوبات ورسائل خود نوشته که ظهور قلبی لمعه ایست از
ظهور عرشی وفضل کلی مر ظهور عرشی راست ودر حدیث قدسی آمده است لا یسعنی ارضی ولا سمائی
ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن ازین حدیث لازم می آید که ظهور قلبی اتم بود وفضل مر اورا
ثابت باشد محبت آثار احل این سوال متنی بر مقدمه است بدانکه ارباب ولایت قلب گویند
ومراد حقیقت جامعه انسانی دارند که از عالم امر است وبلسان نبوت علی صاحبها الصلوة و
السلام والتحیة قلب عبارت از مضغه است که بصلاح آن صلاح جسد مربوط است وبفساد
آن فساد جسد منوط کما ورد فی الحدیث النبوی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات
ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد
کله الا وهی القلب ووسعت قلب لازم اطلاق اول است ازینجاست که بایزید وجنید
قدس الله تعالی اسرارهما از وسعت قلب خبر داده اند وعرش ومافیه را در جنب عظمت قلب
محقر انگاشته وتنگی قلب لازم اطلاق ثانی است درین مقام قلب را تنگی بر نهجے است
که جزء لا یتجزی را که اخفر واصغر جمیع اشیا است درانجا گنجایش نیست در بعضے اوقات که
تنگی قلب را بجزء لا یتجزی نسبت داده میشود آن جزو محقر در نظر در رنگ طبقات سموات
وارض ظاهر میگردد واین معامله ورائے طور نظر عقل است فلا تکونن من الممترین ۔ هذا ۔
چون این مقدمه معلوم گشت بدانکه ظهوریکه بحقیقت جامعه مربوط است شک نیست که لمعه ایست
نسبت بظهور تام عرشی وفضل کلی درین مقام مر عرش راست وشیخ بایزید وشیخ جنید که آن
قلب را اوسع از همه گفته اند وعرش ومافیه را در جنب آن محقر دانسته از قبیل اشتباه شی به انموذج
شے است انموذجات عرش ومافیه را در جنب جامعیت قلب محقر دیده حکم بر حقائق عرش
ومافیه نموده اند ومنشاء این اشتباه را این فقیر در کتب ورسائل خود مکرر نوشته است وآنچه در حدیث

قدسی آمده است موافق لسانِ انبیا است علیهم الصلوات والتسلیمات ومراد ازان
قلب مضغه است وشک نیست که ظهورِ اتم اینجا است ومرآتیت احدیّتِ ذاتِ مجرده او تعالی
مراورا مسلّم است عرش را هرچند از ظهورِ تام که ظهورِ اصل است نصیبِ وافر است امّا صفات را
دران موطن امتزاج است وچون صفات فی الحقیقت ظلالِ حضرتِ ذات اند تعالی وتقدس
آن ظهور از شائبۀ ظلیّت پاک ومبرّا نباشد آنجا است که عرش را از ظهورِ انسانی که باصلِ صرف
تعلّق وارد توقّعات است ومرکزِ این معامله اوست سوال از حدیثِ قدسی وسعتِ آن
قلب مفهوم میگردد وتو آنرا تنگ میگوئی جواب تنگی آن باعتبارِ عدمِ گنجایشِ ماسوی است
وروی وسعتِ آن باعتبارِ ظهورِ انوارِ قدم است فلا منافاة این فقیر در بعضی رسائلِ خود تعبیر
ازان قلب باین عبارت کرده است الضّیق الاوسع والبسیط الابسط والاقل الاکثر
سوال شایانِ فضیلت حقیقتِ جامعه است که از عالم امر است مضغه که از عالم خلق است ومرکب
از عناصر این فضیلت از کجا یافت جواب عالمِ خلق را فضیلتی است بر عالم امر که ادراکِ عوام بلکه ادراکِ
اکثر خواص ازان مرتبت قاصر است این معنی را این فقیر در مکتوبی که بنام مرحومی فرزندی اعظمی
دربیانِ طریق نوشته است واضح ساخته است اگر نزد وی ماند از انجا تشفی طلبند حقیقتِ این
مضغه بشنو عوام را مضغه ایست که بترکیبِ عناصرِ اربعه بهم رسیده است وخواص را بلکه اخص خواص را
مضغه ایست که بعد از سلوک وجذبه وبعد از تصفیه وتزکیه وبعد تمکینِ قلب واطمینانِ نفس بلکه
بمحضِ فضل وکرمِ خداوندی جلّ سلطانه از ترکیبِ اجزاءِ عشره صورت یافته است چهار
جزء از عناصر ویک جزء از نفسِ مطمئنه وپنج جزء از عالم امر این هر ده جزء باوجود تضاد وتباینِ
یکدیگر بقدرتِ کاملهٔ واجب الوجود تعالی وتقدس صورتِ تضاد وتباین اینها زائل گشته
جمع شده اند وهیئتِ وحدانی پیدا کرده این اعجوبه را حاصل نموده اند جزوِ اعظم درین معامله
عنصرِ خاک است این هیئتِ وحدانی نیز برنگِ جزوِ اضعف برآمده است وبخاک استقرار یافته

؎ خاک شو خاک تا بروید گل ✿ که بجز خاک نیست مظهر گل ✿ ای برادر دست ارباب ولایت بدامان این علوم و معارف نرسد که مقتبس از مشکوٰۃ انوار نبوت است علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ وقلبی که حضرت خلیل الرحمن علی نبینا وعلیہ وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی الملائکۃ المقربین الصلوٰۃ والسلام اتمہما واکملہما اطمینان آن مسألت نموده است همین مضغه است چه حقیقت جامعهٔ او علی نبینا وعلیه الصلوٰۃ والسلام مرتبهٔ تمکین بتوده بود ونفس باطمینان رسیده زیرا که این تمکین واین اطمینان در مرتبهٔ ولایت صورت می بندد که زینهٔ نبوت است علی اربابہا الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ مناسب شان نبوت تقلب واضطراب مضغه است نه تقلب حقیقت جامعه که آن نصیب عوام است وحضرت رسالت خاتمیت علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ که ثبات قلب طلب نموده اند وگفته اند اللّٰهم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی طاعتک مقصود ثبات مضغه است ودر بعضے احادیث که درباب تقلب قلب وارد گشته اند نظر باحوال امتان اگر از قلب معنی عام گرفته شود که شامل حقیقت جامعه ومضغه بود نیز گنجایش دارد سوال این مضغه هرگاه بشرف یسعنی قلب عبدی المؤمن مشرف شده باشد وشایان مرآتیت حضرت ذات تعالیٰ وتقدس گشته تقلب واضطراب درو چرا بود ومحتاج باطمینان برای چه باشد جواب ظهور هرچند اتمیت پیدا کند واز شائبهٔ شیون وصفات وارهد جهل وحیرت بیشتر پیدا کند ونکارت ونایافت زیاده تر حاصل آید بسا است که باوجود این ظهور وباوجود این گنجایش از کمال جهل وحیرت طلب دلیل بر وجود صانع نماید ودر رنگ عوام بے استدلال یا تقلید یقین بوجود صانع تعالیٰ پیدا نکند پس تقلب واضطراب مناسب حال آن باشد وطلب اطمینان مراورا ضروری بود واین فقیر در بعضے از رسائل خود نوشته است که عارف صاحب یقین را بعد از رجوع احتیاج باستدلال

میگردد و درین مقام معلوم شد که در عینِ حصول و وصول احتیاج بدلیل است این مقام موافق
حالِ کمالاتِ مرتبهٔ نبوت است علیٰ صاحبہا الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ و آن مقام
مناسبِ حالِ ولایت و چون صاحب این قلب را رجوع بدعوت واقع شود قلق و اضطراب
و تقلب و تلونِ قلب او را بیشتر خواهد بود هرگاه در عینِ وصول بواسطهٔ جہل و حیرت محتاج
بدلیل است در زمانِ فرقت اولیٰ که باستدلال محتاج بود تا بوسیلهٔ استدلال فی الجملہ اطمینان پیدا
کند با آنکه گوئیم که وصلے که چندے روزے پوشیده داشته اند و بداغ فرقت آن مقسم ساخته جائے
آن دارد که همواره به قلق و اضطراب بود و بر دوام بحزن و اندوه باشد کان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم متواصل الحزن دائم الفکر بعضے وجوه که فارق این دو اطلاق قلب است
بیان میکند بگوش هوش استماع باید نمود حقیقت جامعه که از عالم امر است بعد از تصفیہ و تزکیہ
تمکین تام بر دوام او را میسر است بخلاف مضغه که اطمینان او مربوط بادراک حواس است
تا زمانے که شئے را حواس درک نماید از قلق نه برآید لهذا حضرت خلیل علیٰ نبینا و علیه
الصلوٰۃ والسلام و علیٰ جمیع الانبیاء والمرسلین والملٰئکة المقربین از برای اطمینان
قلب خود سوال کرد و گفت رب ارنی کیف تحی الموتیٰ فارقِ دیگر آنکه حقیقتِ جامعه بذکر
متأثر میگردد و چون بکمالِ ذکر میرسد بذکر متحد میشود و متجوهر بذکر میگردد و این مقام را صاحب
عوارف قدس اللہ تعالیٰ سرہ مقصد اسنے گفته است و این تجوهر قلب را بذکر بذاتِ تعالیٰ
تعبیر فرموده بخلاف مضغه که ذکر را باو راه نیست تا اثر او کجا و تجوهر او کجا آنجا ظهور مذکور است باصالت
نه بظلیت نهایتِ عروج ذکر تا دهلیز مذکور است فرق دیگر آنکه حقیقتِ جامعه چون بنهایة النهایة
رسد و از ولایتِ خاصه نصیب وافر حاصل کند اگر نمایندگی مطلوب پیدا آرد و ظاهر در وے ظلِ
مطلوب خواهد بود نه عینِ آن مطلوب در رنگِ مرآتِ ظاهر که ظاهر در وے شبحِ شخص است
نه عینِ شخص بخلاف مضغه که برخلاف مرآتِ ظاهر ظاهر در وے عینِ مطلوب است نه ظلِ او لهذا

ع یعنی از قول با که ظاهر شده و عین مطلوب است نه ظل او حلول حق جل و علا در وی آمدن او

فرموده یَسَعُنِیْ قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ این معامله ورای طور نظر و فکر است زنهار ازینجا حلول
و تمکن فهم نکنی که آن کفر و زندقه است هر چند عقل معاش باور نکند که عین یک شیٔ در شیٔ دیگر ظاهر
شود و حلول و تمکن آنجا نباشد این از قصور عقل است و قیاس غائبست بر شاهد فَلَا تَکُنْ مِنَ
الْقَاصِرِیْنَ فرق دیگر آنست که حقیقت جامعه از عالم امر است و مضغه از عالم خلق است
بلکه عالم خلق و عالم امر هر دو اجزای اویند خلق جزو اعظم اوست و امر جزو اصغر او و از اجتماع این
هر دو جزو هیئت وحدانی ایجاد یافته است که اعجوبهٔ روزگار گشته است این اعجوبه هر چند از عالم
خلق و از عالم امر جدا است و بهیچ کدام بواسطهٔ هیئت ترکیبی تناسب و تشابه ندارد اما معدود
از عالم خلق است زیرا که جزو ارضی درین معامله عمده است و پستی خاک باعث رفعت اوست
فرق دیگر آنکه وسعت حقیقت جامعه باعتبار ظهور صور اشیا است در وی و وسعت مضغه
که بعد از تنگی آن مکشوف میگردد باعتبار گنجایش مطلوبست که نامحدود و نامتناهی است
و آن تنگی و بلکه تنگ اوست که مانع دخول ماسوای است حتی که ذکر را نیز نمی گذارد که داخل
سرادقات مذکور شود و شائبهٔ ظلیت را نیز نمیماند که گرد آن حریم مقدس گردد و ایضاً فراخی اول
چون شائبهٔ چون دارد و شایان گنجایش بیچون نبود و فراخی ثانی چون نصیبی ازینچونی
یافته است چون را گنجایش نده عجائب کاروبار است همین قلب را بعد از رجوع بدعوت
ظلمت و فتن طاری میگردد و ازینجا است که سید البشر علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات
فرموده اند اِنَّهُ لَیُغَانُ عَلٰی قَلْبِیْ تا چند بیان فرق نماید مَا لِلتُّرَابِ وَ رَبِّ الْاَرْبَابِ
ای برادر این مضغه را پرچه گوشت لا یعبأ به خیال نکنی که آن جوهر نفیس است که خزائن
و اسرار عالم خلق در وی مخزون گشته است و دقائق و خفایای عالم امر در وی مدفون
شده باز یادلی معاملات خاصه که بهیئت وحدانی او منوط است اول اجزای عشره را بتصفیه
و تزکیه و بجذبه و سلوک و بفنا و بقا مزکی و مطهر ساخته اند و از دنس تعلقات ماسوای آزاد گردانیده اند

مثلاً قلب را از تقلب گذرانیده بتمکین رسانیده اند ونفس را از امارگی باطمینان آورده اند
وجزو ناری را از سرکشی ونافرمانی باز داشته اند وخاک را از پستی وپست فطرتی ارتفاع داده اند
علیٰ ھٰذا القیاس جمیع اجزائے اورا از افراط وتفریط بحد اعتدال وتوسط آورده اند بعد ازان
بمحض فضل وکرم این اجزا را ترکیب داده شخص معین ساخته اند وانسان کامل گردانیده قلب
آن شخص را که خلاصهٔ اوست ومرکز وجود او بمضغه تعبیر نموده اند اینست حقیقت مضغه که باندازهٔ
عبارت در گفت آمده است والامر الی اللّٰه سبحانه اگر ناقصے گوید که هر انسان مرکب
ازین اجزائے عشره است واز ترکیب اینها هیئته وحدانی دارد گوییم آرے ازین اجزا مرکب
است اما آن اجزا مزکی ومطهر نگشته اند وبجذبه وسلوک از دنس تعلقات ماسوای آزاد
نگشته بخلاف اجزائے انسان کامل که بفنا وبقا پاک وپاکیزه گشته اند چنانچه گذشت ودر هر
انسان چون این اجزا متباین ومتمایز ند وهر جزو را احکام واحوال متمایزه است ناچار از هیئة
وحدانی نصیبے ندارد واگر هیئتے پیدا کرده است اعتباریست نه حقیقی بخلاف اجزای انسان
کامل که از تمایز وتباین برآمده ممتزج ومختلط گشته اند واحکام واحوال متمایزهٔ ایشان زائل گشته
بیک حکم قرار یافته اند پس ناچار هیئت وحدانی در وے حقیقی بود نه اعتباری در رنگ
آنکه معجون را از ادویه مختلفه راست سازند وسحق نموده جمیع اجزائے اورا بایکدیگر خلط کرده
هیئت وحدانی ثابت کنند واز احکام متباینه بیک حکم آرند فافهم واللّٰه سبحانه اعلم
اے برادر این همه کمالات که در مضغه را ثابت نموده است در مقام قاب قوسین است
که در ظاهر رنگے از مظهر متوهم است هر چند اینجا ظاهر اصل است نه ظل آن که صورت باشد
اما شخص ظاهر از رنگ مرآت پاک ومبرا نیست پس قوسین ثابت باشند وماورائے این مقام
مقام او ادنیٰ است که ظاهر از مظهر رنگے نه گرفته است وامر زائد آنجا در تخیل نیامده پس
قوسین آنجا مفقود باشند وجز یک رنگی در انجا متصور نباشد که مناسب مقام او ادنیٰ است

[Margin notes:]
۱؎ توزرا قوط بالکلیه
نگذشتن وتفریط
بالفتح کمی کردن و
تقصیر کردن ۱۲ غ

۲؎ یعنی فضل وکرم
خداوندی عز اسمه و
جل سلطانه ۱۲
۳؎ پس بر تخصیص
بانسان کامل چه باشد

۴؎ ثابت است
[illegible]
قدر ان فکان قاب
قوسین او ادنیٰ ۱۲

یعنی بسیار جد و جہد باید نمود تا از مقام قاب قوسین بمقام او ادنیٰ وصول میسر گردد ۱۲

و معاملۂ این مقام علاحدہ است تمام ورق را باید گردانید تا از قوسین بہ اَوْ اَدْنٰی رخت بردوا شود و کلامنا اشارات و رموز و بشارات و کنوز اللہ سبحانہ الہامہم و صلی اللہ تعالیٰ علی سیدنا محمد و صحبہ و سلم و بارک

مکتوب (۲۲) بست و دوم

بمولانا محمد صادق کشمیری صدور یافتہ در بیان شرافت یافتن بلدہ سرہند بر اکثر بلاد بطفیل حضرت ایشان سلمہ اللہ تعالیٰ و مشاہدہ نمودن نورے کہ گردی از صفت و شان بوے راہ نیافتہ در زمین سکنے خود و آن زمین بعد از چندگاہ روضہ مقدسہ مخدوم زادہ کلان خواجہ محمد صادق قدس سرہٗ گشت ۔ الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفیٰ بعنایت اللہ تعالیٰ و سبحانہ و بصدقہ حبیبہ تعالیٰ علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ و السلام و التحیۃ و البرکۃ بلدہ سرہند گویا زمین احیاے من است کہ برائے من چاہ عمیق تاریک را پر کردہ صفّۂ بلند ساختہ اند و بر اکثر بلاد و بقاع آنرا ارتفاع دادہ و نورے در آن زمین ودیعت گشتہ است کہ مقتبس از نورِ بے صفتی و بے کیفی است و در رنگِ نورے کہ از زمینِ مقدسۂ بیت اللہ ساطع و لامع است پیش از ارتحال فرزندی اعظمی مرحومی بچند ماہ این نور را برین درویش ظاہر ساختہ بودند و در زاویہ زمین سکنے فقیر آن را نشان دادہ نورے نمودند ساطع کہ گردے از صفت و شان بوے راہ نیافتہ بود و از کیفیات منزہ و مبرا آرزوے آن شد کہ آن زمین مدفن من شود و آن نور بر سر قبر من لامع بود این معنی را بفرزندی اعظمی کہ صاحب سر بودہ ظاہر ساختم و ازان نور و ازان آرزوے مطلع گردانیدم اتفاقاً فرزندی مرحومی باین دولت سبقت کرد و در پردۂ خاک در دریاے آن نور مستغرق گشت ؎ ہنیئاً لارباب النعیم نعیمہا ۔ و للعاشق المسکین ما یتجرع ۔ از شرافت این بلدۂ معظمہ است کہ مثل فرزندی اعظمی کہ از اکابر اولیاء اللہ است

لمعہ اشارت است بحدیث من احیٰی سنۃ من سنتی قد امیتت بعدی فان لہ من الاجر مثل اجر من عمل بہا من غیران ینقص من اجورہم شیئا رواہ الترمذی وابن ماجہ

در اینجا آسودہ است و بعد از مدتے ظاہر شد کہ آن نور مودع لمعہ الیست از انوار قلبیہ این فقیر کہ از اینجا اقتباس نمودہ در آن زمین افروختہ اند در رنگ آنکہ چراغے از شعلہ برافروزند قل کل من عند اللہ اللہ نور السموٰت والارض سبحان ربک رب العزۃ عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد للہ رب العلمین

سعادت ابدیہ ۷۰	مکتوب بست وسیوم ۲۳	المنتخبات ۸

بمخدوم زادہ خواجہ محمد عبد اللہ سلمہ اللہ وابقاہ واوصلہ الی غایۃ ما یتمناہ صدور یافتہ در بیان آنکہ عمدۂ کار اتباع سنت سنیہ است و اجتناب از بدعت نامرضیہ و مزیت طریقہ علیہ نقشبندیہ بر سلاسل دیگر بواسطہ اتباع صاحب شریعت علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ و السلام والتحیۃ و عمل بعزیمت نمودن و مدائح این طریقہ علیہ نقشبندیہ وما یناسب ذلک۔ بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی نصیحتے کہ بہ فرزندی اعزی سلمہ اللہ سبحانہ عما لا یلیق بجنابہ وبسارا حبہ نمودہ می آید اتباع سنت سنیہ است علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ و اجتناب از بدعت نامرضیہ اسلام درین اوان غربت پیدا کردہ است و مسلمانان غریب گشتہ اند و تا میروند غریب تر میگروند بحدیکہ اللہ گوئے بر زمین نخواہد ماند و تقوم الساعۃ علی شرار الناس سعادتمند کسے است کہ درین غربت احیائے سنتے از سنن متروکہ نماید و اماتت بدعتے از بدع مستعملہ فرماید این آن وقت است کہ ہزار سال از بعثت خیر البشر علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام گذشتہ است و علامات قیامت پرتو انداختہ است و سنت بواسطہ بعد عہد نبوت مستور شدہ است و بدعت بعلت افشاء کذب جلوہ گر گشتہ شاہبازے باید کہ نصرت سنت فرماید و ہزیمت بدعت نماید ترویج بدعت موجب تخریب دین است و تعظیم مبتدع باعث ہدم اسلام

۵۳ عن ابن مسعود رضی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تقوم الساعۃ الا علی شرار الخلق رواہ مسلم یعنی بر پا نگردد قیامت مگر بر بدترین خلق یعنی بدترین مردم و متصف بمعصیت آدمیان اند از اینجاست کہ حضرت شیخ قدس سرہ فرمودہ علی شرار الناس

مَنْ وَقَّرَ صَاحِبَ بِدْعَةٍ فَقَدْ اَعَانَ عَلٰی هَدْمِ الْاِسْلَامِ شنیده باشند همگی همت و تمامی
نهمت متوجه آن باید بود که ترویج سنتے از سنن نموده آید و رفع بدعتے از بدع کرده شود همه وقت
خصوصا درین اوان ضعف اسلام اقامت مراسم اسلام منوط بترویج سنت و تخریب بدعت
گذشتگان در بدعت حسنی دیده باشند که بعض افراد آنرا استحسان داشته اند اما این فقیر درین مسئله
بایشان موافقت ندارد و هیچ فرد بدعت را حسنه نمیداند و جز ظلمت و کدورت دران احساس نمینماید
قَالَ عَلَيْهِ وَعَلٰى آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ كُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ و مے یابد که درین غربت و ضعف
اسلام سلامتی منوط باتیان سنت ست و خرابی مربوط بتحصیل بدعت هر بدعت که باشد بدعت
را در رنگ کلند میداند که بهدم بنیاد اسلام مینماید و سنت را در رنگ کوکب درخشان مے یابد که در
شب دیجور ضلالت هدایت میفرماید علمائے وقت را حضرت حق سبحانه وتعالی توفیق دهاد
که بحسن هیچ بدعت لب نکشایند و باتیان هیچ بدعت فتوئے ندهند اگرچه آن بدعت در نظر شان
در رنگ فلق صبح روشن درآید چه تسویلات شیطان را در ماورائے سنت سلطان عظیم ست در
ازمنه ماضیه چون اسلام قوت داشت ناچار تحمل ظلمات بدع مینمود و شاید که بعضے از ان ظلمات
در شعشعهٔ نور اسلام نیز بعضے را نورانی متخیل میشد و باعث حکم بحسن آن میگشت اگرچه فی الحقیقت
هیچ حسن و نورانیت نداشت بخلاف این وقت که وقت ضعف اسلام ست تحمل ظلمات بدع
صورت ندارد و اینجا فتوائے متقدمین و متاخرین متمشی نباید ساخت چه هر وقت را احکام علیحده
است درینوقت عالم بواسطهٔ کثرت ظهور بدعت در رنگ دریائے ظلمات بنظر مے درآید و نور سنت
باغربت و ندرت دران دریائے ظلمانی در رنگ کرمهائے شب افروز محسوس میگردد و عمل بدعت
از دیاد آن ظلمت مینماید و تقلیل نور سنت میسازد و عمل سنت باعث تقلیل آن ظلمت ست و تکثیر
آن نور فَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْثِرْ ظُلْمَةَ الْبِدْعَةِ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْثِرْ نُوْرَ السُّنَّةِ وَمَنْ شَاءَ
فَلْيُكْثِرْ حِزْبَ الشَّيْطَانِ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْثِرْ حِزْبَ اللّٰهِ اَلَا اِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ

لْخَاسِرُوْنَ اَلَاۤ اِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ وصوفیهٔ وقت نیز اگر بر سرِ انصاف بیایند وضعف اسلام و افشای کذب را ملاحظه کنند باید که در ماورای سنّت تقلیدِ پیرانِ خود نکنند و امورِ مخترعه را ببهانهٔ عملِ شیوخِ دیدن خود نگیرند اتباعِ سنت البته منجی است و مثمرِ خیرات و برکات و در تقلیدِ غیرِ سنت خطر در خطر است وَمَا عَلَى الرَّسُوْلِ اِلَّا الْبَلَاغُ پیرانِ ما را حضرتِ حق سبحانه وتعالی از ما جزای خیر دهاد که ما واپس ماندگان را بإتیانِ امورِ مبتدعه دلالت نکردند و به تقلیدِ خودها در ظلماتِ مهلکه نینداختند و جز بمتابعتِ سنّت راه ننمودند و غیر از اتباعِ صاحبِ شریعت عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِيَّةُ و غیر از عمل بعزیمت هدایت نفرمودند لاجرم کارخانهٔ این بزرگواران بلند آمده و بیش طاقِ وصولِ ایشان مرتفع گشته آیشانند که سماع و رقص را به پشت پا زده اند و وجد و تواجد را به انگشتِ شهادت دو نیم ساخته مکشوف و مشهودِ دیگران نزدِ این بزرگواران داخلِ ماسوی است و معلوم و متخیّل آنها قابلِ نفی معاملهٔ این اکابر در ماورای دید و دانش است و در ماورای معلوم و متخیّل است و ورای تجلیات و ظهورات است و ورای مکاشفات و معاینات است اهتمامِ دیگران در اثبات است و همتِ این بزرگواران در نفیِ ماسوی دیگران تکرارِ کلمهٔ طیبهٔ نفی و اثبات برای آن میکنند تا دائرهٔ اثبات وسعت پیدا کند و تمام عالم که بعنوانِ غیریت پیداست بتکرارِ کلمهٔ توحید بعنوانِ حقیقت منکشف گردد و همه را حق بینند و حق یابند تَعَالٰى وَتَقَدَّسَ بخلافِ این بزرگواران که مقصودشان از تکرارِ کلمهٔ طیبهٔ لَاۤ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وسعتِ دائرهٔ نفی است تا هرچه مشهود و مکشوف و معلوم و متخیّل شده بود همه در تحتِ لا داخل شود و در جانبِ اثبات هیچ چیز ملحوظ و منظور نبود و اگر فرضاً در جانبِ اثبات امری ظاهر شود آنرا نیز راجع بنفی باید ساخت و غیر از تکلّم بکلمهٔ مستثنی در مقامِ اثبات هیچ نصیب نباشد پس ذکرِ نفی و اثبات در طرقِ دیگران مناسبِ حالِ مبتدیان باشد و ذکر الله که کلمهٔ اثباتِ محض است بعد از ان مناسب بود تا قوتِ مکشوف بتکرارِ این کلمهٔ اثبات و استغراق و استمرار پیدا کند بخلافِ طریقِ این اکابر که بعکس است که اوّل اثبات است و ثانی نفیِ آن اثبات و استغراق پس

حضرت نقشبندیہ

یعنی لا اله الا الله

ذکر اسم الله درین طریق در ابتدا مناسب بود و ذکر نفی و اثبات بعد ازان صورت بندد اگر ناقصے
سوال کند و بگوید که برین تقدیر اکابر این طریق را از مقامِ اثبات نصیب نباشد و غیر از نفی نقدِ
وقتِ شان نبود جواب گوئیم که اثباتِ دیگران در اوائلِ حال این بزرگواران را میسر ست اما از بلند همتی
بآن التفات نمے نمایند بلکه شایانِ نفی دانسته آنرا نفی مینمایند و مطلوبِ مثبت را وراء وراء آن میدانند
پس هم اثباتِ دیگران ایشان را میسر ست و هم نفی ازان اثبات که مناسب مقامِ کبریائی ست
ایشان را مسلّم تبرّے سرانجامے پے بکار ایشان نبرد و هر بوالهوسے از حقیقت معاملهٔ ایشان آگاه
نبود شمه از عدمِ حصولِ این اکابر که در آن موطن نفسِ حصول ست گفته شد اگر از حصولِ اکابرِ ایشان
لب کشاید خواص بعوام ملحق شوند و منتهیان در رنگِ مبتدیان سبقِ الف و با اختیار کنند **شعر**
فریادِ حافظ اینهمه آخر بهرزه نیست + هم قصهٔ غریب و حدیث عجیب هست + و مراقبهٔ ذات تعالی
و تقدس که دیگران اختیار کرده اند نزد ایشان از حیزِ اعتبار ساقط ست و بے حاصل و مراقب را
آنجا جز ظلے از ظلال هیچ نیست تعالی الله عما یقولون علواً کبیراً ذاتِ او تعالی بلکه اسما
و صفاتِ او سبحانه نیز بیرون از حیطهٔ فکر و مراقبهٔ ماست آن مقام غیر از جهل و حیرت نصیبے
نیست نه آن جهل و حیرت که مردم آنرا جهل و حیرت دانند که آن مذموم ست جهل و حیرتِ آن موطن
عینِ معرفت و اطمینان ست نه آن معرفت و اطمینان که در فهمِ مردم گنجد که از قبیلِ چون ست
و از بیچونی بے نصیب در آن موطن هرچه اثبات کنیم بیچون خواهد بود تعبیر ازان خواه بجهل کنیم و خواه بمعرفت
من لم یذق لم یدرِ و ایضاً توجهِ این بزرگواران باحدیتِ ذات ست تعالی و تقدس و از اسم و
صفت جز ذات نمیخواهند تعالی و تقدس و در رنگ دیگران از ذات بصفات فرود نمے آیند و
از ذروه بحضیض نمیگرایند عجب کار و بار ست جمعے ازین طائفه ذکر اسم الله اختیار نموده اند و بآن
اکتفا نانموده بصفات فرود مے آیند و ملاحظهٔ سمیع و بصیر و علیم مینمایند و باز بر سبیلِ عروج از علیم و بصیر و
سمیع باسم الله میروند چرا باسم الله تنها کفایت نکنند و قبلهٔ توجه جز احدیتِ ذات تعالی نسازند

أَلَيْسَ اللّٰهُ بِكَافٍ عَبْدَهٗ نصِ قاطع ست وکریمهٔ قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ مؤید این معنی ست باجمله
نظرِ همت بزرگوارانِ این طریقهٔ علیه بلند افتاده است بهر زرّاقی و رقّاصی نسبت ندارند لهذا
نهایتِ دیگران در بدایتِ ایشان مندرج گشته است و مبتدی طریقهٔ ایشان حکم منتهی طرقِ دیگر
یافته و از ابتدا سفرِ ایشان در وطن مقرر شده است و خلوت در انجمن بحصول پیوسته و دوامِ حضور
نقدِ وقتِ شان آمده ایشانند که تربیتِ طالبان مربوط بصحبتِ علیهٔ ایشان ست و تکمیلِ ناقصان
منوط بتوجهِ شریفِ شان نظرِ شان شافی امراضِ قلبیه است والتفاتِ شان دافعِ عللِ معنویه
یک توجهِ ایشان کار صد اربعین میکند و یک التفاتِ شان برابر ریاضات و مجاهداتِ سنین ست شعر
نقشبندیه عجب قافله سالارانند ✦ که برند از رهِ پنهان بحرم قافله را ✦ سعادت آثارا ازین بیان
کسے توهم نکند که این اوصاف و شمائل جمیعِ اساتذه و تلامذهٔ طریقهٔ علیهٔ نقشبندیه را حاصل ست
کلّا بلکه این شمائل مخصوص باکابرِ اکابرِ این طریقهٔ علیه است که کار را بنهایة النهایة رسانیده اند
و مبتدیانِ رشید باین اکابر نسبتِ ارادت درست کرده اند و مراعاتِ آداب نموده اند اندراجِ
نهایت در بدایت در حقِ ایشان ثابت ست بخلافِ مبتدیِ ازین طریق که بشیخِ ناقصِ این طریق
برسد اندراجِ نهایت در حقِ او متصور نیست چه شیخِ او بنهایت نرسیده است در حقِ مبتدی نهایت
چگونه متصور شود شعر از کوزه برون همان تراود که دروست ✦ نجابت آثارا طریقِ این اکابر
طریقِ اصحابِ کرام ست علیهم الرضوان و این اندراجِ نهایت در بدایت اثرِ آن اندراج ست
که در صحبتِ خیر البشر میسر میشد علیه وعلی آله الصلوة والسلام زیرا که در اولِ صحبتِ آن
سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام آن میسر میشد که در انتها کم ست که دیگرانرا میسر گردد و این
فیوض و برکات همان فیوض و برکات ست که در قرنِ اول بظهور پیوست هرچند در ظاهر
آخر از اول دور ست نسبت بوسط اما فی الحقیقة آخر باول از وسط نزدیکتر ست و متصنع بصنعِ آن
متوسطان آنرا باور دارند یا نه بلکه اکثرے از متأخران نیز معلوم نیست که به حقیقتِ این معامله وارسند

وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَعَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰی عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ الْعُلٰی

سعادت ابدیہ ۳ / ۴۹	## مکتوب بست و چہارم (۲۴)	المنتخبات ۱ / ۹

بحاجی محمد فرکتی صدور یافتہ در جوابِ کتابتیکہ دران آرزو نمودہ بود کہ در جمیعِ ذرات مشاہدہ جمالِ لایزال میسر شود وما یناسب ذٰلک ﴿اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی﴾ مراسلۂ شریفہ کہ از کمالِ اخلاص و مودت مرسل داشتہ بودند موجبِ فرحتِ فراوان گشت نسبتِ رابطہ ہموارہ شمارا با صاحبِ رابطہ میدارد و واسطۂ فیوضِ انعکاسی میشود شکرِ این نعمتِ عظمیٰ بجا باید آورد و قبض و بسط ہر دو بازوے طیرانِ این راہ اند بہ قبض دلگیر نشوند و بہ بسط خوشحال نگردند آرزوے آن نمودہ بودند کہ در جمیعِ ذرات مشاہدہ جمالِ لایزال میسر شود محبت اطوار بندہ را بآرزو چہ کار و آرزوے او باندازۂ فہمِ قاصرِ او خواہد بود جمالِ لایزال در مرآتِ ذرات مشاہدہ نمودن از قصورِ نظر ست ذرات را چہ مجال کہ مرایاے آن جمال گردند آنچہ در مرایاے ذرات مشہود میگردد ظلے از ظلالِ بے نہایتِ آن جمال شدہ است آورا تعالیٰ وراء الوراء باید جست و بیرونِ دائرۂ آفاق و انفس باید طلبید نسبتے کہ الحال شما دارید فوقِ متمنائے شماست زنہار بتقلیدِ مردم بہ پستی میل نکنند و تمنائے نزول از اوج بحضیض ننمایند کارخانۂ این اکابر بلند است ﴿اِنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهٗ یُحِبُّ مَعَالِیَ الْهِمَمِ﴾ اَلْمَسْئُوْلُ مِنَ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ جَمْعِیَّتُکُمُ الصُّوْرِیَّةُ وَالْمَعْنَوِیَّةُ وَالسَّلَامُ

سعادت ابدیہ ۲ / ۵۰	## مکتوب بست و پنجم (۲۵)	المنتخبات ۱ / ۱۰

بخواجہ محمد شرف الدین حسین صدور یافتہ در بیانِ آنکہ ہر عملے کہ بر وفقِ شریعتِ غرا کردہ آید داخلِ ذکر ست اگرچہ بیع و شری بود ﴿اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی﴾ صحیفۂ شریفہ کہ

فرزندی اعزی بمصحوب مولانا عبد الرشید و مولانا جان محمد ارسال داشته بودند رسید و مبالغ نذر نیز رسید جزاکم الله سبحانه خیرا استماع خبر صحت شما فرحت فراوان ساینده ای فرزند فرصت غنیمت ست و صحت و فراغ مغتنم همواره اوقات را بذکر الهی جل شانه مصروف باید ساخت هر عملی که بر وفق شریعت غرا کرده آید داخل ذکرست اگرچه بیع و شری بود پس در جمیع حرکات و سکنات مراعات احکام شرعیه باید نمود تا آنها همه ذکر گردد چه ذکر عبارت از طرد غفلت ست و چون مراعات اوامر و نواهی در جمیع افعال نموده آید از غفلت آمر و ناهی آنها نجاتے میسر شد و دوام ذکر او تعالی حاصل گشت این دوام ذکر و را یاد داشت حضرات خواجهاست قدس الله تعالی اسرارهم که آن مقصور بر باطن ست و این در ظاهر نیز متمشی ست اگرچه متعسر ست وفقنا الله سبحانه و ایاکم بمتابعة صاحب الشریعة علیه وعلی آله الصلوة والسلام والتحیة +

مکتوب بست و ششم (۲۶)

بعرفان پناهی مرزا حسام الدین احمد ارسال یافته در جواب کتابت او که از انجا بوے جانب داری مے آید و در آنکه تلقین ذکر در رنگ تعلیم الف و بے ست مر صبیان را. بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ مکرمت که بمصحوب قاصد کشمیری کرم کرده ارسال داشته بودند بمطالعهٔ آن مشرف گشت چون متضمن خیریت حضرات آنحدود بود فرحت بخشید جزاکم الله سبحانه خیرا اندراج یافته بود که مخدوم زادهٔ کلان و خواجه جمال الدین حسین بواسطهٔ شرم تلقین میان شیخ الهداد آنجا نتوانستند رسید مخدوما هنوز ازین قسم سخنان بوے جانب داری مے آید وازین طرح وضع مباینت و مخالفت مفهوم میگردد انا لله وانا الیه راجعون مخدوم زادهٔ کلان را بایستے شرم وصیت والد بزرگوار خود میکردند و شرم توجه و افاده که در حضور ایشان نسبت بهر دو مخدوم زاده بامر حضرت ایشان واقع شده بود نیز میکردند و میان شیخ الهداد باوجود دعوی پیر پرستی

بانکسے درین امر حرجات نمی نمودند و ملاحظۂ وصیت و سبقت افادہ میکردند آنچہ شما نوشتہ اید حق و صواب خواہد بود اما مکتوبیکہ مخدوم زادہ کلان بمصحوب برادر عزیز خود ارسال داشتہ بودند متضمن کمال تواضع بودہ است و مشتمل بر فرط طلب و شوق و عبارتہا دران مکتوب اختیار نمودہ بودند کہ بے جنون طلب ایراد آن عبارات متصور نیست بعد از ارسال این مکتوب مگر انحرافے راہ یافتہ باشد رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ اما فقیر میداند کہ وصیت ایشان بے حکمت نخواہد بود و امید ست کہ عاقبت محمود خواہد داشت اما افسوس ست کہ آن قسم طلب کہ شمۂ از ان از مکتوب ایشان مفہوم میگشت برباد رود و ضد آن بجائے آن نشیند بر دوستان و ہوا خواہان این معنے بسیار گران ست جائے آنست کہ اہتمام آن دارند مگر تا اگر کار بمجرد تلقین تمام ست مبارک باشد نزد فقیر تلقین ذکر در رنگ تعلیم الف و بے ست مر صبیان را اگر مجرد ہمین تعلیم محصل ملا و مولویۃ است چہ مضایقہ متوقع از کرم و التفات شما آنست کہ یکطرف داری را بگذارند و بجمیع یاران بمساوات آشنائی کنند زیادہ چہ مبالغہ نماید والسلام +

مکتوب (٢٧) بست و ہفتم

بمولانا محمد طاہر بدخشی ارسال یافتہ در جواب تشکیکات شیخ عبد العزیز جونپوری در مکتوب اول کہ بنام اوست دران نمودہ بود. بَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلٰوةِ وَتَبْلِيْغِ الدَّعَوَاتِ میرساند مکتوب شریف کہ بعد از مدت مدید ارسال داشتہ بودند رسیدہ فرحت فراوان رسانید حضرت حق سبحانہ و تعالی بجمعیت ظاہر و باطن متحلی و متزین دارد فقیر درین مدت سہ مکتوب بشما نوشتہ است از انجملہ یک مکتوب بشما رسیدہ است مسافت بعیدہ عذر مینماید و مکتوبیکہ مشیخت مآب شیخ عبد العزیز نوشتہ بودند بمصحوب مکتوب شما نیز رسید و آنچہ اندراج نمودہ بودند بوضوح انجامید آنجا اندراج یافتہ بود کہ اگر حقائق ممکنات کہ صور علمیہ اند عدمات باشند کہ اضداد صفات اند لازم مے آید حصول آن عدمات

در ذاتِ تعالیٰ وَتقدّس وَهُوَ سُبْحَانَهُ مُنَزَّهٌ عَنْ ذٰلِكَ عجب شبہ ست تسلیم نمیکنند کہ حضرت حق سُبْحَانَهُ اشیاءِ شریفہ وکثیفہ را میداند وہیچ کدام ایشان را در ذاتِ او تعالیٰ حصول نیست وہیچ کدام اتصاف نہ درینصورت حصول از کجا پیدا شود ونیز اندراج یافتہ بود کہ حقائق ممکنات باید کہ وجودی وثبوتی باشند نہ عدمی کہ حقائق عبارت از ارواح ونفوسِ ممکنات ست بلے وجود وثبوت علمی دارند کہ در حقائق درکارست آباید کہ این اعتراض اول بر شیخ محی الدین بکنند کہ گفتہ اَلْاَعْیَانُ مَا شَمَّتْ رَائِحَةَ الْوُجُوْدِ عجب کارست اینجا حقائق عبارت از ارواح ونفوس ممکنات داشتہ اند واعیانِ ثابتہ ومعلومات اللہ را گذاشتہ ونیز اندراج یافتہ بود کہ انبیاء عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ واولیا عَلَيْهِمُ الرِّضْوَانُ وسائرِ افرادِ انسان کہ از ممکنات اند اگر حقائق اینہا عدمات باشد شرف وکرامت ازین زمرہ علیہ مسلوب ومعدوم میگردد چرا مسلوب ومعدوم میگردد کہ او تعالیٰ بحکمتِ بالغہ وقدرتِ کاملہ خود آن عدمات را بحسنِ تربیتِ خود مرایائے عکوس اسما وصفاتِ خویش ساختہ بشرفِ نبوت وولایت مشرف گردانیدہ وبظلالِ کمالاتِ خود متحلی گردانیدہ معزز ومکرم ساخت چنانچہ انسان را از ماءِ مہین خلق کردہ بدرجاتِ علیا رسانید العجب شرف وکرامتِ انسان را در نظر درآوردند وتنزیہ وتقدیسِ واجب تَعَالیٰ وَتَقَدَّسَ از دست دادند میگویند ہمہ اوست اشیاءِ خسیسہ رذیلہ را عینِ حق میگویند تَعَالیٰ وَتَقَدَّسَ واز ان مقولہ تحاشی نے نمایند وحقائق عدمیہ مر انسان را تجویز نے نمایند واز ان تحاشی دارند حضرت حق سُبْحَانَهُ وَتَعَالیٰ اتصاف دہاد ونیز اندراج یافتہ بود کہ سخنِ اجماعی را بابلاغ ارتفاع نمیتوان نمود سخنِ مبتدع مقولہ ہمہ اوست را میدانیم مقولہ ہمہ از وست مجمع علیہ علماست تا این زمان کہ راہِ ملامت وشناعت بر صاحبِ فصوص مسلوک ست بواسطہ ہمین مقولہ است کہ ہمہ اوست میگوید وحاصلِ معارفِ فقیر کہ نوشتہ است ہمہ از وست کہ مقبولِ شرع وعقل ست فکیف کہ مؤید بکشف والہام گردد وشیخ مشار الیہ بعد از ذکرِ اعتراضات در مقامِ شفقت آمدہ نوشتہ اند کہ اگر حقائقِ ممکنات را ارواحِ انسانی دارند

مُوافقِ جمهور ست آن جمهور کدام صنف را مراد داشته باشد تا این غایت مسموع نشده است که حقائقِ ممکنات را کسے ارواحِ انسانی گفته باشد اَلعجبُ کُلُّ العجب شیخ خیال کرده که هر کسے سخن را بقیاس و تخمین میگوید و بتفکر و تخیّل مے بافد کلاّ معارفے که بے کشف و اِلہام در گفت و نوشت آید و بے شہود و مُشاہده در تحریر و تقریر گنجد بہتان و افترا است علی الخصوص که مخالفِ قوم گوید شیخ مُشارالیہ تا چه اعتقاد داشته باشد و این معارف را از کدام قبیل فہمیده بود رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكٰفِرِيْنَ وَالسَّلَامُ

مکتوب بست و ہشتم (۲۸)

بمولانا محمد صادق کشمیری در جوابِ استفسار ہائے او۔ بَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلٰوةِ وَتَبْلِيْغِ الدَّعَوَاتِ میرساند مکتوبِ شریف رسید چون متضمّن احوالِ پسندیده بود موجبِ فرحت گشت نوشته بودند که در وراثتِ مُعامله بجائے رسیده است که حملِ صفات بروے تعالیٰ وتقدّس بتکلّف مینماید و ویرا سُبحانَهٗ ورائے ہمه میداند سعی نمایند که این حمل بتکلّف ہم میسّر نشود و بحیرتِ صرف انجامد نوشته بودند که در رشحات از بابا آبریز نقل کرده است که گفته چون حق سُبحانَهٗ وتعالیٰ بروزِ ازل گِلِ آدم مے سرشت من آب بر آن گِل میریختم تاویلِ این چگونه باشد باید دانند که در خدماتِ طینتِ حضرتِ آدم عَلٰى نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ چنانچه ملائکه کرام را عَلٰى نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِمُ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ دخل داده بودند روحِ اورا قُدِّسَ سِرُّهٗ نیز دخل داده باشند و خدمتِ آبریزی باو سپرده و بعد از نشأۂ عنصریِ او بلکه بعد از کمالِ او باین معنے اورا اطلاع داده باشند جائز است که حضرتِ حق سُبحانَهٗ وتعالیٰ ارواحِ مجرّده را قدرتے بدہد که افعالِ اجسام صادر نماید از ین قبیل است آنچه بعضے از کُبرا از افعالِ شاقه خود خبر داده اند که پیش از وجودِ عنصری بقرونِ متطاوله صادر شده بودند آن صدورِ افعال از ارواحِ مجرّدۂ ایشان بوده و اطلاع بر این معنے ایشان را بعد از وجودِ عنصری حاصل شده جمعے را صدور

این اَفعال در توہّم تناسُخ مے اندازد حاشا و کلّا کہ بدنے دیگر باو تعلّق گرفتہ باشد روح مجرّد ست
کہ باقدارِ خداوندی جَلَّ سُلطانُہٗ کار بدن میکند و اربابِ زیغ را در ضلالت مے اندازد درینمقام مجالِ
سخن بسیارست و تحقیقاتِ غریبہ فائض گشتہ اگر توفیق یافت جائے ثبت خواہد نمود اِنشاءَ اللّٰہ تعالیٰ
الآن وقت مساعدت نمود و ایضًا رسیدہ بودند کہ در رشحات مینویسد کہ چون خواجہ علاؤ الدین
قُدِّسَ سِرُّہٗ از مولانا نظام الدین خاموش گران خاطر شدہ خواستند کہ از ایشان سلبِ نسبت کنند
مولانا در انوقت التجا بروحانیتِ آنسرور آوردہ علیہ وعلیٰ آلہ الصّلوٰۃ والسّلام و از ان حضرت
علیہ وعلیٰ آلہ الصّلوٰۃ والسّلام بحضرتِ خواجہ خطاب رسید کہ نظام الدین از آنِ ماست کسے را
بروے مجالِ تصرّف نباشد و جائے دیگر درہمین کتاب مینویسد کہ در پیری حضرت خواجہ احرار قُدِّسَ سِرُّہٗ
از مولانا سلبِ نسبت نمودند مولانا میگفت کہ خواجہ مارا پیر یافتند و ہرچہ داشتم بردند و در آخر کار مفلس
گردانیدند این چگونہ بود کہ حضرتِ رسالت علیہ وعلیٰ آلہ الصّلوٰۃ والسّلام کسے را کہ از خود ساختہ
باشند و فرمودہ کہ کسے را بروے مجالِ تصرّف نیست حضرت خواجہ احرار قُدِّسَ سِرُّہٗ چگونہ بروے تصرّف
کنند بدانند کہ حضرت خواجہ ما قُدِّسَ سِرُّہٗ این نقل را نمے پسندیدند و در سلبِ نسبتِ مولانا توقّف
داشتند و میفرمودند کہ مولانا عبد الرحمٰن وغیر ایشان از مریدانِ مولانا سعد الدین کاشغری کہ مرید مولانا
نظام الدین ست بسیارند و ہیچ یکے باین نقل لب نکشادہ است و بردّ و قبول پیش نیامدہ مولانا
فخر الدین علی از کجا نوشتہ باشد و اگر این خبر صدق میداشت بتواتر نقل میشد لتوفّر الدّواعی علیٰ
نقلِہٖ و چون بتواتر منقول نگشت و بہ خبرِ واحد قرار گرفت معلوم شد کہ در صدقِ آن تردّد ست و بعضے
از نقلہائے دیگر کہ صاحبِ رشحات کردہ است از صدق دور اند و اہل این سلسلۂ علیّہ دران نقلہا
تردّدہا دارند وَھُوَ سُبْحَانَہٗ اَعْلَمُ و ایضًا حضرت خواجہ ما قُدِّسَ سِرُّہٗ میفرمودند کہ مفلس ساختن
دلالت بر سلبِ ایمان دارد اَعَاذَنَا اللّٰہُ سُبْحَانَہٗ مِنْہُ و اینمعنے تجویز نمودن بسیار مشکل ست
رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ ھَدَیْتَنَا وَھَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَةً اِنَّکَ اَنْتَ الْوَھَّابُ

مکتوب بست و نہم (۲۹)

بفضیلت پناہی شیخ عبدالحق دہلوی صدور یافتہ در بیانِ آنکہ بہترین امتعۂ این نشأ حزن و اندوہ ست و گواراترینِ نِعَم این مائدہ الم و مصیبت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی مخدوما مکرما درورودِ مصائب ہرچند تحمّلِ اذی ست امّا امیدِ کرامتہاست بہترین امتعۂ این نشأ حزن و اندوہ ست و گواراترینِ نعم این مائدہ الم و مصیبت این شکر پارہ ہا بدارو ے تلخ غلافِ رقیق فرمودہ اند و باین حیلہ راہِ ابتلا وا نمودہ سعادتمندان نظر بر حلاوت آنہا انداختہ آن تلخی را در رنگِ شکر میخایند و مرارت را بر عکسِ صفرائی شیرین میابند چرا شیرین نہ یابند کہ افعالِ محبوب ہمہ شیرین اند مطلقاً مگر آنرا تلخ یابد کہ بما سوای گرفتار ست دولتمندان در ایلامِ محبوب آن قدر حلاوت و لذت میابند کہ در انعامِ او متصور نباشد ہرچند کہ ہر دو از محبوب اند لیکن در ایلام نفسِ محب را مدخلے نیست و در انعام قیام بمرادِ نفس ست ؎ هَنِیْئًا لِاَرْبَابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُهَا * اَللّٰهُمَّ لَا تَحْرِمْنَا اَجْرَهُمْ وَلَا تَفْتِنَّا بَعْدَهُمْ وجودِ شریفِ ایشان درین غربتِ اسلام اہلِ اسلام را مغتنم ست سَلَّمَكُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ وَاَبْقَاكُمْ وَالسَّلَامُ

مکتوب سی ام (۳۰)

بخواجہ محمد اشرف و حاجی محمد فرکتی در جوابِ کتابتِ ایشان و در جوابِ دو سوال یکے از ورزشِ نسبتِ رابطہ و دیگرے از فتورِ مشغولی خود بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی صحیفۂ گرامی کہ اخوین اعزّین اشرفین ارسال داشتہ بودند رسید و کیفیاتِ احوال کہ اندراج یافتہ بود بوضوح انجامید خواجہ محمد اشرف ورزشِ نسبتِ رابطہ را نوشتہ بودند کہ بحدے استیلا یافتہ است کہ در صلوٰۃ آنرا مسجودِ خود میدانند و مے بینند و اگر فرضاً نفی میکنند منتفی نمیگردد

محبت اطوارا این دولت متمنائے طلاب ست از ہزاران یکے را اگر بدہند صاحب این معاملہ مستعد
تام المناسبت ست محتمل کہ باندک صحبت شیخ مقتدا جمیع کمالات او را جذب نماید رابطہ را چرا نفی
کنند کہ او مسجود الیہ ست نہ مسجود لہ چرا محاریب و مساجد را نفی نکنند ظہور این قسم دولت سعادتمندان
را میسر ست تا در جمیع احوال صاحب رابطہ را متوسط خود دانند و در جمیع اوقات متوجہ او باشند نہ در
رنگ جماعۂ بیدولت کہ خود را مستغنی دانند و قبلۂ توجہ را از شیخ خود منحرف سازند و معاملۂ خود را
برہم زنند دیگر خبر فوت والدۂ فرزندان خود نوشتہ بودند انا للہ وانا الیہ راجعون فاتحہ خواندہ
شد و در اثناء خواندن اثر اجابت مفہوم گشت مولانا حاجی محمد اظہار نمودہ بودند کہ قریب دو ماہ ست
کہ فتورے در مشغولی رفتہ است و آن ذوق و حلاوت کہ سابقاً داشت نماندہ مودت اطوارا غم نیست
اگر در دو چیز فتورے نرفتہ باشد یکے ازان دو چیز متابعت صاحب شریعت ست علیہ وعلی آلہ
الصلوات والتسلیمات والتحیات دوم محبت واخلاص ست بشیخ خود با ثبوت این دو چیز اگر
ہزاران ظلمات و کدورات طاری شود باک ندارد آخر او را ضائع نخواہند گذاشت اگر عیاذاً باللہ سبحانہ
یکے ازین دو چیز نقصان پیدا کرد خرابی در خرابی ست اگرچہ بحضور و جمعیت باشد کہ آن استدراج ست
کہ عاقبت خرابی دارد و از حضرت حق سبحانہ و تعالی بتضرع و زاری ثبات این دو امر خواہند و
استقامت برین دو امر مسئلت نمایند فانہما ملاک الامر ومدار النجاة والسلام علیکم وعلی
سائر الاخوان خصوصاً علی المحب القدیم مولانا عبد الغفور السمرقندی

مکتوب سی و یکم (۳۱)

بخواجہ شرف الدین حسین صدور یافتہ در وعظ و نصیحت الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین
اصطفی فرزند عزیز فرصت مغتنم ست باید کہ تمام بامور لاطائل صرف نشود بلکہ تمام بمرضی حق جل
وعلا صرف یابد نماز پنجگانہ بجمعیت و جماعت با تعدیل ارکان باید کہ ادا یابد و نماز تہجد را از

دست ندہند و استغفار سحر را رایگان نگذارند و بخواب خرگوش محظوظ نباشند و بحظوظ عاجلہ مغتر نگردند و تذکر موت و اہوال آخرت نصب عین دارند بالجملہ از دنیا معرض باشند و بآخرت مقبل بقدر ضرورت بدنیا پردازند و سائر اوقات را باشتغال امور آخرت معمور دارند و حاصل کلام آنکہ دل باید کہ از گرفتاری ماسوای آزاد باشد و ظاہر باحکام شرعیہ متحلی و متزین باشد کار این ست و غیر این ہمہ ہیچ

باقی احوال بخیر است والسلام

مکتوب سی و دوم (۳۲)

سعادت ابدیہ
۱۱

بمرزا قلیج اللہ صدور یافت در جواب عریضہ او کہ شکایت از جمعیت باطن نوشتہ بودند و دعا نیاکسب ذلک بعد الحمد والصلوٰۃ و تبلیغ الدعوات میرساند صحیفہ شریفہ کہ درباب عزا نوشتہ بودند رسید انا للہ و انا الیہ راجعون ماہم بتوفیق اللہ سبحانہ بقضاء او تعالیٰ راضی شدیم شما ہم راضی باشید و بدعا و فاتحہ ممد و معاون گردید دیگر خبر خلاصی شما باعث مسرت و فرحت گشت و از درد و الم یک لمحہ تسکین یافت للہ سبحانہ الحمد والمنۃ علی ذلک شکایت از جمعیت باطن نوشتہ بودند بلے تشتت ظاہر را تاثیر عظیم ست در تصرف باطن چون در باطن کدورت یابند تدارک آن بتوبہ و استغفار نمایند و چون صورت ہائلہ ظاہر شود بکلمہ تمجید لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم دفع آن بکنند و تکرار معوذتین دران وقت مغتنم ست باقی احوال ستودہ حمد ست للہ سبحانہ الحمد والمنۃ دائماً علی کل حال و اعوذ باللہ سبحانہ من حال اہل النار فقیر از ضعف دہشت بنابران بتفصیل احوال نپرداخت حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ ما و شما را بر جادہ شریعت مصطفویہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ استقامت کرامت فرماید والسلام

المنتخبات ۱۱	# مکتوب سی و سیوم (۳۳)	سعادت ابدیه ۲ ۴۹

به مولانا محمد صالح کولابی صدور یافته در بیان آنکه محبوب در نظر محب در همه حال محبوب ست اگر انعام فرماید و اگر ایلام نماید بلکه نزد اقل ایلام ازدیاد محبت بخش ست از انعام او و مزیت حمد بر شکر و ما یناسب ذلک. الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اخوی اعزی مولانا محمد صالح معلوم فرمایند که محبوب در نظر محب بلکه در نفس الامر همه وقت محبوب ست و همه حال محبوب اگر ایلام فرماید محبوب ست و اگر انعام نماید محبوب نزد اکثر مردم که بدولت محبت مشرف گشته اند در وقت انعام ازدیاد محبت محبوبست از وقت ایلام او یا در هر دو وقت مساوات ست و نزد اقل عکس این معامله ست و ایلام ازدیاد محبت بخش ست از انعام او مقدمه این دولت عظمی حسن ظن ست بمحبوب حتی که اگر محبوب بر حلقوم محب اجرای سکین نماید و هر عضو او را از عضو دیگر او جدا سازد محب او را عین صلاح خود داند و بهبود خود تصور کند و چون بحصول این حسن ظن کراهت فعل محبوب از نظر محب برخاست بدولت محبت ذاتی که مخصوص بحبیب رب العالمین ست علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات و معرا ست از جمیع نسب و اعتبارات مشرف گشت و در ایلام زیاده از انعام محبوب التذاذ و فرح یافت انگارم که این مقام فوق مقام رضاست چه در رضا رفع کراهت فعل ایلام محبوب ست و اینجا التذاذ باین فعل زیرا که هر چند از جانب محبوب جفا بلند و بیشتر بود از جانب محب فرح و سرور زیاده تر باشد شتان ما بینهما و چون محبوب در نظر محب بلکه در نفس الامر همه وقت و همه حال محبوب ست لاجرم محبوب همه وقت و همه حال در نظر او بلکه در واقع و نفس الامر محمود و ممدوح نیز خواهد بود و محب در وقت ایلام و انعام او مادح و ثنا خوان او و حینئذ یصدق لهذا المحب الصادق ان یقول صادقا و مصدقا الحمد لله رب العالمین علی کل حال و یصیر هذا المحب من الحامدین له سبحانه فی السراء و الضراء

حقیقةً ما ناکه مزیتِ حمد بر شکر از ین رهگذرست که در شکر انعامِ مُنعم ملحوظ است که راجع بصفت بلکه بفعل ست و در حمد ملحوظ حُسن و جمالِ محمود ست سَوَاءٌ کَانَ ذَاتِیًّا اَوْ وَصْفِیًّا اَوْ فِعْلِیًّا وَسَوَاءٌ کَانَ اِنْعَامًا اَوْ اِیْلَامًا فَاِنَّ اِیْلَامَهٗ سُبْحَانَهٗ حَسَنٌ کَاِنْعَامِهٖ تَعَالٰی فَیَکُوْنُ الْحَمْدُ اَبْلَغَ فِی الثَّنَاءِ وَاَجْمَعَ لِمَرَاتِبِ الْحُسْنِ وَالْجَمَالِ وَاَبْقٰی فِیْ حَالَتَیِ السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ بِخِلَافِ الشُّکْرِ فَاِنَّهٗ مَعَ قُصُوْرِهٖ سَرِیْعُ الزَّوَالِ وَعَلٰی شَرَفِ الْهَلَاکِ بِزَوَالِ الْاِنْعَامِ وَهَلَاکِ الْاِحْسَانِ سوال تو در بعضے از مکتوباتِ خود نوشته که مقامِ رضا فوقِ مقامِ محبت و مقامِ حُب ست و اینجا مینویسی که این مقامِ محبت فوقِ مقامِ رضاست توفیق درمیان این دو سخن چیست جواب این مقامِ محبت و مقامِ حُب وراءِ آن مقامِ محبت و مقامِ حُب ست چه آن مقام مشتمل بر نسب و اعتبارات ست اجمالًا و تفصیلًا اگرچه آن محبت را محبتِ ذاتی گویند و این حُب را حُبِ ذات تصور کنند زیراکه آنجا قطعِ نظر از ملاحظهٔ شیون و اعتبارات نیست بخلافِ این مقام که از نسب و اضافات معرّا ست کما مرّ و آنچه در بعضے از مکتوبات اندراج یافته است که فوقِ مقامِ رضا قدمگاہے نیست اِلَّا خاتمِ الرُّسُل را عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمْ وَعَلٰی اٰلِ کُلٍّ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ مُرادِ عبارت از ین مقام ست که مخصوص باوست عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَاللّٰهُ سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْاُمُوْرِ کُلِّهَا باید دانست که کراهیتِ ظاهر منافی رضاءِ باطن نیست و مرارتِ صورت نافی حلاوتِ حقیقت زیراکه ظاهر و صورتِ عارفِ کامل را بر صفاتِ بشریت واگذاشته اند تا قیامِ کمالاتِ او گردد و ابتلاء و آزمایش پیدا کند و حق با مُبطل ممتزج بود و این ظاهر و صورتِ عارفِ کامل را نسبت به باطن و حقیقتِ او در رنگِ جامهٔ یکتا تصور باید نمود نسبت بشخصِ لابسِ آن جامه و معلوم ست که جامه را نسبت بآن شخص چه مقدار ست همچنین ست قدرِ صورت نظر بحقیقت و این صورتِ عارف را بے بصران در رنگِ عوام مے انگارند و مثلِ صُوَرِ بے حقائق خود خیال میکنند لاجرم در مقامِ انکار مے آیند و حرمانِ کسب مے نمایند وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰی ؐ

مکتوب سی و چهارم (۳۴)

معارف ابدیه ۲ ۶۶

بنور محمد تهاری صدور یافته در جواب عریضهٔ او که از توارد احوال نوشته بود. الحمد لله و سلام علی عبادہ الذین اصطفی مکتوب شریف رسید از توارد احوال نوشته بودند بوضوح انجامید بدانند که حضرت حق سبحانه و تعالی چنانچه داخل عالم نیست خارج عالم هم نیست و چنانچه منفصل از عالم نیست بعالم متصل هم نیست او تعالی هست اما اینهمه صفات دخول و خروج و اتصال و انفصال از وی سبحانه مسلوب ست خالی ازین صفات ربع او را مسبحانه باید جست و بیرون ازین صفات و را تعالی باید یافت اگر رنگے ازین صفات ممتزج ست گرفتاری ظلال و مثال حاصل ست بلکه بصفت بیچونی و بیچگونی که گرد وے از ظلیت ندمشته باشد او را تعالی باید طلبید و اتصال بیچونی بآن مرتبه پیدا باید کرد این دولت نتیجه صحبت ست بگفتن و نوشتن راست نمے آید و اگر بنویسد کم فهم کنند و که در یابد بکار خود سرگرم باشند و تا حین ملاقات کیفیات احوال را نویسان باشند۔ والسلام

مکتوب سی و پنجم (۳۵)

معارف ابدیه ۳ ۴۵

به پیرزادگی خواجه محمد عبد الله سلمه الله تعالی صدور یافته در جواب استفسارهای او که نموده بودند از توحید و از عین الیقین بطرز خاص و ما یناسب ذلک. بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات بجناب مخدوم زاده میرساند صحیفهٔ شریفه رسید از مطالعهٔ آن فرحت فراوان بحصول انجامید از شمول نسبت حضور و استیلائے آن اندراج یافته بود نیک مبارک ست این دولت که شمار ادر شماه میسر شده است در سلاسل دیگر اگر در ده سال میسر گردد نعمت عظمی شمرند و امر عظیم تصور نمایند شکر این نعمت بجا باید آورد و چون میداند که فطرت شما بلندست و بتحسین این قسم احوال از شائبهٔ عجب مبرا است اظهار این نعمت نموده آمد لئن شکرتم لازیدنکم و نعم قاطعت

...شته بودند که پیشگاه توحید ظهور کردن گرفته است این دولت نیز مبارک باشد بادب قبول این وارد نمایند
...ور غلبهٔ این حال آدابِ شرعیه را نیک مراعات فرمایند و حقوقِ بندگی را کما ینبغی بجا آرند و بدانند که
...ن شعبده بر تقدیرِ صدق و صحت بواسطهٔ استیلاے محبتِ محبوب ست که محب هر چه بیند و داند غیر از
...حبوب نه بیند و نداند و از هر که لذت و ذوق بگیرد آنرا منسوب به محبوب دارد درین صورت شهودِ محبت
...رت ست لیکن بعنوانِ وحدت پس فنا درین موطن متحقق نباشد زیرا که در فنا رفعِ شهودِ کثرت ست
...کل بواسطهٔ استیلاءِ شهودِ واحد این فنا نیز نسبت بعدمِ شهودِ کثرتِ ممکنات گفته اند حقیقتِ فنا
...ئے متحقق شود که کثرتِ اسما و صفات و شیون و اعتبارات نیز بتمامها از نظر مختفی گردد و مجرد احدیت
...تِ مجرد تعالی هیچ چیز ملحوظ و منظور نباشد حقیقتِ تمامیِ سیر الی الله اینجا جلوه گر گردد و خلاصی از
...رفتاری ظلال بالکلیه درین مقام صورت بندد و این زمان معامله بااصل الاصول افتد و از دال بمدلول رسیده
...د و از علم بعین و از گوش باغوش عروج نموده آید و وصلِ عریان متحقق گردد و کذا و کذا ثم کذا و کذا
...ر از رمز و اشارت و آن هم مبهم و سر در گم ازان موطن لب نمیتوان کشاد مخدوم زاده از ما بیانِ آن
...ین الیقین مے طلبند و میخواهند که آن عین در علم گنجد مشکل کار ست چه کند و چه گوید و چه سان وا نماید
...عقول ساز دیگر مخدوم زاده از کرم معذور دارند و از طلبِ علم بطلبِ حال گرایند دو سوالے که مخدوم زاده
...نده بودند هر دو سوال از بند فقیر تقاضای خبر داد یک سوال از بیانِ عین الیقین بطرزِ خاص بوده چنانچه گذشت و
...سوال دیگر از بیانِ تاویلِ متشابهاتِ قرآنی بوده که علمِ آن نصیبِ علماءِ راسخین ست جوابِ سوالِ دوم
...جوابِ سوالِ اول هم دقیق ست و پوشیده تر و شایانِ استتار ست و منافی ظهور و اظهار علمِ تاویلِ
...متشابهات کنایات از معاملات ست که مخصوص برسل ست علیهم الصلوات و التسلیمات و از
...ستان مگر اقلِ قلیل را بتبعیت و وراثت ازین علم نصیبے ارزانی دارند و درین نشاء ازجمالِ شان بر ایشان
...شایند اما امید ست که در نشاءِ آخرت جم غفیر از امتان نیز بتبعیت باین دولت مهتدی گردند این قدر
...علم مے در آید که درین نشاء نیز بعضے دیگر را ورای آن اقل روا ست که باین دولت مشرف سازند

اَمّا علم بحقیقتِ معامله ندهند و تاویل را منکشف نسازند بالجمله جائز ست که تاویلِ متشابهات حاصلِ
آن بعض بود امّا ندانند که چه حاصل دارد زیرا که متشابهات کنایات از معاملات ست روا بود که معامله
حاصل شود و علم بآن معامله میسّر نگردد یعنی دریک فردے از منتهیان خود مشاهده نموده است بدیگران
تا چه رسد سوالِ شما ازین معامله امیدوار ساخته است رَبَّنَآ اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰی
كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ ۔ وَالسَّلَامُ

مکتوب (۳۶) سی و ششم

بخواجه محمد تقی صدور یافته در بیان بحثِ امامت و تحقیقِ مذهبِ اهلِ سنت و جماعت و مذاهبِ
مخالفان و در بیانِ آنکه اهلِ سنت متوسط اند در میانِ افراط و تفریط که روافض و خوارج اختیار کرده‌اند
و مداحیِ اهلِ بیتِ سرور صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ وَمَا یُنَاسِبُ ذٰلِكَ ۔ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
بَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلٰوةِ وَتَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ میرساند محبتِ درویشان و ارتباط و الفت با ایشان و رغبت
استماعِ سخنانِ این طائفهٔ علیه و تمثّل باوضاع و اطوارِ این طبقهٔ سَنِیّه از اجلِ نعمِ خداوندیست جلّ
سلطانهٗ و از اعظمِ دولِ او تعالی مخبرِ صادق فرموده است عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اَلْمَرْءُ
مَعَ مَنْ اَحَبَّ پس محبِ ایشان با ایشان ست و در حرمِ حریمِ قرب طفیلیِ ایشان توفیق آثار سعادت اطوار فرزندی خواجه شرف الدین
حسین ظاهر ساختند که این اوصافِ حمیده در ایشان باوجودِ تعلّقاتِ شتّی جمع ست و این معانی پسندیده باوجود گرفتاریهای
لاطائل مجتمع لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ الْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ عَلٰی ذٰلِكَ صلاحِ ایشان موجبِ صلاحِ جمِّ غفیر ست و فلاحِ
ایشان مستلزمِ فلاحِ جمعِ کثیر مشارالیه ظاهر ساختند که ایشان بسخنانِ تو آشنا اند و رغبت باستماعِ علوم
دارند اگر چند کلمه بجنابِ ایشان بنویسی بهتر باشد اجابةً لِلْمُلْتَمَسِ چند کلمه نوشته شد چون درین ایام از
بحثِ امامت بسیار مذکور میشود و هر یکے درین باب بظن و تخمین سخن میراند بضرورت درین مبحث چند سطر
نوشته آمد و تحقیقِ مذهبِ اهلِ سنت و جماعت و مذاهبِ مخالفان بیان نموده شد تجابت آثارا من علامات

هل السُّنَّةِ وَالجَمَاعَةِ تَفضِيلُ الشَّيخَينِ وَمَحَبَّةُ الخَتَنَينِ تفضیلِ شیخین که با محبت ختنین جمع
شود از خصائص اہلِ سنت و جماعت ست تفضیلِ شیخین با جماعِ صحابہ و تابعین ثابت شده ست
چنانچه نقل کرده اند آنرا اکابرِ ائمه که یکے از ایشان امامِ شافعی ست و شیخ ابوالحسن اشعری میفرماید که
تفضیل ابوبکر و عمر رض بر باقی امت قطعی ست و از حضرت امیر نیز بتواتر ثابت شده ست که در زمانِ
خلافت و اوانِ مملکتِ خود در حضورِ جمِ غفیر بگروهِ خود میفرمود که ابوبکر و عمر بهترین این امت اند چنانچه
امام ذہبی گفته ست و امامِ بخاری روایت کرده ست که حضرتِ امیر فرموده ست که بهترینِ مردم
بعد از پیغمبر عَلَیهِ وَعَلیٰ آلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ ابوبکر ست پستر عمر پستر مردِ دیگر پس گفت پسرِ او محمد
بن الحنفیه پستر تو ئی فرمود نیستم من مگر یک مردے از مسلمانان بالجمله تفضیلِ شیخین از کثرتِ رُواةِ
ثقات بحدِ شهرت و تواتر رسیده ست انکارِ آن یا از راهِ جهل ست یا از راهِ تعصب و چون مجالِ انکار
نیافت عبد الرزاق که از اکابرِ شیعه ست بے اختیار تفضیلِ شیخین قائل گشت و گفت که چون علی
شیخین را بر خود تفضیل داده من هم تفضیلِ او ایشان را بروے تفضیل میدهم و اگر او تفضیل نمیدادے من هم
تفضیل نمیدادم گناه ست که من دعوی محبتِ علی نمایم و باوے مخالفت کنم و چون در زمانِ خلافتِ
حضراتِ ختنین ظهورِ فتن و اختلال در امورِ مردم بسیار شده بود و بدلهائے مردم ازین راه کدورت بهم
رسیده گشته و عداوت و کینه درمیانِ مسلمانان استیلا یافته بضرورت محبتِ ختنین نیز از جمله شرائطِ سنت
و جماعت اعداد نموده آمد تا جاهلے ازین راه بسوءِ ظن باصحابِ خیر البشر عَلَیهِ وَعَلیٰ آلِهِ الصَّلوٰةُ وَ
السَّلَامُ پیدا نکند و بجانشینانِ پیغمبر عَلَیهِ وَعَلَیهِمُ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ بغضے و عداوتے حاصل نیارد
پس محبتِ حضرتِ امیر شرطِ تسنن آمد و آنکه این محبت ندارد از اہل سنت و جماعت خارج گشت و خارجی
نام یافت و آنکه در محبتِ امیر طرفِ افراط اختیار کرد و زیاده از آنچه شاید بوقوع آورد و غلو در ان محبت نمود
و بسبّ و طعنِ اصحابِ خیر البشر عَلَیهِ وَعَلَیهِمُ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ زبان کشود و ترکِ طریقِ صحابه و
تابعین و سلفِ صالحین رِضوَانُ اللهِ تَعَالیٰ عَلَیهِم اَجمَعِینَ کرد رفضی نام یافت پس اہل سنت

متوسط اند درمیان افراط محبت امیر و درمیان تفریط آن محبت که روافض و خوارج اختیار کرد
و شک نیست که حق در وسط است و افراط و تفریط هر دو مذموم چنانچه امام احمد حنبل از حضرت امیر
روایت کرده که گفته که حضرت پیغمبر علیه و علی آله الصلوٰة والسلام فرمود که در تو مثلی ست از عیس
دشمن داشتند او را یهود تا آنکه بر مادر او بهتان بستند و دوست داشتند او را نصاری تا آنکه فرود آ
او را بمنزلے که او نداشت یعنی ابن الله گفتند پس ترا امیر فرمود هلاک گردند در من دو مرد یکے آنکه در محبت
من افراط نماید و آنچه در من نیست مرا اثبات کند و دیگرے آنکه با من دشمنی نماید و بعداوت بر من
بندد پس حال خوارج را بحال یهود تشبیه فرمود و حال روافض را بحال نصاریٰ که هر دو از حق وسط دو
افتاده اند خیلے جاہلے باید که اہل سنت و جماعت را از محبان حضرت امیر نداند و محبت امیر را مخصوص
برفضه دارد محبت امیر رفض نیست تبری از خلفاء ثلثه رفض ست و بیزاری از اصحاب کرام مذم
و کلام امام شافعی میفرماید ؎ لَوْ کَانَ رَفْضًا حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ * فَلْیَشْهَدِ الثَّقَلَانِ اَنِّیْ رَافِضٌ
یعنی حب آل محمد رفض نیست چنانچه گمان میبرند و اگر همین حب را رفض گویند پس رفض مذموم نیست
زیرا که ذم رفض از راه تبری دیگران مے آید نه از راه محبت ایشان پس محبان اہل بیت رسول علیه و علیهم
الصلوات والتسلیمات اہل سنت باشند و فی الحقیقت گروه اہل بیت هم ایشانند شیعه که دعوی محبت اہل بیت رسول مینما
علیه و علیهم الصلوٰة والتسلیمات خود را گروه اہل بیت میگیرند اگر بر محبت اہل بیت اقتصار نمایند و تبری با
دیگران نکنند و تعظیم و توقیر جمیع اصحاب پیغمبر علیه و علیهم الصلوٰة والسلام بجا آرند و مشاجرات
ایشان را بر محامل نیک محمول دارند داخل اہل سنت باشند و از خوارج و روافض بیرون بوند زیرا که عدم
محبت اہل بیت خروج ست و تبری از اصحاب رفض و محبت اہل بیت با تعظیم و توقیر جمیع اصحاب کرام
تسنن ست بالجمله مبنائے خروج و رفض بر بغض مصاحبان پیغمبر ست علیه و علیهم الصلوات والتحیات
و مبنائے تسنن بر حب مصاحبان او علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات ما قل
منصف هرگز بغض اصحاب را بر حب ایشان نخواهد گزید و بدوستی پیغمبر همه را دوست خواهد داشت علیه

وَعَلَيهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ + قَالَ عَلَيهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مَن اَحَبَّهُم فَبِحُبِّي اَحَبَّهُم وَمَن اَبغَضَهُم فَبِبُغضِي اَبغَضَهُم بر سرِ اصلِ سخن رویم وگوییم چگونه عدمِ محبتِ اہلِ بیت در حقِ اہلِ سنت گمان بردہ شود کہ آن محبت نزدِ این بزرگواران جزوِ ایمان ست و سلامتیِ خاتمہ را برسوخِ آن محبت مربوط ساختہ اند والدِ بزرگوارِ این فقیر کہ عالم بودند بعلمِ ظاہری و بعلمِ باطنی در اکثرِ اوقات ترغیبِ محبتِ اہلِ بیت میفرمودند و میفرمودند کہ این محبت را در سلامتیِ خاتمہ مدخلیتے ست عظیم نیک رعایتِ آن باید نمود در مرضِ موتِ ایشان این فقیر حاضر بود چون معاملۂ ایشان بآخر رسید و شعور باین عالم کم ماند فقیر در آن وقت سخنِ ایشان را بیادِ ایشان داد و از آن محبت استفسار نمود در آن بیخودی فرمودند کہ غرقِ محبتِ اہلِ بیتم شکرِ خدا عز و جل در آن وقت بجا آوردہ شد محبتِ اہلِ بیت سرمایۂ اہلِ سنت ست مخالفان ازین معنی غافل اند و از محبتِ متوسطِ ایشان جاہل جانبِ افراط را خود اختیار کردہ اند و ماورای افراط را تفریط انگاشتہ حکم بخروج نمودہ اند و مذہبِ خوارج انگاشتہ اند ندانستہ اند کہ در میانِ افراط و تفریط حدِ وسط است کہ مرکزِ حق ست و موطنِ صدق کہ نصیبِ اہلِ سنت گشتہ ست شکرَ اللّٰہُ تعالیٰ سَعیَہُم عجب ست کہ خوارج را اہلِ سنت کشتہ اند و استیصالِ دشمنانِ اہلِ بیت ایشان نمودہ اند از رفضہ در آن وقت نامے و نشانے نبودہ و اگر بودہ حکمِ عدم داشتہ مگر بزعمِ فاسدِ خود محبانِ اہلِ بیت را رفضہ تصور کنند و اہلِ سنت را روافض گویند عجب معاملہ ست گاہے اہلِ سنت را از خوارج میشمرند کہ افراطِ محبت ندارند و گاہے نفسِ محبت را ازین بزرگواران التماس نمودہ ایشان را روافض میدانند لہٰذا ایشان از جہالتِ خود اولیاءِ عظامِ اہلِ سنت را کہ دم از محبتِ اہلِ بیت میزنند و اظہارِ حبِ آلِ محمد مینمایند عَلَيهِ وَعَلَيهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِيمَاتُ روافض می‌انگارند و بسیاری را از علماءِ کرامِ اہلِ سنت کہ منع از افراطِ آن محبت مینمایند و در تعظیم و توقیرِ حضراتِ خلفاءِ ثلثہ میکوشند خوارج میدانند وائے ہزار وائے ازین جراءتہائے نامناسبِ ایشان اَعَاذَنَا اللّٰہُ سُبحَانَہٗ مِن اِفرَاطِ تِلکَ المَحَبَّةِ وَمِن تَفرِيطِهَا اگر افراطِ محبت ست کہ تبری از خلفاءِ ثلثہ و غیرِ ایشان را شرطِ محبت میگذشتہ اند انصاف باید نمود

کہ این چہ محبت ست کہ شرط حصول آن تبرا ازی از جانشینان پیغمبر بود علیہ وعلیہم الصلوۃ و السلام وسب وطعن اصحاب خیر البشر باشد علیہ وعلیہم الصلوات والتحیات گناہ اہل سنت ہمین ست کہ با محبت اہل بیت تعظیم و توقیر جمیع اصحاب آن سرور سینا ہند علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات و ہیچ یکے را از ینہا باوجود منازعات و مخالفات یکدیگر ببدی یاد نمیکنند واز ہوا و تعصب دور میدارند از جہت تعظیم صحبت پیغمبر علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام و تکریم مصاحبان او علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام مع ذلک محق را محق میگویند و مبطل را مبطل تا بطلان او را از ہوا و ہوس دور میدارند و برائے و اجتہاد حوالہ مینمایند روافض از اہل سنت وقتے خوشنود گردند کہ اہل سنت نیز در رنگ ایشان از دیگر اصحاب کرام تبری نمایند و سوء ظن با این اکابر دین حاصل کنند چنانچہ خوشنودی خوارج مربوط بعداوت اہل بیت ست و منوط ببغض آل محمد علیہ وعلیہم الصلوات والبرکات ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ ہدیتنا وہب لنا من لدنک رحمۃ انک انت الوہاب نزد اکابر اہل سنت شکر اللہ تعالی سعیہم اصحاب پیغمبر علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات در وقت منازعات و محاربات با یکدیگر سہ گروہ بودند جمعے بدلیل و اجتہاد حقیت جانب امیر را معلوم نمودہ بودند و جمعے دیگر نیز بدلیل و اجتہاد حقیت جانب دیگر را یافتہ و طائفہ دیگر متوقف بودند و ہیچ جانب را بدلیل ترجیح نداد پس بر طائفہ اولی نصرت جانب امیر واجب آمد کہ موافق اجتہاد ایشان ست و بر طائفہ دوم نصرت جانب مخالف امیر لازم کہ مؤدائے اجتہاد ایشان ست و بر طائفہ سیوم توقف لازم آمد و ترجیح یکے بر دیگرے خطا پس ہر سہ فرقہ بمقتضائے اجتہاد خود عمل نمودند و آنچہ بر ایشان لازم و واجب بود بجا آوردند پس ملامت چہ گنجایش دارد و طعن چہ مناسب بود امام شافعی فرماید و نیز منقول از عمر بن عبد العزیز ست تلک دماء طہر اللہ تعالی عنہا ایدینا فلنطہر عنہا السنتنا ازین عبارت مفہوم میشود کہ بحقیت یکے و خطائے دیگر ہم لب نباید کشود و ہمہ را جز بہ نیکی یاد نباید کرد و ہمچنین در حدیث نبوی آمدہ است علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام اذا ذکر اصحابی فامسکوا یعنی چون اصحاب من مذکور گردند واز منازعات

ایشان یاد کرده شود شما خود را نگاه دارید و یکے را بر دیگرے اختیار نکنید لیکن جمہور اہل سنت بدلیلے که بر ایشان ظاہر شده باشد برانند که حقیت در جانب امیر بوده و مخالف او راه خطا پیموده لیکن این خطا چون خطاء اجتہادی ست از ملامت و طعن دور ست و از تشنیع و تحقیر پاک و مبرا از حضرت امیر منقول ست که فرموده برادران ما بر ما باغی گشتند اینہا نه کافراند و نه فاسقان زیرا که ایشان را تاویلے ست که منع کفر و فسق میکند پس اہل سنت و رفضه ہر دو تخطیه محاربان امیر مینمایند و ہر دو بحقیت جانب امیر قائل لیکن اہل سنت زیاده از اطلاق لفظ خطا که ناشی از تاویل ست در حق محاربان امیر تجویز نمیکنند و زبان را از طعن و تشنیع ایشان نگاه میدارند و محافظت حق صحبت خیر البشر مینمایند عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ که آن سرور فرموده عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ اَللّٰهَ اَللّٰهَ فِیْ اَصْحَابِیْ لَا تَتَّخِذُوْهُمْ غَرَضًا بَعْدِیْ یعنی از خدا بترسید جَلَّ شَانُهٗ از خدا بترسید جَلَّ سُلْطَانُهٗ در حق اصحاب من (از برائے تاکید این کلمه را تکرار فرموده) نگیرید اصحاب مرا نشانه تیر ملامت خویش و نیز فرموده اَصْحَابِیْ کَالنُّجُوْمِ بِاَیِّهِمْ اِقْتَدَیْتُمْ اِهْتَدَیْتُمْ یعنی اصحاب من ہمچو ستاره ہا اند بہر کدام ایشان که اقتدا کنید راه یابید و احادیث دیگر ہم در باب تعظیم و توقیر جمیع صحابه بسیار آمده است پس ہمه را معزز و مکرم باید داشت و زلات ایشان را بر محامل نیک حمل باید نمود اینست مذہب اہل سنت درین مسئله و رفضه درین باب غلو مینمایند و محاربان امیر را تکفیر میکنند و بانواع طعن و اقسام شتم ایشان زبانہائے خود را آلوده میسازند اگر مقصود ظہور حقیت جانب امیر ست و اظہار خطاء مخالفان پس آنچه اہل سنت اختیار کرده اند کافی ست و بر حد عدالت و اعتدال است سب و طعن اکابر دین نمودن از دیانت و تدین دور ست که رفضه اختیار آن نموده اند و شتم اصحاب پیغمبر را عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ دین و ایمان خود تصور کرده عجب دینے ست که سب جانشینان پیغمبر عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ جزو اعظم اوست طوائف مبتدعان ہر کدام بدعتہا اختیار کرده اند و از اہل سنت جدا گشته در میان جمیع آن طوائف فرقه خوارج و روافض دور از معامله اند و از حق بعید افتاده اند جمعے که سب و طعن اکابر دین را جزو اعظم ایمان خود تصور کنند از حق چه نصیب خواہند داشت

روافض دوازده فرقه اند همه تکفیر اصحاب پیغمبر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات مینمایند وسبّ
خلفاء راشدین را عبادت میدانند این جماعه از اطلاق لفظ رفض برخودها تحاشی مینمایند و روافض غیر
خود را میدانند که در احادیث وعیدهاے بسیار در حق رفضه آمده است کاشکے از معنی رفض هم اجتناب
مینمودند وتبری از اصحاب پیغمبر علیه وعلیهم الصلوات والتحیات نمیکردند هندوان هندوستان نیز
خود را هندو میگویانند واز لفظ کفر تحاشی میکنند خود را کفار نمیدانند وکفار ساکنان دار حرب را مے انگارند غلط
فهمیده اند هر دو صنف کفار اند وبحقیقت کفر متحقق اینها مگر اهل بیت پیغمبر را علیه وعلیهم الصلوات و
التسلیمات در رنگ خودها تصور کرده اند وایشان را نیز دشمنان ابی بکر وعمر خیال نموده اند واین جماعه بحکم تقیه
که دارند اکابر اهل بیت را منافق ومخادع انگاشته اند وحکم کرده اند که حضرت امیر سی سال بحکم تقیه با خلفاء
ثلثه صحبت بنفاق داشته اند وبناحق تعظیم وتوقیر ایشان نموده عجب معامله است اگر محبت اهل بیت
رسول بواسطه محبت رسول است علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات باید که دشمنان رسول را نیز دشمن
باشند وسب ولعن اینها بیشتر از سب ولعن دشمنان اهل بیت کنند گر ابوجهل را که دشمن رسول ست علیه و
علی اله الصلوات والتحیات وانواع آزار وجفاهاے بیشمار بآن سرور رسانیده علیه وعلی اله الصلوة
والسلام ازین جماعه کسے نشنیده است که سب ولعن او کرده باشند ودر مساوی او زبان کشوده ابوبکر صدیق
را که احب الرجال الی رسول الله ست علیه وعلی اله الصلوات والتسلیمات بزعم فاسد خود دشمن اهل
بیت تصور نموده به سب وطعن او زبان درازی مینمایند وامور نامناسب باو منسوب میسازند اینچه دیانت و
تدین ست خدا نکند جل شانه که ابوبکر وعمر وسائر صحابه کرام با اهل بیت رسول علیه وعلیهم الصلوة
والسلام دشمن بوند وبغض وعداوت بآل محمد داشته باشند این بے انصافان کاشکے دشمنان اهل بیت
را ست کنند وتعیین اسامی اکابر صحابه ننمایند وسوء ظن به بزرگان دین پیدا نیارند این زمان در جناب مخالفت
ایشان با اهل سنت مرتفع میگردد چه اهل سنت نیز دشمنان اهل بیت را دشمن اند وبطعن وتشنیع ایشان قائل
از خوبی اهل سنت ست که شخص معین را که بانواع کفر مبتلا بود باحتمال اسلام وتوبه جهنمی نمیگویند واطلاق لعن

بروے تجویز نمیکنند بر کافران علی الاطلاق لعنت تجویز میکنند اما بر کافر معین تجویز لعن نمیکنند تا زمانے
که سوءِ خاتمه او بدلیل قطعی معلوم شود و روافض بے تحاشی ابوبکر و عمر را رضی الله تعالی عنهما لعن میکنند
و اکابر صحابه را سبّ و طعن مینمایند هداهم الله سبحانه سواء الصراط درین مبحث در دو مقام خلاف
عظیم است میان اهل سنت و مخالفان مقام اول آنکه اهل سنت بحقیت خلافت خلفاء اربع قائلند و هر چهار
را خلفاء برحق میدانند زیرا که در حدیث صحیح آمده است که اخبار از مغیبات است الخلافة بعدی ثلثون
سنة و این مدت بخلافت حضرت امیر تمام شده پس مصداق این حدیث هر چهار خلیفه باشند و ترتیب خلافت
برحق باشد و مخالفان انکار حقیت خلافت خلفاء ثلثه مینمایند و خلافت ایشان را بتعصب و تغلب منتسب
میسازند و امام برحق غیر از امیر دیگری را نمیدانند و بیعتے که از امیر بخلفاء ثلثه واقع شده بود بر تقیه حمل میکنند
و در میان اصحاب کرام خیر الانام علیه و علیهم الصلوة والسلام صحبت نفاق مے انگارند و در مدارات
یکدیگر را مخادع تصور مینمایند زیرا که بزعم اینها موافقان امیر بمخالفان او بحکم تقیه البته صحبت نفاق داشتند
و خلاف آنچه در دلهاے ایشان بوده بزبان ظاهر میساختند و مخالفان نیز چون بزعم ایشان اعدائے امیر و
اعدائے دوستان امیر بودند با ایشان بنفاق آشنائی میکردند و معادات را بموالات وا مینمودند پس بزعم
ایشان جمیع اصحاب پیغمبر علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات منافق و مخادع بودند و بظاهر
خلاف آنچه در باطن بود ظاهر میکردند پس باید که نزد اینها بدترین این امت اصحاب کرام باشند و بدترین
صحبتها صحبت خیر البشر بود علیه و علی آله الصلوة والسلام که این اخلاق ذمیمه از آنجا ناشی شده است
و بدترین قرون قرن اصحاب باشد که پر از نفاق و عداوت و بغض و کینه بوده و حال آنکه حضرت حق سبحانه
و تعالی در کلام مجید خود ایشان را رحماء بینهم میفرماید اعاذنا الله سبحانه عن معتقداتهم
السوءِ هر گاه سابقان این امت را باین اخلاق ذمیمه متصف سازند در لاحقان چه خیریت خواهند یافت
این طائفه مگر آیات قرآنی و احادیث نبوی را که در فضل صحبت خیر البشر علیه و علیهم الصلوة والسلام
و در فضیلت اصحاب کرام او علیه و علیهم الصلوة والسلام و در خیریت این امت وارد شده اند

ویا دیده اند و ایمان بآن ندارند قرآن و احادیث به تبلیغ اصحاب کرام بما رسیده است چون اصحاب مطعون
باشند دینے که از راه ایشان بما رسیده است نیز مطعون خواهد بود نعوذ بالله سبحانه من ذلک مقصود
این جماعه مگر ابطال دین است و انکار شریعت و علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات بصورت
اظهار محبت اهل بیت رسول مینمایند و به حقیقت ابطال شریعت او علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات
میکنند کاشکے امیر و موافقان امیر را مسلم میداشتند و بداغ تقیه که از صفات اهل مکر و نفاق است متہم نمیساختند
جماعه از موافقان امیر و یا از مخالفان او که سی سال با یکدیگر صحبت بنفاق دارند و بمکر و خداع زندگانی نمایند چه
خیریت در انها خواهد بود و اینها چگونه شایان اعتماد خواهند بود و ابوهریره رضی الله تعالی عنه را که طعن میکنند
نمیدانند که در طعن او نصف احکام شرعیه مطعون میگردد زیرا که علماء مجتهدین فرموده اند که در احکام سه هزار احادیث
وارد شده است یعنی سه هزار احکام شرعیه بسنت ثابت شده است از آن سه هزار یکهزار و پانصد بروایت
ابی هریره بثبوت پیوسته است پس طعن او طعن بنصف احکام شرعیه باشد و امام بخاری گوید که راویان ابی هریره
زیاده از هشتصد اند از اصحاب کرام و تابعین یکے از ایشان ابن عباس است و ابن عمر نیز از وے روایت کند و
همچنین جابر بن عبدالله و انس بن مالک از رواة اوست و حدیثے که از حضرت امیر نقل میکنند در طعن ابی هریره
آن حدیث مفتری است چنانچه علماء تحقیق آن فرموده اند و حدیث دعاء آن سرور علیه و علی آله الصلوة
والسلام مر ابی هریره را بفهم علم در علماء معروف است قال ابوهریرة حضرت مجلسا لرسول الله
صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فقال من یبسط منکم رداءه حتی افیض فیه مقالتی ثم یضمها
الیه ثم لا ینساها فبسطت بردة کانت علی فافاض رسول الله صلی الله تعالی علیه و
علی آله وسلم مقالته فضممتها الی صدری فما نسیت بعد ذلک شیئا پس بمجرد زعم خود
شخصے بزرگ دین را دشمن امیر دانستن و سب و طعن و لعن در حق او جائز داشتن از انصاف دور است این
همه گلهاے افراط محبت است مگر نزدیک است که سر از ربقه ایمان بیرون اندازد و اگر فرضا تقیه در حق امیر
تجویز نموده آید چه خواهند گفت در اقوال امیر که بطریق تواتر در افضلیت شیخین منقول گشته اند و همچنین

کلماتِ قدسیہ او کہ در تعیینِ خلافت و مملکتِ خود در حقیت خلافت خلفاءِ ثلٰثہ صادر شدہ چہ تقیہ ہمین
قدر ست کہ سترِ حقیتِ خلافتِ خود نماید و بُطلانِ خلافت خلفاءِ ثلٰثہ را ظاہر نسازد اما اظہارِ حقیتِ خلافت
خلفاءِ ثلٰثہ و بیانِ فضیلتِ شیخین امریست علیحدہ ماورائے آن تقیہ کہ محملے غیر از صدق و صواب ندارد و
بہ تقیہ رفعِ آن صورت نہ بندد و ایضًا احادیثِ صحاح کہ بحدِ شہرت رسیدہ ست بلکہ متواتر المعنےٰ گشتہ کہ
در فضیلتِ حضراتِ خلفاءِ ثلٰثہ و غیر ایشان وارد گشتہ ست و جمعے را ازیشان مبشر بجنت ساختہ آن
احادیث را چہ جواب خواہند گفت زیرا کہ تقیہ در حقِ حضرت پیغمبر علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام
مجوز نیست چہ تبلیغ بر پیغمبران لازم ست علیہم الصلوات والتسلیمات و ایضًا آیاتِ قرآنی کہ
درین باب نازل گشتہ اند تقیہ آنجا متصور نیست حضرت حق سبحانہٗ وتعالیٰ ایشان را انصاف و داد
و معلوم اربابِ معقول ست کہ تقیہ از صفاتِ جبانت ست باسد اللہ آن را نسبت دادن نامناسب ست
بحکمِ بشریت صفتِ تقیہ در یکساعت یا دو ساعت یا یک روز یا دو روز اگر تجویز نمودہ آید گنجایش دارد
تا سی سال در اسد اللہ این صفتِ جبانت اثبات نمودن و مصر بر تقیہ داشتن بسیار مستنکر ست و
اصرار بر صغیرہ کبیرہ گفتہ اند اصرار بر صفتے از صفاتِ اربابِ شقاق و اصحابِ نفاق چہ خواہد بود کاش قباحت
این امر را بفہمند از تقدیمِ شیخین گریختہ اند کہ مستلزمِ اہانتِ امیر ست و تقیہ اختیار کردہ اند اگر شناعتِ صفت
تقیہ را کہ از صفاتِ اربابِ نفاق ست مے فہمیدند ہرگز تجویزِ آن نمیکردند و از دو بلیہ اہون را اختیار مینمودند
بلکہ گوییم در تقدیمِ شیخین ہیچ اہانتِ امیر نیست حقیتِ خلافتِ امیر بحالِ خود ست و درجہ ولایت و
ہدایت و ارشادِ او کرم اللہ تعالیٰ وجہہٗ بحالِ خود و در اثباتِ تقیہ تنقیص و توہین لازم ست کہ
این صفت از خصائصِ اربابِ نفاق ست و از لوازمِ اصحابِ مکر و خداع مقامِ دویم آنکہ اہلِ سنت
شکر اللہ تعالیٰ سعیہم مشاجرات و منازعاتِ اصحابِ خیر البشر را علیہ وعلیہم الصلوات
والتسلیمات بر محاملِ نیک محمول میدانند و از ہوا و تعصب دور میدانند زیرا کہ نفوسِ ایشان در صحبت
خیر البشر علیہ وعلیہم الصلوات والتحیات مزکّٰی شدہ بود و سینہائے شان از عداوت و کینہ

پاک گشته غایةُ ما فی الباب چون هر کدام را رائے و اجتهاد بوده و هر مجتهد را عمل بموافقِ رائے خود واجب بضرورت
در بعضِ امور بسببِ مخالفتِ الآرائے مخالفت و مشاجرت لازم گشت و هر یکے را تقلیدِ رائے خود صواب آمد پس
مخالفتِ شان در رنگِ موافقت برائے حق بوده نه برائے هوا و هوسِ نفسِ اماره و مخالفان محاربانِ حضرتِ امیر
را تکفیر میکنند و انواعِ طعن و تشنیع در حقِ محاربان تجویز مینمایند هرگاه که اصحابِ کرام در بعضِ امورِ اجتهادیه با آن
سرور علیه و علیٰ آله الصلوات والتسلیمات مخالفت کرده اند و بخلافِ رائے آن سرور علیه و علیٰ آله
الصلوٰة والسلام حکم نموده اند و آن اختلافِ ایشان مذموم و مُلام نبوده و منعِ آن باوجودِ نزولِ وحی ننموده مخالفت
با امیر در امورِ اجتهادیه چرا کفر باشد و مخالفان چرا مطعون و مُلام باشند محاربانِ امیر جمّ غفیر اند از اهلِ اسلام دار
اجلائے اصحاب اند و بعضے از ایشان مبشر بجنت تکفیر و تشنیعِ ایشان امر آسان نیست کَبُرَت کلمةً تخرج
من افواههم قریبِ نصفِ دین و شریعت را از دیک ست که ایشان تبلیغ کرده باشند اگر ایشان مطعون
باشند اعتماد از شطرِ دین میخیزد و چگونه این بزرگواران مطعون باشند که روایتِ هیچ کدام ایشان را هیچکس ترک کرده نه
امیر و نه وزیر صحیحِ بخاری که اصحِ کتب ست بعد کتاب الله و شیعه نیز بآن اعتراف دارند فقیر از احمد تقی که از
اکابرِ شیعه بوده شنیده ام که میگفت کتابِ بخاری اصح کتب ست بعد کتاب الله آنجا روایات هم از موافقانِ
امیر ست و هم از مخالفانِ امیر و بمخالفت و موافقت مرجوح و راجح ندانسته ست چنانچه از امیر روایت کند از
معاویه نیز روایت دارد اگر شائبهٔ طعن در معاویه و در روایتِ معاویه بودے هرگز در کتابِ خود روایتِ او را درج
نکردے و همچنین در سلف که نقادِ احادیث بوده اند هیچ یکے باین وجه در روایتِ حدیث فرق نکرده ست و
مخالفتِ امیر را منشائے طعن نساخته باید دانست لازم نیست که امیر در جمیعِ امورِ خلافیه محق باشند و مخالفِ ایشان
بر خطا هر چند در امرِ محاربه حق بجانبِ امیر بوده زیرا که بسا ست که در احکامِ خلافیه صدرِ اول علمائے تابعین و ائمه
مجتهدین مذهبِ غیرِ امیر را اختیار کرده اند و حکم بمذهبِ امیر نکرده اند اگر حق بجانبِ امیر متعین بودے بخلاف
آن حکم نکردندے قاضی شریح که از تابعین و صاحبِ اجتهاد بوده ست بمذهبِ امیر حکم نکرده و شهادتِ امام حسن را
علیه الرضوان بواسطهٔ نسبتِ بنوت منظور نداشته و مجتهدین بقولِ قاضی شریح عمل نموده اند و شهادت

برخلاف

پسر را برائے پدر تجویز نکردہ اند و در مسائل دیگر ہم اختیار اقوال غیر امیر کہ مخالف رائے امیر بودہ است بسیار است
بر متتبع منصف مخفی نخواہد بود و تفصیل آن اطالت میطلبد پس بر مخالفت امیر گنجایش اعتراض نباشد
و مخالفان مطعون و ملام نباشند حضرت عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہا کہ حبیبۂ حبیب رب العالمین
بودہ است و تا آخر عمر مقبولہ و منظورۂ او علیہ الصلوۃ والسلام بودہ و حضرت پیغمبر مرض موت را بحجرۂ
او بسر بردہ و در کنار او جان دادہ و در حجرۂ مطہرۂ او مدفون گشتہ مع ذلک الشرف حضرت صدیقہ عالمہ و مجتہدہ
بودہ است و پیغمبر علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام بیان شطر دین را با و حوالہ داشتہ اند و اصحاب کرام در
مشکلات احکام رجوع بوے مینمودند و حل مغلقات از وے می یافتند این چنین صدیقہ مجتہدہ را بواسطہ
مخالفت حضرت امیر مطعون ساختن و اشیائے ناشائستہ را بوے منتسب نمودن بسیار نامناسب است و دور از
ایمان بہ پیغمبر است علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام حضرت امیر اگر داماد حضرت پیغمبر است و پسر عم او است
حضرت صدیقہ زوجۂ مطہرۂ او است علیہ وعلی جمیع اہل بیتہ الصلوۃ والسلام و حبیبہ و مقبولۂ او
علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام پیش ازین بچند سال داب فقیر آن بودہ کہ اگر طعام مے پخت مخصوص
بروحانیات مطہرۂ اہل عبا میساخت و بآن سرور حضرت امیر و حضرت فاطمہ و حضرات امامین را ضم میکرد علیہم
الصلوات والتسلیمات شبے در خواب مے بیند کہ آن سرور حاضر است علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام
فقیر بر ایشان عرض سلام میکند متوجہ فقیر نمیشوند و روے بجانب دیگر دارند درین اثنا بفقیر فرمودند کہ من طعام در
خانۂ عائشہ میخورم ہر کہ مرا طعام فرستد بخانۂ عائشہ فرستد آن زمان فقیر دریافت کہ سبب عدم توجہ شریف ایشان
آن بودہ کہ فقیر حضرت صدیقہ را دران طعام شریک نمیساخت بعد ازان حضرت صدیقہ را بلکہ سائر ازواج
مطہرات را کہ ہمہ اہل بیت اند شریک میساخت و بجمیع اہل بیت توسل مینمود پس آزار و ایذائے کہ بہ حضرت پیغمبر علیہ
وعلی آلہ الصلوۃ والسلام از راہ حضرت صدیقہ برسد زیادہ ازان آزار و ایذا است کہ از راہ حضرت امیر برسد
بر عقلاء صاحب انصاف این معنی مخفی نیست آرے این بر تقدیر یست کہ محبت حضرت امیر و تعظیم او بواسطہ
محبت و تعظیم حضرت پیغمبر باشد علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام و بواسطہ قرابت او علیہ وعلی آلہ

مہم زراعتے بستند کہ برآورد گیاہ سبز خود را پس قوی کرد آنرا پس سطبر شد پس بایستاد بر ساقہاے خود بشگفت مے آرد زراعت کنندگان را تا خشم گیرند بایشان کافران ١٢ المنعمہ

الصّلوٰۃُ والسّلامُ واگر کسے محبتِ امیر را استقلالاً اختیار کند و حُبِّ حضرتِ پیغمبر را دران مدخل ندہد از بحث
خارج ست و قابلِ مخاطبت نہ غرضِ او ابطالِ دین ست و ہدمِ شریعت میخواہد کہ بے توسّطِ حضرتِ پیغمبر علیہ
وعلیٰ آلہِ الصّلوٰۃُ والسّلامُ راہے اختیار کند و از محمد بعلی گراید وھُوَ عینُ الکفرِ ومحضُ الزندقۃِ و علیٰ
از روے بیزارست و از کردارِ او در آزار دوستیِ اصحابِ پیغمبر و دوستیِ اصہار و اختانِ او علیہِ وعلیہمُ
الصّلوات والتسلیماتُ بواسطۂ دوستیِ پیغمبرست علیہ وعلیٰ آلہِ الصّلوات والتحیاتُ و تعظیم و تکریم
ایشان بواسطۂ تعظیم و تکریمِ او علیہِ وعلیہمُ الصّلوات والتسلیماتُ قال علیہ وعلیٰ آلہِ الصّلوٰۃُ
والسّلامُ من احبّھم فبحبّی احبّھم و ہمچنین کسے کہ با ایشان دشمن ست بدشمنیِ پیغمبر دشمن ست کما
قال علیہ الصّلوٰۃُ والسّلامُ من ابغضھم فببغضی ابغضھم یعنی محبتیکہ با اصحابِ من تعلّق شدہ
است ہمان محبت ست کہ بمن تعلّق گرفتہ است و ہمچنین بغضِ ایشان ہمان بغض ست کہ بمن متعلّق گشتہ است
طلحہ و زبیر رضی اللہ تعالیٰ عنہما از کبارِ اصحاب اند و از عشرۂ مبشرہ بجنت طعن و تشنیعِ ایشان نامناسب
و لعن و طردِ ایشان عائد بلاعن و طارد ہمان طلحہ و زبیر اند کہ حضرتِ فاروق خلافت را بعد از خود در میان
شش نفر شوریٰ گذاشت و طلحہ و زبیر را داخلِ آنہا ساخت و بر ترجیحِ یکے بر دیگرے دلیلِ واضح نیافت و طلحہ
و زبیر باختیارِ خود نصیبِ خلافت را گذاشتند و بر یکے ترکِ حظّی گفتہ و ہمان طلحہ است کہ پدرِ خود را بواسطۂ
سوءِ ادب کہ نسبت بآن سرور علیہ وعلیٰ آلہِ الصّلوٰۃُ والسّلامُ ازوے بوجود آمدہ بود کشتہ است و
سرِ او را در ملازمتِ آن سرور آوردہ و در قرآنِ مجید ثناے او برین فعل آمدہ و ہمان زبیرست کہ مخبرِ صادق
علیہ وعلیٰ آلہِ الصّلوٰۃُ والسّلامُ قاتلِ ورا وعید بدوزخ فرمودہ حیث قال علیہ وعلیٰ آلہِ الصّلوٰۃُ
والسّلامُ قاتلُ زبیرٍ فی النار طاعن و لاعنِ زبیر از قاتلِ او ہیچ کمی ندارد فالحذر الحذر ثم الحذر
الحذر ثم الحذر الحذر عن طعنِ اکابرِ الدینِ وذمّ کبراءِ الاسلامِ الذین بذلوا جھدھم فی
اعلاءِ کلمۃِ الاسلامِ ونصرۃِ سیّدِ الانامِ وانفقوا اموالھم لتائیدِ الدینِ باللیلِ والنھارِ و
فی السرِّ والجھارِ وترکوا الحبّ للرسولِ عشائرھم وقبائلھم واولادھم وازواجھم واوطانھم

وَمَسَاكِنَهُمْ وَعُيُونَهُمْ وَزُرُوعَهُمْ وَاَشْجَارَهُمْ وَاَنْهَارَهُمْ وَاٰثَرُوْا نَفْسَ الرَّسُوْلِ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ
الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى اَنْفُسِهِمْ وَاخْتَارُوْا مَحَبَّتَهٗ عَلٰى مَحَبَّتِهِمْ وَمَحَبَّةِ اَمْوَالِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ
وَهُمُ الَّذِيْنَ نَالُوْا شَرَفَ الصُّحْبَةِ وَفَازُوْا فِىْ صُحْبَتِهٖ بِبَرَكَاتِ النُّبُوَّةِ وَشَاهَدُوا الْوَحْىَ وَشُرِّفُوْا
بِحُضُوْرِ الْمَلَكِ وَرَاَوُا الْخَوَارِقَ وَالْمُعْجِزَاتِ حَتّٰى صَارَ غَيْبُهُمْ شَهَادَةً وَعِلْمُهُمْ عَيْنًا وَاُعْطُوْا
مِنَ الْيَقِيْنِ مَا لَا يُعْطٰى لِاَحَدٍ مِّنْ بَعْدِهِمْ حَتّٰى لَا يَبْلُغَ اِنْفَاقُ غَيْرِهِمْ مِّثْلَ اُحُدٍ ذَهَبًا مَبْلَغَ
اِنْفَاقِ مُدِّ شَعِيْرِهِمْ وَلَا نَصِيْفِهٖ وَهُمُ الَّذِيْنَ اَثْنَى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِمْ فِى الْقُرْاٰنِ الْمَجِيْدِ وَرَضِىَ
عَنْهُمْ وَهُمْ رَضُوْا عَنْهُ ذٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِى التَّوْرٰىةِ وَمَثَلُهُمْ فِى الْاِنْجِيْلِ كَزَرْعٍ اَخْرَجَ شَطْاَهٗ
فَاٰزَرَهٗ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوٰى عَلٰى سُوْقِهٖ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيْظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ. سَمَّى اللّٰهُ تَعَالٰى
غَائِظَهُمْ كُفَّارًا فَلْيُحْذَرْ عَنْ غَيْظِهِمْ كَمَا يُحْذَرُ عَنِ الْكُفْرِ وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ الْمُوَفِّقُ جماعہ کہ نخبین
نسبت را بآن سرور عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ درست کردہ باشند مقبول و منظور او عَلَيْهِ
وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ گشتہ اگر در بعض امور بایکدیگر مخالفت کنند و مشاجرت نمایند
و برائے و اجتہادِ خود عمل فرمایند مجال طعن و اعتراض نیست بلکہ حق و صواب در ان موطن اختلاف ست
و عدم تقلید رائے غیر خود ست امام ابو یوسف را بعد از وصول بدرجہ اجتہاد تقلید امام ابی حنیفہ رضی اللہ
تعالیٰ عنہما خطاست و صواب تقلید رائے خود ست امام شافعی قولِ صحابی را صحابی کہ باشد خواہ صدیق
باشد خواہ امیر برائے خود تقدیم نمید ہد و عمل برائے خود اگرچہ مخالفِ قولِ صحابی باشد صواب میداند ہرگاہ
مجتہدِ امت را گنجایش مخالفت رائے اصحاب گشت اگر اصحاب بایکدیگر مخالفت نمایند چرا مطعون باشند تا
آنکہ گوییم اصحاب کرام در امورِ اجتہادیہ بآن سرور عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ خلاف کردہ اند و
برخلافِ رائے آن سرور عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ حکم نمودہ باوجود نزولِ وحی ذم بر خلاف
ایشان نیامدہ و بر اختلافِ ایشان منع وارد نگشتہ چنانچہ گذشت اگر این اختلاف نامرضی و نامقبولِ حق
بودے از حق جل شانہ البتہ منعِ آن آمدے و بر اختلاف کنندگان وعید نازل گشتے نمے بینی جماعہ کہ در

مکالمۂ آن سرور علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام رفع صوت مینمودند چگونہ منع آن رفع صوت آمد ووعید بران رفع مترتب گشت قال اللہ تبارک وتعالیٰ یا ایہا الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجہروا لہ بالقول کجہر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون ودر اساری بدر اختلاف عظیم واقع شدہ بود وحضرت فاروق وسعد معاذ حکم بقتل آن اساری نمودہ بودند ودیگران بتخلیص وفدیہ حکم کردہ بودند ومقبول رائے آن سرور علیہ وعلیہم الصلوات والتحیات حکم بتخلیص وفدیہ بودہ ومواضع اختلافات دیگر بسیارست ازین قبیل ست اختلافے کہ در اتیان قرطاس نمودہ بودند کہ آن سرور علیہ وعلیٰ آلہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات در مرض موت طلب قرطاس فرمودہ بود تا از برائے ایشان چیزے بنویسند جمعے گفتند قرطاس باید آورد وجمعے دیگر منع اتیان قرطاس نمودند حضرت فاروق ازین جماعہ بودہ کہ باتیان قرطاس راضی نشدہ وگفت حسبنا کتاب اللہ طاعنان ازین راہ بر حضرت فاروق ریز کردہ اند وزبانہائے طعن وتشنیع کشادہ گردانیدند فی الحقیقۃ محل طعن نیست زیراکہ حضرت فاروق دانستہ بودند کہ زمان وحی منقطع گشتہ ست واحکام سماوی تمام شدہ وغیر رائے واجتہاد را در اثبات احکام گنجایش نماندہ درین وقت آن سرور علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام ہرچہ خواہند نوشت از امور اجتہادیہ خواہد بود کہ دیگران را دران شرکت ست بحکم فاعتبروا یا اولی الابصار پس صلاح دران بود کہ درین طور غلبۂ وجع ایشانرا تصدیع نباید داد وبہ رائے واجتہاد دیگران کفایت باید نمود حسبنا کتاب اللہ یعنی قرآن مجید کہ ماخذ قیاس واجتہادست مر مستنبطان را کافی ست احکام را ازانجا استنباط خواہند نمود تخصیص ذکر کتاب اللہ تواند بود کہ برائے آن باشد کہ بقرائن معلوم کردہ باشند کہ این احکام کہ در صدد نوشتن آنہا اند ماخذ آنہا در کتاب ست نہ در سنت تا ذکر سنت نمودہ آید پس منع حضرت فاروق از جہت شفقت ومہربانی بودہ کہ آن حضرت در شدت وجع بامرے تصدیع نکشند چنانکہ امر اتیان آن سرور علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام نیز برائے استحسان بودہ نہ وجوب تا دیگران از رنج استنباط آن آسودہ باشند واگر امر ایتونی از برائے وجوب بودے در تبلیغ آن مبالغہ فرمودے وبمجرد اختلاف اعراض ازان نمودے

سوال حضرتِ فاروق دران وقت گفتہ اَہَجَرَ استفہمُوہُ مراد ازان چہ باشد **جواب** حضرتِ فاروق شاید دران وقت فہمیدہ باشد کہ این کلام از ایشان بواسطۂ وجع بے قصد و اختیار واقع شدہ است چنانچہ از لفظِ اَکتُبُ متوہم میشود چہ آن سرور گاہے چیزے نوشتہ است وایضًا فرمودہ است لَن تَضِلّوا بعدی ہرگاہ دین کامل شدہ باشد و نعمت تمام گشتہ و رضائے مولیٰ بآن پیوستہ ضلالت بعد آن چہ صورت خواہد داشت و در یک ساعت چہ خواہند نوشت کہ دفعِ ضلالت کند آنچہ در بیست و سہ سال نوشتہ شدہ است مگر کافی نیست و دفعِ ضلالت نمیکند کہ در یک ساعت باوجود شدتِ مرض چیزے نویسند کہ دفعِ ضلالت نماید ازین جا حضرتِ فاروق دانستہ باشد کہ این کلام بنابر بشریت بے قصدِ ایشان بر زبان رفتہ است تحقیقِ این معنی میکنید و تجدیدِ استفسارِ آن نماید و درین اثنا سخنِ اختلاف بلند گشت حضرتِ پیغمبر علیہِ الصلوٰۃُ والسلامُ فرمودند کہ برخیزید و مخالفت نکنید کہ نزاع در حضورِ پیغمبر مستحسن نیست دیگر ازان مقولہ سخن نفرمودند و از دوات و قرطاس یاد نکردند باید دانست کہ اختلافے کہ اصحابِ کرام در امورِ اجتہادیہ بآن سرور علیہ وعلیہم الصلوٰتُ والتسلیماتُ نمودند اگر عیاذًا باللہِ سبحانہٗ ناشی از ہوا و تعصب میداشت بزمرۂ اہلِ ارتداد میکشید و سر از ربقۂ اہلِ اسلام بیرون می انداخت چہ سوءِ ادب و سوءِ معاشرت بآن سرور کفر است علیہ وعلیہم الصلوٰتُ والتحیاتُ اعاذنا اللہُ سبحانہٗ منہٗ بلکہ این اختلاف بنابر امتثالِ امرِ فاعتبروا بودہ است زیرا کہ شخصے کہ پایۂ اجتہاد داشتہ باشد در احکامِ اجتہادیہ او را تقلیدِ اجتہادِ دیگرے نمودن خطاست و منہی عنہ آرے در احکامِ منزلہ کہ رائے و اجتہاد را دران مدخلے نیست غیرِ تقلید آنجا گنجایش ندارد و ایمان و انقیاد آنہا واجب غایۃُ ما فی الباب اصحابِ قرنِ اول از تکلفات بری بودند و از آرایشِ عبارات مستغنی اہتمامِ ایشان باصلاحِ باطن بودہ است و ظاہرِ ایشان از نظرِ شان مطروح و غیرِ ملحوظ بودہ و مراعاتِ آداب دران قرن باعتبارِ حقیقت و معنی بودہ نہ باعتبارِ صورت و لفظ امتثالِ امرِ رسول علیہِ وعلیٰ آلہِ الصلوٰۃُ والسلامُ کارِ ایشان بودہ و اجتناب از نامرضیاتِ آن سرور علیہ وعلیہم الصلوٰتُ والتسلیماتُ مجاملۂ شان آبا و امہات و اولاد و ازواج خود را فدائے

آن سرور نموده بودند علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات وآز کمال اعتقاد واخلاص لعاب مبارک
آن سرور علیه وعلیهم الصلوات والتحیات نیگذاشتند که بر زمین افتد بلکه در رنگ آب حیات
آنرا فرو میبردند وقصه خوردن خون مبارک او را بعد از فصد از کمال اخلاص مشهور ومعروفست اگر
عبارتی که موهم سوء ادب است نزد اهل این قرون که پُر از کذب وخداعست از ان بزرگواران صادر
شود نسبت بآن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام بر محمل نیک فرود باید آورد وبحاصل
عبارت باید رفت الفاظ هر قسم که باشد ملحوظ نباید ساخت طریق سلامتی این است والله سبحانه
الموفق **سوال** چون در احکام اجتهادیه احتمال خطا را گنجایش شد وثوق در جمیع احکام شرعیه که از ان
سرور منقولست علیه وعلی آله الصلوة والسلام چگونه نموده آید **جواب** احکام اجتهادیه در ثانی
الحال احکام منزله سماوی گشته است زیرا که بر خطا مقرر داشتن انبیا را جائز نیست علی نبینا وعلیهم
الصلوات والتسلیمات پس در احکام اجتهادیه بعد از ثبوت اجتهاد مستنبطان واختلاف آرای
ایشان حکمی از نزد حق جل وعلا نازل میگردد که صواب را از خطا جدا سازد وامتیاز محق از مبطل
نماید پس احکام اجتهادیه نیز در زمان آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام بعد از نزول وحی
که تمیز صواب از خطا نمود قطعی الثبوت بودند واحتمال خطا نداشتند پس جمیع احکام که در زمان آن سرور
علیه وعلی آله الصلوة والسلام که بثبوت پیوستند قطعی اند واز احتمال خطا محفوظ زیرا که بوحی
قطعی ثابت گشته اند ابتداءً او انتهاءً مقصود از استنباط واجتهاد این احکام آن بود که مجتهدان
ومستنبطان درجات کرامت حاصل آید ومخطی ومصیب علی تفاوت الدرجات ثواب یابند پس
در احکام اجتهادیه هم درجات مجتهدان بلند گشت وهم قطعیت آن احکام بعد از نزول وحی ثابت شد
آری بعد از انقراض زمانه نبوت احکام اجتهادیه ظنی اند که مفید عمل اند نه مثبت اعتقاد که منکر اینها کافر
گردد مگر اجماع مجتهدان بران حکم منعقد شود این زمان مثبت اعتقاد نیز باشد +

وباید که ختم نمایم این مکتوب را بخاتمه زیبا	ولنختم المکتوب بالخاتمة الحسنة

۵ اصل ۱۲ — ترجمه از مصحح ۱۲ — آنها

فِي فَضَائِلِ أَهْلِ بَيْتِ الرَّسُولِ عَلَيْهِ وَعَلَى
آلِهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ وَالْبَرَكَاتُ
وَالتَّحِيَّاتُ رَوَى ابْنُ عَبْدِ الْبَرِّ أَنَّهُ قَالَ
عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مَنْ
أَحَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ أَحَبَّنِي وَمَنْ أَبْغَضَ عَلِيًّا
فَقَدْ أَبْغَضَنِي وَمَنْ آذَى عَلِيًّا فَقَدْ
آذَانِي وَمَنْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اللهَ •
وَأَخْرَجَ التِّرْمِذِيُّ وَالْحَاكِمُ وَصَحَّحَهُ
عَنْ بُرَيْدَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى
اللهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ إِنَّ اللهَ أَمَرَنِي
بِحُبِّ أَرْبَعَةٍ وَأَخْبَرَنِي أَنَّهُ يُحِبُّهُمْ
قِيلَ يَا رَسُولَ اللهِ سَمِّهِمْ لَنَا قَالَ عَلِيٌّ
مِنْهُمْ يَقُولُ ذٰلِكَ ثَلٰثًا وَأَبُو ذَرٍّ وَ
الْمِقْدَادُ وَسَلْمَانُ وَأَخْرَجَ الطَّبَرَانِيُّ
وَالْحَاكِمُ عَنِ ابْنِ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللهُ تَعَالَى
عَنْهُمْ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَعَلَى
آلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ النَّظَرُ إِلَى عَلِيٍّ عِبَادَةٌ
إِسْنَادُهُ حَسَنٌ وَأَخْرَجَ الشَّيْخَانِ عَنِ
الْبَرَاءِ رَأَيْتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَالْحَسَنُ عَلَى عَاتِقِهِ

در فضائل اہل بیت رسول خدا صلی اللہ تعالی
علیہ وعلی آلہ وسلم روایت کرد علامہ ابن
عبد البر کہ فرمود آن سرور علیہ وعلی آلہ
الصلوۃ والسلام کسے کہ دوست داشت علی را
دوست داشت مرا وکسے کہ دشمن داشت علی را
دشمن داشت مرا وکسے کہ برنجانید علی را برنجانید
مرا وکسے کہ برنجانید مرا برنجانید حق را تعالی و
تقدس و روایت کرد ترمذی وحاکم وتصحیح نمود
آنرا از بریدہ رض کہ گفت فرمود رسول خدا صلی
اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وسلم بدرستیکہ امر
فرمود مرا حق جل وعلا بدوستی چہار کس وفرمود کہ
وے نیز دوست میدارد ایشانرا بعضے از اصحاب کرام
عرض کردند یا رسول اللہ نام کسان ایشان فرمود آن
سرور علی از ایشانست میفرمود این کلمہ را سہ بار وابوذر
ومقداد وسلمان و روایت کرد طبرانی وحاکم از عبد اللہ بن
مسعود کہ بتحقیق فرمود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
دیدن بسوئے علی عبادت است اسناد این حدیث
حسن است و روایت کرد بخاری ومسلم از براء بن
عازب گفت دیدم رسول خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
وحال آنکہ امام حسن بر دوش او بود

وَهُوَ يَقُوْلُ عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ
اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اُحِبُّهٗ فَاَحِبَّهٗ وَاَخْرَجَ الْبُخَارِيُّ
عَنْ اَبِيْ بَكْرَةَ قَالَ سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى
اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ عَلَى الْمِنْبَرِ وَ
الْحَسَنُ اِلٰى جَنْبِهٖ يَنْظُرُ اِلَى النَّاسِ مَرَّةً وَّ
اِلَيْهِ مَرَّةً وَّيَقُوْلُ اِنَّ ابْنِيْ هٰذَا سَيِّدٌ وَّ
لَعَلَّ اللّٰهَ اَنْ يُّصْلِحَ بِهٖ بَيْنَ فِئَتَيْنِ مِنَ
الْمُسْلِمِيْنَ وَاَخْرَجَ التِّرْمِذِيُّ عَنْ اُسَامَةَ
بْنِ زَيْدٍ قَالَ رَاَيْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى
عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَسَلَّمَ وَحَسَنٌ وَّحُسَيْنٌ
عَلٰى وَرِكَيْهِ فَقَالَ هٰذَانِ ابْنَايَ وَابْنَا
بِنْتِيْ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اُحِبُّهُمَا فَاَحِبَّهُمَا وَ
اَحِبَّ مَنْ يُّحِبُّهُمَا وَاَخْرَجَ التِّرْمِذِيُّ
عَنْ اَنَسٍ قَالَ سُئِلَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
تَعَالٰى عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ اَيُّ اَهْلِ بَيْتِكَ
اَحَبُّ اِلَيْكَ قَالَ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَ
رَوَى الْمِسْوَرُ بْنُ مَخْرَمَةَ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ
صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ قَالَ
فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِّنِّيْ فَمَنْ اَغْضَبَهَا
اَغْضَبَنِيْ وَفِيْ رِوَايَةٍ يُرِيْبُنِيْ

در حالیکه میگفت خداوندا من دوست میدارم او
تو نیز دوست دار او را و در روایت بخاری از ابی
بکره رض گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله
علیه وآله وسلم بر منبر و امام حسن در پهلوی او
بود و حال آنکه آنحضرت روی می آرد بر مردم یکبار
و بسوی وی یکبار و میگوید بدرستی این پسر من سید
ست و امید ست که خدا صلح دهد بسبب وی میان دو
جماعه بزرگ از مسلمانان و روایت کرد از اسامه پسر زید
گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم
در حالیکه امام حسن و حسین بر دو ران وی بودند
پس فرمود آن سرور علیه الصلوٰة والسلام این
هر دو پسران من اند و پسران دختر من اند خداوندا من
دوست میدارم این هر دو را پس تو نیز دوست دار این دو
را و دوست دار کسی را که دوست دارد این هر دو را و ترمذی از انس رض
روایت کرد گفت سوال کرده شد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
کدام یکی از اهلبیت تو دوست داشته تر ست بسوی تو فرمود
آن سرور حسن و حسین بخاری و مسلم از مسور بن مخرمه روایت
کرده که بتحقیق پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود فاطمه
گوشت پاره من ست پس کسیکه در خشم می آرد او را
در خشم می آرد مرا و بروایت دیگر بد می آید و ناخوش میگرداند

مَا اَرَابَهَا وَيُؤْذِيْنِيْ مَا اٰذَاهَا وَاَخْرَجَ الْحَاكِمُ عَنْ اَبِيْ هُرَيْرَةَ اَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ قَالَ لِعَلِيٍّ فَاطِمَةُ اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْكَ وَاَنْتَ اَعَزُّ عَلَيَّ مِنْهَا وَعَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهَا قَالَتْ اِنَّ النَّاسَ كَانُوْا يَتَحَرَّوْنَ بِهَدَايَاهُمْ يَوْمَ عَائِشَةَ يَبْتَغُوْنَ بِذٰلِكَ مَرْضَاةَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَسَلَّمَ وَقَالَتْ اِنَّ نِسَاءَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَسَلَّمَ كُنَّ حِزْبَيْنِ فَحِزْبٌ فِيْهِ عَائِشَةُ وَحَفْصَةُ وَصَفِيَّةُ وَسَوْدَةُ وَالْحِزْبُ الْاٰخَرُ اُمُّ سَلَمَةَ وَسَائِرُ نِسَاءِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ فَكَلَّمَ حِزْبُ اُمِّ سَلَمَةَ فَقُلْنَ لَهَا كَلِّمِيْ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ يُكَلِّمُ النَّاسَ فَيَقُوْلُ مَنْ اَرَادَ اَنْ يُّهْدِيَ اِلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ فَلْيُهْدِهٖ اِلَيْهِ حَيْثُ كَانَ فَكَلَّمَتْهُ فَقَالَ لَهَا لَا تُؤْذِيْنِيْ فَاِنَّ الْوَحْيَ لَمْ يَأْتِنِيْ وَاَنَا فِيْ ثَوْبِ امْرَاَةٍ اِلَّا عَائِشَةَ قَالَتْ اَتُوْبُ اِلَى اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ مِنْ

چیزیکه بدے آید اورا و آزار میکند مرا چیزیکه آزار میکند اورا و حاکم از ابو ہریرہ روایت کردہ که بہ تحقیق فرمود پیغمبر خدا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ مر علی را که فاطمه دوست داشته تر ست بسوئے من از تو و تو عزیز تری نزد من از وے و نیز بخاری و مسلم از عائشه رض روایت کردہ گفت بودند مردم قصد میکردند بہدیہائے خود روز عائشه میخواستند بآن رضائے پیغمبر خدا را صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ و گفت بودند زنان آنحضرت صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ دو گروہ یک گروہ بود در وے عائشه و حفصه و صفیه و سودہ و گروہ دیگر ام سلمه و باقی زنان پیغمبر خدا صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ پس سخن کردند گروہ ام سلمه پس گفتند مر اورا بگو پیغمبر خدا را صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ سخن کند بمردم و بگوید کسیکه خواہد که ہدیہ فرستد بسوئے رسول خدا صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ پس باید که ہدیہ فرستد بسوئے وے ہر جا که باشد پس کلام کرد با وے پس گفت آنحضرت مر اورا آزار مکن مرا در باب عائشه بہ که وحی نمے آید مرا و حالانکه من در جامه خواب ہیچ زنے باشم بجز عائشه گفت توبه میکنم بسوئے خدائے پاک از

اَذَاكَ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ ثُمَّ اِنَّهُنَّ دَعَوْنَ فَاطِمَةَ
فَاَرْسَلْنَ اِلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ فَكَلَّمَتْهُ فَقَالَ يَا بُنَيَّةُ اَلَا
تُحِبِّيْنَ مَا اُحِبُّ قَالَتْ بَلٰى قَالَ فَاَحِبِّيْ
هٰذِهٖ وَعَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهَا
قَالَتْ مَا غِرْتُ عَلٰى اَحَدٍ مِّنْ نِّسَاءِ رَسُوْلِ
اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ
مَا غِرْتُ عَلٰى خَدِيْجَةَ وَمَا رَاَيْتُهَا وَلٰكِنْ
كَانَ يُكْثِرُ ذِكْرَهَا وَرُبَّمَا ذَبَحَ شَاةً ثُمَّ
يُقَطِّعُهَا اَعْضَاءً ثُمَّ يَبْعَثُهَا فِيْ صَدَائِقِ
خَدِيْجَةَ فَرُبَّمَا قُلْتُ لَهٗ كَاَنَّهٗ لَمْ
تَكُنْ فِي الدُّنْيَا امْرَاَةٌ اِلَّا خَدِيْجَةُ فَيَقُوْلُ
اِنَّهَا كَانَتْ وَكَانَتْ وَكَانَ لِيْ مِنْهَا وَلَدٌ
وَعَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهُمَا
قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ
وَعَلٰى اٰلِهٖ وَسَلَّمَ اَلْعَبَّاسُ مِنِّيْ وَاَنَا
مِنْهُ وَاَخْرَجَ الدَّيْلَمِيُّ عَنْ اَبِيْ سَعِيْدٍ
اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَعَلٰى
اٰلِهٖ وَسَلَّمَ قَالَ اشْتَدَّ غَضَبُ اللّٰهِ عَلٰى مَنْ
اٰذَانِيْ فِيْ عِتْرَتِيْ وَاَخْرَجَ الْحَاكِمُ عَنْ اَبِيْ هُرَيْرَةَ

آزار تو اے رسول خدا پس آن زنان خواندند
فاطمہ را پس فرستادند بسوئے پیغمبر خدا صلی
اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم پس کلام کرد با آن
سرور پس فرمود اے دخترک من آیا دوست
نمیداری تو چیزے را کہ دوست میدارم گفت بلے
گفت پس دوست دار تو این زن را و روایت کرد
بخاری و مسلم از عائشہ رض گفت رشک نبردہ ام بر
ہیچ از زنان پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنچنانکہ
رشک بردہ ام بر خدیجہ و من ندیدہ ام او را ولیکن
بود آنحضرت کہ بسیار ذکر میکرد او را و بسا کہ ذبح
میکرد گوسفند را پس پارہ پارہ میکرد پس میفرستاد
آنرا در زنان کہ دوستان خدیجہ بودند پس بسا
کہ میگفتم آنحضرت را گویا نبود در دنیا زنے مگر
خدیجہ پس میگفت بود و بود وے و بود مرا از وے
اولاد ۔ و روایت کرد ترمذی از ابن عباس کہ فرمود
رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عباس از من است
و من از عباسم و دیلمی از ابی سعید روایت کرد
کہ فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
سخت شد غضب خدا بر کسیکہ آزار کرد مرا در باب عترت
من و روایت کرد حاکم از ابی ہریرہ رض

رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ تَعَالٰی عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ وَسَلَّمَ قَالَ خَیْرُکُمْ خَیْرُکُمْ لِاَھْلِیْ مِنْ بَعْدِیْ ؛ اَخْرَجَ ابْنُ عَسَاکِرَ عَنْ عَلِیٍّ کَرَّمَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَجْھَہٗ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ تَعَالٰی عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ وَسَلَّمَ قَالَ مَنْ صَنَعَ اِلٰی اَھْلِ بَیْتِیْ یَدًا کَافَأْتُہٗ عَلَیْھَا یَوْمَ الْقِیٰمَۃِ اَخْرَجَ ابْنُ عَدِیٍّ وَالدَّیْلَمِیُّ عَنْ عَلِیٍّ رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ تَعَالٰی عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ وَسَلَّمَ قَالَ اَثْبَتُکُمْ عَلَی الصِّرَاطِ اَشَدُّکُمْ حُبًّا لِاَھْلِ بَیْتِیْ وَلِاَصْحَابِیْ +

کہ فرمود رسولِ خدا صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ بہترین شما بہترین شماست در بابِ اہلِ من پس از وفاتِ من روایت کرد ابنِ عساکر از علی کرم اللہ تعالیٰ وجہہ کہ فرمود رسولِ خدا صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ کسیکہ احسان نماید با اہلِ بیتِ من مکافات نمایم ویرا بران روزِ قیامت روایت کرد ابنِ عدی و دیلمی از علی رض کہ فرمود رسولِ خدا صَلَّی اللّٰہُ تَعَالٰی عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ مضبوط ترین شما بر صراط شدید ترین شماست از روئے محبت با اہلِ بیتِ من و باصحابِ من رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْھُمْ اَجْمَعِیْنَ +

ے الٰہی بحقِ بنی فاطمہ کہ بر قولِ ایمان کنی خاتمہ + اگر دعوتم رد کنی ور قبول من و دست و دامانِ آلِ رسول + وَصَلَّی اللّٰہُ تَعَالٰی عَلَیْہِ وَعَلَیْھِمْ وَعَلٰی جَمِیْعِ اِخْوَانِہٖ مِنَ الْاَنْبِیَاۗءِ وَالْمُرْسَلِیْنَ وَالْمَلٰۗئِکَۃِ الْکِرَامِ الْمُقَرَّبِیْنَ وَعَلٰی سَاۗئِرِ عِبَادِ اللّٰہِ الصَّالِحِیْنَ اَجْمَعِیْنَ + +

سعادت ابدیہ ۳ ۲۹	## مکتوب (۳۷) سی و ہفتم	المنتخبات ۱۳

بفقیر حقیر عبد الحی کہ جامعِ این مکتوباتِ شریفہ است صدور یافتہ در فضائلِ کلمۂ طیبۂ لَآ اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ وَمَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ ، بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ لَآ اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ ہیچ چیز در تسکین غضبِ رب جل سلطانہٗ از این کلمۂ طیبہ نافع تر نیست ہرگاہ این کلمۂ طیبہ تسکین غضبِ دخولِ نار فرماید غضبہائے دیگر کہ خود دون آن است بطریق اولیٰ تسکین آنہا نماید چرا تسکین ننماید کہ بندہ بتکرار

این کلمهٔ طیبه نفیِ ماسوی نموده از همه روگردانیده است و قبلهٔ توجه معبودِ برحق را ساخته منشاءِ غضب توجهاتِ شتّی بوده که بنده بآن مبتلا گشته بود وَلَیْسَ فَلَیْسَ این معنی را در عالمِ مجاز مشاهده نمائی چون مالکی از مملوکی در آزار باشد و بروی غضب نماید و بنده از حسن نشاءه که دارد توجه خود را از ماسوای مالکِ خود گردانیده تمامِ خود را متوجهِ مالکِ خود گرداند این زمان ناچار مالک را شفقت و رحمت در حقِ مملوکِ خود پیدا گردد و غضب و آزار مرتفع شود و این کلمهٔ طیبه را کلیدِ خزینهٔ نود و نُه رحمت که برائے آخرت ذخیره فرموده است میباید و میداند که شفیع ترے از برائے دفعِ ظلماتِ کفر و کدوراتِ شرک ازین کلمهٔ طیبه دیگرے نیست کسیکه تصدیق باین کلمه کرده باشد و ذرهٔ ایمان حاصل نموده معَ ذٰلِکَ اگر برسوم کفر و رذائلِ شرک مبتلا گشته است امید است که بشفاعت این کلمهٔ طیبه از عذاب بیرون آید و از خلودِ دوزخ نجات یابد چنانچه در دفعِ عقوباتِ سائرِ کبائرِ این اُمت شفاعتِ محمد رسول الله صَلَّی اللهُ تَعَالٰی عَلَیْهِ وَعَلٰی آلِهٖ وَسَلَّمَ انفع و ادخل است و آنکه گفتم کبائرِ این اُمت زیراکه در اُممِ سابقه ارتکابِ کبائر کمتر است بلکه امتزاجِ رسومِ کفر و رذائلِ شرک نیز اندک بیشتر محتاج بشفاعت این اُمت است در اُممِ سابقه جمعے بر کفر مُصر بودند و جمعے دیگر ایمان باخلاص آوردند و امتثالِ اوامر نمودند هلاک میگشت این امتِ پُر گناه اگر مثلِ کلمهٔ طیبه شفیعِ ایشان نمے بود و مثلِ خاتم الرُّسُل عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ شفاعتِ شان نمینمود ❁ اُمَّةٌ مُّذْنِبَةٌ وَّرَبٌّ غَفُوْرٌ ❁

آن قدر عفو و غفرانِ حق جَلَّ وَعَلَا که در شانِ این امت بکار خواهد رفت معلوم نیست که در شانِ جمیعِ اُممِ ماضیه بکار رود و نود و نُه رحمت را گویا برائے این امتِ پُر ذنوب ذخیره ساخته اند ؎ که مستحقِ کرامت گناهگاران اند ❁ و چون حق سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰی عفو و مغفرت را دوست میدارد و هیچ ماده از برائے عفو و مغفرت برابر این اُمتِ پُر تقصیر نیست لاجرم این اُمت خیر الاُمم گشت و کلمهٔ طیبه که شفاعت کنندهٔ ایشانست افضل الذکر آمد و پیغمبر شفیعِ ایشان سید الانبیا خطاب یافت عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ ❁ اُولٰٓئِکَ یُبَدِّلُ اللهُ سَیِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَکَانَ اللهُ غَفُوْرًا رَّحِیْمًا بِمَا اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْن چنین باشد و اکرم الاکرمین چنین بود ؎ با کریمان کارها دشوار نیست ❁ وَکَانَ ذٰلِکَ عَلَی اللهِ یَسِیْرًا ❁

رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَاِسْرَافَنَا فِیْ اَمْرِنَا وَثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَی الْقَوْمِ الْکٰفِرِیْنَ ۔ و نیز از فضائلِ
این کلمہ بشنو قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ وَسَلَّمَ وَبَارَکَ مَنْ قَالَ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ دَخَلَ الْجَنَّۃَ
کوتہ نظران تعجب دارند کہ بیک گفتنِ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ چگونہ دخولِ جنت میسر شود از برکاتِ این کلمہ طیبہ واقف میسند
محسوسِ این فقیر شدہ است اگر تمامِ عالم را بیک گفتنِ این کلمہ طیبہ بخشند و بہ بہشت فرستند گنجایش دارد و مشہود
میگردد کہ برکاتِ این کلمہ مقدسہ را اگر بتمامِ عالم قسمت کنند تا ابدالآباد ہمہ را کفایت کند و ہمہ را سیراب بگرداند کیف
کہ باین کلمہ طیبہ کلمہ مقدسہ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ جمع شود و تبلیغ بتوحید انتظام یابد و رسالت با ولایت قرین گردد
مجموعِ این دو کلمہ جامع کمالاتِ ولایت و نبوت است و ہادیِ سبیلِ این ہر دو سعادت آن است کہ ولایت را از
ظلماتِ ظلال پاک سازد و نبوت را بدرجہ علیا رساند اَللّٰہُمَّ لَا تَحْرِمْنَا مِنْ بَرَکَاتِ ہٰذِہِ الْکَلِمَۃِ الطَّیِّبَۃِ وَ
ثَبِّتْنَا عَلَیْہَا وَاَمِتْنَا عَلٰی تَصْدِیْقِہَا وَاحْشُرْنَا مَعَ الْمُصَدِّقِیْنَ لَہَا وَاَدْخِلْنَا الْجَنَّۃَ بِحُرْمَتِہَا وَبِحُرْمَۃِ
مُبَلِّغِہَا عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ وَالْبَرَکَاتُ اَیْضًا چون نظر و قدم و اپس ماندہ و پرو
بالِ ہمت فروریزد و معاملہ بغیب صرف افتد دران موطن جز بپائے کلمہ طیبہ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ
نتوان رفت و جز در کنارِ این کلمہ مقدسہ قطعِ آن مسافت نتوان نمود بیک گفتنِ این کلمہ طیبہ مقدسہ روندہ آن
موطن ہم بامداد و اعانتِ حقیقتِ این کلمہ طیبہ مقدسہ یک گام راہ ازان مسافت قطع مینماید و از خود دور و
بحق جل و علا نزدیک مے افتد و ہر جزوے ازان مسافت باضعاف زیادہ است از تمامِ دائرہ عالمِ امکان پس
ازینجا فضیلتِ این ذکر را باید دریافت کہ تمام دنیا را در جنبِ آن ہیچ مقدارے و احسا سے نیست کالمحکے
حکم قطرہ ندارد نسبت بدریائے محیط ظہورِ عظمتِ این کلمہ طیبہ باعتبارِ درجات گویندہ است ہر چند درجہ
گویندہ بیشتر ظہورِ عظمتِ این کلمہ مقدسہ بیشتر ؎ یَزِیْدُکَ وَجْہُہٗ حُسْنًا ۔ اِذَا مَا زِدْتَہٗ
نَظَرًا ۔ آرزوئے در دنیا معلوم نیست کہ برابر این باشد کہ کسے در گوشہ خزیدہ باشد و بتکرار این کلمہ
طیبہ متلذذ و محظوظ بود اما چہ توان کرد کہ جمیعِ آرزوہا میسر نیست و از غفلت و اختلاطِ خلق چارہ نہ رَبَّنَا اَتْمِمْ
لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ سُبْحَانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّۃِ عَمَّا یَصِفُوْنَ وَسَلَامٌ عَلَی الْمُرْسَلِیْنَ وَالْحَمْدُ لِلّٰہِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ

مکتوب سی و ہشتم (۳۸)

بحاجی محمد یوسف کشمیری صدور یافته در بیانِ آنکه اہل اللہ را در باطن برابرِ خردلہ تعلق بدنیا نیست ہرچند ظاہرا بدنیا و اسبابِ دنیا تشبث نمایند و ما یناسب ذلک الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی معرفتِ خدا جل سلطانہ بر آنکس حرام کہ برابرِ خردلہ در باطنِ او محبتِ دنیا بود و یا باطنِ او را این قدر تعلق بدنیا باشد و یا این مقدار خاطرے از دنیا در باطنِ او خطور کند مانند ظاہرِ او کہ از باطن بمراحل جدا افتادہ است و از آخرت بدنیا آمدہ است و اختلاط بمردم پیدا کردہ لحصول المناسبة المشروطة فی الافادة و الاستفادة اگر سخن از دنیا گوید و با اسبابِ دنیوی تشبث نماید گنجایش دارد و ہیچ مذموم نبود بلکہ محمود بود تا حقوقِ عباد معطل نشود و طریقِ افادہ و استفادہ مسدود نگردد پس باطنِ این شخص بہتر از ظاہرِ اوست حکمِ جو نما و گندم فروش دارد و مردمِ ظاہر بین در رنگِ خود ہا او را گندم نما و جو فروش تصور مینمایند و ظاہرِ او را از باطنِ او بہتر میدانند و خیال میکنند کہ بظاہر بے تعلق وا مینماید و بباطن گرفتار است ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین و السلام علی من اتبع الہدی و التزم متابعة المصطفی علیہ و علی آلہ الصلوات و التسلیمات العلی

مکتوب سی و نہم (۳۹)

بسید عبد الباقی سارنگپوری صدور یافته در بیانِ اصحابِ یمین و اصحابِ شمال و سابقان کہ یک قدم بر شمال و قدمِ دیگر بر یمین نہادہ اند و گوے سبقت بمیدانِ اصل بردہ اند و ما یناسب ذلک بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی بدان ارشدک اللہ تعالی کہ اصحابِ شمال اصحابِ حجبِ ظلمانی اند و اصحابِ یمین اربابِ حجبِ نورانی سابقان آنند کہ ازین حجب و ازان حجب بر آمدہ اند و یکقدم بر شمال و قدمِ دیگر بر یمین نہادہ گوے سبقت بمیدانِ اصل بردہ اند و از ظلالِ امکانی و ظلالِ وجوبی بالا گذشتہ و از اسم و صفت و از شان و اعتبار جز ذات نخواستہ تعالی و تقدس اصحابِ شمال اربابِ کفر و شقاوت اند و اصحاب

یمین اہل اسلام و ارباب ولایت اند و سابقان بالاصالت انبیا اند علیہم الصلوات و التسلیمات و بہ تبعیت ہر کرا باین دولت مشرف سازند آین دولت بیشتر بہ تبعیت در اکابر اصحاب انبیاست علیہم الصلوات و التسلیمات و التحیات و بر سبیل قلت و ندرت در غیر اصحاب نیز متحقق است و فی الحقیقت این شخص نیز از زمرۂ اصحاب است و ملحق بکمالات انبیا علیہم الصلوات و البرکات در حق او مخبر فرموده علیه و علی الہ الصلوۃ و السلام لا یدری اولہم خیر ام اخرہم ہر چند فرموده علیه و علی الہ الصلوۃ و السلام خیر القرون قرنی این را باعتبار قرون گفته و آن را باعتبار اشخاص و اللہ سبحانہ اعلم لیکن باجماع اہل سنت است بر فضیلت شیخین بعد از انبیا علیہم الصلوات و التسلیمات کسے نیست که بر ابوبکر سبقت کرده باشد اسبق سابقان این امت است و اقدم پیشینان این ملت او و حضرت فاروق بتوسل او بدولت فضیلت مشرف گشته است و بتوسط او از دیگران بالا گذشته از اینجاست که فاروق را خلیفۂ صدیق میگفتند و در خطبہ خلیفہ خلیفہ رسول اللہ میخواندند شہسوار این معاملہ حضرت صدیق است و حضرت فاروق ردیف او ست خوش ردیفے که بشہسوار مرافقت نماید و باخص اوصاف او مشارکت فرماید بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که سابقان از احکام یمین و شمال خارج اند و از معاملات ظلمانی و نورانی فوق کتاب ایشان ورای کتاب یمین و کتاب شمال است و محاسبۂ شان ورای محاسبۂ اصحاب یمین و اصحاب شمال کار و بار با ایشان علیحده است و غنج و دلال با اینان جدا اصحاب یمین در رنگ اصحاب شمال از کمالات شان چه دریابند و ارباب ولایت در رنگ علماء سوء از اسرار ایشان چه فرا گیرند حروف مقطعات قرآنی رموز اسرار شان است و متشابہات فرقانی کنوز مدارج وصول ایشان وصل باصل ایشان را از ظل فارغ ساخته است و ارباب ظلال را از حریم خاص ایشان دور داشته مقربان ایشان اند روح و ریحان نصیب شان آیشان اند که بفزع اکبر اندوهگین نمیگردند و باہوال قیامت در رنگ دیگران از جا نمیروند اللہم اجعلنا من محبیہم فان المرء مع من احب بصدقة سید المرسلین علیه و علی الہ و علیہم و علی ال کل الصلوات و التسلیمات و التحیات و البرکات

مکتوب چہلم (۴۰)

بمولانا بدرالدین صدور یافته در بیانِ آنکه خرقِ حجب باعتبارِ شهودست نه باعتبارِ وجود و ما یناسب ذلک اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی خرقِ حجبِ اسما و صفات و شیون و اعتبارات از حضرتِ ذات تعالیٰ و تقدس دو قسم ست خرقیست که باعتبارِ شهودست و خرقیست باعتبارِ وجود خرقِ وجودی ممتنع ست و خرقِ شهودی ممکن بلکه واقع هرچند نصیب اقلِ قلیل و اخصِ خواص بود و آنچه در خبر آمده است اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِیْنَ اَلْفَ حِجَابٍ مِّنْ نُوْرٍ وَّظُلْمَةٍ لَوْ کُشِفَتْ لَاَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهٰی اِلَیْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ مراد ازین کشف و خرق خرقِ وجودی ست که ممتنع ست و آنچه این فقیر در بعضے از رسائلِ خود نوشته است از خرقِ جمیع حجب از حضرتِ ذات تعالیٰ و تقدس مراد ازان خرق خرقِ شهودی ست چنانچه حضرت حق سبحانه و تعالیٰ شخصے را بصارتِ کرامت فرماید که ماورائے حجب و استار اشیائے مستوره را بیند درینجا خرقِ حجب و استار باعتبارِ شهودست فکذا هذا پس معلوم شد که آنچه این فقیر نوشته است از جوازِ خرق منافی خبرِ عدمِ جوازِ خرقِ حجب نیست آن خرقِ دیگر و این خرقِ دیگر فَلَا تَکُوْنَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِیْنَ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰی عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ الْعُلٰی

مکتوب چہل و یکم (۴۱)

بشیخ فرید تهانیسری صدور یافته در بیانِ آنکه بمراتبِ نهایت النهایة مرتبه پیش مے آید که هر ذرهٔ آن موطن باضعافِ مضاعف زیاده از تمامِ دائرهٔ امکان بود و ما یناسب ذلک بِعِنَایَةِ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ وَبِصَدَقَةِ حَبِیْبِهٖ عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ در وقتِ عروج بمراتبِ نهایت النهایة مرتبه پیش آمد که هر ذرهٔ آن موطن باضعافِ مضاعف زیاده از تمامِ دائرهٔ امکان بوده پس اگر ذره ازان موطن سلوک نموده قطع کرده شود گویا زیاده از اضعافِ دائرهٔ امکان قطع میسر شده باشد فکیف که کسے مسافتِ طویله را ازان مرتبه طے کرده باشد

پس معلوم شد که دائرهٔ امکان را نسبت بمراتبِ وجوب گمَا فیہَا ہیچ مقدارے نیست کاشکے حکمِ قطرہ داشت نسبت بدریائے محیط پس ناچار بقوتِ پائے خویش بکوئے دوست نتوان رسید و بچشم خود او را نتوان دید

لَا یَحْمِلُ عَطَایَا الْمَلِكِ اِلَّا مَطَایَاهُ

مکتوب (۴۲) چہل و دوم

بہ خواجہ جمال الدین حسین ولد میرزا حسام الدین احمد صدور یافتہ در بیانِ انحصار نمودن صوفیہ سیر را در آفاق و انفس و اثبات نمودن تخلیہ و تجلیہ را در ان دو سیر و منع نمودن حضرت ایشان قُدِّسَ سِرُّہُ الْاَقْدَس این معنی را درسو و نہایت النہایہ را بیرونِ انفس و آفاق اثبات فرمودن بِعِنَایَةِ اللہِ سُبْحَانَهٗ وَمَا یُنَاسِبُ ذٰلِكَ بِسْمِ اللہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلْحَمْدُ لِلہِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ وَعَلٰی اٰلِہِ الْکِرَامِ وَاَصْحَابِہِ الْعِظَامِ مِنْ یَّوْمِنَا ھٰذَا اِلٰی یَوْمِ الْقِیَامِ فرزند عزیز اَسْعَدَكَ اللہُ تَعَالٰی فِی الدَّارَیْنِ بگوشِ ہوش شنو کہ چون سالک بعد از تصحیح نیت و تخلیصِ اُمنیت بذکرِ الٰہی جَلَّ سُلْطَانُہٗ اشتغال نماید و ریاضاتِ شاقہ و مجاہداتِ شدیدہ پیش گیرد و تزکیہ حاصل کند و اوصافِ رذیلۂ او باخلاقِ حسنہ تبدیل یابد و توبہ و انابت او میسر گردد و حبِّ دنیا از دل و بیرون رود و صبر و توکل و رضا حاصل آید و این معانیِ حاصلۂ خود را بتدریج و ترتیب در عالمِ مثال مشاہدہ نماید و خود را از کدوراتِ بشریت و از رذائلِ صفاتِ آن پاک و مصفا بیند ہر آینہ سیرِ آفاقی را تمام کردہ باشد جمعے ازین طائفہ درین مقام احتیاط ورزیدہ اند و ہر لطیفہ از لطائفِ سبعۂ انسانی را در عالمِ مثال بصورتِ نورے از انوارِ مثالی آن قرار دادہ اند و علامتِ صفائے ہر لطیفہ را بظہورِ نورے ازان انوارِ مثالی مقرر گشتہ اند و این سیر را از لطیفۂ قلب ابتدا نمودہ بتدریج و ترتیب تا لطیفۂ اخفیٰ کہ منتہائے لطائف ست رسانیدہ اند مثلاً علامتِ صفائے قلبِ سالک را ظہورِ آن قلب داشتہ اند در مثال بصورتِ نورِ سرخ و علامتِ صفائے روح را بصورتِ نورِ زرد قرار دادہ اند علیٰ ہذا القیاس پس حاصلِ سیرِ آفاقی آن شد کہ سالک تبدلِ اوصاف و تغیرِ اخلاقِ خود را در مرایائے عالمِ مثال مشاہدہ نماید و زوالِ ظلمات و کدوراتِ خود را در ان عالم احساس کند تا یقینے بصفائے خود او را حاصل آید

به تزکیه خود او را ثابت گردد چون سالک درین سیر ساعة فساعة احوال و اطوار ..... خود را در عالم مثال که از جملهٔ
آفاق ست مشاهده مینماید و انتقال خود را دران عالم از هیئتے بهیئتے می بیند گویا سیر در آفاق دارد هرچند این سیر
فی الحقیقت سیر در نفس سالک ست و حرکت کیفی ست در اوصاف و اخلاق او اما چون از دو مبینی مطمح نظر او آفاق
ست نه انفس سیر نیز بآفاق منتسب گشت بتمامی این سیر که بآفاق منسوب ست تمامی سیر الی الله قرار داده اند
و فنا را مربوط باین سیر داشته و تعبیر سلوک باین سیر نموده بعد ازین سیرے که واقع شود آن را سیر انفسی مینامند و آن را
سیر فی الله نیز گویند و بقاے بالله درین موطن اثبات مینمایند و درین مقام حصول جذبه بعد از سلوک میدانند چون
لطائف سالک در سیر اول تزکیه یافته اند و از کدورات بشریت وارسته اند قابلیت آن پیدا کرده اند که ظلال و عکوس
اسم جامع که رب او ست در مرایاے این لطائف ظاهر گردند و این لطائف موارد تجلیات و ظهورات جزئیات آن
اسم جامع باشند این سیر را سیر انفسی برائے آن نامند که انفس مرایاے ظلال و عکوس اسما گشته است نه آنکه سیر سالک
در نفس ست چنانچه در سیر آفاقی گذشت که باعتبار مرآتیت آن را سیر آفاقی گفته اند نه آنکه سیر در آفاق ست درین
سیر فی الحقیقت سیر ظلال اسماست در مرایاے انفس لهذا این سیر را سیر معشوق در عاشق گفته اند ؎

آئینهٔ صورت از سفر دور ست * کان پذیراے صورت از نور ست *

این سیر را سیر فی الله باین اعتبار توان
گفت که گفته اند سالک درین سیر متخلق باخلاق الله میگردد و از خلقے بخلقے دیگر انتقال مینماید زیرا که مظهر را از
بعضے اوصاف ظاهر نصیب ست و لو فی الجملة پس گویا سیر در اسما او تعالی متحقق گشت آیت نهایت
تحقیق این مقام و تصحیح این کلام صاحب مقام تا چه حال داشته باشد و متکلم کلام را تا چه مراد بود هر کس باندازهٔ فهم و
دریافت خود چیزے میگوید و متکلم از کلام خود اراده معنی مینماید و سامع از همان کلام معنی دیگرے فهمد ایشان سیر
انفسی را بے تکلف سیر فی الله میگویند و بے تحاشی آن را بقا بالله می نامند و مقام وصل و اتصال می انگارند و این
اطلاقات برین فقیر بسیار گران می آید لاجرم در تصحیح و توجیه آن ارتکاب تمحل و تکلف نموده می آید که پاره ازان تمحل از
کلام ایشان ماخوذ ست و پاره از راه افاضه و الهام آمده در سیر آفاقی گویا تخلیه از رذائل حاصل شده بود و درین سیر
انفسی تجلیه باخلاق حمیده ست چه تخلیه مناسب مقام فنا ست و تجلیه مناسب بقا و این سیر انفسی را نهایت

نداشته اند بعدم انقطاع آن اگرچه عمرِ ابدی میسر شود حکم نموده و گفته اند که شمائل و اوصافِ محبوب را نهایت نیست پس
لایزال در مرآتِ سالک متحقق تجلی صفتے از صفات او خواهد بود و ظهورِ کمالے از کمالات او خواهد شد پس انقطاع کجا بود و
نهایت چگونه مجوز باشد گفته اند ؎ ذره گر بس نیک و ر بس بد بود ٭ گرچه عمرے تگ زند در خود بود ٭ و باین فنا
و بقا که بسیرِ آفاقی و سیرِ انفسی حاصل شده اطلاقِ اسم ولایت مینمایند و نهایتِ کمال را تا اینجا میدانند بعد ازان اگر سیر واقع
شود نزد ایشان سیرِ رجوعی ست که معبر ست بسیر عن الله بالله و همچنین سیرِ رابع که آنرا سیر فی الاشیاء بالله گفته اند نیز
بنزول تعلق دارد و این دو سیر را برائے تکمیل و ارشاد قرار داده اند چنانچه آن دو سیر برائے حصولِ نفسِ ولایت و
کمال ست و جمعے گفته اند که هفتاد هزار حجب که در خبر آمده است که اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِیْنَ اَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُوْرٍ وَظُلْمَةٍ
در سیرِ آفاقی خرق می یابد چه در هر لطیفه از لطائفِ سبع ده ده هزار حجب خرق میگردد و چون آن سیر بتمامی رسد
حجب بتمامها مرتفع گردد و سالک بسیر فی الله متحقق شود و بمقامِ وصل رسد اینست حاصلِ سیر و سلوکِ اربابِ ولایت
و نسخهٔ جامعهٔ کمال و تکمیلِ ایشان و درین باب آنچه برین فقیر بمحضِ فضل و کرمِ خداوندی جل سلطانه ظاهر ساخته
اند و بان تسلیک فرموده اظهارًا للنعمة و شکرًا للعطیة تسوید مینماید فاعتبروا یا اولی الابصار بدان
ارشدک الله تعالی وهداک سواء الصراط حضرتِ حق سبحانه و تعالی که بیچون و بیچگون ست چنانچه
ورائے آفاق ست ورائے انفس ست نیز پس سیرِ آفاقی را سیر الی الله گفتن و سیرِ انفسی را سیر فی الله نامیدن معنے
ندارد بلکه هر دو سیرِ آفاقی و انفسی داخلِ سیر الی الله ست و سیر فی الله سیریست که بمراحل از آفاق و انفس بعید ست
و ورای وراء اینهاست عجب معامله ایست سیر فی الله که سیرِ انفسی قرار داده اند و آن سیر را بے نهایت گفته اند و
بعمرِ ابدی قطعِ آن مجوز نداشته چنانکه گذشت و چون انفس در رنگِ آفاق داخلِ دائرهٔ امکان ست پس بیرون
تقدیرِ قطعِ دائرهٔ امکان ممکن نباشد فلاجرم یکون الحرمان دائما والخسران سرمدا ولا یتحقق الفناء
ابدا ولا یتصور البقاء حینئذٍ فکیف الوصل والاتصال وکیف القرب والکمال سبحان الله بزرگان
از آب بسراب کفایت کنند و الی الله را فی الله انگارند و امکان را وجوب تصور کنند و چون را بیچون تعبیر فرمایند
از خوردان و پست فطرتان چه گله نماید و چه اظهارِ شکایت کند چه بلا شد النفس را بکدام اعتبار حق گفته اند جل و علا

که سیر آنرا با وجودِ حد و نهایت بے نهایت انگاشته ظهورِ اسما و صفاتِ وجبی جلّ سلطانه در مرآتِ سالک که
درین سیر انفسی قرار داده اند آن ظهور ظهورِ ظلّے از ظلالِ اسما و صفات ست نه ظهورِ عینِ اسما و صفات چنانچه
تحقیقِ این معنی در آخرِ این مکتوب تحریر خواهد یافت اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالیٰ چکنم و چگونه این سوءِ ادب را با وجودِ علم
و تمیز بجنابِ قدسِ او تعالی جائز دارم و در مُلکِ او تعالی غیرِ او را سبحانه شریک سازم هرچند حقوقِ این اکابر
قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُمْ بر ذمّهٔ خود لازم دارم که بانواعِ تربیت مربّاے ایشانم امّا حقوقِ حضرتِ واجب
الوجود جلّ سلطانه فوقِ جمیعِ حقوقِ ایشان ست و تربیتِ او تعالی فوقِ تربیتهاے دیگران بحسنِ تربیتِ
او تعالی ازین ورطه نجات یافته ام و در مُلکِ مقدّسِ او تعالی غیرِ او را سبحانه شریک نساخته اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ
هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللهُ او تعالی بیچون و بیچگونست و هرچه بلباسِ چونی و چندی
متّسم ست از جنابِ قدسِ او تعالی مسلوب پس در مرایاے آفاق و انفس او را سبحانه گنجایش نباشد و هرچه
درینها ظاهر گردد در رنگِ مظاهر چند و چون بود پس از آفاق و انفس باید گذشت و او را سبحانه ماوراے آفاق و انفس
باید جست و همچنین در دائرهٔ امکان چه آفاق و چه انفس چنانچه ذاتِ او را سبحانه گنجائی نیست اسما و صفاتِ
او را تعالی نیز گنجایش نه و هرچه درانجا ظاهر ست ظلال و عکوسِ اسما و صفات ست تعالت و تقدّست و شبح
و مثالِ اینها بلکه ظلّیتِ اسما و صفات و مثالیتِ اینها نیز بیرونِ آفاق و انفس ست اینجا بیش از عجبیّت
و زیاده از انتقاشِ قدرت نه ظهور کرا و تجلّی کجا زیرا که اسما و صفاتِ او سبحانه در رنگِ ذاتِ او تعالی بیچون و
بیچگونه اند و بے شبه و بے نمونه تا از آفاق و انفس بیرون نروی معنے ظلّیتِ اسما و صفاتِ او تعالی ندانی
فَكَیْفَ الْوُصُوْلُ اِلَی الْاَسْمَاءِ وَالصِّفَاتِ تَعَالَتْ وَتَقَدَّسَتْ عجائب کاروبارست اگر سخنے از مکشوفات و
معلوماتِ یقینیّه خود بگویم که موافقِ مذاقِ مشایخ نباشد و مطابقِ مکشوفاتِ ایشان نبود از من که باور دارد
و که قبول کند و اگر نه گویم و تستّر نمایم تجویزِ التباسِ حق بباطل کرده باشم و جوازِ اطلاقِ مَا لَا یَجُوْزُ عَلَی
الْحَقِّ تَعَالیٰ وَتَقَدَّسَ نموده بضرورت آنچه حق ست و شایانِ جنابِ قدسِ اوست تعالی اظهار مینمایم و
آنچه نامناسبِ جنابِ قدسِ اوست سُبْحَانَهٗ وَتَعَالیٰ سلب میکنم و از خلافِ دیگران باک ندارم و غم نخورم

چون از مخالفتِ دیگران وقتے متحقق شود که در معاملۂ خود متذبذب دانم و در مکشوفِ خود مشتبه باشم ہرگاه
در رنگِ فلقِ صبح حقیقتِ کار را وا نمایند و در رنگِ قمر لیلۃ البدر معاملۂ اصل را واضح سازند و از ظلال بتمام تمام
بگذرانند و از شبح و مثال بالا برند اشتباه کجا بود و تذبذب کرا باشد حضرت خواجۂ ما قدس سره میفرمودند که
علامتِ صحتِ احوال حصولِ یقین ست بر کمال و ایضا تذبذب و اشتباه چگونه صورت بندد که بعنایتِ
بیغایتِ او تعالی اطلاع بر تفصیلِ احوالِ مقررۂ این بزرگواران میسر شده ست و معارفِ توحید و اتحاد و احاطه
و سریان مکشوف گشته و حقیقتِ مکشوف و مشهودِ ایشان بحصول پیوسته و دقائقِ علوم و معارفِ ایشان توضیح
انجامیده و تا مدتہا درین مقام اقامت ورزیده و تقلیل و تکثیر شان الا ما شاء الله تعالی وارسیده آخر الامر
بفضلِ خداوندی جل سلطانه ظاهر گشت که این همه شعبده ہائے ظلال ست و گرفتاری شبح و مثال
مطلوب ماورائے ورای اینہاست و مقصود ما سوائے سوائے اینان ناچار روی از همه تافته متوجه جنابِ قدس
بیچون گشت و از ہرچه بلاغِ چندی و چونی قسم ست متبرا شد انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و
الارض حنیفا و ما انا من المشرکین اگر معامله نه اینچنین بودے ہرگز بخلافِ مشائخ لب نکشادمے و
بظن و تخمین با ایشان مخالفت نکردمے و ایضا این خلاف اگر بذات و صفاتِ حق جل سلطانه تعلق نداشتے
و سخن از تقدیس و تنزیه او تعالی نبودے البته اظهارِ خلافِ کشوفِ این اکابر بوقوع نیامدے و سخن از مخالفت
علومِ ایشان بحصول نپیوستے که من کمینه خوشه چینِ خرمنهائے دولتِ ایشانم و ریزه خوارِ خوانهائے نعم
اینها مکرر اظهار مینمایم که ایشانند که بانواعِ تربیت مرا مربی ساخته اند و باصنافِ کرم و احسان مرا متنعم گردانیده
اند اما چه توان کرد که حقوقِ خداوندی جل سلطانه فوقِ حقوقِ ایشانست چون بحث بذات و صفاتِ او تعالی افتد
و معلوم شود که اطلاقِ بعضے امور شایانِ جنابِ قدسِ او تعالی درین موطن سکوت ورزیدن و از خلافِ دیگران
ترسیدن از دین و دیانت دور ست و مقامِ بندگی و طاعت آزار برنتابد خلافِ علما با مشائخ رحمهم الله سبحانه
در امورِ خلافیه کمسئلۃ التوحید و غیرها از راهِ نظر و استدلال ست و خلافِ این فقیر با ایشان درین امور از راهِ
کشف و شهود علما بصحیحِ این امور قائلند و این فقیر بحسن این امور شرطِ عبور خلافِ شیخ علاء الدوله در مسئلۂ وحدتِ وجود

بطور علما مفہوم میشود و تصحیح آن ناظر ست ہرچند براہ کشف درآمدہ ست چہ صاحب کشف آنرا قبیح ندانند زیرا کہ
این مسئلہ متضمن احوال غریبہ است و مشتمل بر معارف عجیبہ غایۃ ما فی الباب اقامت درین موطن مستحسن نیست
و اکتفا باین احوال و معارف زیبا نہ سوال برین تقدیر مشایخ بر باطل باشند و حق ماورای کشوف و شہود ایشان
بود جواب باطل آنست کہ محلے از صدق ندارد و در ما نحن فیہ منشا این احوال و معارف غلبہ محبت حق ست
سبحانہ و استیلای حب او تعالی بر نہجے کہ نام و نشان ما سوی را در نظر بصیرت شان نگذارد و اسم و رسم غیر و غیریت
را محو و متلاشی سازد درین وقت ناچار بواسطہ سکر و غلبہ حال ما سوای را معدوم خواہد دانست و موجود جز حق
تعالی اینجا باطل چیست و بطلان کجا درین موطن استیلای حق ست و بطلان باطل این بزرگواران در محبت حق
جل و علا خود را و غیر خود را درباختہ اند و از خود و غیر خود نام و نشان نگذاشتہ نزدیک ست کہ باطل از سایہ ایشان
بگریزد اینجا ہمہ حق ست و ورای حق ست علمای ظاہر بین از حقیقت ایشان چہ دریابند و غیر از مخالفت صوری
چہ فہمند و از کمالات ایشان چہ فرا گیرند سخن درین ست کہ ماورای این احوال و معارف کمالات دیگر ست کہ این احوال
و معارف نسبت بآن کمالات حکم قطرہ دارد نسبت بدریای محیط ؎ آسمان نسبت بعرش آمد فرود
ورنہ بس عالیست پیش خاک تود + بر سر اصل سخن رویم و گوئیم کہ آنچہ در خرق حجب گفتہ اند کہ در سیر آفاقی حجب
ظلمانی و نورانی بتمامہا مرتفع میگردند چنانچہ گذشت نزد این فقیر این سخن محل خدشہ است بلکہ خلاف آن
متابت شدہ و مشہود گشتہ کہ خرق حجب ظلمانی منوط بطی جمیع مراتب امکان ست کہ بسیر آفاقی و بسیر انفسی
میسر ست و خرق حجب نورانی مربوط بسیر اسما و صفات واجبی ست تعالی و تقدس حتی لا یبقی فی نظرہ
اسم و لا صفۃ و لا شان و لا اعتبار ثم یتیسر لہ خرق الحجب النورانیۃ بتمامہا فتشرف بالوصل العریانی
و ان کان ہذا الوصل اقل حصولا و ہذا الواصل اعز وجودا پس در سیر آفاقی معلوم نیست کہ نصف
حجب ظلمانی خرق شدہ باشد خرق حجب نورانی اینجا چہ صورت دارد غایۃ ما فی الباب در حجب ظلمانی مراتب
متفاوتند کہ بسبب اشتباہ میگردند چہ حجب نفسانی در ظلمت فوق حجب قلبی ست مثلا پس قلیل الظلمۃ گر خود را
بعنوان نورانیت نسبتی وانماید و ظلمانی نورانی متخیل شود فی الحقیقت ظلمانی ظلمانی ست و نورانی نورانی

حدیدِ البصر یکے را بدیگرے خلط نکند و منشأ اشتباه را دریافته ظلمت را بنور حکم نماید ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ
مَنْ يَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ و طریقے که این فقیر را بتسلیکِ آن مشرف ساخته اند اینست که طیِ
جذبه و سلوک ست و تخلیه و تحلیه آنجا باهم جمع اند تصفیه و تزکیه دران موطن بایکدیگر مقترن و سیرِ انفس و آن
مقام متضمنِ سیرِ آفاق ست در عینِ تصفیه تزکیه ست و در عینِ تحلیه تخلیه و نفسِ جذبه محصّلِ سلوک ست و انفس
شاملِ آفاق لیکن تقدّمِ ذاتی مر تحلیه و جذبه راست و تصفیه را بر تزکیه سبقتِ ذاتی ست و ملحوظِ نظر انفس
ست نه آفاق پس ناچار درین طریق راه اقرب گشت و بوصول نزدیکتر شد بلکه گوئیم که این طریق البته موصِل
و احتمالِ عدمِ وصول آنجا مفقود ست از حضرت حق سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰى استقامت مسألت باید نمود و درست
باید طلبید و آنکه گفتم که این طریق البته موصل ست زیرا که اول قدم این راه جذبه ست که دهلیزِ وصول ست و مواقعِ توقفات
یا منازلِ سلوک ست یا مواطنِ جذباتے که متضمنِ سلوک نباشند و درین طریق هر دو مانع مرتفع ست زیرا که سلوک
طفیلی ست که در ضمنِ جذبه بحصول مے پیوندد پس اینجا نه سلوکِ خالص ست و نه جذبهٔ ابتر تا سدِّ راه گردد این طریقے
که شاه راهِ انبیاست عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ این بزرگواران ازین راه بمنازلِ وصول علیٰ تفاوتِ
مراتبِ درجاتهم رسیده اند و آفاق و انفس را بیک گام قطع کرده و گامِ دیگر بماورای آفاق و انفس نهاده اند و معامله
را از سلوک و جذبه فوق برده زیرا که نهایتِ سلوک تا نهایتِ سیرِ آفاقی ست و نهایتِ جذبه تا نهایتِ سیرِ انفسی و
چون سیرِ آفاقی و انفسی بنهایت رسید معاملهٔ سلوک و جذبه تمام گشت بعد ازان نه سلوک ست نه جذبه این معنی فراخورِ
فهمِ هر مجذوبِ سالک و سالکِ مجذوب نیست زیرا که نزدِ اینها ماورای آفاق و انفس قدم گاهے نیست اگر بالفرض
عمرِ ابدی یابند در سیرِ انفس صرف نمایند و هنوز آنرا تمام ندانند بزرگے گوید ؎ ذرّه گر بغم نیک و ربس ره بود
گرچه عمرے تگ زند در خود بود چنانچه گذشت و دیگرے فرماید وَالتَّجَلِّيْ مِنَ الذَّاتِ لَا يَكُوْنُ اِلَّا بِصُوْرَةِ
الْمُتَجَلِّيْ لَهٗ فَالْمُتَجَلِّيْ لَهٗ مَا رَاٰى سِوٰى صُوْرَتِهٖ فِيْ مِرْاٰةِ الْحَقِّ وَمَا رَاٰى الْحَقَّ وَلَا يُمْكِنُ اَنْ يَّرَاهُ باید دانست
که پیرانِ من و بخدا رهنمایانِ من که بتوسّلِ ایشان درین راه چشم وا کرده ام و بتوسطِ شان ازین مقوله لب کشاده ام
و در طریقت سبقِ الف و با ازیشان گرفته ام و ملکهٔ مولویت از توجهِ شریفِ شان حاصل کرده ام اگر علم دارم

طفیلی ایشانست و اگر معرفت ست هم از اثر التفات ایشان طریق اندراج النهایة فی البدایة را ازین بزرگواران
آموخته ام و نسبت انجذاب بجهت فوقیت از ایشان اخذ نموده و بیک نظر ایشان آن دیده ام که مردم در اربعین
نه بینند و بیک کلام شان آن یافته ام که دیگران در سنین نیابند ؎ آنکه به تبریز یافت یک نظر شمس دین +
طعنه زند بر دهه سخره کند بر چله + خوش گفت آنکه گفت ؎ نقشبندیه عجب قافله سالارانند + که برند از ره
پنهان بحرم قافله را + از علو فطرت و سمو همت ابتدای طریقت را از سیر انفسی قرار داده اند و سیر آفاقی را
در ضمن آن سیر قطع نموده سفر در وطن در عبارات ایشان کنایت ازین سیرست در طریق این بزرگواران راه
اقربست و بوصول نزدیکتر و نهایت سیر دیگران بدایت سیر ایشان ست لهذا فرموده اند نهایت را در
بدایت درج میکنیم بالجمله طریق این بزرگواران در میان سائر طرق مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم جمیعهم بسیار
بسیار عالی ست و حضور و آگاهی ایشان توان گفت که فوق آگاهیهای اکثر شان ست ازینجاست که فرموده اند
نسبت ما فوق همه نسبتهاست و ازین نسبت حضور و آگاهی مراد داشته اند لیکن چون در ماورای آفاق و انفس
و ورای سلوک و جذبه ولایت اولیا را قدمگاهی نیست و گذرگاهی نه ناچار این بزرگواران نیز از بیرون آفاق و
انفس خبر نداده اند و از ماورای جذبه و سلوک سخن نرانده اند باندازه کمالات ولایت میفرمایند اهل الله بعد از فنا و بقا
هر چه می بینند در خود می بینند و هر چه می شناسند در خود می شناسند و حیرت ایشان در وجود خود ست
وَفِیْ اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ الْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ که این بزرگواران هر چند از بیرون انفس خبر نداده
اند اما گرفتار انفس هم نیند میخواهند که انفس را نیز در رنگ آفاق تحت لا سازند و بعلت غیریت نفی آن
نمایند حضرت خواجه بزرگ قدس سره میفرمایند هر چه دیده شد و شنیده شد و دانسته شد آن همه غیرست
بحقیقت کلمه لا نفی آن باید کرد ؎ نقش بندند ولی بند بهر نقش نیند + هر دم از بوالعجبی نقش دگر پیش
آرند + ؎ نقشبندانیم ولیک از نقش پاک + نقش ما هم گرچه پاک از لوح خاک اینجا سری هست باید دانست
که نفی غیریت دیگرست و انتفای غیریت دیگر شتان ما بینهما و آنکه گفتم که ولایت زیر جذبه و سلوک
و آفاق و انفس قدمگاهی نیست زیرا که ما وراء این ارکان [illegible] نسبت

که دولت ازان شجرهٔ بلند و بالا دست کوتاه ست کثیرے از اصحاب انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات و قلیلے از سائر امم به تبعیت
و وراثت انبیا علیهم الصلوات والتحیات باین دولت مشرف گشته اند و باین راه جامع جذبه و سلوک قطع منازل بعد نموده
در ماورائے سلوک و جذبه قدم نهاده اند و از دائرهٔ ظلال تمام بیرون رفته انفس را در رنگ آفاق واپس گذاشته اند و درین مقام
تجلی ذاتی برقی که دیگران را کالبرق الخاطف ست ایشان را دائمی ست بلکه معاملهٔ این بزرگواران فوق
تجلی ست چه برقی و چه غیر برقی زیرا که تجلی نحوے از ظلیت میطلبد و نقطهٔ از ظلیت بین بزرگواران کوه عظیم ست
بدایت کار این بزرگواران جذب و محبت الٰهی ست جل سلطانه و چون بعنایت بےغایت خداوندی جل
سلطانه و عظم شانه این محبت ساعةً فساعةً استیلا میابد و قوت و غلبه پیدا میکند ناچار محبت ماسوے
درجةً فدرجةً رو بزوال مے آرد و تعلق گرفتاری اغیار بتدریج مرتفع میگردد و چون صاحب دولتے را باستیلاے
محبت خداوندی جل سلطانه محبت ماسوے بالکل زائل گشت و محبت و گرفتاری جناب قدس خداوندی
جل سلطانه بجائے آن نشست ناچار او از اوصاف رذائل و اخلاق ردیه او بتمام مرتفع شد و متحلی باخلاق حمیده
گشت و بمقامات عشره متحقق آمد و آنچه بسیر آفاقی تعلق داشت بے مؤنهٔ سلوک و تفصیل و بے ریاضات و
مجاهدات شدیده میسر شد زیرا که محبت تقاضائے اطاعت محبوب مینماید و چون محبت بکمال رسید اطاعت
بتمام حاصل آمد و چون اطاعت محبوب بر وجه اتم باندازهٔ قوت بشری حاصل گشت مقامات عشره میسر شده
و بهمین سیر محبوبی چنانچه سیر آفاقی بدست آمد سیر انفسی نیز بانجام رسید زیرا که مخبر صادق فرموده علیه و علی آله
الصلوة والسلام المرء مع من احب و چون محبوب ورائے آفاق و انفس ست محب را نیز بحکم معیت از آفاق
و انفس باید گذشت پس ناچار سیر انفسی را نیز واپس گذارد و دولت معیت حاصل کند پس این بزرگواران در
محبت نه با آفاق کار دارند و نه با انفس بلکه آفاق و انفس تابع کاروبار ایشان ست و سلوک و جذبه طفیلی معاملهٔ شان
سرمایهٔ این بزرگواران محبت ست که اطاعت محبوب آنرا لازم ست و اطاعت محبوب مربوط باتیان شریعت
علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة که دین مرضی اوست تعالیٰ پس علامت کمال محبت کمال اتیان شریعت
و اتیان کمال شریعت منوط بعلم و عمل و اخلاص ست اخلاص که در جمیع اقوال و اعمال صورت بندد و در جمیع حرکات و سکنات متصور باشد

بسم الله

که نصیبِ مخلَص ست بفتحِ لام مخلصان که سوی الله از ایشان مخلص شده باشند بر لطف و یابند و المخلصون علی خطرٍ عظیم شنیده باشند
بر سرِ اصلِ سخن رویم و گوییم که مقصود از سیر و سلوک و جذبه و تصفیه تطهیرِ نفس ست از اخلاقِ ردیه و اوصافِ
رذیله که منشأ آن همه دائم گرفتاری ست با نفس و حصولِ مرادات و هوایهای نفس ست پس از سیرِ انفسی چاره
نبود و از صفاتِ ذمیمه بصفاتِ حمیده رفتن گذرنه و سیرِ آفاقی خارج از مقصود ست و غرضِ معتدبه بآن متعلق
نیست زیراکه گرفتاریِ آفاق بواسطهٔ گرفتاریِ انفس ست چه هر چیز را که کسی دوست میدارد بواسطهٔ دوستیِ
خود دوست میدارد و اگر فرزند و مال را دوست میدارد برای تمتع و انتفاعِ خود دوست میدارد و چون در سیرِ
انفسی دوستیِ خود بواسطهٔ استیلاءِ محبتِ حق جل و علا زائل گشت دوستیِ فرزند و مال در ضمنِ آن نیز زائل شد
پس سیرِ انفسی ضروری آمده و سیرِ آفاقی بطفیل در ضمنِ آن میسر گشت لهذا سیرِ انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات
با نفس مقصور گشت و آفاقی بطفیل و ضمن منقطع شد بلی سیرِ آفاقی هم نیک ست اگر فرصتِ قطعِ آن بدهند و بی
تخللِ توقفات بانجامِ آن رسانند و اگر فرصتِ قطعِ آن ندهند و بتوقفات مبتلا سازند نزدیک ست که سیرِ
آفاقی را داخلِ مالایعنی شمرده شود و از موانعِ حصولِ مطلوب اعتداد نموده آید سیرِ انفسی هر قدر که قطع کرده شود مغتنم ست
که از سیئه بحسنه رفتن ست نعمتِ عظیم ست که این سیر را بانجام رسانند و بیرونِ دائرهٔ انفس خرامند چه در کار ست
که کسی تلوینات انفس را در مرآتِ آفاق مشاهده نماید و تغیراتِ خود را در آفاق معاینه کند چنانچه صفای قلبِ
خود را مثلاً در مرآتِ مثال معلوم سازد و در آن صفا را بصورتِ نورِ سرخ بیند چرا وجدانِ خود را کار نفرماید و
بنظرِ اشتِ خود صفای آن را احاله نکند مثلی مشهور ست که دوازده ساله را الطبیب چه حاجت چه بوجدانِ صحیح
خود تلوینات احوالِ خود را خواهد دریافت و بتعرفِ صحت و سقمِ خود معلوم خواهد ساخت آری سیرِ آفاقی علوم و معارف
و تجلیات و ظهورات بسیار دارد اما جمیع آنها راجع به ظلال ست و تسلی بشبه و مثال هرگاه سیرِ انفسی بظلال تعلق
داشته باشد چنانچه در رسائل و مکاتیب تحقیقِ آن نموده ست سیرِ آفاقی باید که بظلِ الظل متعلق شود چه آفاق
همچون ظل ست مر انفس را و مرآت ست مر ظهور را باید دانست که احوالِ انفس را که در مرآتِ آفاق مشاهده مینمایند
و صفا و تجلیه را از انجا معلوم میسازند در رنگِ آنست که در خواب یا در واقعه در عالمِ مثال خود را پادشاه بیند و یا

قال الله تعالی حکایة عن ابلیس الاعبادک منهم المخلصین، سوره [حجر] — وقال عز من قائل کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء انه من عبادنا المخلصین، سوره [یوسف]

خود را قطب وقت آنجا مشاهده نماید فی الحقیقت نه پادشاه ست نه قطب ست پادشاه و قطب آنست
که در خارج باین دو منصب مشرف گردد غایة ما فی الباب ازین خواب و ازین واقعه استعداد پادشاهیت و قابلیت
قطبیت رائی معلوم میگردد چنانچه باید کند تا معامله از قوت بفعل آید و از گوش بآغوش رسد و در ما نحن فیه
نیز تزکیه و تجلیه منوط بسیر انفسی ست آنچه در سیر آفاقی بدید است استعداد قابلیت تزکیه و تجلیه است پس تا در خارج بسیر انفسی
خود را مزکی و مطهر نه بیند و بوجدان خود را مصفی نیابد فی الحقیقت از قابلیت نصیبی و از تحقق بمقامات عشره بهره
و از اطوار سبعه تجزو پوست است نیافته پس ناچار سیر انفسی داخل سیر الی الله گشت و تمامی سیر الی الله که مقام فنا ست مربوط
بتمامی سیر انفسی شد و سیر فی الله بمراحل بعد از سیر انفسی صورت میبندد ⁂ کیف الوصول الی سعاد و دونها
قلل الجبال و دونهن حیوف + سعادت آثارا چون در سیر انفسی تعلق علمی و حبی که بذات سالک منسوب بوده
زائل میگردد و گرفتاری که بخود داشت مرتفع میشود گرفتاری دیگران در ضمن زوال گرفتاری ذات او نیز زائل
میگردد چه گرفتاریهای دیگران بواسطه گرفتاری خودست چنانچه تحقیق آن بالا گذشت پس راست آمد که سیر
آفاقی در ضمن سیر انفسی قطع گشت و سالک بهمین یک سیر هم از گرفتاری خود و هم از گرفتاری دیگران نجات
یافت پس باندازه آن تحقیق معنی سیر انفسی و معنی سیر آفاقی بی تکلف راست آمد چه فی الحقیقت سیر در انفس
ست و هم سیر در آفاق ست چه قطع تعلقات انفس بتدریج سیر در انفس ست و قطع تعلقات آفاق که در ضمن
سیر انفسی صورت مییابد سیر در آفاق ست بخلاف سیر آفاقی و سیر انفسی بطور دیگران که محتاج بتکلف ست
چنانچه گذشت بلکه بیرجا که حقیقت ست از تکلف آزاد ست والله سبحانه الموفق ⁂ بشنو بشنو ظهور اسما
و صفات وجوبی جل سلطانه در مرآت سالک که در سیر انفسی گفته اند و آنرا تجلیه بعد از تخلیه دانسته اند
فی الحقیقت آن ظهور ظهور اسما و صفات نیست و تجلیه بعد تخلیه بلکه آن ظهور ظهور ظلی از ظلال اسما و صفات ست
که محصل تخلیه ست و مسهل تزکیه و تصفیه بیانش آنست که سنت الله از ان طرف ست که مناسب مبدائیت ست
اول ظهور ظلی از ظلال مطلوب در مرآت طالب حصول می پیوندد تا ظلمات و کدورات طالب را زائل گرداند
و تصفیه و تزکیه او را حاصل کند بعد از زوال ظلمات حصول تزکیه و تصفیه که مربوط بتمامی سیر انفسی ست

تخلیه صورتے به بند دو استعداد تجلیه پیدا میشود وشایان ظهور اسما وصفات واجبی جل سلطانه میگردد پس در سیر انفسی تحصیل تخلیه است که منوط به تزکیه وتصفیه است وتخلیه که در سیر آفاقی متوهم شده بود صورت تخلیه بود نه حقیقت تخلیه تا در سیر انفسی حصول تخلیه وظهور متصور شود چنانچه گفته اند ازین بیان لازم آمد که پیوستن ظلی بر گسستن مقدم ست تا ظلے از ظلال مطلوب در مرآت سالک منعکس نشود گسستن از غیر مطلوب متصور نباشد اما پیوستن باصل بعد از حصول گسستن ست پس از مشایخ هر که پیوستن را مقدم داشته است مراد ازان پیوستن ظلی باید داشت وهر که گسستن را بر پیوستن مقدم ساخته است مراد ازان پیوستن باصل باید نمود تا نزاع فریقین بلفظ راجع گردد وشیخ ابوسعید خراز قدس سره درین مقام متوقف ست میگوید تا نرهی نیابی تا نیابی نرهی ندانم کدام پیش بود معلوم گشت که یافت ظل پیش از رهیدن ست ویافت اصل بعد از رهیدن فلا اشتباه چنانچه در وقت صبح پیش از طلوع آفتاب ظهور ظلال اشعۀ آفتابست تا عالم را از ظلمات خالی سازد وصفا بخشد بعد از زوال ظلمات وحصول صفا طلوع نفس آفتابست پس ظهور ظل آفتاب از زوال ظلمات سابق ست وطلوع نفس آفتاب از زوال ظلمات لاحق طلوع پادشاهان بعد از حصول تخلیه وتصفیه زیباست هر چند تخلیه وتصفیه بے مقدمه طلوع شان متصور نیست فظهر الحق

وَارْتَفَعَ النِّزَاعُ وَزَالَ الْاِشْتِبَاهُ وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ الْمُلْهِمُ

مکتوب (۴۳) چهل وسیوم

بمولانا محمد فضل صدور یافته در بیان معنی آنکه گفته اند دران حضرت ذوق یافت ست نه یافت ودر تحقیق اندراج النهایة فی البدایة که خاصه این طریقه علیه ست وبیان افضلیت این طریقه بر طرق دیگر وما یناسب ذلک. اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى در عبارات مشایخ این طریقه علیه قدس الله تعالى اسرارهم واقع شده ست که دران حضرت جل سلطانه ذوق یافت ست نه یافت این سخن مناسب مقام اندراج نهایت در بدایت ست که موطن جذبه خاص این بزرگواران ست دران

مقامِ حقیقتِ یافت نیست که مخصوص بانتهاست لیکن چون چاشنی از نهایت در بدایت درج کرده اند ذوقِ
یافت آنجا میسّر ست و چون از جذبه معامله بیرون رود و از ابتدا بتوسّط آید ذوقِ یافت نیز در رنگِ یافت رو
بعدم آرد نه یافت باشد نه ذوقِ یافت و چون کار بنهایت رسد یافت میسّر گردد و ذوقِ یافت مفقود بود
و چون ذوقِ یافت در منتهی مفقود ست ناچار التذاذ و حلاوت در حقِ وی کمتر ست منتهی ذوق و حلاوت را
در قدمِ اوّل گذاشته است و در آخر مجهول نا آویهٔ بیحلاوتی و بیمزگی گشته کانَ رسولُ اللهِ صلّی اللهُ تعالیٰ علیهِ
وعلیٰ آلهِ وصحبِهٖ وسلّمَ وبارَکَ متواصلَ الحزنِ دائمَ الفکرِ سؤال چون منتهی را یافتِ مطلوب میسّر شد
ذوقِ یافت چرا مفقود گشت و مبتدی چون از یافت بے نصیب ست ذوقِ یافت از کجا یافت جواب دولتِ
یافت نصیبِ باطنِ منتهی ست که بعد از انقطاعِ تعلّقِ او که بظاهر خود داشت باین دولت مشرّف گشته است
و چون باطنِ او را بظاهرِ او تعلق کمتر مانده است ناچار نسبتِ باطن بظاهر سرایت نکند و از یافتِ باطن ظاهر ذوق
نگیرد و ملتذ نشود پس باطنِ منتهی را یافتِ مطلوب حاصل بود و ظاهر او را ذوقِ آن یافت نباشد باقی ماند ذوقِ
باطن که یافت نصیبِ اوست چون باطن نصیبے از بیچونی یافته است آن ذوقِ او نیز از عالمِ بیچونی خواهد بود
و در درکِ ظاهر که سراسر چون ست نخواهد در آمد پس بساست که ظاهر نفیِ ذوق از باطن نماید و باطن را نیز
در رنگِ خود بیحلاوت داند چه ذوقِ چون دیگر ست و ذوقِ بیچون دیگر و چون ظاهرِ منتهی از ذوقِ باطنِ او خبر
ندارد عوامِ ظاهر بین از باطنِ منتهی چه خبر خواهند داشت و غیر از انکار نصیبِ شان چه خواهد بود ذوقے که بفهمِ
شان در آید ذوقِ ظاهر ست که از عالمِ چون ست ازینجاست که سماع و رقص و صیحه و اضطراب و امثالِ
اینها که از احوالِ ظاهر ست و از اذواقِ صورت نزد ایشان عزیز الوجود ست و عظیم القدر بلکه بساست که
اذواق و مواجید را منحصر درین امور دانند و کمالاتِ ولایت را در غیرِ این امور نه انگارند هداهم اللهُ سبحانهٗ
سواءَ الصراطِ احوالِ ظاهر نسبت باحوالِ باطن حکمِ چون دارد نسبت به بیچون پس ثابت شد که باطنِ منتهی
هم یافت دارد و هم ذوقِ یافت غایةُ ما فی الباب چون آن ذوق از عالمِ بیچونی نصیبے دارد بدرکِ ظاهر در
او نمی در آید بلکه ظاهر نفیِ آن ذوق حاکم ست هرچند بیافتِ باطن ظاهر را اطلاع دارد امّا ذوقِ آن یافت را

نمیتواند دریافت پس بنظرِ ظاهر توان گفت که منتهی را یافت میسر ست اما ذوقِ یافت مفقود ست و در مبتدیِ رشید این طریقِ عالی که ذوقِ یافت اثبات مینمایند باوجود فقدانِ یافت بواسطهٔ آنست که این بزرگواران در ابتدا چاشنی از انتها درج مینمایند وبطریقِ انعکاس پرتوے از نهایت در باطنِ مبتدیِ رشید مے اندازند چون ظاهرِ مبتدی بباطنِ او مرتبط ست و قوتِ تعلّق در میانِ ظاهر و باطنِ او ثابت ست ناچار آن پرتوِ نهایت و آن چاشنیِ ولایت از باطن بظاهرِ مبتدی میدود و ظاهر را برنگِ باطنِ او منصبغ میسازد و ذوقِ یافتے اختیار در ظاهرِ او پیدا میگردد پس راست آمد که در مبتدی حقیقتِ یافت مفقود ست و ذوقِ یافت حاصل ست ازین بیان عُلوِّ طریقهٔ اکابرِ نقشبندیه قدس الله تعالیٰ اسرارهم و رفعتِ نسبتِ علیهٔ ایشان معلوم میشود و حُسنِ تربیت و کمالِ اهتمامِ این بزرگواران در حقِ مریدان و طالبان مفهوم میگردد و در قدمِ اول آنچه خود دارند باندازهٔ حوصلهٔ مریدِ رشید بطالبِ صادق عطا میفرمایند و بعلاقهٔ ارتباطِ حُبی بالتفات و انعکاس تربیت میفرمایند بعضے از مشایخِ سلاسلِ دیگر قدس الله تعالیٰ اسرارهم ازین سخن که اندراجِ النهایة فی البدایة کہ ازین بزرگواران صادر شده است در اشتباه اند و در حقیقتِ این سخن تردّد دارند و تجویز نمیکنند که مبتدیِ این طریق برابر منتهیِ طُرقِ دیگر باشد عجب ست که مساواتِ مبتدیِ این طریق با منتهیِ طُرقِ دیگر از کجا فهمیده اند بیش از اندراجِ نهایت در بدایت ازین بزرگواران سر بر زده است و این عبارت دلالت بر مساوات ندارد و مقصودِ ایشان آنست که درین طریق شیخِ منتهی بتوجه و تصرفِ خود چاشنی از دولتِ نهایتِ خود بطریقِ انعکاس بمبتدیِ رشید عطا میفرماید و در بدایتِ او نمکِ نهایتِ خود امتزاج مینماید مساوات کجاست و محلِ اشتباه کدام ست و در حقیقتِ آن چه گنجایشِ تردّد ست و این اندراج دولتے ست بس عظیم مبتدیِ این طریق هرچند حکمِ منتهی ندارد اما از دولتِ نهایت بے نصیب نیست فرضاً اگر این مبتدی را فرصتِ قطعِ طریق و وصول و طیِ منازل آن ندهند از دولتِ نهایت بے نصیب نخواهد رفت و آن ذرهٔ نمک کلیتِ او را ملیح و نمکین خواهد ساخت بخلافِ مبتدیانِ طُرقِ دیگر که از نهایت دور از کار اند و در قطعِ منازل و طیِ مسافات زیر بار و اے هزار وائے اگر ایشانرا فرصتِ این قطع ندهند و طیِ مسافات در حقِ ایشان تجویز نمایند و چون در میانِ مبتدیِ این طریق و مبتدیانِ طُرقِ دیگر

فرق واضح گشت و مزیتِ این مبتدی بر دیگر اربابِ بدایت لائح شد باید دانست که میانِ منتهیانِ این طریق
و طرقِ دیگر همین قدر فرق ست و مزیتِ این منتهی بر منتهیانِ طرقِ دیگر همان مقدار ثابت ست بلکه نهایتِ این
طریقهٔ علیه ورای وراءِ نهایاتِ سائرِ طرقِ مشائخ ست این سخن را از من باور دارند یا نه اگر بر سرِ انصاف آیند شاید
باور دارند نهایتے که بدایتِ او بنهایت آمیز باشد از نهایاتِ دیگران البتہ امتیاز خواهد داشت و ناچار نهایتِ آن
نهایات خواهد بود ؎ سالیکه نکوست از بهارش پیداست ؛ جمعے از متعصبانِ سلاسلِ دیگر بما میگویند که
نهایتِ ما وصول بحق ست سبحانه و آنرا شما بدایتِ خود میگوئید پس از حق بکجا خواهید رفت و نهایتِ شما
وراءِ حق چه خواهد بود گوئیم که ما از حق بحق میرویم جلّ سلطانه و از شائبهٔ ظلیت گریخته باصل الاصل میرویم
و از تجلیات اعراض نموده متجلی را میجوئیم و ظهورات را واپس گذاشته ظاهر را در ابطنِ بطون میخواهیم و چون در
ابطنیت مراتبِ متفاوته هست از یک ابطنیت بابطنیتِ دیگر میرویم و از آن ابطنیتِ دیگر بابطنیتِ ثالث
قدم مے نهیم الیٰ ما شاء الله تعالیٰ حضرتِ حق سبحانه و تعالیٰ هر چند بسیطِ حقیقی ست اما واسع ست
نیز نه بآن وسعت که طول و عرض طلبد که از امارات امکان و علاماتِ حدوث ست وسعتِ او تعالیٰ در رنگِ او
سبحانه بیچون و بیچگونه است و سیریکه دران وسعت واقع میشود نیز بیچون و بیچگونه ست و صاحبِ سیر نیز
باوجود چونی و چندی بقوتِ بیچونی و بیچگونگی قطعِ آن منازلِ بیچونی مینماید و از چون به بیچون مے گراید
بیچارگانِ بے سر و برگ از حقیقتِ معامله چه دریابند و گرفتارانِ عالمِ چون از بیچون چه خبر دارند نارسائی
خود را اعتراض مے انگارند و نادانی خود را مباهاة مینمایند ؎ بیخردے چند ز خود بیخبر ؛ عیب پسندند ز عمر هنر
اینقدر نمے فهمند که نهایتِ انبیاء علیهم الصلوات و التسلیمات بلکه نهایتِ خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات
و التحیات نیز حق ست سبحانه و نهایتِ ایشان با نهایتِ این بزرگواران علیهم الصلوات و التحیات
متحد نیست بلکه با یکدیگر هیچ مناسبت ندارند پس تواند بود که جمعے را نهایتے میسر شده باشد که وراءِ نهایتِ ایشان
بود و دونِ نهایتِ آن بزرگواران علیهم الصلوات و التحیات باشد پس راست آمد که نهایتِ همه حق ست
سبحانه و تفاوت درمیانِ طوائف علیٰ تفاوتِ درجاتهم ثابت ست یا آنکه گوئیم که همه نهایتِ خود را

وصول بحق میدانند جل سلطانه لیکن بسیاری هستند که ظلال و ظهورات حق را هم حق میدانند تعالی و تقدس با وجود تفاوت درجات آن ظلال و ظهورات پس نهایت جمیع ارباب نهایات در نفس الامر وصول بحق نشده تعالی و تقدس بلکه بزعم هر یکی منتهای او حق ست سبحانه پس اگر ابتدای یکی ظلال و ظهورات حق باشد تعالی و تقدس که نهایت دیگریست بزعم حقانیت نهایت آن یکی وصول بحق باشد تعالی که ماورای آن ظلال و ظهورات ست چه مستبعد بود و چه محل انکار و اشتباه باشد قاصری گر کند این طائفه را طعن قصور حاش لله که برآرم بزبان این گله را همه شیران جهان بستهٔ این سلسله اند روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب (۴۴) چهل و چهارم

سعادت ابدیه ۳ — 47

به محمد صادق ولد حاجی محمد مومن صدور یافته در جواب استفسار او که از وحدت وجود پرسیده بود و تطبیق دادن آن را به علوم شرعیه و ایضا پرسیده بود اذا احب الله سبحانه عبدا الخ بچه معنی ست وما یناسب ذلک الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی پرسیده بودند که صوفیه بوحدت وجود قائل اند و علما آن را کفر و زندقه میدانند و هر دو طائفه از فرقهٔ ناجیه اند حقیقت این معامله نزد تو چیست تحقیق آن را بحث را این فقیر در مکتوبات و رسائل خود به تفصیل نوشته است و نزاع فریقین را بلفظ راجع داشته مع ذلک چون پرسیده اند سوال را از جواب چاره نبود بضرورت چند کلمه نوشته آمد باید دانند که از صوفیه علیه هر که بوحدت وجود قائل ست و اشیا را عین حق می بیند تعالی و حکم به همه اوست میکند مرادش آن نیست که اشیا با حق جل و علا متحد اند و تنزیه تنزل نموده تشبیه گشته ست و واجب ممکن شده و بیچون بچون آمده که این همه کفر و الحادست و ضلالت و زندقه آنجا نه اتحادست نه عینیت نه تنزل ست نه تشبیه فهو سبحانه الآن کما کان فسبحان من لا یتغیر بذاته ولا بصفاته ولا فی اسمائه بحدوث الاکوان او سبحانه و تعالی بر همان صرافت اطلاق خودست از اوج وجوب بحضیض امکان میل نفرموده بلکه معنی همه اوست آنست که اشیا نیستند و موجود اوست تعالی و تقدس منصور که انا الحق گفت مرادش آن نیست که من حقم و با حق متحدم که آن کفرست و موجب

یعنی حسین بن منصور حلاج

قتل او بلکه معنی قول او آنست که من نیستم موجود حق ست سبحانہ غایۃ ما فی الباب صوفیہ اشیا را ظہورات حق میدانند تعالیٰ و تقدس و مجالی اسماء و صفات او سبحانہ میدانند مے انگارند بے شائبہ تنزل بے ملاحظہ و تغیر و تبدل در رنگ آنکہ ظل از شخص ممتد شود نمیتوان گفت کہ آن ظل با آن شخص متحد ست و نسبت عینیت دارد و یا آن شخص تنزل نمودہ بصورت ظل ظاہر شدہ است بلکہ آن شخص بر صرافت اصالت خود ست و ظل از وے بوجود آمدہ ست بے شائبہ تنزل و تغیر ہر چند در بعضے اوقات جمعے را بواسطہ کمال محبت کہ بوجود آن شخص پیدا کردہ اند وجود سایہ از نظر شان مختفی گردد و غیر از شخص ہیچ چیز مشہود ایشان نباشد شاید کہ بگویند کہ ظل عین شخص ست یعنی ظل معدوم ست و موجود ہمان شخص ست و پس ازین تحقیق لازم آمد کہ اشیا نزد صوفیہ ظہورات حق اند تعالیٰ نہ عین حق جل سلطانہ پس اشیا از حق باشند تعالیٰ نہ حق جل شانہ پس معنی این کلام ایشان کہ ہمہ اوست ہمہ از وست باشد کہ مختار علماء کرام ست و نزاع در میان علماء کرام و صوفیہ عظام کثرہم اللہ سبحانہ الی یوم القیام فی الحقیقۃ ثابت نباشد و مآل قولین یکے بود اینقدر فرق ست کہ صوفیہ اشیا را ظہورات حق میگویند تعالیٰ و علما ازین لفظ نیز تحاشی مینمایند از جہت تحرز نمودن از توہم حلول و اتحاد **سوال** صوفیہ اشیا را با وجود ظہورات معدوم خارجی میدانند و موجود در خارج جز حق را نمے بینند سبحانہ و علما اشیا را موجودات خارجیہ میگویند پس نزاع فریقین در معنی ثابت شد **جواب** صوفیہ ہر چند عالم را معدوم خارجی میدانند اما در خارج وجود وہمی آنرا اثبات مینمایند و آثار خارجی میگویند و از کثرت وہمیہ خارجیہ انکار نمیکنند مع ذلک میگویند کہ این وجود وہمی کہ در خارج نمود پیدا کردہ است نہ از قسم آن وجودات وہمیہ است کہ بارتفاع وہم مرتفع گردد و ثبات و استقرار ندارد بلکہ این وجود وہمی و این نمود خیالی چونکہ بصنع حق ست سبحانہ و انتقاش قدرت کاملہ اوست تعالیٰ از زوال محفوظ ست و از خلل مصون و معاملہ این نشأ و آن نشا بآن مربوط ست سوفسطائی کہ عالم را اوہام و خیالات میداند ارتفاع اشیا را بارتفاع وہم و خیال مے انگارد و میگوید کہ وجود اشیا تابع اعتقاد ماست نفس امر تحقق ندارند اگر ما آسمان را زمین اعتقاد کنیم زمین ست و زمین باعتقاد ما آسمان و شیرین را اگر تلخ دانیم تلخ ست و تلخ باعتقاد ما شیرین بالجملہ این بیخردان انکار ایجاد صانع مختار جل شانہ مینمایند

حاشیہ:

جمع معانی سحر و معنی ... (marginal glosses, partly illegible)

واشیارا با وتعالی مستند نمیدارند ضلوا فاضلوا پس صوفیه اشیارا درخارج وجود وهمی که ثبات واستقرار دارد و بارتفاع وهم مرتفع نمیگردد اثبات مینمایند ومعامله این نشا وآن نشا که مخلد ومؤبد ست بآن وجود مربوط میدارند وعلما اشیارا درخارج موجود میدانند واحکام خارجی ابدی را بر اشیا مترتب میدارند مع ذلک وجود اشیارا درجنب وجود حق جل وعلا ضعیف ونحیف تصور مینمایند و وجود ممکن را بالنسبت بوجود واجب تعالی وتقدس هالک میدانند پس نزد فریقین اشیارا درخارج وجود ثابت گشت که احکام این نشا و آن نشا بدان مربوط ست وبارتفاع وهم وخیال غیر مرتفع ست فارتفع النزاع وذال الخلاف غایة ما فی الباب صوفیه آن وجود را وهمی میگویند بواسطه آنکه دروقت عروج وجود اشیا از نظر ایشان مختفی میگردد وغیر از وجود حق جل وعلا شانه درنظر شان نمیماند وعلما از اطلاق لفظ وهم بران وجود تحاشی مینمایند ووجود وهمی نمیگویند تا قاصر نظرے بارتفاع آن حکم نکند واز ثواب وعذاب ابدی انکار ننماید سوال صوفیه که اشیارا وجود وهمی اثبات مینمایند مقصود شان آنست که این وجود با وجود ثبات واستقرار نفس امری نیست وجودے جز در وهم ندارد وغیر از نمود نصیب نیست وعلما اشیارا درخارج موجود میدانند بوجود نفس امری فالنزاع باق جواب وجود وهمی ونمود خیالی چون بارتفاع وهم وخیال مرتفع نشد نفس امری گشت زیرا که اگر فرض کنیم زوال وهم جمیع واهمان این وجود ثابت ست بزوال آنها هرگز زائل نمیگردد ولا معنی للواقع ونفس الامر الا هذا اینقدر هست که این نفس امرے که در وجود ممکن اثبات نموده مے آید درجنب نفس امرے که در وجود واجب تعالی ثابت ست حکم لاشے دارد ونزدیک ست که آنرا در موهومات ومتخیلات شمرده شود در رنگ افراد کلی مشکک که بایکدیگر تفاوت فاحش دارند چنانچه وجود ممکن که نسبت بوجود واجب تعالی حکم لاشے دارد ونزدیک ست که آنرا در عدمات شمرده آید فلا نزاع فی الحقیقة سوال وجود همه اشیا چون نفس امری گشت لازم آمد که در نفس امر موجودات متعدد باشند ونفس الامر یک موجود نبود واین منافی وحدت وجود که مقرر صوفیه وجودیه است جواب هردو نفس امریست وحدت وجود هم نفس امری وتعدد وجود هم نفس امری لیکن چون جهت واعتبار مختلف ست توهم اجتماع نقیضین مرفوع ست واین مبحث بمثالے روشن گردد

صورتِ زید مثلاً که در مرآت می‌نماید نفس امر در مرآت هیچ صورت کائن نیست زیرا که آن صورت نه در شحنِ مرآت ست و نه در روی آن مرآت بلکه وجودِ آن صورت در مرآت باعتبار توهم ست و بیش از ارادهٔ خیالی آنرا در مرآت حصولی نیست و این وجودِ وهمی و ارادهٔ خیالی که صورت را در مرآت پیدا شده است نیز نفس امری ست لهذا اگر کسی گوید که من صورتِ زید را در مرآت دیده ام عقلاً و عرفاً او را درین کلام صادق میدانند و محق می انگارند و چون مبنای ایمان بر عرف ست اگر شخصی سوگند خورد و گوید که واللّٰه من صورتِ زید را در آئینه دیده ام می باید که حانث نشود پس درین صورت هم عدمِ حصولِ صورتِ زید در مرآت نفس امری ست و هم حصولِ آن صورت در مرآت باعتبارِ تخیل و توهم نفس امری اما نفس امر سابق مطلقاً نفس امر ست و نفس امر لاحق بتوسطِ توهم و تخیل ست عجب معامله است اعتبارِ توهم و تخیل منافیِ نفس امر ست اینجا همان اعتبار محصلِ نفس امر گشته است اذ لولاه لما حصل ثمة نفس الامر مثالِ دیگر نقطهٔ جواله است که باعتبارِ توهم و تخیل بصورتِ دائره در خارج ثبوتی پیدا کرده است درینجا هم عدمِ حصولِ دائره در خارج نفس امری ست و هم حصولِ آن دائره در خارج باعتبارِ توهم و تخیل نفس امری لیکن عدمِ حصولِ دائره مطلقاً نفس امری ست و حصولِ آن دائره با ملاحظهٔ توهم و تخیل نفس امری ست پس اول مطلق ست و ثانی مقید ست پس در ما نحن فیه وحدتِ وجود مطلقاً نفس امری باشد و تعددِ وجود باعتبارِ توهم و تخیل نفس امری گشته پس بملاحظهٔ اطلاق و تقیید در میانِ این دو نفس امر تناقض نباشد و اجتماعِ نقیضین ثابت نبود سوال چون زوالِ وهم جمیع قائمان فرض کرده شود وجودِ وهمی و نمودِ خیالی چگونه ثابت باشد جواب این وجودِ وهمی بمجردِ اختراعِ وهم حاصل نشده است تا بزوالِ وهم زائل گردد بلکه بصنعِ حق جل و علا در مرتبهٔ وهم حاصل گشته است و اتقان پیدا کرده است ناچار بزوالِ وهم خلل نپذیرد و وجودِ وهمی باین اعتبار گویند که حضرتِ حق سبحانه و تعالی آنرا در مرتبهٔ حس و وهم خلق فرموده است و چون خلقِ او ست تعالی در هر مرتبه که باشد از زوال و خلل محفوظ ست و حضرتِ حق سبحانه و تعالی چون آنرا خلق فرموده است ناچار نفس امری گشته در هر مرتبه که خلق کرده باشد هر چند آن مرتبه نفس امری نباشد و مجردِ اعتبار بود اما مخلوق دران مرتبه نفس امری ست و آنکه گفتیم که حضرتِ حق سبحانه و تعالی

گفتیم

آنرا در مرتبهٔ حس و وہم خلق فرمودہ است یعنی اشیارا در مرتبهٔ ایجاد فرمودہ است کہ آن مرتبہ را حصولے و ثبوتے
نیست مگر در حس و وہم در رنگِ آنکہ شعبدہ بازے چیزہائے غیر واقع را واقع نماید و یک چیز را دہ چیز دانا نماید آن دہ
چیز را حصولے نیست مگر در حس و وہم و در نفس امر جز یک چیز موجود نیست و آن دہ چیز را کہ نمودہ است اگر بقدرت
کاملۂ خداوندی جل سلطانہ ثبات و استقرار پیدا کنند و از خلل و سرعتِ زوال محفوظ باشند نفس امری گردند
پس آن دہ چیز ہم در نفس امر ہستند و ہم نیستند لیکن بدو اعتبار اگر قطعِ نظر از مرتبهٔ حس و وہم کردہ شود نیستند و
بملاحظهٔ حس و وہم ہستند قصہ مشہور است کہ در یکے از بلادِ ہندوستان شعبدہ بازان پیش سلطانے بنیادِ شعبدہ
بازی نمودہ بودند در اثنائے طلسم و شعبدۂ باغ و درختہائے انبہ بنظر در آوردند و نمودے بود اینہا را ظاہر
ساختند و در ہمان مجلس نمودند کہ آن درختہائے کلان شدند و بار آوردند و اہل مجلس از آن بارہا تناول نمودند
در آن وقت آن سلطان حکم کرد کہ شعبدہ بازان را بقتل رسانند چہ او شنیدہ بود کہ بعد از ظہور شعبدہ اگر شعبدہ باز را
بکشند آن شعبدہ بقدرتِ خداوندی جل سلطانہ بحالِ خود میماند اتفاقاً چون آن شعبدہ بازان را کشتند آن
درختہائے انبہ بقدرتِ خداوندی جل سلطانہ بحالِ خود ماندند و شنیدہ ام کہ آن درختہا تا این زمان بحالِ
خودند و مردم از میوہائے آنہا میخورند و ما ذلک علی اللہ بعزیز پس در صورتِ متنازع فیہ حضرت حق سبحانہ
وتعالی کہ جز او در خارج و نفس امر موجودے نیست بقدرتِ کاملۂ خود کمالاتِ اسمائی و صفاتی خود را در پردۂ صور
ممکنات در مرتبهٔ حس و وہم ظاہر ساخت و بوجودِ وہمی و ثبوتِ خیالی آن کمالات را در مجالی اشیا جلوہ گر گردانید
یعنی اشیا را بر طبقِ آن کمالات در مرتبهٔ حس و وہم ایجاد فرمود تا نمودِ وہمی و ثبوتِ خیالی پیدا کردند پس بودِ
اشیا باعتبارِ نمودِ خیالی است لیکن چون حضرتِ حق سبحانہ وتعالی این نمود را استقرار و ثبات کرامت
فرمودہ است و در صنعِ اشیا اتقان مرعی داشتہ و معاملۂ ابدی با اینہا مربوط ساختہ ناچار وجودِ وہمی و ثبوتِ
خیالی اشیا نیز نفس الامری گشتہ است و از خلل محفوظ شدہ پس توان گفت کہ اشیا در خارج باعتبارِ نفس الامر
ہم وجود دارند و ہم وجود ندارند لیکن بدو اعتبار چنانچہ مکرر گذشت حضرت والدِ بزرگوارِ این فقیر کہ از علمائے
محققین بودند میفرمودند قدس سرہ کہ قاضی جلال الدین اکبری کہ از علمائے متبحر بود از من پرسید کہ نفس الامر

وحدت ست یا کثرت اگر وحدت ست شریعت که مبنای آن بر احکامِ متباینه و متمایزه است باطل میگردد
واگر نفس الامر کثرت ست قولِ صوفیه که بوحدتِ وجود قائلند باطل میشود حضرتِ ایشان قدس سره در جوابِ آن فرمودند
که هر دو نفس الامری ست و آنرا بیان فرمودند بخاطرِ فقیر نمانده است که در بیانِ آن چه فرمودند آنچه درین وقت
بخاطرِ فقیر رسید در تسوید آورده والامر الی الله سبحانه پس صوفیه که بوحدتِ وجود قائل اند محق اند
و علما که بکثرتِ وجود حاکم اند نیز محق مناسبِ احوالِ صوفیه وحدت ست و مناسبِ احوالِ علما کثرت زیرا که
مبنای شرائع بر کثرت ست و تغایرِ احکام بکثرت مربوط است و دعوتِ انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات
و تنعیم و تعذیبِ اخروی همه بکثرت تعلق دارد و چون حضرتِ حق سبحانه و تعالی بحکم فاحببت ان اعرف
کثرت را میخواهد و ظهور را دوست میدارد ابقاء این مرتبه نیز ضروریست چه ترتیبِ این مرتبه مرضی و محبوبِ
رب العالمین ست سلطانِ فریشان را خدم و حشم باید و عظمت و کبریائی را ذل و افتقار و انکسار در کار
معامله وحدتِ وجود هر چند کالحقیقت ست و معامله کثرت نسبت باو در رنگِ مجاز لهذا آن عالم را عالمِ
حقیقت گویند و این عالم را عالمِ مجاز اما ظهورات چونکه محبوبِ وی تعالی گشته ست و بقای ابدی اشیا را
عطا فرموده ست و قدرت را در لباسِ حکمت آورده و اسباب را روپوشِ فعلِ خود ساخته آن حقیقت کالمهجور
شده ست و این مجاز متعارف گشته نقطه جواله هر چند کالحقیقت ست و دائره که ناشی ازان نقطه ست
کالمجاز اما حقیقت آنجا مهجورست و آنچه متعارفست مجازست و ایضا پرسیده بودند معنی این قول که اذا احب
الله عبدا لا یضره ذنب بدانند که چون دوست دارد حضرتِ حق سبحانه و تعالی بنده را ذنب از وی
صادر نشود که اولیاءِ حق جل و علا از ارتکابِ ذنوب محفوظ اند اگرچه جائز ست که ذنب از ایشان صادر شود
بخلافِ انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات که از ذنوب معصوم اند جوازِ صدورِ ذنب هم از ایشان مسلوب
و چون ذنب از اولیا صادر نشود یقین ست که ضررِ ذنب هم نخواهد بود پس در صورتِ عدمِ صدورِ ذنب
لا یضره ذنب درست شد کما لا یخفی علی ارباب العلم و نیز تواند بود که مراد از ذنب ذنبِ سابق
باشد که پیش از وصول بدرجه ولایت صادر شده بود فان الاسلام یجب ما کان قبله و حقیقة

الامر عند الله سبحانه ربنا لا تؤاخذنا ان نسينا او اخطانا والسلام علیکم وعلی سائر
من اتبع الہدی والتزم متابعۃ المصطفی علیہ وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات العلی ۔

مکتوب (۴۵) چہل و پنجم

بحقائق آگاہی معارف دستگاہی خواجہ حسام الدین احمد صدور یافتہ در بیانِ آنکہ عالم بتمام مجالیِ اسماء و صفاتِ واجبی ست جلّ سلطانہ بخلافِ ذات کہ ممکن ازان دولت بے نصیب و قیامی بخود در حق وے ارزانی نداشتہ اند و بتمامی عرض ست بوئے از جوہریت نیافتہ وما یناسب ذلک ۔ الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی مخدوما مکرما از ہرچہ میرود سخن دوست خوشتر ست ۔ از معارفِ غریبہ نوشتہ میشود استماع فرمایند و طریقِ مراقبہ باخصّ خواص نمودہ مے آید توجہ بلیغ نمایند باید دانست کہ عالم بتمامہ مجالی و مظاہرِ اسماء و صفاتِ وجبی ست تعالی و تقدس و اگر در ممکن حیاتست مرآۃِ حیاتِ واجب ست تعالی و تقدس و اگر علم ست مرآۃِ علم اوست سبحانہ و اگر قدرتست ہم مرآۃِ قدرتِ اوست تعالی علی ہذا القیاس و ذاتِ او را تعالی در عالم مظہرے نیست و مرآتے نہ بلکہ ذاتِ او را تعالی با عالم ہیچ مناسبتے نیست و در ہیچ چیز اشتراکے نہ اگرچہ آن مناسبت در اسم بود و آن مشارکت در صورت باشد ان اللہ لغنی عن العالمین بخلافِ اسماء و صفات کہ با عالم مناسبتِ اسمی دارند و مشارکتِ صوری درمیانِ اینہا ثابت ست چنانچہ در واجب تعالی علم ست در ممکن نیز صورتِ آن علم ثابت ست و چنانچہ آنجا قدرت ست اینجا نیز صورتِ آن قدرت ست بخلافِ ذات کہ ممکن ازان دولت بے نصیب و قیامے بخود در حق وے ارزانی نداشتہ اند بلکہ ممکن چون بر صورِ اسماء و صفات او تعالی مخلوق ست بتمامہ عرض ست و بوئے از جوہریت نیافتہ و قیامِ او بذاتِ وجبی ست تعالی و تقدس و اربابِ معقول کہ ممکن را بجوہر و عرض تقسیم نمودہ اند از ظاہر بینی ست و قیامِ بعض ممکن ببعض دیگر کہ ثابت ست از قبیلِ قیامِ عرض بعرض ست نہ از قبیلِ قیامِ عرض بجوہر بلکہ فی الحقیقۃ آن ہر دو عرض بذاتِ وجبی قیام دارند تعالی جوہریتے درمیانِ اینہا ثابت نیست قیوم جمیع ممکنات و

تعالی وتقدس پس ممکن را فی الحقیقت ذات نبود که صفات او قائم بآن ذات باشند بلکه ذات حق واجب است تعالی که صفات او تعالی و همچنین جمیع ممکنات باو قائم اند و اشارتے که هر یک بذاتِ خود بلفظِ انا مینماید آن اشارة فی الحقیقت راجع بهمان یک ذات ست که همه را قیام باو ست اشاره کننده داند یا نداند هر چند آن ذات تعالی و تقدس مشار الیه هیچ اشارت نیست و با هیچ چیز متحد نه این معارفِ غامضه را کوته نظران با معارف توحیدِ وجودی خلط نکنند و دهت و گریبانِ یکدیگر را نداشتند اربابِ توحیدِ وجودی جز یک ذات تعالی و تقدس را موجود نمیدانند و اسما و صفاتِ او را تعالی نیز اعتباراتِ علمی می انگارند و حقائق ممکنات را میگویند که بوئے از وجود بایشان نرسیده است الاعیان ما شمت رائحة الوجود کلام ایشانست و این فقیر صفات او را تعالی نیز موجود بوجود زائد میداند چنانچه علمای اهل حق فرموده اند و ممکنات را که مجالی اسما و صفاتِ اوست تعالی نیز وجودے اثبات مینماید غایة ما فی الباب ممکنات را غیر از اعراض که قیامے بخود ندارند نمیداند و جوهر که قیام بخود دارد در ممکنات اثبات نمیکند و همه را قیام بذاتِ او تعالی یقین مینماید سوال ازین تحقیق معلوم میشود که ذاتِ ممکن عینِ ذاتِ واجب ست تعالی و ممکن با واجب متحد ست جل شانه و این محال ست که مستلزم قلبِ حقائق ست جواب گوئیم که ذاتِ ممکن یعنی ماهیت و حقیقتِ او همان اعراض متعدد و مخصوص است که مجالیِ اسما و صفاتِ واجب ست تعالی و این اعراض را با ذاتِ واجب تعالی و تقدس هیچ عینیتے نیست و هیچ وجه اتحادے نه تا قلبِ حقائق لازم آید بیش ازین نیست که قیام این اعراض بآن ذات ست تعالی و قیوم جمیع اشیا اوست تعالی سوال چون اشارة هر یک که بذاتِ خود بلفظ انا مینماید راجع بذاتِ واجب تعالی باشد لازم مے آید که ذاتِ ممکن یعنی ماهیت و حقیقتِ او عینِ ذاتِ واجب بود تعالی چه اشارتِ هر کس بلفظِ انا بماهیت و حقیقت خودست و این مستلزم قلبِ حقیقت ست و بعینه سخن اربابِ توحیدِ وجودی ست جواب آرے اشارتِ هر کس بلفظِ انا هر چند بحقیقتِ خودست اما حقیقتِ او چون اعراض مجتمعه است قابلیتِ این اشارت ندارد چه اعراض بالاستقلال و بالاصالة قابلِ اشارتِ حسی نیست و چون حقیقتِ او قبولِ این اشارت نکرد ناچار آن اشارت راجع بمقوم آن حقیقت گشت پس ماهیتِ ممکن همان اعراض مجتمعه است هر چند اشارت انائے

او بواسطهٔ عدمِ قابلیتِ حقیقت او راجع بمقومِ او گشته است که ذاتِ واجبست تعالی و تقدس پس قلبِ حقیقت نشد و ممکن واجب نگشت تعالی و تقدس و ورای سخنِ اربابِ توحید شد عجب معامله است اثای ممکن بواجب تعالی رجوع نماید و ممکن بحالِ خود ممکن ماند و بقولِ سبحانی و انا الحق متکلم نکند بلکه نتواند کرد که صاحبِ تمیز است سوال قیامِ ممکن بذاتِ واجب تعالی مستلزمِ قیامِ حوادث است بذاتِ او تعالی و آن ممتنع است جواب امتناعِ قیامِ حوادث بمعنی حلولِ حوادث است در ذاتِ او تعالی که محال است لیکن قیام اینجا بمعنی حلول نیست بلکه بمعنی ثبوت و تقرر است یعنی ثبوت و تقررِ ممکن بذاتِ واجب است تعالی سوال چون ممکن بتمامه عرض باشد از محلِ او ناچاره نبود که قائم باو باشد و آن محل کدام است ذاتِ واجب نیست تعالی و همچنین ممتنع محلِ او تواند بود جواب عرض آنست که او را قیام بذاتِ خود نباشد بلکه قائم بغیر بود و چون اربابِ معقول قیامِ عرض غیر از معنی حلول نفهمیده اند ناچار عرض را اثباتِ محل نموده اند و بغیرِ محل ثبوتِ او را محال دانسته اند و چون قیام را معنی دیگر پیدا شود چنانچه گذشت محل هیچ در کار نباشد محسوس و مشاهد ماست که قیامِ جمیع اشیا بذاتِ واجب است تعالی و هیچ حلولی و محلی درمیان نیست اگر اربابِ معقول آنرا باور دارند یا نه تشکیکاتِ ایشان مصادمِ بداهت ما نمیشود و یقینِ ما بشکِ ایشان زائل نمیگردد و این مبحث را مثالی واضح گردانیم اربابِ طلسم و اصحابِ سیمیا چیزها مینمایند از جنسِ اجسامِ غریبه و اعراضِ عجیبه در نیصورت همه کس میدانند که این اجسام را نیز در رنگِ اعراض بخود قیامی نیست بلکه قیامِ این هر دو بذاتِ صاحبِ طلسم است و هیچ محل اینها را ثابت نیست و نیز میدانند که درین قیام شایبهٔ حالیت و محلیت نیست بلکه ثبوت و تقررِ اینها بذاتِ صاحبِ طلسم است بی توهمِ حلول و دو ما نحن فیه نیز همین تصویر است چه حضرتِ حق سبحانه و تعالی اشیا را در مرتبهٔ حس و وهم خلق فرموده و اتقان و احکام در صنعِ اینها مراعات نموده و معاملهٔ ابدی و تنعیم و تعذیبِ سرمدی باینها مربوط ساخته پس این اشیا را قیامی بخود نیست بلکه قائم بذاتِ حق اند سبحانه بی شایبهٔ حلول و بی مظنهٔ حال و محل و تمثیلِ دیگر صورتِ کوه یا صورتِ آسمان که در آئینه ظاهر شود ابلهی باید که آن صور را اجسام دانسته جواهر انگارد و آن تماثیل را جواهر انگاشته قائم بخود داند و اگر فرضا شخصی آن صور را

اعراض دانند و قائم بغیر تصور نماید و بعلت عرضیه طالب محال آنها بود و بی محال ثبوت آنها را محال دانند
آن شخص نیز سفیه است که بتقلید مردم انکار بداهت خود مینماید چه هر که ادنی تمیز دارد بداهت میباید که آن
صور را اصلا محال ثابت نیست بلکه احتیاج بمحال ندارند همچنین نزد ارباب کشف و شهود تمام ممکنات
در رنگ آن صورند و بیش از تماثیل نیستند غایة ما فی الباب حضرت حق سبحانه و تعالی آن صور و تماثیل
را بصنع کامل خود بر نهج اتقان و احکام داده است که از خلل مصون اند و از زوال محفوظ و معامله اخروی
ابدی با اینها مربوط است کما مر غیر مرة از متکلمین نظام که از علماء معتزله است بحکم رمیة من غیر رام
عالم را مجموع اعراض دانسته است و از جوهر خالی انگاشته بلی ان الکذوب قد یصدق چون او از کوته نظری
قیام این اعراض را بذات واجب الوجود جل سلطانه ندانسته است مورد طعن و تشنیع عقلا گشته است
چه عرض را از قیام بغیر چاره نبود و بوجود جوهر قائل نیست تا قیام را باو مستند سازد و از صوفیه صاحب فتوحات
مکیه عالم را اعراض مجتمعه در عین واحد دانسته است و عین واحد را عبارت از ذات احدیت داشته جل
سلطانه لیکن بعدم بقاء این اعراض در دو زمان حکم کرده است و گفته عالم در هر آنی بعدم میرود و مثل
آن بوجود می آید و نزد فقیر این معامله شهودیست نه وجودی چنانچه در حواشی شرح رباعیات تحقیق این مبحث
نموده است سالک را در توسط احوال پیش از آنکه ماسوی از نظر او مطلقا مرتفع گردد در آنی چنان می بیند که عالم
معدوم گشته است و در آن ثانی میباید که عالم موجود است و در آن ثالث باز معدوم میباید و در آن رابع موجود انگارد
تا آنکه بغلبهٔ مطلق مشرف گردد و همیشه ماسوی را معدوم یابد در این زمان در شهود او عالم مستمر العدم است و
همچنین در توسط حصول بقا و رجوع بعالم گاهی عالم بنظر میدر آید و گاهی مختفی میگردد و از انجا نیز حالت تجدد
امثال متوهم میگردد و چون عارف را معامله بقا و رجوع بعالم بانجام رسد و در مقام تکمیل و ارشاد استناد فرمایند
عالم بنظر او خواهد در آمد و عالم را مستمر الوجود خواهد یافت پس این معامله راجع بشهود سالک گشت نه بوجود عالم که وجود
او همیشه بر یک وتیره است اگر تبدیل است در شهود است والله سبحانه الملهم للصواب و حکم بعدم بقاء
اعراض در دو زمان که بعضی از متکلمین گفته اند مدخول فیه است و به ثبوت نه پیوسته و ادلهٔ که بر عدم بقاء

اَغراض آوردہ اند تا تمام اَند این معارفِ غامضہ گویا سبقے ست مر اکثر یاران آنجا را التفات فرمودہ
نقلِ آنرا بہر کہ شوق کند عنایت فرمایند چون در فقیر کسلے بود بہر کدام از یاران کتابتِ علیحدہ نوشتہ نشد
واکتفا بہمین معارف نمودہ آمد والسّلام علیکم وعلیٰ مَن لدیکم۔

مکتوب (۴۶) چہل و ششم

سعادت ابدیہ ۳
۲۷

بہ مولانا حمید بنگالی صدور یافتہ در فضائلِ کلمۂ طیبہ کہ متضمن طریقت و حقیقت و شریعت ست و در بیان
آنکہ کمالاتِ ولایت را در جنبِ کمالاتِ نبوت ہیچ مقدارے نیست و در بیانِ آنکہ ولایت را از شریعت چارہ
نیست و ظاہر ہمیشہ بشریعت مکلف ست و باطن گرفتارِ آن معاملہ وما ینا سب ذٰلک۔ اَلحمدُ لِلّٰہِ
وسلامٌ علیٰ عبادِہِ الّذینَ اصطفٰی۔ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ مُحمّدٌ رّسُولُ اللّٰہِ این کلمۂ طیبہ متضمن طریقت و حقیقت
و شریعت ست تا زمانیکہ سالک در مقامِ نفی ست در مقامِ طریقت ست و چون از نفی بتمام فارغ شود و جمیعِ
ماسوٰی از نظرِ او منتفی گردد طریقت را تمام کردہ باشد و بمقامِ فنا رسیدہ بود و چون بعد از نفی در مقامِ اثبات
آید و از سلوک بجذبہ گراید بمرتبۂ حقیقت متحقق شدہ باشد و ببقا موصوف گشتہ و باین نفی و اثبات و باین
طریقت و حقیقت و باین فنا و بقا و باین سلوک و جذبہ اسمِ ولایت صادق مے آید و نفس از اماّرگی باطمینان میگراید
و مزکی و مطہر میگردد پس کمالاتِ ولایت مربوط بجزوِ اول این کلمۂ طیبہ گشت کہ نفی و اثبات ست باقی ماند جزو
دویم این کلمۂ مقدسہ کہ مثبت رسالت خاتم الرسل ست علیہ وعلیٰ آلہٖ وعلیہم الصلوات والتسلیمات
این جزو اخیر محصل و مکمل شریعت ست آنچہ در ابتدا و وسط از شریعت حاصل شدہ بود صورت شریعت بود و
اسم و رسم او بود و حصول حقیقت شریعت درین موطن ست کہ بعد از حصول مرتبۂ ولایت بحصول مے پیوندد
و کمالاتِ نبوت کہ کمّل تابعان را بہ تبعیت و وراثت انبیا علیہم الصلوات والتحیات حاصل میگردد نیز درین
موطن ست طریقت و حقیقت کہ محصلانِ ولایت اند گویا شرائط اند از برائے تحصیل حقیقت شریعت و تحصیل
کمالاتِ نبوت و ولایت را ہمچون طہارت باید دانست و شریعت را ہمچون صلوٰۃ در طریقت گویا ازالۂ نجاسات

حقیقیه است و در حقیقت ازالهٔ نجاسات حکمیه تا بعد از طهارت کامله شایان اتیان احکام شرعیه گردد و قامت
ادای نماز که نهایت مراتب قرب است و ستون دین است و معراج مؤمن است پیدا کند جزو اخیر این کلمهٔ
مقدسه را دریای یافتم بیکران که جزو اول در جنب آن قطره مینمود بلکه کمالات ولایت را در جنب کمالات
نبوت هیچ مقداری نیست ذره را در جنب آفتاب چه مقدار بود سبحان الله جمعی از کج بینی ولایت را از
نبوت افضل دانسته اند و شریعت را که لب لباب است پوست انگاشته چه کنند نظر شان مقصور بر صورت شریعت
است و از مغز جز پوست بدست نیاورده اند و نبوت را بعلت توجه بخلق قاصر انگاشته اند و این توجه را در
رنگ توجه عوام ناقص دانسته ولایت را که توجه بحق دارد جل و علا بران توجه ترجیح داده اند و ولایت را
افضل از نبوت گفته اند نمیدانند که در کمالات نبوت نیز در وقت عروج رو بحق است سبحانه چنانچه در
مرتبهٔ ولایت بلکه در مرتبهٔ ولایت صورت آن کمالات عروجی است که در مقام نبوت حاصل است چنانچه شمهٔ
ازان ذکر خواهد یافت و در وقت نزول نبوت را در رنگ ولایت رو بخلق است اینقدر فرق است که در ولایت
بظاهر متوجه بخلق است و بباطن با حق است سبحانه و در نزول نبوت بظاهر و باطن متوجه خلق است
و بکلیت خود ایشان را بحق جل شانه دعوت مینماید و این نزول اتم و اکمل است از نزول ولایت چنانچه
در کتب و رسائل تحقیق آن نموده است و این توجه ایشان بخلق نه در رنگ توجه عوام است چنانچه گمان برده اند
بلکه توجه عوام بخلق از جهت گرفتاری ایشان است که بما سوی دارند و توجه اخص خواص بخلق نه بواسطهٔ
گرفتاری است بما سوای چه این بزرگواران گرفتاری ما سوی را در اول قدم وداع نموده اند و گرفتاری بخالق
خلق جل سلطانه بجای آن گزیده بلکه توجه بخلق این بزرگواران را از برای هدایت و ارشاد است تا
بخالق خلق جل سلطانه ایشان را رهنمونی فرمایند و بمرضی مولای ایشان تعالی و تقدس دلالت نمایند
و شک نیست که این قسم توجه بخلق که مقصود ازان تخلیص ایشان است از رقیت ماسوی فی الحقیقت بهتر است
ازان توجهی که برای نفس خود بحق نماید جل و علا مثلاً شخصی بذکر الهی جل سلطانه اشتغال دارد درین
اثنا نابینایی پیدا شد که پیش راه او چاهیست که اگر قدم دیگر بردارد در چاه رود درین صورت آن شخص را

ذکر گفتن بهترست یا نابینا را از چاه خلاص کردن بهتر شک نیست که تخلیص نابینا بهترست از ذکر گفتن او
چه او تعالی غنی ست از وو از ذکر او و نابینا بنده ایست محتاج که دفع ضرر از وی ضروریست علی الخصوص
که باین تخلیص مأمور شود این زمان تخلیص او هم ذکرست که امتثال امرست در ذکر او ادای یک حق ست که
حق مولا باشد جل شانه و در تخلیص که بامر مواقع شود ادای دو حق ست حق عبد و حق مولی تعالی بلکه
نزدیک ست که ذکر گفتن دران وقت داخل ذنب نموده آید چه همه وقت ذکر گفتن مستحسن نیست در بعضی
اوقات ذکر ناگفتن مستحسن ست در ایام منهی و در اوقات مکروهه روزه نا داشتن و نماز ناگذاردن از روزه
داشتن و از نماز گذاردن بهترست باید دانست که ذکر عبارتست از طرد غفلت ست بهر وجه که میسر شود نه
آنکه ذکر مقصور بر تکرار کلمهٔ نفی و اثبات ست یا تکرار اسم ذات تعالی چنانچه گمان برده میشود پس آنچه
امتثال اوامر و انتهاء از نواهی شرعیه نموده آید همه داخل ذکرست بیع و شری بامراعات حدود شرع
ذکرست و همچنین نکاح و طلاق بآن مراعات ذکر چه در حین مباشرت این امور بامراعات مذکوره آمر
و ناهی جل سلطانه نصب عین مباشر این امورست پس غفلت را گنجایش نباشد لیکن ذکرے که
باسم و صفت مذکور واقع شود سریع التاثیر ست محبت بخش مذکورست و قریب الاتصال ست بمذکور بخلاف
ذکرے که با متثال اوامر و انتهاء از نواهی واقع شود که ازین صفات قلیل النصیب ست هر چند ازین صفات در
بعضے افراد که ذکر شان با متثال اوامر و انتهاء از مناهی شرعیه هست بر سبیل ندرت یافته شود حضرت خواجه
نقشبند میفرمودند قدس سره که حضرت مولانا زین الدین تائبادی قدس سره از راه علم بخدا رسیده است
جل سلطانه و ایضا ذکرے که باسم و صفت واقع شود وسیله است مر ذکرے را که بمراعات حدود شرعیه
حاصل شود زیرا که در جمیع امور مراعات احکام شرعیه نمودن بے محبت تام بناصب شرع میسر نیست و این
محبت تام مربوط بذکر اسم و صفت اوست تعالی پس اول آن ذکر باید تا بدولت این ذکر مشرف
گردد و معاملهٔ عنایت دیگرست آنجا نه هیچ شرطست و نه هیچ وسیله الله یجتبی الیه من یشاء بر
سر اصل سخن رویم و گوییم که ورای این معاملهٔ سه گانه طریقت و حقیقت و شریعت معاملهٔ دیگرست و کار و بار

دیگر توان گفت که این معامله را در جنب آن معامله هیچ اعتدادی و اعتباری نیست آنچه در مرتبهٔ حقیقت
آن صورت حاصل شده بود و باثبات تعلق داشت صورت این معامله بود و این معامله حقیقت آن صورت
در رنگ صورت شریعت که در ابتدا بمرتبهٔ عوام بحصول پیوسته بود و بعد از حصول طریقت و حقیقت حقیقت
آن صورت شریعت میسر میگردد و خیال باید کرد معامله که صورت او حقیقت باشد و مقدمهٔ او ولایت بود
در گفت گو چگونه درآید و در بیان چگونه گنجد و اگر فرضا بیان کرده شود که دریابد و چه دریابد این معامله وراثت
انبیای اولوالعزم ست علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات که نصیب اقل قلیل ست
هرگاه اصول درین معامله قلیل باشند فروع ناچار اقل خواهند بود سوال ازین معارف لازم می آید که در
بعضی مراتب عارف قدم از شریعت بیرون مینهد و به ماوراء شریعت عروج مینماید جواب شریعت
اعمال ظاهرست و آن معامله درین نشأ بباطن متعلق ست ظاهر همیشه بشریعت مکلف ست و باطن
گرفتار آن معامله و چون این نشأ دار عمل ست باطن را از اعمال ظاهره مدد عظیم ست و ترقیات باطن
مربوط باتیان شریعت ست که بظاهر تعلق دارد پس همه وقت درین نشأ ظاهر و باطن را از شریعت چاره
نبود و کار ظاهر عمل بشریعت ست و نصیب باطن نتائج و ثمرات شریعت پس شریعت ام جمیع کمالات
آمد و اصل جمیع مقامات گشت نتائج و ثمرات شریعت مقصور برین نشأ دنیوی نیست کمالات نشأ اخروی
و تنعمات سرمدی نیز از ثمرات و نتائج شریعت ست پس شریعت شجرهٔ طیبه آمد که درین نشأ و دران نشأ
از ثمرات و فواکه آن عالمی منتفع ست و جهانی جهان فوائد از انجا ماخوذ ست سوال ازین بیان لازم آمد
که در کمالات نبوت نیز باطن بحق ست سبحانه و ظاهر بخلق و تو در مکتوبات و رسائل خود نوشته و بالا
نیز گذشته است که در مقام نبوت که محل دعوت ست تمام رو بخلق ست وجه توفیق چیست جواب آن
معامله بعروج تعلق دارد و مقام دعوت مربوط بهبوط ست پس در وقت عروج باطن بحق باشد سبحانه
و ظاهر بخلق تا بوفق شریعت غرا ادای حقوق ایشان نماید و در وقت هبوط تمام بخلق متوجه باشد و بکلیت
خود خلق را بحق جل و علا دلالت فرماید فلا منافاة و تحقیق این مقام آنست که توجه بخلق عین توجه

بحق ست سبحانه فاینما تولوا فثم وجه الله نه باین معنی که ممکن عین واجبست سبحانه یا
مرآت واجبست تعالی ممکن حقیر راچه یارا که عین واجب تعالی وتقدس باشد یا قابل مرآتیت
او تعالی تواند بود بلکه توان گفت که واجب تعالی وتقدس مرآت ممکن ست واشیا در مرآت واجب
تعالی چنان متوهم میشود که صور اشیا در مرآت صورت چنانچه آن صور را در مرآت صورت حلولے
وسریانے نیست همچنین این اشیا را در مرآت واجب تعالی حلول وسریانے نه چگونه حلول متصور
شود که در مرتبهٔ مرآت صور را وجودے نیست وجود صور در مرتبهٔ توهم وتخیل ست وبس آنجا که مرآت
ست صورت نیست وآنجا که صورت ست مرآت را از آنجا هزاران عار ست زیرا که صور را بیش از نمود
خیالی ثبوتے نیست وغیر از تحقق وهمی بودے نه اگر مکان دارند در مرتبهٔ توهم دارند واگر زمان دارند
در مرتبهٔ تخیل دارند لیکن این نمودے بود اشیا چون بصنع خداوندی ست جل سلطانه از خلل مصون ست
واز سرعت زوال محفوظ ومعامله ابدی باینها مربوط ست وعذاب وثواب سرمدی بایشان منوط بدانند
که در مرآت صورت ملحوظ اولا صور ست والتفات ثانی از برائے شهود مرآت در کار ست ودر مرآت
واجب تعالی ملحوظ اولا همان مرآت ست والتفات ثانی از برائے شهود اشیا در کار ست وایضا در مرآت
صورت صور نیز مرایائے احکام وآثار مرآت اند اگر مرآت طولانی ست مثلا صور نیز طولانی ظاهر مے شوند
ومرایائے طول مرآت میگردند وهمچنین اگر مرآت صغیر ست آن صغر در مرایائے صور ظاهر میگردد بخلاف
مرآت ذات واجب تعالی که اشیا مرایائے احکام وآثار او نمیتوانند شد چه دران مرتبهٔ علیا هیچ حکمے و
اثرے نیست بلکه جمیع نسب آنجا مسلوبست اشیا کرا مرایا باشند وچه چیز وا نمایند آرے در مراتب تنزل
که موطن ثبوت اسما وصفات ست اگر اشیا مرایائے صور احکام وجوبی باشند گنجایش دارد چه سمع و
بصر وعلم وقدرت مثلا که در مرایائے اشیا ظاهر اند صور سمع وبصر وعلم وقدرت مرتبهٔ وجوب اند که مرآت
آن اشیاست اینها احکام مرآت اند که در مرآت اشیا ظاهر وظاهر گشته اند وآنکه گفتیم که در مرآت
واجب تعالی ملحوظ اولا همان مرآت ست والتفات ثانی از برائے شهود اشیا که کالصور اند دران مرآت

در کار است حالِ ابتداء رجوع است که صورت نظر در آمده بود ازانکه از نظر تمام مرتفع شده بودند و چون معامله
رجوع بآخر رسد و سیر در اشیاء و ورود و دراز واقع شود و استقرار در مرکز دائره امکان میسر گردد ناچار شهود
بغیب متبدل خواهد شد و ایمانِ شهودی ایمان غیبی خواهد شد تا آنکه معامله دعوت تمام شود و ندائے ارجعی
در دهند آن وقت غیب نخواهد ماند و جز شهود نخواهد بود اما این شهود اتم و اکمل خواهد بود و ازان شهودیکه
قبل از رجوع حاصل شده بود و چه شهودے که بآخرت تعلق دارد اکمل است ازان شهودے که بدنیا متعلق است
هنیئاً لاربابِ النعیمِ نعیمها ۔ وللعاشقِ المسکینِ ما یتجرع ۔ باید دانست که از تحقیق سابق
لائح گشت که صورتِ شے را که در مرآت می بینند جز در تخیل ثبوتے نیست مرآت بر صرافت تجرد خود است
از حصولِ آن صورت این صورت را توان گفت که آئینه قریبِ اوست و نیز توان گفت که آئینه محیطِ آن
صورتست و یا آن صورتست این قرب و احاطه و معیت نه از قبیل قرب و احاطه جسم بجسم است یا جوهر بعرض بلکه آنجا قرب و احاطه ایست
که عقل در تصورِ آن عاجز است و در ادراکِ کیفیت آن قاصر پس درین صورت قرب و معیت و احاطه ثابت بود و
کیفیت هیچ معلوم نبود و لله المثل الاعلیٰ و همچنین است قربے که حضرت حق را سبحانه با عالم است
و همچنین احاطه و معیتا و تعالیٰ معلوم الانیت است و مجهول الکیفیت ایمان آریم که او تعالیٰ قریب و
محیط است و با عالم است اما کیفیتِ قرب و احاطه و معیتِ او تعالیٰ ندانیم که چیست چه این صفات از
صفاتِ اشیا جدا است و از سماتِ امکان و حدوث علاحده هر چند تنظیرے و تشبیهے آزا در عالمِ مجاز که قنطره
حقیقت است آورده است و به آئینه و صورت ایمائے فرموده تا تیز بینان بعنایت او تعالیٰ از مجاز
پے بحقیقت برند و از صورت بمعنی گرایند والسلام علیٰ من اتبع الهدیٰ

مکتوب (۴۷) چهل و هفتم

بخواجه محمد قاسم بدخشی صدور یافته در نصیحت و تنبیه ۔ بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد والصلوٰة
و تبلیغ الدعوات میرساند . لله سبحانه الحمد والمنة که از کلمه و کلام آن اخوی حرارت طلب

مفهوم میشود و بوئے از جمعیت مے آید تا تا که این دولت اثر قرب صحبت ست گرفتاریهائے لاطائل شمار انگذاشت که یکهفته صحبت دارید مجموع ایام صحبت شما معلوم نیست که بیک عشر کشیده باشد از خدا شرم باید داشت جل سلطانه که از هزار روز یک روز را هم برائے خدا ئے عزّ و جلّ انتخاب نمیکنید واز تعلقات شتّی خود را جمع نمینمائید محبت بر شما درست شده است و به وجدانِ خود دریافته اید که یک ساعت این صحبت به از اربعینات مجاهده است مع ذلک ازین صحبت گریزانید و بحیلها خود را دور مے اندازید جوهر استعداد شما نفیس ست اما چه فائده که از قوت بفعل نیامده استعدادِ شما بلند افتاده است لیکن همت شما پست در رنگِ طفلان از جوهرهائے نفیس بخزف ریزهائے خسیس آرام گرفته اید۔ بوقتِ صبح شود همچو روز معلومت که باکه باخته عشق در شبِ دیجور حالا هم هیچ نرفته است فکر بر احوال باید نمود و نو عمده این کار صحبت ارباب جمعیت ست و اگر این دولت میسر نشود اوقات خود را بذکر الٰهی جل شانه که ما خوذ از صاحب دولت ست مشغول باید داشت و هرچه منافی ذکرست از ان اجتناب باید نمود و در حل و حرمتِ شرعی نیک احتیاط باید فرمود و بمسائله نباید گذراند و نمازِ پنج وقت بجماعت التزام نمایند و در تعدیلِ ارکان سعی بلیغ مرعی دارند و محافظت نمایند که نماز در اوقاتِ مستحبه ادا یابد ربّنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شئ قدیر۔

مکتوب (۴۸) چهل و هشتم

بخواجه محمد طالب بدخشی صدور یافته در عزا و ترغیب نمودن بمقام رضا بسم الله الرحمٰن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفیٰ خواجه محمد طالب همواره خواهانِ مطلوب باشند خبر فوتِ قرة العین محمد صدیق نوشته بودند انا لله وانا الیه راجعون برادر عزیز حضرت حق سبحانه وتعالیٰ نزد مومنان از همه چیز عزیزتر و محبوب ترست چه اموال و چه انفس و اخیا و امامت فعل اوست تعالیٰ که دیگر را در وے مدخلے نیست پس ناچار فعل او تعالیٰ نیز عزیزتر و محبوب تر خواهد بود جائے آنست که

محبان از فعلِ محبوبان لذت بگیرند و عیش نمایند تصبر چه دلالت کند که ایمائے بکراہیت دارد و مقام رضا چند از رغبت و سرور خبر میدہد اما مرتبۂ التذاذ امرے دیگر ست ؎ عشق آن شعلہ ست کو چون بر فروخت ہر چہ جز معشوق باقی جملہ سوخت تیغ لا در قتل غیر حق براند در نگر زان پس کہ بعد لا چہ ماند ماند الا اللہ باقی جملہ رفت شاد باش اے عشق شرکت سوز زفت والسلام علیٰ من اتبع الہدیٰ

مکتوب (۴۹) چہل و نہم

بخواجہ گدا صدور یافتہ در بیان آنکہ نسیان ما سوی گام اول این طریق ست سعی کنند کہ ازین یک گام ہم کوتہی نشود۔ نحمدہ و نصلی علی نبیہ و نسلم علیہ و علی آلہ الکرام نصیحتے کہ با خوی خواجہ محمد گدا نمودہ مے آید بعد تصحیح عقائد کلامیہ و بعد اتیان احکام فقہیہ دوام ذکر الٰہی ست جل سلطانہ بر نہجے کہ یاد گرفتہ اند باید کہ ذکر آنقدر استیلا یابد کہ غیر مذکور را در باطن نگذارد و تعلق علمی و حبی را از ما سوے مذکور زائل گرداند این زمان قلب را نسیانے از ما سوے حاصل گردد و از دید و دانش غیر فارغ شود کہ اگر بہ تکلف و تعمل اشیا را بوے یاد دہند یاد نکند و نشناسد و ہموارہ مستہلک و مستغرق مطلوب بود چون معاملہ تا باینجا رسد یک گام درین راہ زدہ باشد سعی نمایند کہ ازیک گام ہم کوتہی نکنند و بدید و دانش غیر گرفتار نمانند ؎ گوئے توفیق و سعادت درمیان افگندہ اند کس بمیدان در نمے آید سواران را چہ شد بظاہر تعلقات شما کم مینماید اما بشوق تعلق خود را با رباب تعلق محشور میدارند الراضی بالضرر لا یستحق النظر مسئلۂ مقررہ ست والسلام

مکتوب (۵۰) پنجاہم

بمیرزا شمس الدین صدور یافتہ در بیان آنکہ شریعت را صورت ست و حقیقت و در بیان آنکہ از ابتدا تا انتہا از شریعت چارہ نبود و در بیان تمکین قلب و اطمینان نفس و اعتدال اجزائے قالب کہ در مرتبۂ نبوت ست و ما یناسب ذلک۔ الحمد للہ

وسلام علی عبادہ الذین اصطفی. شریعت را صورتیست و حقیقتی صورت شریعت عبارت از اتیان احکام
شرعیہ است بعد از ایمان باللہ و برسولہ و بما جاء من عندہ سبحانہ با وجود منازعت نفس امارہ و با وجود
سرکشی و طغیان و انکار کہ در جبلت او مودع ست درین موطن اگر ایمان ست صورت ایمان ست و اگر نماز ست
صورت نماز ست و اگر روزہ است صورت روزہ است و علی ھذا القیاس سائر الاحکام الشرعیۃ زیرا کہ
نفس کہ عمدہ وجود انسان ست و مشار الیہ ہر فرد بقول انا ہم او ست بر کفر و انکار خود ست حقیقت
ایمان و حقیقت اعمال صالحہ چگونہ متصور شود و رحمت خداوندی ست جل شانہ کہ مجرد صورت
را قبول فرمودہ بشارت بدخول جنت کہ محل رضائے او ست تعالی نمودہ است و ہم احسان او ست
تعالی کہ در نفس ایمان بتصدیق قلب کفایت فرمودہ است و باذعان نفس تکلیف نمودہ مپندار جنت
را ہم صورت ست و ہم حقیقت اصحاب صورت از صورت جنت محظوظ خواہند شد و ارباب حقیقت
از حقیقت جنت اصحاب صورت و ارباب حقیقت از یک فاکہہ جنت تناول نمایند صاحب صورت
ازان لذتے یابد و صاحب حقیقت لذتے دیگر ازواج مطہرات امہات المومنین آن سرور علیہ و علی آلہ الصلوۃ
والسلام در یک جنت باشند و از یک فاکہہ تناول فرمایند اما التذاذ و تنعم ہر کدام علیحدہ باشد و اگر علیحدہ نباشد لازم
می آید فضل امہات المومنین بر جمیع بنی آدم بعد از پیغمبران علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام و نیز لازم می آید
کہ ہر کہ افضل باشد از شخص زوجہ او نیز ازان شخص افضل بود کہ زوجہ با زوج ممتزج ست این صورت شریعت بشرط
استقامت موجب فلاح ست و مستلزم نجات اخروی و مصحح دخول جنت چنانچہ گذشت چون صورت شریعت
درست کرد ولایت عامہ حاصل نمود اللہ ولی الذین آمنوا و این زمان بعنایۃ اللہ سبحانہ سالک مستعد آن
گشت کہ قدم در طریقت نہد و رو بولایت خاصہ آرد و نفس را از امارگی بتدریج باطمینان کشد لیکن بداند کہ طی
منازل و وصول آن ولایت نیز مربوط باعمال شریعت ست ذکر الہی جل شانہ کہ عمدہ این راہ ست از مامورات
شرعیہ است و اجتناب از مناہی شرعیہ نیز از ضروریات این راہ ست و اداے فرائض از مقربات ست و طلب پیر راہ
بین و راہ نما کہ وسیلہ تواند شد نیز مامور شرعی ست قال اللہ تعالی وابتغوا الیہ الوسیلۃ. بالجملہ از شریعت

چارہ نبود چہ صورتِ شریعت و چہ حقیقتِ شریعت زیراکہ اُمہاتِ جمیعِ کمالاتِ ولایت و نبوت احکامِ شرعیہ است کمالاتِ ولایت نتائجِ صورتِ شریعت است و کمالاتِ نبوت ثمراتِ حقیقتِ شریعت کما سیجی انفا ان شاء اللہ تعالی مقدمہ ولایت طریقت است کہ آنجا نفیِ ماسوے مطلوب است و رفعِ غیر و غیریت مقصود و چون بفضلِ خداوندی جل شانہ ماسوے بکلیت از نظر مرتفع گشت و در دید نامے و نشانے از اغیار نماند فنا حاصل گشت و مقامِ طریقت بانجام رسید و سیر الی اللہ تمام شد بعد ازان شروع در مقامِ اثبات است کہ معبر بسیر فی اللہ است و ہمین است مقامِ بقا کہ موطنِ حقیقت است کہ مقصد اقصے است از ولایت بآن طریقت و حقیقت کہ فنا و بقاست اسمِ ولایت صادق مے آید و امارہ مطمئنہ میگردد و از کفر و انکارِ خود باز میماند و از مولائے خود جل سلطانہ راضی میگردد و مولی نیز از وے راضی میشود و کراہتے کہ در جبلّت خود داشت زائل میشود گویند ہر چند نفس در مقامِ اطمینان برسد از سرکشیِ خود باز نیاید ؎ ہر چند کہ مطمئنہ گردد * ہرگز ز صفاتِ خود نگردد * و جہادِ اکبر کہ آن سرور علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام در حدیثِ رجعنا من الجہاد الاصغر الی الجہاد الاکبر فرمودہ است مراد ازان جہاد بانفس داشتہ اند و آنچہ بکشفِ فقیر در آمدہ است و بوجدانِ خود یافتہ است خلافِ این حکمِ متعارف است بعد از حصولِ اطمینان در نفس ہیچ سرکشی و طغیان نمیابد و در مقامِ انقیاد متمکن مے بیند بلکہ آنرا در رنگِ قلب متمکن بہ نسیانِ ماسوے نمودہ است میابد کہ از دید و دانشِ غیر و غیریت گذشتہ است و از حبِ جاہ و ریاست و از لذّت و الم وارستہ مخالفت کجاست و سرکشی کرا پیش از حصولِ اطمینان اگرچہ برابرِ سرِ مو تفاوت کند ہرچہ گویند از طغیان و سرکشی گنجایش دارد اما بعد از حصولِ اطمینان مخالفت و طغیان را مجال نیست درین باب این فقیر ہر چند بامعانِ نظر مطالعہ نمودہ است و در حلِ این معما دور دور رفتہ کہ مخالفِ مقررِ قوم است تا بعنایت اللہ سبحانہ برابرِ سرِ مو در نفسِ مطمئنہ مخالفت و سرکشی نیافتہ و جز استہلاک و اضمحلال چیزے دیگر در و ندیدہ ہرگاہ نفس خود را فدائے مولائے خود جل سلطانہ ساختہ باشد مخالفت را چہ گنجایش دارد و چون نفس از حضرتِ حق سبحانہ و تعالی راضی گشت و حضرتِ حق سبحانہ و تعالی از وے راضی شد طغیان چہ صورت دارد کہ منافیِ رضاست و مرضیِ حق جل شانہ ہرگز ناراضی نمیگردد و مراد از جہادِ اکبر واللہ سبحانہ اعلم بحقیقۃ الحال

قال اللہ تعالی رضی اللہ عنہم و رضوا عنہ ۱۲ منہ

نتیجہ فتوحات ... ذکرہ الشیخ السہروردی فی العوارف والشیخ الغزالی فی الاحیاء ونسبہ العراقی الی البیہقی من حدیث جابر ... الحافظ ابن حجر ... رواہ الخطیب فی تاریخہ من حدیث جابر ... صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

المجاہد من جاہد نفسہ ... العبد ہواہ ۱۲ خلاصۃ ما فی تشیید المبانی فی تخریج احادیث مکتوبات الامام الربانی

قال اللہ تعالی یا ایتہا النفس المطمئنۃ ارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ ۱۲

مصححہ سلمہ اللہ تعالی

تواند بود که جهاد با قالب بود که مرکب از طبائع مختلفه است و هر طبیعت او خواهان امری است و گریزان از امر دیگر اگر قوت
شهویه است از قالب ناشی است و اگر غضبیه است هم از انجا هویدا گشته یعنی سائر حیوانات که نفس ناطقه ندارند این
صفات رذیله در آنها کائن است و بشهوت و غضب و شره و حرص متصف اند این جهاد همیشه برپاست اطمینان
نفس تسکین این جهاد نمینماید و تمکین قلب رفع این قتال نمیفرماید در ابقاء این جهاد فوائد کثیره است که متضمن
تنقیه و تطهیر قالب است تا کمالات آن نشأه و معامله آخرت باصالت باو تواند مربوط گشت چه در کمالات این
نشأ قالب تابع است و قلب متبوع آنجا کار برعکس است قلب تابع است و قالب متبوع و چون این نشأ خلل پذیرد و
آن نشأ پرتو اندازد این جهاد منقضی گردد و این قتال بانجام رسد و چون بفضل الله سبحانه نفس در مقام اطمینان
آمد و منقاد حکم الهی جل شانه گشت اسلام حقیقی میسر شد و حقیقت ایمان صورت گرفت بعد ازان هرچه بعمل خواهد
در آمد از حقیقت شریعت خواهد بود اگر نماز ادا یافت حقیقت نماز خواهد بود و اگر صوم است حقیقت صوم است و اگر
حج است حقیقت حج علی هذا القیاس اتیان سائر الاحکام الشرعیة پس طریقت و حقیقت در میان صورت شریعت
و حقیقت شریعت متوسط گشت تا بولایت خاصه مشرف نشود از اسلام مجازی باسلام حقیقی نرسد و چون بمحض
فضل خداوندی جل سلطانه بحقیقت شریعت متحلی گشت و اسلام حقیقی میسر شد مستعد آن گشت که از کمالات
نبوت به تبعیت و وراثت انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات بهره تام یابد و نصیب وافر گیرد چنانچه صورت شریعت
همچون شجره طیبه است مر کمالات ولایت را که گویا ثمرات اویند حقیقت شریعت نیز گویا شجره مبارکه است مر کمالات
نبوت را که همچون ثمرات اویند و کمالات ولایت چون ثمرات صورت اند و کمالات نبوت ثمرات حقیقت آن صورت
ناچار کمالات ولایت صور باشند مر کمالات نبوت را که حقائق آن صور اند باید دانست که فرق در میان صورت
شریعت و حقیقت شریعت از راه نفس آمده بود که در صورت نفس اماره طغیان داشت و بر انکار خود بوده و در حقیقت
نفس مطمئنه گشته است و مسلمان شده همچنین فرق در میان کمالات ولایت که کالصور اند و در میان کمالات نبوت که
کالحقائق اند از راه قالب است در مقام ولایت اجزاء قالب از طغیان و سرکشی باز نمانده اند مثلا جزو ناری او با وجود
اطمینان نفس از دعوی خیریت و تکبر خود باز نمانده است و جزو ارضی از خست و دنائت خود پشیمان نگشته علی ا

هذا القیاس سایر الاجزاء و در مقام کمالاتِ نبوت اجزاء قالب نیز باعتدال آمده است و از افراط و تفریط بازگشته از ینجا تواند بود آنچه آن سرور فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام اَسْلَمَ شَیْطَانِیْ شیطان چنانچه در آفاق است در انفس است نیز و آن جزو ناری ست که مدعی خیریت خود است و خواهان تکبر و ترفع خود که بدترین صفات رذیله است و اسلام او کنایه از رفع این ارذل رذائل ست پس در کمالات نبوت هم تمکین قلب ست و هم اطمینان نفس و هم اعتدال اجزاء قالب و در ولایت همین تمکین قلب ست و بعد اللتیا والتی اطمینان نفس و آنکه گفتم بعد اللتیا والتی اطمینان نفس زیرا که اطمینان مر نفس را بر حد کمال و بے تکلف بعد از اعتدال اجزاء قالب ست لهذا ارباب ولایت بواسطۂ عدم اعتدال اجزاء قالب رجوع مطمئنه را بصفات بشریت تجویز نموده اند چنانچه بالا گذشت و اطمینانے که بعد از اعتدال اجزاء قالب مر نفس را حاصل میگردد از رجوع بصفات رذیله پاک و مبراست پس اختلاف رجوع نفس برذائل و عدم رجوع آن مبنی بر اختلاف مقامات و انظار ست هر یکے از مقام خود خبر داده است و از یافت خود سخن رانده سوال هرگاه اجزاء قالب نیز بحد اعتدال آیند و از طغیان و سرکشی باز مانند جهاد با اینها چه صورت دارد و در رنگ نفس مطمئنه جهاد از اینها نیز مرتفع گردد جواب فرق ست در میان مطمئنه و این اجزا چه مطمئنه صاحب استهلاک و اضمحلال ست و ملحق بعالم امر ست که بکمال استهلاک و سکر متصف ست و این اجزا بواسطۂ اتیان احکام شرعیه که مبنائے آن بر صحوست مناسبت باستهلاک و سکر ندارند و در مستهلک گنجایش آن مخالفت نیست و آنکه صحو دارد بواسطۂ بعضے مصالح و منافع اگر در بعضے امور صورت مخالفت نماید گنجایش دارد امید ست که این مخالفت بفضل خداوندی جل سلطانه از ترک استحباب بالا تر نرود و از ارتکاب کراہت تنزیهی پایان تر فرود نیاید پس جهاد در مرتبۂ قالب با وجود اعتدال اجزاء او متصور شود و در مطمئنه جهاد مجوز نباشد تحقیق این مبحث در مجلد مکتوبات اول در مکتوب بیان طریق که باسم فرزندی اعظمی مرحومی نوشته شده است بتفصیل اندراج یافته است اگر خفائے مانده باشد آنجا رجوع نمایند و اگر بمحض فضل خداوندی جل سلطانه کمالات نبوت که نتائج و ثمرات حقیقت شریعت اند نیز بانجام رسند و ترقیات آنجا منوط باتمام آن باشند معامله دران موطن به محض فضل و احسان حضرت رحمان ست جل سلطانه اعتقاد را در انجا اثر نیست و علم و عمل را آنجا حکم نه فضل در فضل و کرم در کرم ست این مقام نسبت بمقامات سابق بس عالی ست و وسعت تمام دارد و نور انیتے دارد که در سابق اثرے ازان نبوده این مقام باصالت مخصوص بانبیاء اولی العزم ست علیهم الصلوات والتسلیمات

وبہ تبعیت ہر کرا بنوازند و بوراثت ہر کرا مشرف سازند ؎ باکریمان کارہا دشوار نیست + اینجا کسے غلط نکند و نگوید کہ درین موطن از صورت شریعت و حقیقت شریعت استغنا حاصل میگردد و احتیاج باتیان احکام شرعیہ نمیماند زیراکہ گوئیم کہ شریعت اصل این کارست و بنیاد این معاملہ ست درخت ہرچند بالا رود و سرفراز گردد و دیوار ہرچند بلند برآید و کوشکہائے عالی بروے راست شود از اصل و بنیاد مستغنی نباشد و احتیاج ذاتی از ایشان زائل نگردد مثلاً خانۂ علو ہرچند رفعت پیدا کند و از پستی دورتر رود از خانۂ سفل اورا چارہ نبود و احتیاج او از سفل ہرگز زائل نشود و اگر فرضاً در خانۂ سفل خللے راہ یابد آن خلل در خانۂ علو نیز تاثیر خواہد نمود و زوال سفل بزوال علو خواہد رسانید پس شریعت ہمہ وقت و ہمہ حال درکارست و باتیان احکام آن ہمہ کس محتاج و چون بعنایت خداوندی جل شانہٗ معاملہ ازین موطن نیز بالا رود و کار از تفضل بمحبت آید مقامے پیش خواہد آمد بس عالی کہ بالاصالۃ مخصوص بخاتم الرسل ست علیہ وعلیہم وعلی آل کل الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات وبہ تبعیت و وراثت تاکرا باین دولت مشرف سازند آن کوشک عالی کہ از غایت رفعت بنظر تنگ مے درآید حضرت صدیق را در انجا بطریق وراثت تا اف دخل میابد و حضرت فاروق نیز باین دولت مہتدیست از امہات المومنین حضرت خدیجہ و حضرت صدیقہ را باآن سرور علیہ وعلی آلہ واصحابہ الصلوۃ والسلام بعلاقہ از دواج انجا نصیبے مے بیند والامر الی اللہ سبحانہ ربنا اتنا من لدنک رحمۃ وھیئ لنا من امرنا رشدا اخوی اعزی معارف آگاہی شیخ عبد الحی کہ سالہا در صحبت گذرانیدہ است چون متوجہ وطن خود بودہ ست و آن مقام بجناب ایشان تعلق داشت بضرورت چند سطر نوشتہ شد و بر احوال مشار الیہ اطلاع دادہ آمد و جود اہل اللہ ہر جا باشند مغتنم ست و بشارت ست مر سکان آنجا را فطوبی لمن عرفہم و درہمان مقام اخوی اعزی شیخ نور محمد ہم اقامت دارند و بفقر و نامرادی میگزرانند عظم مے آید ازان مقام کہ اینچنین دو اہل اللہ آنجا جمع آیند و قران السعدین متحقق گردد والسلام +

قد تم القسم السادس وھو الاول من الدفتر الثانی بعون اللہ تعالی وحسن توفیقہ ویلیہ القسم السابع ان شاء اللہ تعالی وصلی اللہ تعالی وسلم وبارک علی خیر خلقہ سیدنا محمد وعلی آلہ وصحبہ اجمعین وعلینا معہم برحمتہ ھو ارحم الراحمین علی ید احقر الکتاب خادم الشرع المبین والعلماء الربانیین تراب اقدام اہل اللہ فقیر محمد عالم عفا اللہ عنہ وعن والدیہ متوطن قریہ کوٹ من مضافات وزیرآباد خامس العشر من ذی القعدۃ سنۃ ۱۳۳۱ من الہجرۃ علی صاحبہا الف الف تحیۃ

صُحُف مُطَہَّرۃ فیہا کُتُب قیّمۃ

بہ امداد یزدانی و فیضان رحمانی

حصہ ہفتم

دفتر دوم

مکتوبات

حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی

سنہ ۱۳۳۲ھ

در مطبع ایجوکیشنل مالکان سعید ایچ۔ایم کمپنی مطبوع گردید

به امدادِ یزدانی و فضلِ رحمانی

حسبنا الله و نعم الوکیل

بسم الله الرحمٰن الرحیم

ترجمه از مصحح سلمه الله تعالیٰ	مکتوب (۵۱) پنجاه و یکم	اصل

بخواجه محمد صدیق صدور یافته در بیانِ کلامِ حضرتِ حق سبحانه شفاهًا با بعضے از کُمّل واقع مے شود:

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی اِعْلَمْ اَیُّهَا الْاَخُ الصِّدِّیْقُ اَنَّ کَلَامَهٗ سُبْحَانَهٗ مَعَ الْبَشَرِ قَدْ یَکُوْنُ شِفَاهًا وَ ذٰلِكَ لِاَفْرَادٍ مِّنَ الْاَنْبِیَاءِ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ وَقَدْ یَکُوْنُ ذٰلِكَ لِبَعْضِ الْکُمَّلِ مِنْ مُتَابِعِیْهِمْ بِالتَّبَعِیَّةِ وَالْوِرَاثَةِ اَیْضًا وَاِذَا کَثُرَ هٰذَا الْقِسْمُ مِنَ الْکَلَامِ مَعَ وَاحِدٍ مِّنْهُمْ سُمِّیَ مُحَدَّثًا کَمَا کَانَ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ عُمَرُ رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُ

ترجمہ: بدان ای برادرِ مُحِب که به تحقیق کلامِ حق سبحانه وتعالیٰ با بشر گاہے رُو بارو بود و این نوع از کلام مر آحادِ انبیا راست علیهم الصلوات والتسلیمات وگاہے این نعمتِ عظمیٰ بعضے را از کُمّلِ متابعانِ ایشان بہ تبعیت و وراثت میسّر میگردد و این قسم کلام با یکے از ایشان ہر گاہ بکثرت واقع گردد آنکس محدَّث (بفتح دال و تشدید آن) نامیده میشود چنانچه امیر المؤمنین عمر رضی الله تعالیٰ عنه محدَّث این امّت بود

وَهٰذَا غَيْرُ الْإِلْهَامِ وَغَيْرُ الْإِلْقَاءِ فِي
الرَّوْعِ وَغَيْرُ الْكَلَامِ الَّذِي مَعَ الْمَلَكِ إِنَّمَا
يُخَاطَبُ بِهٰذَا الْكَلَامِ الْإِنْسَانُ الْكَامِلُ
الْجَامِعُ بَيْنَ عَالَمَيِ الْأَمْرِ وَالْخَلْقِ وَالرُّوحِ
وَالنَّفْسِ وَالْعَقْلِ وَالْخَيَالِ وَاللّٰهُ يَخْتَصُّ
بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ
وَلَا يَلْزَمُ مِنْ كَوْنِ الْكَلَامِ شِفَاهًا أَنْ يَكُونَ
الْمُتَكَلِّمُ مَرْئِيًّا لِلسَّامِعِ لِجَوَازِ أَنْ يَكُونَ
السَّامِعُ ضَعِيفَ الْبَصَرِ لَا يَتَحَمَّلُ شَعْشَعَانَ
أَنْوَارِهِ كَمَا قَالَ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ
وَالتَّسْلِيمَاتُ فِي جَوَابِ سُؤَالِ الرُّؤْيَةِ
عَنْهُ نُورٌ أَنّٰى أَرَاهُ وَلِأَنَّ فِي الشِّفَاهِ خَرْقَ
الْحُجُبِ الشُّهُودِيِّ لَا الْوُجُودِيِّ فَافْهَمْ
فَإِنَّ هٰذِهِ مَعْرِفَةٌ شَرِيفَةٌ قَلَّمَا تَكَلَّمَ بِهَا أَحَدٌ
وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى ؛

واین قسم از کلام غیر الہام است و القاءِ
رُوعی و ماسوائے کلام است کہ با ملک باشد
مخاطب نبود باین کلام مگر انسانِ کامل کہ جامع
است مر عالمِ امر و عالمِ خلق و روح و نفس و عقل
و خیال را و خدائے تعالیٰ خاص میکند برحمت خود
ہر کرا میخواہد و خدائے تعالیٰ خداوند فضلِ بزرگ است
و از تکلم بالمشافہہ لازم نمی آید کہ متکلم مرئی گردد
نزد سامع زیرا کہ جائز است کہ سامع ضعیف
البصر باشد متحمل نبود شعشعانِ انوار آنرا چنانکہ
فرمود آنسرور علیہ الصلوٰۃ والسلام در جوابِ سوالِ
رویتِ حق تعالیٰ از وے کہ حق جلّ و علا نور است
چگونہ بینم او را و نیز در تکلم بالمشافہہ خرقِ حجبِ
شہودی است نہ وجودی پس دریاب کہ این معرفت
شریف کہ ہیچ یکے از مشایخ قدس اللہ تعالیٰ اسرارہم
تکلم نہ کردہ است بآن ۔

مکتوب (۵۲) پنجاہ و دوم

بخواجہ مہدی علی کشمیری صدور یافتہ در ترغیب بر محبتِ این طائفہ علیہ ۔ الحمد للہ وسلام
علیٰ عبادہ الذین اصطفیٰ صحیفۂ شریفہ کہ از کمالِ محبت و اخلاص صدور یافتہ بود مع ہدایا رسید
حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ بر محبتِ این طائفہ استقامت کرامت فرماید و باینشان محشور دارد

وَهُمْ قَوْمٌ لَا یَشْقٰی جَلِیْسُهُمْ ، وَلَا یَحْرُمُ اَنِیْسُهُمْ وَلَا یَخِیْبُ مُسِیْئُهُمْ ، وَهُمْ جُلَسَاءُ اللّٰهِ وَهُمْ اِذَا رُءُوْا ذُکِرَ اللّٰهُ وَهُمْ مَنْ عَرَفَهُمْ وَجَدَ اللّٰهَ ، نَظَرُهُمْ دَوَاءٌ وَکَلَامُهُمْ شِفَاءٌ وَصُحْبَتُهُمْ ضِیَاءٌ وَبَهَاءٌ ، هُمْ مَنْ رَأٰی ظَاهِرَهُمْ خَابَ وَخَسِرَ وَمَنْ رَأٰی بَاطِنَهُمْ نَجٰی وَاَفْلَحَ ، خوش گفت آنکه گفت الٰهی چیست اینکه دوستانِ خود را کردی که هر که ایشان را شناخت ترا یافت وتا ترا نیافت ایشان را نشناخت یعنی شناختِ ایشان ویافتِ تو از یک دیگر منفک نیستند تقدّمِ ذاتی بیک اعتبار شناخت راست وبیک اعتبار یافت را ومختار قائل تقدّمِ آن طرف است لِاَنَّ الْمَبْدَأَ اُمُّ الْبِدَایَةِ اَوْلٰی وَاَحْرٰی ، وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَعَلٰی مَنْ لَدَیْکُمْ

مکتوب (۵۳) پنجاه وسیوم

بیکے از مشایخ نواحی صدور یافته در جوابِ استفسارِ او که اگر عبادت میکنم نفس را استغنا حاصل میشود واگر زلّتے وخلافِ شرع از من صادر میشود ندامت وشکستگی پیدا مے آید ، اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی ، پرسیده بودند اگر در ریاضت خود را مے آرم نفس را استغنا پیدا میشود ومیداند که مثلِ من صالحے نیست واگر چیزے خلافِ شرع واقع میشود خود را محتاج وفروتر خیال میکند علاج این چیست توفیقِ آثارِ احتیاج وفروتنی که منبئ از ندم است که در شقِّ ثانی پیدا میشود نعمتے است عظیم ، عِیَاذًا بِاللّٰهِ سُبْحَانَهٗ اگر بعد از ارتکابِ محظورِ شرعی ندامت هم که از شُعَبِ توبه است پیدا نشود وباتیانِ ذنب متلذذ ومحظوظ بود که اَلتَّلَذُّذُ بِالذَّنْبِ اِصْرَار بر ذنب است اگر اصرار بر سیّئهٔ صغیره است بکبیره میرساند واصرار کبیره ولیر کفر است شکرِ این نعمتِ عظمٰی نمایند تا ازدیادی در ندم پیدا شود واز ارتکابِ خلافِ شریعت باز دارد ، قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ حاصلِ شقِّ اوّل حصولِ عُجب است بعد از اتیانِ اعمالِ صالحه واین عُجب سمّی است قاتل ومرضے است مهلک که اعمالِ صالحه را نابود

ن مستهلک

میگرداند چنانچه آتش حطب را اما چیز میبازد و منشاء عجب آنست که اعمال صالحه در نظر عامل مزین
مے درآیند و مستحسن مینمایند فالمعالجة بالاضداد ۔ باید که حسنات خود را متہم دارد و قبائح
خفیه حسنات را در نظر آرد تا خود را و اعمال خود را قاصر داند بلکه شایان لعن و طرد یابد قال
علیه و علی اله الصلوات والتسلیمات رب تال للقران والقران یلعنه ۔ وکم من صائم
لیس له من صیامه الا الظمأ والجوع خیال کند که حسنه او قبح ندارد و اگر اندک متوجه شود بعنایة
الله سبحانه همه قبح یابد و بوئے از حسن احساس نکند عجب کجا و استغنا کدام بلکه از استیلائے دید قصور
اعمال باید که از ایشان حسنه منفعل و شرمنده بود نه معجب و مستغنی و چون دید قصور در اعمال پیدا
شود اعمال را قیمت افزاید و بقبول سزاوار بود سعی نمایند که این دید پیدا شود و داد عجب نهد و بدون
خرط القتاد الا ان یشاء ربی شیئا جمعے را که این دید قصور اعمال بوجه کمال میسر گردد چنان
مے انگارند که کاتب یمین معطل و بیکار است و حسنے نیست که در کتابت او در آید و کاتب شمال
همیشه در کار است که همه قبح و شوء است چون معامله عارف تا باین سرحد رسد عومل معه ما
عومل معه ۔ قلم اینجا رسید و سر بشکست ۔ والسلام علی من اتبع الهدی

المنتخبات ۱۶	مکتوب (۵۴) پنجاه و چهارم		

بسیادت پناه شاه محمد صدور یافته در بیان آنکه متابعت آن سرور علیه و علی اله الصلوة والسلام مراتب
و درجات دارد و آن هفت درجه است و بیان تفضیل هر درجه بدیگرے و ما یناسب ذلك
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی متابعت آن سرور علیه و علی اله الصلوة
والسلام که سرمایه سعادات دینیه و دنیویه است درجات و مراتب دارد درجه اولے
عوام اهل اسلام راست از ایشان احکام شرعیه و متابعت سنت سنیه بعد از تصدیق
قلب و پیش از اطمینان نفس که بدرجه ولایت مربوط است و علماء ظواهر و عباد و زهاد و

که معاملهٔ شان با طمینانِ نفس پیوسته است همه درین درجه متابعت شریک اند و در حصولِ صورت
اتباع برابر اند و چون نفس درین مقام از کفر و انکارِ خود نرسته است لاجرم این درجه مخصوص
بصورتِ متابعت باشد این صورتِ متابعت در رنگِ حقیقتِ متابعت موجبِ فلاح و رستگاری
آخرت است و منجی از عذابِ نار است و مبشر بدخول جنت از کمال کرم انکارِ نفس را اعتبار نا نموده بتصدیق
قلب کفایت فرموده است و نجات را مربوط بآن تصدیق ساخته ے میتوانی که دہی اشکِ مرا
حسنِ قبول ٭ ای که در ساخته قطرهٔ بارانی را ٭ درجهٔ دوم از متابعت اتباع اقوال و اعمالِ اوست علیه
و علی آله الصلوٰة و السلام که بباطن تعلق دارد و از تهذیبِ اخلاق و دفع رذائلِ صفات و ازالهٔ امراض
باطنیه و علل معنویه که بمقامِ طریقت متعلق اند این درجهٔ اتباع مخصوص بارباب سلوک است که طریقهٔ
صوفیه را از شیخ مقتدا اخذ نموده بوادی و مفاوز سیر الی الله را قطع مینمایند درجهٔ سیوم از متابعت اتباع
احوال و اذواق و مواجید آن سرور است علیه و علی آله الصلوٰة و السلام که بمقامِ ولایتِ خاصه تعلق
دارند این درجه مخصوص بارباب ولایت است که مجذوب سالک باشند یا سالکِ مجذوب و چون
مرتبهٔ ولایت بانجام رسید نفس مطمئنه گشت و از طغیان و سرکشی باز ماند و از انکار باقرار و از کفر باسلام آمد
بعد ازین هرچه در متابعت کوشد حقیقتِ متابعت خواهد بود اگر نماز ادا مینماید حقیقتِ متابعت بجا
می آرد و اگر صوم است همین حکم است و اگر زکوٰة است همین نمط است و علیٰ هذا القیاس و اتیان
جمیع احکام شرعیه حقیقتِ اتباع کائن است سوال حقیقتِ نماز و روزه بچه معنی است نماز
و روزه افعالِ مخصوصه است اگر آن افعال چنانچه فرموده است ادا یابد حقیقت ادا یافته باشد صورت
چه بود و حقیقت ورائے آن چه باشد جواب مبتدی چون نفسِ اماره دارد که بالذات منکرِ احکامِ شرعیه است
اتیانِ احکامِ شرعیه از وے باعتبارِ صورت است و منتهی را چون نفس مطمئنه گشته است و برضا و رغبت
قبولِ احکامِ شرعیه نموده اتیانِ احکام از وے باعتبارِ حقیقت است مثلاً منافق و مسلم هر دو ادا
نماز مینمایند منافق چون انکارِ باطن دارد صورتِ نماز بجا می آرد و مسلم بواسطهٔ انقیادِ باطن حقیقت

نا متخلی است پس صورت وحقیقت باعتبار انکار و اقرار باطن است این درجه یعنی درجهٔ اطمینانِ نفس
و اتیانِ حقیقتِ اعمال صالحه که بعد از حصولِ کمالاتِ ولایتِ خاصه که بدرجهٔ سوم متعلق است حاصل میگردد
چهارم درجه ایست از متابعت و در درجهٔ اولی صورتِ این متابعت بوده و اینجا حقیقتِ اتباع است
این درجه چهارم از اتباع مخصوص بعلماءِ راسخین است شکر الله تعالی سعیهم که بعد از اطمینانِ نفس
بدولتِ حقیقتِ متابعت متحقق اند و اولیاء الله را قدس الله تعالی اسرارهم هرچند نحوے از اطمینانِ
نفس بعد تمکین قلب حاصل است اما کمالِ اطمینان مر نفس را در تحصیلِ کمالاتِ نبوت حاصل است که علماءِ
راسخین را از آن کمالات بطریقِ وراثت نصیب است پس علماءِ راسخین بواسطهٔ کمالِ اطمینانِ نفس
بحقیقتِ شریعت که حقیقتِ اتباع است متحقق باشند و دیگران چون این کمال ندارند گاہے
بصورتِ شریعت متلبس اند و گاہے بحقیقتِ شریعت متحقق علامتے از برائے علماءِ راسخین بیان
کنم تا ہر ظاہر دانے دعوی رسوخ نماید و امارهٔ خود را مطمئنه نه انگارد و عالمِ راسخ کسے است که او را
از تاویلِ متشابهاتِ کتاب و سنت نصیب است و از اسرارِ حروفِ مقطعاتِ اوائلِ سورِ قرآنی
بهره دارد و تاویلِ متشابهات از جملهٔ اسرارِ غامضه است خیال نکنی که در رنگِ تاویلِ ید بقدرت است
و تاویلِ وجه بذات که آن ناشی از علمِ ظاهر است باسرار کار ندارد و اصحابِ این اسرار پیغمبرانند علیهم
الصلوات والتسلیمات و این رموزات اشارات بمعاملاتِ ایشان است و بتبعیت و وراثتِ
این بزرگواران ہر کرا باین دولتِ عظمی مشرف سازند حصولِ این درجهٔ متابعت که منوط باطمینانِ
نفس است و وصول بحقیقتِ متابعتِ صاحبِ شریعت است علیه و علی آله الصلوة والسلام
گاہ ہست که بے توسطِ فنا و بقا و بے توسلِ سلوک و جذبه میسر گردد و تواند بود که از احوال و مواجید
و از تجلیات و ظهورات ہیچ در میان نباشد و این دولت نقدِ وقت بود لیکن از راهِ ولایت
باین دولت رسیدن اقربست از آنکه براهِ دیگر رسد و آن راهِ دیگر بزعمِ این فقیر التزامِ متابعتِ
سنتِ سنیه است علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة و اجتناب از اسم و رسمِ بدعت

تا از بدعتِ حسنہ در رنگِ بدعتِ سیئہ احتراز ننماید بوئے ازین دولت بمشامِ جانِ او نرسد و این
معنے امروز متعسر است کہ عالم در دریائے بدعت غرق گشتہ است و بظلماتِ بدعت آرام گرفتہ کرا
مجال است کہ دم از رفعِ بدعت زند و باحیائے سنت لب کشاید اکثر علماءِ این وقت رواج
دہندہائے بدعت اند و محوکنندہائے سنت بدعتہائے پہن شدہ را تعاملِ خلق دانستہ بجواز
بلکہ باستحسانِ آن فتوی میدہند و مردم را بدعت دلالت مینمایند چہ میگویند اگر ضلالت شیوع
پیدا کند و باطل متعارف شود و تعامل گردد نمیدانند کہ تعامل دلیلِ استحسان نیست تعامل کہ
معتبر است ہمانست کہ از صدرِ اول آمدہ است یا باجماعِ جمیعِ مردم حاصل گشتہ کما ذکر فی
الفتاوی الغیاثیۃ قال الشیخ الامام الشہید رحمہ اللہ سبحانہ لا ناخذ باستحسان مشایخ بلخ
وانما ناخذ بقول اصحابنا المتقدمین رحمہم اللہ سبحانہ لان التعامل فی بلد لا یدل
علی الجواز وانما یدل علی الجواز ما یکون علی الاستمرار من الصدر الاول لیکون ذلک دلیلا علی تقریر النبی
علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام ایاہم علی ذلک فیکون شرعا عنہ علیہ وعلی آلہ
الصلوۃ والسلام واما اذا لم یکن کذلک لا یکون فعلہم حجۃ الا اذا کان ذلک
من الناس کافۃ فی البلدان کلہا لیکون اجماعا والاجماع حجۃ الا تری انہم
لو تعاملوا علی بیع الخمر وعلی الربو لا یفتی بالحل و شک نیست کہ علم بتعاملِ کافۂ انام
و بعملِ جمیعِ قری و بلدان احیطۂ بشر خارج است باقی ماند تعاملِ صدرِ اول کہ فی الحقیقت تقریر ست
ازان سرور علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام و راجع است بسنتِ او علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام
بدعت کجاست و حسنِ بدعت کدام اصحابِ کرام را در حصولِ جمیعِ کمالاتِ صحبتِ خیر البشر کافی بودہ
علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات و علماءِ سلف ہر کہ بدولتِ رسوخ مشرف گشتہ است بآنکہ
اختیارِ طریقِ صوفیہ نماید و بسلوک و جذبہ قطعِ مسافت کند بواسطۂ التزامِ متابعتِ سنتِ سنیہ
است علی صاحبہا الصلوۃ والسلام والتحیۃ واجتناب از بدعتِ نامرضیہ اللہم ثبتنا علی متابعۃ

لہ الصلوات والتسلیمات

السنة وجنبنا عن ارتکاب البدعة بحرمة صاحب السنة علیه وعلی آله الصلوة والسلام والتحیة درجهٔ پنجم از متابعت در اتباع کمالات آن سرور است علیه وعلی آله الصلوة والسلام که علم وعمل را در حصول آن کمالات مدخلی نیست بلکه حصول آنها مربوط بمحض فضل واحسان خداوندیست جل سلطانه واین درجه بس عالیست درجات سابق را با آن نسبتی نیست این کمالات بالاصالة مخصوص بانبیاء اولو العزم است علیهم الصلوات والتسلیمات وبتبعیت و وراثت تا کرا باین دولت مشرف سازند درجهٔ ششم از متابعت اتباع آن سرور است علیه وعلی آله الصلوة والسلام در کمالاتیکه مخصوص بمقام محبوبیت آن سرور است علیه وعلی آله الصلوة والسلام چنانچه در درجهٔ پنجم افاضهٔ کمالات بمجرد فضل واحسان بوده درین درجهٔ ششم افاضهٔ کمالات آن بمجرد محبت است که فوق تفضل واحسانست واین درجهٔ متابعت نیز اقل قلیل النصیب است این پنج درجهٔ متابعت غیر از درجهٔ اولی همه بمقامات عروج تعلق دارند وحصول اینها بصعود مربوط است درجهٔ هفتم از متابعت آنست که تعلق بنزول وهبوط دارد واین درجهٔ سابع از متابعت جامع جمیع درجات سابق است زیرا که درین موطن نزول هم تصدیق قلب است وهم تمکین قلب وهم اطمینان نفس است وهم اعتدال اجزاء قالب که از طغیان وسرکشی بازمانده اند درجات سابق گویا اجزاء این متابعت بوده اند واین درجه همچون کل است مر آن اجزاء را درین مقام تابع بمتبوع بنهجی شباهت پیدا میکند که گویا اسم تبعیت از میان میخیزد وامتیاز تابع ومتبوع زائل میگردد چنان متوهم می شود که تابع در رنگ متبوع هرچه میگیرد از اصل میگیرد گویا هر دو از یک چشمه آب میخورند وهر دو آغوش یک کنار اند وهر دو در یک بستر اند وهر دو در رنگ شیر وشکر اند تابع کجا ومتبوع کدام وتبعیت کرا در اتحاد نسبت نسبت تغایر گنجایش ندارد وعجب معامله است درین مقام هرچند بامعان نظر مطالعه مینماید نسبت تبعیت هیچ ملحوظ ومنظور نمی گردد وامتیاز تابعیت ومتبوعیت اصلاً مشهود نمیشود واین قدر هست که خود را

عه خورد انبیا بد خورد امتیه اند ۔ عه یا لگسرا اول شتران برابر شمه و بر یکیاسنی روند و به نیع اول خطا است ۱۲ ع

طفیلی سید اند و وارث نبی خود می باید علیه و علی جمیع الانبیاء من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها ۔ تا نا که تابع دیگر است و طفیلی و وارث دیگر هر چند همه در قطار تبعیت اند ظاهرا در تابع جیلوله متبوع در کار است و در طفیلی و وارث هیچ جیلوله در کار نیست تابع اولش خورا و طفیلی جلیس ضمنی بالجمله هر دو لتے که آمده است از برائے انبیا آمده است علیهم الصلوات و التحیات سعادت امتان است که بطفیل انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات ازان دولت بهره یابند و از اولش ایشان تناول نمایند

بیت

در قافله که اوست دانم نرسم ؛ این بس که رسد ز دور بانگ جرسم ؛

تابع کامل کسے است که باین هفت درجه متابعت متحلی شود و آنکه بعضے از درجات متابعت دارد و بعضے ندارد تابع فی الجمله است علی تفاوت الدرجات علماء ظواهر بدرجه اولے الخرسند اند کاش آن درجه را هم سرانجام بدهند متابعت را مقصور بر صورت شریعت داشته اند و ورائے آن امرے دیگر نه انگاشته طریقه صوفیه را که وسیله حصول درجات متابعت است بیکار تصور نموده اند و اکثر شان پیر و مقتدائے خود را غیر از هدایه و بزدوی ندانسته اند

چو آن کرمے که در سنگے نهان است ؛ زمین و آسمان او همان است ؛

حققنا الله سبحانه و ایاکم بحقیقة المتابعة المرضیة المصطفویة علی صاحبها الصلوة والسلام و البرکة والتحیة و علی جمیع اخوته من الانبیاء الکرام و الملائکة العظام و علی جمیع اتباعهم الی یوم القیام

مکتوب پنجاه و پنجم ۵۵

بمخدوم زادهای عالی درجات اعنی خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم سلمهما الله تعالی صدور یافته در بیان آنکه قرآن مجید جامع جمیع احکام شرعیه است و در مناقب امام اعظم ابی حنیفه رضی الله عنه و مدائح صوفیه علیه و در بیان آنکه اصل این کار شریعت است و بیان آنکه احکام الهامیه همه وقت ثابت اند و ما یناسب ذلک ۔ بسم الله الرحمن الرحیم ۔ الحمد لله و سلام

عَلیٰ عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی قرآنِ مجید جامعِ جمیعِ احکامِ شرعیّہ است بلکہ جامعِ جمیعِ شرائعِ ماتقدّم است
غَایَۃُ مَافِی الْبَابِ بعضے از احکامِ این شریعت از آن قسم اند کہ بعبارتِ نص و اشارتِ نص و دلالتِ
نص و اقتضاءِ نص مفہوم میگردند عوام و خواص از اہلِ لغت درین فہم برابر اند و قسم دیگر از احکام
از آن قبیل اند کہ بتوسطِ اجتہاد و استنباط مفہوم میگردند این فہم مخصوص بائمۂ مجتہدین است کہ آن
سرور باشد بقولِ جمہور و اصحابِ کرامِ آن سرور و مجتہدانِ سائرِ امتِ آن سرور باشند علیہ
وعلیہم الصلوات والتسلیمات لیکن احکامِ اجتہادیہ در زمانِ آن سرور کہ اوانِ وحی بوده علیہ
وعلیٰ آلہِ الصلوٰۃ والسلام میان خطا و صواب متردّد نبودند بلکہ بوحیِ قطعی صواب محق
از خطائے مخطی متمیز میگشت و حق با باطل ممتزج نمیماند کہ تقریر و تثبیتِ نبی بر خطا مجوّز نیست بخلاف
احکامیکہ بعد از انقراضِ زمانِ وحی بطریقِ استنباطِ مجتہدان حاصل گشتہ اند میان صواب و خطا متردّد
اند لہٰذا احکامِ اجتہادی کہ در زمانِ وحی متقرر گشتہ اند موجبِ یقین اند کہ مفیدِ عمل و اعتقاد است و بعد
از زمانِ وحی ناچار موجبِ ظن باشند کہ مفیدِ عمل است نہ موجبِ اعتقاد و قسمِ ثالث از احکامِ قرآنی
از آن نوع اند کہ طاقتِ بشری در فہمِ آن عاجز است تا اعلامے از جانبِ منزّلِ احکام جلّ سلطانہ
حاصل نشود فہمِ آن احکام متصوّر نبود حصولِ این اعلام مخصوص بہ پیغمبر است علیہ و علیٰ آلہ
الصلوٰۃ والسلام غیر از پیغمبر را این اعلام نکنند این احکام ہر چند ماخوذ از کتاب اند اما چون مُظہر
آن احکام پیغمبر است علیہ و علیٰ آلہِ الصلوٰۃ والسلام ناچار این احکام را منسوب بہ سنت داشتہ
اند کہ مُظہر آنہا سنت است در رنگِ آنکہ احکامِ اجتہادیہ را بقیاس نسبت کنند باعتبار آنکہ قیاس
مُظہرِ آن احکام است پس سنت و قیاس ہر دو مُظہرِ احکام باشند اگرچہ میان این دو مُظہر فرق
بسیار است کہ یکے مستند برأی است کہ مجالِ خطا دارد و دیگرے مؤیّد باعلامِ حق جلّ و علا
کہ خطا را آنجا گنجایش نیست قسمِ اخیر کہ اشبہ است باصل دارد گو مثبتِ احکام است ہر چند
فی الحقیقت مثبتِ تمامِ احکام ہمان کتاب عزیز است و بس باید دانست کہ در احکامِ اجتہادیہ غیر

پیغمبر را با پیغمبر علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام مجال خلاف ہست اگر آن غیر بپایہ اجتہاد رسد
واحکامیکہ بعبارت واشارت ودلالت نص ثابت شدہ اند وہمچنین احکامیکہ مظہر آنہا سنت است
احدے را در آنہا مجال مخالفت نیست بلکہ بر جمیع امت اتباع آن احکام لازم است پس مجتہدان
امت را در احکام اجتہادیہ متابعت رای پیغمبر لازم نیست علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام
بلکہ صواب دران موطن متابعت رای خود است اینجا دقیقہ ایست باید دانست پیغمبرانے کہ متابعت
شرائع پیغمبران اولو العزم مینمایند علیہم الصلوٰۃ والسلام واجب بر ایشان اتباع ہمان احکام است
کہ از کتب وصحف ایشان بعبارت واشارت ودلالت ثابت شدہ اند نہ آن احکام کہ باجتہاد
وسنن ایشان ظاہر گشتہ زیرا کہ در احکام اجتہادی ہرگاہ مجتہد امت را متابعت لازم نبود چنانچہ
گذشت پیغمبر متابع را چگونہ متابعت لازم باشد واحکامیکہ مظہر آنہا سنت است چنانچہ پیغمبر اولی العزم
را آن احکام باعلام حق جل شانہ ثابت اند پیغمبر غیر اولی العزم را نیز آن احکام باعلام او تعالی ثابت اند متابعت
چہ بود بلکہ متابعت را گنجایش نیست زیرا کہ باندازہ ہر وقت ومناسب ہر گروہ احکام علاحدہ است
گاہے حل مناسب است وگاہے حرمت پیغمبر اولی العزم را اعلام بحل امرے شدہ بود وپیغمبر غیر
اولی العزم را اعلام بحرمت آن واین حل وحرمت ہر دو ماخوذ از صحیفہ منزلہ است چنانچہ دو
مجتہد از یک ماخذ دو حکم مختلف اخذ می نمایند یکے از انجا حل مے فہمد ودیگرے حرمت **سوال**
این اختلاف در اجتہاد گنجایش دارد کہ مدار آن بر رای است کہ ہم احتمال صواب دارد وہم
احتمال خطا اما این معنی در اعلام او تعالی گنجایش ندارد زیرا کہ آنجا تردد در صواب وخطا جائز
نیست بلکہ بیقین نزد حق جل وعلا یک حکم است اگر حل است حرمت گنجایش ندارد واگر
حرمت است حل را مجال نیست **جواب** رواست کہ نسبت بیک قوم حل باشد ونسبت بقوم دیگر حرمت
پس حکم خدا جل وعلا در یک واقعہ متعدد باشد نسبت بتعدد قوم ولا محذور آرے در امت خاتم
الرسل این معنے است نمی آید کہ کافہ انام درین شریعت بیک حکم محکوم اند در یک واقعہ نزد خدا

جل سلطانه اینجا دو حکم نیست **سوال** پیغمبر اولی العزم هرگاه حکم بحل امرے کرده باشد و پیغمبر متابع او دران امر حکم بحرمت نماید لازم مے آید که حکم ثانی ناسخ حکم اول باشد و این جائز نیست که نسخ مخصوص به پیغمبر اولی العزم است غیر او ناسخ نمیتواند شد **جواب** نسخ وقتے لازم می آید که حکم ثانی عام بود نسبت بکافهٔ انام تا رافع حکم اول که نسبت بگروهے واقع شده بود نماید حکم ثانی عام نیست بلکه نسبت بیک گروهے حکم بحرمت کرده است بحکم اول جنگ ندارد نمے بینی در یک واقعه مجتهدے حکم بحل میکند و مجتهد دیگر در همان واقعه حکم بحرمت مینماید و هیچ نسخ نیست هرچند در میان این و آن تفاوت فاحش است که اینجا رای است و آنجا اعلام در رای تعدد حکم گنجایش دارد و در اعلام گنجایش ندارد اما تعدد قوم علاج آن مینماید چنانچه گذشت پس شرائع ما تقدم احکامے که از کتب و صحف پیغمبران اولی العزم بحسب لغت مفهوم میگردند پیغمبران متابع را نیز در انها مجال مخالفت نیست و آن احکام نسبت بکافهٔ انام وارد گشته اند هر پیغمبر متابع بهر قوم که دعوت کند خلاف آن احکام تبلیغ نخواهد کرد اگر حل است همه را حل است و اگر حرمت است همه را حرمت است تا زمانیکه پیغمبر دیگر از اولی العزم بیاید و رفع آن حکم فرماید این زمان نسخ متصور است پس نسخ باعتبار همان احکام باشد که بحسب لغت از صحیفهٔ منزله ماخوذ اند و احکامیکه باجتهاد و اعلام ثابت شده اند و بسنت و اجتهاد منسوب اند نسخ در آنها متصور نیست که این احکام نسبت ببعض است نه بعض دیگر پس اجتهاد پیغمبرے و همچنین سنت او رافع اجتهاد و سنت پیغمبر دیگر نمیتواند شد که آن نسبت بقومے است و این نسبت بقوم دیگر و اگر این اختلاف نسبت بکافهٔ انام است یا نسبت بیک گروه باشد البته نسخ است چنانچه درین شریعت که حکم نسبت کافهٔ انام است حکم ثانی ناسخ حکم اول است پس سنت لاحق پیغمبر ما علیه و علی آله و علی جمیع الانبیاء والمرسلین الصلوات والتحیات ناسخ باشد مر سنت سابق او را علیه و علی آله الصلوة والسلام و حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که بعد از نزول[۱] متابعت این شریعت

[۱] یعنی فرود آمدن وے از آسمان کہ نصوص بظاہر خود

خواہد نمود و اتباع سنت آن سرور علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام نیز خواہد کرد کہ نسخ این شریعت مجوز
نیست نزدیک است کہ علماء ظواہر مجتہدات او را علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام از کمال دقت
و غموض مأخذ انکار نمایند و مخالف کتاب و سنت دانند مَثَل روح اللہ مَثَل امام اعظم کوفی است رحمۃ
اللہ علیہ کہ ببرکت ورع و تقوی و بدولت متابعت سنت درجہ علیا در اجتہاد و استنباط یافتہ است
کہ دیگران در فہم آن عاجزند و قاصر اند و مجتہدات او را بواسطۂ دقت معانی مخالف کتاب و سنت دانند
و او را و اصحاب او را اصحاب رای پندارند کل ذلک لعدم الوصول الی حقیقۃ علمہ و درایتہ
و عدم الاطلاع علی فہمہ و فراستہ امام شافعی بکرشمہ از دقت فقاہت او علیہ الرضوان
دریافت کہ گفت الفقہاء کلہم عیال ابی حنیفۃ وای از جرأت قاصر نظران کہ قصور خود را
بدیگری نسبت نمایند ؎ قاصرے گر کند این قافلہ را طعن قصور ۔ حاش للہ کہ برآرم بزبان این گلہ را
ہمہ شیران جہان بستۂ این سلسلہ اند ۔ روبہ از حیلہ چسان بگسلد این سلسلہ را ۔ و بواسطۂ ہمین مناسبت
کہ بحضرت روح اللہ دارد تواند بود آنچہ خواجہ محمد پارسا در فصول ستہ نوشتہ است کہ حضرت عیسی
علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام بعد از نزول بمذہب امام ابی حنیفہ عمل خواہد کرد یعنی اجتہاد
حضرت روح اللہ موافق اجتہاد امام اعظم خواہد بود نہ آنکہ تقلید این مذہب خواہد کرد علی نبینا و علیہ
الصلوٰۃ والسلام کہ شان او علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام ازان بلندتر است کہ تقلید
علماء امت فرماید بی شائبہ تکلف و تعصب گفتہ میشود کہ نورانیت این مذہب حنفی بنظر کشفی در
رنگ دریای عظیم مینماید و سائر مذاہب در رنگ حیاض و جداول بنظر می در آیند و بظاہر ہم کہ ملاحظہ
نمودہ می آید سواد اعظم از اہل اسلام متابعان ابی حنیفہ اند علیہم الرضوان و این مذہب با وجود
کثرت متابعان در اصول و فروع از سائر مذاہب متمیز است و در استنباط طرز علیحدہ دارد و این
معنی منبئ از حقیقت است عجب معاملہ است امام ابو حنیفہ در تقلید سنت از ہمہ پیش قدم ست
و احادیث مرسل را در رنگ احادیث مسند شایان متابعت میداند و بر رای خود مقدم میدارد

وہمچنین قولِ صحابی را بواسطۂ شرفِ صحبتِ خیر البشر علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات بر رائے خود مقدم میدارد و دیگران نہ چنین اند مع ذلک مخالفان او را اصحابِ رای میدانند والفاظے کہ مُنبئ از سوئے ادب اند باو منتسب میسازند با وجودِ آنکہ ہمہ بکمالِ علم و وفورِ ورع و تقوی او معترف اند حضرتِ حق سبحانہٗ وتعالی ایشان را توفیق دہاد کہ آزارِ رئیسِ دین و رئیسِ اہلِ اسلام ننمایند و سوادِ اعظمِ اسلام را ایذا نکنند یُرِیْدُوْنَ اَنْ یُّطْفِـُٔوْا نُوْرَ اللّٰہِ بِاَفْوَاہِہِمْ جماعہ کہ این اکابرِ دین را اصحابِ رای میدانند اگر این اعتقاد دارند کہ ایشان بہ رائے خود حکم میکردند و متابعتِ کتاب و سنت نمی نمودند پس سوادِ اعظم از اہلِ اسلام بزعمِ فاسدِ ایشان ضال و مبتدع باشند بلکہ از جرگۂ اہلِ اسلام بیرون بوند این اعتقاد نکنند مگر جاہلے کہ از جہلِ خود بیخبر است یا زندیقے کہ مقصودش ابطالِ شطرِ دین است ناقصے چند احادیثِ چند را یاد گرفتہ اند و احکامِ شریعت را منحصر در آن ساختہ اند و ماورائے معلومِ خود را نفی مینمایند و آنچہ نزد ایشان ثابت نشدہ منتفی میسازند ؎

چو آن کرمے کہ در سنگے نہان است
زمین و آسمانِ او ہمان است

وائے ہزار وائے از تعصبہائے بارِدِ ایشان و از نظرہائے فاسدِ ایشان بانیِ فقہ ابو حنیفہ است و سہ حصہ از فقہ او را مسلّم داشتہ اند و در ربعِ باقی ہمہ شرکت دارند باوے در فقہ صاحبِ خانہ اوست و دیگران ہمہ عیالِ وے اند با وجود التزامِ این مذہب مرا با امامِ شافعی گویا محبتِ ذاتی است و بزرگ میدانم لہذا در بعضے اعمالِ نافلہ تقلیدِ مذہبِ او مینمایم اما چہ کنم کہ دیگران را با وجودِ وفورِ علم و کمالِ تقوی در جنبِ امام ابی حنیفہ در رنگِ طفلان می یابم وَالْاَمْرُ اِلَی اللّٰہِ سُبْحَانَہٗ برسرِ اصلِ سخن رویم و گوئیم کہ بالا گذشتہ است کہ اختلافِ احکامِ اجتہادیہ اگرچہ آن اختلاف از پیغمبر صادر شود مستلزمِ نسخ نیست بخلافِ اختلاف در احکامِ کتاب و سنت کہ موجبِ نسخ است کما مرّ ایضاً تحقیقہٗ پس مقرر شد کہ معتبر در اثباتِ احکامِ شرعیہ کتاب و سنت است و قیاسِ مجتہدان و اجماعِ امت نیز مثبتِ احکام است بعد از این چہار ادلۂ شرعیہ ہیچ دلیلے مثبتِ احکامِ شرعیہ نمیتواند شد الہام مثبتِ حل و حرمت نبود و کشفِ اربابِ باطن اثباتِ

ملے یعنی جماعۂ غیر مقلدین کہ خود را بمحدیث و بموحدین موسوم مے سازند ۱۲ ملصحہ سلمہ اللہ تعالی

غرض دمنت نتاید ارباب ولایت خاصه یا عامهٔ مومنان در تقلید مجتهدان برابرانند کشوف و الهامات
ایشان را مرتبهٔ علمی نبخشد و از ربقهٔ تقلید نمی برآرد و ذوالنون و بسطامی و جنید و شبلی با زید و
عمرو و بکر و خالد که از عوام مومنانند در تقلید مجتهدان در احکام اجتهادیه مساوی اند آرے مزیت این
بزرگواران در امور دیگر است اصحاب کشوف و مشاهدات ایشانند و ارباب تجلیات و ظهورات
هم ایشانند که بواسطهٔ استیلاء محبت محبوب حقیقی جل سلطانه از ماسوائے او سبحانه و تعالی
گسسته اند و از دید و دانش غیر و غیریت آزاد گشته اگر حاصل اند او را دارند و اگر واصلند او را
واصلند در عالم بیعالم اند و با خود بیخود اند اگر می زیند برائے او می زیند و اگر می میرند برائے او می میرند
منتهیان ایشان مطلوب را بواسطهٔ غلبهٔ محبت در مرآت هر ذره از ذرات عالم مشاهده مینمایند
و هر ذره را جامع جمیع کمالات اسمائی و صفاتی او می یابند از منتهیان ایشان چه نشان دهد که
بے نشان اند قدم اول شان نسیان ماسوای است از قدم ثانی ایشان چه وانماید که بیرون
از آفاق و انفس است الهام ایشان راست و کلام با ایشان است اکابر اکابر ایشان علوم
و اسرار بے توسط از اصل اخذ می نمایند و در رنگ مجتهد که تابع رائے و اجتهاد خود است ایشان
نیز در معارف و مواجید تابع الهام و فراست خود اند حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته
اند که در افاضهٔ علوم لدنی روحانیت حضرت خضر متوسط است علی نبینا و علی جمیع الانبیاء
والمرسلین الصلوة والسلام ظاهر این سخن نسبت با ابتدا و توسط خواهد بود و معامله منتهی
دیگر است که گنجایش دهد به الکشف الصریح و موید این تخصیص است آنچه از حضرت شیخ عبد القادر
جیلانی قدس الله تعالی سره منقول است که روزے بر سر منبر بیان علوم و معارف می نمودند
در این اثنا گذر حضرت خضر واقع شد شیخ فرمود اے اسرائیلی بیا کلام محمدی بشنو از این عبارت
شیخ مفهوم میشود که حضرت خضر از محمدیان نیست از ملل سابقه است چون چنین باشد محمدیان
را چگونه واسطه بود پس محقق شد که علوم و معارف دیگر اند ماورائے احکام شرعیه که اهل الله

بآن مخصوص اند هرچند آن معارف ثمرات ونتائج این احکام اند مقصود از درخت نشاندن حصول
ثمرات اوست وتا زمانیکه درخت برپاست ثمرات متوقع است وچون در اصل درخت خلل
رفت ثمرات معدوم گشت بعقلی باشد که درخت را نبرد و ثمرات را توقع دارد و هرچند درخت را نیک
تربیت کنند ثمرات وافر آرد و ثمره اگرچه مقصود است اما فرع شجره است ملتزم شریعت و مداهن شریعت
را برین معنی قیاس باید کرد آنکه التزام دارد صاحب معرفت است هرچند التزام بیش معرفت
بیش وآنکه مداهن است از معرفت بی نصیب است وبالفرض آنچه بزعم فاسد خود دارد اگرچه هیچ ندارد
از قبیل استدراج است که جوگیه وبراهمه را دران شرکت است کُلُّ حَقِیْقَةٍ رَدَّتْهُ الشَّرِیْعَةُ فَهُوَ زَنْدَقَةٌ
والحادٌ لیکن روا است که خواص اهل الله در معارف ذات وصفات وافعال او تعالی بعضی
از اسرار ودقائق فهم کنند که ظاهر شریعت ازان معارف ساکت است ودر حرکات وسکنات
اذن وعدم اذن او تعالی دریابند ومرضی وغیر مرضی دانند بسا است که در بعضی اوقات ادای
بعضی از عبادات نافله را غیر مرضی یابند وبترک آن ماذون گردند گاهی نوم را به از یقظه فهمند
احکام شرعیه باوقات موقتند واحکام الهامیه همه وقت ثابت اند وچون حرکات وسکنات این
بزرگواران مربوط باذن است ناچار نوافل دیگران نیز فرائض ایشان باشند مثلاً یک فعل نسبت بیک
شخص بحکم شریعت نفل است وهمان فعل نسبت بشخص دیگر بحکم الهام فرض پس دیگران گاهی ادای
نوافل مینمایند وگاهی مرتکب امور مباحه میگردند واین بزرگواران چون کار را بامر واذن مولی
جل سلطانه میکنند همه از فرائض ادا می یابد مستحب ومباح دیگران فرض ایشان است ازین جا
علو شان این بزرگواران باید دریافت علماء ظواهر در امور دین اخبار غیبیه را مخصوص باخبار
پیغمبران میدانند علیهم الصلوات والتسلیمات ودیگران را دران اخبار شرکت نمی دهند این معنی
منافی وراثت است ونفی است مر بسیارے از علوم ومعارف صحیحه را که بدین متین تعلق دارند
آرے احکام شرعیه مربوط بادله اربعه است که الهام را دران گنجایش نیست اما امور دینیه

ماورائے احکامِ شرعیہ بسیار است کہ اصلِ خاص در انجا الہام است بلکہ توان گفت کہ اصلِ ثالث الہام
است بعدِ کتاب و سنت این اصل تا انقراضِ عالم برپا است پس دیگران را با این بزرگواران چہ نسبت
بود بسیار است کہ دیگران در بعضے اوقات عبادت کنند و آن عبادت غیر مرضی باشد و این بزرگواران
در بعضی احوال ترکِ عبادت کنند و آن ترک مرضی بود پس نزد حق جل و علا ترکِ ایشان بہ از فعلِ
دیگران شد و عوام بخلافِ این حاکم اند آنرا عابد میدانند و این را معطل میشمرند سوال چون دین بکتاب
و سنت کامل گشت بعد از کمال بالہام چہ احتیاج بود و چہ نقصان ماندہ کہ بالہام کامل گردد جواب
الہام مظہرِ کمالاتِ خفیۂ دین است نہ مثبتِ کمالاتِ زائدہ در دین چنانچہ اجتہاد مظہرِ احکام است
الہام مظہرِ دقائق و اسرار است کہ فہمِ اکثرِ مردم از ان کوتاہ است ہر چند در اجتہاد و الہام فرق واضح است
کہ آن مستند برای است و این مستند بخالقِ رای جل سلطانہ پس در الہام یک قسم اصالت پیدا شد
کہ در اجتہاد نیست الہام شبیہ اعلامِ نبی است کہ ماخذِ سنت است چنانچہ بالا گذشت اگرچہ الہام ظنی
است و آن اعلام قطعی رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا والسلام علی من اتبع الہدی

مکتوب (۵۶) پنجاہ و ششم

بمولانا عبد القادر انبالی صدور یافتہ در بیانِ آنکہ معاملۂ عارف بجائے میرسد کہ سیئاتِ دیگران
در حقِ او حکمِ حسنات پیدا میکند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى اُولٰٓئِكَ
يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّاٰتِهِمْ حَسَنٰتٍ معاملۂ درویش بعنایۃ اللہ سبحانہ و بصدقۂ حبیبہ
علیہ و علی آلہ الصلوۃ و السلام تا بجائے میرسد کہ سیئاتِ دیگران حسناتِ او میگردد و در فعلِ
ایشان حمیدۂ او میشود مثلاً ریا و سمعہ کہ از سیئات است و از رذائلِ اوصاف در حقِ او حسن پیدا
میکند و حکمِ حمد و شکر میگیرد زیرا کہ آن درویش جمیعِ اقسامِ عظمت و کبریائی را از خود مسلوب ساختہ بجنابِ
قدسِ خداوندی جل سلطانہ منسوب داشتہ است و جمیعِ انواعِ حسن و جمال و خیر و کمال را از خود

دیگران

دور داشته باو تعالی مخصوص گردانیده است خود را غیر از شر و نقص هیچ نمی یابد و در خود غیر از ذل و افتقار و انکسار هیچ نمے بیند اگر فرضاً فردے از افراد او عظمت و کبریائی بظاهر متوجه او شود او را زینه خواهد یافت که از راه او بعوق خواهد گذشت و بجنابے که شایان عظمت و کبریائی است خواهد رسید و همچنین است حال حسن و جمال و خیر و کمال که بیش از زینه بودن از ینها نصیب او نیست امانات باهل امانات راجع است پس در صورت ریا و سمعه مقصود او اشتهار و افتخار و رفعت و عظمت او نیست بلکه اظهار نعمت حق است سبحانه و اعلام احسان اوست تعالی که نسبت باو بوقوع آمده است پس ریا و سمعه عین حمد و شکر حق باشد تعالی و تقدس که از رذائل بمحمدت آمده است و علی هذا القیاس سائر الصفات، اولٰئک یبدل الله سیاٰتهم حسنات و کان الله غفورا رحیما والسلام

مکتوب پنجاه و هفتم (۵۷)

بملا غازی نائب صدور یافته در بیان آنکه ذکر حق جل و علا اولی است از صلوة فرستادن بر خیر البشر علیه و علی آله من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها اما ذکرے که شایان قبولیت داشته باشد یا ذکرے که طالب از شیخ مقتدا اخذ نموده باشد و ما ینا سب ذلک ـ هرچند گاه بصلوة خیر البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام اشتغال داشتم و بانواع و اقسام صلوة درودها میفرستادم و نتائج و ثمرات عاجله ازان مترتب مییافتم و بدقائق و اسرار ولایت خاصه محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة مهتدی میگشتم چون مدتے برین عمل گذشت اتفاقاً فتورے درین التزام پیدا گشت و توفیق این اشتغال زائل شد و بر صلوات موقته اقتصار افتاد و دران وقت خوش می آمد که بجائے صلوة به تسبیح و تقدیس و تهلیل اشتغال نمایم گفتم حکمتے درین امر خواهد بود تا چه ظاهر سازند آخر بعنایة الله سبحانه معلوم گشت که درین وقت ذکر گفتن به از درود فرستادن است هم مرسل را و هم مرسل الیه را بدو وجه یکے آنکه در خبر قدسی آمده است من شغله ذکری عن مسئلتی

یعنی پیغمبر علیه الصلوة والسلام ۱۲

قوله بدو وجه یعنی مزیت ذکر بر درود مجموع دو چیز که عبارت است از دو حدیث مذکور ثابت است نه بهر یک فافهم ۱۲

اَعْطَیْتُهٗ اَفْضَلَ مَا اُعْطِی السَّائِلِیْنَ وجہ دویم آنکہ چون ذکر ماخوذ از حضرت پیغمبر است علیہ وعلی
آلہ الصلوٰۃ والسلام ثواب آن ذکر چنانچہ بذاکر میرسد بآن سرور نیز مثل آن ثواب میرسد علیہ
وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام قال علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام مَنْ سَنَّ سُنَّۃً حَسَنَۃً
فَلَہٗ اَجْرُھَا وَاَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِھَا وہمچنین ہر عملے نیک کہ از انسان بوجود مے آید اجر آن عمل
چنانچہ بعامل میرسد بہ پیغمبر کہ واضع آن عمل است نیز ہمان قدر اجر واصل میگردد بے آنکہ از اجر عامل
چیزے نقصان کنند وہیچ در کار نیست کہ عامل بہ نیت پیغمبر عمل نماید چہ آن عطائے حق است جل سلطانہ
عامل را وران صنعے نیست آرے اگر عامل نیت پیغمبر نیز بوجود آید باعث ازدیاد اجر عامل خواہد بود
واین زیادتی نیز بہ پیغمبر عائد خواہد گشت ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰہِ یُؤْتِیْہِ مَنْ یَّشَاءُ وَاللّٰہُ ذُو الْفَضْلِ
الْعَظِیْمِ وشک نیست کہ مقصود اصلی از ذکر یاد حق است سبحانہ وتعالی وطلب اجر طفیلی
اوست ودر درود مقصود اصلی طلب حاجت است شَتَّانَ مَا بَیْنَھُمَا پس فیوضیکہ از راہ ذکر
بہ پیغمبر برسد باضعاف زیادہ خواہد بود از ان برکاتیکہ از راہ درود باو برسد علیہ الصلوٰۃ والسلام
باید دانست کہ ہر ذکرے این رتبہ ندارد ذکریکہ شایان قبول است باین مزیت مخصوص است ذکریکہ
نہ این چنین است درود را بروے مزیت است ووصول برکات از درود بیشتر متوقع است
لیکن ذکریکہ طالب از شیخ کامل مکمل اخذ نماید ولبشرائط طریقہ بران مداومت کند از درود گفتن
افضل است چہ این ذکر وسیلہ آن ذکر است تا این ذکر نکند بآن ذکر نرسد ازینجاست کہ مشائخ طریقت
قدس اللّٰہ تعالی اسرارہم مبتدی را غیر از ذکر کردن تجویز نہ کردہ اند ودر حق او اقتصار بر فرائض وسنن
نمودہ اند واز امورنافلہ منع ساختہ اند ازین بیان لائح گشت کہ ہیچ فردے از امت اگرچہ در کمالات
بدرجہ علیا برسد بہ پیغمبر خود مساوات پیدا نکند زیراکہ این ہمہ کمالات کہ اورا حاصل شدہ است بوسطہ
متابعت شریعت آن پیغمبر است علیہ الصلوٰۃ والسلام پس این ہمہ کمالات مر آن پیغمبر را نیز ثابت
باشند با کمالات متابعان دیگر وباکمالات مخصوصہ او علیہ الصلوٰۃ والسلام وہمچنین آن فرد کامل

بمرتبۂ ہیچ پیغمبرے نرسد اگرچہ آن پیغمبر را ہیچ یکے متابعت نکردہ باشد و دعوتِ او را قبول ننمودہ بود چہ ہر پیغمبر بالاصالت صاحبِ دعوت است و بہ تبلیغِ شریعت مامور انکارِ امتان در دعوت و تبلیغ قصورے پیدا نکند و پر ظاہر است کہ ہیچ کمالے بمرتبۂ دعوت و تبلیغ نرسد فَاِنَّ اَحَبَّ عِبَادِ اللّٰہِ اِلَی اللّٰہِ مَنْ حَبَّبَ اللّٰہَ اِلٰی عِبَادِہٖ وَحَبَّبَ عِبَادَ اللّٰہِ اِلَی اللّٰہِ وَھُوَ الدَّاعِیْ وَالْمُبَلِّغُ شنیدہ باشد کہ در خبر آمدہ است فردائے قیامت سیاہی علما را با خون شہداء فی سبیل اللہ وزن کنند و پلۂ آن سیاہی بر پلۂ آن خون راجح آید و امتان را این دولت میسر نشدہ است ہرچہ دارند طفیلی و ضمنی است اصلِ اصل است و فرع مستنبط از اصل ازینجا فضلِ داعیان و مبلغان این امت را باید دریافت ہرچند در دعوت و تبلیغ درجات است و داعیان و مبلغان در درجات متفاوت اند علما بہ تبلیغِ ظاہر مخصوص اند و صوفیہ بباطن اہتمام دارند و آنکہ عالمِ صوفی است کبریتِ احمر است و شایانِ دعوت و تبلیغِ ظاہر و باطن است و نائب و وارثِ پیغمبر است علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام جمعے محدثانِ این امت را کہ تبلیغِ احادیثِ نبوی مینمایند علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام افضلِ این امت دانستہ اند اگر مطلقاً افضل دانستہ اند محلِ خدشہ است و اگر نسبت بہ مبلغانِ ظاہر گفتہ اند گنجایش دارد فضلِ مطلق مر مبلغِ جامع راست کہ ہم تبلیغِ ظاہر نماید و ہم تبلیغِ باطن و ہم بظاہر دعوت کند و ہم بباطن لِاَنَّ فِی الْاِقْتِصَارِ قُصُوْرًا یُنَافِیْ اِطْلَاقَ الْفَضْلِ فَافْہَمْ وَلَا تَکُنْ مِّنَ الْقَاصِرِیْنَ بلے ظاہر ہرچند عمدہ است و مناطِ نجات و کثیر البرکہ است و عموم المنفعت اما کمالِ او مربوط بباطن است ظاہر بے باطن ناتمام است و باطن بے ظاہر نافرجام و آنکہ باطن را با ظاہر جمع سازد کبریتِ احمر است رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ والسلام علیٰ من اتبع الہدیٰ

مکتوب ۵۸ پنجاہ و ہشتم

بخواجہ محمد تقی صدور یافتہ در جوابِ استفسارِ او کہ از عالمِ مثال بودہ و در ردِ جماعہ کہ بہ تناسخ قائل اند

وجماعهٔ دیگر که بنقل روح مے گویند و بیان کمون و بروز. وما یناسب ذالک . بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العلمین والصلوٰة والسلام علے سید المرسلین وعلی آله الطاهرین
صحیفه شریفه که از حسن نشاة و علو فطرت التفات فرموده بودند بمطالعهٔ آن مشرف گشت سلّمکم
الله تعالی نوشته بودند که شیخ محی الدین بن العربی قدس سره در فتوحات مکیه حدیثے
نقل میکند که آنسرور فرموده علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام ان الله خلق مائة الف آدم
وحکایتے می آرد از بعضے مشاهدات عالم مثال که در وقت طواف کعبه معظمه چنین ظاهر شد که همراه
من جمعے طواف میکنند که من ایشان را نمی شناسم و در اثناء طواف ایشان دو بیت عربی خواندند
که یکے از آن دو بیت این است ؎ لقد طفنا کما طفتم سنینا ۔ بهذا البیت طرا
اجمعینا ۔ چون این بیت شنیدم در خاطر من گذشت که اینها ابدال عالم مثال اند و مقارن
این خطور یکے از اینها بجانب من نگاه کرده فرمود که من از جمله اجداد توام پرسیدم که چند سال
است از فوت تو فرمود که از فوت من زیاده از چهل هزار سال است من از وے تعجب گفتم که از
ابتداے خلقت آدم ابی البشر علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام تا این دم هفت هزار سال تمام
نشده است فرمود تو از کدام آدم میگوئی این آن آدم است که اول دورهٔ این هفت هزار سال
خلق شده است شیخ فرموده درین وقت آن حدیث نبوی علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام
که سابق تحریر یافته است بخاطر گذشت که مؤید این قول است منتظرم که درین مسئله بعنایة الله
سبحانه آنچه برین فقیر ظاهر گشته است آنست که این همه آدم که پیش از وجود حضرت آدم علی نبینا
وعلیه الصلوٰة والسلام گذشته اند وجود شان در عالم مثال بوده است نه در عالم شهادت همین
حضرت آدم است که در عالم شهادت موجود گشته است و در زمین خلافت یافته و مسجود ملائک شده
صلوات الله تعالی وتسلیماته سبحانه علے نبینا وعلیهم اجمعین غایة ما فی الباب آدم چون
بصفت جامعیت مخلوق گشته است و در حقیقت خود لطائف و اوصاف بسیار دارد پیش از وجود

او بقرونِ متطاوله در هر وقتے از اوقات صفتے از صفات بالطیفه از لطائفِ او بایجادِ خداوندی
جلّ سلطانهٗ در عالمِ مثال موجود گشته است و بصورتِ آدم ظاهر شده و مسمّی باسمِ او گشته
و کاروبارِ آدم منتظر از وے بوقوع آمده حتّے که توالد و تناسل که مناسبِ آن عالمِ مثال است
نیز بظهور پیوسته و کمالاتِ صوری و معنوی مناسبِ آن عالم نیز یافته و شایانِ عذاب و ثواب گشته
بلکه در حقِ او قیامت قائم شده بهشتی به بهشت و دوزخی بدوزخ رفته بعد ازان در وقتے از اوقات
بمشیّة الله سبحانهٗ صفتے بالطیفه دیگر از صفات و لطائفِ او علیٰ نبیّنا وعلیه الصّلوٰة والسّلام
در همان عالمِ منصّهٔ ظهور آمده و کاروبارے که از ظهورِ اول بوجود آمده بود از ظهورِ ثانی نیز بوجود
آمده و چون آن دوره نیز تمام شده ظهورِ ثالث ازان صفات و لطائفِ او علیٰ نبیّنا
وعلیه الصّلوٰة والسّلام بحصول پیوسته و چون آن ظهور نیز دورهٔ خود را تمام کرده ظهورِ رابع به نوبت
پیوسته الیٰ ما شاء الله تعالیٰ و چون دوائرِ ظهوراتِ مثالیه او که تعلّق بصفات و لطائفِ او
داشت تمام گشته آخر الامر آن نسخهٔ جامعه در عالمِ شهادت بایجادِ خداوندی جلّ سلطانهٗ بوجود آمده
و بفضلِ خداوندی جلّ سلطانهٗ معزّز و مکرّم گشته اگر صد هزار آدم باشند اجزاءِ همین آدم اند و دست
و پائے اویند و مبادی و مقدّماتِ وجودِ اویند جدِّ شیخ بزرگوار که زیاده از چهل هزار سال از فوتِ
او گذشته است لطیفه بوده است در مثال از لطائفِ جدِّ شیخ که بعالمِ شهادت وجود داشته و طواف
بیت الله که میکرده در عالمِ مثال میکرده چه کعبهٔ معظّمه را نیز در مثال صورتے و تشبیهے بوده است که اهلِ
آن عالم را قبله بوده این فقیر درین باب نظر را دور دور فرستاده و تعمّق بسیار نموده در عالمِ شهادت آدم
دیگر منظر نیامده و غیر از شعبده هائے عالمِ مثال نیافته و آنکه بدنِ مثالی گفته که من جدِّ توام و زیاده از چهل هزار سال
از فوتِ من گذشته است اول دلیل است بر آنکه آدمهائے پیش از ظهوراتِ صفات و لطائفِ
این آدم بوده اند نه آنکه خلقتِ علاحده داشتند و ازین آدم مباین بودند چه مباین را با این آدم چه نسبت
و چرا جد بود و از خلقتِ این آدم هفت هزار سال تمام نشده چهل هزار چه گنجایش دارد و جماعه که در دلهائی

ایشان مرض است ازین حکایات تناسخ می فهمند و نزدیک است که بقدم عالم قائل گردند و از
قیامت کبرے انکار نمایند بعضے از ملاحده که باطل خود را بمسند تنسخی گرفته اند حکم بجواز تناسخ مینمایند
و می انگارند که نفس تا زمانیکه بحد کمال نرسد از تقلّب ابدان او را چاره نبود و میگویند چون بحد کمال رسید
از تقلّب ابدان بلکه از تعلّق ابدان فارغ گشت و مقصود از خلقت او که کمال او ست میسّر شد
و این سخن کفر صریح است و انکار است از آنچه از دین بتواتر ثابت شده است هرگاه در آخر کار جمیع
نفوس بحد کمال برسند دوزخ کرا باشد و معذّب کدام بود و این انکار دوزخ است و انکار عذاب اخروی ست
و نیز انکار حشر اجساد است چه بزعم اینها نفس را احتیاج بجسد که آلت کمالات او ست نمانده است
تا بجسد حشر نموده آید اعتقاد این جماعه موافق اعتقاد فلاسفه است که از حشر اجساد انکار دارند و عذاب و
ثواب روحانی دانند بلکه اعتقاد ایشان از اعتقاد فلاسفه هم بدتر است که اینها رد تناسخ مینمایند و عذاب
روحانی اثبات میکنند و اینها هم اثبات تناسخ مینمایند و هم از عذاب آخرت انکار دارند و عذاب دنیا را
عذاب و بنا است که از برائے تهذیب نفوس اثبات میکنند **سوال** از حضرت امیر کرم الله تعالی وجهه
و از بعضے دیگر از اولیاء الله نیز منقول است که بعضے از اعمال غریبه و افعال عجیبه پیش از وجود عنصری
بقرون متطاوله از ایشان در عالم شهادت بوقوع آمده است صحّت آن بے تجویز تناسخ چگونه است
جواب صدور آن اعمال و افعال از ارواح این بزرگواران است که بمشیّة الله سبحانه خود متجسّد
باجساد گشته مباشر افعال عجیبه گشته اند جسد دیگر نیست که بآن تعلّق گیرند تا تناسخ آنست که روح پیش
از تعلّق باین جسد بجسد دیگر که مباین و مغایر آن روح است تعلّق گرفته باشد و چون خود متجسد بجسد گردد
تناسخ چه بود جنیان که متشکّل باشکال میگردند و متجسّد باجساد میشوند درین حال اعمال عجیبه که مناسب
این اشکال و اجساد است بوقوع می آرند هیچ تناسخ نیست و هیچ حلولے نه هرگاه جنیان را بقدرت
الله سبحانه این قدرت بود که متشکّل باشکال گشته اعمال غریبه بوقوع آرند ارواح کمّل را اگر این قدرت
عطا فرمایند چه محل تعجب است و احتیاج ببدن دیگر ازین قبیل است آنچه از بعضے اولیاء الله نقل میکنند

که در یک آن در امکنهٔ متعدده حاضر میگردند و افعال متباینه بوقوع می آرند اینجا نیز لطائف ایشان
متجسد باجساد مختلفه اند متشکل باشکال متباینه و همچنین عزیزیکه مثلاً در هندوستان توطن دارد و از
دیار نه برآمده است جمعے از حضرت مکه معظمه می آیند و میگویند که آن عزیز را در حرم کعبه دیده ایم و چنان
و چنین درمیان ما و آن عزیز گذشته است و جمعے دیگر نقل میکنند که ما او را در روم دیده ایم و جمعے دیگر
در بغداد دیده اند این همه تشکل لطائف آن عزیز است باشکال مختلفه و گاه هست که آن عزیز را از آن
تشکلات اطلاع نبود و لهذا در جواب آن جماعت گاه میگوید که اینهمه بر من تهمت است من از خانه
نه برآمده ام و حرم کعبه را نه دیده ام و روم و بغداد را نمی شناسم و نمیدانم که شما چه کسانید و همچنین ارباب
حاجات انبیاء عزه احیا و اموات در مخاوف و مهالک مدد ها طلب مینمایند و می بینند که صور آن اعزه
حاضر شده و دفع بلیه از ایشان نموده است گاه هست که آن اعزه را از دفع آن بلیه اطلاع بود و گاه
نبود ه از ما و شما بهانه بر ساخته اند این نیز تشکل لطائف آن اعزه است و این تشکل گاه در عالم
شهادت بوده و گاه در عالم مثال چنانچه در یک شب هزار کس آن سرور را علیه و علی آله الصلوٰة
والسلام بصور مختلفه در خواب می بینند و استفاده ها مینمایند این همه تشکل صفات و لطائف اوست
علیه و علی آله الصلوٰة والسلام بصورتهاے مثالی و همچنین مریدان از صور مثالی پیران استفاده ها
مینمایند و حل مشکلات میفرمایند کمون و بروز که بعضے از مشایخ گفته اند بتناسخ مساس ندارد زیرا که
در تناسخ تعلق نفس ببدن ثانی از براے ثبوت حیات است و براے حصول حس و حرکت آن
بدن است و در بروز تعلق نفس ببدن دیگر از براے حصول این غرض نیست بلکه مقصود ازین
تعلق حصول کمالات است مر آن بدن را و وصول بدرجات است مر او را چنانچه جنی بفرد انسانی
تعلق پیدا کند و در شخص او بروز نماید این تعلق براے حیات آن فرد نیست چه آن حی و حساس و
متحرک پیش ازین تعلق است و چیزیکه ازین تعلق در وے حادث میشود ظهور صفات و حرکات
و سکنات این جن است و مشایخ مستقیم الاحوال بعبارت کمون و بروز هم لب نمی کشایند تا نقصان

عہ قدرت دادن حق تعالے وتقدس مراد را ۱۲

در بلا و فتنہ نمی اندازند نزد فقیر کمون و بروز ہیچ در کار نیست کاملے اگر تربیت ناقصے خواہد بے آنکہ در وے بروز نماید باید کہ باقدار خداوندی جل سلطانہ صفات کاملہ خود را در مرید ناقص منعکس سازد و متوجہ والتفات آن انعکاس را ثبات واستقرار دہد تا مرید ناقص از نقص بکمال آید واز صفات رذیلہ بصفات حمیدہ گراید وہیچ کمون وبروز درمیان نبود ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ وبعضے دیگر بنقل ارواح قائل اند میگویند روح را بعد از کمال قدرتے پیدا میشود کہ اگر خواہد بدن خود را گذارد وببدن دیگرے داخل شود بنقل میکنند عزیزے کہ این کمال واین قدرت را داشت در جوار او جوانے فوت کرد این عزیز بدن خود را کہ بسن کبر رسیدہ بود گذاشت و در بدن آن جوان داخل شد تا آنکہ بدن اول او میت گشت وبدن ثانی او زندہ گشت این قول مستلزم تناسخ است کہ تعلق ببدن ثانی از برائے حیات آن بدن است این قدر فرق است کہ قائل بتناسخ بنقص نفس حاکم است وتناسخ را از برائے تکمیل نفس اثبات مینماید وآنکہ بنقل روح قائل است روح را کامل می انگارد وبعد از کمال روح اثبات نقل مینماید نزد فقیر قول بنقل روح از قول بتناسخ ہم ساقط تر است زیرا کہ تناسخ را از برائے تکمیل نفوس اعتبار کردہ اند اگرچہ این اعتبار باطل است ونقل روح را بعد از حصول کمال گمان بردہ اند اگرچہ ہیچ کمال نیست ہرگاہ تبدل ابدان از برائے تحصیل کمالات قرار دادہ باشند بعد از حصول کمال نقل ببدن ثانی برائے چہ بود اہل کمال تماشائی نیستند ہمت ایشان بعد از حصول کمال تجرد از ابدان است نہ تعلق بابدان زیرا کہ آنچہ مقصود از تعلق بودہ است بحصول پیوستہ وایضا در نقل روح اماتت بدن اول است واحیاء بدن ثانی است پس بدن اول را از حصول احکام برزخ چارہ نبود واز عذاب وثواب قبر گذرنہ وبدن ثانی را چون حیات ثانی اثبات مینمایند حشر در حق او ودر دنیا ثابت گشت انگارم کہ معتقدان نقل روح معلوم نیست کہ بعذاب وثواب قبر قائل باشند وبحشر ونشر معتقد بوند افسوس ہزار افسوس این قسم بطالان خود را بمسند شیخی گرفتہ اند ومقتدائے اہل اسلام گشتہ اند ضلوا فاضلوا ربنا لا تزغ

قُلُوبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ بِحُرْمَةِ سَیِّدِ
الْمُرْسَلِیْنَ عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ **تذییل** در بیان بعضی از علوم و معارف که
بعالم مثال تعلق دارند باید دانست که عالم مثال از جمیع عوالم فراخ تر است هر چه در جمیع عوالم هست
صورتے او در عالم مثال است معقولات و معانی همه آنجا صورت دارند گفته اند حق را جلّ و علا
سلطانه مثلے نیست اما مثال هست وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی این فقیر در مکاتیب خود نوشته است که
در مرتبه تنزیه صرف چنانچه مثلے نیست مثال هم نیست فَلَا تَضْرِبُوْا لِلّٰهِ الْاَمْثَالَ و در عالم صغیر
نمونه عالم مثال خیال است چه جمیع اشیا را در خیال صورتے متصور است کیفیات احوال و مقامات
سالک را خیال است که تصویر کرده مینماید و از ارباب علم می سازد و اگر خیال نه بود یا کوتهی کند جهل لازم
بود از ینجا است که فوق مرتبه ظلال جهل و حیرت است چه تنگ پوی خیال تا مراتب ظلال است
هر جا که ظل نیست خیال را آنجا گنجایش نیست هر گاه صورت تنزیهی در مثال نبود چنانچه گذشت
در خیال که پرتو لیست از مثال چگونه صورت تنزیهی متصور بود فلا جرم لَا یَکُوْنُ ثَمَّهٗ اِلَّا الْجَهْلُ
اَوِ الْحَیْرَةُ و هر جا علم نبود گفت و گو نبود مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ کَلَّ لِسَانُهٗ نشان آنست و هر جا علم بود گفت
و گو بود مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ طَالَ لِسَانُهٗ بیان آنست پس درازی لسان در ظلال بود و گنگی زبان
فوق مراتب ظلال است فعل بود یا صفت اسم بود یا مسمے پس هر چه منحوت خیال است چون از
ظلال است معلول است و بعلت جعل مجعول بیش ازین نیست که چون از آثار و علامات مطلوب
است مفید علم الیقین است عین و حق یا ورائے ظلال و خیال است خلاصی از نحت خیال
وقتے میسر گردد که سیر انفسی را نیز در رنگ سیر آفاقی واپس انداز دو در ماورائے آفاق و انفس جولان
نماید این معنی اکثر اولیا را بعد از مرگ میسر میگردد تا حیات است خیال دامنگیر شان است و قلیلے را
از اکابر اولیا این دولت درین نشأ میسر میگردد با وجود حیات دنیوی از تصرف سلطان خیال
بیرون مے آیند و مطلب را بے نحت و جعل او در کنار میگیرند درین وقت تجلی ذاتی برقی در حق این

بزرگواران دائمی میگردد و وصل عریانی پرتوے اندازد شعر هَنِیْئًا لِاَرْبَابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُهَا
وَلِلْعَاشِقِ الْمِسْکِیْنِ مَا یَتَجَرَّعُ ۔ سوال جمعے در واقعات و منامات و در مثال و خیال
می بینند که بادشاه شده ایم و خدم و حشم خود را معاینه مینمایند و نیز می بینند که ما قطب شده ایم و عالم رو بما دارد و در عالم یقظه و
افاقت که عالم شهادة است هیچ ازین کمالات بظهور نمی آید این دید هیچ صدقے دارد یا باطل محض است جواب این رویت
محلے از صدق دارد و بیانش آنست که معنی بادشاهت و قطبیت دران جماعه کائن است لیکن
این معنی در ابتدا ضعیف است شایان آن نیست که در عالم شهادت ظهور یابد بعد ازان از دو
حال خالی نیست اگر این معنی بعنایة الله سبحانه قوت پیدا کرد و شایان آن گشت که در عالم
شهادت ظهور پیدا کند بقدرة الله سبحانه در عالم شهادت هم بادشاه میگردند و هم قطب وقت می شوند
و اگر این معنی آن قدر قوت پیدا نکرد که در عالم شهادت ظاهر گردد بهمان ظهور مثالی که اضعف ظهورات
است کفایت می افتد و بقدر قوت ظهوری یابد ازین قبیل است واقعاتے که طالبان این راه
می بینند و خود را در مقامات عالیه می یابند و می بینند که بمناصب ارباب ولایت سرفراز گشته اند
اگر در شهادت باین معنی ظهور کنند دولتیست عظیم و اگر بظهور مثالی کفایت شد بے حاصل است و جاے
مصیبت است بهر حائک و حجام در خواب خود را بادشاه می بینند و هیچ حاصل ندارد و جز خسارت نقد
وقت او نیست پس بر واقعات اعتبار نباید نهاد و در شهادت هرچه پیش شود ازان اوست شعر
چو غلام آفتابم هم ز آفتاب گویم ۔ نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم ۔ ازینجاست که اکابر
نقشبندیه واقعات را اعتبارے نمی نهند و به تعبیر وقائع طالبان متوجه نمیگردند که قلیل الجدوی است
معتبر همانست که در افاقت و یقظه میسر گردد لهذا دوام شهود را اعتبار نموده اند و استمرار حضور را
دولت دانسته اند حضوریکه غیبت در عقب آن باشد نزد این بزرگواران از حیز اعتبار ساقط
است ازین جاست که نسیان ماسوی در حق ایشان دائمی گشته است و خلو غیر از قلب شان
همه وقت متحقق شده بلکه نهایت در بدایت او مندرج گردد این کمالات از وے چه مستبعد

بود ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین

والسلام ۔

مکتوب پنجاه و نهم (۵۹)

به پیرزادگی خواجه محمد عبد الله سلمه الله تعالی صدور یافته در بیان آنکه معقول و موهوم و مکشوف و مشهود همه داخل ما سوی است و ما یناسب ذلک ۔ الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفه که قرة العین ارسال داشته بودند وصول یافت اندراج یافته بود که بکرم حضرت حق سبحانه و تعالی آن شعبده ها بر طرف شده است و از ان مقوله هیچ نمانده است همت بران مصروف است که از اثبات هیچ چیز بدست نیاید معقول و موهوم همه در تحت لا داخل است کذا و کذا نوشته بودند ۔ اما این معنی بتکلف است امید است که بے تکلف نصیب شود بحجابت آثار معقول و موهوم بلکه مشهود و مکشوف چه آفاقی و چه انفسی همه داخل دائره ما سوی است و از جملهٔ لعب و لهو است و بیش از گرفتاری به شعبده بازی نیست زوال این گرفتاری اگر بتکلف است داخل طریقت است و از جملهٔ علم الیقین است و بعد اللتیا و التی اگر این دولت بے تکلف میسر گردد و از تکلف نفی با انتفاء ما سوی برسد از مضیق طریقت وا رهد و از کوچهٔ علم بیرون جهد و بفنا مشرف گردد این معنی بگفتن آسان است و برسیدن دشوار و شوار الا من یسره الله سبحانه کار و باری که بحقیقت تعلق دارد در پیش است و از گذشت نفی بلکه انتفا مقام اثبات است و بیرون علم عین است بدانند که طریقت را در جنب حقیقت هیچ اعتداد نیست و نفی را نسبت با اثبات هیچ اعتبارے نه چه متعلق نفی ممکنات است و متعلق اثبات واجب است تعالی و نفی در جنب اثبات همچون قطره در نظر مے در آید در پهلوے دریائے بیکران و بحصول این نفی و اثبات بولایت خاصه رسیده میشود و بعد حصول الولایة الخاصة انما تعرف مجری ما الازول

وَاِنْ کَانَ الْقَوْلُ لِذٰلِکَ الْعُرُوْجِ لَازِمًا اَیْضًا. رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوْبَنَا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَعَلٰی سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰی عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ

۳	مکتوب ششم	المنتخبات

بمحمد تقی صدور یافته در جواب کتابتِ او و در بیانِ آنکه از فضولیاتِ دین عنان معطوف ساخته بضروریاتِ دین باید پرداخت وَمَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ + اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی. بمطالعهٔ صحیفهٔ شریفه مشرف گشت ولآلی که بآن مهند گشته اند و اندراج یافته اند در بابِ حقیتِ خلافتِ حضرتِ صدیق رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُ باجماعِ اہلِ حل و عقدِ صدرِ اول که خیر القرون است و در بابِ افضلیتِ خلفاءِ راشدین رِضْوَانُ اللّٰهِ تَعَالٰی عَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْنَ که بترتیبِ خلافتِ ایشان مترتب است و در باب سکوت ورزیدن از منازعات و مشاجراتِ اصحابِ خیر البشر عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ فرحتِ فراوان رسانید این اعتقاد در بحثِ امامت کافی است و موافقِ اہلِ سنت و جماعت است شَکَرَ اللّٰهُ تَعَالٰی سَعْیَهُمْ مخدوما شفقت آثارا بحث امامت از فروعِ دین است نه از اصولِ شریعت ضروریاتِ دین دیگر است که باعتقاد و عمل تعلق دارد که علمِ کلام و علمِ فقه متکفل آنست ضروریات را گذاشته بفضولیات پرداختن عمر خود را صرف بمالایعنی کردنست و در خبر آمده است عَلَامَةُ اِعْرَاضِهٖ تَعَالٰی عَنِ الْعَبْدِ اِشْتِغَالُهٗ بِمَا لَا یَعْنِیْهِ اگر بحثِ امامت از ضروریاتِ دین و از اصولِ شریعت می بود چنانچه شیعه گمان برده اند بایستی که حضرتِ حق سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰی در کتابِ مجیدِ خود تعیینِ استخلاف فرمودی و تشخیصِ خلیفه می نمود و حضرتِ پیغمبر نیز عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ امرِ خلافتِ یکے میکرد و بتخصیص و تصریح یکے را خلیفه می ساخت و در کتاب

وسنت چون اہتمام این امر مفہوم نشد معلوم شد کہ بحثِ امامت از فضولِ دین است نہ از
اصولِ دین فضولی باید کہ بفضول اشتغال نماید آن قدر ضروریاتِ دین درپیش است کہ نوبت
بہ فضول نمیرسد اوّل از تصحیح اعتقاد چارہ نبود کہ بذات وصفات وافعالِ واجبی جلّ سلطانہٗ
تعلق دارد واعتقاد باید نمود کہ آنچہ پیغمبر علیٰ الہ الصلوٰۃ والسلام از نزدِ حق جلّ وعلا
آوردہ است وبضرورت وتواتر از دین معلوم گشتہ است از حشر ونشر وعذاب وثوابِ اخروی
دائمی وسائرِ سمعیات ہمہ حق است واحتمالِ تخلّف ندارد واگر این اعتقاد نبود نجات نبود ثانیاً
از اتیانِ احکامِ فقہیہ ہم چارہ نبود واز ادائے فرائض وواجبات بلکہ از ادائے سنن ومستحبات
نیز گذر نہ رعایت حل وحرمت شرعیہ نیک باید نمود ودر حدود شریعت احتیاط باید کرد تا فلاح
ورستگاری از عذابِ آخرت متصوّر شود وچون اعتقاد وعمل را درست کنند نوبت بطریقِ صوفیہ
رسد وامیدوار کمالاتِ ولایت گردد وبحثِ امامت نسبت بضروریاتِ دین تحا المطروح فی
الطریق است غایۃ ما فی الباب چون مخالفان درین باب غلو نمودہ اند وطعن در اصحابِ
خیر البشر علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات کردہ بضرورت در رد ایشان مقدماتِ طویل
الذیل را ایراد نمودہ می آید کہ لزومِ فساد از دینِ متین رفع نمودن از ضروریاتِ دین است والسلام

مکتوب (۶۱) شصت ویکم

در عزاء مرحومی مولانا احمد برکی صدور یافتہ ودر نصیحتِ یاران ومولانا حسن اسر حلقۂ آنہا ساختن
وما یناسب ذٰلک ∴ بسم اللہ الرحمٰن الرحیم بعد الحمد والصلوٰۃ وتبلیغ الدعوات
میرساند وعزاے مغفرت پناہ مولانا احمد علیہ الرحمۃ مینماید وجودِ شریف مولانا درین وقت مسلمانان
را آیتے بود از آیاتِ حق جلّ وعلا ورحمتے بود از رحمتہائے او تعالیٰ ∴ اللّٰہم لا تحرمنا اجرہٗ
ولا تفتنا بعدہٗ از یاران ودوستان امداد واعانت مرگذشتگان را مامول ومسئول است

امید کردہ شدہ وسوال نمودہ شدہ ۱۲

و خدمت گاری و دلجوئی فرزندان و متعلقان مرحومی بر محبان و مخلصان لازم است سعی نمایند
که فرزندانِ مرحومی بخوانند و بعلوم شرعیه متحلی گردند احسانِ مرحومی را بمکافات باحسانِ فرزندان
او نمایند هَلْ جَزَاءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ و اطوار و اوضاعِ مرحومی را مراعات نمایند
و احوال و اوقاتِ او را مرعی دارند و در طریقهٔ ذکر و حلقه مشغولی باید که قصور واقع نشود و یاران
جمع شده بنشینند و در یکدیگر فانی باشند تا اثرِ صحبت ظاهر شود و این فقیر قبل ازین بر سبیل اتفاق
نوشته بود که اگر مولانا سفرے اختیار کنند باید که شیخ حسن را بجائے خود نصب کنند قضارا آن
سفر مراد بوده است الحال هم که مکرر ملاحظه مینمایم شیخ حسن را متعینِ این امر مییابم این معنی بر
بعضے یاران گران نیاید که باختیار ما و ایشان نیست انقیاد لازم است طریقِ شیخ حسن
بطریق مولانا مناسبت بیشتر دارد و در آخر مولانا نسبتے که ازین جانب گرفته بودند شیخ حسن را در آن
نسبت شرکت است و یاران دیگر ازین معنی قلیل النصیب اند هر چند کشف و شهود پیدا کنند و بتوحید
و اتحاد متحلی گردند اما این دولت دیگر است و این کاروبار دیگر است و آن کشوف را اینجا بجوے
نمیخرند و ازان توحید و اتحاد مستغفر اند بالجمله باید که یاران در تقدیم شیخ حسن توقف نه کنند
و او را سرِ حلقه دانسته بکارِ خود مشغول باشند اخوی خواجه و پس این معنی را معقول یاران ساخته
بحلقه مشغولی دلالت نماید و بشیخ حسن ترغیب فرماید شیخ حسن را هم باید که محافظتِ خاطرِ همه یاران
نماید و حقوق برادری بجا آرد و مطالعهٔ کتبِ فقه از دست ندهد و نشر احکام از شریعت فرماید
و بمتابعتِ سنتِ سنیه ترغیب نماید و از بدعت تحذیر نماید و طریقِ التجا و تضرع و زاری از دست
ندهد مبادا نفسِ اماره از راهِ ریاست و تقدم بر اقران در مهلکه اندازد و خراب و ابتر سازد و همه وقت
خود را قاصر و ناقص داند و طالبِ کمالِ خود باشد نفس و شیطان هر دو دشمنِ قوی در کمین اند نشود که
از راه ببندازند و خائب و خاسر سازند شعر همه اندر زمن بتو این است ✽ که تو طفلی و خانه
رنگین است ✽ هندوستان از ظلما دور است و در سال یک قافله می آید و خبری آرد و می برد

احوال را نویسان باشند اگر نتوانند رسید از نوشتن غافل نباشند میان شیخ یوسف بما
نزدیک اند و تا مدتے اینجا بودند و فوائد بسیار اخذ نمودند و بحقیقت فنا اطلاع یافتند
و بمیعاد باز آمدن بخانه رفتند مرد مستعد و صادق الاخلاص ست والله سبحانه الموفق
چون شما دور افتاده اید در نصیحت مبالغه نموده مے آید هوشیار باشید ریاست را بلائے جان
خود دانید ترسان و لرزان باشید مبادا درین ریاست لذتے پیدا شود و بهلاکت ابدی
رساند ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا وانصرنا على
القوم الکفرین. سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلم على المرسلین
والحمد لله رب العلمین:

مکتوب شصت و دوم (۶۲)

بخان خانان صدور یافت در بیان آنکه انسان مدنی الطبع مجبول ست و در تمدن و
تعیش خود به بنی نوع خود محتاج ست و خوبی انسان هم درین احتیاج ست و ما
بنا سبب ذلک الحمد لله و سلام على عباده الذین اصطفى ترقیات صوری و معنوی
شما را از حضرت حق سبحانه و تعالى مسألت مینماید که خیریت و صلاح شما متضمن جمعیت
و رفاهیت جم غفیر از مسلمانان ست و دعائے شما گویا دعائے جمیع ایشانان سلمکم
الله سبحانه عما لا یلیق بجنابکم بحرمة سید المرسلین علیه و علیهم و على
آل کل من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها چون نسبت محبت و ارادت و
اخلاص شما باکابر سلسلهٔ علیهٔ نقشبندیه قدس الله تعالى اسرارهم میداند که بروجه اتم
و اکمل ست بنابران تصدیع میدهد مخدوما مکرما اهل این سلسلهٔ علیه درین دیار غریب
افتاده اند و اهل این دیار را بواسطهٔ شیوع بدعت بطریقهٔ این اکابر که ملتزم سنت اند

قلت مناسبت ست آنجاست که بعضے از اہل این سلسلہ بواسطۂ قصور نظر درین طریقۂ
علیہ نیز بدعتہا اختیار نمودہ اند ودلہائے مردم را بعلاقۂ ارتکاب بدعت بجانب خود کشیدہ
اند واین عمل را بزعم خود تکمیل این طریقۂ علیہ گمان بردہ اند حاشا وکلا بلکہ این جماعت
در تخریب وتضییع این طریقۂ علیہ کوشیدہ اند وبحقیقت معاملۂ اکابر این طریقہ نرسیدہ
هداهم الله سبحانه سواء الصراط وچون اہل این سلسلۂ علیہ درین دیار عزیز الوجود اند
بر مریدان ومحبان این سلسلہ امداد واعانت خلفائے این اکابر وطلبۂ این طریق لازم ست
کہ آدمی مدنی الطبع مجبول ست در تمدن وتعیش بہ بنی نوع خود محتاج ست قال الله تبارک
وتعالی یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین ہرگاہ در کفایت
مہمات خیر البشر علیہ وعلی آلہ الصلوة والسلام مومنان را دخل دادہ باشند بدیگران
چہ مضایقہ اکثر اغنیاء این وقت درویشی را عبارت از عدم احتیاج میدانند کلا احتیاج
ذاتی انسان ست بلکہ ذاتی جمیع ممکنات ست بلکہ خوبی انسان ہمین احتیاج ست و
ذل وبندگی او ازین راہ ناشی ست چہ اگر فرضا احتیاج از انسان زائل گردد واستغنا
پیدا کند غیر از عصیان وسرکشی وطغیان ونافرمانبرداری نقد وقت او نخواہد بود قال الله
سبحانہ وتعالی ان الانسان لیطغی ان راہ استغنی غایة ما فی الباب فقرا
کہ از گرفتاری ماسوی وارستہ اند احتیاجے کہ باسباب دارند آن احتیاج را بمسبب الاسباب
حوالہ مینمایند ودولت پہن شدہ را از خوان نعمت او تعالی میدانند ومعطی ومانع فی الحقیقة
اورا سبحانہ تصور میفرمایند وچون اسباب را بواسطۂ حکم ومصالح درمیان آوردہ اند
وحسن وقبح را باسباب منتسب ساختہ این بزرگواران نیز شکر وشکایت را باسباب
راجع میگردانند ونیک وبد را بظاہر از ایشان میدانند چہ اگر اسباب را دخل ندہند کارخانۂ
عظیم را باطل سازند ربنا ما خلقت هذا باطلا وجود شریعت سیادت پناہ حقائق

ومعارفِ آگاه اَخوی اَعزی میر محمد نعمان دران حدود مغتنم ست و دعا و توجہ ایشان کثرت اَثمر انگارم کہ برکات وفیوض توجہاتِ ایشان قوائم دولتِ شما اند و در حضور وغیبت ایشان را ممد ومعاونِ شما بیابم زیادہ از یک سال شدہ ست کہ ایشان از خوبیہائے شما غائبانہ بہ فقیر نوشتہ بودند ومحبت واخلاص کہ شما را نسبت بفقیر حاصل ست در انجا درج نمودہ وظاہر ساختہ بودند کہ صوبہ داریِ اینجا را بدیگرے تفویض نمودہ اند وقتِ توجہ و دستگیری ست فقیر را در اثناءِ مطالعہ آن مکتوب توجہے درین باب حاصل گشت وشما را دران وقت رفیع القدر یافت ظاہرا درہمان ساعت شخصے راہی بود درجوابِ آن باین عبارت نوشت کہ خان خانان درنظر رفیع القدر مے درآید وَالْاَمْرُ عِنْدَ اللّٰہِ سُبْحَانَہٗ وَالسَّلَامُ

یافتہ	مکتوب شصت وسیوم (۶۳)	سیم

بنور محمد انبالی صدور یافت درجوابِ استفسارِ او کہ پرسیدہ بود کہ باوجودِ حیاتِ پیر اگر طالبے پیشِ شیخ دیگر برود وطلب حق جل وعلا نماید مجوز ہست یا نہ بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بعد الحمد والصلوٰۃ وتبلیغ الدعوات میرساند مکتوبے کہ ارسال داشتہ بودند رسید پرسیدہ بودند کہ باوجود حیاتِ پیر اگر طالبے پیشِ شیخ دیگر برود وطلب حق جل وعلا نماید مجوز ہست یا نہ بدانند کہ مقصود حق ست سبحانہ وپیر وسیلہ ایست بوصول جنابِ قدسِ حق تعالیٰ اگر طالبے رشدِ خود را پیشِ شیخِ دیگر بیند ودلِ خود را درصحبت او با حق سبحانہ جمع یابد رواست کہ درحیوۃ پیر بے اذنِ پیر طالب پیشِ آن شیخ برود وطلب رشد ازو نماید اما باید کہ از پیر اوّل انکار نکند وجز بہ نیکی یاد ننماید علی الخصوص پیری و مریدیِ این وقت کہ بیش از رسم وعادت نماندہ ست اکثر پیرانِ این وقت از خود خبر ندارند وایمان را از کفر جدا نمیتوانند کرد از خدا جل شانہ چہ خبر خواہند داشت ومریدا

عـہ قدرت دادن حق تعالے وتقدس مراد را ۱۲

دربلا وفتنہ نمی اندازند نزد فقیر کمون وبروز ہیچ درکار نیست کاملے اگر تربیت ناقصے خواہد بے آنکہ
دروے بروز نماید باید کہ بافذ از خداوندی جل سلطانہ صفات کاملہ خود را در مرید ناقص منعکس سازد
وبتوجہ والتفات آن انعکاس را اثبات واستقرار دہد تا مرید ناقص از نقص بکمال آید واز صفات رذیلہ
بصفات حمیدہ گراید وہیچ کمون وبروز درمیان نبود ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰہِ یُؤْتِیْہِ مَنْ یَّشَاءُ وَاللّٰہُ
ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ وبعضے دیگر بنقل ارواح قائل اند میگویند روح را بعد از کمال قدرتے پیدا
میشود کہ اگر خواہد بدن خود را گذارد وببدن دیگرے داخل شود بر نقل سکینہ عزیزے کہ این کمال
واین قدرت را داشت در جوار او جوانے فوت کرد این عزیز بدن خود را کہ بسن کبر رسیدہ بود گذا
وور بدن آن جوان داخل شد تا آنکہ بدن اول او میت گشت وبدن ثانی او زندہ گشت این
قول مستلزم تناسخ است کہ تعلق ببدن ثانی از برائے حیات آن بدن است این قدر فرق است
کہ قائل بتناسخ بنقص نفس حاکم است وتناسخ را از برائے تکمیل نفس اثبات مینماید وآنکہ بنقل روح
قائل است روح را کامل می انگارد وبعد از کمال روح اثبات نقل مینماید نزد فقیر قول بنقل روح از قول
بتناسخ ہم ساقط تر است زیراکہ تناسخ را از برائے تکمیل نفوس اعتبار کردہ اند اگرچہ این اعتبار باطل
است ونقل روح را بعد از حصول کمال گمان بردہ اند اگرچہ ہیچ کمال نیست ہرگاہ تبدل ابدان از برائے
تحصیل کمالاتش قرار دادہ باشند بعد از حصول کمال نقل ببدن ثانی برائے چہ بود اہل کمال تماشائی
نیستند ہمت ایشان بعد از حصول کمال تجرد از ابدان است نہ تعلق بابدان زیراکہ آنچہ مقصود
از تعلق بودہ است بحصول پیوستہ وایضاً در نقل روح اماتت بدن اول است واحیاء بدن ثانی
است پس بدن اول را از حصول احکام برزخ چارہ نبود واز عذاب وثواب قبر گذرنہ وبدن ثانی
را چون حیات ثانی اثبات مینمایند حشر در حق او ورد نیا ثابت گشت انگارم کہ معتقدان نقل
روح معلوم نیست کہ بعذاب وثواب قبر قائل باشند وبحشر ونشر معتقد بوند افسوس ہزار افسوس این
قسم بطالان خود را بمسند شیخی گرفتہ اند ومقتدائے اہل اسلام گشتہ اند ضَلُّوْا فَاَضَلُّوْا اَرْبَابَ الْاَزِعْم

که تذکر احوال آخرت را گذاشته کسے بحشویات اشتغال نماید هرچند نیت شما بخیر خواهد بود اما حسنات الابرار سیئات المقربین شنیده باشند بهرحال متوجه احوال باطن باشند وطفیلی را ضروری دانند والضرورة تقدر بقدرها لله سبحانه الحمد والمنة که فقرائے اینجاے هرچند رزق معلوم ندارند اما بے سعی وبے کوشش بفراغت ووسعت میگزرانند زیاده از قدر کفاف میرسد روز نو وروزی نو نقد وقت ماست باقی احوال این حدود مستوجب حمد ست درین چند ماه وبا عود کرده بود کسیکه اجل او رسیده بود مرد وحالا برطرف شده است لله سبحانه الحمد والمنة علی جمیع النعماء والسلام

مکتوب شصت وششم (۶۶)

المنتخبات ۲۲

بخان خانان صدور یافت در بیان توبه وانابت وورع وتقوی وما یناسب ذلک

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی چون عمر گرامی در معاصی وزلات وتقصیرات وهفوات گذرانیده است خوش مے آید که سخن از توبه وانابت گوید ودم از ورع وتقوی زند قال الله تبارک وتعالی وتوبوا الی الله جمیعا ایه المؤمنون لعلکم تفلحون ۰ وقال الله تبارک وتعالی یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم ویدخلکم جنت تجری من تحتها الانهر و قال الله تعالی وذروا ظاهر الاثم وباطنه فالتوبة من الذنوب واجبة و فرض عین فی حق کل شخص لا یتصور ان یستغنی عنه احد من البشر کیف والانبیاء علیهم الصلوة والسلام لم یستغنوا عن التوبة ۰ قال خاتمهم وسیدهم علیه وعلیهم الصلوات والتحیات انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی الیوم واللیلة سبعین مرة ۰ فان کانت المعاصی

"هذه اللفظة لیست فی روایة المسلم"

تَتَعَلَّقُ بِحَقِّ اللّٰهِ تَعَالٰى وَسُبْحَانَهٗ وَلَا تَتَعَلَّقُ بِمَظَالِمِ الْعِبَادِ وَحُقُوقِهِمْ كَالزِّنَا وَشُرْبِ
الْخَمْرِ وَسَمَاعِ الْمَلَاهِي وَالنَّظْرِ إِلٰى غَيْرِ مَحْرَمٍ وَمَسِّ الْمُصْحَفِ بِغَيْرِ وُضُوْءٍ وَاعْتِقَادِ
بِدْعَةٍ فَالتَّوْبَةُ عَنْهَا بِالنَّدَمِ وَالْاِسْتِغْفَارِ وَالتَّحَسُّرِ وَالْاِعْتِذَارِ إِلَى اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ
وَلَوْ تَرَكَ فَرْضًا مِّنَ الْفَرَائِضِ لَا بُدَّ فِي التَّوْبَةِ مِنْ أَدَائِهٖ وَإِنْ كَانَتِ الْمَعَاصِي تَتَعَلَّقُ
بِمَظَالِمِ الْعِبَادِ فَتَوْبَتُهَا بِرَدِّ الْمَظَالِمِ إِلَيْهِمْ وَالْاِسْتِحْلَالِ مِنْهُمْ وَالْإِحْسَانِ إِلَيْهِمْ وَ
الدُّعَاءِ لَهُمْ وَإِنْ كَانَ صَاحِبُ الْمَالِ وَالْعِرْضِ مَيِّتًا فَالْاِسْتِغْفَارُ لَهٗ وَالْإِحْسَانُ وَرَدُّ
الْمَالِ إِلٰى أَوْلَادِهٖ وَوَرَثَتِهٖ وَإِنْ لَمْ يُعْلَمْ لَهٗ وَارِثٌ يَتَصَدَّقُ بِقَدْرِ الْمَالِ وَالْجِنَايَةِ
عَلَى الْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِيْنِ بِنِيَّةِ صَاحِبِ الْمَالِ وَالَّذِيْ أُوْذِيَ بِغَيْرِ حَقٍّ ۰ قَالَ عَلِيٌّ كَرَّمَ
اللّٰهُ تَعَالٰى وَجْهَهٗ سَمِعْتُ أَبَا بَكْرٍ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهُ يَقُوْلُ وَهُوَ الصَّادِقُ قَالَ رَسُوْلُ
اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَعَلٰى آلِهٖ وَسَلَّمَ ۰ مَا مِنْ عَبْدٍ أَذْنَبَ ذَنْبًا فَقَامَ فَتَوَضَّأَ وَ
صَلّٰى وَاسْتَغْفَرَ اللّٰهَ مِنْ ذَنْبِهٖ إِلَّا كَانَ حَقًّا عَلَى اللّٰهِ أَنْ يَّغْفِرَ لَهٗ لِأَنَّهٗ يَقُوْلُ جَلَّ وَعَلَا
وَمَنْ يَّعْمَلْ سُوْءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهٗ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللّٰهَ يَجِدِ اللّٰهَ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا ۰ وَقَالَ عَلَيْهِ وَ
عَلٰى آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ فِي حَدِيْثٍ آخَرَ ۰ مَنْ أَذْنَبَ ذَنْبًا ثُمَّ نَدِمَ عَلَيْهِ فَهُوَ كَفَّارَتُهٗ ۰
وَفِي الْخَبَرِ أَنَّ الرَّجُلَ إِذَا قَالَ أَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوْبُ إِلَيْكَ ثُمَّ عَادَ ثُمَّ قَالَهَا ثُمَّ عَادَ ثَلٰثَ
مَرَّاتٍ كُتِبَ فِي الرَّابِعَةِ مِنَ الْكَبَائِرِ ۰ وَفِي الْحَدِيْثِ النَّبَوِيِّ أَنَّهٗ قَالَ عَلَيْهِ وَعَلٰى آلِهِ الصَّلٰوةُ وَ
السَّلَامُ هَلَكَ الْمُسَوِّفُوْنَ يَقُوْلُوْنَ سَوْفَ نَتُوْبُ ۰ أَوْصٰى لُقْمَانُ الْحَكِيْمُ لِابْنِهٖ يَا بُنَيَّ
لَا تُؤَخِّرِ التَّوْبَةَ إِلٰى غَدٍ فَإِنَّ الْمَوْتَ يَأْتِيْكَ بَغْتَةً قَالَ مُجَاهِدٌ مَنْ لَمْ يَتُبْ إِذَا أَصْبَحَ
وَأَمْسٰى فَهُوَ مِنَ الظّٰلِمِيْنَ ۰ قَالَ عَبْدُ اللّٰهِ ابْنُ الْمُبَارَكِ رَحِمَهُ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ رَدُّ فَلْسٍ
مِنَ الْحَرَامِ أَفْضَلُ مِنْ مِائَةِ فَلْسٍ يَتَصَدَّقُ بِهٖ وَقِيْلَ رَدُّ دَانِقٍ مِنْ فِضَّةٍ أَفْضَلُ
عِنْدَ اللّٰهِ مِنْ سِتِّمِائَةِ حَجَّةٍ مَبْرُوْرَةٍ ۰ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَ

تَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخَاسِرِيْنَ ۔ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَسَلَّمَ اَنَّهٗ قَالَ
اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى يَقُوْلُ عَبْدِىْ اَدِّ مَا افْتَرَضْتُ عَلَيْكَ تَكُنْ مِنْ اَعْبَدِ النَّاسِ وَانْتَهِ
عَمَّا نَهَيْتُكَ عَنْهُ تَكُنْ مِنْ اَوْرَعِ النَّاسِ وَاقْنَعْ بِمَا رَزَقْتُكَ تَكُنْ مِنْ اَغْنَى النَّاسِ
وَقَالَ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَسَلَّمَ لِاَبِىْ هُرَيْرَةَ رَضِىَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهُ
كُنْ وَرِعًا تَكُنْ اَعْبَدَ النَّاسِ وَقَالَ الْحَسَنُ الْبَصْرِىُّ رَحِمَهُ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ مِثْقَالُ
ذَرَّةٍ مِنَ الْوَرَعِ خَيْرٌ مِنْ اَلْفِ مِثْقَالٍ مِنَ الصَّوْمِ وَالصَّلٰوةِ وَقَالَ اَبُوْ هُرَيْرَةَ
رَضِىَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهُ جُلَسَاءُ اللّٰهِ تَعَالٰى غَدًا اَهْلُ الْوَرَعِ وَالزُّهْدِ ۔ اَوْحَى اللّٰهُ تَعَالٰى
اِلٰى مُوْسٰى عَلٰى نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ لَا يَتَقَرَّبُ اِلَىَّ الْمُتَقَرِّبُوْنَ بِمِثْلِ
الْوَرَعِ ۔ قَالَ بَعْضُ الْعُلَمَاءِ بِاللّٰهِ لَا يَتِمُّ الْوَرَعُ اِلَّا اَنْ يَرٰى عَشَرَةَ اَشْيَاءَ فَرِيْضَةً
عَلٰى نَفْسِهٖ اَوَّلُهَا حِفْظُ اللِّسَانِ عَنِ الْغِيْبَةِ وَالثَّانِى الْاِجْتِنَابُ عَنْ سُوْءِ الظَّنِّ وَ
الثَّالِثُ الْاِجْتِنَابُ عَنِ السُّخْرِيَّةِ وَالرَّابِعُ غَضُّ الْبَصَرِ عَنِ الْمَحَارِمِ وَالْخَامِسُ صِدْقُ
اللِّسَانِ وَالسَّادِسُ اَنْ يَعْرِفَ مِنَّةَ اللّٰهِ تَعَالٰى عَلَيْهِ كَيْلَا يُعْجَبَ بِنَفْسِهٖ وَالسَّابِعُ
اَنْ يُنْفِقَ مَالَهٗ فِى الْحَقِّ وَلَا يُنْفِقَهٗ فِى الْبَاطِلِ وَالثَّامِنُ اَنْ لَا يَطْلُبَ لِنَفْسِهِ الْعُلُوَّ
وَالْكِبْرَ وَالتَّاسِعُ الْمُحَافَظَةُ عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالْعَاشِرُ الْاِسْتِقَامَةُ عَلَى السُّنَّةِ وَ
الْجَمَاعَةِ ۔ رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَىْءٍ قَدِيْرٌ ۔ مخدوما مکرما شفقت
و مکرمت آثارا اگر توبہ از جمیع ذنوب میسر شود و ورع و تقوی از جمیع محرمات و مشتبہات
حاصل آید نعمتے ست عظمے و دولتے ست قصوی والا توبہ از بعض ذنوب و ورع از
بعضے محرمات ہم مغتنم ست شاید برکات و انوار این بعض در ابعاض دیگر سرایت کند
و توفیق توبہ و ورع از سایر معاصی نیز میسر گردد ۔ وَمَا لَا يُدْرَكُ كُلُّهٗ لَا يُتْرَكُ كُلُّهٗ
اَللّٰهُمَّ وَفِّقْنَا لِمَرْضَاتِكَ وَثَبِّتْنَا عَلٰى دِيْنِكَ وَعَلٰى طَاعَتِكَ بِصَدَقَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ وَ

قَآئِدِ الغُرِّ المُحَجَّلِینَ عَلَیهِ وَعَلَیهِم وَعَلیٰ اٰلِ کُلٍّ مِّنَ الصَّلَوٰاتِ اَفضَلُهَا وَمِنَ التَّسلِیمَاتِ اَکمَلُهَا

المنتخبات	مکتوب شصت و هفتم (۶۷)	سعادت ابدیہ ۱۳۱

بخان جہان صدور یافتہ در بیانِ عقائدِ اہل سنّت و جماعت رِضوَانُ اللهِ تَعَالیٰ عَلَیهِم اَجمَعِینَ با بیانِ ارکانِ خمسۂ اسلام و تحریض نمودن بر آنکہ کلمۂ حق یعنی کلمۂ اسلام را گوشِ زدِ سلطانِ وقت نمایند و مَا یُنَاسِبُ ذٰلِكَ بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحِیمِ اَلحَمدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلیٰ عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطَفیٰ صحیفۂ شریفہ کہ از روئے کرم و التفات نامزدِ فقراءِ نامراد ساختہ بودند رسید حَمدًا لِلّٰهِ سُبحَانَهُ کہ درین طور اوانِ پُر شبہہ و اشتباہ اغنیاءِ سعادتمند را از حُسنِ نشأ کہ دارند با وجودِ بے مناسبتہا با فقراءِ دور از کار سرِ نیاز ست و آیمانے باین طائفہ حاصل ست چہ نعمتے ست کہ تعلّقاتِ شتّیٰ مانعِ حصولِ این دولت نگشتہ است و توجّہاتِ پراگندہ از محبّتِ ایشان باز نداشتہ شکرِ این نعمتِ عظمیٰ بجا باید آورد و امیدوار باید بود کہ اَلمَرءُ مَعَ مَن اَحَبَّ حدیثِ نبوی ست عَلَیهِ وَعَلیٰ اٰلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ سعادت و نجابت آثار آدمی را از تصحیحِ اعتقاد بموجبِ آرائے فرقۂ ناجیۂ اہل سنّت و جماعت رِضوَانُ اللهِ تَعَالیٰ عَلَیهِم اَجمَعِینَ کہ سوادِ اعظم و جمّ غفیر اند چارہ نبود تا فلاح و نجاتِ اُخروی متصوّر شود و خُبثِ اعتقاد کہ مخالفِ معتقداتِ اہل سنّت ست سمّ قاتل ست کہ بموتِ ابدی و عذابِ سرمدی برساند مداہنت و مسائلت در عمل امیدِ مغفرت دارد امّا مداہنتِ اعتقادی گنجایشِ مغفرت ندارد اِنَّ اللهَ لَا یَغفِرُ اَن یُّشرَكَ بِهٖ وَیَغفِرُ مَا دُونَ ذٰلِكَ لِمَن یَّشَآءُ معتقداتِ اہل سنت و جماعت را بلسانِ ایجاز و اختصار اظہار مینماید بمقتضائے آن تصحیحِ اعتقاد باید فرمود و از حضرتِ حق سُبحَانَهُ وَتَعَالیٰ استقامت برین دولت بتضرّع و زاری مسألت باید نمود باید دانست کہ الله تعالیٰ بذاتِ قدیمِ خود موجود

است و سایرِ اشیا بایجادِ او سُبحانَهٗ موجود گشته اند و بتخلیقِ او تعالیٰ از عدم بوجود آمده
پس او تعالیٰ قدیم و ازلی باشد و اشیا همه حادث و نو پدید باشند و هر که قدیم و ازلی ست باقی و ابدی ست
و هرچه حادث و نو آمده ست فانی و مستهلک ست یعنی در شرفِ زوال ست و او سبحانه یگانه ست شریک
ندارد نه در وجوبِ وجود و نه در استحقاقِ عبادت وجوبِ وجودِ غیرِ او را تعالیٰ نشاید و استحقاقِ عبادت
سوای او را سُبحانَهٗ نسزد و مر او را تعالیٰ صفاتِ کامله است از انجمله حیات و علم و قدرت
و ارادت و سمع و بصر و کلام و تکوین ست که بقدم و ازلیت متصف اند و بحضرتِ ذات
جلّ سُلطانهٗ قائم اند تعلقاتِ حوادث در قدمِ صفات خلل نکند و حدوثِ متعلَّق مانع
ازلیتِ ایشان نگردد فلاسفه از بیخردی و معتزله از کوری از حدوثِ متعلَّق پی بحدوثِ
متعلِّق برند و نفیِ صفاتِ کامله نمایند و عالم بجزئیات ندانند که مستلزمِ تغیّر ست که امارتِ
حدوث ست نمیدانند که صفات ازلی باشند و تعلقاتِ صفات به متعلقاتِ حادثه حادث
باشند و صفاتِ نقائص از جنابِ قدسِ او تعالیٰ مسلوب ست و او تعالیٰ از صفاتِ لوازمِ
جواهر و اجسام و اعراض منزه است زمان و مکان و جهت را در حضرتِ او تعالیٰ گنجایش
نیست اینها همه مخلوقِ اویند بیخبر باشد که او را سُبحانَهٗ فوق العرش خواند و جهتِ فوق اثبات
کند عرش و ماسوائے آن همه حادث اند و مخلوقِ اویند تعالیٰ مخلوق و حادث را چه مجال
که مکانِ خالقِ قدیم گردد و مستقرِ او شود اینقدر هست که عرش اشرفِ مخلوقاتِ اوست
تعالیٰ و نورانیت و صفا از همه ممکنات دروی بیشتر ست ناچار حکمِ مرآتیت دارد که ظهورِ
عظمت و کبریائے خالق جلّ و علا آنجا پیدا و هویداست باین علاقه ظهور آنرا عرش الله
نامند و الا عرش و غیره نسبت باو تعالیٰ برابر اند که همه مخلوقِ ویند تعالیٰ اما عرش قابلیتِ
نمایندگی هست و دیگران را نیست آئینه که صورتِ شخص را مینماید نمیتوان گفت که آن شخص
در آئینه است بلکه نسبتِ شخص با آئینه و سایرِ اشیا در مقابله برابر ست تفاوت از جانبِ

قابلِ نیست آئینہ قبولِ صورتِ شخص مینماید و دیگر ازاین قابلیت نیست واو تعالی جسم و
جسمانی نیست جوہر و عرض نیست محدود و متناہی نیست طویل و عریض نیست دراز و کوتاہ نیست
پہن و تنگ نیست بلکہ واسع ست نہ بآن وسعت کہ بفہمِ ما درآید محیط ست نہ بآن احاطہ کہ مُدرکِ ما شود قریب ست
نہ بآن قرب کہ متعقل ما گردد و باماست نہ بمعیتِ متعارفہ ایمان آریم کہ واسع ست و محیط ست و قریب ست
و باماست اما کیفیتِ این صفات را ندانیم کہ چیست و ہرچہ دانیم دانیم کہ قدمے در مذہبِ مجسّمہ دارد
واو تعالی باہیچ چیز متحد نشود و ہیچ چیز باوے متحد نگردد و نیز ہیچ چیز در وے تعالی حلول
نکند واو تعالی در ہیچ چیز حال نشود و تبعّض و تجزّی در جنابِ قدسِ او تعالی محالست
و ترکیب و تحلیل دران حضرت جلّ شانہٗ ممنوع ست واو را سبحانہٗ مثل و کفو نیست
زن و فرزند نیست ذات و صفاتِ او تعالی بیچون و بیچگونہ اند بے شبہ و بے نمونہ اند انقدر
میدانیم کہ او تعالی ہست و باسما و صفاتِ کاملہ کہ خود را بآن ستودہ است متصف ست اما
ہرچہ ازان در فہم و ادراکِ ما درآید و متعقل و متصورِ ما شود او تعالی ازان منزہ و متعالی ہست
چنانچہ گذشت لَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ ؎ دور بینانِ بارگاہِ الست ؛ بیش ازین پے نبردہ
اند کہ ہست ؛ باید دانست کہ اسماء اللہ تعالی توقیفی اند یعنی موقوف بر سماع اند از صاحبِ شرع ہر اسمے کہ اطلاق
آن در شرع بر حضرتِ حق سبحانہ آمدہ اطلاق باید کرد و آنچہ نیامدہ ست اطلاق نباید کرد اگرچہ دران اسم
معنی کمال مندرج باشد اطلاق جواد باید کرد کہ آمدہ ہست و سخی نباید گفت کہ نیامدہ ہست و قرآن
کلامِ خداست جلّ سلطانہٗ کہ بلباسِ حرف و صوت درآوردہ بر پیغمبرِ ما علیہ و علی آلہ
الصلوٰۃ والسلام منزّل ساختہ است و عباد را بآن امر و نہی فرمودہ چنانچہ ما کلامِ نفسی
خود را بتوسّطِ کام و زبان در لباسِ حرف و صوت درآوردہ ظاہر میسازیم و مقاصدِ
خفیۂ خود را در عرصۂ ظہور مے آریم ہمچنین حضرتِ حق سبحانہٗ کلامِ نفسیِ خود را بے توسّط
کام و زبان بقدرتِ کاملۂ خود لباسِ حرف و صوت عطا فرمودہ بر عباد فرستادہ ست

واَوَامِر ونَوَاہِیِ خَفِیّہُ خود را درضمنِ حرف وصَوت آورده بر مَنَصّۂ ظہور جلوه داده است پس ہر دو
قسمِ کلام کلامِ حق باشند جَلَّ وَعَلَا نفسی ولفظی واطلاق کلام بر ہر دو قسم بطریقِ حقیقت باشد
چنانچہ ہر دو قسمِ کلامِ ما نفسی ولفظی بطریقِ حقیقت کلامِ ما اند نہ آنکہ قسمِ اول حقیقت ست و
ثانی مجاز زیراکہ مجاز را نفی جائز ست وکلامِ لفظی را نفی کردن وکلامِ خدا ناگفتن کفر ست
وہمچنین کُتُب وصُحُفِ دیگر کہ بر انبیاءِ ما تقدَّم علیٰ نبیِّنا وعلیہم الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلیمَاتُ
اِنزال فرموده است ہمہ کلامِ حق اند سُبحَانَہٗ وآنچہ در قرآن ودر آن کُتُب وصُحُف مندرج
ست اَحکامِ خداوندیست جَلَّ سُلطَانُہٗ کہ موافقِ ہر وقت عباد را بآن تکلیف فرموده است
ودیدنِ مومنان مر حضرتِ حق سُبحَانَہٗ را در بہشت بے جہت وبے مُقابلہ وبے کیف وبے
اِحاطہ حق ست ایمان آریم باین رویتِ اُخروی وبہ کیفیتِ آن مشغول نشویم زیراکہ رویتِ
او تعالیٰ بیچون ست ودرین نشاءَ حقیقتِ آن بر ارباب چون ظاہر نشود غیر از ایمان نصیبِ
ایشان نبود وائے بر فلاسفہ ومعتزلہ وسائر فِرَقِ مبتدعہ کہ از حرمان وکوری انکار رویتِ اُخروی
نمایند وقیاسِ غائب بر شاہد کنند وبدولتِ ایمانِ آن ہم مشرّف نگردند واو تعالیٰ چنانچہ
خالقِ عباد ست خالقِ افعالِ اینہا ست نیز خیر باشد آن فعل یا شر ہمہ بتقدیرِ او ست تعالیٰ
اما از خیر راضی ست واز شر رضی نیست ہر چند ہر دو بارادت ومشیتِ او ست سُبحَانَہٗ لیکن
باید دانست کہ شر تنہا را بواسطۂ سوءِ ادب باو تعالیٰ نسبت نباید کرد وخالق الشر نباید گفت
بلکہ خالقُ الخیرِ والشرِّ باید گفت چنانچہ گفتہ اند کہ حضرتِ حق را سُبحَانَہٗ خالقُ کلِّ شیءٍ باید گفت
وخالقُ القاذُورَاتِ والخنازیرِ نباید گفت از جہتِ رعایتِ ادبِ جنابِ قدسِ او تعالیٰ معتزلہ
از شومیِ کہ دارند خالقِ افعالِ بنده را دانند وخیر وشر فعل را باو نسبت کنند شرع وعقل
تکذیبِ اینہا میفرماید آرے عُلماءِ حق قدرتِ بنده را در فعلِ او دخل داده اند وکسب در بنده
اثبات نموده زیراکہ فرق واضح ست درمیانِ حرکتِ مرتعش وحرکتِ مختار قدرت وکسب

رعشہ دار ولرزان

بنده را در حرکتِ ارتعاش هیچ مدخلے نیست و در حرکتِ اختیاری مدخل ست همین قدر فرق
باعثِ مؤاخذه میگردد و اثباتِ ثواب و عقاب مینماید اکثر مردم در قدرت و اختیارِ عبد تردّد
دارند و بنده را مضطر و عاجز دانند ایشانان مرادِ علما نفهمیده اند اثباتِ قدرت و اختیار
بنده نه باین معنی ست که بنده هر چه خواهد بکند و هر چه نخواهد نکند این خود از بندگی دور ست
بلکه باین معنی ست که بنده بآنچه مکلّف شده است از عهدهٔ آن تواند برآمد مثلاً نماز پنج وقت
تواند ادا کرد و زکوة چهل یکے تواند داد و در دوازده ماه یک ماه روزه تواند داشت و در عمر
خود براد و راحله یک حج تواند ادا نمود و علی هٰذا القیاس باقی احکامِ شرعیه است که حضرت
حق سُبحانَهٗ وَتعَالیٰ از کمالِ مهربانی سهولت و آسانی در آنها رعایت فرموده است از جهت
ضُعف و قلّتِ توانائی بنده قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ یُرِیْدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَلَا یُرِیْدُ بِکُمُ الْعُسْرَ
یعنی خداے تعالے بشما آسانی میخواهد و دشواری نمیخواهد و نیز فرموده است جَلَّ سُلْطَانُهٗ
یُرِیْدُ اللّٰهُ اَنْ یُّخَفِّفَ عَنْکُمْ وَخُلِقَ الْاِنْسَانُ ضَعِیْفًا یعنی میخواهد خدایتعالے که تخفیف
بکند از شما گرانیِ تکلیفاتِ شاقه را و مخلوق گشته است انسانِ ضعیف صبر از شهوات نمیتواند
کرد و تکلیفاتِ شاقه را نمیتواند برداشت انبیا عَلَیْهِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ فرستادهٔ
حق اند جَلَّ شَانُهٗ بسوے خلق تا ایشان را بحق دعوت کنند تعالی و از ضلالت براه آرند
هر که دعوتِ ایشان را قبول کند او را به بهشت بشارت دهند و هر که انکار نماید بعذابِ
دوزخ تهدید کنند هر چه ایشان از حق جَلَّ وَعَلَا تبلیغ نموده اند و اعلام فرموده اند همه
حق ست و صدق که شائبهٔ تخلّف ندارد و خاتمِ انبیا محمد رسول اللہ ست صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ
وَسَلَّمَ عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهٖ وَعَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْنَ ۔ و دینِ او ناسخِ ادیانِ سابق ست و کتابِ او
بهترینِ کتبِ ماتقدّم ست و شریعتِ او را ناسخے نخواهد بود بلکه تا قیامِ قیامت خواهد ماند
و عیسیٰ عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَام که نزول خواهد نمود عمل بشریعتِ او خواهد کرد و بعنوان

الصلوٰة والسلام

امتِ او خواهد بود و آنچه او علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات از احوالِ آخرت خبر داده
است همه حق ست از عذابِ گور و ضغطهٔ آن و سؤالِ منکر و نکیر در ان و فنائے عالم و انشقاقِ
سموات و انتثارِ کواکب و بر داشتنِ زمین و کوهها و پاره پاره شدنِ اینها و حشر و نشر و اعادهٔ
روح بجسد و زلزلهٔ ساعت و هولِ قیامت و محاسبهٔ اعمال و شهادتِ جوارح باعمالِ مکتسبه
طیران نمودن نامهائے حسنات و سیئات به یمین و شمال و وضعِ میزان تا حسنات و سیئات
را بآن وزن کنند و کمی و زیادتی حسنه و سیئه معلوم سازند اگر پلهٔ حسنات گران آمد علامتِ
نجاتست و اگر خفت ظاهر شد علامتِ خسران ست ثقل و خفتِ آن میزان برخلافِ میزانِ
دنیاست آنجا پله که بالا رود ثقیل ست و آنکه پست باشد خفیف و شفاعتِ انبیا و صلحا علیهم
الصلوات والتسلیمات اولاً و ثانیاً مر عصاةِ مومنان را باذنِ مالکِ یوم الدین جل
سلطانه ثابت ست قال علیه و علی آله الصلوٰة والسلام شفاعتی لاهل الکبائر من امتی
و پلِ صراط که بر پشتِ دوزخ نهند و مومنان از ان پل عبور کرده به بهشت روند و کافران پایها
لغزیده در دوزخ افتند حق و ثابت ست و بهشت که معد از برائے تنعیم مومنان ست و دوزخ
که معد از برائے تعذیب کافران ست هر دو مخلوق اند و ابد الآباد باقی خواهند ماند و فانی نخواهند
گشت و بعد از محاسبه مومنان چون به بهشت روند در بهشت دائم خواهند ماند و از بهشت
بیرون نخواهند آمد و همچنین کفار چون بدوزخ روند همیشه در دوزخ خواهند بود و همیشه ابد الآباد
معذب خواهند ماند تخفیفے در عذاب در حق ایشان مجوز نیست قال الله تعالی لا یخفف
عنهم العذاب ولا هم ینظرون و هر که در دلِ او ذره از ایمان خواهد بود او را بواسطهٔ افراطِ
معاصی اگر بدوزخ برند بقدر عصیان معذب خواهد بود آخر او را از دوزخ خواهند برآورد و نیز
روئے او را سیاه نخواهند کرد چنانچه کفار را روسیاه کنند و نیز غل و زنجیر نخواهند کرد چنانچه کفار
را کنند از جهتِ حرمتِ ایمانِ او و ملائکه بندهٔ هائے خدا اند جل و علا که مکرم اند و عصیان از

امرِ خدا جلّ شانهٗ درحقِ ایشان جائز نیست و بآنچه مامورند بفعل مے آرند و از زنا شوی پاک اند و توالد و تناسل درحقِ ایشان مفقود ست بعض ایشان را حضرتِ حق سُبحانهٗ و تعالیٰ برسالت برگزیده است و به تبلیغ وحی مشرف ساخته مُبلّغانِ کتب و صُحفِ انبیاء علیہم الصّلوٰتُ والتّسلیمات ایشانند که از خطا و خلل محفوظ اند و از کید و مکرِ دشمن معصوم ہرچه ایشانان از حضرتِ حق سبحانهٗ تبلیغ نموده اند ہمه صدق و صواب ست و شائبهٔ احتمال و اشتباه ندارد و این بزرگواران از عظمت و جلالِ او سُبحانهٗ ترسانند و غیر از امتثالِ اوامر کارِ دیگر ندارند ایمان تصدیقِ قلبی ست و اقرارِ لسانی بآنچه از دین بتواتر و ضرورت بما رسیده است اجمالاً و تفصیلاً اعمالِ جوارح از نفسِ ایمان خارج اند امّا در ایمان کمال مے افزایند و حُسن پیدا میکنند امام اعظم کوفی علیه الرّحمة میفرماید که ایمان قبولِ زیادتی و نقصان نمیکند زیرا که تصدیق قلبی عبارت از نفسِ یقین و اذعانِ قلب ست که تفاوت کمی و زیادتی درآن گنجایش ندارد و آنچه قبولِ تفاوت کند داخلِ دائرهٔ ظن و وہم ست کمال و نقص در ایمان باعتبارِ طاعات و حسنات ست ہرچند طاعت بیش کمالِ ایمان بیش پس ایمانِ عامهٔ مومنان مثلِ ایمانِ انبیاء نباشد علیہم الصّلوٰتُ والتّسلیمات که آن ایمان بواسطهٔ اقترانِ طاعات بذروهٔ علیاے آن کمال رسیده است که ایمانِ عوام مومنان بگردِ آن نرسد ہرچند این ہر دو ایمان در نفسِ ایمان شرکت دارند امّا آن ایمان بواسطهٔ لحوقِ طاعات حقیقت دیگر پیدا کرده است ایمانِ دیگران گویا فردِ آن ایمان نیست و درمیان اینہا مماثلت و مشارکت مفقود ست عوامِ انسان ہرچند با انبیاء علیہم الصّلوٰتُ والتّسلیمات در نفسِ انسانیت شریک اند امّا کمالات دیگر مر انبیاء را علیہم الصّلوٰتُ والتّسلیمات بدرجاتِ عُلیا رسانیده است حقیقتِ دیگر ثابت کرده گویا از حقیقتِ مشترکه عالی و برتر اند بلکه انسان ایشانند و عوام حکمِ نسناس دارند امام اعظم علیه الرّحمة فرماید اَنَا مُؤمِنٌ حقًّا و امام شافعی گوید علیه الرّحمة اَنَا مُؤمِنٌ اِن شاء الله تعالیٰ

ہرکدام را وجہ ست باعتبارِ ایمانِ حال توان گفت اَنَا مُؤمِنٌ حَقًّا و باعتبارِ مآل و خاتمہ توان
گفت اَنَا مُؤمِنٌ اِنْشَاءَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَمّا بہر وجہ کہ گویند از صورتِ استثنا اجتناب بہتر ست
مؤمن بارتکابِ معاصی اگرچہ کبائر باشد از ایمان بیرون نرود و داخلِ دائرۂ کفر نگردد منقول ست
روزے امامِ اعظم با جمعے از علمائے کبار نشستہ بودند شخصے آمدہ پرسید کہ چہ میگوئید درحقِ
مومن فاسق کہ پدرِ خود را بناحق بکشد و سرِ او را از تنِ او جدا سازد و در کاسۂ سرِ او شراب اندازد
بخورد و بعد از شراب خوردن با مادرِ خود زنا کند آیا مؤمن ست یا کافر ہر کدام از علماء درحقِ
و غلطہا نمودند و دو را از معاملہ ساختند امامِ اعظم درین اثنا فرمود کہ او مومن ست و بارتکابِ
این کبائر از ایمان نہ برآمدہ است این سخنِ امام بر علما گران آمد و زبانِ طعن و تشنیع ایشان را
دراز ساخت آخر چون سخنِ امام برحق بود ہمہ قبول نمودند و اعتراف فرمودند اگر مومنِ عاصی
پیش از غرغرہ توفیقِ توبہ یافت امیدِ نجاتِ عظیم ست کہ وعدۂ قبولِ توبہ ہست و اگر بتوبہ و
انابت مشرف نگشت امرِ او بخدائے ست جَلَّ سُلْطَانُهٗ اگر خواہد عفو کند و بہ بہشت فرستد
و اگر خواہد بقدرِ معصیت عذاب کند بآتش و بہ غیرِ آتش اما آخرِ کارِ او نجات ست و مآلِ او بہشت ست
زیرا کہ در آخرت حرمان از رحمتِ خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهٗ مخصوص باہلِ کفر ست و ہر کہ
ذرّہ از ایمان دارد امیدوارِ رحمت ست اگر بواسطۂ علّتِ معصیت برحمت در ابتدا نرسد در
انتہا بعنایتِ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ میسر ست رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا
مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ بحثِ خلافت و امامت نزد اہلِ سنت شکر
اللّٰهُ تَعَالیٰ سَعْيَهُمْ ہرچند از اصولِ دین نیست و باعتقاد تعلق ندارد اما چون شیعہ درین باب
غلو نمودہ اند و افراط و تفریط کردہ اند بضرورت علماءِ اہلِ حق رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالیٰ عَنْهُمْ این
بحث را ملحق بعلمِ کلام ساختہ اند و حقیقتِ حال را بیان فرمودہ اند امامِ برحق و خلیفۂ
مطلق بعد حضرتِ خاتم الرسل عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ حضرتِ ابوبکر صدیق ست

دَضِیَ اللهُ تَعَالیٰ عَنْہُ بعدازان حضرتِ عمر فاروق ست دَضِیَ اللهُ تَعَالیٰ عَنْہُ بعدازان حضرت
عثمان ذوالنورین ست دَضِیَ اللهُ تَعَالیٰ عَنْہُ بعدازان حضرتِ علی بن ابی طالب ست
دَضِیَ اللهُ تَعَالیٰ عَنْہُ وافضلیتِ ایشان بترتیب خلافت ست افضلیتِ حضرات شیخین
باجماعِ صحابہ وتابعین ثابت شدہ ست چنانچہ نقل کردہ اند آنرا اکابر ائمہ کہ یکے از ایشان
امامِ شافعی ست شیخ ابوالحسن اشعری کہ رئیس اہل سنت ست فرماید کہ افضلیت شیخین
باقیِ امت قطعی ست انکار نکند افضلیت شیخین را بر باقی صحابہ مگر جاہل متعصب حضرت
امیر کَرَّمَ اللهُ تَعَالیٰ وَجْهَهٗ میفرماید کہ کسیکہ مرا بر ابی بکر و عمر فضل بدہد مفتری ست او را
تازیانہ زنم چنانکہ مفتری را زنند حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی قُدِّسَ سِرُّهٗ درکتاب غنیہ کہ از
مصنفاتِ ایشانست میفرماید وحدیثے نقل میکند کہ آن سرور فرمودہ ست عَلَیْہِ وَعَلیٰ اٰلِہٖ
الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ کہ مرا عروج واقع شد از پروردگارِ خود مسألت نمودم کہ خلیفہ بعدازمن علی بود
ملائکہ گفتند کہ اے محمد ہرچہ خدا خواہد آن شود خلیفہ بعدازتو ابوبکرست ونیز حضرت شیخ فرمودہ
کہ حضرتِ امیر گفتہ است کہ بیرون نیامد پیغمبر خدا از دنیا تا آنکہ عہد کرد بمن کہ خلیفہ بعدازفوت من
ابوبکر خواہد بود بعدازان عمر بعدازان عثمان بعدازان تو خلیفہ خواہی بود دَضِیَ اللهُ تَعَالیٰ
عَنْهُمْ اَجْمَعِیْنَ ۔ وحضرت امام حسن افضل ست از امام حسین دَضِیَ اللهُ تَعَالیٰ عَنْهُمَا وعلمای
اہل سنت درعلم واجتہاد حضرتِ عائشہ را دَضِیَ اللهُ تَعَالیٰ عَنْهَا برحضرت فاطمہ دَضِیَ اللهُ
تَعَالیٰ عَنْهَا فضیلت میدہند وحضرت شیخ عبدالقادر جیلانی قُدِّسَ سِرُّهٗ درکتاب غنیہ
حضرتِ عائشہ را تقدیم میدہد وآنچہ معتقد این فقیرست آنست کہ حضرتِ عائشہ درعلم و
اجتہاد پیش قدم ست وحضرت فاطمہ در زہد وتقوی وانقطاع پیش رو لہذا حضرت
فاطمہ را بتول میگفتند کہ صیغہ مبالغہ است در انقطاع وحضرت عائشہ مرجع فتاوائے صحابہ
بودہ ست رِضْوَانُ اللهِ تَعَالیٰ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْنَ ہیچ مشکلے درعلم براصحاب پیغمبر عَلَیْہِ وَ

حاشیہ:
عہ یعنی ابوبکر و عمر۔
کرم اللہ تعالی وجہہ — انکار افضلیت نکند مگر

ذی النورین — شیخین — باجماع — رئیس اہل سنت — قطعی — میفرماید — چنانچہ — پروردگار خود — تقدیم — مقدم

عہ وکذا روی عن الامام احمد بن حنبل ودارقطنی قال ... ابو بکر ثم عثمان ... وبه قال ... الحسن البصری وجماعۃ من اصحاب الحدیث ... عہ یعنی بکتاب غنیہ ... عہ یعنی تازیانہ ... درفضل معتقدات اہل سنت ... عہ یعنی صعود آسمان ...
عہ ... متصل است ... مسئلہ فضیلت ... عہ یعنی حضرت ... عہ انقطاع ...

علیہم الصلوات والتسلیمات پیش نمی آمد مگر آنکہ حل آن نزد عائشہ بود رضی اللہ تعالی عنہا
ومحاربات ومنازعات کہ درمیان اصحاب کرام علیہم الرضوان واقع شدہ اند مثل محاربہ جمل
ومحاربہ صفین بر محامل نیک صرف باید نمود واز ہوا وتعصب دور باید داشت چہ نفوس
این بزرگواران درصحبت خیر البشر علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات از ہوا وتعصب مزکی
شدہ بودند واز حرص وکینہ پاک گشتہ اگر مصالحت دارند برای حق دارند واگر منازعت ومشاجرت
ست برای حق ست ہر گروہی بمقتضای اجتہاد خود عمل نمودہ اند ومخالف را بی شائبہ ہوا
وتعصب از خود دفع کردہ اند ہر کہ در اجتہاد خود مصیب ست دو درجہ وبقولی دہ درجہ
از ثواب دارد وآنکہ مخطی ست یک درجہ ثواب او را نقد وقت ست پس مخطی در رنگ مصیب از ملامت
دور ست بلکہ امید درجہ از درجات ثواب دارد علما فرمودہ اند کہ دران محاربات حق بجانب
حضرت امیر بودہ ست کرم اللہ تعالی وجہہ واجتہاد مخالفان از صواب دور بودہ مع ذلک
سزاوار طعن نیستند وگنجایش ملامت ندارند چہ جای آنکہ نسبت کفر یا فسق کردہ شود حضرت
امیر کرم اللہ وجہہ فرمودہ ست برادران ما بر ما باغی گشتند ایشانان نہ کافر اند نہ فاسق
زیرا کہ ایشان را تاویل ست کہ منع کفر وفسق مینماید حضرت پیغمبر ما فرمودہ ست علیہ وعلی
آلہ الصلوۃ والسلام ایاکم وما شجر بین اصحابی پس جمیع اصحاب پیغمبر را علیہ و
علیہم الصلوات والتسلیمات بزرگ باید داشت وہمہ را بہ نیکی یاد باید کرد ودر حق ہیچ
یکی ازین بزرگواران بد نباید بود وگمان بد نباید کرد ومنازعت ایشان را بہ از مصالحت دیگران
باید داشت طریق فلاح ونجات این ست چہ دوستی اصحاب کرام بواسطہ دوستی پیغمبر ست
علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات وبغض ایشانان منجر بہ بغض پیغمبر علیہ وعلیہم
الصلوات والتسلیمات بزرگی فرماید ما آمن برسول اللہ من لم یوقر اصحابہ و
علامات قیامت کہ مخبر صادق علیہ وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات ازان خبر دادہ ست

حق ست احتمالِ تخلف ندارد مثلِ طلوعِ آفتاب از جانبِ مغرب بر خلافِ عادت و ظهورِ حضر

مہدی علیہِ الرضوان و نزولِ حضرت روح اللہ علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلا

و خروجِ دجال و ظهورِ یاجوج و ماجوج و خروجِ دابۃ الارض و دخانے کہ از آسمان بی

شود تمام مردم را فرو گیرد و عذابِ دردناک کند مردم از اضطراب گویند اے پروردگار ما این ع

را از ما دور کن کہ ما ایمان مے آریم و آخر علامات آتش ست کہ از عدن خیزد و جماعہ از نادا

گمان کنند شخصے را کہ دعوی مہدویت نمودہ بود از اہلِ ہند مہدیِ موعود بودہ ست پس

اینان مہدی گذشتہ ست و فوت شدہ و نشان میدہند کہ قبرش در فرہ ست در احادیثِ صحی

کہ بحدِ شهرت بلکہ بحدِ تواترِ معنیٰ رسیدہ اند تکذیبِ این طائفہ ست چہ آنسرور علیہِ وعلی آ

الصلوٰۃ والسلام مہدی را علامات فرمودہ ست در احادیث کہ در حقِ آن شخص کہ معتقدِ ای

آن علامات مفقود اند در احادیثِ نبوی آمدہ ست علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام

مہدیِ موعود بیرون آید و بر سرِ وے پارۂ ابر بود کہ دران ابر فرشتہ باشد کہ ندا کند کہ این شخص

مہدی ست او را متابعت کنید و فرمودہ علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام کہ تمامِ زمین ر

مالک شدند چار کس دو کس از مومنان و دو کس از کافران ذو القرنین و سلیمان از مومنان

و نمرود و بخت نصر از کافران و مالک خواہد شد آن زمین را شخصِ پنجم از اہلِ بیتِ من یعنی مہ

و فرمودہ علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام دنیا نرود تا آنکہ بعث کند خدا یتعالی مردے ر

از اہلِ بیتِ من کہ نامِ او موافقِ نامِ من بود و نامِ پدرِ او موافقِ نامِ پدرِ من باشد پس پُر سا

زمین را بداد و عدل چنانچہ پُر شدہ بود بجور و ظلم و در حدیث آمدہ ست کہ اصحابِ کہف اعوان

حضرتِ مہدی خواہند بود و حضرت عیسے علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام در زمانِ وے

نزول خواہد کرد و او موافقت خواہد کرد با حضرت عیسے علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلا

در قتالِ دجال و در زمانِ ظهورِ سلطنتِ او در چہاردہم شہرِ رمضان کسوفِ شمس خواہد ش

ودر اول آن ماه خسوف قمر برخلاف عادت زمان و برخلاف حساب منجمان بنظر انصاف باید دید که این علامات دران شخص متیقن بوده است یا نه و علامات دیگر بسیار است که مخبر صادق فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام شیخ ابن حجر رساله نوشته است در علامات مهدی منتظر که به دویست علامت میکشد نهایت جهل ست که باوجود وضوح امر مهدی موعود جمعی در ضلالت مانند هداهم الله سبحانه سواء الصراط پیغمبر فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام بدرستیکه بنی اسرائیل هفتاد و یک فرقه شده بودند که همه ایشان در نارند مگر یکی از ایشان و زود ست که امت من بر هفتاد و سه فرقه متفرق شوند که همه ایشان در آتش باشند مگر یک فرقه ناجیه پرسیدند که آن فرقه ناجیه چه کسانند فرمود علیه و علی آله الصلوة والسلام آنانند که باشند برمثل آنچه من برآنم و اصحاب من برآنند علیه و علی آله الصلوة والسلام و آن یک فرقه ناجیه اهل سنت و جماعت اند که ملتزم متابعت آنسرور اند علیه الصلوة والسلام و متابعت اصحاب آنسرور علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات * اللهم ثبتنا علی معتقدات اهل السنة والجماعة وامتنا فی زمرتهم واحشرنا معهم * ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب * بعد از تصحیح اعتقاد از امتثال اوامر و انتها از نواهی شرعیه که بعمل تعلق دارد نیز چاره نبود نماز پنجوقت بی فتور با تعدیل ارکان و با جماعت ادا باید نمود که فارق درمیان اسلام و کفر همین نماز ست و چون اداء صلوة بروجه مسنون میسر شد حبل متین از اسلام بدست آمد زیرا که نماز اصل دویم ست از اصول پنجگانه اسلام و اصل اول ایمان بخدا و رسول وست جل شانه و اصل دویم نماز ست و اصل سیوم اداء زکوة ست و اصل چهارم روزهای ماه رمضان ست و اصل پنجم حج بیت الله ست اصل اول بایمان تعلق دارد و اصول اربعه باعمال تعلق دارند جامع ترین جمیع عبادات و فاضلترین اینها نماز ست در روز قیامت ابتدای محاسبه از نماز خواهد بود اگر نماز درست آمد محاسبه دیگر بعنایت الله سبحانه نیز

بسهولت خواهد گذشت و مهما امکن از محظورات شرعیه اجتناب باید نمود و نامرضیات مولی را
جل شانه سمیات مهلکه باید دانست و مواد تقصیرات خود را در نظر باید داشت و از ارتکاب
آن خجل و منفعل باید بود و ندامت و حسرت باید کشید طریق بندگی این ست والله سبحانه الموفق
و آنکه بی تحاشی ارتکاب نامرضی مولای خود نماید جل شانه و از ان عمل خود در تشویر و خجالت
و انفعال نبود مارد و متمرد ست اصرار و تمرد او نزدیک ست که بر او را از ربقه اسلام بیرون
کشد و در دائره اعدا داخل سازد رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا
دولتی که حضرت حق سبحانه و تعالی شما را بآن ممتاز ساخته هست و مردم از ان دولت
غافل اند بلکه نزدیک ست که شما هم آنرا در نیابید آنست که بادشاه وقت که بهفت پشت مسلمان
آمده است و از اهل سنت ست و حنفی مذهب هر چند چند سال ست که درین اوان که اوان قرب
قیامت ست و بعد عهد نبوت بعضی از طلبه علوم بشومی طمع که ناشی از خبث باطن ست
بامرای سلاطین تقرب جسته براه خوشامد ایشان درآمدند و در دین متین تشکیکات نمودند و شبهها
پیدا کردند و ساده لوحان را از راه بردند آنچنین بادشاه عظیم الشان هرگاه سخن شما را بحسن استماع
میسر باید و بقبول تلقی مینماید چه دولت ست که بصریح یا باشارت کلمه حق یعنی کلمه اسلام که موافق
معتقدات اهل سنت و جماعت ست شکر الله تعالی سعیهم گوش زد ایشان نمائید و هر قدر
که گنجایش دانید سخن اهل حق را عرضه دارید بلکه همواره مترصد و منتظر باشید که تقریبی پیدا شود
سخن مذهب و ملت درمیان آید تا اظهار حقیت اسلام نموده آید و بیان بطلان و شناعت کفر
و کافری کرده شود کفر خود ظاهر البطلان ست هیچ عاقلی آنرا نه پسندد در بطلان آن را بی تحاشی
ظاهر باید ساخت و آلهه باطله ایشان را بی توقف نفی باید کرد و اله برحق جل سلطانه بی تردد
و بی شبه خالق سموات ست هیچ شنیده آید که آلهه باطله ایشان پشه را آفریده باشند اگرچه همه
جمع آیند و اگر پشه ایشان را نیش زند و آزار رساند خود را محافظت نمایند چه جای آنکه

دیگر از محافظت کنند کفرہ گویا شناعت این امر را ملاحظہ نمودہ میگویند کہ این آلہہ شفعاے ما خواہند بود نزد حق جل وعلا و مارا بخدا جل شانہٗ نزدیک خواہند ساخت بے عقلانند از کجا دانستہ اند کہ این جمادات را مجال شفاعت خواہد بود و حضرت حق سبحانہٗ وتعالیٰ شفاعت شرکا را کہ فی الحقیقت دشمنان وینند در حق عبدۂ دشمنان خود قبول خواہد کرد در رنگ آنست کہ باغیان بر سلطان خروج نمایند وجمعے از ابلہان امداد باغیان نمایند بزعم فاسد آنکہ در وقت تنگ این باغیان نزد سلطان شفعاء ما خواہند بود و بوسیلۂ آنہا تقرب سلطان خواہیم یافت زہے بیخردان کہ خدمت باغیان کنند وشفاعت باغیان عفو از سلطان خواہند وتقرب او جویند چرا خدمت سلطان بر حق نکنند و باغیان را شکست ندہند تا از اہل قرب و از اہل حق باشند و در امن وامانے بوند بیعقلان سنگے را بگیرند و بدست خود بتراشند و سالہا آنرا پرستش نمایند وتوقعات از وے امیدوارند بالجملہ دین کفرہ ظاہر البطلان ست و از مسلمانان ہر کہ از راہ حق وطریق مستقیم دور افتادہ است اہل ہوا وبدعت ست وآن طریق مستقیم طریق آن سرورست علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام وطریق خلفاء راشدین اوست علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات حضرت شیخ عبد القادر جیلانی قدس سرہٗ در کتاب غنیہ میفرماید کہ گروہ ہاے مبتدعان کہ اصول آنہا دہ طائفہ اند خوارج وشیعہ ومعتزلہ ومرجئہ ومشبہہ وجہمیہ وضراریہ ونجاریہ وکلابیہ در زمان آن سرور نبودند علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام و در زمان خلافت ابی بکر وعمر وعثمان وعلی رضی اللہ تعالیٰ عنہم اجمعین نیز نبودند اختلاف این طوائف وتفرق اینہا بعد از سالہا از موت صحابہ وتابعین وموت فقہاے سبعہ رضی اللہ تعالیٰ عنہم اجمعین حادث شدہ است وآن سرور فرمودہ علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام کسیکہ بعد از من خواہد زیست اختلاف بسیار خواہد دید پس لازم گیرید سنت مرا وسنت خلفاء راشدین مرا آنرا بدندان خود محکم بگیرید و دور دارید خود را از محدثات امور زیرا کہ ہر بدعت ضلالت ست

و ہرچہ بعد از من نو پیدا شود ردّ ست پس مذہبے کہ بعد از زمانِ آنحضرت و خلفاءِ راشدین علیہ وعلیہم الصّلوٰاتُ والتّسلیماتُ حادث شود از حیزِ اعتبار ساقط ست و شایانِ اعتبار نیست شکرِ این دولتِ عظمٰی بجا باید آورد کہ از کمالِ کرم و فضل مارا داخلِ فرقۂ ناجیہ ساخت کہ ایشان اہلِ سنت و جماعت اند و از فرقِ اہلِ ہوا و بدعت نگردانید و باعتقاداتِ فاسدۂ ایشان مبتلا نکرد و از آن جماعت نساخت کہ بندہ را در اخصِ صفاتِ مولیٰ جلّ شانہٗ شریک گردانند و خالقِ افعالِ بندہ بندہ را گویند و منکرِ رؤیتِ اخروی باشند کہ سرمایۂ دولتِ دنیویہ و اخرویہ است و نفیِ وجودِ صفاتِ کاملہ از واجب تعالیٰ نمایند و نیز از آن دو طائفہ نساخت کہ باصحابِ کرامِ خیر البشر علیہ وعلیہم الصّلوٰاتُ والتّسلیماتُ بہ پیچند و با کابرِ دین سوءِ ظن نمایند و ایشان را اعادیِ یکدیگر تصور کنند و ببغض و کینۂ مبطن متہم سازند حضرتِ حق سبحانہٗ وتعالیٰ در حقِ این بزرگواران رُحماءُ بینہم میفرماید و این دو طائفہ تکذیبِ کلامِ حق جلّ وعلا مینمایند و اثباتِ عداوت و بغض و کینہ در میانِ این بزرگواران میکنند اللہ تعالیٰ اینہارا توفیق دہاد و ببصرِ اطاعتِ مستقیم بینا گرداناد و نیز از آن جماعہ نگردانید کہ حق را سبحانہٗ جہت و مکان اثبات کنند و جسم و جسمانی انگارند و امارتِ حدوث و امکان در واجبِ قدیم جلّ سلطانہٗ ثابت گردانند بر سرِ اصلِ سخن رویم و گوئیم کہ معلومِ ایشان ست کہ سلطان کالرّوح ست و سائرِ انسان کالجسد اگر روح صالح ست بدن صالح و اگر روح فاسد ست بدن فاسد ست پس در صلاحِ سلطان کوشیدن در صلاحِ جمیعِ بنی آدم کوشیدن ست و صلاح در اظہارِ کلمۂ اسلام ست بہر روش کہ گنجائش وقت باشد و از گذشت کلمۂ اسلام از معتقداتِ اہلِ سنت و جماعت نیز گاہ و بیگاہ گوش زد باید ساخت و ردِّ مذہبِ مخالف باید نمود اگر این دولت میسّر گردد وراثتِ عظمٰی از انبیا علیہم الصّلوٰاتُ والتّسلیماتُ بدست آید شمارا این دولت مفت بدست آمدہ است قدرِ آنرا بدانند زیادہ چہ مبالغہ نماید ہر چند مبالغہ و ابرام اینجا تحسین ست واللہ سبحانہٗ الموفّق ۃ

مکتوب شصت و هشتم (۶۸)

بخواجه شرف الدین حسین صدور یافت در بیانِ ستونِ نورانی و ستارهٔ ذنب دار که از جانب مشرق طلوع نموده بود و در علاماتِ قیامت و ما یناسب ذلک بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق علیهم الصلوات والتحیات والتسلیمات والبرکات صحیفهٔ شریفه که فرزندی اعزی بصحوبِ مولانا ابوالحسن فرستاده بودند رسانیده خوشوقت ساخت از ستونِ نورانی که بجانب مشرق حادث شده است مکرر استفسار نموده بودند بدانند که در خبر آمده است که چون بادشاهِ عباسی که از مقدماتِ ظهورِ حضرتِ مهدی موعود ست علیه الرضوان بخراسان برسد طلوع کند در جانب مشرق قرن ذوالسنین در حاشیه مینویسد یعنی عمودِ منور که دو سر داشته باشد و اول طلوعِ آن در وقتِ هلاکِ قومِ حضرتِ نوح بوده است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام و در زمانِ حضرتِ ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام طلوع نموده بود وقتے که او را در آتش انداختند و در وقتِ هلاکِ فرعون و قومِ او بوده است و در زمانِ قتلِ حضرتِ یحیٰی بوده پس چون به بینند آنرا بحضرتِ حق سبحانه و تعالی استعاذه بکنند از شرِ فتنهاے این بیاض که در جانبِ مشرق حادث شده بود اول بصورتِ عمودِ منور بوده بعد ازان کجی پیدا کرده و شباهت بصورتِ قرن که شاخ ست حاصل نموده بود و دو سر باین اعتبار فرموده باشند که هر دو طرفِ آن شاخ باریک گشته بود که شباهت بدندان داشته پس هر دو طرف را دو سر اعتبار نموده آمد چنانچه نیزه که هر دو طرف آن باریک باشد آنرا دو سر اعتبار کنند آخوی شیخ محمد طاهر بدخشی از جونپور آمده است میگوید که این ستون نیز بجانب فوق دو سر داشته شبیه بدو دندان که در میان آنها اندک فاصل بود در تصحیح التشخیص این معنی نموده باشد و جمعے دیگر نیز همین طور خبر دادند این طلوع

ورای آن طلوع ست که در وقتِ قدومِ حضرتِ مهدی حادث خواهد شد زیراکه قدومِ او علیه
الرضوان بر سرِ مائة خواهد بود و درین وقت از مائة بست و هشت سال گذشته است و نیز در خبر آمده
است در علاماتِ حضرتِ مهدی علیه الرضوان که در جانبِ مشرق ستاره طلوع کند که آن را ذنب
باشد نورانی این ستاره اوست یا مثلِ او این ستاره را ذنب دار تواند بود که برای آن گویند که
گفته اند سیرِ کواکبِ ثوابت از مغرب بمشرق ست پس روی آن ستاره بسیرِ خود بجانبِ مشرق
و پشتِ آن بجانبِ مغرب پس این درازیِ بیاض در پسِ پشتِ اوست که مناسبِ ذنب ست
و از مشرق که بجانبِ مغرب هر روز بلند می برآید بسیرِ قسری اوست که مربوط بسیرِ فلکِ اعظم ست
واللّٰه سبحانه اعلم بحقیقة الحال بالجمله وقتِ ظهورِ حضرتِ مهدی نزدیک ست تا سرِ مائة که
اوانِ ظهورِ اوست چه مقدمات و مبادی بظهور آیند این مقدمات و مبادیِ ظهورِ او علیه الرضوان
در رنگِ ارهاصاتِ پیغمبر است علیه وعلیٰ آله الصلوات والتسلیمات که پیش از ظهورِ نبوتِ او
علیه وعلیٰ آله الصلوٰة والسلام بظهور آمده بود چنانچه گفته اند که چون نطفهٔ عبد الله که صورت
حضرتِ محمد رسول الله بود علیه وعلیٰ آله الصلوٰة والسلام در رحمِ آمنه قرار گرفت همه بتهای
روی زمین نگونسار شدند و همه شیاطین از کارِ خود باز ماندند ملائکه تختِ ابلیس را علیه اللعنة
سرنگون کردند و وی را در دریا انداختند و چهل روز عقوبت کردند و در شبِ ولادتِ آن سرور علیه وعلیٰ
آله الصلوٰة والسلام ایوانِ کسریٰ بجنبید و چهارده کنگره ازان بیفتاد و آتشِ عظیمِ فارس که
هزار سال بود که برافروخته بودند و نمرده بود فرو مرد و چون حضرتِ مهدی بزرگ خواهد بود و تقویت
عظیم بسبب او باسلام و مسلمانان خواهد گشت و در ظاهر و باطن ولایتِ او تصرفِ عظیم خواهد داشت
و صاحبِ خوارق و کراماتِ بسیار خواهد بود و آیاتِ عجیبه در زمانِ او بظهور خواهد آمد روا ست که
پیش از وجودِ او چیزهای خوارقِ عادت در رنگِ ارهاصاتِ نبی علیه الصلوٰة والسلام بظهور
آیند و مبادیِ ظهورِ او بوند چنانچه از احادیث مفهوم میگردد دیده اند که در خبر آمده است که مهدی ظاهر

فشود تا زمانیکه کفر استیلا پیدا نکند و برملا کفر و کافری نکنند پس متوقع درین وقت استیلاءِ کفر و کافری ست و زبونیِ اسلام و مسلمانی ست این آن وقت ست که غربائے اہل اسلام را آن سرور علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام طوبیٰ فرمودہ ست و بشارت دادہ و فرمودہ علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام العبادۃ فی الھرج کھجرۃ الیّ یعنی عبادت در زمانِ فتنہ در رنگِ ہجرت ست بسوئے من معلوم شما ست کہ سپاہیان در وقتِ استیلاءِ فتنہ و فساد اگر اندک جرأت مینمایند اعتبارِ بسیار پیدا میکنند و در وقتِ تسکینِ فتنہ اگر ہزار تردد نمایند بے اعتبارند پس وقتِ کارکردن و قبول افتادن ہمین وقتِ فتنہا ست تمام خود را بمرضیاتِ حق جلّ وعلا در بازند و غیر از متابعتِ سنتِ سنیہ علیٰ صاحبہا الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ ہیچ چیز اختیار نکنند اگر خواہند کہ بمقبولان محشور شوند صحابِ کہف بیک ہجرت کہ در وقتِ استیلاءِ فتنہ از ایشان بوجود آمدہ بود بدرجۂ علیا رسیدند شما خود محمدیانید و داخلِ خیر الامم اید وقتِ خود را بلہو ولعب از دست ندہید و بجوز و مویز در رنگِ طفلان گول نگردید ع دادیم ترا ز گنجِ مقصود نشان ÷ گر ما نرسیدیم تو شاید برسی ÷ و عمود نورانی کہ پیش از ظہورِ این کوکبِ ذنب دار طالع شدہ بود ظلمتے و کدورتے دران مفہوم نمیشد و غیر از خیر و برکت در نظر نمے در آمد اما ستارۂ ذنب دار شائبۂ کدورت داشت لا بل النافع والضار ہو اللہ سبحانہ در ہیچ ستارہ موتِ شخصے و حیاتِ احدے ودیعت نفرمودہ اند آنچہ از کلامِ مجید مفہوم میشود اغراضے کہ بستارہ ہائے تعلق دارد سہ چیز ست فرمودہ وبالنجم ھم یھتدون بستارہ راہ میابند در سفرہائے بر و بحر و فرمودہ ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح وجعلناھا رجوما للشیاطین غرض دوم آسمانِ دنیا را بستارہ ہا مرتب و مزین ساختہ است غرض سوم رجمِ شیاطین بایشان مربوط ست تا استراقِ سمع ننمایند ما ورائے این ہر سہ غرض ہرچہ گویند بہ ثبوت نہ پیوستہ است و داخلِ اوہام و خیالات ست ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بل نقول ان بعض الظن اثم فرزندِ عزیز مکرر مینویسد کہ وقتِ توبہ و انابت

وہنگامِ تبتّل وانقطاع کہ زمانِ ورودِ فتنہاست نزدیک ست کہ در رنگِ بارانِ نیسان فتنہا
بریزند وعالم را درگیرند مخبرِ صادق فرمودہ ست علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام اِنَّ بَیْنَ
یَدَیِ السَّاعَةِ فِتَنًا کَقِطَعِ اللَّیْلِ الْمُظْلِمِ یُصْبِحُ الرَّجُلُ فِیْهَا مُؤْمِنًا وَیُمْسِیْ کَافِرًا وَیُمْسِیْ مُؤْمِنًا
وَیُصْبِحُ کَافِرًا اَلْقَاعِدُ فِیْهَا خَیْرٌ مِّنَ الْقَائِمِ وَالْمَاشِیْ فِیْهَا خَیْرٌ مِّنَ السَّاعِیْ فَکَسِّرُوْا فِیْهَا
قِسِیَّکُمْ وَقَطِّعُوْا فِیْهَا اَوْتَارَکُمْ وَاضْرِبُوْا سُیُوْفَکُمْ بِالْحِجَارَةِ فَاِنْ دُخِلَ عَلٰی اَحَدٍ مِّنْکُمْ
فَلْیَکُنْ کَخَیْرِ ابْنَیْ اٰدَمَ وَفِیْ رِوَایَةٍ قَالُوْا فَمَا تَأْمُرُنَا قَالَ کُوْنُوْا اَحْلَاسَ بُیُوْتِکُمْ وَفِیْ رِوَایَةٍ
وَالْزَمُوْا فِیْهَا اَجْوَافَ بُیُوْتِکُمْ معلوم شما شدہ باشد کہ درین روزہا کفارِ دار الحرب نواحیِ نگرکوٹ
بر مسلمانان وبر بلادِ اسلام چہ ستمہا نمودند وچہ اہانتہا رسانیدند خذلہم اللہ سبحانہ این قسم
گلہائے بدبو بمقتضائے آخر الزمان بسیار خواہد شگفت ثبتنا اللہ سبحانہ وایاکم وجمیع
المؤمنین علی متابعۃ سید المرسلین علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات وعلیٰ آلِ کلٍّ وعلی الملائکۃ
المقربین

المنتخبات ۲۷

مکتوب شصت ونہم (۶۹)

بہ محمد مراد بدخشی صدور یافتہ در بیانِ تعدیلِ ارکانِ نماز وطمانینت وتسویۂ صفوف ودر بیانِ
آنکہ چون بجہادِ کفار رفتہ اند تصحیحِ نیت نمایند تا نتیجہ بران مترتب شود وبنمازِ تہجد امر فرمودن و
احتیاط در لقمہ نمودن وما یتعلق بہ بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ وسلامٌ علیٰ
عبادہ الذین اصطفیٰ صحیفۂ شریفہ کہ ارسال داشتہ بودند رسید چون متضمنِ ثبات واستقامتِ
یاران بودہ است فرحتِ فراوان رسانید زادکم اللہ سبحانہ ثباتاً واستقامةً اندراج یافتہ
بود امریکہ عزم بآن مامور ست باجمعے از یاران کہ داخلِ طریقہ شدہ اند بران امر مداومت می نمایند و
نمازِ پنج وقت باجماعتِ پنجاہ وشصت کس ادا میکنند حمداً للہ سبحانہ علیٰ ذلک چہ نعمتے
ست کہ باطن بذکرِ الٰہی جل شانہ معمور باشد وظاہر باحکامِ شرعی متحلی شود چون اکثر مردم

درین ایام در ادائے نماز مساہلت مینمایند و بطمانیت و تعدیل ارکان تقید نمے ورزند بعض دوست
یاران درین باب بتاکید و مبالغہ مینویسد استماع نمایند مخبر صادق فرمودہ است عَلَیہِ وَعَلٰی
اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ دزدترین دزدان کسے ست کہ از نماز خود بدزدد گفتند یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ
از نمازِ خود چگونہ میدزدد فرمود عَلَیہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ تمام نکند مر رکوع نماز را و نہ
سجودِ نماز را و نیز فرمودہ است عَلَیہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ نظر نکند خدائے جَلَّ شَانُہٗ
بنمازِ بندہ کہ ثابت ندارد صلب خود را در رکوع و سجودِ خود و نیز آن سرور عَلَیہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ
وَالسَّلَامُ دید مردے را کہ نماز میگذارد و رکوع و سجود تمام نمے آرد فرمود اَمَا تَخَافُ لَوْ مِتَّ
عَلٰی ذٰلِکَ لَمِتَّ عَلٰی غَیْرِ دِیْنِ مُحَمَّدٍ و نیز آن سرور فرمودہ است عَلَیہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ
وَالسَّلَامُ تمام نشود نمازِ یکے از شما تا بعد از رکوع تمام نہ ایستد و صلب خود ثابت ندارد و ہر
عضو او در محلِ خود قرار نگیرد و ہمچنین فرمود عَلَیہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ تا درمیانِ
سجدتین نہ نشیند و صلب خود را درست نکند و ثابت ندارد نمازِ او تمام نشود حضرت رسالت
عَلَیہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ بیکے از نماز گذاران میگذشت دید کہ احکام و ارکان و قومہ
و جلسہ بجا نمے آرد فرمود کہ اگر تو برین بمیری روز قیامت از امتانِ من ترا نگویند و در جائے
دیگر فرمودہ است کہ اگر ہمبرین بمیری نہ بر دینِ محمد مردہ باشی ابوہریرہ رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُ
فرمودہ ست کسے باشد کہ شصت سال نماز گذارد و یک نمازِ او را نپذیرند آن آنکس باشد کہ رکوع
و سجود تمام بجا نیارد گفتہ اند زید بن وہب مردے را دید کہ نماز میگذارد و رکوع و سجود تمام بجا
نمے آرد آن مرد را بخواند و گفت چند گاہست کہ تو اینچنین نماز میکنی گفت چہل سال ست گفت
تو درین چہل سال نماز نکردہ اگر بمیری نہ بر سنتِ محمد رسول اللّٰہ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیہِ وَاٰلِہٖ وَصَحْبِہٖ
وَسَلَّمَ بمیری منقول ست کہ بندہ مومن چون نماز بگذارد نیکو و تمام کند رکوع و سجودِ او را آن
نماز با بشاشت بود و نورانی فرشتگان آن نماز را بآسمان مے برند و نماز بر نماز گذارندہ

میری — آورد — و نماز او نماز بود و نورانی فرشتگان گذارندہ آن نماز را دعائے خیر کنند و نماز میگوید

دُعاءِ نیکو میکند ومیگوید حَفِظَكَ اللهُ سُبحَانَهٗ كَمَا حَفِظتَنِي خدائے عَزَّوَجَلَّ ترا نگاه دارد چنانکه
تو مرا نگاه داشتی واگر نمازِ نیکو نگذارد آن نماز ظلمانی بود وفرشتگان را کراهت آید و نماز را بآسمان
نبرند و نماز مر نماز گذارنده را دُعائے بد میکند ومیگوید ضَیَّعَكَ اللهُ تَعَالٰی كَمَا ضَيَّعتَنِي یعنی خداوند
عَزَّوَجَلَّ ضائع گرداند ترا چنانکه تو مرا ضائع گردانیدی پس نماز تمام میباید گذارد و تعدیلِ ارکان
تمام باید نمود در رکوع وسجود وقومه وجلسه نیک بجا باید آورد و دیگران را نیز بتمامی نماز دلالت باید
کرد وبطمانیت وتعدیلِ ارکان راه باید نمود که اکثر مردم ازین دولت محروم اند واین عمل متروک
گشته است احیاءِ این عمل از اہم مہامِ اسلام ست آن سرور فرموده است عَلَيهِ وَعَلٰى اٰلِهِ
الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ کسیکه سنّت مرا احیا نماید بعد ازان که آن سنت مُرده باشد آنکس را ثواب
صد شهید بود و نیز بدانند که در نمازِ بجماعت صفها را برابر باید کرد تا هیچکس از مصلیان پیش وپس
نایستد سعی باید نمود که همه برابر یکدیگر باشند آنسرور عَلَيهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اوّل
تسویۂ صفوف میفرمود بعد ازان تحریمه مے بست وفرمود عَلَيهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ
تسویۂ صفوف از اقامتِ صلوٰة ست رَبَّنَا اٰتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحمَةً وَّهَيِّئ لَنَا مِن اَمرِنَا
رَشَدًا سعادت آثارا عمل بنیّت درست میشود چون بجهادِ کفّارِ دار الحرب رفته اند اول تصحیح
نیت نمایند تا نتیجه بران مترتب شود باید که مقصود ازین جنگ وجدال اعلائے کلمهٔ اسلام باشد
وتوهین وتخریب اعدائے دین بود که ما بآن ماموریم ومقصود از امرِ جهاد هم همین ست بامورِ دیگر
نیتِ خود را باطل نسازند علوفهٔ غازیان از بیت المال مقرر ست که منافیِ جهاد نیست ودر
اجرِ غازیان نقصان نمے آرد نیتهائے بد ابطالِ عمل مینماید تصحیح نیت بکنند واز بیت المال
علوفه خورند وجهاد نمایند وامیدوار اجرهائے غازیان وشهیدان باشند بحالِ شما غبطه مے آید
که درباطن بحق مشغولید جَلَّ وَعَلَا ودر ظاهر نمازِ بجماعت کثیره ادا مینمائید مَعَ ذٰلِكَ
بدولتِ جهادِ کفّارِ دار الحرب مشرف گشته اید هر که سلامت میماند غازی ست ومجاهد وآنکه

هلاک میشود شهید پاک ست امّا این همه بعد تصحیح نیت متصوّر ست اگر حقیقت نیت متحقق نشود
بتکلّف خود را برین نیت باید آورد و به حضرت حق سبحانه ملتجی و متضرّع باید بود تا حقیقت نیت
میسّر گردد رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ نصیحت دیگر که بیاران
نموده مے آید التزام نماز تهجّد ست که از ضروریات طریق ست در حضور هم بشما گفته بود که
این معنی متعسّر نماید و بیداری خلاف معتاد میسّر نشود جمعے از متعلقان را برین امر باید گماشت
تا دران وقت شمار ابطوع یا بکره بیدار سازند و نگذارند که شما در خواب غفلت افتاده باشید
چون چند روز چنین کنند امید ست که بے تکلّف مداومت برین دولت میسّر گردد و
نصیحت دیگر احتیاط در لقمه است چه در کار ست که هر چه از هر جا کسے بیابد بخورد و ملاحظه
حل و حرمت شرعی نماید کرد این کس بسر خود نیست تا هر چه داند بکند مولائے دارد جلّ
سلطانه که بامر و نهی تکلیف فرموده است در رضا و عدم رضائے خود را بتوسّط انبیا که
رحمتهائے عالمیانند عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ بیان نموده است بے سعادت بنده
باشد که خلاف مرضی مولائے خود را تقاضائے نماید و بے اذن مولیٰ در ملک و ملک مولیٰ تصرف
کند شرم باید داشت رعایت رضائے صاحب مجازی مینمائید و نمیخواهید که دقیقه درین باب
فرو گذاشت شود و مولائے حقیقی بتاکید و مبالغه از امور نامرضی نهی میفرماید و زجر بلیغ مینماید
هیچ التفات بآن نمے نمائید این اسلام ست یا کفر نیک تفکّر کنید هنوز هیچ نرفته است و
تدارک ما سبق ممکن ست که اَلتَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لَّا ذَنْبَ لَهٗ بشارت ست مر مقصّران
رامع ذٰلک اگر کسے مصرّ بر ذنب بود و بآن خورسند باشد منافق ست صورت اسلام نفع
عقوبت او ننماید و منع عذاب او نکند زیاده چه تاکید و مبالغه نماید العاقل تکفیه الاشارة و
دیگر در مواضع مخوف و در محال استیلاء اعدا از برائے امن در فاهیت قراءة سوره لایلاف
مجرّب ست لا اقل هر روز و هر شب یازده یازده بار بخوانند و در حدیث مصطفوی علیه و علی

اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ آمده ست مَنْ نَزَلَ مَنْزِلًا ثُمَّ قَالَ اَعُوْذُ بِكَلِمَاتِ اللهِ التَّامَّاتِ
مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ لَا يَضُرُّهٗ شَيْءٌ حَتّٰى يَرْتَحِلَ مِنْ مَنْزِلِهٖ ذٰلِكَ ، وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى

مکتوب (۷۰) ہفتادم

بمولانا عبد الواحد لاہوری صدور یافته در بیانِ اسرار و حقائق کعبهٔ معظمه که چنانچه در انسان نمونهٔ عرش ست نمونهٔ کعبهٔ معظمه ہم ست وَمَا يُنَاسِبُ ذٰلِكَ در انسان چنانچه قلب او نمونهٔ عرشِ رحمٰن ست جَلَّ سُلْطَانُهٗ و ظهورِ قلبی او اُنموذجِ ظهورِ عرشی ست از بیت الله نیز در انسان نشانه ایست که میانه ست واز یمین و شمال بیگانه است و حُسنِ نسبت یگانه است اربابِ این دولتِ عظمیٰ بالاصالة انبیا اند عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ و به تبعیت و وراثت این بزرگواران از اُمتانِ ایشان ہر کرا باین دولت مشرف سازند در اصحابِ انبیا عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ ببرکت صحبتِ انبیا عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ این دولت بیشتر بوده است و بعد از زمانِ صحابه قلت پیدا کرده بعد از قرونِ متطاوله اگر یکے را باین دولت بوراثت و تبعیت مشرف سازند مغتنم بود و کبریتِ احمر باشد و این شخص داخلِ زمرهٔ اصحابِ کرام ست عَلَيْهِمُ الرِّضْوَانُ و از سابقان ست و صاحبِ این نسبتِ علیه بدولتِ مرکزِ مطلوب متمیز ست ہر چند در نفسِ مرکز ہم مراتب ست اما بدولتِ معیت مشرف ست زیاده ازین مُعَمّا چه وانماید و بیش ازین مرموز چه شرح دہد و چون بفضل الله سبحانه این نسبتِ علیه سر برآرد نسبتهائے بیش ہمه روبزوال آرد و نامے و نشانے ازان نماند چه نسبتِ قلب و چه نسبتِ غیر قلب اِذَا جَاءَ نَهْرُ اللهِ بَطَلَ نَهْرُ عِيسٰى نشانِ آن موطن ست اصحابِ این دولت بر صراطِ مستقیم اند که بوصولِ مطلوب محاذی افتاده است و آنکه ازین صراط یمین و شمال ست وصولِ او بظلے از ظلال ست اگرچه در ظلال مراتبِ متفاوت اند اما ہمه بداغِ ظلیت

متّسم اندرے فراق دوست اگر اندک ست اندک نیست • درونِ دیدہ اگر نیم موست بسیارست
ہر کہ از صراطِ مستقیم برابر دانہ خردلہ جدا افتاد تا میرود دورتر میرود واز وصول بمطلوب بعیدتر
مے افتد ے ترسم نرسی بکعبہ اے اعرابی • کین رہ کہ تو میروی بترکستان ست • ثبّتنا
اللہ سبحانہ علی الصراطِ المستقیم • والسلام علی من اتبع الہدیٰ •

مکتوب (۷۱) ہفتاد و یکم

بحضرت مخدوم زادگی جامع علومِ عقلی و نقلی خواجہ محمد سعید سلّمہ اللہ تعالیٰ صدور یافتہ
لاالٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ • کلمہ اولیٰ متضمن اثباتِ مرتبہ وجوب
تعالت وتقدست و ظہورِ مرتبہ وجوب در صورتِ مثالی بصورتِ نقطہ اقرب ست از ظہورِ آن
مرتبہ کہ بصورتِ طویل و عریض مشہود گردد ہر چند دران مرتبہ نہ نقطہ را گنجایش ست و نہ دائرہ را
نہ آنجا طول را مجال ست و نہ عرض و عمق را لاجرم در صورتِ کشفی کلمہ مثبت در رنگِ نقطہ مینماید
و کلمہ محمد رسول اللہ کہ مُنبی از دعوتِ خلق ست کہ باجسام و جواہر تعلق دارد طول و بسط را
آنجا قدم راسخ ست ناچار صورتِ مثالی این مقام در نظر کشفی طویل و عریض مے درآید درین
مقام سالک بواسطہ بقیہ سکر کہ دروے ماندہ ست کلمہ ثانیہ را در رنگِ دریائے محیط میباید و
کلمہ اولیٰ را در رنگِ نقطہ در جنبِ آن دریا خیال میکند از ینجاست کہ این فقیر نیز بواسطہ
بقیہ سکر کہ ماندہ بود حکم کردہ ست و نوشتہ کہ کلمہ ثانیہ دریائے ست کہ در جنبِ آن کلمہ اولیٰ
کالنقطہ است و درین مقام صاحبِ فتوحات مکیہ نیز گفتہ است کہ جمعِ محمدی اجمع ست از
جمعِ بے پایانِ الٰہی جل سلطانہ وچون بعنایت اللہ سبحانہ وسعتِ بیچونی مرتبہ وجوب
تعالت وتقدست پرتو اندازد و احاطہ بے کیفی آن مرتبہ مقدسہ ظاہر گردد عالم بتمامہ باین
طول و عرض حکمِ جزو لایتجزی پیدا کند نسبت بدریائے بے پایان چیزے را کہ اول نقطہ

میافت این وقت دریائے بے پایان میابد و دریائے محیط را از جزو لا یتجزی خورد ترمے بیند از اینجا کسے گمان نکند که ولایت افضل از نبوت باشد زیراکه ولایت مناسب کلمۂ اولی ست و نبوت ملائم کلمۂ ثانیه زیراکه گوئیم نبوت عبارت از حصول هر دو کلمۂ مقدسه است عروج نبوت بکلمۂ اولی تعلق دارد و نزول آن بکلمۂ ثانیه پس مجموع کلمتین حاصل مقام نبوت باشد نه آنکه کلمۂ ثانیه حاصل مقام نبوت ست چنانچه جمعے گمان برده اند و کلمۂ اولی را مخصوص بولایت داشته اند نه اینچنین ست بلکه هر دو کلمه هم حاصل مقام ولایت اند باعتبار عروج و نزول وهم حاصل مقام نبوت اند بعروج و نزول غایة ما فی الباب مقام ولایت ظل مقام نبوت ست و کمالات ولایت ظلال اند مر کمالات نبوت را در مقام سکر هرچه بگویند معذور اند و این فقیر نیز در سکریات بایشان شریک ست و لهذا در بعض مکاتیب خود کلمۂ اولی را مناسب مقام ولایت نوشته است و کلمۂ ثانیه را مناسب مقام نبوت سکر هم نعمت عظمی ست اگر بصحو آرند و از کفر طریقت باسلام حقیقت برند ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا بصدقة حبیبک محمد علیه وعلی آله الصلوة والسلام و رحم الله عبدا قال آمینا

مکتوب (۷۲) هفتاد و دوم

به مخدوم زادگی خواجه محمد معصوم صدور یافته در بیان آنکه معاملۂ بیت الله المقدس فوق تجلیات و ظهورات و فوق ظهور عرشی ست و در بیان الحاق و وصول بحقیقت کعبه و شوق زیارت صورت بصورت کعبۂ معظمه ۔ الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی +

ظهور عرشی هرچند فوق همه ظهورات ست اما معامله که به بیت الله المقدس مربوط ست فوق ظهورات و تجلیات ست آنجا نام ظهور و تجلی بردن ننگ ست تجلیات و ظهورات حکم محیط دائره دارند و این معامله در حکم مرکز آن دائره ست و شک نیست که محیط دائره با وجود وسعت ظل مرکز دائره ست زیراکه همان نقطۂ مرکز ظل خود را اینچنین ساخته است و برنگ صد نقطه برآمده

مُحیطِ دائرہ گشتہ است و در مَانَحْنُ فِیْہِ تعبیر بہ نُقطہ از قَبیلِ تعبیر بأقربِ اشیاست والّا آنجا نقطہ نیز در رنگِ دائرہ مفقود ست نہ ظاہر را آنجا مجال ست و نہ مَظْہر را و دران موطن نہ اصل گنجایش دارد و نہ ظل چہ اصل نیز ازان دولت سرا در رنگِ ظل در راہ ماندہ است **بیت** چہ گویم با تو از مرغے نشانہ ۔ کہ با عنقا بود ہم آشیانہ ۔ ز عنقا ہست نامے پیشِ مردم ۔ ز مرغِ من بود آن نام ہم گم ۔ کعبۂ انبیاءِ بنی اسرائیل عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْھِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ کہ صخرۂ بیت المقدس ست کمالات و ظہوراتِ آن آخر رجوع بکمالاتِ این کعبۂ معظمہ دارند و تُلحق باین میگردند چہ اَطراف را غیر از لحوق بمرکز چارہ نیست طُرُق تا بمرکز نرسد کہ صراطِ مستقیم ست بمطلب راہ نیابد وَاشَوْقَاہُ اِلٰی لِقَاءِ الْکَعْبَۃِ الْمُعَظَّمَۃِ ۔ قَالَ اللّٰہُ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ وُّضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِیْ بِبَکَّۃَ مُبَارَکًا وَّھُدًی لِّلْعٰلَمِیْنَ فِیْہِ اٰیٰتٌ بَیِّنٰتٌ مَّقَامُ اِبْرٰھِیْمَ وَمَنْ دَخَلَہٗ کَانَ اٰمِنًا وَلِلّٰہِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَیْہِ سَبِیْلًا وَمَنْ کَفَرَ فَاِنَّ اللّٰہَ غَنِیٌّ عَنِ الْعٰلَمِیْنَ ۔ ہرچند بفضلِ اللّٰہِ سُبْحَانَہٗ الحاق بحقیقتِ کعبہ میسّر شدہ است و ترقیاتِ بے اندازہ بعد از لحوق بوصول پیوستہ است اما شوقِ ملاقاتِ صورت بصورت ست حج فرض گشتہ است و امنِ طریق ہم بواسطۂ غلبۂ سلامت متحقق شدہ است و شوقِ ادای آن فرض ہم بدرجۂ کمال ست لیکن تسویف در تسویف ست استخارہ بسفر مساعدت کم مینماید و ہرچند نیک متوجہ میشود راہِ رفتن نیکشاید و وصول بکعبہ بنظر نمے درآید چہ توان کرد در تاخیر اداءِ فرض اینہمہ عذرہا سودمند نیست بہرحال بقصدِ اداءِ فرضِ حج بتوفیقِ اللّٰہِ سُبْحَانَہٗ از خانہ باید برآمد و بدیدہ و سر قطعِ مراحل باید نمود اگر وصول میسّر شد نعمتے ست عظمٰی و اگر در راہ ماند امیدواری نقدِ وقت ست رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ وَصَلَّی اللّٰہُ تَعَالٰی عَلٰی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّاٰلِہٖ وَصَحْبِہٖ وَبَارَکَ وَسَلَّمَ

مکتوب (۷۳) ہفتاد و سیوم

نسیم

بحضرت مخدوم زادگی مجدالدین خواجہ محمد معصوم سلمہ اللہ تعالیٰ صدور یافت در بیانِ ظاہر وباطنِ انسانِ کامل وما یناسب ذلک الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی انسان عبارت از مجموعِ عالمِ خلق وعالمِ امر ست عالمِ خلق را صورت وظاہر انسان تصور مینمایند و عالمِ امر را حقیقت وباطنِ انسان میدانند واعیانِ ثابتہ را کہ حقائقِ ممکنات گفتہ اند این اعتبار ست کہ ممکنات ظلالِ آن اعیانند وآن اعیان اصولِ اینہاست چہ حقیقت و ماہیت ممکنات ہمان ظلالِ اعیان ست کہ ممکنات بآن ظلال ممکنات گشتہ اند و وجودِ ظلی پیدا کردہ بخلاف اعیان کہ تعینات وجوبیہ آنجا اثبات مینمایند و فوق مراتبِ امکان آنرا میدانند زیرا کہ تعینِ وحدت وتعینِ واحدیت را کہ مرتبۂ اعیانِ ثابتہ ست تعینِ وجوبی گفتہ اند و سہ تعینِ دیگر را کہ تعینِ روحی وتعینِ مثالی وتعینِ حسی باشد تعینِ امکانی دانستہ اند پس تعینِ وجوبی را کہ حقیقتِ تعینِ امکانی گویند بر سبیلِ تجوز خواہد بود کہ حقیقتِ امکانی از عالمِ امکان خواہد بود نہ از مرتبۂ وجوب اصلِ شئی گو باشد حقیقتِ شئی ست پس آنچہ گفتہ اند کہ صوفی کائن و بائن ست یعنی بظاہر با خلق ست و باطن از ایشان جداست کہ با حق ست سبحانہ مراد از ظاہر عالمِ خلق او داشتہ اند و از باطن عالمِ امر او را خواستہ اند و این مقام را کہ جمع بین التوجہین ست بس عالی گفتہ اند و مقامِ تکمیل و ارشاد دانستہ اند و مرتبۂ دعوت انگاشتہ و این فقیر را درین موطن معرفتِ خاصہ است و آن آنست کہ شخصے باشد از اخصِ خواص کہ نسبت با و مجموعِ عالمِ خلق و عالمِ امر صورت و ظاہرِ او بود و حقیقت و باطنِ او ہمان اسم بود کہ مبدأ تعینِ اوست با اسماء و شیونات دیگر کہ کالاصل اند مر آن اسم را حتی انتہت الی حضرۃ الذات المجردۃ عن الشئون والاعتبارات این عارفِ تام المعرفۃ چون جمیع مراتبِ امکانیہ را طے کردہ وصول بآن اسم کہ قیوم اوست او را میسر شدہ

وانانے او از مراتب امکانیه کنده شد بآن اسم منطبق گشته است و به ترتیب سبیل عروج آن انا بمراتب فوق
آن اسم که کالاصل اند مر آن اسم را انطباق یافته است و برہمین نمط باحدیت مجرده رسید پس این ہمه مراتب انطباق
انائے او حقیقت او گشته است که عالم امر او در رنگ عالم خلق او صورت آن حقیقت شد و این صورت در رنگ جامه
است مر آن حقیقت را که ہمچو شخص لابس ست مر آن جامه را و چون دیگران از اطلاق انا مقصور بر عالم
خلق و عالم امر ست لاجرم صورت و حقیقت اینہا ہمین عالم خلق و عالم امر باشد و آن اسما
که مبادی تعینات ایشان اند بیش از قیوم ایشان نباشند سؤال عارف ہرچند کمال معرفت
پیدا کند از جمله ممکنات ست و از امکان بوجوب متصف نمیگردد پس اسمے که قیوم اوست
و از مرتبه وجوب ست چگونه حقیقت او بود و جزو او باشد جواب گوییم که این حقیقت باعتبار
شهود ست نه باعتبار وجود تا محظور لازم آید چنانکه بقا بالله گفته اند این شهود مجرد تخیل نیست
ثمرات و نتائج بر آن متفرع ست ؎ فریاد حافظ این ہمه آخر بهرزه نیست ✤ ہم قصهٔ غریب و
حدیث عجیب ہست ✤ پس محقق شد که آنچه مجموع صورت و حقیقت دیگران ست مجرد صورت
این عارف ست که نسبت بحقیقت او این صورت ہمچون جامه یکتاست نسبت بشخص لابس
آن جامه پس دیگران از حقیقت او چه دریابند و چه فہم کنند و غیر از ممائل صور و حقائق خود ہا
چه تصور نمایند معرفت این عارف مستلزم معرفت حق ست سبحانه. اِذَا رُءُوا ذُكِرَ اللّٰهُ
سبحانه نشان شناسنت آلہی چیست اینکه دوستان خود را کردی که ہرکه ایشان را شناخت ترا
یافت و تا ترا نیافت ایشان را نشناخت و آنچه فقیر در بعضے کتب و رسائل خود نوشته است که
عارف تام المعرفة بعد از رجوع بدعوت بکلیت خود متوجه عالم میگردد نه آنکه ظاہرش بخلق ست
و باطنش بحق جل سلطانه مراد از آن کلیت عالم خلق و عالم امر اوست چنانچه متعارف قوم
ست یعنی بعالم خلق و عالم امر ہر دو متوجه دعوت میگردد و آن حقیقت و باطن که این فقیر در
بالا نوشته است و اسم قیوم و ما فوق آن مراد داشته توجه او بحق جل و علا معنی ندارد که از عالم

وُجوب ست چنانچہ گذشت پس بہر تقدیر در وقتِ رجوع توجُّہِ عارفِ کامل بتمام بجانبِ خلق ست و آنکہ یک رُو بخلق دارد و روئے دیگر بحق جلّ وعلا دارد در توسّطِ سیر ست لیکن ازان شخصِ سالک بلند تر ست کہ رویش بتمام بحق ست جلّ وعلا سُلطانُہٗ زیرا کہ این شخص در اداءِ حقوقِ عباد ناقص ست و آنکس اداءِ ہر دو حق حقِ خالق جلّ وعلا و حقِ مخلوق مہما امکن بجامے آرد و خلق را بجانبِ خالق میخواند جلّ سُلطانُہٗ پس نسبت با و اکمل باشد باید دانست کہ توجُّہ بحق جلّ سُلطانُہٗ بعدِ مطلب و بُعد در حقِ این عارف نصیبِ دیگران گشتہ است کہ بتوجُّہ محتاج اند ہیچکس دیدہ کہ بخود متوجہ باشد فکیف کہ از خود نزدیکتر باشد کہ توجُّہ بوے صورت ندارد و این عدمِ توجّہ از خصائصِ کمالاتِ آن عارف ست و دُور بینان نزدیک ست کہ آنرا نقص انگارند و توجّہ را از عدمِ توجّہ کمال تر تصوُّر نمایند حضرتِ حق سُبحانہٗ وتعالیٰ ایشانرا انصاف دہاد کہ بجہلِ مُرکّبِ خود حکم نکنند و ہنر را عیب ندانند ٭

مکتوب (۷۴) ہفتاد و چہارم

بخواجہ ہاشم صُدور یافتہ در تاویلِ کریمہ فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ الآیۃ و در تاویلِ کریمہ اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ الآیۃ و در بیانِ خلافتِ انسانِ کامل کہ مُعاملۂ او بجائے میرسد کہ او را قیّومِ جمیعِ اشیا میسازند و آن ظالم لنفسہ ست و مقتصد را بہ ندیم و خلیل تعبیر نمودہ اند و سابق بالخیرات را بمحب و محبوب کہ سرِ حلقۂ آن محمد رسول اللہ ست علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام

قَالَ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَاظَمَ وَتَعَالىٰ ٭ ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِيْنَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهٖ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِاِذْنِ اللهِ ٭ وَقَالَ اللهُ تَعَالىٰ اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا ٭ مُرَادُ الْاٰيَتَيْنِ مَا اَرَادَ اللهُ سُبْحَانَهٗ وَنَحْنُ

ناؤلها بما ظهر لنا + ربّنا لا تؤاخذنا اِن نسینا او اخطأنا باید دانست که انّ الله خلق
آدم علی صورته او تعالی از صورت منزّه و متعالیست پس خلق آدم بر صورت او سبحانه
باین معنی تواند بود که اگر مرتبه تنزیه را در عالم مثال صورتے فرض کرده شود هر آینه این صورت
جامع خواهد بود که انسانِ جامع بران صورت موجود گشته است صورت دیگر را قابلیتِ آن
نیست که تمثالِ آن مرتبه مقدسه تواند بود و مرآت آن تواند گشت ازینجاست که انسان شایان
خلافتِ او تعالی گشته است زیراکه تا بر صورتِ شے مخلوق نگردد شایانِ خلافتِ آن شے
نباشد چه خلیفهٔ شے خلفِ شے ست و نائب منابِ آن شے ست و چون انسان خلیفهٔ
رحمن گشت تعالی ناچار تحمّل بار امانت را متعیّن شده لا یحمل عطایا الملک الّا مطایاه
آسمانها و زمین و کوهها جامعیّت از کجا یابند تا بصورتِ او تعالی مخلوق گردند و شایانِ
خلافتِ او تعالی باشند و تحمّل بار امانتِ او سبحانه نمایند و محسوس میگردد که اگر این بار امانت
را فرضاً بآسمان و زمین و کوه حواله نمایند پاره پاره گردند و هیچ اثرے ازانها باقی نماند و آن
امانت بزعم این حقیر قیّومیتِ جمیع اشیاست بر سبیلِ نیابت که مخصوص بکمّلِ افرادِ انسانست
یعنی معاملهٔ انسانِ کامل تا بجائے میرسد که او را قیّوم جمیعِ اشیا بحکم خلافت میسازند و همه را افاضه
وجود و بقا و سائر کمالاتِ ظاهری و باطنی بتوسّطِ او میرسانند اگر مَلَک ست باو متوسّل ست و
اگر انس و جن ست باو متشبّث و فی الحقیقة توجّهِ جمیعِ اشیا بجانبِ اوست و همه نگرانِ اویند
این معنی را دانند یا نه فرموده انّه کان ظلوماً جهولاً کثیر الظلم علی نفسه بحیث لا یبقی من
وجوده و لا من توابعِ وجوده اثراً و لا حکماً و تا بر خود چنین ظلم ننماید شایانِ تحمّل بار امانت
نبود و جهولاً کثیر الجهل بحیث لا یکون له علم و لا ادراک بالمطلوب بل عجز عن الادراک
و جهل عن العلم بالمقصود و این عجز و جهل دران موطن کمالِ معرفت ست لانّ اجهلهم
اعرفهم به و لا شکّ انّ اعرفهم الیق بحمل الامانة این دو صفت گویا علّت اند

مرحمل بار امانت را آن عارفے کہ بہ منصب قیومیت اشیا مشرف گشتہ است حکم وزیر دارد
کہ مہمات مخلوقات را با و مرجوع داشتہ اند ہر چند انعامات از سلطان ست اما وصول آنہا
مربوط بتوسط وزیر ست رئیس این دولت ابو البشر حضرت آدم ست علی نبینا و علیہ
الصلوة والسلام و آن منصب عالی بالاصالہ مخصوص بانبیاء اولی العزم ست علیہم الصلوات
والتحیات و بہ تبعیت و وراثت این بزرگواران ہر کرا باین دولت مشرف سازند
باکریمان کارہا دشوار نیست ٭ و طائفہ اولی از وارثان کتاب کہ برگزیدگان اند از عباد او تعالی
ہمین ظالم لنفسہ ست کہ بمنصب وزارت و قیومیت مشرف ست و طائفہ ثانیہ ازین
برگزیدگان کہ تعبیر از ان بمقتصد فرمودہ است آنانند کہ بدولت خلت مشرف گشتہ اند و صاحب
سر و اہل مشورہ اند ہر چند معاملہ و کاروبار بادشاہت بوزیر مربوط ست اما خلیل ندیم ست
و صاحب انس و الفت ست این از برائے فرحت خود ست و آن از برائے مہمات دیگر ست
شتان ما بینہما ٭ و سر حلقہ این مقام عالی حضرت ابراہیم خلیل الرحمان ست علی نبینا
و علیہ الصلوة والسلام و ہر کرا باین مقام عالی مشرف سازند و فوق مقام خلت مقام محبت
ست کہ طائفہ ثالث کہ سابق بالخیرات اند بہ آن مقام اعلی مشرف گشتہ اند یار و ندیم دیگر ست
و محب و محبوب دیگر اسرار و معاملات کہ بمحب و محبوب میگذرد یار و ندیم را در انجا چہ مدخل
ہر چند در وقت کمال انس و الفت اسرار خفیہ محبت را بخلیل جلیل القدر درمیان میتوان
آورد و او را محرم اسرار محب و محبوب میتوان ساخت سر حلقہ محبان حضرت کلیم اللہ ست
علی نبینا و علیہ الصلوة والسلام و سر گروہ محبوبان حضرت خاتم الرسل ست علیہ و
علیہم الصلوات والتسلیمات والتحیات و بہ تبعیت و وراثت این صاحب دولتان ہر کرا
(۱۰) باین دو مقام مشرف سازند و مقاماتیکہ فوق مقام محبت اند در مکتوبے از مکتوبات این فقیر
ذکر یافتہ اند و صدر نشین آنجا نیز محمد رسول اللہ ست علیہ و علی آلہ الصلوة والسلام

همه داخلِ مقامِ سابقان ست که نصیبِ فرقهٔ ثلاثه است از وارثانِ کتاب ربّنا آتنا
من لدنک رحمةً وهیّئ لنا من امرنا رشدًا والسّلام علی من اتّبع الهدیٰ

مسـارت ابـدا ۲
۱۲

مکتوب (۷۵) هفتاد و پنجم

به میرزا مظفر خان صدور یافت دربیانِ آنکه محن و بلیات مردوستان را کفارات ست
و بتضرع و زاری عفو و عافیت باید طلبید و ما یناسب ذٰلک . سلّمکم الله سبحانه
عمّا لا یلیق بجنابکم ورودِ محن و بلیاتِ دنیویه مردوستان را کفارات ست مر زلّات ایشان را
بتضرع و زاری و بالتجا و انکسار عفو و عافیت از جنابِ قدسِ او تعالیٰ باید طلبید تا زمانے که
اثرِ اجابت مفهوم شود و تسکینِ فتن معلوم گردد هر چند دوستان و خیراندیشان درهمین
کار اند اما صاحبِ معامله احق باین کارست دارو خوردن و پرهیز نمودن کارِ صاحبِ مرض ست
دیگران بیش از اعوانِ او نیستند در ازالهٔ مرض حقیقتِ معامله آنست که هر چه از محبوبِ حقیقی
برسد باکشادگی جبین و بافراخیِ سینه او را بمنّت قبول باید کرد بلکه بآن متلذذ باید گشت
رسوائی و بے ناموسی که مرادِ محبوب ست نزدِ محب بهتر از ناموس و ننگ و نام ست که مرادِ نفس
اوست اگر این معنی در محب حاصل نگردد در محبت ناقص ست بلکه کاذب ست. ع گر طمع
خواهد زمن سلطانِ دین . خاک بر فرقِ قناعت بعد ازین . جنابِ شریعت مآب
چون از خدمت برگشته آمدند از احوالِ آن سفر و تنگی احوالِ مسافران بیان نمودند فاتحهٔ سلامت
و عافیتِ ایشان خوانده شد ربّنا لا تؤاخذنا ان نّسینا او اخطأنا ربّنا ولا تحمل
علینا اصرًا کما حملته علی الّذین من قبلنا ربّنا ولا تحمّلنا ما لا طاقة لنا به واعف
عنّا واغفر لنا وارحمنا انت مولٰنا فانصرنا علی القوم الکافرین . سبحان ربّک
ربّ العزّة عمّا یصفون . وسلام علی المرسلین والحمد لله ربّ العالمین والسّلام

سلّمکم اللہ تعالیٰ

مکتوب (٧٦) ہفتاد و ششم

بمولٰنا فرخ حسین صدور یافته در بیان حقیقت عرش که برزخ ست میان عالم خلق و امر و از ہر دو رنگے دارد و از جنس ارض و سما نیست و بیان کرسی و وسعت آن • الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفٰی • عرش مجید از عجائب مصنوعات حق ست سبحانہ و برزخ ست میان عالم خلق و عالم امر در عالم کبیر که ہم رنگی ازین دارد و ہم رنگی ازان و عالم خلق که در شش روز خلق شده است از زمین و کوہہا و آسمانہا که در کریمہ خَلَقَ الْاَرْضَ فِیْ یَوْمَیْنِ الخ واقع شده است ایجاد عرش بر خلق اینہا مقدم ست چنانچه فرموده تعالی و تقدس وَھُوَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فِیْ سِتَّۃِ اَیَّامٍ وَّکَانَ عَرْشُہٗ عَلَی الْمَاءِ بلکه تقدم خلق ماء نیز ازین کریمہ مفہوم میگردد پس عرش مجید چنانچه از جنس ارض نیست از جنس سموات ہم نیست چه او حظ وافر از عالم امر ہم دارد و اینہا ندارند غَایَۃُ مَا فِی الْبَابِ چون او را بسموات مناسبت بیشتر ست نسبت بزمین ناچار معدود در سموات آمد و الا فی الحقیقة چنانچه او از ارض نیست از سما ہم نیست پس لاجرم آثار و احکام ارض و سما جدا باشند باقی ماند معاملۂ کرسی از کریمہ وَسِعَ کُرْسِیُّہُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ مفہوم میشود که کرسی نیز از سموات جدا است و اوسع جمیع اینہاست و شک نیست که کرسی از عالم امر نیست که آنرا در تہ عرش گفته اند و معاملۂ عالم امر فوق عرش ست و چون از عالم خلق بود و خلق او از سموات جدا باشد باید که خلق او ماورای این شش روز بود و درین معنی ہیچ محظور لازم نمے آید چه تمام عالم خلق را درین شش روز خلق نفرموده است تعالی که خلق ماء که از عالم خلق ست در ماورای این شش روز ست و تقدم دارد برین شش روز چنانچه گذشت و چون معاملۂ کرسی نیک بما مکشوف نشده است تحقیق آن را بر وقت دیگر انداختیم که از کرم حق تعالی جل و علا امیدواریہا داریم رَبِّ زِدْنِیْ عِلْمًا ازین تحقیق

رفع گشت یکی آنکه چون زمین وآسمانها نبوده تعیّن وتشخیص شش روز از کجا بوده ویوم الاحد از
یوم الاثنین چگونه جدائی داشته ویوم الثلثاء از یوم الاربعاء چه نوع ممتاز بوده ویوم الخمیس از
از یوم الجمعه چگونه متمیز گشته وچون سبقت خلق عرش بر خلق ارض وخلق سموات معلوم گشت
حصولِ زمانه متصور شد وثبوتِ ایام بوضوح انجامید واعتراض مندفع گشت چه درکار است
که امتیازِ ایام مخصوص بطلوع وغروبِ آفتاب بود چه در بهشت این طلوع وغروب نیست
وامتیازِ ایام ثابتست کما وَرَدَ فِي الاَخبارِ اعتراض دویم که مندفع شد ومخصوص بعلوم
این فقیرست آنست که در حدیثِ قدسی آمده است جَلَّ سُلطانُهٗ لا یَسَعُنِي اَرضِي وَلا
سَمائِي وَلكِن يَسَعُنِي قَلبُ عَبدِيَ المُؤمِنِ ازین حدیث مفهوم میشود که ظهورِ اتم مخصوص
بقلبِ عبدِ مومن ست وغیرِ او را این دولت میسر نشده است وتو در مکتوباتِ خود خلافِ
آن نوشته که ظهورِ اتم مر عرشِ مجید راست وظهورِ قلبی لمعه ایست از ظهورِ عرشی واز تحقیقِ
سابق معلوم شد که آثار واحکامِ عرشِ مجید از آثار واحکامِ ارض وسموات علحده است ارض
وسموات گنجایش نبود ودر عرش بود آرے زمین وآسمانها بآنچه درینهاست قابلیتِ
آن وسعت ندارند غیر از قلبِ عبدِ مومن که استعدادِ این دولت ست پس حصرِ وسعتِ قلبی
باعتبارِ ارض وسموات شد نه نسبت بجمیعِ مصنوعات که شاملِ عرشِ مجید هم بود تا خلافِ مفهومِ
حدیثِ قدسی متصور باشد فاندفع الاعتراضُ الثانی ایضًا باید دانست که عرشِ مجید که محلِ ظهورِ
تام ست چون ارض وسموات را بآنچه درینهاست در تقابلِ آن مے اندازیم بے توقف ناچیز
ومضمحل میگردند واثرے ازینها باقی نمیماند الا قلبِ انسانی که منصبغ برنگِ اوست باقی میماند
ولاشئے محض نمیگردد وهمچنین ظهوریکه در جانبِ فوق بماوراے عرش تعلق دارد که از عالمِ امر
صرف ست عرش را نسبت بآن مرتبه همین حکم ست که ارض وسموات را نسبت بعرش بوده
است وهمچنین هر فوق را نسبت تحتِ خود همین حکم ست اِلیٰ اَن یَنتَهِیَ عالَمُ الاَمرِ

بعد از تمامیِ این دائرہ معاملہ بہ حیرت ست و بجہل اگر معرفت ست ہم مجہول الکیفیت ست کہ فراخورِ عقل و فہم حادث نیست تتمہ از کمالاتِ انسانی و قلبِ انسان نیز بگویم ے عیب مے جملہ بگفتی ہنرش نیز بگوے + عرش مجید ہر چند اوسع و مظہرِ اتم ست اما علم بحصولِ این دولت خود ندارد و شعور باین کمال اورا حاصل نیست بخلافِ قلبِ انسانی کہ صاحبِ شعور ست و بعلم و معرفتِ خود معمور و مزیتِ دیگر مر قلب را آنست کہ بیان مینمایم نیک استماع نمائی مجموعِ انسان کہ آنرا عالمِ صغیر نامند ہر چند مرکب از عالمِ خلق و عالمِ امر ست اما آنرا ہیئتِ وحدانی حقیقی حاصل ست کہ آثار و احکام بران ہیئت مترتب ست و عالمِ کبیر را این ہیئت حاصل نیست اگر ہست اعتباری ست پس فیوضے کہ از راہِ این ہیئتِ وحدانی بانسان و بتوسطِ او بقلبِ انسان میرسد عالمِ کبیر عرش مجید کہ ہمچون قلب ست مر آن عالم را ازین فیوض و برکات قلیل النصیب ست و ایضاً جزوِ ارضی کہ فی الحقیقۃ خلاصۂ مخلوقاتست با وجودِ دوری اقربِ ظہورات ست کمالاتِ آن در مجموعۂ عالمِ صغیر سرایت نمودہ ست و در عالمِ کبیر فی الحقیقۃ چونکہ مجموعہ نیست این سرایت آنجا مفقود ست پس قلبِ انسان این کمالات را نیز دارد بخلافِ عرش مجید باید دانست کہ این فضائل و کمالات کہ در قلب اثبات نمودہ مے آید چون نیک ملاحظہ مینماید داخلِ فضلِ جزئی ست فضلِ کلی مر ظہورِ عرشی را میباید مثلِ عرش و مثلِ قلب چنان میباید کہ گویا آتشے ست وسیع کہ دشت و صحرا را منور ساختہ است و ازان آتش مشعلے گیراندہ اند کہ بواسطۂ لحوقِ بعضے امور نورانیتِ دیگر پیدا کردہ ست کہ دران آتش نیست و شک نیست کہ این زیادتی جز فضلِ جزئی اثبات نمینماید واللہ سبحانہٗ اَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْاُمُوْرِ كُلِّهَا رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ وَصَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلٰى سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ اَجْمَعِیْنَ وَسَلَّمَ وَبَارَكَ وَعَلٰى جَمِیْعِ الْاَنْبِیَاءِ وَالْمُرْسَلِیْنَ وَالْمَلٰٓئِكَةِ الْمُقَرَّبِیْنَ اَجْمَعِیْنَ

مکتوب (۷۲) هفتاد و دوم

بمولانا حسن برکی صدور یافته در جواب عریضهٔ او که اعتراضات بر طورِ کلامِ صوفیه نموده بود و در آخرِ مکتوب نوشته بود که گویا هر حکمے از احکامِ شرعیه دریچه ایست که موصلست بشهرِ مقصود و در بیانِ استفسارہائے دیگر که نموده بود. اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی صحیفهٔ شریفهٔ اخوی شیخ حسن اَحْسَنَ اللّٰهُ تَعَالٰی حَالَهٗ رسید چون بوئے از تشرّع و استقامت داشت خوشوقت گردانید نوشته بودند که سلوکے که مشهورست و معتقدِ سالکان که مفہوم ہمت این ست که مبتدی را ذکر باید گفت تا وقتے که دل گویا شود و باز تا وقتیکه از ذکر گفتن باز ایستد و محلِ الہامات و تجلّیات شود و سالک بمقامِ فنا رسد که اوّلِ قدمِ ولایت ست و گفته اند که فنا آنست که از دید و دانش سالک آنچه مسمّٰی بالغیرست رخت بربندد و بغیر از واجب تعالٰی و تقدّس در دید و دانش سالک نماند که آنرا شهود و مشاهده وغیرہما گفته اند مقصود آنکه بزعمِ خود حق را مے بینند تعالٰی و مسمّٰی بالغیر را نمے بینند و دو بین را مشرکِ طریقت می‌نامند و نوشته اند که فقیر را این معارف و مانندِ این معارف از جا میبرد زیرا که اگر مقصودِ ایشان این ست که حق را جلّ سلطانه در دنیا به بصر و یا به بصیرت دیده میشود اگر باین شهود و رؤیة شعور دارند پس ایشان نیز مشرکِ طریقت باشند و اگر باین معنی شعور ندارند پس از چه خبر میدهند و که خبر میدهد و نوشته اند که آنچه مے بینند بِتَجَلٍّ وَجْهٍ مِّنَ الْوُجُوْهِ خواه تجلّی صوری باشد و خواه معنوی و خواه نوری و یا غیر این و آن مرئی را که ذات حق میدانند جلّ و علا مِنْ حَیْثُ هِیَ که آنچه مسمّٰی بالغیرست ظهورِ او میدانند نزدِ این فقیر بیحاصل دور از کارست و خلافِ نصِّ کریمه لَیْسَ کَمِثْلِهٖ شَیْءٌ و کریمه لَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ شاہدِ این معنی ست پس این قوم چه مے بینند و چه میدانند که میگویند که غیر حق نمے بینیم جلّ و علا و نمیدانیم و آنرا عبارت از شهود و مشاهده کرده اند و این همه

اندیشه ها که در تدبیر خود و تدبیر اهل و عیال خود مینمایند غیر ست یا نه بدانند و آگاه باشند که این همه
دراز نفسیها و اعتراضات ناملایم که بر مشایخ طریقت کرده اند قدس الله تعالی اسرارهم
منشا آن نارسائی ست بمراد این بزرگواران توحید شهودی که یکے را دیدن ست و مربوط بنسیان
ماسوی ست از ضروریات طریقت این بزرگواران ست تا این نشود از گرفتاری اغیار خلاصی
نگردد و شما باین دولت و بارباب این دولت سخریت مینمایید شهود و رویت که در عبارت اکابر
مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم واقع میشود کنایت از حضور بیچونی اوست تعالی و
تقدس که مناسب مرتبه تنزیه ست و از حیطه ادراک که از عالم چون ست بیرون ست و این
دولت حضور را در دنیا مخصوص بباطن داشته اند ظاهر را همه وقت از دوبینی چاره نیست
لهذا گفته اند در عالم کبیر چنانچه مشرک و موحد ست در عالم صغیر نیز مشرک و موحد جمع ست باطن
کامل همه وقت موحد ست و ظاهر آن مشرک پس باطن کامل بخدا باشد جل وعلا و ظاهر او
در تدبیر اهل و عیال بود و هیچ محظور لازم نیاید اعتراض از نافهمیدگی ست زنهار این قسم سخن نگفته
و از غیرت خداوندی جل سلطانه بترسند مدعیان این وقت ظاهر اشمارا در شورش مے آرند
ملاحظه بزرگان ضروریست اگر بر محدثات و مخترعات مدعیان سخن کنند گنجایش دارد اما آنچه
مقرر قوم ست و لابد این راه ست آنجا سخن گفتن نامناسب ست شما در رسائل و مکتوبات فقیر
دیده اید که از توحید شهودی چه قدر نوشته شده ست و آنرا از ضروریات راه قرار داده بایستی این
معنی را استفسار مینمودید و بحسن ادب سوال میکردید این گلیست که از مفارقت مرحومی مولانا
احمد علیه الرحمة شگفته ست در حیوة مولانا هرگز این قسم سخن از شما بظهور نمے آمد نیک واقع شد
که نوشتید و تنبیه یافتید و بیشتر هم هرچه رود مد نویسید و ملاحظه صحت و سقم نکنید اگر صحیح
ست باعث مسرت ست و اگر سقیم ست سبب انتباه ست بهر حال از نوشتن [illegible] نکنند
بعد از سالے کتابت شما همراه قافله مے آید و در سالے یکبار هم نصائح ضروریه ضروری ست

تا از آن ننویسند و چیزها پرسند را گفتگوئے کشاید پرسیده بودند که قلب از جملهٔ ظاهر ست یا از جملهٔ
باطن ظاهر و باطنِ عارف را در مکتوبے بتفصیل نوشته است بملا عبدالحی خواهم گفت که نقل آن را بشما
فرستد از انجا ملاحظه نمایند و ایضاً پرسیده بودند طریقے که بے تجلیات و کشفیات ست طریقِ
شناختنِ متوسط و منتهی آن طریق چیست بدانند اگر این سالک که علم باحوال خود ندارد در خدمتِ
شیخ کاملِ مکمل راه دان و راه بین ست علمِ آن شیخ بحالِ او کافی ست و باعلامِ او توسّط و انتها را
خواهد دانست و نیز اگر آن شیخ او را یک نوع اجازتِ ارشادِ خلق داده است احوالِ مریدان آوِ مرایای
کمالاتِ او خواهند گشت و از انجا مطالعه نقص و کمالِ خود خواهد نمود و علامتِ دیگر از برائے معرفتِ
انتها آنست که سالک را غیر از حق سبحانه و تعالی هیچ بایستے نمانده و سینهٔ او از جمیع بایستهای
ماسوا خالی و صاف شده نهایت را مراتب بسیار ست بعضها فوق بعض و قدمِ اول در نهایت
همین ست که ذکر یافته والله سبحانه الموفق نوشته بودند معارفیکه این بے بضاعت را
تسلی میدهد معارفِ شرعیه است گویا هر حکمے از احکامِ شرعیه دریچه ایست که موصل ست بشهرِ مقصود
و نشانه است از ان شاه بے نشان و همین بیت نصب العین ست ؎ ما بسفر میرویم عزمِ
تماشا کراست ٭ ما برِ او میرویم کز همه عالم وراست ٭ این معرفتِ شما بسیار صلیست و نسبِ
عالیست و امیدواری بخش ست مطالعهٔ این معرفت بسیار محظوظ ساخت و نا ملائمات اول مکتوب
را زائل گردانید حضرتِ حق سبحانه و تعالی از همین راه بمقصود رساناد و پرسیده بودند که بعضے
از رجال و نساء مے آیند و طریقه التماس مینمایند و از اکل و لبس که بر تو حاصل میگردد پرهیز نمیکنند
و میگویند که ما بحیلهٔ شرعی آراسته میسازیم امر گفتنِ طریقه هست یا نه طریقه را بایشان بگویند
و ترغیب باجتنابِ محرم نمایند شاید ببرکتِ طریقه از ان اشتباه برآیند دیگر از ان دو علمِ سفید که
در جانبِ مشرق عقب یکدیگر ظاهر شده بودند استفسار نموده بودند فقیر بعد از استفسارِ یاران
دیگر درین باب مکتوبے نوشته است بملا عبدالحی خواهد گفت ان شاء الله تعالی که نقل آنرا نیز

بشما فرستد و ایضاً پرسیده بودند که ختم کلام الله کردن و نماز نفل گزاردن و تسبیح و تهلیل کردن و ثو[اب]
آنرا بوالدین یا باستاد یا باخوان دادن بهترست یا بکسے ندادن بهتر بدانند که دادن بهترست
که هم نفع بغیرست و هم نفع بخود و در نادادن نفع مخصوص بخودست و نیز شاید بطفیل دیگران
آن عمل را قبول فرمایند والسلام

مکتوب (۷۸) هفتاد و هشتم

بداراب خان صدور یافته در بیان محبت و اخلاص این طائفهٔ علیه که این محبت و اخلاص زینهٔ فنا فی الله و بقا بالله ست و ما یناسب ذلک الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی دولت خوشگوار که در خاندان شما احساس نموده مے آید با وجود اسباب غنا و با حصول مواد استغنا نیازمندی ست بفقرا و خدمتگاری ست باین طبقهٔ علیا که منبی از محبت و اخلاص این طائفهٔ علیه ست مشعر از مودت و اختصاص این فرقهٔ ناجیه محبان این طائفه را بشارت المرء مع من احب کافی ست و جلیسان این طبقه را نوید هم قوم لا یشقی جلیسهم وافی و چون بعنایت الله سبحانه این محبت استیلا پیدا کند و غالب آید بر نهجے که غیر این محبت را در دل نگذارد و گرفتاریهائے دیگر بتمام از دل رخت بربندد و لوازم محبت که اطاعت محبوب ست و بمراد او برپا بودن ست و باخلاق و اوصاف او متخلق شدن ست ظاهر گردد این زمان فنا در محبوب حاصل میشود و شبیه بفنا فی الشیخ که زینهٔ اول ست درین راه و آن فنا فی الشیخ ثانیاً وسیلهٔ فنا فی الله میگردد که بقا بالله بران مترتب ست که محصل ولایت ست بالجمله اگر در ابتدا بے توسط احدے محبت و انجذاب محبوب حقیقی میسر گردد دولتے ست عظیم که محصل فنا و بقا ست و الا از متوسط کامل مکمل چاره نبود اول مراد خود را در مرادات او باید درباخت و در پے فانی باید گشت تا آن فنا وسیلهٔ فنا فی الله گردد و از گرفتاریهائے ماسوا بتمام خلاص سازد و بدرجات ولایت رساند

بر شکر غلطید اے صفرائیان، از برائے کوریِ سودائیان، آشالِ این عنان از برائے تنزیہ و تشویق طالبان و بهوسان ایراد نموده مے آید والله سبحانه الموفق بقیة المرام رافع رقیمه فقرا محمد قاسم بزرگ زاده است و در خدمتِ فقرا بوده است اما در حجر تربیت برادر کلان بناز و نعم کلان شده است و منتهائے روزگار کم دیده شوق ملازمتِ شما دارد اگر داخل ملازمانِ سرکارِ خود ساخته بحالِ او التفات مرعی دارند از کرم بعید نخواهد بود زیاده چه تصدیع دهد والسلام

مکتوب (۷۹) هفتاد و نهم

بشیخ یوسف برکی صدور یافته در جواب رساله او که مشتمل بود بر اعراض از کفر و مشعر از اقبال باسلام و ما یناسب ذلک، الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی رساله که نوشته حواله مولانا عبد الحی نموده بودند که بنابر درین مدت نموده روزیکه مولانا بابور اهی میشد آن رساله را آورده حاضر ساخت چون مطالعه نموده شد باعث فرحت گشت که مشتمل بر اعراض از کفر بوده است و مشعر از اقبال باسلام چنانچه اسلام مجازی به از کفر مجازی ست اسلام طریقت نیز به از کفر طریقت ست در کفر طریقت همه سکر ست و در اسلام طریقت همه صحو چنانچه صحو مجازی به از سکر مجازی ست صحو طریقت نیز بهتر از سکر طریقت ست ثمره کفر طریقت تشبیه و نتیجه اسلام طریقت تنزیه بر قدر فرق که در میان تشبیه و تنزیه ست همانقدر فرق در میانِ کفر و اسلام طریقت ست طائفه که جمع میانِ تشبیه و تنزیه اختیار کرده اند و آنرا الکمال دانسته اند آن تنزیه نیز از جمله تشبیه ست که در نظر شان تنزیه در آمده است والا تشبیه را چه یارا که با تنزیه حقیقی جمع شود و در تشعشعان انوار آن مضمحل و ناچیز نگردد ⁂ بلے هرجا شود مهر آشکارا - سها را جز نهان بودن چه یارا ⁂ حضرت حق سبحانه وتعالی بحقیقتِ اسلام حقیقی مشرف گرداناد بالنبی وآله الامجاد علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات مولانا بابو چون بر سر راه بود بچند کلمه اختصار افتاد والسلام علیکم وعلی من لدیکم

مکتوب هشتادم (۸۰)

بشیخ حامد تهاری صدور یافته در بیان آنکه پرسیده بود که در تمهیدات عین القضاة مینویس
شما که خدا میدانید جلّ شانهٗ نزد ما محمد ست علیه الصلوٰة والسلام وشما که محمد میدانید نز
خداست جلّ سلطانهٗ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی صحیفهٔ شریفه که ا
کمال محبت واخلاص ووفور مودت واختصاص نوشته ارسال داشته بودند رسید وفرحت فراو
رسانید حضرت حق سبحانهٗ وتعالیٰ برین دولت استقامت کرامت فرماید که محبّ هر طائفه با آن
طائفه است اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ حدیث نبویست علیه وعلیٰ آله الصلوٰة والسلام معنی عبارت
تمهیدات عین القضاة استفسار نموده بودند که میگوید که شما که خدا میدانید جلّ وعلا نزد ما محم
ست علیه وعلیٰ آله الصلوٰة والسلام وشما که محمد میدانید علیه وعلیٰ آله الصلوات و
التحیات نزد ما خداست جلّ سلطانهٗ مخدوما مثل این عبارات که منبی از توحید واتحادست
در غلبات سکر که مرتبهٔ جمع ست ومعتبر بکفر طریقت از مشایخ قدس الله تعالیٰ اسرارهم
صدور میابد وامتیاز واثنینیت از نظر شان مرتفع میگردد وممکن را عین واجب میابند تعالیٰ
بلکه ممکن را نمیابند وجز واجب تعالیٰ مشهود شان نمیماند برین تقدیر معنی آن عبارت این بود
که امتیازی واثنینیتی که نزد شما درمیان خدا جلّ وعلا ودرمیان محمد علیه وعلیٰ آله الصلوٰة
والسلام حاصل ست نزد ما آن امتیاز ثابت نیست ومغایرة نه بلکه آن یکی که منزه از یکی ست
نیز عین دیگرست هرگاه بسیار ممکنات نسبت مغایرت مرتفع میگردد محمد رسول الله صلی الله
تعالیٰ علیه وعلیٰ آله وسلّم که مظهر اتم کمالات اوست تعالیٰ نسبت امتیاز او چگونه ثابت
بود این دید مخصوص بمرتبهٔ جمع ست وچون سالک ازین مقام بلند رود وچشم از افراط سکر
باز گشاید محمد را بنده یابد ورسول او داند تعالیٰ چنانچه درابتدا میدانست النهایة هی الرجوع

الی النہایۃ شنیدہ باشند بدانند کہ اشتراک درمیان مبتدی و منتہی درصورت ست کہ موجب
قباب منتہی ست والا ع چہ نسبت خاک را با عالم پاک • ہرگاہ متوسط را با منتہی نسبت نبود
مبتدی دور از معاملہ را با او چہ نسبت بود رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ
قَدِيْرٌ • وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَعَلٰى مَنْ لَدَيْكُمْ •

مکتوب ہشتاد و یکم (۸۱)

محمد مراد قوربیگی صدور یافتہ در اندرز و نصیحت و اجتناب از مزخرفات دنیائے دنیہ
و مایناسب ذٰلِكَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى میترسم مبادا کہ یاران
یک فرجام بمزخرفات دنیائے دنیہ کہ بظاہر طراوت و حلاوت دارد در رنگ طفلان فریفتہ
گردند و بدلالت دشمن لعین از مباح بمشتبہ و از مشتبہ بمحرم گرایند و از مولائے خود جل سلطانہ
خجل و شرمندہ مانند در توبہ و انابت قدم راسخ باید داشت و منہیات شرعیہ را سم قاتل باید
انگاشت ؎ ہمہ اندرز من بتو این ست • کہ تو طفلی و خانہ رنگین ست • حضرت حق
سبحانہ و تعالیٰ بکرم خویش دائرہ مباح را بر عباد وسیع ساختہ است بید ولتے باشد
کہ از تنگی سینہ این ہمہ وسعت را تنگ انگاشتہ در ماورائے این دائرہ وسیع قدم نہد و از حدود
شرعیہ تجاوز نماید و در مشتبہ و محرم افتد ملتزم حدود شرعیہ باید بود و سر موے از ان حدود تجاوز
نباید نمود نماز گذاران و روزہ داران برسم و عادت بسیار اند اما پرہیزگاران کہ محافظت حدود
شرعیہ نمایند اقل قلیل اند و فارقیکہ محق را از مبطل جدا سازد ہمین پرہیزگاریست چہ صوم و صلوٰۃ
صورت از ہر دو بوجود مے آید قَالَ عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مِلَاكُ دِيْنِكُمُ الْوَرَعُ
و قَالَ اَيْضًا عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ لَا تَعْدِلُ بِالرِّعَةِ شَيْئًا یاران ہر چند طعامہائے
متکلف میخورند و لباسہائے پرنقش میپوشند اما التذاذ و انتفاع در طعام و لباس ظاہر است

آنکه آن داد بشاهان بگدایان این داد ۔ ازآن تا این فرق بسیارست چه آن از رضائے مولیٰ جلّ سُلطانُہٗ بعیدست و این برضائے او تعالیٰ نزدیک ست و نیز محاسبۂ آن ثقیل ست و محاسبۂ این خفیف رَبَّنَآ اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا برخوردار سلطان مراد توفیقِ توبہ و انابت یافتہ است و طریقہ را اخذ نمودہ از حضرتِ حق سبحانہٗ تعالیٰ ثبات و استقامت مسئول ست وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَعَلٰى سَائِرِ الْاِخْوَانِ ۔

مکتوب ہشتاد و دوم ۸۲

بخواجہ شرف الدین حسین صدور یافتہ در اجتناب از دنیائے دنیہ و تحریض نمودن بر شریعت غرا و ما یناسب ذٰلِكَ اَللّٰهُمَّ صَغِّرِ الدُّنْيَا بِاَعْيُنِنَا وَكَبِّرِ الْاٰخِرَةَ فِيْ قُلُوْبِنَا بِحُرْمَةِ حَبِيْبِكَ عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ فرزندِ عزیز باتمیز زنہار بمزخرفاتِ دنیہ راغب نشوی و بطمطراقاتِ فانیہ فریفتہ نگردی و سعی نمائی کہ در جمیع حرکات و سکنات بمقتضائے شریعتِ غرا عمل نمودہ آید و بر وفقِ ملتِ زہرا زندگانی کردہ شود اول تصحیحِ اعتقاد بمقتضائے آرائے علمائے اہلِ سنت و جماعت شکر اللّٰہُ تعالیٰ سعیہم ضروریست بعد از ان احکامِ معاملۂ فقہیہ عملیہ است در ادائے فرائض اہتمامِ تمام باید نمود و در حل و حرمت نیک احتیاط باید فرمود عبادات نافلہ در جنبِ عبادات فرائض کالمطروح فی الطریق اند و از اعتبار ساقط اند اکثر مردم این وقت در ترویجِ نوافل اند و در تخریبِ فرائض در اتیانِ نوافلِ عبادات اہتمام دارند و فرائض را خوار و بے اعتبار شمرند مبلغ کلی بتقریب و بے تقریب بمستحق و غیر مستحق بدہند اما یک جیتل در ادائے زکوٰۃ ایشان را در مصرف دادن متعسرست نمیدانند کہ یک جیتل در زکوٰۃ دادن بہ از لکہائے صدقہ نافلہ ست در ادائے زکوٰۃ مجرد امتثالِ امرِ مولیٰ ست جلّ سُلطانُہٗ و در صدقہ نافلہ بسیارست کہ منشائے آن ہوائے نفسانی بود لہٰذا در فرض ریا را گنجایش نیست

و در نفل جولانگاهِ ریاست از ینجاست که در اداے زکوٰة اظہار اولیست که نفیِ تہمت نماید و در صدقۂ نافله استتار بہتر ست که الیق بقبول ست بالجمله از التزام احکامِ شرعیه چاره نیست تا از مضرّتِ دنیا رستگاری متصوّر شود اگر بحقیقت ترکِ دنیا میسّر نگردد از ترکِ حکمی دنیا کوتہی نکنند و آن التزامِ شریعت ست در اقوال و افعال والله سبحانه الموفّق والسّلام علی من اتّبع الهدیٰ +

مکتوب ہشتاد و سیوم (۸۳)

باشیخ

بمیر ماه محمود صدور یافت در محبت این طائفه علیه که سرمایۂ جمیع سعادات ست و ما یناسب ذٰلک اَلحمدُ لله و سلامٌ علیٰ عبادِهِ الّذین اصطفیٰ احوال و اوضاعِ فقرا این حدود مستوجبِ حمد ست المسئول من الله سبحانه سلامتکم و عافیتکم و ثباتکم و استقامتکم علیٰ جادّةِ الشّریعةِ المصطفویّةِ علیٰ صاحبها الصّلوٰة والسّلام والبرکة والتّحیّة طریقه که اخوی اعزّی ارشدی از ین فقیر اخذ نموده بودند هر چند بواسطۂ قلّتِ دریافتِ صحبتِ شریف که اصلِ عظیم ست نزدِ این بزرگواران برکات و ثمراتِ لائقه بران اخذ مترتّب نشده باشد امّا اگر شمّه از ارتباطِ محبّتی که از لوازمِ تعلّمِ طریقه ست مانده باشد دولتے ست عظمیٰ لِاَنَّ المرءَ مَعَ مَن اَحَبَّ ببرکتِ اَولیٰ که در صحبتِ اول مرشدِ رشیدِ این طریقۂ علیّه را بحصول مے پیوندد دوامِ توجّهِ قلب ست بمطلوبِ حقیقی جلّ سلطانه و در اندک فرصتے این دوامِ توجّه به نسیانِ ماسوی می رساند که اگر فرضاً عمرِ طالب ہزار سال وفا کند غیرِ حق سبحانه در دل خطور نکند بواسطۂ نسیانیکه او را از ماسوی حاصل شده ست اگر بتکلّف و تعمّل ماسوا را بیادِ او دہند یاد نکند و چون این نسبت حاصل شود قدمِ اول درین راه زده باشد از قدمِ ثانی و ثالث و رابع الیٰ ما شاءَ الله تعالیٰ چه نویسد القلیلُ یدُلُّ علی الکثیرِ والقطرةُ تنبئُ عن البحرِ الغدیرِ مقصود ترغیبِ احبّه ست حضرتِ حق سبحانه و تعالیٰ رفع گرداناد میان عبد العظیم کیفیات

اخبارِ محبت واخلاصِ ایشان از زبانی بیان نمودہ برین گفتگو آورد و السلام علیکم وعلی سائرِ من اتبعَ الھُدیٰ والتزمَ متابعۃَ المصطفیٰ علیہ وعلیٰ آلہِ الصلوٰۃ والسلام

مکتوب (۸۴) ہشتاد وچہارم

بشیخ حمید بنگالی صدور یافتہ در بعضے از مواعظ بسم اللہ الرحمٰن الرحیم الحمد للہ وسلامٌ علیٰ عبادہِ الذین اصطفیٰ اخوی ارشدی میان شیخ حمید عجب ازو اختیار نمودند کہ سلام وپیام را ہم آنجا گنجایش کمتر ست درین ہفت وہشت سال یک کتابت از جانب شما رسیدہ است آن ہم ناتمام وبے سرانجام کتابتہا کہ ازین جانب میرود معلوم نیست کہ بشما میرسند یا نمیرسند اخوی اعزی شیخ عبدالحی چون متوجہِ وطن خود بودہ است باو گفتہ کہ یکبار خود را بشما رساند وبر احوالِ شما مطلع گردد شیخ عبدالحی نزدیک پنجسال در خدمت بودہ است واکثر خدمات حضور باو تعلق داشتہ از علوم ومعارفِ فقیر سیراب ست واز احوالِ جذبہ وسلوک آگاہ ست بمشار الیہ گفتہ است کہ چندروز در منزلِ شما اقامت نماید واز علوم ومعارف آنچہ مناسب وقت وحال بود درمیان آرد احوالِ گذشتہ وآنچہ نقدِ وقت بودہ باشد از احوال ومواجید ہمہ را بمشار الیہ وانمایند وآنچہ نصیحت کند باور دارند باقی احوال را مشار الیہ مشافہہ بشما خواہد گفت انشاء اللہ تعالیٰ والسلام علیکم وعلیٰ سائرِ من اتبع الھُدیٰ۔

مکتوب (۸۵) ہشتاد وپنجم

بشیخ نور محمد صدور یافتہ در بعضے از کمالاتِ شیخ عبدالحی الحمدُ للہِ وسلامٌ علیٰ عبادہِ الذین اصطفیٰ احوال واوضاعِ فقراءِ این حدود مستوجب حمد ست والمسئولُ من اللہِ سبحانہ استقامتکم اخوی میان شیخ عبدالحی ہم شہری شماست وبجوارِ شما آمدہ است

نسخهٔ علوم و معارفِ غریبه است و چیزهائے ضروریهٔ این راه نزدِ او مُودَع ست ملاقاتِ او
یارانِ دُور افتاده را مغتنم ست که نو آمده است و خبرهائے نو آورده ست از فنا و بقا نزدِ او نشان ست
و از جذبه و سلوک نزدِ او بیان بلکه از ماورائے فنا و بقاءِ متعارف و از گذشتِ جذبه و سلوکِ مقرر
نیز او آگاه ست بلکه توان گفت که او در انجا گذرگاه ست بیشترے از معارفِ غریبهٔ مکتوبات
گوش زدِ او شده است و مهما امکن استفسار نموده دریافته است وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ الْمُوَفِّقُ
احوال را بتفصیل مُشارٌ الیه معلوم خواهند ساخت بزوائد چه پردازد وَالسَّلَامُ

مکتوب (۸۶) هشتاد و ششم

بشیخ طاهر بدخشی صدور یافته در جوابِ کتابتِ او اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ
اصْطَفٰی صحیفهٔ شریفهٔ اخوی اعزی رسید از احوال و معارف که اندراج یافته بود بوضوح انجامید
مسرور گردانید چه دولتیست که محبان و مخلصان دست از همه شُسته متوجهِ جنابِ قدسِ او
تعالیٰ گردند و ماسوٰے را به پُشتِ پا زده بکلیت با و سبحانه اقبال نمایند باقی کیفیاتِ این حدود
را اخوی شیخ عبد الحی شاید بتفصیل وانماید و علوم و معارفِ زبانی و کتابتی نزدِ مشارٌ الیه بسیارست
از آن مقوله چیزے نوشت بعواقبِ جمیع امور بخیر باد بالنَّبِیِّ وَاٰلِهِ الْاَمْجَادِ عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ
الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ اَتَمُّهَا وَاَکْمَلُهَا

مکتوب (۸۷) هشتاد و هفتم

بفتح خان افغان در نصائح صدور یافت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی
مکتوبِ شریف که منبی از کمالِ محبت و اخلاصِ فقرا بوده رسید حضرتِ حق سبحانه و تعالیٰ
بر محبتِ اینان استقامت بخشاد نصیحتے که بدوستانِ سعادتمند نموده مے آید اتباعِ سنتِ سنیه

است علیٰ صاحبہا الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ واجتناب از بدعت نامرضیہ است ہر کہ احیائے
سنتے از سنن نماید کہ متروک العمل گشتہ است آنکس را ثواب صد شہید ست قلیف کہ احیائے
فرضے از فرائض یا احیائے واجبے از واجبات نماید پس تعدیل ارکان در نماز کہ نزد اکثر
علماء حنفیہ واجب ست ونزد امام ابویوسف وامام شافعی فرض ست ونزد بعضے از علماء حنفیہ
سنت ست وپیش اکثر مردم این عمل متروک گشتہ ست اجراء احیائے این یک عمل زیادہ از ثواب
صد شہید فی سبیل اللہ خواہد بود وعلیٰ ہذا القیاس سائر الاحکام الشرعیۃ من الحل والحرمۃ
والکراہۃ وغیرہا فرمودہ اند کہ واپس دادن نیم دانگ را بکسے کہ از ان کس بستم بے جہۃ شرعی
گرفتہ باشد بہتر ست از آنکہ دو دیست درم تصدق نماید وفرمودہ اند اگر شخصے را عمل صالح در
رنگ عمل پیغمبر بود وبر آنکس نیم دانگ از حق کسے ماندہ باشد آنکس را بہ بہشت نبرند تا آن نیم
دانگ را ادا نماید بالجملہ ظاہر را باحکام شرعیہ متحلی ساختہ متوجہ باطن باید بود تا بغفلت آلودہ
نشود وتحلی باحکام شرعیہ بے امداد باطن متعذر ست علما فتوے میدہند وکار را اہل اللہ
میکنند اہتمام درباطن مستلزم اہتمام ظاہر ست وہر کہ بباطن پردازد واز ظاہر دربماند
ملحد ست واحوال باطن استدراجات وبیند علامت صحت حال باطن اہتمام تحلی ظاہر ست
باحکام شرعیہ طریق استقامت این ست واللہ سبحانہ الموفق

مکتوب (۸۸) ہشتاد وہشتم

بہ ملا بدیع الدین صدور یافت در رضا بقضا والتذاذ بفعل مولیٰ الحمد للہ وسلام علیٰ
عبادہ الذین اصطفیٰ بندہ مقبول آنست کہ بفعل مولاء خود راضی باشد وآنکہ تابع رضائے
خودست بندہ خودست اگر مولیٰ بر حلقوم بندہ اجرائے کارد نماید باید کہ بندہ در آنوقت شادان
وخندان باشد وہمان فعل مولا را مرضی خود یابد بلکہ بآن فعل متلذذ بود واگر عیاذاً باللہ سبحانہ

اوراازین فعل کراہت پیدا آید وسینۂ او تنگی آرد از دائرۂ بندگی او دورست واز قرب مولی مطرود ومهجور چون طاعون مراد اوست تعالی باید که آنرا مراد خود دانسته شادان وخرم باشند واز استیلاے طاعون کج ابرو نشوند ودلتنگ نباشند بلکه چون فعل محبوب ست بآن متلذذ باشند هر کسے را اجل مسمّی ست که احتمال زیادتی ونقصان ندارد پس اضطراب چیست نهایت از بلاها عافیت طلبند واز سخط پناه جویند که مرضیِ او تعالی در دعا وسوال بنده ست قال ربکم ادعونی استجب لکم مولانا عبدالرشید آمده احوال آن بقعه را بیان نمود عافاکم الله سبحانه عن البلیات الظاهرة والباطنة

مکتوب (۸۹) ہشتاد ونہم

بسیادت پناه میر محب الله در نصیحت صدور یافته الحمد لله ثبتنا الله سبحانه وایاکم علی جادة آبائکم الکرام بصدقة حبیبه سید الانام علیه وعلیهم الصلوة والسلام احوال واوضاع فقراے این حدود مستوجب حمدست لله سبحانه الحمد والمنة دائما وعلی نبیه الصلوة والتحیة سرمدا المسئول من الله سبحانه سلامتکم وعافیتکم وثباتکم واستقامتکم مخدوما مکرما شفقت آثارا وقت کار گذشته میرود وهر آنے که میگذرد لختے از عمر کم مینماید واجل مسمّی را قریب میسازد امروز اگر متنبه نشد فردا غیر از حسرت وندامت نقد وقت نخواهد بود اهتمام باید کرد که درین چند روز حیات بروفق شریعت غرا زندگانی نموده آید تا نجات متصور شود این وقت وقت عمل ست وقت عیش در پیش ست که ثمرهٔ این عمل ست در وقت عمل عیش کردن زراعت خود را سبز خوردن ست واز ثمرهٔ آن باز داشتن ست زیاده چه تصدیع دهد دولت صوری ومعنوی محصل باد

مکتوب (۹۰) نودم

بمرزا عرب خان در سفارش صدور یافت اَیَّدَکُمُ اللّٰہُ سُبْحَانَہٗ وَنَصَرَکُمْ عَلَی الْاَعْدَآءِ الْاٰفَاقِیَّۃِ وَالْاَنْفُسِیَّۃِ وَنَجَّاکُمْ عَنِ الْبَلِیَّاتِ الصُّوْرِیَّۃِ وَالْمَعْنَوِیَّۃِ. قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ تَعَالٰی عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ وَسَلَّمَ اَلْخَلْقُ عِیَالُ اللّٰہِ وَاَحَبُّ الْخَلْقِ اِلَی اللّٰہِ مَنْ اَحْسَنَ اِلٰی عِیَالِہٖ حضرتِ حق سُبْحَانَہٗ وَتَعَالٰی متکفّل ارزاقِ خلائق گشتہ است پس خلائق در رنگِ عیالِ او باشند تعالی هرکه بعیالِ کسے مواسات کرده باشد وبارِ ویرا برداشته باشد هرآئینه این کس محبوبِ صاحبِ آن عیال خواهد بود که او را سبکسار ساخته ومؤنت او را برخود گرفته بِنَاءً عَلٰی ذٰلِكَ بتصدیع جرأت مینماید که حافظ حامد مردِ صالح وتالیِ قرآن مجید است کثرتِ عیال او را مشوش میدارد که از عهدهٔ شان نمیتواند برآمد مسئول از کرمِ ایشان امداد واعانتِ مشار الیه است کریمان را از برائے کرم بهانه کافیست

وَالسَّلَامُ

مکتوب (۹۱) نود و یکم

بحضرتِ مخدوم زادگی خواجه محمد سعید در اسرارِ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی سِرِّ عظیم از مقامِ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی بشنو که چون انسانِ کامل بعد از تمامیِ سیر الی الله بسیر فی الله متحقق شود ومتخلق باخلاق الله گردد وباجمالِ این سیر را نیز تمام کند ودائرهٔ ظهورِ عکوسِ اسما وصفات را که مربوط بسیر فی الله است بانجام رساند شایانِ آن میگردد که معشوق باصالت بے شائبهٔ ظلیت وبے توهم حالیت ومحلیت در وے ظهور فرماید وچون صفاتِ ذاتیهٔ معشوق را از ذاتِ او تعالی انفکاک نیست ناچار ظهورِ ذات مع الصفات درین عاشق خواهد بود ودو قوس بحصول خواهد پیوست که قوسِ صفات وقوسِ ذات بود این مقام اعلائے مقاماتِ قَابَ قَوْسَیْنِ است که متعلق بظهورِ اصلی است بے شائبهٔ ظلی واگر بعنایة الله سُبْحَانَہٗ عاشقِ صادق را کمال گرفتاری بذاتِ معشوق پیدا شود بحدے که از اسم وصفت هیچ نخواهد درین وقت بفضلِ خداوندی جَلَّ سُلْطَانُہٗ اسم وصفت بتمام از نظرِ او میخیزد وجز

ذاتِ بیچ چیز ملحوظ و مشہودِ او نمیماند ہر چند صفات موجود باشند اما مشہودِ او نبوند درین حال
سرِ اَوْ اَدْنٰی بظہور مے آید واز قوسین اثر نمیماند ازین مقامِ اعلیٰ چون ہبوط واقع شود قدمِ اول در عالم
خلق خواہد افتاد بلکہ در عنصرِ خاک خواہد نشست کہ آن عنصرِ پاک با وجودِ دوری ومہجوری اقرب
موجودات ست بعالمِ قدس عجب کاروبارست اگر عروج وصعود را اعتبار میکنیم عالمِ امر را اقرب
موجودات میدانیم بلکہ اخفائے عالمِ امر را از ہمہ اقرب مییابیم بعالمِ قدس وچون بنزول وہبوط
نظر مے اندازیم دولتِ قرب نصیبِ عالمِ خلق مییابیم بلکہ نصیبِ عنصرِ خاک میدانیم بلے نقطۂ
اولیٰ از دائرہ چون جانبِ عروج اورا ملاحظہ مینمائیم اقرب نقطہ بآن در جانبِ عروج نقطۂ ثانیہ
است ازان دائرہ ودر جانبِ ہبوط کہ ملاحظہ نمودہ مے آید اقربِ نقط بآن نقطۂ اولیٰ نقطۂ
اخیرِ آن دائرہ است این قدر فرق ست کہ آن نقطۂ ثانیہ در عروج معرض از نقطۂ اولیٰ ست
واین نقطۂ اخیر مقبل ومتوجہ ہمان نقطۂ اولیٰ ست شتان ما بین المعرض والمقبل چہ نقطۂ
ثانیہ میل بظہوراتِ نقطۂ اولیٰ دارد ونقطۂ اخیر پشت بظہورات نمودہ ذاتِ ظاہر را خواہان ست
فاین ہو من ذالک ربنا اٰتنا من لدنک رحمۃ وہیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الہدیٰ

مکتوب (۹۲) نود و دوم

بسیادت مآب میر محمد نعمان صدور یافتہ در بیانِ آنکہ ولایت عبارت از قربِ الٰہی ست وخوارق و
کرامات شرطِ آن نیست ودر بیانِ حکم سجدۂ تحیۃ مر سلاطین را وما یناسب ذلک الحمد للہ
وسلام علی عبادہ الذین اصطفیٰ سیادت مآب اخوی اعزی میر محمد نعمان خوش وقت باشند
وبدانند کہ ظہورِ خوارق وکرامات شرطِ ولایت نیست وچنانچہ علما مکلف بحصولِ خوارق وکرامات
نیستند اولیا نیز بظہورِ خوارق مکلف نیند چہ ولایت عبارت از قربِ الٰہی ست جل سلطانہٗ
کہ بعد از نسیانِ ماسوی باولیاءِ خود کرامت میفرماید شخصے را این قرب عطا فرمایند واز احوال

مغیبات محدثات ہیچ اطلاع ندہند و شخصے دیگر باشد کہ او را ہم این قرب دہند و ہم اطلاع
بر مغیبات بخشند و شخصے ثالث را از قرب ہیچ ندہند و اطلاع بر مغیبات بخشند شخص
ثالث از اہل استدراج ست و صفائے نفس او را بکشف مغیبات مبتلا ساختہ است و در ضلالات
انداختہ کریمہ وَیَحْسَبُوْنَ اَنَّہُمْ عَلٰی شَیْءٍ اَلَا اِنَّہُمْ ہُمُ الْکَاذِبُوْنَ اِسْتَحْوَذَ عَلَیْہِمُ
الشَّیْطَانُ فَاَنْسٰہُمْ ذِکْرَ اللّٰہِ اُولٰٓئِکَ حِزْبُ الشَّیْطَانِ اَلَا اِنَّ حِزْبَ الشَّیْطَانِ ہُمُ
الْخَاسِرُوْنَ عنوان حال شان ست و شخص اول و شخص ثانی کہ بدولت قرب مشرف اند از اولیاء
اللہ اند کشف مغیبات نہ در ولایت شان شے افزاید و عدم کشف اینہا نہ در ولایت شان نقصان
مے آرد تفاوت آنہا باعتبار درجات قرب ست بسا ست کہ صاحب عدم کشف صور غیبی از صاحب
کشف آن صور افضل بود و پیش قدم باشد بواسطۂ مزیت قربے کہ او را حاصل شدہ است صاحب
عوارف کہ شیخ الشیوخ ست و مقبول جمیع طوائف در کتاب عوارف خود تصریح باین معنی فرمودہ
است اگر کسے این سخن را از من باور نکند بآن کتاب رجوع نماید آنجا مذکور ست بعد از ذکر کرامات
و خوارق کہ این ہمہ کرامات و خوارق مواہب حق اند جل سلطانہ گاہ ہست کہ قومے را بآن
مکاشف سازند و این دولت را بدہند و گاہ ہست کہ در مرتبہ فوق آن قوم باشد شخصے ازین
طائفہ کہ او را ہیچ ازین کرامات و خوارق ندہند زیرا کہ این ہمہ کرامات از برائے تقویت یقین عطا
میفرمایند و کسے را کہ صرف یقین داد شدہ ست او را بآن کرامات حاجت نبود و این ہمہ کرامات
دون ذکر ذات ست و دون تجوہر قلب ست بذکر کہ بالا ذکر یافتہ است انتہی و امام این
طائفہ خواجہ عبد اللہ انصاری کہ ملقب بشیخ الاسلام ست در کتاب منازل السائرین فرمودہ
است کہ فراست بر دو نوع ست فراست اہل معرفت ست و فراست اہل جوع و اہل ریاضت ست
فراست اہل معرفت متعلق بشناختن استعداد طلاب ست و شناختن اولیائے حق ست سبحانہ
کہ بحضرت جمع واصل گشتہ اند و فراست اہل ریاضت و ارباب جوع مخصوص بکشف صور و احوال

مغیبات ست که بمخلوقات تعلق دارند وچون اکثر از خلائق اهل انقطاع اند از جناب قدس حق جل وعلا و اشتغال بدنیا دارند دلهای ایشان مائل بکشف صورت و باخبار از مغیبات مخلوقات ست این معنی نزد شان عظیم ست وگمان میبرند که اینها اهل الله اند وخواص اوسبحانه واعراض مینمایند از کشف اهل حقیقت ومتهم میسازند اهل حقیقت را در آنچه از حضرت حق سبحانه اخبار مینمایند ومیگویند که اینها اگر از اهل حق میبودند چنانچه گمان میبرند هر آینه این جماعه خبر میدادند از احوال غیبی ما واز احوال غیبی سائر مخلوقات وچون ایشانرا قدرت بر کشف احوال ما نیست چگونه قدرت خواهد بود بر کشف اموریکه اعلی ست از احوال مخلوقات و تکذیب مینمایند فراست اهل معرفت راکه بذات وصفات وافعال واجبی جل سلطانه تعلق دارد وباین قیاس فاسد خود محروم ماندند این جماعه از علوم ومعارف صحیحه این بزرگواران وندانستند که حضرت حق سبحانه وتعالی حمایت این بزرگواران فرموده است از ملاحظه خلق ومخصوص گردانیده است ایشانرا بجناب قدس خود جل وعلا ومشغول ساخته است ایشانرا از ماسوای خود ازجهت حمایت ایشان وغیرتے که برایشان دارد واگر ایشان باحوال خلق متعرض میشدند صلاحیت حضور جناب قدس در ایشان نمیماند انتهی کلامه وامثال این سخنان دیگر هم فرموده است ومن از حضرت خواجه خود قدس سره شنیده ام که میفرمودند که شیخ محی الدین ابن العربی نوشته است که بعضے اولیاء کرام که کرامات وخوارق از ایشان بسیار بظهور آمده است در آخر نفس از ظهور این کرامات نادم بودند وتمنی میکردند که کاش این همه خوارق از ما بظهور نے آمدے واگر تفاضل باعتبار کثرت ظهور خوارق بودے ندامت بر آن ظهور معنی نداشتے **سوال** چون ظهور خوارق در ولایت شرط نبود ولی از غیر ولی چگونه متمیز شود ومحق از مبطل چه نوع جدا گردد **جواب** گو متمیز نشود وگو محق ومبطل ممتزج بود اختلاط حق با باطل لازم این نشاء دنیوی ست علم بولایت ولی هیچ در کار نیست بسیارے از

اَولیاء اللہ اند کہ بولایتِ خود اطّلاع ندارند فکیف دیگرے را اطّلاع بر ولایتِ شان لازم بود
در نبی از خوارق چارہ نبود تا نبی از غیر نبی متمیز شود کہ علم بہ نبوتِ نبی واجب ست و ولی چون
بشریعتِ نبی خود دعوت مینماید معجزۂ نبی او را کافی ست اگر ولی بماورائے شریعتِ نبی خود دعوت
مینمود از خارق چارہ نبود و چون دعوتِ او مخصوص بشریعتِ نبی ست خارق ہیچ در کار نیست
عُلما دعوت بظاہرِ شریعت مینمایند و اَولیا ہم دعوت بظاہرِ شریعت مینمایند و ہم دعوت
بباطنِ شریعت میفرمایند اوّل مُریدان و طالبانِ حق را بتوبہ و انابت دلالت مینمایند و باتیانِ
اَحکامِ شرعیہ ترغیب میفرمایند و ثانیاً بذکرِ حق جلّ سُلطانہٗ راہ مینمایند و تاکید میفرمایند کہ جمیع
اَوقاتِ خود را مستغرقِ ذکرِ الٰہی جلّ سُلطانہٗ دارد بحدیکہ این ذکر استیلا فرماید و غیرِ مذکور
ہیچ چیز را در دل نگذارد تا آنکہ نسیانے از جمیع ماسوٰی مذکور حاصل گردد کہ اگر بتکلف یادِ اشیا
نماید بیادش نیاید یقین ست کہ وَلی را از برائے این دعوت کہ بظاہرِ شریعت و بباطنِ شریعت
متعلق ست خوارق چہ در کار ست پیری و مُریدی عبارت ست ازین دعوت کہ بخارق کار
ندارد و کرامات و امثال نیست با آنکہ گوئیم کہ مُریدِ رشید و طالبِ مستعد ہر ساعت در سلوکِ
طریق خوارق و کراماتِ پیر احساس مینماید و در مُعاملۂ غیبی ہر زمان از وے مدد میخواہد و میابد
و ظہورِ خوارق نسبت بدیگران در کار نیست اما نسبت بمُریدان کرامات در کرامات و خوارق در
خوارق ست چگونہ مُرید احساسِ خوارقِ پیر نکند کہ پیر دلِ مردۂ مُرید را زندہ گردانیدہ است
و بمُشاہدہ و مُکاشفہ رسانیدہ نزدِ عوام احیائے جسدی عظیم الشان ست و نزدِ خواص احیائے
قلبی و روحی بُرہانِ رفیع الشان ست خواجہ محمد پارسا قُدِّس سِرُّہٗ در رسالۂ قدسیہ میفرماید کہ
اِحیائے جسدی پیشِ اکثرِ مردم چون اعتبار داشت اہل اللہ ازان احیا اعراض نمودہ باحیائے
روحی پرداختہ اند و متوجہ احیائے دلِ مردۂ طالب گشتہ اند و الحق کہ احیائے جسدی نسبت
باحیائے قلبی کالمطروح فی الطریق ست و نظر بآن داخلِ عبث چہ این احیا سبب حیات

چند روزه است و آن احیا وسیلهٔ حیاتِ دائمی ست بلکه گوییم که فی الحقیقت وجودِ اہل اللہ کرامتے ست از کرامات و دعوتِ ایشان مر خلق را بحق جلّ سلطانہٗ رحمتے ست از رحمتہائے حق جلّ سلطانہٗ و احیائے قلوبِ اموات آیتیست از آیتہائے عظمٰی ایشان امانِ اہلِ ارض اند و غنیمت روزگارند بہم یمطرون و بہم یرزقون در شانِ شان ست کلامِ شان دوا و نظرِ شان شفا ہم جلساء اللہ وہم قوم لا یشقی جلیسہم ولا یخیب انیسہم علامتے که محقِ این طائفه از مبطلِ اینہا جدا شود آنست اگر شخصے باشد که استقامت بر شریعت داشته باشد و در مجلسِ او دل را بحضرتِ حق سبحانہٗ و تعالیٰ میلے و توجہے پیدا میگردد و برودتے از ماسوی مفہوم میشود آن شخص محق ست و در عدادِ اولیاست علیٰ تفاوتِ الدرجات

این ہم نظر بارباب مناسبت ست بے مناسبتِ محض محرومِ مطلق ست ہرکه او روئے به بہبود نداشت ✦ دیدنِ روئے نبی سود نداشت ✦ و در مکتوب شریف شمّهٔ از حُسنِ نشاءهٔ خدا طلبی سلطانِ عہد اندراج یافته بود و رمزے از عدالت و التزامِ احکام شرعیه رفته بود مطالعهٔ آن فرحتِ فراوان حاصل گردانید و ذوقے پیدا گشت حضرتِ حق سبحانہٗ و تعالیٰ چنانچه عالم را بنورِ عدل و عدالتِ بادشاہِ وقت منور ساخته است شریعت و ملتِ محمدیه نیز بحسنِ اہتمامِ ایشان نصرت و عزت بخشد تحبت آثار الحکم الشرع تحت السیف رواجِ شریعتِ غرّا مربوط بحسنِ اہتمامِ سلاطینِ عظام ست این معنی چندگاه ست که ضعف پیدا کرده است ناچار اسلام ضعیف گشته کفارِ ہند بے تحاشی ہدمِ مساجد مینمایند و در انجا تعمیرِ معبدہائے خود میسازند در تانیسر درونِ حوض کرکہیت مسجدے بود و مقبرهٔ عزیزے آنرا ہدم کرده بجائے آن دیہرهٔ کلان را بیت ساخته اند و نیز کفار برملا رسمِ کفر بجا مے آرند و مسلمانان در اجرائے اکثر احکامِ اسلام عاجز اند روزِ ایکادسی ہنود که ترکِ اکل و شرب مینمایند اہتمام دارند که دران روز در بلادِ اسلام ہیچ مسلمانے در بازار نان نپزد و نفروشد و طعام نپزند و نفروشند و در ماہ

ــ د ولیری دبے باکی ١٢ ٥ معه قوم سکھ که پیروان نانک اند که بانی مذہب ایشانست ١٢ لمصححه سلمه الله تعالی

مبارک رمضان بر ملا نان و طعام میپزند و میخورند و هیچکس از زبونی اسلام منع آن نمیتوانند
نمود افسوس صد هزار افسوس بادشاه وقت از ماست و ما فقیران باین زبونی و خرابی با کرام و اعزاز
این صاحب دولتان اسلام رونق داشت و علما و صوفیه معزز و محترم بودند و بتقویت اینها در
ترویج شریعت میکوشیدند شنیده ام که روزے صاحبقران امیر تیمور گورگان علیه الرحمة بکوچه بخارا
میگذشت اتفاقا درویشان خانقاه حضرت خواجه نقشبند قدس سره دران کوچه گلیمهاے
خانقاه خواجه را میافشاندند و از گرد پاک میکردند امیر از حسن نشاء مسلمانی که داشت دران کوچه
توقف فرمود تا گردهاے خانقاه را عبیر و صندل خود ساخته ببرکات و فیوض درویشان مشرف
گردد بکر باین تواضع و فروتنی که باهل الله نموده بود بحسن خاتمه مشرف گشت منقول است که حضرت خواجه
نقشبند قدس سره بعد از وفات امیر میفرمودند تیمور مرد و ایمان برد میدانید که در خطبه روز جمعه نام
سلاطین را که در زینه پایان فرود آمده میخوانند وجهش چیست این تواضعیست که سلاطین عظام
نسبت بآن سرور و خلفاء راشدین او علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات نموده اند و جائز
نداشته اند که اسامی ایشان با اسامی اکابر دین در یک درجه مذکور شود شکر الله تعالی سعیهم

تذییل اے برادر سجده که عبارت از جبین بر زمین نهادن است متضمن نهایت تذلل و انکسار
است و مشتمل بر کمال تواضع و فروتنی است لهذا این قسم تواضع را مخصوص بعبادت واجب الوجود
جل سلطانه داشته اند و غیر او را سبحانه تجویز ننموده منقول است که حضرت پیغمبر علیه و علی آله
الصلوة والسلام روزے براے سیر رفتند اعرابی آمده معجزه طلبید تا ایمان آرد آن سرور فرموده
علیه و علی آله الصلوة والسلام آن درخت را بگو که پیغمبر ترا میطلبد آن درخت از جاے خود جنبیده
متوجه خدمت آن حضرت گشت علیه و علی آله الصلوة والسلام آن اعرابی چون این حال را
مشاهده نمود اسلام آورد بعد از آن گفت یا رسول الله اگر فرمائی ترا سجده کنم فرمود غیر خدا را جل شانه
سجده جائز نیست غیر حق را جل سلطانه اگر سجده تجویز مینمودم میگفتم که زن شوهر خود را سجده کند

بعضے از فقہا ہر چند سجدۂ تحیت بسلاطین تجویز نمودہ اند اما لائق حال سلاطین عظام آنست که درین امر بحضرت حق سبحانه و تعالی تواضع نمایند و این نہایت تذلل و انکسار را بغیر او تعالی تجویز نکنند حضرت حق سبحانه و تعالی عالمی را مسخر ایشان گردانیده است و محتاج ایشان ساخته شکر این نعمت عظمی بجا آورده تواضع چنین را که مبنی از کمال عجز و انکسارست بجناب قدس او تعالی مسلم دارند و درین امر با او شرکت نجویند هر چند جمعے تجویز این معنی نمایند اما حسن تواضع ایشان باید که تجویز این معنی نکنند هل جزاء الاحسان الا الاحسان چون پادشاه وقت از اقصاے ممالک خود مراجعت فرموده بدار الخلافه آمده است متحمل کہ این فقیر بمشیت حق سبحانه درین نزدیکی بدار الخلافه خود را رساند والباقی عند التلاقی والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات العلی

مکتوب (۹۳) نود و سیوم

بخواجه هاشم بدخشی کشمی صدور یافته در بیان آنکه هر کدام از لطائف عالم خلق و عالم امر هم ظاهر دارد و هم باطن دارد و لحوق این باطن باسم قیوم عارف ست و در بیان آنکه عارف در وقت نزول بکلیت ظاهر و باطن متوجه دعوت و عبادت ست عالم خلق و عالم امر عارف تام المعرفه هر چند هر دو ظل ظاهر و صورت اند نسبت باسم قیوم که وجه خاص اوست که فی الحقیقت باطن و حقیقت آن عارف ست چنانچه تحقیق آن در مکتوبے تحریر یافته است اما چون این ظاهر و صورت را بحقیقت نظر کنی بمحض فضل خداوندی جل سلطانه موهبت گشته است ملاحظه نمایم اینجا نیز ظاهر و باطن پیدا میگردد و صورت و حقیقت هویدا میشود نه آنکه عالم خلق را بتمام ظاهر یابیم و عالم امر را باطن چنانچه جمعے گمان برده اند بلکه در هر لطیفه از لطائف عالم خلق و عالم امر هم صورت ست و هم حقیقت عنصر خاک هم ظاهر دارد و هم باطن و همچنین اخفا را هم ظاهر ست و

هم باطن و این باطن که بعالم خلق و عالم امر تعلق دارد روز بروز بتوسل اعمال صالحه بجلیه حضرت
خداوندی جل سلطانه کم کم بآن باطن که باسم قیوم مربوط ست ملحق میگردد تا بحدیکه ازین
باطن هیچ اثرے نیماند و بجز ظاهر صرف هرچه بود مختفی میگردد و الحاق این باطن باسم قیوم
باین معنی ست که این باطن دران اسم حال میگردد و یا بآن اسم اتحاد پیدا میکند که آن اتحاد ست
سُبْحَانَ مَنْ لَا یَتَغَیَّرُ بِذَاتِهٖ وَلَا بِصِفَاتِهٖ وَلَا فِیْ اَسْمَائِهٖ بِحُدُوْثِ الْاَکْوَانِ بلکه این باطن
را بآن اسم نسبتے پیدا میشود مجهول الکیفیة که موهم حلول و اتحاد میگردد فی الحقیقت نه حلول ست
و نه اتحاد که مستلزم قلب حقیقت امکان ست بحقیقت وجوب تعالت و تقدست که محال
عقلی ست و در شریعت زندقه است و آن ظاهر صرف که باقی میماند هرچند از عالم شهادت ست
که مشهود و مرئی ست اما منصبغ برنگ باطن ست اگرچه باطن از حیطهٔ شهود و ادراک برآمده
است و ملحق بغیب گشته و رنگ بیچونی پیدا کرده زیرا که چون تا رنگ بیچونی پیدا نکند و از حیطهٔ
ادراک چون بیرون نرود و رخت از شهادت بغیب نکشد از بیچون حقیقی نصیبے نیابد و از غیب
الغیب مطلع نگردد باید دانست که این ظاهر باقی مانده را تمام رو بخلق ست و طاعات و عبادات
شرعیه باو مربوط ست و معاملهٔ دعوت و تکمیل نیز باو منوط و باطن این عارف صاحب تکمیل
خواه تعلق بمراتب امکان دارد و خواه متعلق بمقامات وجوب بود نیز متوجه ظاهر ست و بهر جهت
ظاهر رو دارد روے او نیز همان سوے ست از جهت تکمیل و تربیت و تتمیم عبادت چه این
دار دار عمل ست و این موطن موطن دعوت ست حقیقت شهود و مشاهده در آخرت ست
و معاملهٔ کشف و معاینه در پیش ست عبادت معبود جل سلطانه درین موطن به از استغراق
در معبود ست تعالی و انتظار مطلوب اینجا که ناشی از محبت ست به از استهلاک در مطلوب ست
ارباب سکر این را باور دارند یا نه و این توجه ظاهر و باطن که عارف صاحب تکمیل را بجانب
خلق پیدا شده است تا زمان بلوغ اجل ست که منتهاے مقام دعوت ست و چون اجل رسید

برجسر موت برآمده قدم درکوے وصالِ محبوب خواہد نہاد و بدولتِ وصل و اتصالِ بے مزاحمتِ اغیار مشرف خواہد گشت ؎ هَنِيئًا لِاَرْبَابِ النَّعِيمِ نَعِيمُهَا ✦ وَلِلْعَاشِقِ الْمِسْكِينِ مَا يَتَجَرَّعُ ✦ رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ ۔ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِيَّةُ وَالْبَرَكَةُ عَلٰى خَيْرِ خَلْقِ اللّٰهِ وَعَلٰى اِخْوَانِهِ الْكِرَامِ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَصَحْبِهِ الْعِظَامِ اِلٰى يَوْمِ الْقِيَامِ

مکتوب (۹۴) نود و چہارم

بمولانا عبد القادر انبالی صدور یافته در بیانِ حقیقتِ فنا و بقا و جدا شدنِ عدم از صورت و حقیقتِ عارف و نسبتِ مجاورت بہم رسانیدن بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ حقایقِ ممکنات بعلمِ این فقیر چنانچه در بعض مکاتیب نوشته است عبارت از عدمات ست که منشأ ہر شر و نقص ست با عکوسِ صورِ علمیہ اسما و صفاتِ الٰہی جلّ شانہٗ که دران عدمات ظهور یافته اند غایتہ ما فی الباب آن عدمات در رنگِ ہیولٰی اند و آن عکوس در رنگِ صورت که در ہیولٰی حال گشته ست تشخص و تمیزِ عدمات بآن عکوس ظاہر است و قیامِ آن عکوس بآن عدمات متمیزه و این قیام در رنگِ قیامِ عرض بجوہر نیست بلکه در رنگِ قیامِ صورت ست که به ہیولٰی گفته اند و تشخصِ ہیولٰی را بصورت داشته اند و چون بتوفیق الله تعالٰی سبحانہٗ سالک متوجہ جنابِ قدسِ خداوندی جلّ شانہٗ بذکر و مراقبه میگردد و ساعةً فساعةً از ماسوے اعراض مینماید آن عکوسِ صورِ علمیہ اسما و صفاتِ واجبی جلّ سلطانہٗ در ہر آن قوت و غلبه پیدا میکند و بر قرینِ خود که عدمات ست استیلا و تسلّط میابد اَلَا اِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْغَالِبُوْنَ معامله تا بجائے میرسد که عدمات که ہمچون اصل و ہیولٰی بوده است مر عکوس را رُو به استتار مے آرند بلکه تمام از نظرِ سالک مختفی میگردند و غیر از عکوس با اصول و اصولِ اصول خود در نظرِ او نمے ماند بلکه عکوس

عہ قرین یعنے مصاحب و ہمنشین ۱۲

که مرایای اصول خود اند نیز از نظر مختفی میگردند چه مرایا را از اختفا چاره نبود و این مقام مقام فنا ست
و بس تمندست و اگر این سالک فانی را بقا بخشند و بعالم باز گردانند عدم خود را در رنگ پوست
تنگ که وقایهٔ بدن ست خواهد یافت و نزدیک ست که از غایت بی مناسبتی که بعدم پیدا
کرده است تعبیر ازان به پیراهن شعر نماید و از خود مباین یابد اما فی الحقیقة درین موطن عدم
از وی مباین نشده است بلکه داخل مظان انای اوست بالجمله عدم درین مقام جزو مغلوب و
مستور اوست و از اصالتیکه داشت فرود آمده است و تابع بلکه قائم بآن عکوس که باو قیام
داشته اند گشته است و این فقیر سالها درین مقام بوده است و عدم خود را در رنگ پیراهن شعر
از خود جدا می یافته و بعد اللتیا والتی چون عنایات بیغایات خداوندی جل سلطانه شامل
حال او گشت دید که آن جزو مغلوب ازین ترکیب انحلال یافته مفارقت گزید و تشخصی که بحصول
آن عکوس پیدا کرده بود مفقود ساخت و بعدم مطلق گویا ملحق گشت در رنگ آنکه صورتی
را بر کالبد راست سازند و قیام آن بآن کالبد دهند و چون صورت درست شود و ثبات و رسوخ
پیدا کند آن کالبد را شکنند و قیام او را از کالبد دور ساخته بخود قائم دارند و در ما نحن فیه نیز
این عکوس که قیام باو داشتند دریافت که قیام بخود بلکه باصول خود پیدا کردند این دم اطلاق
لفظ انا تا جزو بر عکوس و بر اصول آن عکوس نماند و جزو عدمی گویا باو مساس نداشت و دریافت
که حقیقت فنا درین موطن صورت بست فنای سابق گویا صورت این فنا بوده است و ازین
مقام چون بقا آوردند و بعالم باز گردانیدند آن عدم را که نسبت جزئیت داشت و اصالت
غلبه مراورا بود باز گردانیده مجاور و قرین او ساختند و از حقیقت و صورت او مباین گردانیدند
از اطلاق لفظ انا بیرون کردند و از برای حکم و مصالح آن را باز در رنگ پیراهن شعر پوشانیدند
و درین حالت اگرچه عدم را باز آوردند اما قیام آن عکوس را بآن وابسته نساختند بلکه عدم را
بآن عکوس قیام بخشیدند چنانچه در بقای سابق گذشت هرگاه در آن بقا این نسبت باشد

اینجا کہ حقیقت بقاست این نسبت بر وجہ اتم خواہد بود وغایۃ ما فی الباب جامہ را بعد از لباس برصاحب جامہ تاثیرست چہ اگر جامہ گرم ست لابس بگرمی متاثر میگردد واگر سرد ست بسردی متاثر میگردد وہمچنین این عدم مانند جامہ را در خود تاثیرے یافت واثرا را در تمام بدن ساری دید اما میداند کہ این تاثیر وسرایت بیرونی ست نہ درونی عرضی ست نہ ذاتی از مجاور خارج آمدہ است نہ از مجانس داخل اگر شر ونقص ست کہ ازان عدم ناشی گشتہ ہم عرضی ست وخارجی نہ ذاتی وصلی صاحب این مقام ہر چند با سائر مردم در بشریت مشارکت دارد ودر صُد ورصفات بشریت با دیگران مساہم اما از وے واز ابنائے جنس وے ظہور صفات بشریت عرضی ست کہ از مجاور آمدہ است ودیگران را ذاتی واصلی شتان ما بینہما عوام مشارکت صوری را ملاحظہ نمودہ خواص بلکہ اخص خواص را در رنگ خود ہا تصور کردہ در مقام انکار واعتراض مے آیند ومحروم میمانند کریمہ فقالوا ابشر یہدوننا فکفروا وکریمہ وقالوا مال ہذا الرسول یاکل الطعام ویمشی فی الاسواق نشان این حال شان ست بعنایۃ اللہ سبحانہ ہرچہ از صفات بشریت در خود مے بیند مے یابد کہ حال آن صفات آن عدم مجاور ست کہ در کلیت وے دویدہ است وسرایت کردہ است وخود را بتمام وکمال ازان صفات پاک ومبرا میابد وشمہ ازان در خود احساس نمیکند للہ سبحانہ الحمد والمنۃ علی ذلک این صفات کہ بسبب مجاور ظاہر میشود در رنگ آنست کہ شخصیکہ لابس لباس سرخ ست بسرخی لباس مجاور سرخ مینماید ابلہان چون تمیز ندارند سرخی مجاور شخصے را سرخی آن شخص دانستہ حکمہائے خلاف واقع منتسب میسازند

ہر کس افسانہ بخواند افسانہ است — وآنکہ دیدش نقد خود مردانہ است

آب نیل ست وبقبطی خون نمود — قوم موسے را نہ خون بود آب بود

ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ ہدیتنا وہب لنا من لدنک رحمۃ انک انت الوہاب والسلام علی من اتبع الہدی

مکتوب نود و پنجم (۹۵)

بمقصود علی تبریزی در سوال او از کفر حقیقی و اسلام حقیقی صدور یافت بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفه رسید استفسار بعضے از سخنان صوفیه رفته بود مخدوما وقت و مکان هرچند تقاضائے گفت و نوشت نمیکند اما سوال را از جواب چاره نبود بضرورت چند کلمه نوشته آمد مجمل کلام در حل جمیع آن مسالها آنست که در شریعت چنانچه کفر و اسلام ست در طریقت نیز کفر و اسلام ثابت ست و چنانچه در شریعت کفر شرارت و نقص ست و اسلام کمال ست در طریقت نیز کفر طریقت نقص ست و اسلام طریقت کمال ست کفر طریقت عبارت از مقام جمع ست که محل استتار ست و تمیز حق از باطل درین موطن مفقود ست چه مشهود سالک درین موطن در مرایائے جمیله و رذیله جمال وحدت محبوب ست پس خیر و شر و کمال و نقص را جز مظاهر و ظلال آن وحدت نمیابد لاجرم نظر انکار که ناشی از تمیز ست در حق او معدوم ست ناچار همه در مقام صلح ست و همه را بر صراط مستقیم میابد و باین کریمه ترنم مینماید مَا مِنْ دَآبَّةٍ اِلَّا هُوَ اٰخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا اِنَّ رَبِّيْ عَلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ وگاہے مظهر را عین ظاهر دانسته خلق را عین حق مے انگارد و مربوب را عین رب میداند این همه گلهاست که از مرتبهٔ جمع مے شگفد منصور درین مقام گوید ؎ کفرت بدین الله والکفر واجب • لدیّ وعند المسلمین قبیح • این کفر طریقت بکفر شریعت مناسبت تمام دارد هرچند کافر شریعت مردود ست و مستحق عذاب و کافر طریقت مقبول ست و مستوجب درجات چه این کفر از استتار از غلبهٔ محبت محبوب حقیقی ناشی شده است و غیر محبوب همه را فراموش کرده ست پس مقبول بود و آن کفر از استیلائے جهل و تمرد پیدا گشته ناچار مردود باشد و اسلام طریقت عبارت از مقام فرق ست بعد الجمع که موطن تمیز ست و حق از باطل و خیر از شر اینجا متمیز ست

این اسلامِ طریقت را با اسلامِ شریعت مناسبت تمام ست بلکه چون اسلامِ شریعت بکمال میرسد
نسبتِ اتحاد باین اسلام پیدا میکند بلکه هر دو اسلام اسلامِ شریعت اند فرق در میانِ اینها بظاهرِ شریعت
و باطنِ شریعت ست و بصورتِ شریعت و حقیقتِ شریعت مرتبهٔ کفرِ طریقت از اسلامِ
صورتِ شریعت بلند تر ست هر چند نسبت باسلامِ حقیقتِ شریعت پست و ادون ست

شعر: آسمان نسبت بعرش آمد فرود * ورنه بس عالی ست پیشِ خاک تود * و از مشایخ
قدس الله تعالی اسرارهم هر که به شطحیات تکلم نموده است و سخنانِ مخالفِ ظاهرِ شریعت
گفته همه در مقامِ کفرِ طریقت بوده است که موطنِ سکر و بی تمیزی ست بزرگانیکه بدولت
اسلامِ حقیقت مشرف گشته اند از امثالِ این سخنان پاک و مبرا اند و بظاهر و باطن اقتدا
بانبیا دارند و متابعِ ایشانند علیهم الصلوات والتسلیمات پس شخصیکه تکلم بشطحیات نماید
و باهمه در مقامِ صلح باشد و همه را بر صراطِ مستقیم انگارد و در میانِ حق و خلق اثباتِ تمیز
نکند و بوجودِ اثنینیت قائل نبود اگر آن شخص بمقامِ جمع رسیده است و بکفرِ طریقت متحقق
گشته است و نسیانِ ماسوی فرموده مقبول ست و سخنانِ او ناشی از سکر اند و از ظاهر مصروف
و اگر آن شخص بحصولِ این حال و بی وصول بدرجهٔ اولی از کمال باین سخنان متکلم ست و همه
را بر حق و بر صراطِ مستقیم میداند و تمیز باطل از حق نمی نماید از زنادقه و ملاحده ست که مقصودش
ابطالِ شریعت ست و مطلوبش رفعِ دعوتِ انبیا که رحمتِ عالمیانند علیهم الصلوات والتحیات
پس این کلماتِ خلافیه هم از محق صادر میشوند و هم از مبطل محق را آبِ حیات اند و مبطل را
سمِ قاتل در رنگِ ماءِ نیل که بنی اسرائیل را آب خوشگوار بوده و قبطی را خونِ ناگوار این مقام
مزلة الاقدام ست جمّ غفیر از اهلِ اسلام به تقلیدِ سخنانِ اکابرِ اربابِ سکر از صراطِ مستقیم
منحرف گشته پس کوچهای ضلالت و خسارت افتاده اند و دینِ خود را برباد داده اند ندانسته
اند که قبولِ این سخنان مشروط بشرائط ست که در اربابِ سکر موجود اند و در ایشان مفقود معظم

این شرائطِ نسیانِ ماسوی حق ست سبحانہٗ کہ دہلیزِ آن قبول ست و مصداقِ امتیازِ محق
از مبطل استقامت بر شریعت ست و عدمِ استقامت بر شریعت آنکہ محق ست باوجود سکرو
بے تمیزی سرِموے ارتکابِ خلافِ شریعت نخواہد نمود منصور باوجودِ قولِ اَنَا الْحَق در ہر شب
در زندان باز نجیر گران پانصد رکعت نمازِ نافلہ ادا میکرد وطعامیکہ از دستِ ظلمہ بآن میرسید
اگرچہ از وجہِ حلال بودہ نمیخوردہ و آنکہ مبطل ست اتیانِ احکامِ شرعیہ بروے چون کوہِ قاف
گران ست کریمہ کَبُرَ عَلَی الْمُشْرِکِیْنَ مَا تَدْعُوْهُمْ اِلَیْهِ نشانِ حالِ شان رَبَّنَا اٰتِنَا
مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَةً وَّهَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ۝ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی ۝

ثم الکشمی	## مکتوب (۹۶) نود و ششم	المنتخبات ۲۹

بخواجہ ابوالحسن بہا بدخشی الکشمی صدور یافتہ در حلِ آنکہ پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ تَعَالٰی عَلَیْهِ وَعَلٰی
اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ وَسَلَّمَ در مرضِ موت طلبِ قرطاس فرمودند تا چیزے نویسند و حضرتِ
فاروق با جمعے از صحابہ منعِ آن نمودند بچندین وجہ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ
اصْطَفٰی سوال حضرتِ رسالت خاتمیت عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّةُ
در مرضِ موت قرطاس طلبیدند و فرمودند اِیْتُوْنِیْ بِقِرْطَاسٍ اَکْتُبْ لَکُمْ کِتَابًا لَنْ تَضِلُّوْا
بَعْدِیْ و حضرتِ فاروق رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُ با جمعے دیگر از اصحابِ کرام رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی
عَنْهُمْ منعِ اتیانِ قرطاس نمودند و حضرتِ فاروق رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُ گفت حَسْبُنَا
کِتَابُ اللّٰهِ و گفت اَهَجَرَ اسْتَفْهِمُوْهُ و حضرت رسالت عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ
وَالتَّحِیَّةُ ہرچہ میفرمودند از روے وحی میفرمودند کما قال اللّٰهُ تعالٰی وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی
اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوْحٰی و منع وردِ وحی کفر ست کما قال اللّٰهُ تَعَالٰی وَمَنْ لَّمْ یَحْکُمْ بِمَا اَنْزَلَ
اللّٰهُ فَاُولٰٓئِکَ هُمُ الْکٰفِرُوْنَ و ایضًا تجویزِ ہجر و ہذیان بر پیغامبر مستلزمِ رفعِ اعتماد ست

از احکامِ شرعیۂ او، وآن کفر والحاد و زندقه است. حلِ این شبہ تویہ چیست؟ بدان اَرْشَدَكَ اللّٰهُ تَعَالیٰ وَهَدَاكَ سَوَاءَ الصِّرَاطِ این شبہه و امثالِ این شبہه را کہ جمعی بر حضراتِ خلفاءِ ثلثہ رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالیٰ عَنْهُمْ و بر سائرِ صحابۂ کرام رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالیٰ عَنْهُمْ ایراد مینمایند و باین تشکیکات ردِّ ایشان میخواہند اگر بسرِ انصاف بیایند و شرفِ صحبتِ خیر البشر را عَلَیْهِ وَعَلیٰ آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ قبول نمایند و بدانند کہ نفوسِ ایشان در صحبتِ خیر البشر عَلَیْهِ وَعَلیٰ آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ از ہوا و ہوس مُزکّٰی شدہ بودند و سینہائے شان از عداوت و کینہ پاک گشتہ و دانند کہ ایشانند اکابرِ دین و کبرائے اسلام کہ بذل نمودہ اند طاقتہائے خودرا در اعلائے کلمۂ اسلام و در نصرت سیدِ انام و انفاق فرمودہ اند اموالِ خودرا در اعلائے کلمۂ اسلام از برائے تائیدِ دینِ متین در لیل و نہار و در سرّ و جہار و گذاشتہ اند عشائر و قبائلِ خودرا و اولاد و ازواجِ خودرا و اوطان و مساکنِ خودرا و عیون و زروعِ خودرا و اشجار و انہارِ خودرا از جہتِ محبتِ رسول عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ و ایثار نمودہ اند نفسِ رسول اللّٰه را بر محبتِ نفوسِ خویش و اختیار کردہ اند محبتِ رسول را بر محبتِ خویش و بر محبتِ ذریات و اموالِ خویش و ایشانند مشاہدانِ وحی و مَلَک و بینندہائے معجزات و خوارق تا آنکہ غیبِ ایشان شہادت گشتہ است و علمِ شان عین شدہ وَهُمُ الَّذِیْنَ اَثْنَی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلَیْهِمْ فِی الْقُرْاٰنِ الْمَجِیْدِ. رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ ذٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِی التَّوْرٰةِ وَمَثَلُهُمْ فِی الْاِنْجِیْلِ ہرگاہ جمیعِ اصحابِ کرام درین کراماتِ شریک باشند اکابرِ صحابہ کہ خلفاءِ راشدین باشند از بزرگیہائے ایشان چہ وانماید ہمان فاروق ست کہ حضرتِ حق سبحانہ و تعالیٰ در شانِ او رسولِ خودرا فرمودہ یَاۤ اَیُّهَا النَّبِیُّ حَسْبُكَ اللّٰهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ ابن عباس رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالیٰ عَنْهُمَا فرمودہ است کہ سببِ نزولِ این آیۃ کریمہ اسلامِ حضرتِ فاروق ست رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالیٰ عَنْهُ بعد از حصولِ نظرِ انصاف و بعد از قبولِ شرفِ صحبتِ خیر البشر عَلَیْهِ وَعَلیٰ آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ و بعد از دانستنِ بزرگیہا و علو

درجاتِ اَصحابِ کرام علیہم الرِّضوان آن جماعۂ اعتراض کنندگان وتشکیک پیدا آرندگان نزدیک ست کہ این شبہہا را در رنگِ مغالطہاے وسفسطہاے زراندوده تصور نمایند واز درجۂ اعتبار ساقط کنند اگرچہ مادۂ غلط دَرین شبہہا تشخیص نکنند ومحلِ سفسطہ را تعیین ننمایند لا اَقل مجملاً این قدر شاید دانند کہ مؤداے این تشکیکات وحاصلِ این شبہات بے تحصیل بلکہ مصادم بداہت وضروریاتِ اسلامیہ ہست ومَردود ومَطرود بکتاب وسنت ست مع ذٰلک در جوابِ آن سُوال ودر تعیینِ موادِ غلطِ آن شبہہ چند مقدمہ بعونِ اللہِ سبحانہٗ نوشتہ مے آید استماع نمایند حلِ این اشکال بر وجہ کمال مُبتنی بر چند مقدمہ است ہر چند ہر مقدمہ جوابیست علاحدہ **مقدمۂ اوّل** آنکہ جمیع منطوقات ومعقولاتِ آنحضرت علیہ وعلیٰ آلہٖ الصلوٰۃ والتحیۃ بموجب وحی بوده وکریمہ وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْہَوٰی مخصوص بنطقِ قرآنی ست کما قالہ اَہلُ التفسیر ونیز اگر جمیع منطوقاتِ او علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام بموجب وحی بودے بر بعضے معقولاتِ او علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام از نزدِ حق جل شانہٗ اعتراض وارد نگشتے وعفو ازان گنجایش نداشتے قال اللہ تعالیٰ خطاباً لنبیہٖ علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام عَفَا اللّٰہُ عَنْکَ لِمَ اَذِنْتَ لَہُمْ ۔ **مقدمۂ دویم** آنکہ در احکامِ اجتہادیہ ودر امورِ عقلیہ بموجبِ کریمۂ فَاعْتَبِرُوْا یٰاُولِی الْاَبْصَارِ وکریمۂ وَشَاوِرْہُمْ فِی الْاَمْرِ اصحاب کرام را بآن سرور علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات گنجایش گفتگو بوده است وردّ وبدل مجال داشتہ چہ اَمر باعتبار وامر بمشورہ بے حصول ردّ وبدل صورت ندارد ودر قتل وفدیۂ اُساری بدر کہ اختلاف واقع شده بود وحضرت فاروق بقتل حکم کرده بود وحی موافق راے فاروق آمد وبر اخذ فدیہ وعید نازل گشت آن سرور فرمود علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام لو نزل العذاب لما نجا غیر عمر وسعد بن معاذ چہ سعد نیز اشارت بقتلِ آن اُساری نموده بود **مقدمۂ سیوم** آنکہ سہو ونسیان بر پیغامبر جائز ست بلکہ واقع علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام در حدیث ذی الیدین آمده کہ

آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام در نماز فرض رباعی بر دو رکعت سلام دادند ذو الیدین
عرض کرده اقصرت الصلوة ام نسیت یا رسول الله بعد از ثبوت صدق قول ذی الیدین
آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام برخاسته دو رکعت دیگر بآن منضم ساختند و سجدهٔ
سهو کردند هرگاه سهو و نسیان در حالت صحت و فراغت بمقتضائے بشریت جائز باشد صدور
کلام بیقصد و بے اختیار در مرض موت در وقت استیلائے وجع بمقتضائے بشریت ازان سرور
علیه وعلی آله الصلوة والسلام چرا جائز نباشد و اعتماد از احکام شرعیه برائے چه مرتفع
شود زیرا که حضرت حق سبحانه وتعالی بوحی قطعی آن سرور را علیه وعلی آله الصلوة و
السلام اطلاع بر سهو و نسیان او میفرموده و صواب را از خطا متمیز میساخته چه تقریر نبی بر
خطا مجوز نیست که مستلزم رفع اعتماد است از احکام شرعیه او پس ثابت شد که موجب رفع
اعتماد نفس سهو و نسیان نیست بلکه تقریر بر سهو و نسیان موجب رفع اعتماد است از احکام شرعیه
او و آن تقریر مقرر است که مجوز نیست **مقدمهٔ رابع** آنکه حضرت فاروق بلکه خلفائے ثلثه
رضی الله تعالی عنهم مبشر بجنت اند بکتاب و سنت و احادیث بخصوص در باب بشارت جنت بر
ایشان از کثرت رواة ثقات توان گفت که بحد شهرت بلکه بحد تواتر معنی رسیده باشد انکار
آن از جهل است یا از عناد رواة احادیث صحاح و حسان اهل سنت اند که از اساتذهٔ خود که
صحابه و تابعین باشند اخذ نموده اند و رواة جمیع فرق مخالفه را اگر جمع کنند معلوم نیست که بعشر
عشیر اهل سنت برسند کما لا یخفی علی المتتبع المتفحص المنصف و کتب احادیث اهل سنت مشحون
به بشارت این اکابر است به بهشت و اگر در کتب احادیث بعضے از فرق مخالفه این بشارت را
روایت نکرده باشند غم نیست که عدم روایت بشارت بر عدم بشارت دلالت ندارد و اما ثبوت بشارت
این اکابر به بهشت در قرآن مجید بس است بآیات متکثره منها ما قال الله تبارک وتعالی والسابقون
الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم ورضوا عنه

وَاَعَدَّ لَهُمْ جَنّٰتٍ تَجْرِیْ تَحْتَهَا الْاَنْهٰرُ خٰلِدِیْنَ فِیْهَآ اَبَدًا ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِیْمُ، وَقَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالیٰ لَا یَسْتَوِیْ مِنْكُمْ مَّنْ اَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ اُولٰٓئِكَ اَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِیْنَ اَنْفَقُوْا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوْا وَكُلًّا وَّعَدَ اللّٰهُ الْحُسْنٰی ہرگاہ جمیع صحابہ کہ پیش از فتح وبعد از فتح انفاق ومقاتلہ کردہ اند مبشر بہ بہشت باشند اکابر صحابہ کہ در انفاق ومقاتلہ ومہاجرہ اسبق اند چگوید وچہ تواند گفت وعظمیت درجات ایشان را چگونہ درک نماید کہ چیست اہل تفسیر گفتہ اند کہ کریمہ لَا یَسْتَوِیْ در شان حضرت صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ نازل گشتہ است کہ اسبق سابقان ست در انفاق ومقاتلہ وَقَالَ سُبْحَانَہٗ وَتَعَالیٰ لَقَدْ رَضِیَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِیْنَ اِذْ یُبَایِعُوْنَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ امام محی السنۃ در معالم التنزیل از جابر نقل کردہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ پیغامبر صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم فرمود کہ بدوزخ نرود یک کس از آنہا کہ در تحت شجرہ بیعت کردہ اند واین را بیعت الرضوان گویند چہ حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ ازین قوم خشنود شد وشک نیست کہ تکفیر شخصی کہ مبشر بہ بہشت باشد بکتاب وسنت کفرست واز اقبح قبائح **مقدمہ خامس** آنکہ توقف حضرت فاروق رضی اللہ تعالیٰ عنہ در اتیان قرطاس نہ از روی رد وانکار بود عیاذاً باللہ سبحانہ من ذلک این قسم سوء ادب وزرائے وندمائے پیغمبرے کہ بخلق عظیم متصف ست چگونہ باشد بلکہ از ادنائے صحابی کہ یکبار یا دوبار بشرف صحبت خیر البشر مشرف گشتہ است این معنی متوقع نیست بلکہ از عوام امت او کہ بدولت اسلام مستسعد گشتہ اند این قسم رد وانکار متوہم نیست فکیف کسیکہ از اکابر وزرا وندما باشد واز اعاظم مہاجرین وانصار بود این معنی تخیل نمودہ آید حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ وتقدس انصاف دہاد کہ با اکابر دین این قسم سوء ظن پیدا کنند ونافہمیدہ بہر کلمہ وکلام مواخذہ نمایند بلکہ مقصد حضرت فاروق استفہام واستفسار بود چنانچہ گفتہ اِسْتَفْهِمُوْهُ یعنی اگر بجد واہتمام طلب قرطاس فرمایند آوردہ شود واگر درین باب جد نداشتہ باشند درین وقت نازک تصدیع ایشان نباید داد چہ اگر بوحی وامر طلب

قرطاس نمودہ اند بتاکید و مبالغہ طلب قرطاس خواہند کرد و آنچہ مامور اند خواہند نوشت کہ تبلیغ وحی بر نبی واجب است واگر این طلب بامر وحی نیست بلکہ میخواہند کہ از روئے اجتہاد و فکر چیزے نویسند وقت مساعدت آن نمیکند پایۂ اجتہاد بعد از ارتحال ایشان تا باقی ست مستنبطان امت ایشان از کتاب کہ اصل اصول دین ست احکام اجتہادیہ را استنباط خواہند نمود ہرگاہ در حضور ایشان کہ آوان نزول وحی بودہ استنباط مستنبطان را گنجایش بودہ بعد از ارتحال ایشان کہ زمان انقطاع وحی ست بطریق اولی استنباط و اجتہاد اولی العلم قبول خواہد بود و نیز چون آن سرور علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام درین باب جد و اہتمام نفرمودند بلکہ ازین امر اعراض نمودند معلوم شد کہ از روئے وحی نبودہ است و توقفے کہ برائے مجرد استفسار بود ہیچ مذموم نیست ملائکہ کرام از جہت استفسار و استعلام وجہ خلافت آدم علی نبینا وعلیہ وعلیہم الصلوٰۃ والسلام عرض کردند اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا وَیَسْفِکُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ، وحضرت زکریا در وقت بشارت ولادت حضرت یحیی علی نبینا وعلیہما الصلوٰۃ والسلام گفتہ اَنّٰی یَکُوْنُ لِیْ غُلَامٌ وَّکَانَتِ امْرَاَتِیْ عَاقِرًا وَّقَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْکِبَرِ عِتِیًّا، وحضرت مریم رضی اللہ تعالیٰ عنہا گفتہ اَنّٰی یَکُوْنُ لِیْ غُلَامٌ وَّلَمْ یَمْسَسْنِیْ بَشَرٌ وَّلَمْ اَکُ بَغِیًّا، وحضرت فاروق ہم اگر برائے استفہام استفسار در اتیان قرطاس توقف نمودہ باشند چہ مضایقہ است و چہ شور و شر ست مقدمۂ سادس آنکہ حصول حسن ظن بصحبت آن سرور و باصحاب آن سرور علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات در کار ست و دانستن آنکہ بہترین قرون قرن او بودہ است علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام و اصحاب او بہترین بنی آدم بودند بعد از انبیا علیہم الصلوات والتحیات نیز در کار ست تا یقین شود کہ در بہترین قرون بعد از ارتحال آن سرور علیہ وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات جماعہ کہ بہترین بنی آدم بودہ اند بعد از انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات بر امر باطل اجماع نخواہند کرد و فسقہ و کفرہ را جانشین

خیر البشر نخواہند ساخت و آنکہ گفتیم کہ اصحاب کرام بہترین بنی آدم اند زیرا کہ این امت بنص قرآنی
خیر الامم ست و بہترین این امت ایشانند چہ ہیچ ولی بمرتبہ صحابی نرسد پس اندکے برسر انصاف
باید آمد و باید فہمید کہ اگر منع اتیان قرطاس از حضرت فاروق کفر مے بود حضرت صدیق کہ
بنص قرآنی اتقاے این امت خیر الامم ست تنصیص بخلافت او میکرد و مہاجر و انصار کہ حضرت
حق سبحانہ و تعالی در قرآن مجید خود بر ایشان ثنا فرمودہ است و از ایشان راضی گشتہ
است و موعود بجنت ساختہ است با او بیعت نمیکردند و جانشین پیغامبر نمیساختند و چون حسن
ظن بصحبت آن سرور و باصحاب آن سرور علیہ و علی آلہ الصلوات والتسلیمات کہ مقدمہ
محبت ست حاصل گشت از فراہمت این قسم شبہات نجات میسر شد و حدس بطلان این تشکیکات
پیدا آمد و اگر عیاذا باللہ سبحانہ حسن ظن بصحبت او و اصحاب او علیہ و علیہم الصلوات و
التسلیمات پیدا نشد و بہ سوء ظن کشید این سوء ظن ناچار بصاحب آن صحبت و بصاحب آن
اصحاب نیز منجر خواہد شد بلکہ بمولاے آن صاحب نیز خواہد رفت تشنا عتا این امر انیک باید دریافت
ما آمن برسول اللہ من لم یوقر اصحابہ قال علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام فی شان اصحابہ
الکرام علیہم الرضوان من احبہم فبحبی احبہم و من ابغضہم فببغضی ابغضہم
پس محبت اصحاب مستلزم محبت او گشت علیہ و علیہم الصلوات والتسلیمات و بغض
اصحاب مستلزم بغض او علیہ و علیہم الصلوات والتسلیمات والتحیات و چون
این مقدمات معلوم گشت بے تکلف جواب آن شبہہ و امثال آن شبہہ حاصل شد بلکہ اجوبہ
متعددہ بحصول انجامید چہ ہر مقدمہ ازین مقدمات توان گفت کہ جوابے ست از اجوبہ متعددہ
چنانچہ گذشت و مجموع این مقدمات بعون اللہ سبحانہ منحسم مادہ این شبہہ مینماید در دفع این
تشکیک از نظر بحدس مے آرد کما لا یخفی علی الفطن المنصف لفظ حدس بتصرفہ بزبان آمد
و الا امثال این تشکیکات بدیہی البطلان اند و مقدماتیکہ در بیان بطلان آن شبہات آوردہ میشود

از قبیل تشبیهات ست برآن بداهت بلکه این قسم شبهات و تشکیکات نزد این فقیر در رنگ
آنست که شخصے ذی فنون نزد جماعهٔ ابلهان بیاید و سنگے را که محسوس ایشانست بدلائل و
مقدمات زراندوده بر ایشان اثبات نماید که آن ذهب ست و این بیچارگان چون در دفع
آن مقدمات مموهه عاجزاند و در تعیین مواد غلط آن دلائل قاصر ناچار در اشتباه مے افتند
بلکه یقین بذهبیت آن سنگ مینمایند و حس خود را فراموش میسازند بلکه متهم میدارند زیرکے
باید که اعتماد بر ضرورت حس نماید و مقدمات مموهه را متهم سازد و در ما نحن فیه نیز بزرگی و علو
درجات خلفاء ثلثه بلکه بزرگی جمیع اصحاب کرام حضرت خیر البشر علیه و علیهم الصلوات و
التسلیمات بمقتضاے کتاب و سنت محسوس و مشاهد ست قادح و طاعن این بزرگواران که
بدلائل زراندوده قدح و طعن در ایشان نماید آن طعن در ایشان در رنگ قدح آن سنگ ست
که در وجود آن نماید و از راه ببرند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من
لدنک رحمة انک انت الوهاب ﴿ فیا لیت شعری ما حملهم علی سب اکابر الدین و
طعن کبراء الاسلام ولیس طعن احد و سب شخص من الفسقة والکفرة مما یعد فی
الشرع عبادة و کرامة و فضیلة و وسیلة الی النجاة فکیف سب هداة الدین و طعن
حماة الاسلام و ما ورد فی الشرع ان سب اعداء الرسول علیه و علی آله الصلوة والسلام
کابی جهل و ابی لهب مثلا و طعنهم مما یعد عبادة و کرامة بل الاعراض عنهم و عن
احوالهم اولی و انسب و اسلم عن تضییع الوقت والاشتغال بما لا یعنیه ﴿ تلک امة
قد خلت لها ما کسبت و لکم ما کسبتم و لا تسئلون عما کانوا یعملون ﴿ حضرت حق سبحانه
و تعالی در قرآن مجید در صفت اصحاب پیغمبر علیه و علیهم الصلوة والسلام رحماء بینهم
میفرماید پس در حق این بزرگواران گمان عداوت و کینه با یکدیگر بردن منافی نص قرآنی ست
و نیز اثبات عداوت و کینه درین بزرگواران قدح در فریقین پیدا میکند و رفع امان از طاعنین

مینماید پس هر دو فریق از اصحاب لازم مے آید که مطعون باشند عیاذاً بالله سبحانه من ذلک و بهترین بنی آدم بعد از انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بدترین مردم باشند و بهترین قرون بدترین قرون باشند چه اهلِ آن قرن همه این زمان بعداوت و کینه متصف گشته اند هیچ مسلمانے باین امر جرأت ننماید و این معنی را تجویز نکند چه قسم بزرگی ست حضرتِ امیر را رضی الله تعالی عنه که خلفاء ثلثه رضی الله تعالی عنهم معادی او باشند و حضرتِ امیر را باین حضرات عداوتِ مبطنه بود این خود قدح طرفین ست چرا باید که چون شیر و شکر نباشند و فانی در یکدگر نبوند امرِ خلافت نزد این بزرگواران مرغوب و مطبوع نبوده ست تا سبب عداوت و کینه بود اَقِیْلُوْنِیْ از حضرتِ صدیق معروف و مشهورست و حضرتِ فاروق میفرمود اگر خریدارے پیدا شود این خلافت را بیک دینار بفروشم و حضرتِ امیر که با معاویه جنگ و جدل فرموده نه بوا سطهٔ میل و رغبت در امرِ خلافت بوده ست بلکه قتال با بغاة فرض میدانسته است و دفع اینها میکرد قَالَ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَاظَمَ وَتَعَالَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللهِ • غَايَةُ مَا فِي الْبَابِ چون محاربانِ حضرتِ امیر باغیانِ متاول اند و صاحبِ رائے و اجتهاد اند اگرچه درین اجتهاد مخطی باشند از طعن و ملامت و از تفسیق و تکفیر دور اند حضرتِ امیر در شانِ ایشان میفرمایند اِخْوَانُنَا بَغَوْا عَلَيْنَا لَيْسُوْا كَفَرَةً وَلَا فَسَقَةً لِمَا لَهُمْ مِنَ التَّاوِيْلِ • قَالَ الشَّافِعِيُّ وَهُوَ مَنْقُوْلٌ عَنْ عُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيْزِ تِلْكَ دِمَاءٌ طَهَّرَ اللهُ عَنْهَا اَيْدِيَنَا فَلْنُطَهِّرْ عَنْهَا اَلْسِنَتَنَا • رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِاِخْوَانِنَا الَّذِيْنَ سَبَقُوْنَا بِالْاِيْمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِيْ قُلُوْبِنَا غِلًّا لِّلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا رَبَّنَا اِنَّكَ رَءُوْفٌ رَّحِيْمٌ • وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى سَيِّدِ الْاَنَامِ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهِ الْكِرَامِ اِلٰى يَوْمِ الْقِيَامِ

مکتوب (۹۷) نود و هفتم

بخواجه هاشم کشمی صدور یافت در جواب سؤالِ او که طلبِ حلِ مکتوب شَشم کرده بود. اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ

وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی پرسیده بودند که معنی این عبارت چیست که در مکتوب ششم واقع شده است آنگارم که مقصود از آفرینش من آنست که ولایتِ محمدی بولایتِ ابراهیمی عَلَیْهِمَا الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ منصبغ گردد و حُسنِ ملاحتِ این ولایت باجمالِ صباحتِ آن ولایت ممتزج شود و باین انصباغ و امتزاج مقامِ محبوبیتِ محمدیه بدرجهٔ علیا رسد. بدانند که منصبِ دلالگی و مشاطگی هیچ ممنوع و محذور نیست دلاله که بحُسن دلالت محبوبِ صاحبِ جمال و کمال را با همدگر مختلط سازد و حُسن هرکدام را بایکدگر مقترن گرداند بکمالِ خدمتگاریِ اوست و نهایتِ شرف و سعادتِ او و ازین معنی هیچ نقصے و قصورے در شانِ آن صاحبِ جمال لازم نمے آید و همچنین اگر مشاطگی نموده حُسن و جمالِ آن صاحبِ کمال بیفزاید طراوت و زینتِ دیگر پیدا آرد شرافت و سعادتِ اوست و هیچ نقص و قصورِ اینجا لازم نه

ازان طرف نپذیرد کمالِ تو نقصان وزین طرف شرفِ روزگارِ من باشد

بالجمله انتفاع و استفاده که صاحب دولتان را از راهِ غلمان و خدمه میسر میگردد هیچ ممنوع و محذور نیست که مستلزمِ قصور و نقصان نیست بلکه کمالِ صاحب دولتان در خدمتِ غلمان و خدمه است قاصر دولتے بود که از خدمه منتفع و متمتع نبود انتفاع و تمتع از همگنان نقصان است و استمداد و استفاده از همسران قصور قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی یٰۤاَیُّهَا النَّبِیُّ حَسْبُكَ اللّٰهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ. ابن عباس رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُمَا فرموده است که سببِ نزولِ این آیتِ کریمه اسلامِ حضرتِ فاروق است رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُ بدیهی است که خدماتِ اصاغر و اسافل مرتبت بخشِ مرتبهٔ اکابر و اعالی است و اگر شخصے بامرِ بدیهی هم مهتدی نشود قصورِ عبارت چیست سلاطین و اُمرا در تجمل و تسلط بخدم و حشم محتاجند و کمالاتِ خود را مربوط بایشان میدانند و ازین معنی هیچ نقصانے و قصورے در مراتبِ ایشان نیست چنانچه معلوم وضیع و شریف است منشاءِ این اشتباه عدمِ فرق است درمیانِ تمتع و انتفاعے که از جانبِ اصاغر مے آید و تمتع و انتفاعے که از

جانبِ اعالی حاصل میگردد مُبیّن شد که اول کمال بخش ست وثانی نقصان افزا پس اول مجوز باش
وثانی ممتنع وَاللهُ سُبحَانَهُ المُلهِمُ لِلصَّوَابِ رَبَّنَا اٰتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحمَةً وَّهَيِّئ لَنَا مِن
اَمرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الهُدٰى ط

مکتوب نود و هشتم (۹۸)

بحضرت مخدوم زاده هاے جامع الاسرار والعلوم خواجه محمد سعید وخواجه محمد معصوم مدظلهما در بیا
قرب ومعیتِ عالم با حق عزّ وجلّ سُبحانه وفرق در شرارتِ عدم وشرارتِ ابلیس علیه اللعنة
صدور یافت. اَلحَمدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصطَفٰى. **سوال** کرده بودند که علما گفته اند
که حضرتِ حق سُبحانه وتعالٰی نه داخلِ عالم ست ونه خارجِ عالم نه متصل ست بعالم ونه منفصل از
عالم تحقیقِ این مبحث چیست **جواب** حصولِ این نسبتِ دخول وخروج واتصال وانفصال نظر بدو
موجود متصور ست که موجودے نظر بموجودے دیگر ازین نسبت خالی نیست ودر ما نحن فیه
دو موجود کائن نیست تا حصولِ این نسبت متصور شود چه او تعالٰی موجود ست وعالم که ما سواے اوست
سُبحانه موهوم ومتخیل هر چند عالم بصنعِ حضرتِ حق سُبحانه وتعالٰی اتقان واستحکام بر نهجے
پیدا کرده است که بارتفاعِ وهم وخیال مرتفع نیست ومعاملهٔ تنعیم وتعذیبِ ابدی با در بوط است
اما ثبوتِ آن در مرتبهٔ حس ووهم ست وبیرونِ حس ووهم او را قدمگاهے نیست کمالِ قدرت
اوست سُبحانه که موهوم متخیل را درحقِ ثبات واستقرار حکمِ موجود عطا فرموده است واحکام
موجود بر وے جاری ساخته اما موجود موجود ست وموهوم موهوم هر چند ظاهر بینان موهوم را
نظر به ثبات واستقرار او نیز موجود تصور نمایند ودو موجود دانند تحقیقِ این معنی در کتب ورسائل
خود بتفصیل نوشته است اگر احتیاج افتد آنجا رجوع نمایند پس موجود را نسبت بموهوم ازین نسبت
هیچ ثابت نباشد توان گفت که موجود نه داخلِ موهوم ست ونه خارجِ موهوم ونه اتصالِ بموهوم

وارد و نه انفصال از موهوم زیرا که آنجا که موجودست از موهوم نامے ونشانے نیست تا تصور نسبت باو نموده آید این مبحث را بمثالے واضح گردانم نقطۂ جوّاله که از سرعت سیر بصورت دائره متوهم میگردد موجود اینجا همان نقطه است وصورت دائره را جز در وهم ثبوتے نیست جائے که نقطه موجودست از دائره موهومه آنجا نامے ونشانے نیست درین صورت نمیتوان گفت که نقطه داخل دائره است ونیز نمیتوان گفت که خارج دائره است وهمچنین اتصال وانفصال نیز درمیان اینها متصور نیست چه دران مرتبه دائره نیست تا نسبتے متصور گردد ثبّت العرش ثم انقش **سوال** حضرت حق سبحانه نسبت قرب واحاطه خود را بعالم اثبات فرموده است وحال آنکه موجود را بموهوم چه نسبت قرب کدام احاطه آنجا که موجودست از موهوم نامے ونشانے نیست تا محیط ومحاط تصور کرده شود **جواب** این قرب واحاطه نه از قبیل قرب جسم بجسم ست واحاطه جسم بجسم بلکه این قرب واحاطه ازان نسب ست که مجهول الکیفیة ومعلوم الانّیّة اند قرب واحاطه مر حق را سبحانه اثبات نمائیم وبآن ایمان آریم لاکیفیت آنرا ندانیم که چیست بخلاف نسب اربع که درسابق نفی آن نموده شده است چنانچه مجهول الکیفیة اند غیر معلوم الانّیّة اند نیز چه شرع به ثبوت این نسب وارد نشده است تا اثبات شان نمائیم وکیفیت شان را مجهول دانیم هرچند معنی اتصال بیکیفی را در رنگ معنی قرب واحاطه بیکیفی دران حضرت جل سلطانه توان تجویز نمود اما چون اطلاق لفظ اتصال نیامده است وقرب واحاطه آمده است متصل نباید گفت وقریب ومحیط باید گفت واطلاق انفصال وخروج ودخول نیز در رنگ اطلاق اتصال ست که نیامده است ودر مثال مذکور نیز اگر نقطۂ جوّاله را نسبت بدائره موهومه احاطه وقرب ومعیت اثبات نمائیم هم مجهول الکیفیة خواهد بود چه نسبت را از منتسبین چاره نیست ولیس الموجود الا النقطة الجوّالة وهمچنین اتصال وانفصال وخروج ودخول بیکیفی در مثال مذکور متصورست اگرچه منتسبین ثابت نباشند چه وجود طرفین از برائے نسبت معلوم الکیفیة درکارست که متعارف ومعتادست وآنچه مجهول الکیفیة ست از حیطۂ عقل بیرون ست حکم در آنجا بلزوم وجود

طرفین نمودن از احکام و تمیه خواهد بود که از حیز اعتبار ساقط است که قیاس غائب ست بر شاہد
تشبیه مر عالم را که موہوم و متخیل گفته است باین معنی ست که خلق عالم در مرتبه وہم و خیال واقع
شده است و صنع او در درجه حس و اراءت بحصول پیوسته در رنگ آنکه قادرے بر کمال دائره موہو
را که نصیب او غیر از اختراع وہم و خیال نیست در مرتبه وہم و خیال خلق فرماید و بصنع کامل خود
آنرا دران مرتبه اتقان و استحکام بخشد بر نہجے که اگر وہم و خیال بالکلیه مرتفع گردد در ثبوت آن خلل
نپذیرد و در بقاے آن قصور پیدا نکند این دائره موہومه مصنوعه ہر چند ثبوت در خارج ندارد و موجود
در خارج ہمان نقطه است و بس اما انتسابے بوجود خارجی دارد و استنادے بموجود خارجی او را حاصل
ست چه اگر نقطه نبود دائره از کجا ناشی شود ؎ خوشتر آن باشد که سر دلبران ۰ گفته آید در
حدیث دیگران ۰ این دائره را اگر روپوش آن نقطه گوییم گنجایش دارد و اگر مرآت شهود آن نقطه
گوییم ہم گنجایش دارد و اگر دلیل و ہادی بآن نقطه گوییم نیز میگنجد روپوش گفتن نظر بعوام ست و
مرآة شهود و ظهور دانستن مناسب مقام ولایت ست و ملائم ایمان شهودی و دلیل و ہادی گفتن
مناسب مرتبه کمالات نبوة ست و ملائم ایمان بغیب که از ایمان شهودی اتم و اکمل ست چه در شهود
از گرفتاری بظل چاره نبود و در غیب ازین گرفتاری فارغ است در غیب ہر چند بالفعل حصول ندارد اما وصل
ست و گرفتار اصل ست و در شهود ہر چند حاصل دارد اما غیر واصل ست که گرفتار بغیر ست که ظل آن
اصل ست بالجمله حصول نقص ست و وصول کمال این سخن فراخور فہم ہر بے سرانجامے نیست بلکه
نزدیک ست که حصول را بهتر از وصول داند سوفسطائی از بیخردی عالم را موہوم و متخیل بآن معنی
گوید که آنرا ثبوت و تحقق نیست جز باختراع وہم و تراش خیال که اگر وہم و خیال تبدل گردد
آن ثبوت و تحقق نیز متغیر شود مثلا اگر چیزیرا وہم بشیرینی تصور کرد آن شیرین ست و اگر ہمان
شے را وقت دیگر وہم بتلخی حکم کرد آن شے تلخ ست این بے دولتان از خلق و صنع خداوندی جل
سلطانه غافل اند بلکه منکر و از انتساب و استناد که بوجود موجود خارجی دارد جاہل میخواہند که باین

الہی رفع احکام خارجیہ کہ بعالم مربوط ست نمایند و دفع عذاب و ثواب اُخروی دائمی کنند کہ مخبر صادق علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام ازان خبر دادہ است و احتمال تخلف ندارد اُولٰئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ **سوال** عالم را چون ثبوت و استقرار ثابت کردید اگرچہ در مرتبۂ وہم و خیال بود و معاملۂ تعذیب و تنعیم ابدی نیز در حق آن اثبات نمودید چرا اطلاق وجود بروے تجویز نے نمائید و او را موجود نمیدانید و حال آنکہ ثبوت و وجود با یکدیگر مترادف اند چنانچہ مقرر متکلمین ست **جواب** وجود نزد این طائفۂ علیہ اشرف و اکرم و اعز اشیاست و آنرا مبدأ ہر خیر و منشأ ہر کمال میدانند و این چنین جوہر نفیس را بما سوی حق جل و علا کہ سراسر نقص و شرارت ست تجویز نمیتوانند نمود و اشرف را باخس نمیتوانند داد مقتدائے ایشان درین امر کشف و فراست ست مکشوف و محسوس ایشان ست کہ وجود مخصوص بحضرت حق ست سبحانہ و موجود اوست تعالیٰ و غیر او را کہ موجود گویند باعتبار آنست کہ آن غیر را نسبتے و ارتباطے ہر چند مجہول الکیفیۃ بود بآن وجود ثابت ست و در رنگ ظل کہ باصل خود قیام دارد آن غیر نیز قائم بآن وجود ست و ثبوتے کہ در مرتبۂ وہم پیدا کردہ است ظلے از ظلال آن وجود ست و چون آن وجود خارجی ست و حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ در خارج موجود ست اگر مرتبۂ وہم را بعد از صنع و اتقان خداوندی جل شانہ ظلے از ظلال آن خارج ہم گویند گنجایش دارد و آن ثبوت وہمی را باعتبار این دو ظلیت اگر وجود خارجی ہم دانند جائز باشد بلکہ عالم را نیز اگر باین اعتبار ظلیت موجود خارجی تصور کنند ہم جائز بود بالجملہ ممکن ہرچہ دارد مستفاد از مرتبۂ حضرت وجوب ست تعالیٰ و تقدس از خانۂ پدر خود چیزے نیاوردہ است و او را بے ملاحظۂ ظلیت موجود خارجی گفتن امر دشوارست و شریک ساختن ست با او تعالیٰ در اخص اوصاف او تعالیٰ تَعَالَى اللهُ عَنْ ذٰلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا و این فقیر در بعضے مکاتیب و رسائل خود کہ عالم را موجود خارجی گفتہ است آنرا نیز باین بیان راجع باید داشت و براعتبار ظلیت

حمل باید نمود و وجود را که متکلمین مترادفِ ثبوت و تحقق گفته اند باعتبارِ معنی لغوی خواهد بود
اِلّا وجود کجا و ثبوت کجا و وجود را جمّ غفیر از اربابِ کشف و شهود و از اہلِ نظر و استدلال عینِ
حقیقتِ واجب الوجود تعالی گفته اند و ثبوت از معقولاتِ ثانویه ست شتّانَ ما بینهما
فائده چنانچه وجود مبدأ ہر خیر و کمال ست و منشأ ہر حُسن و جمال عدم که مقابلِ اوست ہر آئینه
مبدأ ہر شر و نقص بود و منشأ ہر قبح و فساد اگر وبال ست از و ناشی ست و اگر ضلال ست ہم از و
پیدا مع ذٰلک ہنرہا نیز در وے مودَع ست و خوبیہا ہم در وے مکنون در تقابلِ وجود خود را
نیستِ مطلق ساختن و لاشئے محض گردانیدن از خوبیہائے اوست و نیز خود را وقایۂ وجود ساختن
و شرور و نقائص را بخود گرفتن ہم از ہنرہائے خوبِ اوست و نیز مرآتِ وجود گشتن و اظہارِ کمالات
او نمودن و ہمچنین آن کمالات را در بیرونِ خانۂ علم از یکدیگر ممتاز ساختن و از اجمال بتفصیل آوردن
از صفاتِ مستحسنۂ اوست بالجملہ خدمتگاریہائے وجود از و بر پاست و حُسن و جمال و کمالِ وجود را
از قبح و شر و نقصِ او ہویداست استغنائے وجود از افتقارِ اوست و عزّ وجود از ذلِّ او و عظمت و
کبریائے وجود را بواسطۂ سفل و دناءتِ اوست و شرافتِ وجود از خساستِ او پیداست و خواجگیِ
وجود از بندگی او ہویداست **شعر** منم کاستاد را استاد کردم • غلامم خواجه را آزاد کردم •
ابلیسِ لعین که منشأ ہر فساد و ضلال ست از عدم ہم شریرتر ست و ہنرہائے که در عدم کائن ست
آن بے دولت از ان ہنرہا ہم بے نصیب ست قول اَنَا خَیرٌ مِنهُ که از وے صادر شده است حسمِ
مادۂ خیریت از وے کرده است و بشرارتِ صرف دلالت نموده عدم چون نیستی و بلاشیئیتِ خود بوجود
تقابل نمود لاجرم مرآتِ حسن و جمالِ وجود گشت و لعین چون به ہستی و خیریتِ خود معارضه نمود
ناچار مردود و مطرود شد حسنِ تقابل را از عدم باید آموخت که تقابلِ ہستی به نیستی مینماید و در تقابلِ
کمال به نقص پیش مے آید و چون بعزت و جلال در طرف مے افتد بذل و انکسار خود را مینماید
لعین مطرود گویا شرارتہائے عدم را بعلتِ تکبر و تمرد که داشت بخود کشیده است و متخیّل میگردد که

در عدم غیر از خیریت کم چیزے گذاشته بلے تا خیر نباشد مرآت و مظهر خیر نمیتواند شد لا یحمل
عطایا الملك الا مطایاه مثل مشهورست و معلوم گشت که ابلیس همدرین کارخانه عالی درگاه
بوده است که کناسی نموده مزبله هائے همه را بر سر خود بگیرد و تطهیر دیگران نماید اما آن بیدولت
چون از راه تکبر و ترفع در آمد و خیریت خود را در نظر در آورد عمل خود را حبط گردانید و از اجر محروم
ماند خسر الدنیا والاخرة فی الحقیقت نشان حال اوست بخلاف عدم با وجود شرارت و
نقص ذاتی و نیستی ذاتی که داشت از حرمان بر آورده بمرآتیت حضرت وجود مشرف گردانید۔
ع نے گفت که من نیم شکر خورد۔ شاخے که بلند شد تبر خورد۔ **سوال** در ابلیس کثرت
شرارت از کجا ناشی شد ماورای عدم وجودست که شرارت باو راه نیافته است **جواب** عدم
چنانچه مرآت وجودست و مظهر خیر و کمال اوست وجود نیز مرآت عدم ست و مظهر شر و نقص
اوست ابلیس علیه اللعنة در جانب عدم شرارت را از عدم گرفته است که آن عدم موطن شر
ست و در جانب وجود نیز شرارت متوهمه را اخذ نموده است که از راه مرآتیت و مظهریت عدم
در مرآت وجود ظاهر شده بود پس حاصل شرارت طرفین شد ذاتی و عرضی اصلی و ظلی پس ناچاره اختیار
وجود شرارت نما اورا از نیستی و لاشیئیت که از صفات نیک عدم بوده محروم ساخته مع ذلك
در جانب وجود شرارتے که از مرآتیت عدم متوهم شده بود نیز نصیب او آمد ناچار بخسارت ابدی
رسانید۔ ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك
انت الوهاب والسلام علی من اتبع الهدی وعلی من التزم متابعة المصطفی
علیه وعلی اله الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها۔

مکتوب (۹۹) نود و نهم

بمیر محمد نعمان صدور یافته در جواب سوالهائے که کرده بودند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله

وسلامٌ علیٰ عبادہ الذین اصطفیٰ ۔ پرسیدہ بودند کہ گاہ ہست کہ سالک در وقت عروج
خود را در مقامات اصحاب انبیا علیہم الصلوات والتحیات کہ باجماع ازو فضل اند مییابد بلکہ
بساست کہ خود را در مقامات انبیا علیہم الصلوات والتحیات مییابد حقیقت این معاملہ
چیست بعضے مردم ازینجا مساوات آن سالک با ارباب آن مقامات توہم میکنند و شرکت او را
درین مقامات با اہالی آن مقامات در تخیل مے آرند و باین توہم و تخیل رد و طعن او مینمایند و زبان
ملامت و شکایت در حق او دراز میکنند کشف غطا از روے این معما باید نمود **جوابش**
آنست کہ وصول اسافل بمقامات اعالی گاہ ہست کہ از قبیل وصول فقرا و محتاجان بود کہ بابواب
اصحاب دول و بامکنۂ خاصۂ ارباب نعم میسر گردد تا ازینجا حاجتے خواہند و از دول و نعم ایشان
دریوزہ نمایند دور از کار بود کہ این وصول را مساوات و شرکت فہمد و بساست کہ این وصول
از قبیل تماشا بود کہ بوسائط و وسائل سیر اماکن خاصۂ امرا و سلاطین نماید تا بنظر اعتبار تماشا
کند و رغبتے بعلو پیدا آرد توہم مساوات ازین وصول چہ گنجایش دارد و تخیل شرکت ازین سیر
و تماشا چہ متصور بود وصول خادمان بامکنۂ خاصۂ مخدومان تا حقوق خدمتگاری بجا آرند محسوس
وضیع و شریف ست ابلہے بود کہ ازین وصول توہم مساوات و شرکت نماید ہر فراشے و
مگس رانے و شمشیر بردارے قرین سلاطین عظام ست و در اخص امکنۂ ایشان حاضر خیلے
خبط مے طلبد کہ ازینجا توہم شرکت و مساوات نماید ع بلاے دردمندان از در و دیوار مے آید
مردم از براے ملامت غریبے بہانہ مے طلبند و از براے طعن و تشنیع او محملے میجویند حضرت حق
سبحانہ وتعالیٰ انصاف شان دہد بایستے کہ در حق ضعیفے محملے از براے رفع شر و دفع ملامت
مے طلبیدند و در حفظ عرض مسلمانے میکوشیدند امر ایشان کہ طعن مینمایند از دو حال خالی
نیست اگر اعتقاد دارند کہ صاحب این حال معتقد شرکت و مساوات ست با ارباب آن مقامات
عالی پس او را کافر و زندیق تصور میکنند و از زمرۂ اہل اسلام مے برآرند چہ شرکت در نبوت و

مساوات بانبیا علیہم الصلوٰت والتسلیمات کفرست وہمچنین فضلیت شیخین علیہم الرضوان
باجماع صحابہ وتابعین ثابت شدہ است چنانچہ نقل کردہ اند آنرا اکابر ائمہ کہ یکے از ایشان امام
شافعی ست علیہم الرضوان بلکہ فضل مر جمیع صحابہ کرام راست بر باقی امت چہ ہیچ فضیلتے بفضل
صحبت خیر البشر علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات عدیل نتواند شد فعل یسیر کہ از اصحاب
علیہم الرضوان در وقت ضعف اسلام وقلت مسلمانان از برائے تائید دین متین ونصرت
سید المرسلین علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات صادر شدہ است اگر دیگران در تمام
عمر بریاضات ومجاہدات طاعتہا نمایند بمرتبہ آن فعل قلیل اصحاب نرسند لہذا آن سرور فرمودہ
علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام کہ اگر انفاق نماید یکے از شما مانند کوہ احد طلا را نرسد آن انفاق
بمد شعیر اصحاب کہ انفاق نمایند بلکہ بنصف مد ہم نرسد و فضلیت حضرت صدیق رضی اللہ
تعالی عنہ ازین راہ آمدہ است کہ او اسبق سابقان ست در ایمان و در بذل نفس و انفاق
اموال کثیرہ و در خدمات لائقہ لہذا در شان او نازل شدہ است کریمہ لا یستوی منکم من
انفق من قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجۃ من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا
وکلا وعد اللہ الحسنی جمعے نظر بر کثرت فضائل ومناقب دیگران انداختہ در افضلیت او توقف
مینمایند نمیدانند اگر سبب افضلیت کثرت فضائل ومناقب بود بسا ست کہ بعضے از آحاد امت
کہ این فضائل دارند از نبی خود افضل باشند کہ این فضائل ندارد پس ما بہ التفاضل دیگرست
ورای این فضائل ومناقب وآن بزعم این فقیر اسبقیت تائید دین واقدمیت انفاق اموال و
بذل انفس ست در نصرت احکام دین رب العالمین وچون پیغمبر اسبق از جمیع ست لاجرم افضل
باشد وہمچنین ہر کہ درین امر اسبق ست از مسبوقان افضل ست سابق گویا در امر دین استاد و معلم
لاحقان ست لاحقان از انوار سابقان استفادہ مینمایند واز برکات ایشان استفاضہ میفرمایند
ودرین امت بعد از نبی ما علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام صاحب این دولت عظمی صدیق

امر

رضی اللہ تعالیٰ عنہ است کہ اسبق سابقان ست در انفاق اموال کثیرہ و در مقاتلہ و مجادلۂ
شدیدہ و در بذل عرض و جاہ و در رفع فساد و تباہ از جہت تائید دین و نصرت سید المرسلین علیہ
و علیہم الصلوات والتسلیمات پس افضلیت از دیگران او را مسلم باشد و حضرت پیغمبر علیہ
و علی آلہ الصلوات والتسلیمات عزت و غلبۂ اسلام را چونکہ بیاری حضرت فاروق طلبید
و حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ در نصرت حبیب خود در عالم اسباب نیز باو کفایت فرمودہ
و گفتہ یا ایہا النبی حسبک اللہ و من اتبعک من المؤمنین ابن عباس رضی اللہ عنہ
فرمودہ است کہ سبب نزول این آیت اسلام حضرت فاروق ست پس بعد از حضرت صدیق رضی
اللہ تعالیٰ عنہ افضلیت او متعین بود لہذا اجماع صحابہ و تابعین بر افضلیت این دو اکابر
منعقد گشت چنانچہ گذشت و حضرت امیر رضی اللہ تعالیٰ عنہ نیز فرمودہ است کہ ابوبکر و عمر
افضل این امت اند ہر کہ مرا بر ایشان فضل دہد مفتری ست او را تازیانہ زنم چنانچہ مفتری را زنند
تحقیق این مبحث در کتب و رسائل خود بتفصیل نمودہ این مقام زیادہ برین گنجایش ندارد آلہی
بود کہ خود را عدیل اصحاب خیر البشر علیہ و علیہم الصلوات والتسلیمات سازد و جاہلے باشد
از اخبار و آثار کہ خود را از سابقان تصور نماید لیکن باید دانست کہ این دولت سبقت کہ باعث
افضلیت ست مخصوص بقرن اول ست کہ بشرف صحبت خیر البشر مشرف ست علیہ و علی آلہ
الصلوٰۃ والسلام و در قرون دیگر این معنی مفقود ست کہ لاحقان بعضے قرون از سابقان قرون
دیگر افضل باشند بلکہ در یک قرن رواست کہ لاحق از سابق آن قرن افضل باشد حضرت حق
سبحانہ و تعالیٰ طاعنان را بینا گرداناد بر شناعت طعن مسلم و طرد مومن بمجرد توہم و تخیل
و بر قباحت تکفیر مسلم و تضلیل او بمحض تعصب و تعنت چہ علاج خواہند کرد کہ اگر قایل تکفیر و شایان
تضلیل نباشد آن کفر و ضلال بارباب آن قال خواہد گشت و از رمی بکفر برامی کفر خواہد پیوست
چنانچہ در حدیث نبوی آمدہ است علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام ربنا اغفر لنا ذنوبنا و

اسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکفرین ۰ برسر اصل سخن رویم واز
شق ثانی بیان نمائیم وگوئیم اگر درحق صاحب این حال طاعنان این اعتقاد ندارند معاملۂ او
بکفر نمیرسانند هم از دو حال بیرون نیستند واقعه او را بر کذب وبهتان حمل نمایند این خود
سوء ظن ست نسبت بمسلم که محظور شرعی ست واگر او را کاذب نمیدانند ومعتقد شرکت و
مساوات نمی انگارند پس وجه طعن وملامت چیست وتشنیع وتعییب او چراست واقعه صادقه
را بر محامل نیک حمل باید نمود نه آنکه صاحب واقعه صادقه را تشنیع وتقبیح باید فرمود اگر گویند
که وجه اظهار این قسم حال شور انگیز چیست گوئیم که ظهور این قسم احوال از مشایخ طریقت بسیار
آمده است وعادت مستمره ایشان گشته است لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام
بے نیات حقانیه وبے اراده صادقه نخواهد بود گاه هست که مقصود ازین نوشتن اظهار این قسم
احوال بموهبه است بپیش شیخ طریقت خود تا صحت وسقم حال بیان نماید وبر تعبیر وتاویل آن
اطلاع بخشد وگاہے مقصودش ازین نوشتن تحریص وترغیب طلاب وتلامذه ست وگاہے
باشد که مقصودش نه این ونه آن بوده باشد بلکه مجرد سکر وغلبه حال برین گفت وگوے آرد تا دمے
چند زند ونفسے راست کند مدعی بطال ست کسیکه مقصود او از اظهار این قسم احوال شهرت
وقبول خلق باشد این احوال وبال اوست واستدراج ست که متضمن خرابی اوست ربنا لا
تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ۰ وما
ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی لغفور رحیم ۰
وایضا پرسیده بودند که سبب چیست که انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات واولیا
علیهم الرضوان در دنیا ببلا ومصائب مبتلا باشند وبیشتر ببلیات ومحن گرفتار بوند کما
قیل ان اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل وحضرت حق

سُبْحَانَهٗ وَتَعَالیٰ در کتاب مجید خود میفرماید وَمَآ اَصَابَکُمْ مِّنْ مُّصِیْبَةٍ فَبِمَا کَسَبَتْ اَیْدِیْکُمْ ازین کریمه مفهوم میشود که هر که کسب سیئات بیشتر نماید مورد مصیبت بیشتر بود پس باید که غیر انبیا عَلَیْهِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ وغیر اولیا عَلَیْهِمُ الرِّضْوَانُ باشد بلاد مصائب گرفتار بوند نه انبیا و اولیا عَلَیْهِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ اَوَّلًا وَثَانِیًا **وَاَیْضًا** آن بزرگواران عَلَیْهِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّحِیَّاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ اَصَالَةً وَتَبَعًا محبوبانِ حق اند جلّ علا و از خواصّ مقربان اویند تعالی به محبوبان و خواصّ مقربان بلیات و محن حواله نمودن چرا بود و آزار ایشان بکدام وجه درست باشد دشمنان در ناز و نعیم و دوستان در بلیات و محن مقیم چون باشند بدان اَرْشَدَكَ اللّٰهُ تَعَالیٰ وَهَدَاكَ سَوَآءَ الصِّرَاطِ دنیا موضوع برائے تنعم و تلذذ نیست آخرت ست که برائے تنعم و تلذذ معد گشته است و چون دنیا و آخرت بایکدیگر نسبت ضدیت و نقاضت دارند و رضائے یکے مستلزم سخط دیگریست ناچار تلذّذ در یکے مستلزم تألم در دیگرے بود پس هر که در دنیا بیشتر متلذذ و متنعم بود در آخرت بیشتر متألم و متندّم باشد و همچنین هر که در دنیا به بلیات و محن بیشتر مبتلا باشد در آخرت بتنعمات و تلذذات زیاده تر محظوظ و مسرور باشد و بقاے دنیا نسبت ببقاے آخرت کاشکے حکم قطره داشتے نسبت بدریاے محیط بے متناهی را بغیر متناهی چه نسبت بود پس ناچار بمقتضاے کرم دوستان را بمحنت چندروزه اینجا مبتلا باید داشت تا به تنعمات ابدی حظ و سرور نمایند و دشمنان را بموجب مکر و استدراج بتلذذات قلیله محظوظ باید ساخت تا بتألمات کثیره گرفتار باشند **سوال** کافر فقیر که در دنیا و آخرت محروم ست تألّم او در دنیا مستلزم تلذذ او در آخرت نگشت وجهش چیست **گوئیم** کافر دشمن خداست جلّ سلطانه و مستحق عذاب دائمی ست در دنیا رفع عذاب از وے نمودن و بوضع وے گذاشتن در حق وے عین تنعم و تلذذ ست و نفس احسان ست لهذا بر نفس دنیا در حق کافر اطلاق جنت نموده اند غایة ما فی الباب بعضے از کفار را در دنیا هم رفع عذاب نمایند و هم از تلذذات دیگر بخشند و بعضے دیگر را رفع عذاب نمایند

واز تلذذاتِ دیگر ہیچ نہ دہند بلکہ بالتذاذِ فرصت و رفعِ عذاب اکتفا نمایند لِکُلِّ ذٰلِكَ حِکَمٌ
ومصالح **سوال** حضرتِ حق سُبحَانَهٗ وتعالٰی بر ہمہ چیز قادرست و توانا ست کہ دوستان
را ہم در دنیا تلذذات بخشد و ہم در آخرت تنعمات کرامت فرماید و تلذذ در یکے مستلزم تالّم در
دیگرے در حقِ ایشان نباشد **جوابش** بوجوہ ست یکے آنکہ اگر در دنیا بلیات ومحن چند روزہ نمے
کشیدند قدر و قیمتِ تلذذات و تنعماتِ آبدی را نمے شناختند و نعمتِ صحت و عافیتِ دائمی
را کما ینبغی درک نمیکردند یکے تا جوع نکشد لذتِ طعام نیابد و تا مبتلا نشود قدرِ فراغ نداند پس
گویا مقصود از تالّمِ موقتِ ایشان تحصیلِ کمالِ تلذذِ دائمی شان ست تجمال ست کہ برائے ابتلائے
عوام بصورتِ جلال در حقِ این بزرگواران ظاہر گشتہ ست یُضِلُّ بِهٖ كَثِيْرًا وَّيَهْدِيْ بِهٖ كَثِيْرًا
جواب دوم آنکہ بلیات ومحن ہر چند نزد عوام از اسبابِ تالّم ست اما نزد این بزرگواران ہر چہ
از جمیلِ مطلق جلّ شانہٗ برسد از اسبابِ التذاذِ شان ست از بلاہا ہمان لذت بگیرند کہ از نعما بلکہ
از بلاہا بیشتر محظوظ اند کہ خالصِ مرادِ محبوب ست و در نعما این خلوص نیست کہ نفس نیز خواہانِ نعما
ست و گریزان از بلاہا پس بلا نزد این اکابر بہتر از نعمت بود و التذاذِ ایشان از بلا بیش از نعمت
باشد حظے کہ ایشان را در دنیاست از بلیات ومصائب ست اگر دنیا این نمک نمیداشت نزدِ
ایشان بجوے نمے ارزید و اگر این حلاوت در وے نمے بود در نظرِ شان عبث مینمود **شعر**
غرض ز عشق توام چاشنیٔ درد و غم ست + ورنہ زیرِ فلک اسبابِ تنعم چہ کم ست
پس دوستان او تعالٰی ہم در دنیا متلذذ اند و ہم در آخرت محظوظ و مسرور و این لذتِ دنیائے
ایشان بحظِ آخرتِ شان جنگ ندارد آن لذت دیگرست کہ بحظِ آخرت جنگ دارد کہ عوام را حاصل
ست آلہی چیست این کہ دوستانِ خود را کردی کہ ہر چہ سببِ تالّمِ دیگران ست سببِ التذاذِ شان
ست و ہر چہ دیگران را زحمت ست این بزرگواران را زحمت ست و نعمتِ دیگران نعمتِ شان ست
مردم در شادی شاد اند و در غمی غمناک و این بزرگواران ہم در شادی شاد و ہم در غم فرحناک

چه نظر شان از خصوصیات جمله افعال جمیله و رذیله برخاسته بر جمال فاعل آن افعال که جمیل مطلق
ست مقصور گشته است و محبّ فاعل افعال نیز محبوب شده و التذاذ بخشید هر چه در عالم بمراد
فاعل جمیل جلّ سلطانه صادر شود اگرچه از قسم ایلام و اضرار شان باشد آن چیز عین مراد و محبوب
شان ست و سبب التذاذ ایشان خداوندا اینچه فضل و کرامت ست که چنین دولت خفیه و نعمت
نهفته را از چشم زخم اغیار پوشیده بدوستان خود عطا فرموده و همواره ایشان را بمراد خود قائم
ساخته محظوظ و متلذذ داشته و کرامت و تألم که نصیب دیگران ست ازین بزرگواران رفع گردیده
و ننگ و رسوائی که عیب دیگران ست جمال و کمال این طائفه علیه ساخته و در عین نامرادی مراد
شان ودیعت نهاده و این التذاذ و سرور عاجل شان را برعکس دیگران سبب ترقیات و حظوظ آخرت
گردانیده ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ **جواب (۳) سیوم**
آنکه این دار دار ابتلاست که حق با باطل ممتزج ست و محق با مبطل مختلط اگر بدوستان محن و بلا
ندهند و بدشمنان بدهند دوست از دشمن متمیز گردد و حکمت اختبار و آزمایش باطل شود و آن منافی
ایمان بالغیب ست که سعادات دنیویه و اخرویه در ضمن آن مودع ست و کریمه الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ
بِالْغَيْبِ و کریمه وَلِيَعْلَمَ اللهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ رمزیست ازین
معنی پس خاک در چشم دشمنان انداخته دوستان را نیز بصورت محن و بلا یا مبتلا گردانیده تا حکمت
ابتلا و آزمایش تمام شود و دوستان در عین بلا متلذذ باشند و دشمنان کور باطن خائب و خاسر
بوند يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا معامله انبیا عليهم الصلوات والتسليمات با کفار
همین بوده است که گاهے غلبه ازین جانب بود و گاهے ازان جانب در جنگ بدر نصرت از
جانب اهل اسلام بوده است و در جنگ احد اهل کفر غلبه نموده اند قال الله تبارك وتعالى إِنْ
يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللهُ
الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَاللهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ وَلِيُمَحِّصَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ

الکافرین جواب چهارم آنکه حضرت حق سبحانه وتعالی هرچند بر همه چیز قادر ست و توانا ست
که دوستان را هم اینجا ناز و تنعم کرامت فرماید و هم آنجا لیکن این معنی منافی حکمت و عادت اوست
واو سبحانه وتعالی دوست میدارد که قدرت خود را در تحت حکمت و عادت خود مستور دارد و اسباب
و علل را روپوش جناب قدس خود فرماید پس بحکم تقاضت دنیا و آخرت دوستان را از محن و
بلیۀ دنیا چاره نبود تا تنعمات آخرت مبنی و مرئی ایشان باشد و رمزے ازین معنی در جواب اصل سوال
در ما تقدم گذشته است برسر اصل سخن رویم وتتمۀ جواب از اصل سوال بیان نمائیم و گوئیم که سبب
ورود بلا و مصیبت هرچند کسب ذنوب و سیئات ست اما آن بلا و مصیبت فی الحقیقة کفر
آن سیئات ست و مزیل ظلمات آن ذنوب ست پس کرم آنست که دوستان را بیشتر بلا و محن
بدهند تا کفارت سیئات ایشان نماید و ازالۀ ظلمات ذنوب شان فرماید سیئات و ذنوب
دوستان را در رنگ سیئات و ذنوب دشمنان تصور نکنند حسنات الابرار سیئات المقربین
شنیده باشند و اگر ذنب و عصیان نیز ازیشان صادر شود در رنگ ذنب و عصیان دیگران نخواهد
بود نزدیک ست که از قسم سهو و نسیان بود و از عزم و جد دور باشد قال الله تبارک وتعالی
ولقد عهدنا الی ادم من قبل فنسی ولم نجد له عزما پس کثرت ورود بلا و مصائب دلالت
بر کثرت کفارت سیئات دارد نه بر کثرت کسب سیئات دوستان را بیشتر بلا بدهند تا کفارت
ذنوب ایشان نموده پاک و پاکیزه برند و ایشان را از محن اخروی محفوظ دارند منقول ست که در وقت
سکرات موت آنحضرت و دران بے آرامی و بیقراری آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام
حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها از کمال شفقت و مهربانی که در حق آنحضرت داشت و آنحضرت
در حق حضرت زهرا فرموده بود الفاطمة بضعة منی نیز بے آرام و بیقرار بود چون آن سرور علیه
وعلی آله الصلوة والسلام دائما از حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها دران وقت آن اضطراب و
التهاب مشاهده فرمودند از برائے تسلی حضرت زهرا رضی الله تعالی عنها فرمودند پدر ترا همین

رمحنت ست و لبس و بیشتر هیچ مکروهے واقع نیست چه دولت ست که عذاب اشد و ابقی بمحنت چند روزه رفع شو
با دوستان این معامله کنند و با دیگران این معامله نکنند و کفارت ذنوب ایشان اینجا کما ینبغی نفرمایند بلکه
مجازات ایشان را بآخرت اندازند پس ناچار دوستان بکثرت ورود بلایائے دنیوی احق باشند و
دیگران لائق این دولت نبوند که گناهان شان کبار ندو از التجا و تضرع و استغفار و انکسار کمتر بهره دارند
و بر کسب معاصی دلیر ند و بعزم وجد تحصیل ذنوب مینمایند و از تمرد نیز خالی نیند و قریب ست که
بآیات خداوندی جل شانه استهزا و استنکار نمایند و جزا باندازه جریمه است اگر جریمه خفت دارد و
صاحب جریمه ملتجی و متضرع ست آن جریمه قابل کفارت باشد ببلائے دنیوی و اگر جریمه غلظت
و شدت و ثقل دارد و صاحب آن جریمه متمرد و متکبر ست آن جریمه شایان جزائے اخروی ست
که اشد و ادوم ست وَمَا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَلٰكِنْ كَانُوْٓا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ **نوشته** بودند که مردم
استهزا و سخریه مینمایند و میگویند که حضرت حق سبحانه و تعالی با دوستان خود چرا محنت و بلا
بدهد و چرا همیشه بناز و تنعم ندارد و باین گفت وگوے نفی این جماعه خواهند، کفار نیز در حق آن
سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام مثل این سخنان میگفتند وَقَالُوْا مَالِ هٰذَا الرَّسُوْلِ يَاْكُلُ
الطَّعَامَ وَيَمْشِيْ فِي الْاَسْوَاقِ لَوْلَآ اُنْزِلَ اِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُوْنَ مَعَهٗ نَذِيْرًا اَوْ يُلْقٰٓى اِلَيْهِ كَنْزٌ
اَوْ تَكُوْنُ لَهٗ جَنَّةٌ يَّاْكُلُ مِنْهَا مدار امثال این سخنان بر انکار آخرت ست و انکار عذاب و ثواب
دائمی ست و نیز مدار بر اعتداد و اعتبار و اعتنائے تلذذات فانیه عاجله است کسیکه ایمان
بآخرت دارد و عذاب و ثواب آخرت را دائمی میداند بلا و محنت عاجله چند روزه در نظر او هیچ
نے در آید بلکه این محنت موقته که سبب راحت موبده است عین راحت تصور میکند + بگفت و
گوے مردم زوند ورود بلا و محنت گواه عدل محبت ست کور باطنان اگر منافی محبت تصور کنند
چه توان کرد غیر از اعراض از جاهلان و از مقوله ایشان علاج نیست فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيْلًا و جواب
دیگر از اصل سوال آنکه بلا تازیانه محبوب ست که محب را از التفات بما سوائے محبوب منع نموده بکلیت

جواب دیگر از اصل سوال

متوجه جناب قدس محبوب گرداند پس شایان درد و بلا دوستان باشند و این بلا مکفر کسب سیّئه التفات بماسوائے ایشان باشد و دیگران لائق این دولت نباشند و چرا ایشان را بزور بجانب محبوب بیارند هر کرا میخواهند بزور و ضرب بجانب محبوب مے آرند و او را به محبوبیت برمیدارند و هر کرا نمیخواهند او را باو وامیگذارند اگر سعادت ابدی دارد براه انابت دست و پازده بامداد فضل و عنایت بمقصد خواهد رسید و الا او و داند و کار او. اللّٰهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین پس معلوم شد که مرادان را بیشتر بلا نامزد میشود از مریدان لهذا آن سرور علیه و علی اٰله الصلوٰة و السلام که رئیس مرادان و محبوبان ست فرموده ست ما اُوذی نبی مثل ما اُوذیت پس بلا معنے دلاله پیدا کرد که بحسن دلالت خود دوست را بدوست برساند و از التفات بغیر دوست پاک گرداند عجب معامله است دوستان اگر گره وارها یابند بدهند و بلا را بخرند و دیگران گره وارها بدهند و دفع این بلا خواهند سوال گاهست که در وقت ورود بلا از دوستان نیز اضطرابے و کرهے مفهوم میگردد وجهش چیست جواب آن کره و اضطراب صوریست و بمقتضائے طینت بشری ست که در ابقائے آن حکم و مصالح ست چه جهاد و مجاهدات بالنفس بے آن متصور نیست شنیده باشند بیقراری و بے آرامی که از آن سرور دین و دنیا که در وقت سکرات موت ظاهر میشد علیه و علی اٰله الصلوٰة و السلام و آن بقیه جهاد بالنفس بوده است تا خاتمه خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات و التحیات بر جهاد با دشمنان خدا متحقق گردد و شدت مجاهدت دلالت دارد تا حسم مواد صفات بشریت نماید و نفس را در کمال انقیاد آورده بحقیقت اطمینان رساند و پاک و پاکیزه دارد پس بلا دلالهٔ بازار محبت گشت و هر که محبت ندارد بدلاله چه کار دارد و دلالگی بچه کار او مے آید نزد او چه قدر و قیمت داشته باشد وجه دیگر از برائے ورود بلا آنست که محب صادق از مدعی کاذب متمیز گردد چه اگر صادق ست بورود بلا ملتذ و محظوظ خواهد شد و اگر مدعی ست نصیبش از بلا کره و تالم ست و باین تمیز مهتد نشود مگر کسیکه شائبه از صدق داشته باشد تا حقیقت کره و تالم

رازصورتِ کُرہ وتاٰلّم جداسازد وحقیقتِ صفاتِ بشریت رازصورتِ صفاتِ بشریت علیحدہ
نماید اَلْوَلِیُّ یَعْرِفُ الْوَلِیَّ رمزیست ازین بیان وَاللّٰہُ سُبْحَانَہٗ اَلْهَادِیُّ اِلٰی سَبِیْلِ الرَّشَادِ
وایضًا پرسیدہ بودند کہ عَدَم رالاشئے محض گفتہ اند پس اورا وجود نباشد وچون وجود نداشتہ باشد
باوجود یکہ در ذہن پیدا کردہ باشد اورا آثار وترقیات چون بود واگر بود ذہنی بود واگر ذہنی بود از
دائرۂ خیال چون برآید بدانند کہ عَدَم ہرچند لاشئے ست امّا این ہمہ کارخانۂ اشیا باو برپاست و
منشأ تفصیل وکثرتِ اشیا مرآتیتِ اوست وصُوَرِ علمیہ اَسماءِ الٰہی جَلَّ سُلْطَانُہٗ کہ در مرآتِ
عَدَم منعکس گشتہ اورا امتیاز ساختہ است وثبوت علمی بخشیدہ ناچار از لاشیئیۃ محض اورا برآوردہ
است ومنشأ آثار واحکام گردانیدہ واین آثار واحکام در بیرونِ خانہ علم نیز کائن اند ودر مرتبہ
حس ووہم نیز ثابت وچون باستحکام صُنعِ خداوندی جَلَّ شَانُہٗ دران مرتبہ ثبات واستقرار پیدا
کردہ اند وبزوالِ حس ووہم نیز مرتفع نیند توان گفت کہ این آثار واحکام خارجی اند شما از ترقیات
عَدَم چہ عجب دارید این ہمہ کر وفرّ کائنات مبنی بر عَدَم ست کمال قدرتِ خداوندی را جَلَّ شانہٗ
مشاہدہ نمایند کہ از عدم این ہمہ کارخانہ را چہ سان ساختہ ہست وکمالاتِ وجود را بنقائص او ظاہر
فرمودہ راہِ ترقی باو دیکمال وضوح ست کہ صُوَرِ علمیہ اَسماءِ وجوبی جَلَّ سُلْطَانُہٗ در حجرۂ او متمکن
اند وباو ہمبستر اند ودر کنار او یند وازصُوَر بحقیقت وازظلال باصل شاہراہ افتادہ است کور
باطن بود کہ احساس آن ننماید اِنَّ هٰذِهٖ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَآءَ اتَّخَذَ اِلٰی رَبِّهٖ سَبِيْلًا لفظ ذہن و
خیال شما را در اشتباہ نیندازد وآثار وترقیات را در نظر شما دشوار ننماید کہ ہر معاملہ کہ ہست بیرون
علم وخیال نیست غَایَۃُ مَا فِی الْبَابِ از خیال تا خیال فرق ست خلق در مرتبہ خیال دیگر ست واختراع
وہم وخیال دیگر اول نفس امریست وتوان گفت کہ موجودِ خارجی ست نیز وثانی ازین دولت
قلیل النصیب ست وازین ثبات واستقرار قلیل الجدوی بعضے از ہنرہائے عَدَم را کہ در معرفت
علیحدہ نوشتہ ہست ونقل آن را میر محب اللہ بردہ اگر ذوق داشتہ باشند آنرا ملاحظہ نمایند

وایضاً از فنا و بقا پرسیده بودند معنی این کلمه را در کتب و رسائل خود این فقیر بسیار جا نوشته
است مع هذا اگر خفائے در مانده باشد علاج حضور و شفاه است تمام حقیقت در نوشتن نمے آید
واگر مے آید اظهار آن از صلاح دور مے نماید تا کسے چه فهمد و چه دریابد فنا و بقا شهودی است وجودی نیست
که بنده ناچیز نشود و بحق تعالیٰ متحد نگردد دالعبدُ عبدٌ دائماً والربُّ ربٌّ سرمداً زنادقه اند
که فنا و بقا را وجودی تصور مے نمایند و مے انگارند که بنده رفع تعینات وجودی خود نموده باصل خود
که منزه از تعینات و قیود است متحد میگردد و از خود ناچیز گشته برب خود بقا پیدا میکند در رنگ
قطره که از خود فانی گشته بدریا ملحق شود و رفع قید خود نموده بمطلق متحد گردد اعاذنا الله سبحانهٗ
عن معتقداتهم السوء حقیقت فنا عبارت از نسیان ماسوائے اوست سبحانهٗ و عدم
گرفتاری است بغیر او تعالیٰ و پاک ساختن ساحت سینه است از جمیع مرادات و خواستهائے خود
که مناسب مقام بندگی است و مناسب مقام بقا قیام عبد است بمرادات مولائے خود جلّ
سلطانهٗ و مرادات او سبحانهٗ عین مرادات خود یافتن است بعد از شهود آیات انفسی وایضاً
پرسیده بودند که سیرے که در بیرون انفس نوشته اند آن کدام باشد سیر مراتب عشر عالم خلق و عالم
امر و سیر هیئة وحدانی داخل انفس مے نماید پس سیر در ماوراء انفس کدام باشد بدانند که انفس
در رنگ آفاق ظلال اسماء الٰهی است جلّ سلطانهٗ و چون ظل بفضل خداوندی جلّ شانهٗ
خود را فراموش ساخته متوجه اصل خود گردد و محبت به اصل خود پیدا کند ناچار بحکم المرء مع من احبّ
خود را بهمان اصل خود خواهد یافت و آنائے خود بر همان اصل خود خواهد انداخت و همچنین چون آن اصل را اصل دیگر است ازین اصل
بآن اصل خواهد رفت بلکه خود را عین آن اصل خواهد یافت و هلمّ جرّاً الیٰ ان یبلغ الکتاب اجله
این سیر سیر ماوراء آفاق و انفس است اما بدانند که جمعے سیر انفسی را سیر فی الله گفته اند آن
سیر که گفته شد ورائے این سیر است که گفته اند چه این سیر حصولی است و آن سیر وصولی و فرق
درمیان حصول و وصول در مکاتیب متعدده بتفصیل نوشته است از انجا معلوم کرده باشند

دیگر از اقربیتِ ذات وصفات وافعالِ واجبی جلّ سلطانهٗ پرسیدہ بودند بیانِ آن نیز بعضے
تعلّق دارد صلاح نیست که بنویسد واگر بنویسد مُغلق ست معلوم نیست که بفہم درآید واگر بتقریر
حضور ہم مفہوم گردد مُغتنم ست دیگر از کمالاتِ مرتبۂ نبوت پرسیدہ بودند که فنا وبقا وتجلّی و
مبداٴیّتِ تعیّن ہمه در مراتبِ کمالاتِ ولایاتِ ثلثه است وسیر در مراتبِ کمالاتِ نبوت بچه
روش ست بدانند که در مراتبِ عروج تا زمانیکه بایکدیگر متمیز اند واز اصلے باصلے دیگر رفت
میشود آن ہمه کمالات داخلِ دائرہ ولایات ست وچون این تمیز برطرف شود این تفصیل کم گردد
ومعامله باجمال ببساطت صرف افتد وشروع درکمالاتِ مرتبۂ نبوت بود ودران مرتبه نیز ہرچند
وسعت ست اِنَّ اللّٰهَ وَاسِعٌ عَلِیْمٌ امّا آن وسعت وسعتِ دیگر ست واگر تمیز ست ہم تمیز
دیگر زیاده ازین چه نویسد وچه مفہوم شود رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا
رَشَدًا بعضے اسرارِ نماز را که پرسیده بودند جواب آن از بر وقت دیگر انداخته شد که الحال وقت
بسیار تنگ ست از دستِ زمانه واہلِ زمانه تفرقه کرده چیزے نوشته میشود بفقیر رحم بکنید
ودر استفسار دلیر نباشید رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوْبَنَا وَاِسْرَافَنَا فِیْٓ اَمْرِنَا وَثَبِّتْ اَقْدَامَنَا
وَانْصُرْنَا عَلَی الْقَوْمِ الْکٰفِرِیْنَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَالْمِنَّةُ اَوَّلًا وَّاٰخِرًا وَالصَّلٰوةُ
وَالتَّحِیَّةُ عَلٰی رَسُوْلِهٖ دَائِمًا وَّسَرْمَدًا وَّعَلٰٓی اٰلِهِ الْکِرَامِ وَصَحْبِهِ الْعِظَامِ اِلٰی یَوْمِ الْقِیَامِ

وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰی عَلَيْهِ
وَعَلٰٓی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ ۵

وَقَدْ تَمَّ الدَّفْتَرُ الثَّانِیْ فِی الْقِسْمَیْنِ بِعَوْنِهٖ تَعَالٰی وَحُسْنِ تَوْفِیْقِهٖ وَیَتْلُوْهُ الدَّفْتَرُ الثَّالِثُ
اِنْشَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَصَلَّی اللّٰهُ تَعَالٰی عَلٰی سَیِّدِ الْخَلْقِ اَجْمَعِیْنَ وَسَلَّمَ وَبَارَكَ وَعَلٰٓی اٰلِهٖ
وَاَصْحَابِهٖ وَعَلَیْنَا مَعَهُمْ اَجْمَعِیْنَ بِرَحْمَتِهٖ وَهُوَ اَرْحَمُ الرّٰحِمِیْنَ ۱۲ ذیقعد ۱۳۳۲ھ

بکتابت احقر العباد فقیر محمد عبد اللّٰه عفی عنه وعن والدیه ساکن قریۂ کوٹ وارث از مضافات وزیرآباد

قد جاءكم بصائر من ربكم فمن أبصر فلنفسه ومن عمي فعليها

به امداد یزدانی و فضل رحمانی

حصہ ششم

مکتوبات

دفتر سوم

حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی

در مطبع ایجوکیشنل مالکان سعید ایچ ایم کمپنی مطبوع گردید

به امداد یزدانی و فضل رحمانی

حسبنا الله ونعم الوکیل

حق حق حق

جلد سیوم مکتوبات مسمّی بمعرفة الحقائق جمع کرده خواجه محمد هاشم رحمة الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد این کلماتِ طیبات و حروفِ عالیات که هر نقطه ازان مرکز پرگارِ دلهای بیقرار است
و بر آتشِ محبتِ دل تپیده سپندِ چشم زخم اغیار و خال زینت بخشِ رخسار عروسانِ حقائق و معارف
دُرِّ بیمانِ دقائق و درۀ التاجیست از دریای امواج احدیت که بمد طولای باطن از کای غواص
بساحل بر آورده و نافۀ جان بخشی است از نافِ آهوی بیدای هویت که بنانِ بیان سیاحی
بمحفل آورده الحمد لله تعالی فقراء ببهذا الکتاب الکریم روح مشامِ ارواحهم بهذا الشمیم
زهر یک نقطه اش چون نافۀ تر ٭ شمیم وصل جانان میزند سر ٭ ولی آن کز بروت
درزکام است ٭ چه داند نافه اش گر در مشام هست ٭ سراسیمه مدح آن سیاح غواص ٭ کنم خورشید
را چون ذره رقاص ٭ همین فرزند فاروق چون اوست ٭ کنون نطق از زبانِ او کند پیت
سراپا نسخۀ اخلاق فاروق ٭ بزهر معصیت تریاق فاروق ٭ چراغ نقشبندیه مفت محفل ٭ نگاهش
نقشبند غیر از دل ٭ غوث الخلائق غواص الحقائق معراج الوصول منهاج القبول خزینه

الرحمة دفينة الحكمة مشرق القلوب مشرق الغيوب لجة العمل حجة الكمل حدقة الاخيار
حديقة الاخبار نور الطريقة نور الحقيقة زين العالمين عين العالمين ذريعة المنا
عروة الرجاء مرآة الاراءة مرقاة المحبة مطلع الرموز والاشارات منبع الكنوز والبشارات
ملاح بحر الملاحة مصباح بيت الصباحة الصلة بين البحرين المصلح بين الفئتين مستشهد
المتكلمين مستمسك المتوحدين برهان السلف سلطان الخلف وتيقة هذه
الوفود طليعة المهدي الموعود ذكاء الاصل والفرع سناء الدين والشرع وارث سيد البشر
منور المائة الحادية عشر مجدد الالف الثاني الامام الرباني سه کجا گردد زوصفش خامه
آگاه ❊ چه نم دریا بدازو ما سرکاه ❊ همان بهتر کزین پس گوش باشم ❊ سرا پا نغمه و خاموش
باشم ❊ مسمی المصطفی بالاسم الذی بشر به عیسی الشیخ احمد بن الشیخ عبد الاحد الفاروقی
نسبا والحنفی مذهبا النقشبندی مشربا ادام الله سبحانه ظل حمایته علی العالمین و
ارواهم من بحار برکاته الی یوم الدین حمدا وقت وحال آن ناظران سلیم البال که چون سواد
نظر بین مداد که سواد اعظم اسرار حکم است بکشایند باعلام ربانی ازان مداد همه امداد حضور یابند و
ازان سواد سویدای دل را پر نور و خوشاب و حال آن قاریان مستقیم الاحوال که چون لسان
شان آشنای این شگرف قلم گردد باِلهام سبحانی جان شان در شکر شکر و شکر شکر گم گردد و مرحبا
مر آن مجنسان پاک نهاد و مستعدان نیک اعتقاد را که چون از غایت دقت و غموض حال این
نکات و رموز که ورا طور عقل است بر ایشان پرده بکشاید بر عدم یافت و قصور دریافت خویش راجع
داشته راه صدقنا پویان سه کسی را از ایشان جز ایشان نداند ❊ گویان همه را مسلم دانند و مقدم آ
سعادت ابدیه ازان بدست آرند ذلک لمن خشی ربه واحسرتا از ان خوانندگان کج بین و
شنوندگان سخن چین که آنچه ازین کلمات غیبیه بفهم شان در آید و موافق طبع شان آید بر مهارت قال
و تحت خیال صاحب این مقال راجع دارند و آنچه ازین بیان چنین و چنان نیابند از کوتاهی نظر

مصرع

زبانِ زیانِ خویش و راز کنند و بحکمِ اَلْمَرْءُ لایَزالُ عَدُوّاً لِما جَهِلَ جنگِ جنگ ساز کنند دانسته اند که این جا
حِلیه و را اظهارِ این اسرارِ خفیه در میان نمیدرسد ایشان نمیدانند این همه الحانِ زمطرب است ❊ الله سبحانہ
اخوانِ ما را بسر از عیبِ خویش و اثر از غیبِ پاک دلانِ صفا کیش بینا گردانا د و از قیدِ کینه و غلّ مخلص
عالم السر که بر پایِ دل و گردن خاطر دارند مخلص بخشاد آنکه گفتم و را اظهارِ اسرار در میان نیند شاید آنرا
هم از صاحبِ این اسرار شنوند که بر حالِ تو هم حالِ تو بزبان و دلیل ❊ چون جلد اول مکتوبات معدن
الفتوحات که در کمعرفت نام اوست و تاریخ اتمام او اختتام یافت بعضے تشنگانِ زلالِ مقال
بعرضِ اقدس سانیدند که اگر اشاره عالیه وارد شود انهار اسرارے که بعد ازین از چشمه خامه گوهر نثار
انباع می‌یابد جمع نموده دریاے جلد ثانی پیدا گردد بندگان حضرت از غایتِ انکسار و خشیت در جواب
فرمودند این همه علوم که تبیین و تحریر یافت در ان فکرت و حیرتم که آیا مقبول و مرضی ترمذیانه آنگاه
خاموش گشته مترصدِ بشارت و اشارت گشتند فرداے آن روز فرمودند که دوش ندا در دادند و ظاهر ساختند
که این همه علوم که نوشته بل هرچه در گفتگوے تو آمده همه مقبول و مرضی است و اشارت بنوشتهاے من کرد
فرمودند اینهمه ما گفته ایم و بیانِ ما است و در ان وقت همه آن علوم را بنظر من نیز و اشتند و من
بیک یک اجمالاً و تفصیلاً نظر میکردم سیما در علوم میکه وقتے مراد را آنجا نزدّدے بود همه را در ان حکم
داخل یافتم اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلیَ الْاِحْسانِ پس قلم محترم را بنگارشِ اسرارِ قدم جریان دادند و چون
آن جلد بنود و نه مکتوب رسید که مطابق اسماءِ حسنی است بر همان ختم شد در سالے که تاریخ آن از نور الخلائق
هویداست بعضے مکاتیب که بعد ازان بر منصه گذارش و صحیفه نگارش آمد الامیر النسیب و السید الحسیب
قطبِ زمانه در یگانه بیت دُرِ تفرید بحرے و کانے ❊ تنِ تجرید را روحے و جانے ❊ دم آئینه ساز
نور رزائل ❊ دم ادصیقلِ آئینه دل ❊ معدن الایقان والعرفان محمد النعمان بن شمس الدین یحیی الشهید
بمیر بزرگ البدخشانی سلّمه الله و ابقاه که از اکمل خلفاء بزرگ حضرت ایشانند و بامر عالی آنحضرت در تنوب دکن
رهنماے بریه و مروّج این طریقه علیه اند التماس نمودند که آن لآلی منثوره را فراهم آورده دفینه جلد ثالث

بروئے کار آید باجابت مقرون گشت و چون جمع مکاتیب بسی و چند رسید میانِ خدمت
سیادت و نقابت پناه و مخلصان این درگاه مهاجرتِ صوری ضروری حائل گشت و حضرتِ
ایشان نیز روزگار طویل ضمیر بے نظیر بتحریر معارف و تقریر مکاشف نیامد تا آنکه بتائید و هدایت
خداوندی جل شانه بعد از چندین سال آرزومندی این ضعیف که نام او در آخر مکتوب اول این جلد
بر قلم شریف رفته در سنه که از لفظ خاک نشین مبرهن است بخاک نشینی عتبه علیه استسعاد یافت
مقارنِ آن دریائے لسان الغیب و ینبوعِ بنانِ حضرتِ ایشان در تموّجِ تقریر و جوششِ تحریر
آمد و از غایتِ رحمت و عنایتِ آن غریب نوازان کمترین جمع آن مسودات و نقلِ آن از سواد
به بیاض ممتاز گردید و باتمام جلدِ ثالث در همان سال که از لفظ ثالث نیز معین است سرفراز شد
و چون شمارِ مکاتیب بصد و سیزده رسید که موافقتِ آن بعدد حروفِ باقی هویداست و بسبب
اعتبار تقریر آن بغایت شایان و زیبا بر همان انجام یافت در سالیکه کاس الراسخین ملوّح آنست
بعد ازان مکتوبے را که بتازگی علوم جدیده و اسرار غریبه بظهور یافته بود فرمودند که بخاتمة الختام گردد
و چنان شد که بالحاقِ آن تطابقِ عددِ سورِ قرآنی عیان شد الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً
طلاب را ازین مائده پر فائده قوتِ جان و قوتِ ایمان باد الی یوم التناد بحقِ الحقِ هو المهدی الی سبیل الرشاد

مکتوب اول (۱)

بسیادت و ارشاد پناه میر محمد نعمان در جواب سوالِ او از اقربیتِ افعال و صفات و ذاتِ واجبی
جل سلطانه صدور یافت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی
صحیفه شریفه وصول یافت تصدیع بسیار کشیدند حضرت حق سبحانه و تعالی سعیِ ایشان را مشکور گرداند
چون مکرر از اقربیتِ افعال و صفات و ذاتِ واجبی جل سلطانه استفسار نموده اند و الا این بیان اند
بضرورت این قدر رقم مینماید بدانند که هر شیئ بماهیتِ خود آن شیئ است و از برائے ثبوتِ ماهیت

٥ ذاتیات

مرآن شئے را ہیچ جعلِ جاعل درکار نیست کہ ثبوتِ شئی مر نفسِ خود را ضروری است ازینجا گفتہ اند کہ جعل در نفسِ ماہیات ثابت نیست و ماہیات مجعول نیستند جعلِ جاعل از برائے اتصافِ ماہیات بوجود درکار است فعلِ صبّاغ در اتصافِ ثوب است بہ لون نہ آنکہ ثوب را ثوب سازد و لون را لون گرداند کہ آن محال است کہ تحصیلِ حاصل است پس جعل در نفسِ شئے نشد بلکہ در اتصافِ شئے بوجود شد پس ثابت شد کہ شئی بماہیتِ خود شئی است و این معنے در نظرِ کشفی در ظلِ شئی و عکسِ شئی مفقود است کہ عکس و ظلِ شئے بماہیتِ ظلّی و عکسیِ خود ظل و عکس نیست بلکہ بماہیتِ اصلِ خود ظل و عکس گشتہ است چہ ظل ماہیت ندارد و ہمان ماہیتِ اصل است کہ بظلِ خود را ظہور نمودہ است پس اصل اقرب باشد ظل را از نفسِ خود چہ ظل باصلِ خود ظل است نہ بنفسِ خود و چون عالم ظلال و عکوسِ افعالِ واجبی است جلّ سلطانہٗ ناچار افعال کہ اصولِ او یند از عالم بعالم اقرب باشند و ہمچنین چون افعال ظلالِ صفاتِ واجبی اند جلّ شانہٗ ناچار صفات بعالم از عالم و از اصولِ عالم کہ افعال باشند اقرب باشند کہ اصل الاصل اند و چون صفات نیز ظلالِ حضرت ذات اند تعالیٰ و حضرتِ ذات جلّ سلطانہٗ اصلِ جمیع اصول است لاجرم حضرتِ ذات تعالیٰ بعالم از عالم و از افعال و صفاتِ واجبی اقرب باشد اینست بیانِ اقربیتِ او تعالیٰ کہ در حیزِ تحریر و بیان آید عقلا اگر بر سرِ انصاف بیایند محتمل کہ قبولِ این معنی نمایند و اگر قبول نہ نمایند غم نیست کہ خارج از بحث اند و چون درین بیان مقدماتِ معقولہ نیز مندرج است اگر سیادت پناہی میر شمس الدین علی را نیز در مطالعۂ این مکتوب شریک سازند گنجایش دارد و نوشتہ بودند کہ شروع در جلدِ ثالثِ مکتوبات نمایند چنین کنند کہ اہلِ اعداد رہ ہرچہ صلاح بینند محتمل کہ مبارک باشد و چون بمیر مشار الیہ تفویضِ این امر نمایند فرمایند کہ نسخہ را متعدد سازند و یک نقلِ آنرا بسرہند فرستند و مسوّدات را بمحافظت نگاہدارند شاید احتیاج افتد دیگر فقیر در رفتن و ماندنِ شما حیران است از بسکہ حریصِ ملاقاتِ شما است برفتنِ شما لب نمیتواند کشود و بماندن ہم دلالت نمیتواند نمود کہ مبادا سببِ فوتِ مصالحِ جمعِ کثیر باشد این قدر ہست کہ اگر بروند خواجہ محمد ہاشم را فرستند کہ چند

روز در صحبت باشد و اخذ بعض علوم و معارف نماید که جوانِ قابل ظاهر میشود و مشار الیه مرباے شما است و مذاق والدِ شما استفسار ما را باو حواله فرمایند که جواب گرفته بخدمتِ شما رساند والسلام

مکتوب (۲) دوم

بحضرات جامع الاسرار والعلوم مخدوم زادہاے گرامی خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم سلّمهما الله تعالیٰ در وردیافت و دعا و عظ و انقطاع از خلق و توسل بجنابِ حضرت حق سبحانه و تعالیٰ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَفِي الْيُسْرِ وَالْعُسْرِ وَفِي النِّعْمَةِ وَالنِّقْمَةِ وَفِي الرَّحْمَةِ وَالزَّحْمَةِ وَفِي الشِّدَّةِ وَالرَّخَاءِ وَفِي الْعَطِيَّةِ وَالْبَلَاءِ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى نَبِيِّنَا وَ ذِي نَبِيٍّ مِثْلَ اِيْذَائِهِ وَمَا ابْتُلِيَ رَسُوْلٌ نَحْوَ ابْتِلَائِهِ لِهٰذَا صَارَ رَحْمَةً لِّلْعَالَمِيْنَ وَسَيِّدَ الْاَوَّلِيْنَ وَالْاٰخِرِيْنَ فرزندانِ گرامی وقتِ ابتلا هر چند تلخ و بیمزه است اما اگر فرصت دهند مغتنم است درین وقت چون شما را فرصت داده اند بحمد خدا جلّ شانهٗ بجا آورده متوجه کارِ خود باشند و یک لمحه و لحظه فراغت بر خود تجویز نکنند و یکے از سه چیز باید که خالی از آن نباشند تلاوتِ قرآنِ مجید و اداے نماز بطولِ قراءة و تکرارِ کلمه طیبه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ باید که بکلمه لا نفی آلهه هواهاے نفسِ خود نمایند و رفع مقاصد و مرادات خویش کنند مرادِ خود طلبیدن دعوی الوهیت خود کردن است باید که هیچ مراد بر اد ساحتِ سینه گنجایش نبود و هیچ هوسے در متخیله نماند تا حقیقتِ بندگی متحقق شود مرادِ خود خواستن مستلزم رفع مرادِ مولاے خود است و معارضه کردن است بصاحبِ خود این معنی مستلزم نفی مولاے خود است و اثبات الوهیتِ خود و قبح این امر را نیک دریافته نفیِ دعوےِ الوهیتِ خود نمایند تا از آنکه از هواها و هوسها بتمام پاک نه گردند و جز مرادِ مولے مرادے نداشته باشند این معنی بعنایةِ الله سبحانه امید است که در ایامِ بلا و در اوقاتِ ابتلا بسهولت میسر گردد و در غیرِ این ایام این هواها و هوسها سدِ سکندریه است در گرفته

خریده باین امر مشتغل باشند که فرصت مغتنم است در زمان رفتن آنک راه بسیار قبول می‌نمایند
و در غیر زمان رفتن ریاضات و مجاهدات شاقه در کار است بشرط است ملاقات واقع
شود یا نه نصیحت همین است که مرادی و هوسی نماند والده خود را نیز باین معنی مطلع سازند و
دلالت نمایند باقی احوال این نیشاه چون گذرنده است چه در معرض بیان آرد برخوردان
شفقت دارید و بخواندن ترغیب نمایید و حال حقوق را تا توانید از جانب ما راضی سازید و بدعای سلامتی
ایمان ممد و معاون باشید مکرر و موکد نوشته میشود این وقت را با مور لاطائل صرف نکنند و بغیر
ذکر الهی جل شانه باید که هیچ چیز نه پردازند اگرچه مطالعه کتب و تکرار طلبه بود وقت ذکر است
هواهای نفسانی را که آلهه باطله اند در تحت لا آرند تا تمام منتفی شوند و هیچ مرادی و مقصودی
در سینه نماند حتی که خلاصی من که بالفعل از اهم مقاصد شما است نیز باید که مراد شما نباشد و بتقدیر و فعل
و اراده او تعالی راضی باشند و در جانب اثبات کلمه طیبه غیر از غیب هویت که ورای ورای
معلومات و متخیلات است هیچ نباشد غم حویلی و سرا و چاه و باغ و کتب و اشیاء دیگر خود سهل است
باید که هیچ چیز مزاحم وقت شما نشود و غیر از مرضیات حق جل و علا مراد و مرضی شما نباشد اگر ما میمریم
این همه اشیاء میرفت گو در حیات ما رفته باشد هیچ فکر نکنند اولیا این امور را باختیار خود گذاشته
اند ما باختیار او تعالی این امور را بگذاریم و فکر بجا آریم و امید است که از مخلصان باشیم نفع لا ام
جائیکه نشسته اند همان را وطن انگارند حیات چند روزه هر جا که گذرد باید که بیاد حق جل شانه
گذرد و معامله دنیا سهل است متوجه آخرت باشند والده خود را تسلی بدهند و ترغیب آخرت نمایند
ماند ملاقات یک دیگر اگر حق سبحانه تعالی خواسته باشد میسر خواهد شد و الا بتقدیر او تعالی
راضی باشند و دعا کنند که در دار السلام جمع گردیم و تلافی ملاقات دنیا را بکرم او تعالی در آخرت
حواله نمائیم الحمد لله علی کل حال ٭

المنتخبات ۷	مکتوب بیست و سیوم	سعادت ابدیه ۳

بسیادت مآب میر محب الله مانکپوری ورد ویافته در بیان معنی کلمهٔ طیبه لا اله الا الله ❊ الحمد
لله وسلام علی عباده الذین اصطفی ❊ لا اله الا الله یعنی نیست هیچ احدے که استحقاق الوهیت
ومعبودیت داشته باشد مگر خدائے بے همتائے جل شانه که واجب الوجود است واز سمات نقص
وحدوث منزه ومبرا است زیرا که مستحق عبادت که عبارت از کمال تذلل وخشوع وانکسار است
کسے است که جمیع کمالات او را ثابت است وجمیع نقائص ازوے مسلوب است وهمه اشیا بوے
در وجود وتوابع وجود محتاجند واو بهیچ چیز در هیچ امر محتاج نه ونافع وضار اوست وهیچ چیز بے اذن
او هیچ یکے ضرر ونفع نمیتواند رسانید این چنین کس با این صفات کامله غیر او تعالی نیست ونشاید
که باشد چه اگر غیر با این صفات کامله بے زیادتی ونقصان متحقق شود غیر نخواهد بود لکن التغایر بین
المتماثلین ولا تمایز ثمه واگر اثبات غیریت باثبات تمایز نمائیم لازم می آید نقص او که منافی
الوهیت ومعبودیت است زیرا که اگر جمیع کمالات او را اثبات نکنیم تا تمایز پیدا کنند لازم می آید
نقص او وهمچنین اگر جمیع نقائص ازوے مسلوب نمائیم نیز نقص لازم است واگر اشیا بوے
محتاج نباشند برائے چه مستحق عبادت ایشان بود واگر او بشئے از اشیا در امرے از امور محتاج بود ناقص شد
وهمچنین اگر نافع وضار نباشد اشیا را باو چه احتیاج بود وچرا مستحق عبادت ایشان باشد واگر احدے
بے اذن او باشیا ضرر ونفع تواند رسانید او بیکار می افتد ومستحق عبادت نمیماند فلا یکون الجامع لهذه
الصفات الکاملة الا واحد لا شریک له ولا یستحق العبادة الا هو الواحد القهار ❊
سوال اگرچه تمایز باین صفات بر نهجے که مبین گشته است مستلزم نقص است که منافی
الوهیت ومعبودیت است اما تواند بود که آن غیر صفات دیگر داشته باشد که باعث امتیاز گردد
وهیچ نقص لازم نبود هرچند ما آن صفات را ندانیم که چیست **جواب** آن صفات نیز خالی نیست
از صفات کامله است یا از صفات ناقصه بهر تقدیر محذور مذکور لازم است هرچند ما آن صفات را
بخصوص ندانیم که چیست اما این قدر معلوم است که از دائرهٔ کمال ونقصان خارج نیست وبهر تقدیر

نفس دامنگیر است چنانچه گذشت و **دلیل دیگر** بر عدم استحقاق معبودیت غیر حق سبحانه و تعا
آنست که او تعالی هرگاه در جمیع ضروریات وجودی و توابع وجودی اشیا کافی باشد و نفع و ضر
اشیا باو سبحانه مربوط بود دیگرے بیکار و بے حاصل محض بود و هیچ احتیاج اشیا باو نباشد
پس استحقاق عبادت او را از کدام راه پیدا شود و اشیا چرا بذلت و خضوع و انکسار باو پیش آیند
کفار بدکردار غیر حق سبحانه را عبادت کنند و اصنام تراشیده خود را معبود خود سازند بزعم فاسد آ
ایشان نزد حق سبحانه و تعالی شفعا را خواهند بود و بتوسل ایشان بحضرت حق سبحانه و تعالی
تقرب خواهیم نمود زهے بیخردان از جماد دانسته اند که ایشان را مرتبه شفاعت خواهد بود و حضرت حق سبحانه
و تعالی ایشان را اذن شفاعت خواهد فرمود نمیدانند که این توهم آمده را در عبادت شریک حق ساختن جل و علا
نهایت خذلان و خساره است عبادت امر آسان نیست که هر سنگ جماد کرده آید و هر عاجزے را بلکه عاجزتر
از خود را مستحق عبادت تصور کرده شود بمعنی الوهیت استحقاق عبادت متصور نیست هر که صلاحیت الوهیت
دارد مستحق عبادت است و هر که این صلاحیت نیست این استحقاق نیست و صلاحیت الوهیت
مربوط بوجوب وجود است آنکه وجوب وجود ندارد الوهیت را نشاید و مستحق عبادت نبود و عقلا اند ک
حضرت حق سبحانه را در وجوب وجود شریک ندانند و در عبادت با او تعالی شریک اثبات نمایند ندانسته ا
که وجوب وجود شرط استحقاق عبادت است و چون در وجوب وجود شریک نبود در استحقاق عبادت
هم شریک نباشد در استحقاق عبادت شریک ساختن مستلزم شریک ساختن است در وجوب وجود نیز
پس تکرار این کلمه طیبه هم نفی شریک وجوب وجود باید ساخت و هم نفی شریک استحقاق عبادت بلک
اهم و انفع درین راه نفی شریک استحقاق عبادت است که مخصوص بدعوت انبیاست علیهم
الصلوات و التحیات و التسلیمات مخالفان که ملتزم ملت انبیا نیستند علیهم الصلوات
و التسلیمات نیز بدلائل عقلیه نفی شریک وجوب وجودی نمایند و واجب الوجود جز یکے نمیدا
جل شانه اما از دعا ملة استحقاق عبادت غافلند و از نفی شریک استحقاق عبادت فارغ

غیر تحاشی ندارند و از عمارتِ دیر تحاشی نمی زنند انبیا اند علیہم الصلوات والتحیات کہ ہدم دیر
مینمایند و رفع استحقاقِ عبادتِ غیر میفرمایند شرک بلسانِ این بزرگواران آنکس است کہ بعبادتِ غیر
حق سبحانہ گرفتار است اگرچہ بنفی شریکِ وجوب وجود قائل باشد چہ اہتمام اینہا بنفی عبادتِ ماسوای
حق است سبحانہ کہ بعمل و معاملہ تعلق دارد و مستلزمِ نفی شریکِ وجوبِ وجود است پس تا زمانیکہ
کسے بشرائعِ این بزرگواران علیہم الصلوات والتسلیمات کہ مبنی از نفی استحقاقِ عبادتِ ماسوائے
است متحقق نشود از شرک نرہد و از شبہاتِ شرکِ عبادتِ آلہہ آفاقی و انفسی نجات نیابد کہ شرائع
انبیا علیہم الصلوات والتحیات متکفلِ این معنی است بلکہ مقصود از بعثتِ شان تحصیل
این دولت است و در غیر شرائعِ این بزرگواران نجات ازین شرک میسر نیست و توحید بے التزام
ملتِ ایشان علیہم الصلوات والتحیات ممکن نہ قال اللّٰہ تبارک و تعالیٰ اِنَّ اللّٰہَ لَا
یَغْفِرُ اَنْ یُّشْرَکَ بِہٖ مُرادًا لکیمتہا آراد اللّٰہ سبحانہ ویحتمل ان یراد لا
یغفر ان لا یلتزم بالشرائع لان عدم التزام الشرائع لازم للشرک فذکر الملزوم
واراد اللازم فحینئذ یندفع ما یتوہم من ان الشرک کما لا یغفر لا یغفر انکار
سائر الشرعیات ایضًا فما وجہ التخصیص ویحتمل ان یکون معنی ان یشرک بہ ان
یکفر بہ لان انکار الشرائع کفر باللّٰہ سبحانہ فلا یغفر والعلاقۃ بین الشرک
والکفر بالخصوص والعموم فان الشرک کفر خاص من مطلق الکفر فذکر الخاص
واراد العام فحینئذ یندفع ما یتوہم من ان الشرک کما لا یغفر لا یغفر انکار سائر الشرعیات
ایضًا فما وجہ التخصیص باید دانست کہ عدم استحقاقِ عبادتِ غیر حق سبحانہ را بدیہی است
لا اقل حدسی است کو کسے کہ معنی عبادت را نیک فہم نماید و غیر حق سبحانہ را نیک تامل کند بے
توقف حکم بعدم استحقاقِ عبادت نماید مر آن غیر را مقدماتے کہ در بیانِ این معنی آوردہ میشود از قبیل
تنبیہات است کہ ببدیہیات نمایند ایرادِ نقض و مناقضہ و معارضہ برین مقدمات گنجایش ندارد

نور ایمان باید تا به فراست و ترکِ این مقدمات نماید بسیارے از بدیهیات است که برابلهان و قاصر
فهمان مخفی مانده است و همچنین جمعے که بمرضِ ظاهر و علتِ باطن گرفتار اند بدیهیاتِ جلیه و خفیه
برایشان مختفی است **سوال** و عبارتِ مشایخ طریقت قدس الله تعالیٰ اسرارهم واقع
شده است که هرچه مقصود تست معبود تست معنی این عبارت چیست و محملے که از صدق دارد کدام
است **جواب** مقصود شخص متوجه الیه آن شخص است و آن شخص تا جان دارد در تحصیل آن مقصود
خود را معاف نمیدارد و هر قسم ذل و انکسار که در تحصیل آن پیش می آید تحمل میکند و تقاعد نمی ورزد
و این معنی مؤداے عبادت است که منبئ از کمالِ ذل و انکسار است پس مقصودیتِ شے
مستلزم معبودیتِ آن شے شد پس نفی معبودیتِ غیر حق سبحانه و تعالیٰ وقتے متحقق شود
که غیر حق سبحانه جل وعلا مقصود نماند و مراد او جز او تعالیٰ چیزے دیگر نباشد و تحصیل این
دولت مناسب حالِ سالک معنی کلمه طیبه لا اله الا الله لا مقصود الا الله است چندان
تکرار این کلمه طیبه باید نمود که از مقصودیتِ غیر نامے و نشانے نماند و مراد جز او تعالیٰ هیچ چیز
نبود تا در نفی معبودیتِ غیر صادق بود و در رفع آلهه متکثره محق باشد و این قسم نفی آلهه متکثره
نمودن و از نفی مقصودیت نفی معبودیت غیر آمدن شرطِ کمالِ ایمان است که بولایت مربوط است
و نفی آلهه هوائی منوط تا نفس مطمئنه نگردد این معنی متوقع نیست و اطمینانِ نفس بعد از کمالِ فنا و بقا
متصور است و در ظاهر شریعت غرا که منبئ از تیسیر و سهولت است و مشعر از رفع حرج عباد است که بر ضعف
مخلوق گشته اند آنست که اگر در تحصیل مقصودے عیاذاً بالله سبحانه سر از ربقه شریعت بیرون اندازد
و در حصولِ آن از حدود شرعیه تجاوز نماید آن مقصود معبود او باشد و اله او بود و اگر آن مقصود این
چنین نبود و در تحصیل و حصولِ آن ارتکاب منکرات شرعیه نماید آن مقصود ممنوع و مطلوب شرعی نبود گویا
آن مقصود از مقاصد او نیست و آن مطلوب از مطالب او نه بلکه مقصود او فی الحقیقت حق است
سبحانه و مطلوب او اوامر و نواهی شرعیه او تعالیٰ بیش از میل طبعی بآن سے مقصود بدل پیدا کرده ا

وآنہم مغلوبِ احکام شرعیہ است ودر حقیقتِ شریعت کہ بکمالِ ایمان دلالت می نماید جسمِ مادۂ
مقصودیتِ غیر مطلوب است چہ در تجویزِ مقصودیتِ غیرِ حق سبحانہ وتعالی ابسا است کہ
بامداد واعانتِ استیلاءِ ہوا وہوسِ نفسانی مقصودیتِ غیر معارضہ بمقصودیتِ حق سبحانہ
وتعالی پیدا کند بلکہ حصولِ آن از حصولِ مراضیِ حق جل وعلا اختیار نماید وبخسارتِ ابدی
رساند پس نفیِ مقصودیتِ غیر مطلقا در کمالِ ایمان ضروری آمد تا از زوال ورجوع مامون ومحفوظ
بود وآرے بعضے از صاحب دولتان را بعد از نفیِ ارادہ ورفعِ اختیار صاحبِ ارادہ واختیاری سازند
واختیار وارادہ جزئیہ را از وے مسلوب گردانیدہ صاحبِ اختیار وارادہ کلیہ می نمایند تحقیقِ این
معنے در مکتوب دیگر خواہد نمود ان شاء اللہ تعالی ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی
کل شیء قدیر والسلام علی من اتبع الھدی والتزم متابعۃ المصطفی علیہ وعلی
جمیع الانبیاء الصلوات والتحیات والتسلیمات والبرکات اتمہا واکملہا

مکتوب (۴) چہارم

بسیادت وارشاد پناہ میر محمد نعمان در تاویل آیہ کریمہ لا یمسہ الا المطہرون قال اللہ
تبارک وتعالی انہ لقرآن کریم فی کتاب مکنون لا یمسہ الا المطہرون
مرادِ الکریمۃ ما اراد اللہ سبحانہ ورمزے کہ درین مقام بفہم قاصر می درآید آنست کہ مساس
نکنند اسرار مکنونہ قرآنی را مگر جماعہ کہ از لوثِ تعلقاتِ بشریہ پاک شدہ باشند ہرگاہ نصیب پاکان
مساسِ اسرارِ قرآنی بود بدیگران چہ رسد ورمزے دیگر آنکہ نخوانند قرآن را یعنی نشاید کہ بخوانند قرآن را
مگر جماعہ کہ نفوسِ ایشان از ہوا وہوس مزکی شدہ باشند واز شرکِ جلی وخفی واز آلہہ آفاقی وانفسی
مطہر گشتہ بیانش آنست کہ مناسبِ حالِ مبتدی سلوک ذکر است ونفی ماسوا کہ مذکور است
بحیثیتے کہ ہیچ از ماسوا معلوم او نماند وہیچ چیز مقصود غیر از حق سبحانہ مراد او نباشد کہ آن کلف اشیا را

بیاد او بدہند یادش نباید و مقصود ش نبود و چون چنین شود از شرک پاک گشته باشد و از آلہۂ آفاقی
انفسی آزاد شدہ این زمان مے سزد کہ بجائے ذکر تلاوتِ قرآن نماید و بدولتِ تلاوت ش ترقیات
فرماید پیش از حصولِ این حالتِ مذکورہ تلاوتِ قرآن نمودن داخلِ اعمالِ ابرار است و بعد از
حصولِ این حالت تلاوتِ قرآن از جملۂ اعمالِ مقربین چنانچہ ذکر گفتن پیش از حصولِ این نسبت
از عدادِ اعمالِ مقربین بودہ است اعمالِ ابرار از جملۂ عبادات است و اعمالِ مقربین از جملۂ تفکرات
تَفَکُّرُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِّنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ اَوْ سَبْعِیْنَ سَنَةً شنیدہ باشند و تفکر عبارت از فرو رفتن
است از باطل بسوی حق ہمان قدر فرق کہ درمیانِ ابرار و مقربین است در عبادت و تفکرِ ایشان
نیز ہمان قدر تفاوت است باید دانست ذکرے کہ مبتدی را در عدادِ اعمالِ مقربین بود آنست
کہ از شیخِ کاملِ مکمل اخذ نمودہ باشد و مقصود ش سلوکِ طریقت بود و الا آن ذکر نیز از جملۂ اعمالِ ابرار است
وَاللّٰہُ سُبْحَانَہُ الْمُلْہِمُ لِلصَّوَابِ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْہُدٰی فَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰی
عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ اَتَمُّہَا وَاَکْمَلُہَا

مکتوبِ پنجم (۵)

نیز بسیادت و ارشاد پناہ میر محمد نعمان در بیانِ بعضے از احوال و اذواقِ خاصہ حضرتِ ایشان مدظلہ
العالی کہ بوسیلۂ بعضے آلام ظہور یافتہ ✽ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی ✽
مخفی نماند کہ تا وقتیکہ بعنایت اللہ سبحانہ کہ آن عنایت بصورتِ جلال و غضب او تعالٰی تجلی فرمودہ
بود بحبوبِ قفسِ زندان نگشتم از تنگنائی میدانِ شہودی بالکلیہ نرستم و از پسِ کوچہائے ظلالِ
خیالِ مثالِ تمام نبرآمدم و در سعۂ ہوائے ایمان بغیبِ مطلق العنان نتاختم و از حضور بغیب
و از عین بعلم و از شہود باستدلال بوجہِ کمال نپیوستم و ہنر دیگران را عیب و عیب دیگران را ہنر
بمحکِ کاملِ وجدانِ بالغ نیافتم و قدر محنتہائے خوشگوار بے تلخی ونئے موسی و منتہا ہائے مزہ دار

خواری و رسوائی را نچشیدم و از جمال طعن و ملامتِ خلق حظ نگرفتم و از حسنِ بلا و جفاے مردم محظوظ نشدم و کالمیتِ بین یدی الغسال گشته بالکلیہ ترکِ اراده و اختیار نہ کردم و رشتہاے تعلقِ آفاقی و انفسی را بتمام و کمال نگسستم و حقیقت تضرع و التجا و انابت و استغفار و ذل و انکسار بدست نیاوردم و قسطاسِ رفیع المنزلۂ استغناے حضرتِ حق سبحانہٗ را کہ مخوف سرادقات عظمت و کبریائی است مشاہده ننمودم و خود را بنده خوار و زار و ذلیل و بے اعتبار و بے ہنر و بے اقتدار و بکمالِ احتیاج و افتقار معلوم نساختم ؎ وَمَا اُبَرِّئُ نَفْسِیْ اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَۃٌ بِالسُّوْٓءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ اِنَّ رَبِّیْ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ اگر بمحض فضلِ تواترِ فیوض و وارداتِ الٰہی جل سلطانہٗ و توالی عطیات و انعاماتِ نامتناہی او سبحانہٗ درین محنت کده شاملِ حالِ این شکستہ بال نمی شد نزدیک بود کہ معاملہ بیاس رسد و رشتۂ امید گسستہ گردد اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ عَافَانِیْ وَعَافَانِیْ فِی الْبَلَاءِ وَاَکْرَمَنِیْ فِیْ نَفْسِ الْجَفَاءِ وَاَحْسَنَ بِیْ فِیْ حَالَۃِ الْعَنَاءِ وَوَفَّقَنِیْ عَلَی الشُّکْرِ فِی السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَجَعَلَنِیْ مِنْ مُّتَابِعِی الْاَنْبِیَاءِ وَمِنْ مُّقْتَفِیْ اٰثَارِ الْاَوْلِیَاءِ وَمِنْ مُّحِبِّی الْعُلَمَاءِ وَالصُّلَحَاءِ صَلَوَاتُ اللّٰہِ سُبْحَانَہٗ وَتَسْلِیْمَاتُہٗ عَلَی الْاَنْبِیَاءِ اَوَّلًا وَعَلٰی مُصَدِّقِیْهِمْ ثَانِیًا

مکتوب شش‌شم (۶)

بعارف آگاه شیخ بدیع الدین در بیان آنکہ ایلامِ محبوب از انعامِ او و جلالش از جمالِ او محبوب است ؛ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی صحیفہ شریفہ کہ بمصحوبِ شیخ فتح الله ارسال داشتہ بودند رسید از جفا و ملامتِ خلق نوشتہ بودند آن خود جمالِ این طائفہ است صیقلِ زنگارِ ایشانست باعثِ قبض و کدورت چرا باشد اوائلِ حال کہ فقیر باین قلعہ رسید محسوس میشد کہ انوارِ ملامتِ خلق از بلاد و قرٰی در رنگِ سحابہاے نورانی پے در پے می رسند و کار را از حضیض باوج می برند سالہا بتربیتِ جمالی قطع مراحل مینمودند الحال بتربیتِ جلالی قطع مسافت

نمایند و در مقامِ صبر بلکہ در مقامِ رضا باشند و جمال و جلال را مساوی دانند نوشتہ بودند کہ از وقت
ظہورِ فتنہ نہ ذوق ماندہ است و نہ حال باید کہ ذوق و حال مضاعف باشد کہ جفائے محبوب از
وفائے او بیشتر لذت بخش است چہ بلا شد در رنگِ عوام سخن کردہ اید و دور از محبتِ ذاتیہ رفتہ اید
بر خلافِ گذشتہ جلال را بیش از جمال انگارند و ایلام را زیادہ از انعام تصور نمایند زیرا کہ در جمال و انعام
مرادِ محبوب مشوب بمرادِ خود است و در جلال و ایلام خالص مرادِ محبوب است و خلافِ مرادِ خود است
وقت و حال ہم اداءِ وقت و حالِ سابق ہست شتّان ما بینہما از زیارتِ حرمین شریفین نوشتہ
بودند چہ مانع است حسبنا اللہ و نعم الوکیل

مکتوب ہفتم (۷)

در حالیکہ حکم کنندہ است مرحبیب خود را

بسیادت پناہ میر محب اللہ مانک پوری در بیانِ تحمل ایذائے خلق بعد الحمد و الصلوٰۃ
و تبلیغ الدعوات میرساند کہ صحیفہ شریفہ سیادت پناہ اخوی میر سید محب اللہ رسید فرحت فراوان
رسانید از تحملِ ایذائی خلق چارہ نبود و از صبر بر جفائے اقارب گذر نہ قال اللہ تعالیٰ لحبیبہ
علیہ و علیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل ولا تستعجل
لہم نیکے در سکونتِ آن مقام ہمین ایذا و جفا است دشما در مقامِ فرار ید از آن نمک آرے
شکر پروردہ تابِ نمک ندارد چہ توان کرد بیت ہر کہ عاشق شد اگر چہ نازنینِ عالم است نازکی
کے راست آید بارے باید کشید؛ آندراج یافتہ بود اگر اجازت باشد در آلہ آباد منزل اختیار کنم
منزلے تعیین نمایند تا از افراطِ جفا آنجا رفتہ نفسے راست کنند ھٰذا ھو طریق الرخصۃ
و طریق العزیمۃ الصبر والتحمل علی الایذاء درین موسم ضعف بر فقیر غالب
است مے آید چنانچہ معلوم شما است ازین جہت بچند کلمہ اقتصار نمود والسلام

مکتوب ہشتم (۸)

بحقائق آگاه مولانا محمد صدیق در بیانِ اصالتِ غیب و ظلیتِ شہود۔ مجبت شعارا
غیب مقابلِ شہود است کہ شائبۂ ظلیت دارد و غیب ازین شوب مبرا است پس غیب
از شہود اکمل باشد لیکن ہرگاہ سید البشر علیہ و علیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام در شب معراج بدولتِ
رویت مشرف شدہ باشد کہ ماورای ورای سرادقاتِ ظلال است و از شوب و شائبۂ ظلیت
اقدس است چرا ورحق او علیہ و علیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام غیب اکمل از رویت بود چہ اکتفا
بغیب از برای رفعِ ظلیت بودہ و چون رفعِ ظلیت بالکلیہ درعینِ حضور میسر شود غیب چہ درکار
این دولت است کہ مخصوص بسید الکونین است علیہ و علیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام و کُمّلِ تابعانِ
او را علیہ و علیہم الصلوات والتسلیمات ازین مقام بتبعیت و وراثت نیز نصیب است
چنانچہ رویت نیست شہود و مشاہدہ ہم نیست از آن مقام تعبیر بغیب بہترینِ عبارات است تفصیل
آن مقام بگفت راست نمی آید ہرکس باندازہ یافتِ خود خواہد دریافت وَهُوَ وَرَاءَ ذٰلِكَ وَلَا
نَصِيبَ مِنْهُ اِلَّا لِاَقَلِّ الْقَلِيْلِ وَالسَّلَامُ

مکتوب نہم (۹)

بسیادت و ارشاد پناہ میر محمد نعمان صدور یافتہ در بیانِ آیہ کریمہ مَآ اٰتٰکُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ

اصل	ترجمہ از مصحح سلمہ اللہ تعالیٰ
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى مَآ اٰتٰکُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ وَمَا نَهٰکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوْا وَاتَّقُوا اللّٰهَ ذَكَرَ التَّقْوٰى بَعْدَ ذِكْرِ الْاِمْتِثَالِ لِلْاَوَامِرِ وَالْاِنْتِهَاءِ عَنِ الْمَنَاهِيْ اِشَارَةً اِلٰی	بنام خدای بخشایندہ مہربان خدای بابرکت و برتر فرمودہ است ہرچہ بدہد شمارا پیغمبر پس فراگیرید آنرا و ہرچہ منع کند شمارا ازان پس باز ایستید و بترسید خدا۔ امر فرمود بتقوی بعد از امر بانیانِ اوامر و امتناع از نواہی بجہت اشارت

اهتمام أمر الانتهاء الذي هو حقيقة
التقوى وانه هو ملاك الدين قال
رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم و
بارك وملاك دينكم الورع وقال
عليه الصلوة والسلام في موضع آخر
لا تعدل بالرعة شيئا والرعة هو الورع
والوجه لهذا الاهتمام والله سبحانه
اعلم بالصواب ان الانتهاء اعم
وجودا واكثر نفعا لما انه يوجد في
ضمن الامتثال ايضا لان الاتيان بالمأمور
انتهاء عن ضده وهو ظاهر واما
كثرة نفع الانتهاء بغير جهة عمومه
فلانه مخالفة محضة مع النفس لا حظ
للنفس فيه بخلاف صورة الامتثال
فان النفس قد يتلذذ فيه وكل
ما فيه زيادة مخالفة مع النفس لا شك
انه اكثر نفعا واقرب طرق الى النجاة
فان المقصود الاصلي من التكليفات
الشرعية قهر النفس لانها انتصبت
بمعادات الله سبحانه

باهتمام شان انتهاء که حقیقت تقوی است وبآنکه همو
مدار کار دین چنانکه فرموده است پیغمبر خدا صلی
الله تعالی علیه وآله وسلم وبارک
ملاک دین شما ورع است وبس وفرموده علیه
الصلوة والسلام درجائے دیگر برابر مکنه
برعة چیزے را ورعة همین ورع است وبس
وسبب این اهتمام روضه پاک وانا تر است
بحقیقت ام آنست که انتها عام تر است از روئے
تحقق وزیاده تر است از روئے نفع اما عموم تحقق
آن پس بنابر آنست که در ضمن امتثال هم یافته
شود زیرا که اتیان مامور به انتهاست از خلاف
وے واین ظاهر است واما زیادت نفع انتها
مزید بر ان عموم پس بنابر آنست که انتها مخالفت
ست محض که نفس را در ان نشاید احظ مالی نیست
بخلاف صورت امتثال که در بعضی اوقات نفس
بدان متلذذ هم میگردد وشک نیست که هرچه دروے
زیادت مخالفت است بانفس نفعش زیاده تر است
ونزدیکترین راه هائے نجات است زیرا که مقصد
اصلی از تکلیفات شرعیه تعجیز وتخریب نفس
است چه وے بدشمنی حق سبحانه ایستاده است

وَرَدَ فِي الْحَدِيْثِ الْقُدْسِيِّ عَادِ نَفْسَكَ فَإِنَّهَا انْتَصَبَتْ بِمُعَادَاتِيْ فَكُلُّ طَرِيْقٍ مِنْ طُرُقِ الْمَشَايِخِ تَكُوْنُ رِعَايَةُ الْأَحْكَامِ الشَّرْعِيَّةِ فِيْهَا كَثِيْرَةً يَكُوْنُ أَقْرَبَ طُرُقٍ إِلَى اللهِ سُبْحَانَهُ لِوُجُوْدِ كَثْرَةِ الْمُخَالَفَةِ مَعَ النَّفْسِ أَلَا وَهُوَ طَرِيْقُ النَّقْشَبَنْدِيَّةِ لِهٰذَا قَالَ سَيِّدُنَا وَقِبْلَتُنَا الشَّيْخُ الْأَجَلُّ الشَّيْخُ بَهَاءُ الدِّيْنِ الْمُشْتَهِرُ بِنَقْشَبَنْد وَجَدْتُ طَرِيْقًا أَقْرَبَ طُرُقٍ إِلَى اللهِ سُبْحَانَهُ لِوُجُوْدِ كَثْرَةِ الْمُخَالَفَةِ مَعَ النَّفْسِ وَأَمَّا بَيَانُ زِيَادَةِ رِعَايَةِ الشَّرِيْعَةِ فِيْ هٰذِهِ الطَّرِيْقَةِ فَمِمَّا لَا يَخْفٰى عَلَى الْمُنْصِفِ الْفَطِنِ الْخَائِضِ فِيْ طُرُقِ الْمَشَايِخِ وَمَعَ ذٰلِكَ بَيَّنْتُهُ بِزِيَادَةِ الْإِبْتِهَاجِ فِيْ بَعْضِ الرَّسَائِلِ وَاللهُ سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ بِحَقِيْقَةِ الْحَالِ وَهُوَ سُبْحَانَهُ حَسْبِيْ وَنِعْمَ الْوَكِيْلُ وَصَلَّى اللهُ تَعَالٰى عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ وَصَحْبِهِ وَسَلَّمَ وَبَارَكَ وَكَرَّمَ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى

چنانچه در حدیث قدسی وارد شده دشمن دار نفس خود را زیرا که بدرستی آن نفس ایستاده است بدشمنی من، پس از طرقِ مشایخ قدس الله تعالیٰ اسرارهم هر طریقیکه مراعاتِ احکام شرعیه دران زیاده تر است نزدیکترین طرقِ موصله بحق باشد سبحانه از راهِ تحققِ کثرت مخالفت بانفس آگاه باشید و بدانید که این چنین طریق طریقِ مشایخ نقشبندیه است از انجا است که فرموده است آقائے ما و قبلهٔ ما شیخ اجل شیخ بهاء الدین مشهور بخواجه نقشبند قدس سره یافتم طریق که نزدیکترین طرقِ موصله است بحق سبحانه یعنی از راه تحققِ زیادهٔ مخالفتِ نفس و اما بیان زیادهٔ مراعاتِ شریعت اندرین طریق پس مخفی نیست بر منصفِ زیرک خوض کننده در طرقِ مشایخ دیگر قدس الله تعالیٰ اسرارهم و با این همه بیان نموده ام من آنرا در بعض رسائلِ خود بوضاحت تام و خدائے پاک دانا تر است بحقیقت حال و خدائے پاک بس است مرا و نیکو کارساز است وصلی الله تعالیٰ علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم و بارک وکرم والسلام علی من اتبع الهدیٰ

مکتوب (۱۰) دہم

بسیادت وارشاد پناه میر محمد نعمان در تفسیر آیهٔ کریمهٔ وَاِذَا سَاَلَکَ عِبَادِیْ عَنِّیْ فَاِنِّیْ قَرِیْبٌ
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی ۔ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَاِذَا سَاَلَکَ عِبَادِیْ
عَنِّیْ فَاِنِّیْ قَرِیْبٌ ۔ قرب حضرت حق سبحانه وتعالی هرچند بیچون و بیچگونه است اما وهم آنجا
جولانگاه هست ۔ اقربیت اوست تعالی که از حیطهٔ فهم خارج است و از دائرهٔ خیال بیرون
لهذا اقرب وان بسیارند و اقربیت وان اقل قلیل نهایت قرب تا حصولِ اتحاد است
هرچند اتحاد وهم مجرد و توهم است و اقربیت از گذشت اتحاد است در جانب قرب اگرچه عقل از خود
نزدیکتری را غیر از بعید تصور نکند این از کوته نظری عقل است که بدوبینی عادت کرده است و از خود
نزدیکترے را در نیافته
والسلام

مکتوب یازدهم (۱۱)

بسیادت پناه میر شمس الدین علی خلخالی در بیان جامعیتِ انسان که مرکب از اجزاء عشرهٔ عالم
امر و خلق است و ترجیح قلب انسان بر عرش مجید ۔ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی
آدمی نسخه ایست جامعه که مرکب از اجزاء عشره است از عناصر اربعه و نفس ناطقه و قلب و روح
و سر و خفی و اخفی و دیگر جوارح دیگر که در انسان است راجع بهمین اجزاء است و این اجزا با یکدیگر
متضاده اند تضاد عناصر اربعه با یکدیگر ظاهر است و همچنین ضدیت عالم خلق با عالم امر
هویداست و بیگانگی عالم امر هر یکے بامرے مخصوص است و بکمالے منسوب و نفس ناطقه خودخواه
هواے خود است هیچ یکے سر فرو نمی آرد و عنایت خداوندی جل سلطانه این اشیاء متضاده
را بقدرت کاملهٔ خود سورتِ هر کدام را شکسته جمع فرموده است و مزاج خاص و هیئت وحدانی عطا
نموده بعد از حصول مزاج خاص و هیئت وحدانی بحکمت بالغهٔ خود صورتے او را بخشیده است تا حفظ
اجزاء متفرقهٔ متضاده او نماید این مجموع را مسمی بانسان گردانیده و باعتبار جامعیت و حصول هیئت
وحدانی بشرف استعداد خلافت مشرف ساخته این دولت بغیر از انسان هیچ یکے را میسر نشده است

عالم کبیر اگرچه بزرگ است اما از جامعیت خالی است و از معنی جامعی بے نصیب این ماجرا در جمیع افراد انسانی ثابت است عوام و خواص انسان درین معنی شرکت دارند باید دانست که اشرف اجزاءِ عالم کبیر عرش مجید است و تجلی مخصوص بآن فوق تجلیاتِ اجزاءِ دیگر است زیرا که آن تجلی جامع است و آن ظهور مستجمع اسما و صفاتِ وجوبی است تعالت و تقدست و ایضاً آن تجلی دائمی ست گنجایش استتار ندارد و قلب انسانِ کامل که مناسبت بعرش دارد و آن را عرش الله می خوانند از ان تجلی عرشی نصیب وافر دارد و حظ کامل بعنایة ما فوقہا بآب آن تجلی تجلی است لیکن تجلی نسبت بآن جزئی است اما قلب مزیتے دارد که در عرش نیست و آن شعور مر تجلی است و ایضاً قلب مظهر یست که گرفتاری بظاهر خود دارد بخلاف عرش که ازین گرفتاری خالی است پس ناچار قلب بواسطه این شعور و گرفتاری مقصود ترقی ممکن است بلکه واقع زیرا که بحکم المرءُ مع من احب قلب با کسے ست که بآن گرفتاری دارد و مفتونِ محبتِ اوست اگر محب اسما و صفاتست با اسما و صفات است و اگر محب ذاتست تعالی و تقدس معیت آنجا درست کرده و از گرفتاری اسما و صفات در گذشته بخلاف عرش مجید که تجلی مجبتر و از اسما و صفات و در حقِ او غیر واقع است ۔ و الله سبحانه اعلم

مکتوب (۱۲) دوازدهم

بسیادت پناه میر محمد نعمان در فوائد تضرع و نیاز و ذکر و تلاوت قرآن و طول قنوت در نماز و

الحمد للهِ و سلام علی عبادهِ الذین اصطفی صحیفه شریفه سیادت پناه اخوی وصول یافته مسرور گردانید نوشته بودند که دعا و تضرع و زاری و دوام التجا بحضرت حق سبحانه بهتر است یا ذکر گفتن بهتر یا این روش ممزوج بذکر بهتر از ذکر گفتن چاره نیست با این هرچه جمع شود دولت مدار وصول بر ذکر نهاده اند چیزهائے دیگر در رنگ ثمرات و نتائج ذکر اند و نیز پرسیده بودند که ازین سه چیز کدام چیز بهتر است ذکر نفی و اثبات و تلاوت قرآن و نماز بطول قنوت ذکر نفی

واثبات در رنگِ وضو است کہ شرطِ نماز است تا طہارت درست نشود شروع در نماز ممنوع است
ہمچنین تا معاملہ نفی بانجام نرسد غیر از فرائض و واجبات و سنن ہرچہ کنند از عبادات نافلہ داخل وبال
است اول ازالۂ مرض خود باید ساخت کہ مربوط بذکر نفی واثبات است بعد از ان بعبادات وحسنات
دیگر کہ در رنگِ غذائے صالح اند مر بدن را باید پرداخت پیش از زوالِ مرض ہر غذا کہ تناول نمایند
فاسد ومفسد است مصرع ہرچہ گیرد علتی علت شود ہ وانجامِ این معاملہ لازم نیست کہ تعین نمودہ
آید کہ آن حالت خود گویائی تمامی خود است نوشتہ بودند کہ جلد ثالث بنام چہ کس مسجل شود پیش
ازین ہم ظاہر فقیر نوشتہ بود کہ باسمِ شما مسجل سازند در جانبِ کتابتِ شما مالا یہمان سخن است بہتر از
شما کہ خواہد بود ہموارہ دل را نگرانی توان گفت کہ بجانبِ شما است وجہے از برائے نشستنِ شما در آگرہ
معلوم نیست ہرچند در جوار است اما چون از ملاقات خالی است بے اعتبار است بتقریب فقیر آنجا
نباشد مرا بخدائے کریم الراحمین سپردہ متوجہ وطن شوند و مشتاقانِ آنجائی را مسرور سازند
واگر وجہے از برائے ماندن آنجا در دل تصور کردہ باشند امر دیگر است والدۂ محمد امین موفق با
وعصمت وآبرو بود واقعہ ہائے دوسہ در ازش کہ نوشتہ بودند بمطالعہ درآمد ہرچند چیزہائے موحش
ودلکیر بسیار روا رہا آنیکست کہ آخر ہر کدام بخیریت مے شود فرمایند کہ ازین قسم واقعات باید کہ متنبہ
باشد و متوجہ و استغفار تلافی نماید تمتعات دنیوی و مزخرفات فانی لا شئے محض است عاقل
بان مفتون نشود و مبتلا نگردد پیش نظر باید کہ احوال آخرت بود و دوم بذکر مشغول باشد چہ در کار
است کہ لذت تمام در ذکر پیدا شود و چیزہا در نظر در آید آن خود داخل لہو و لعب است در ذکر ہرچند
مشقت بود بہتر باشد و نماز بجوقت ادا نمودہ اوقات را بذکر الٰہی جل شانہ معمور دارد و جہاں تنہا
ذکر معطل نباشد و باید کہ خدمت شما را غنیمت دانستہ در رضا جوئی شما باشد و شما نیز تخیلے بجانب
ایشان بروید و برفق تمام بجانب خود بکشید و دلالت بحسنات نمائید والسلام

مکتوب سیزدہم (۱۳)

سیادت پناه میر محب الله مانکپوری صدور یافته در تحریض بر رسوخ بر متابعت صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوة والسلام و متابعت پیر طریقت

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شریف سیادت مآب اخوی میر سید محب الله رسید مقدمات یأس که اندرونی اضطرار و اضطراب اندراج یافته بود بوضوح انجامید ناامیدی کفر است امیدوار باشند و اگر درین دو امر رسوخ دارند هیچ غم نیست متابعت صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوة والسلام و اعتقاد و محبت بشیخ طریقت و الف با ملتجی و متضرع بوند که درین دو دولت فتور نرود دیگر هرچه باشد سهل است و تلافی آن ممکن و پیش ازین هم نوشته بودم که چون از سکونت مانکپور کاره اند به الٰه آباس وطن اختیار کنند تحمل که مبارک باشد شما عکس فهمید بلفظ مبارک هم مگر دلالت نمود الحال نیز همان سخن است امشب بنظر در آمد که گویا ساخت شما را از مانکپور کشیده به الٰه آباس برده اند بهمانجا در آنجا اختیار کنید و اوقات بذکر الهی جل سلطانه معمور دارید و به هیچکس کار نداشته باشید ملتزم ذکر نفی و اثبات باشید و جمیع مرادات را بتکرار این کلمه طیبه از ساحت سینه بر آرید تا مقصود و مطلوب و محبوب جز یکی نباشد اگر دل از ذکر گفتن مانده شود بزبان بگوئید بشرط اخفا که جهر درین طریق ممنوع است باقی روش و اوضاع طریق را معلوم کرده اید تا توانید راه تقلید را از دست ندهید که تقلید شیخ طریقت ثمرات وارد و در خلاف طریق او خطره هاست زیاده چه نویسد والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله واصحابه الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها

مکتوب چهاردهم

بشمس الدین علی در جواب سؤال او از حقیقت وجود واجب تعالی و نحو آن صدور یافته. الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که از روی کرم و شفقت ارسال داشته بودند بمطالعه آن محظوظ و ملتذ گشت جزاکم الله سبحانه خیرا انبساط یافته

بود هرگاه که ذات حضرت حق سبحانه و تعالی بماهیت خود موجود باشد نه بوجود عیناً کان او زائداً پس تقابل میان واجب الوجود که ذات الله سبحانه بلا اعتبار الوجوب والوجود است و میان ممتنع الوجود چگونه متحقق شود و اطلاق واجب الوجود بر ذات معرا از وجوب و وجود بچه وجه توان نمود و اثبات استحقاق عبادت که منوط بوجوب وجود است چگونه خواهد شد و اطلاق واجب الوجود بر ذات عدیم الوجود والوجوب بچه اعتبار خواهد بود مخدوما جواب این اسوله بتفصیل در مکتوبی از مکتوبات جلد ثانی که بنام یکی از فقیرزادها است اندراج یافته است اگر مطالعه فرمایند مجمل که حظ نمایند بالجمله تواند بود که ماهیت واجبی جل سلطانه بخودی خود موجود بود نه بوجود و اثبات و اطلاق وجوب دران حضرت جل شانه از قبیل منتزعات عقل باشد بل لله المثل الاعلی و چنانچه وجوب وجود از قبیل منتزعات است امتناع عدم نیز دران حضرت جل سلطانه از منتزعات است آنجا که ذات بحت است مجال دخل نیست چنانکه نسبت وجوب وجود نیست نسبت امتناع عدم هم نیست و چون نسبت وجوب وجود پیدا شد نسبت امتناع عدم که مقابل اوست نیز هویدا گشت و نسبت استحقاق عبادت که متفرع بر نسبت وجوب وجود است نیز بظهور آمد کان الله و لم یکن معه شیء و لو ان کان من النسب والاعتبارات فاذا ظهرت النسب ظهر التقابل والسلام اولاً و آخراً ۰

مکتوب ۱۵ پانزدهم

بسیادت پناه میر محمد نعمان ورود یافته در بیان آنکه لذت ایلام محبوب در نظر محب بهتر از انعام او زیاده تر است ۰ الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی سیادت پناه اخوی میر محمد نعمان معلوم بوده باشد که مفهوم شد که هر چند یاران عیال اندیش در تشبث اسباب خلاصی کوشیدند سودمند نیامد المنة لله ما شاء الله سبحانه کان همه درین امر مستغنائے بلطمات حزنے پیدا شد و در سینه تنگی ظاهر گشت

بعد از زمانے بفضلِ حق جلّ سلطانہ آن ہمہ حزن و تنگیِ سینہ بفرح و شرحِ صدر مبدل گشت و بیقینِ خاص دانست کہ اگر مرادِ این جماعت کہ در صددِ آزارند موافقِ مرادِ حق است جلّ شانہ پس کرہ و تنگیِ سینہ بے معنی است و منافیِ دعویِ محبت است چہ ایلامِ محبوب در رنگِ انعامِ او نیز محبوب و مرغوبِ محب است چنانکہ از انعامِ محبوب لذت میگیرد از ایلامِ او نیز ملتذ میگردد بلکہ در ایلامِ او لذت بیشتر مے یابد کہ از شائبۂ حظِ نفس مرادِ او مبرّا است و چون حضرتِ حق سبحانہ و تعالی کہ جمیلِ مطلق است آزارِ این کس خواستہ باشد ہر آئینہ این ارادہ او تعالی نیز در نظرِ اینکس بعنایتِ او سبحانہ و تعالی جمیل است بلکہ سببِ التذاذ است و چون مرادِ این جماعت موافقِ مرادِ حق است سبحانہ و این مراد دریچۂ ظہورِ آن مراد است ہر آئینہ مرادِ ایشان نیز بنظرِ مستحسن و موجبِ التذاذ است فعلِ شخصے کہ مظہرِ فعلِ محبوب بود فعلِ آن شخص نیز در رنگِ فعلِ محبوب محبوب است و آن شخصِ فاعل بعلاقۂ این نظر نیز در نظرِ محب محبوب مے در آید عجب معاملہ است ہرچند جفا از این شخص بیشتر متصور بود در نظرِ محب زیباتر مے در آید کہ نمایندگی صورتِ غضبِ محبوب بیشتر دارد کارِ دیوانگانِ این راہ واژگونہ است پس بدیِ آن شخص خواستن و بدِ او بودن منافیِ محبتِ محبوب بود کہ آن شخص بیش از مرآتِ فعلِ محبوب ہیچ نیست جمعے کہ متصدیِ آزار اند و بنظرِ محبوب مے در آیند نسبت بسائرِ خلائق بیاران بگویند کہ تنگیہای سینہ را دور سازند و بجماعہ کہ در صددِ آزار اند بد نباشند بلکہ باید کہ از فعلِ آنہا لذت گیرند آرے چون بدعا ماموریم و حضرتِ حق سبحانہ و تعالی را دعا و التجا و تضرع و زاری خوش مے آید دعائے دفعِ بلیہ مے نمایند و سوالِ عفو و عافیت کنند و آنکہ مرآتِ صورتِ غضب گفتہ شدہ زیرا کہ حقیقتِ غضب نصیبِ اعدا است با دوستان بصورت غضب است و بحقیقت عینِ رحمت است و درین صورتِ غضب چندان منافعِ محب ودیعت نہادہ اند کہ چہ شرح دہد و نیز صورتِ غضب کہ بدوستان عطا می فرمایند خرابیِ جامۂ منکران است و باعثِ ابتلائے ایشان و معنیِ عبارتِ [illegible] الذین

عربی قدس سرہٗ معلوم نمودہ باشند کہ گفتہ است عارف را ہمت نیست یعنی ہمتے کہ قصد دفع
بلیہ شود از عارف مسلوب است زیرا کہ چون بلیہ را عارف از محبوب داند و مراد محبوب تصور نماید
بدفع آن چہ نوع ہمت بندد و رفع آن چگونہ خواہد اگرچہ بصورت دعاء دفع بر زبان آرد از جہت
امتثال امر دعا اما فی الحقیقت ہیچ نمیخواہد و آنچہ میرسد ملتذ است والسلام علی من اتبع الہدیٰ

مکتوب شانزدہم (۱۶)

بمولانا احمد دیبی صدور یافتہ در سر عدم اطلاع سالک احوال خود را و مشاہدہ آن در مرایای احوال
مسترشدان ❊ الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفیٰ مکتوب شریف رسید نوشتہ
بودند کہ من در خود از احوال و مواجید و علوم و معارف این طائفہ علیہ ہیچ نمی یابم مع ذلک
دو شخص طالب این راہ را کہ طریقہ گفتم خیلے متاثر گشتند و احوال غریبہ پیدا کردند وجہ آن چہ باشد
بدانند احوالیکہ دران دو شخص پیدا گشتہ عکس احوال شما بودہ است کہ در مرایای استعداد آنہا
بظہور آمدہ و آن دو شخص چون صاحب علم بودند درک احوال خود نمودند و شما را نیز دلالت بعلم
حصول آن حال مستور کردند در رنگ آئینہ کہ دلالت بحصول کمالات خفیہ شخص نماید و مزہائے
مکنونہ او را افشا سازد مقصود حصول احوال است علم بآن احوال دولتے است دیگر جمعے را این
علم دہند و جمعے دیگر را ندہند مع ذلک ہر دو از ارباب ولایت باشند و در قرب برابر بوند فمنا
من علم ومنا من جہل مقرر این طائفہ است از عدم علم باحوال خود و آزار نباشند سعی نمایند
کہ احوال حاصل شود بلکہ از احوال گذشتہ بمحول احوال واصل گردند علم باحوال اگر بے توسط مسترشدان
میسر نشود قناعت کنند کہ در مرایای ایشان مطالعہ نمایند از راہ مظاہر حظ گیرند احوال باید علم
بآن احوال اگر بے توسط میسر نشد امید است کہ بتوسط حاصل گردد نیز نوشتہ بودند کہ دوام
آگاہی عبارت از چیست بسا است کہ دل را در بعضے مشاغل فہولے از ین آگاہی احساس

می نماید تشخیص آگاهی و دوام آگاهی باید نمود بدانند که آگاهی عبارت از حضور باطن است بجناب
قدس خداوندی جل سلطانه شبیه بعلم حضوری که دوام لازم اوست هیچ شنیده باید که شخصی در
وقتی از اوقات از نفس خود غافل گردد و ذهولی نسبت بخود پیدا کند غفلت و ذهول در علم
حصولی متصور است که مغایرت در میان است و در علم حضوری همه حضور در حضور است اگرچه
ابلهٔ ازین حضور دور و نفور است و بحصول در غرور است پس آگاهی را دوام لازم آمد و آنچه دوام
ندارد نگرانی است بمطلوب که اشتباه باگاهی مذکور دارد و دوام آن متعذر است که شباهت
بعلم حصولی دارد که از دوام قلیل النصیب است ولله المثل الاعلی اطلاق علم حصولی
و علم حضوری نسبت بجناب قدس وجهی جل سلطانه بر سبیل تشبیه و تنظیر است چه آنکه از خود
نزدیکتر بود تعالی شانه از حیطهٔ علم حصولی و علم حضوری بیرون باشد ارباب معقول هرچند
آنرا تصور نتوانند نمود و از خود نزدیکتر را نتوانند دریافت اما نزدیک ارباب علم لدنی این معنی
واضح است و بعنایت خداوندی جل شانه سهل الحصول ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ
لنا من امرنا رشدا دیگر سیادت پناه اخوی چون بر شما حقوق بسیار دارند و از آمدن شما
بی رخصت و آزار ندارند باید که بی توقف خود را بملازمت ایشان رسانند و تلافی آنرا نمایند
اگر برخصت ایشان می آمدند مضایقه نبود باید که موافق مرضی ایشان عمل نمایند و برخصت بیایند زیاده
چه نویسد

مکتوب هفدهم (۱۷)

۳

بصالحهٔ از اهل ارادت در بیان عقائد دینیه و ترغیب بر عبادات شرعیه. الحمد لله الذی
انعم علینا وهدانا الی الاسلام وجعلنا من امة محمد سید الانام علیه
وعلی آله الصلوٰة والسلام باید دانست که حضرت حق سبحانه وتعالی منعم علی
الاطلاق است اگر وجود است از جناب قدس او تعالی موهوب است و اگر بقاست هم از ان

قال الله تعالی وما بکم من نعمة فمن الله

حضرت جل سلطانه عطاست و اگر صفات کامله است هم از رحمت شامله اوست سبحانه وتعا
زندگی و دانائی و توانائی و بینائی و شنوائی و گویائی همه از ان حضرت جل شانه مستفاد است
و انواع نعم و صنوف کرم که از حد و عد بیرون است هم از ان جناب قدس مفاض از اله غموم
و شدائد او مے فرماید تعالی و اجابت دعوت و دفع بلا او مے نماید سبحانه رزاق است که ای
کمال رافت خود ارزاق عباد را بعلت گناهان شان منع نکند ستار است که او فور عفو و تجاوز
حرمت شان بارتکاب سیئات نماید حلیم است که در مواخذه و عقوبت شان استعجال فرماید کریم
که عموم کرم خویش از دوست و دشمن باز ندارد و اجل و اعظم این نعم و اعز و اکرم ایها دعوت باسلام
است و هدایت بدار السلام و ولالت بمتابعت سید الانام علیه وعلی آله الصلوة والسلام
که حیوة ابدی و تنعمات سرمدی بدان مربوط است و رضائے معلی و لقائے او سبحانه بان منوط
بالجمله انعام و اکرام و احسان او تعالی اظهر من الشمس است و اجلی من القمر انعام
دیگران باعطاء و تمکین اوست تعالی و احسان شان از قبیل استعاره من المستعیر و سوال من الفقیر
نادان در رنگ دانا باین معنی اقرار دارد و هیچ شک ذکی باین امر معترف است بیت گر بر تن من
زبان شود هر موئے یک شکر وی از هزار نتوانم کرد چو شک نیست که بداهت عقل حکم
بوجوب شکر منعم مینماید و تعظیم و توقیر او را لازم میداند پس شکر حضرت حق سبحانه و تعالی که منعم
حقیقی اوست سبحانه ببداهت عقل واجب گشت و تعظیم و تکریم او تعالی لازم آمد و چون حضرت
حق سبحانه و تعالی در کمال تقدس و تنزه است و عباد در نهایت تدنس و تلوث از کمال
بے مناسبتی چه دریابند که تعظیم او تعالی در چیست و تکریم او سبحانه و تعالی در کدام است
بسا است که اطلاق بعضے امور را بران جناب اقدس ایشان مستحسن دانند و فی الحقیقت
نزد او تعالی مستهجن باشد و تعظیم خیال کنند توهین بود و تکریم تصور نمایند تحقیر باشد پس تا زمانیکه تعظیم
و تکریم او تعالی از جناب قدس او سبحانه مستفاد نشود شایان شکر او نباشد سبحانه و تعالی

عبادتِ او نمود تعالی چه حدیکه از نزد ایشان باشد نزدیک است که هجو بود و مدح قدح گردد و تعظیم
و توقیر و تکریم او تعالی که از ان حضرت مستفاد گشته است نسبت باهمین شریعت حقه است
علیٰ مصدرها الصلوٰة والتحیة مع ان که مدار التعظیم قلبی است و در شریعت حقه مبین شده است
و اگر ثنائے لسانی است هم آنجا مبرهن است و اعمال و افعالِ جوارح را نیز به تفصیل صاحبِ
شریعت بیان فرموده است پس ادائے شکرِ او تعالی منحصر در اتیانِ شریعت گشت قلباً
و قالباً اعتقاداً و عملاً و هر قسم تعظیم و عبادتِ او تعالی که ما ورائے شریعت او نموده آید شایان
اعتماد نباشد بلکه بسا است که محصل اضداد او بود و حسنه متوهمه فی الحقیقت سیئه باشد پس بملاحظه بیان
مذکور عمل بشریعت به عقل نیز واجب آمد و ادائے شکرِ منعم تعالی به اتیانِ آن متعذر گشت و شریعت
دو جزء دارد اعتقادی و عملی اعتقادی از اصولِ دین است و عملی از فروعِ دین فاقدِ اعتقاد از اہلِ نجات
نیست و خلاصی از عذابِ آخرت در حقِ او متصور نه و فاقدِ عمل احتمالِ نجات دارد که امرِ او مفوض
بمشیّتِ اوست سبحانه و تعالی اگر خواهد عفو فرماید و اگر خواهد بقدرِ ذنب عذاب کند خلود در نار
مخصوص بفاقدِ اعتقاد است و مقصور بر منکرِ ضروریاتِ دین فاقدِ عمل اگرچه معذب شود اما خلود
نار در حقِ او مفقود است و چون اعتقادیات از اصولِ دین است و از ضروریاتِ اسلام
ناچار بیانِ آنها می نماید و در عملیات با وجودِ فرعیت چونکه تفصیل است حواله اینها بکتبِ فقه
داشته تتمّه در ترغیبِ بعضے از عملیاتِ ضروریه نیز بیان خواهد نمود ان شاء الله تعالی

اعتقادیات

الله تعالیٰ بذاتِ اقدسِ خود موجود است و هستیِ او تعالیٰ بخودی خود است و او تعالیٰ چنانچه
همیشه بوده است همیشه خواهد بود عدمِ سابق و عدمِ لاحق را بجنابِ قدسِ او تعالیٰ راه نیست
وجوبِ وجود کمینه خادمِ آن درگاهِ مقدس است و سلبِ عدم کمینه مگسِ آن بارگاه
محترم و او تعالیٰ یکے است که هر یک بمدار و در وجوبِ وجود و ما لوهیت و استحقاقِ عباد

چه شریک و قوتے در کار بود که او تعالیٰ کافی نبود و مستقل نباشد و آن علامت نقص است
منافی وجوب و الوہیت است و چون کافی بود و مستقل باشد شریک بیکار میماند و عبث می
و آن نیز علامت نقص است که منافی وجوب و الوہیت است پس اثبات شریک مستلزم نقص اَحد
الشریکین گشت که منافی شرکت است پس اثبات شرکت مستلزم نفی شرکت آمد و آن محال
پس شریک باری تعالیٰ محال باشد و او را سبحانہ صفات کاملہ است از حیوٰۃ و علم و قدرت و ا
و سمع و بصر و کلام و تکوین و این صفات ثمانیہ را صفات حقیقیہ گویند که قدیم اند و در خارج موجو
بوجود زائد بر وجود ذات تعالیٰ و تقدس چنانچہ مقرر علماء اہل حق است شکر اللہ تعالیٰ سعیہم
و غیر از اہل سنت شکر اللہ تعالیٰ سعیہم بوجود صفات زائدہ از فرق مخالفان ہیچکس قائل نیس
حتی کہ صوفیہ متاخرین ازین فرقہ ناجیہ نیز صفات را عین ذات گفتہ اند و بہ مخالفان موافق گش
اگرچہ از نفی صفات تحاشی دارند اما از اصول و از تبادر عبارات ایشان نفی صفات لازم است
مخالفان کمال او در نفی صفات کاملہ انگاشتہ اند و بعقل خود از نصوص قرآنی جدا افتادہ ھداھم
اللہ سبحانہ سواء الصراط و صفات دیگر یا صفات اضافیہ اند یا سلبیہ ہمچون قدم و اولیت و وجو
و الوہیت و چنانچہ گویند او تعالیٰ جسم و جسمانی نیست عرض و جوہر نیست مکانی و زمانی نیست حال
و محل نیست محدود و متناہی نیست از جہت بی جہت و از نسبت بے نسبت کفائت و مثلیت ا
جناب قدس او تعالیٰ مسلوب است و ضدیت و ندیت و ران حضرت جل سلطانہ مفق
از ماد و پدر و از زن و فرزند پاک و مبرا است کہ اینہا ہمہ امارات حدوث اند و مستلزم نقص
و جمیع کمالات مر جناب قدس او را ثابت است و جمیع نقائص از ان حضرت جل سلطانہ
مسلوب با لجملہ صفات امکان و حدوث کہ سراسر نقص و شرارت و اند ہمہ را از جناب قدس
تعالیٰ مسلوب باید داشت و او سبحانہ عالم کلیات و جزئیات است و داننده اسرار و خفیا
و در سمٰوات و ارضین داند و ذرہ احقر ہم از احاطہ علم او سبحانہ بیرون نیست بے چون

جمیع اشیا اوست سُبحانَهٗ باید که عالِمِ بجمیع آنها نیز بود که خالِق را از علمِ خلق چاره نبود و نبیند و لتان
بند اند که حضرت حق سُبحانَهٗ وَتعالیٰ را عالِمِ بجزئیات ندانند و آنرا ابلہ ناقص خود کمال انگارند
چنانچه از کمالِ بخبری زیاده از یک چیز از واجب الوجود جلّ سُلطانُهٗ صادر ندانند و آن هم
بایجاب و باضطرار نه باختیار و آنرا نیز کمال انگارند عجب جاہلانند که جہل را کمال تصور نمایند و اضطرار
را به از اختیار دانند و از خجلی که دارند اشیاء دیگر را مستند بغیر او دارند سُبحانَهٗ عقلِ فعّال از نزدِ خود
تراشیده محدثات را باو منسوب دارند و خالقِ سموات و ارضین را معطل و بیکار دانند هیچ طائفه نزد این
فقیر سفیه تر ازین طائفه در عالم بوجود نیامده است سُبحانَ الله جمعے هستند که این پلیدان را از اربابِ معقول
تصور می نمایند و بحکمت منسوب میدانند مگر احکام کاذبهٔ ایشان را مطابق نفس امرے انگارند رَبَّنَا
لاتُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَةً اِنَّکَ اَنْتَ الْوَهَّابُ
او تعالیٰ از ازل تا ابد بیک کلام متکلّم است اگر امر است از همان یک کلام است
و اگر نهی است هم ازان و همچنین اِخبار و استخبار ناشی از همان یک سخن و اگر تورات و انجیل
است همان سخن و بیل است و اگر زبور و فرقان است هم ازان کلام نشان است و همچنین
سائر صحف و کتب که بر انبیا علیهم الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ نازل گشته است تفصیل همان سخن ا
در گاه ازل و ابد با این وسعت و امتداد آنجا آن واحد بود بلکه گنجایش آن هم ندارد که اطلاق آن
نجا بواسطهٔ تنگی عبارت واقع است پس کلامیکه دران آن صادر شود یک کلمه بلکه یک حرف بلکه یک
نقطه خواهد بود و اطلاق نقطه آنجا نیز در رنگ اطلاقِ آن است که بواسطهٔ تنگی عبارت واقع است
الا نقطه هم گنجایش ندارد و وسعت در ذات و صفاتِ آنحضرت جلّ سُلطانُهٗ از عالَمِ بیچونی و بیچگونگی
است ازین وسعت و تنگی که از صفات امکان است پاک و منزه است و او را سُبحانَهٗ مومنان
در بہشت خواهند دید بعنوانِ بیچونی و بیچگونگی چه رویتے که متعلق به بیچون شود آن رویت نیز بیچون
خواهد بود بلکه رائی نیز از بیچونی حظّ وافر خواهد یافت تا بیچون را تواند دید لاَیَحْمِلُ عَطَایَا الْمَلِکِ

الاسطا باه امروز این معما را بر اخص خواص از اولیائے خود حل ساخته اند و منکشف گردانیده ا
مسئلۂ غامضه نزد این بزرگواران تحقیقی است و دیگران را تقلیدی و غیر از اہل سنت ہیچکس از فر
مخالفان چه از مومنان و چه از کافران باین مسئله قائل نیست و رویت حق را جل سلطانه غ
این بزرگواران محال می انگارند و مستشهد مخالفان قیاس غائب بر شاہد است که بین الغ
است حصول ایمان باین قسم مسئلۂ غامضه بے نور متابعت سنت سنیه علی صاحبها الص
والسلام والتحیة متعذر است ؎ لائق دولت نبود ہر سرے ، بار مسیحا نکشد ہر خر
عجب است جمعے که ایمان بدولت رویت نداشته باشند چگونه بحصول آن سعادت متسعد خوا
که نصیب منکران حرمان است و این نیز عجب که در بہشت باشند و نه بینند زیراکه آنچه متبادر از شرع ا
حصول دولت رویت است مر جمیع اہل بہشت را و نیامده است که بعضے از اہل بہشت خوا
دید و بعضے دیگر نخواہند دید و حق اینها ہمان جواب حضرت موسی است علی نبینا و علیه الص
والسلام که در سوال فرعون فرموده قال الله تعالی حاکیا عنهما قال فما بال القر
الاولی قال علمها عند ربی فی کتاب لا یضل ربی ولا ینسی الذی جعل لک
الارض مهدا وسلک لکم فیها سبلا وانزل من السماء ماء باید دانست که بہشت
و ماورائے بہشت ہمه نسبت بحضرت حق سبحانه برابر است که ہمه مخلوق وے اند تعالی و او
سبحانه در ہیچ یکے از اینها حلول و تمکن نیست اما بعضے از مخلوقات را لیاقت ظهور انوار و اح
نیست جل سلطانه و بعضے را ہست آئینه لیاقت ظهور صور دارد و سنگ و کلوخ ندارد و پ
ازین طرف ہست با وجود نسبت مساوات از آنحضرت جل سلطانه ؎ این قاعده یاد دار کا
که خدا است ، نے جزو نه کل نه ظرف نه مظروف است ، در دنیا رویت واقع نیست این
لیاقت ظهور آن دولت ندارد و ہر که در دنیا بوقوع رویت قائل شود کذاب و مفتری است
حق را سبحانه لحق ملحق است این دولت درین نشأ اگر میسر می شد حضرت کلیم الله ع

نبینا وعلیه الصلوات والتسلیمات از دیگران بآن احق بود و حضرت پیغمبر ما علیه وعلی آله
الصلوة والسلام اگر باین دولت مشرف گشته اند وقوع آن در دنیا نبوده است بلکه به بهشت
رفتند و دیدند که از عالم آخرت است و در دنیا ندیدند بلکه در دنیا از دنیا برآمده بآخرت ملحق گشتند و دیدند
واو تعالی خالق سموات و ارضین است و خالق جبال و بحار است و خالق اشجار و اثمار است
و خالق معادن و نباتات است چنانچه آسمان را بخلق ستارها مزین گردانیده است زمین را بخلق
انسان مزین ساخته اگر بسیط است بایجاد او تعالی کائن گشته است و اگر مرکب است هم بخلق او
سبحانه پیدا شده بالجمله جمیع اشیاء را از کتم عدم بوجود آورده است و حادث گردانیده و قدیم غیر او
سبحانه نشاید و غیر او سبحانه هیچ چیز قدیم نباید جمیع اهل ملت بر حدوث ماسوای او سبحانه اجماع
دارند و باتفاق غیر او سبحانه قدیم ندانند و کسیکه بقدم اشیا قائل شود بتضلیل بلکه بتکفیر او حکم مینمایند
امام حجة الاسلام در رساله منقذ عن الضلال تصریح باین معنی نموده است و حکم بتکفیر جماعه که غیر
حق را نیز قدیم دانند کرده و جمعی که بقدم سموات و کواکب و امثال اینها قائل گشته اند قرآن
مجید تکذیب اینها می فرماید کما قال الله تعالی، الله الذی خلق السموات والارض وما
بینهما فی ستة ایام ثم استوی علی العرش، و امثال این از آیتهای قرآنی بسیار است
سفیهی بود که بعقل ناقص خود خلاف نصوص قرآنی نماید ومن لم یجعل الله له نورا فما له
من نور، و چنانچه عباد مخلوق حق اند سبحانه افعال عباد نیز مخلوق او یند تعالی چه خلق غیر او را
نشاید و ایجاد ممکن از ممکن نیاید که بقصور قدرت متسم است و بنقص علم متصف که شایان ایجاد
و خلق نیست و آنچه از بنده در افعال اختیاریه او دخل وار دکسب اوست که بقدرت و اراده بنده
واقع است خلق فعل از حق است سبحانه و کسب فعل از بنده پس فعل اختیاری بنده بمجموع کسب
بنده و خلق حق جل وعلا واقع است واگر کسب و اختیار بنده را اصلا در فعل او دخل نبود حکم مرتعش
پیدا کند و آن خلاف محسوس و مشاهده است ببداهت میدانیم که فعل مرتعش دیگر است و فعل مختار

دیگر و ہمین قدر فرق از برائے مدخلیت کسب در فعل او کافی است و حضرت حق سبحانه و تعالی
از کمال رأفت خود خلق خود را در فعل بنده تابع قصد بنده ساخته است بعد از قصد بنده ایجاد فعل بنده
میفرماید پس ناچار بنده ممدوح و ملوم بود و معاقب و مثاب باشد و قصد و اختیار که حضرت حق سبحانه
به بنده داده است هر دو جهت فعل و ترک دارد و نیز به تفصیل حسن و قبح فعل و ترک را بلسان انبیا علیهم
الصلوات و التسلیمات بیان فرموده است با وجود این بنده که اختیار یک جهت نماید چاره ندارد
از آنکه ملام بود یا ممدوح و شک نیست که حضرت حق سبحانه بنده را آن قدر قدرت و اختیار داده
است که از عهده اوامر و نواهی شرعیه تواند بر آمد چه در کار است که قدرت کامله دهند و اختیار تام
بخشند آنچه باید داده اند منکران مصادم بداهت است و مرض قلبی دارد که در اتیان شریعت در تنگ
است کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه این مسئله از مسائل غامضه کلامیه است
نهایت شرح و بیان آن مسئله همین است که درین اوراق تسوید یافته است والله سبحانه الموفق
ایمان بآنچه علماء اهل حق فرموده اند باید آورد و به بحث و جدل نباید افتاد بیت ؎ نه هر جائے
مرکب توان تاختن ؎ که جاها سپر باید انداختن ؎ انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات رحمت
عالمیانند که حضرت حق سبحانه و تعالی ایشانرا برائے هدایت خلق مبعوث ساخته است و
بتوسط این بزرگواران عباد را بجناب قدس خود خوانده است و بدار السلام که محل رضائے او
دعوت فرموده بیدولت باشد که قبول دعوت کریم نماید و از مائده دولت او منتفع نگردد و این
بزرگواران آنچه از حضرت حق سبحانه و تعالی تبلیغ نموده اند همه حق و صدق است و ایمان بآن
آوردن لازم عقل هر چند حجت است اما در حجیت ناقص است حجت بالغه به بعثت انبیا
علیهم الصلوات و التسلیمات حاصل گشته است که عباد را محل عذر نگذاشته اول انبیا حضرت آدم
است علی نبینا و علیه و علیهما الصلوات و التسلیمات و التحیات و آخر ایشان و خاتم
نبوت شان حضرت محمد رسول الله است علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات بر جمیع انبیا ایمان

باید آورد علیهم الصلوات و التسلیمات و همه را معصوم و راست گو باید دانست عدم ایمان بیکے
ازین بزرگواران مستلزم عدم ایمان است بجمیع ایشان علیهم الصلوات و التسلیمات چه کلمه
ایشان متفق است و اصول دین شان واحد و حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
که از آسمان نزول خواهد فرمود متابعت شریعت خاتم الرسل خواهد نمود علیه و علیهم الصلوات
و التسلیمات حضرت خواجه محمد پارسا که از خلفاء کمل حضرت خواجه نقشبند است قدس الله تعالی
سرهما و عالم و محدث است نیز در کتاب فصول سته نقل معتمد می آرد که حضرت عیسی علی نبینا
و علیه الصلوة و السلام بعد از نزول عمل بمذهب امام ابی حنیفه خواهد کرد رضی الله تعالی عنه
و حلال او را حلال خواهد داشت و حرام او را حرام و ملائکه عباد کرام حضرت حق اند سبحانه
علی نبینا و علیهم الصلوات و التسلیمات و بدولت رسالت و تبلیغ او تعالی مشرف
و بآنچه مامور اند امتثال دارند و عصیان و نافرمانی حق تعالی جل سلطانه در حق شان مفقود است
و از خوراک و پوشاک پاک اند و از زن و ناشوئی معرا اند و از توالد و تناسل مبرا کتب و صحف الهی
جل سلطانه بتوسط ایشان منزل گشته است و بامانت شان محفوظ و مامون مانده ایمان
آوردن بایشان نیز از ضروریات دین است و راست گو داشتن ایشان را نیز از واجبات اسلام
و نزد جمهور اهل حق خواص بشر افضل اند از خواص ملک چه وصول شان با وجود عوائق و علائق
است و قرب قدسیان بے مزاحمت و ممانعت حاصل تسبیح و تقدیس اگرچه کار قدسیان است
اما جهاد را باین دولت جمع کردن کار کمل انسان است قال الله تعالی فضل الله المجاهدین
باموالهم و انفسهم على القاعدين درجة و كلا وعد الله الحسنى و مخبر صادق علیه
و على آله الصلوة و السلام آنچه خبر داده است از احوال قبر و از احوال قیامت و از حشر و نشر
و از بهشت و دوزخ همه حق است ایمان بآخرت در رنگ ایمان بالله نیز از ضروریات اسلام است منکر آخرت در
رنگ منکر صانع است قطعا کافر است و عذاب قبر از ضغطه و غیر آن حق است منکر آن اگرچه کافر نیست اما مبتدع است که

منکر احادیث مشهوره است و چون قبر برزخ است درمیان دنیا و آخرت عذاب آن قبر شبیه
بعذاب دنیا دارد که انقطاع پذیر است و شبیه بعذاب آخرت دارد که از جنس عذاب آخرت است
بیشتر مستوجب این عذاب جماعت اند که از بول تنزه نه نمایند و نیز جماعت که نمامت و سخن
چینی مردم مے ورآیند و سوال منکر و نکیر در قبر نیز حق است و این عظیم فتنه و ابتلا است در قبر حضرت
حق سبحانه و تعالیٰ ثابت دارد و روز قیامت حق است و البته آمدنی است و در آن روز
سموات پاره پاره خواهند گشت و کواکب فرو خواهند ریخت و زمین و جبال نیز پرچه پرچه خواهند
شد و بعدم خواهند پیوست چنانچه نصوص قرآنی بآن ناطق است و اجماع جمیع فرق اسلامیه
بر آن منعقد که منکر آن کافر است اگرچه بمقدمات موهومه نیول کفر خود نماید و ابلهان را از راه برد
و در آن روز از قبور برانگیختن و احیاء استخوانهاء پوسیده و ریخته نمودن حق است و حساب اعمال
و وضع میزان و طیران صحف اعمال و رسیدن صحف ارباب یمین بیمین شان و صحف اصحاب
شمال بشمال شان نیز حق است و پل صراط که بر پشت دوزخ بنهند و از انجا گذشته بهشتیان به بهشت
روند و دوزخیان از انجا در دوزخ افتند نیز حق است چه اینهمه امور ممکن اند که مخبر صادق بوقوع آنها
خبر داده است پس بے توقف قبول آنها باید نمود و بمقدمات وهمیه تشکیک و تردید نباید کرد
ما آتیکم الرسول فخذوه نص قطعیست و در آن روز شفاعت نیکان در حق بدان باذن
حضرت رحمان جل سلطانه نیز حق است پیغمبر فرموده است علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات
شفاعتی لاهل الکبائر من امتی یعنی شفاعت من مر اهل کبائر راست از امت من و خلود
کافران بعد از حساب در دوزخ و عذاب دوزخ نیز حق است و همچنین خلود مومنان در جنت و در نعمات جنت
نیز حق مومن فاسق اگرچه روا است که بشومی گناهان خود چندگاه بدوزخ رود و بقدر ذنب آنجا معذب
بود اما خلود در نار در حق وے مفقود است کسیکه در دل وے مقدار ذره از ایمان بود در دوزخ مخلد
نخواهد بود مآل کار او برحمت است و مرجع او بجنت و مدار ایمان و کفر بر خاتمه است بسا است که در تمام

عمر یکے ازین دو صفت متصف بود و در آخر بصفت آن متحقق گردد وَاِنَّمَا الْعِبْرَۃُ لِلْخَوَاتِیْمِ رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ

وایمان عبارت از تصدیق قلبی است بامورے کہ از دین بطریق ضرورت و تواتر بہ ثبوت پیوستہ است واقرار لسانی نیز بآن امور ضروری ہمچو ایمان بوجود صانع و توحید او تعالیٰ وہمچنین ایمان بحقیت کتب و صحف منزلہ و ایمان بانبیاء کرام و ملائکہ عظام علیہم الصلوات والتسلیمات الی یوم القیام و ایمان بآخرت از حشر اجساد و خلود عذاب و ثواب در دوزخ و در بہشت و انشقاق سموات و انتثار کواکب و اندکاک ارض و جبال وہمچنین ایمان بفرضیت صلوات خمس و تعیین رکعات دران و بفرضیت زکوۃ مال و صوم رمضان و حج بیت الحرام بر تقدیر استطاعت راہ وہمچنین ایمان بحرمت شرب خمر و قتل نفس بغیر حق و عقوق والدین و سرقہ و زنا و اکل مال یتیم و اکل ربو و امثال اینہا کہ بتواتر بہ ثبوت پیوستہ است و از ضروریات دین اند و مؤمن بارتکاب کبیرہ از ایمان نمے برآید و بکفر نمے درآید استحلال کبیرہ کفر است و عمل و ارتکاب کبیرہ فسق و خود را مومن برحق باید دانست یعنی بثبوت و تحقق ایمان خود اعتراف باید نمود و کلمہ استثنا یعنی کلمہ انشاء اللہ را با ایمان نباید مقرون ساخت کہ منبئ از شک است و بثبوت ایمان صورت منافات دارد ہرچند استثنا را راجع بخاتمہ دارند کہ مبہم است اما از اشتباہ ثبوت حالی ہم خالی نیست پس احتیاط در ترک صورت شک و اشتباہ است و افضلیت حضرات خلفائے اربعہ بترتیب خلافت ایشانست چہ اجماع اہل حق است کہ افضل بشر بعد پیغامبران صلوات اللہ تعالیٰ و تسلیماتہ سبحانہ علیہم اجمعین حضرت صدیق است رضی اللہ تعالیٰ عنہ بعد از ان حضرت فاروق رضی اللہ تعالیٰ عنہ وجہ افضلیت آنچہ این فقیر فہمیدہ است نہ کثرت فضائل و مناقب است بلکہ اسبقیت ایمان است و اقدمیت انفاق اموال و اولیت بذل نفس از برائے تائید دین و ترویج ملت متین چہ سابق گویا در امر دین استاد لاحق است و لاحق

ہر چہ مے یابد از خوانِ دولتِ سابق مے یابد و مجموع این ہر سہ صفات کاملہ منحصر در حضرت صدیق است رضی اللہ تعالیٰ عنہ باسبقیتِ ایمان کسیکہ انفاقِ مال وبذلِ نفسِ خود را جمع کردہ است او است رضی اللہ تعالیٰ عنہ واین دولت غیر او را درین امت میسر نشدہ است قال رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وعلیٰ آلہ وسلم فی مرضہ الذی مات فیہ انہ لیس من الناس احد امن علی فی نفسہ ومالہ من ابی بکر بن ابی قحافۃ ولو کنت متخذا من الناس خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا ولکن اخوۃ الاسلام افضل سدوا عنی کل خوخۃ فی ھذا المسجد غیر خوخۃ ابی بکر وقال علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام ان اللہ بعثنی الیکم فقلتم کذبت وقال ابو بکر صدقت وواسانی بنفسہ ومالہ فھل انتم تارکوا لی صاحبی قال علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب وحضرت امیر رضی اللہ تعالیٰ عنہ فرمودہ است کہ ابوبکر و عمر ہر دو افضل این است اند کسیکہ مرا برایشان فضل دہد مفتری است او را تازیانہ زنم چنانچہ مفتری را زنند و منازعات و محاربات کہ درمیان اصحاب خیر البشر علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات واقعشدہ است بر محامل نیک محمول باید داشت و از مظنہ ہوا وہوس و از حبِ جاہ و ریاست و از طلب رفعت و منزلت دور باید ساخت چہ این رذائل از نفس امارہ است ونفوس این بزرگواران در صحبت خیر البشر علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات پاک و مزکی شدہ بودند این قدر ہست کہ دران مشاجرات و محاربات کہ در خلافت حضرت امیر واقع شدہ بود حق بجانب حضرت امیر بودہ است رضی اللہ تعالیٰ عنہ و مخالفان او مخطی بودند بخطاے اجتہادی کہ مجال ملامت وطعن ندارد و تفسیق خود چہ گنجایش دارد کہ صحابہ ہمہ عدول اند و مرویات ہمہ مقبول و مرویات موافقان امیر و مخالفان امیر در صدق و وثوق برابر اند و علت مشاجرت و محاربت باعث جرح احدے نشدہ است پس ہمہ را دوست باید داشت کہ دوستی ایشان دوستی پیغمبر است علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات

ـــــ ۵ اختلافہاے ایشان ۱۲

عہ رواہ الترمذی عن عبد اللہ بن مغفل یعنی کسیکہ دوست میدارد ایشان را پس بدوستی من دوست میدارد ایشان را ۱۲ عہ رواہ الترمذی عن عبد اللہ بن مغفل

که فرموده مَنْ اَحَبَّهُمْ فَبِحُبِّیْ اَحَبَّهُمْ و از بغض و دشمنیِ ایشان اجتناب باید نمود که بغضِ ایشان بغضِ آن سرور است علیه و علیهم الصلوات والتحیات که فرموده مَنْ اَبْغَضَهُمْ فَبِبُغْضِیْ اَبْغَضَهُمْ و در تعظیم و توقیرِ آن بزرگواران تعظیم و توقیرِ آن خیر البشر است علیه و علی آله الصلوٰة والسلام و در عدمِ تعظیم عدمِ تعظیم او و همه را تعظیم و توقیر باید نمود از جهتِ تعظیمِ صحبتِ خیر البشر علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات شیخ شبلی فرموده مَا اٰمَنَ بِرَسُوْلِ اللّٰهِ مَنْ لَّمْ یُوَقِّرْ اَصْحَابَهٗ بعد از تصحیحِ اعتقاد از اتیانِ اعمال هم چاره نبود پیغمبر فرموده علیه و علی آله الصلوٰة والسلام که بنای اسلام بر پنج چیز است یکی شهادةِ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ اللّٰهِ که عبارت از ایمان و اعتقاد است بانچه به تبلیغِ محمد رسول اللہ صلی اللّٰه تعالی علیه و علی آله وسلم بثبوت پیوسته است چنانچه گذشت دویم ادای صلواتِ خمس است که ستونِ دین است سیوم ادای زکوٰةِ مال است چهارم صومِ ماه مبارک رمضان است پنجم حج بیت الحرام است پس نماز بهترین عبادات است بعد ایمان باللّٰه و برسوله و در رنگِ ایمان حَسَن لذاته است بخلافِ سایرِ عبادات که حُسنِ آنها ذاتی نیست نیک تعدیل ورزیده بعد از طهارتِ کامله چنانچه در کتبِ شرع مبیّن گشته است بے فتور ادای نماز باید نمود و در قراءت و رکوع و سجود و قومه و جلسه و سایرِ ارکان احتیاط باید کرد که بوجهِ کمال ادا یابد و سکون و طمانینت در رکوع و سجود و قومه و جلسه لازم باید دانست و مساهله نباید گذرانید و نماز را در اولِ وقت ادا نمایند و تاخیر را از راهِ تکاسل و تغافل تجویز نکنند بندۀ مقبول کسے است که بمجردِ امرِ مولیٰ امتثالِ امرِ او نماید که تاخیر کردن در امتثالِ امر از تمرّد و سوءِ ادب است و از کتابهای فقه که بعبارتِ فارسی نوشته اند در رنگِ ترغیب الصلوٰة و تیسیر الاحکام و امثالِ اینها باید که همه وقت با خود دارند و مسائلِ شرعیه را از انجا اخذ نمایند و بغل دارند کتابِ گلستان و مثلِ آن در جنبِ کتبِ فقهِ فارسی داخلِ فضول است بلکه نسبت با ضروری لایعنی است بانچه احتیاج است در دین لازم باید دانست و بماورای آن نباید مشغول گشت نمازِ تهجد هم گویا از ضروریاتِ این راه

سعی نمایند کہ بے ضرورت ترک نشود و اگر در ابتدا این معنی متعسر باشد و بیداری دران وقت
میسر نشود جمعے از خدمتگاران را برائے این امر تعیین نمایند کہ دران وقت خواہ نخواہ بیدار
سازند و نگذارند کہ در خواب باشند بعد از چند روز کہ بیداری معتاد شود احتیاج بتکلف و تعمّل نخواہد
شد کسیکہ خواہد کہ در آخر شب بیدار شود باید کہ اول شب بعد از نماز خفتن خواب کند و باشتغال امور
لاطائل بیدار نباشد و استغفار و توبہ والتجا و تضرع و تذکر معاصی و ذنوب و تفکر نقائص و عیوب و خوف
عذاب اُخروی و ترس الم دائمی در آنوقت غنیمت دانند و عفو و مغفرت از حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ
خواہند صد بار این کلمہ استغفار با توجہ قلب بر زبان آرند أَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذِیْ لَا إِلٰہَ إِلَّا ہُوَ الْحَیُّ
الْقَیُّوْمُ وَأَتُوْبُ إِلَیْہِ سُبْحَانَہٗ و نیز بعد از ادائے نماز دیگر این کلمہ استغفار صد بار بخوانند و بطہارت
و بغیر طہارت ترک ورد این کلمہ استغفار ننمایند در خبر آمدہ است طُوْبٰی لِمَنْ وُجِدَ فِیْ صَحِیْفَتِہٖ
اِسْتِغْفَارًا کَثِیْرًا و نماز چاشت ہم اگر ادا نمودہ شود دولتے است عظیم سعی نمایند کہ لا اقل دو رکعت
بر دوام از چاشت ادا کردہ شود و اکثر رکعات نماز چاشت در رنگ نماز تہجد دوازدہ است
و بمقتضائے وقت و حال ہرچہ گذاردہ شود مغتنم است و کوشش نمایند کہ بعد از ادائے ہر نماز فرض
آیۃ الکرسی خواندہ شود کہ در خبر آمدہ است کہ بعد از ہر نماز فرض ہر کہ آیۃ الکرسی بخواند مانع نباشد او را از
دخول بہشت مگر موت و نیز بعد از ادائے ہر نمازے از نمازہائے پنجگانہ باید کہ سی و سہ بار کلمہ تنزیہ
سُبْحَانَ اللهِ بگویند و سی و سہ بار کلمہ تحمید اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ و سی و سہ بار کلمہ تکبیر اَللهُ اَکْبَرُ و یکبار بگویند
لَا إِلٰہَ إِلَّا اللهُ وَحْدَہٗ لَا شَرِیْکَ لَہٗ لَہُ الْمُلْکُ وَلَہُ الْحَمْدُ یُحْیِیْ وَیُمِیْتُ وَہُوَ عَلٰی کُلِّ
شَیْءٍ قَدِیْرٌ تا صد تمام پورہ شود و نیز در ہر روز و در ہر شب صد بار سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِہٖ بگویند کہ
ثواب بسیار دارد و ایضاً در صباح یکبار بگویند اَللّٰہُمَّ مَا أَصْبَحَ بِیْ مِنْ نِعْمَۃٍ أَوْ بِأَحَدٍ مِنْ خَلْقِکَ
فَمِنْکَ وَحْدَکَ لَا شَرِیْکَ لَکَ فَلَکَ الْحَمْدُ وَلَکَ الشُّکْرُ و در شام بجائے اَللّٰہُمَّ مَا أَصْبَحَ
اَللّٰہُمَّ مَا أَمْسٰی بگویند و تمام کنند و در حدیث نبوی آمدہ است علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام

که هرکه این دعا را در روز بخواند شکرِ آن روز بجا آورده باشد و هرکه در شب بخواند شکرِ آن شب
بجا آورده باشد و این ورد را در کار نیست که بطهارت بخوانند بلکه در جمیع اوقات این وردِ یومی
و لیلی را بجا آرند و اداے زکوٰةِ مال هم از ضروریاتِ دین است برغبت و منت بمصارفِ زکوٰة باید
رسانید هرگاه منعمِ حقیقی جل سلطانه از عطیه و انعامِ خود فرماید که از جمله حصه یک حصه را بفقرا
و مساکین بدهند که در عوضِ آن اجرِ جزیل و جزائے جمیل بشما خواهم داد بسے بے انصاف بود بلکه متمرد
باشد که در اداے این جزو مختصر هم توقف نماید و در اظهارِ آن بخل ورزد این قسم توقفها که در امتثالِ اوامرِ
شرعیه بوجود مے آید منشا آن مرضِ قلبی است و عدمِ یقین باحکامِ منزله سماوی مجرد کلمه شهادت
گفتن کفایت ندارد منافقان نیز این کلمه را میگفتند علامتِ یقین تطلبِ اتیانِ احکامِ شرعیه است
بطوع و رغبت یک جیتل که به نیتِ اداے زکوٰة بفقیرے بدهند بهتر از انفاقِ لکها است که بے این
نیت بدهند چه آن اداے فرض است و این اتیانِ نفل و اداے نفل را نسبت باداے فرض
هیچ اعتداد و اعتبارے نیست گویا حکمِ قطره دارد نسبت بدریاے محیط از تسویلات
شیطانِ لعین است که مردم را از فرائض بازداشته بنوافل دلالت مینماید و از زکوٰة نگاه میدارد
و روزه ماهِ مبارکِ رمضان نیز از واجباتِ اسلام است و از ضروریاتِ دین در اداے آن
نیز اهتمام باید نمود و بعذر هاے نامشروع روزه نباید کشود پیغمبر فرموده است علیه و علیٰ آله الصلوٰة
والسلام که روزه سپر است از آتشِ دوزخ و اگر بمانعِ ضروری در رنگِ مرض روزه قضا شود
قضاے آن را بے درنگ ادا باید نمود و بتکاهل و تکاسل نباید گذرانید این کس بنده است
بسیر خود نیست مولا کار و چاره ندارد از اینکه بمقتضاے اوامر و نواهی او زندگانی نماید تا امید
نجات متصور بود و اگر چنین بخود بنده متمرد باشد که سزاے او انواع عقوبات بود و رکنِ پنجم اسلام
حجِ بیت الحرام است و آن شرائط دارد که در کتبِ فقه بیان فرموده اند بعد از تحققِ شرائط اداے
آن هم ضروری است پیغمبر فرموده است علیه و علیٰ آله الصلوٰة والسلام که حج هدم میکند

گناهانِ سابق را و در حِل و حرمتِ شرعی نیک احتیاط باید نمود و از آنچه صاحب شریعت علیه و علیٰ آلِهِ الصلوٰةُ والسلامُ والتحیّةُ منع فرموده است خود را نگاه باید داشت و محافظتِ حدودِ شرعی باید کرد اگر مطلوب سلامت و نجات بود خوابِ خرگوش تا چند خواهد بود و پنبهٔ غفلت در گوش تا کے آخر بیدار خواهند ساخت و پنبهٔ غفلت خواهند برداشت آن زمان غیر از ندامت و حسرت نقدِ وقت نخواهد بود و غیر از خجالت و خسارت حاصل نه مرگ نزدیک است و عذابهای گوناگونِ آخرت طیار و آماده مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ پیش از آنکه بیدار سازند و سود نکند بیدار شوند و بمقتضاے اوامر و نواهی شرعی کار کنند و خود را از عذابهاے گوناگون اُخروی نگاه دارند قال اللّٰه تبارک و تعالیٰ قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ یعنی نگاه دارید نفسهاے خود را و اهلهاے خود را از آتشے که هیزمِ آن آدمی و سنگ است بعد از تصحیحِ اعتقاد و بعد از اتیانِ اعمالِ صالحه بمقتضاے شریعت حقه علیٰ صاحبها الصلوٰةُ والسلامُ والتحیّةُ اوقاتِ خود را بذکرِ الٰهی جل شانه معمور باید داشت و از یادِ او تعالیٰ فارغ نباید بود ظاهر را اگر بخلق مشغول دارند باید که باطن بحق باشد جل سلطانه و بیادِ او تعالیٰ ملتذ باید بود این دولت در طریقهٔ حضراتِ خواجگانِ ما قدس اللّٰه تعالیٰ اسرارهم مبتدی را در اوّلِ قدم در صحبتِ شیخ کامل مکمّل بعنایت اللّٰه سبحانه میسّر است شما یاران باین معنی شما را هم حاصل شده باشد بلکه نصیبے اگرچه اقل بود میسر گشته هرچه بدست آمده است آنرا بها دارند و در شکرِ آن باشند و امیدوار زیادتی بوند و چون در طریقهٔ حضراتِ نقشبندیه قدس اللّٰه تعالیٰ اسرارهم اندراجِ نهایت در بدایت است اگر از این طریقه اندکے هم بسیار است که در بدایت از نهایت خبر داده است امّا مبتدی را باید که هرچند بسیار بدست آید در نظرِ او اندک بود امّا از شکرِ آن فارغ نبود و هم شکرِ آن نماید و هم زیادتی را خواهد مقصودِ اصلی از ذکرِ قلبی زوالِ گرفتاری با دونِ حق است سبحانه که مرضِ قلبی عبارت از آنست و تا

زوالِ این گرفتاری حاصل نشود و از حقیقتِ ایمان نصیب نبود و در اداے اوامر و
نواہیِ شرعیہ تیسیر و سہولت میسّر نیاید بیت ذکر گو ذکر تا ترا جانست ۞ پاکیِ دل ز ذکرِ رحمانست
و در طعام خوردن باید کہ حظِ نفس مطلوب نبود بلکہ بہ نیّتِ قوّت و استطاعت بر عبادت بود
و اگر این نیّت در ابتدا دست ندہد باید کہ بتکلّف خود را برین نیّت آرند و ملتجی و متضرّع بوند کہ
حقیقتِ این نیّت میسّر گردد و ہمچنین در جامہ پوشیدن باید کہ نیّتِ زینت از برای عبادت
و ادائے نماز بود کہ در قرآن مجید آمدہ است خُذُوْا زِیْنَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ مقصود از جامہاے
مزیّن پوشیدن نمودِ خلق نبود کہ ممنوع است و ہمچنین سعی باید نمود کہ در جمیعِ افعال و حرکات و سکنات
رضامندیِ مولائے خود جلّ سلطانہٗ منظور بود و بمقتضائے شریعتِ حقّہ او عمل کردہ شود این
زمان ظاہر و باطن ہر دو متوجہِ حق باشند تعالیٰ و در یادِ حق بوند جلّ و علا مثلاً خواب کہ سراسر
غفلت است چون بہ نیّتِ دفعِ تکاسل در اداے طاعت کردہ شود آن خواب باین نیّت عینِ
عبادت گردد تا در آن خواب بود گویا در طاعت بود کہ بہ نیّتِ اداے طاعت است در خبر آمدہ
است نَوْمُ الْعُلَمَاءِ عِبَادَةٌ ہر چند میدانند کہ حصولِ این معنی امروز از شما متعذر است کہ
ہجومِ موانع است و التزامِ رسوم و عادات و منظورِ ننگ و ناموس است کہ ضدّیت شریعت
غرّا دارند چہ شریعت از برائے رفعِ رسوم و عادات وارد شدہ است و از برائے دفعِ ننگ و ناموس
کہ ناشی از ہواہائے امّارہ است آمدہ امّا اگر بہ توفیق اللہ سبحانہٗ مداومت بر ذکرِ قلبی نمایند
و نمازِ پنج وقتی بے فتور بشرائط ادا کنند و در حِل و حرمتِ شرعی تا امکن احتیاط نمایند محتمل کہ
جمالِ این معنے ظاہر شود و خود بخود راغب گردانند وجہِ دیگر از برائے نوشتنِ این قسم نصائح آن است
کہ اگرچہ عمل بمقتضائے این نصائح حاصل نشود اعترافِ بقصور و نقصِ خود حاصل است و آن نیز
دولتے است ؎ ہر کس کہ بیافت دولتے یافت عظیم ۞ و آنکس کہ نیافت ورزِ نایافت بسوخت
عیاذاً باللہ سبحانہٗ از آنکہ نیابد و از نایافتنِ خود در بار نبود و نکند و از ناکردنِ خویش پشیمان

ــه یعنی زیرا کہ انبوہ و کثرتِ اشیائے باز مانندہ از این معنی متحقق است و التزامِ رسوم ۱۲

نشود مگر حامل همّتے باشد کہ سر از ربقۂ بندگی برآوردہ بود و پا از قید رقیّت کشیدہ رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ
رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا اگرچہ وقت و حال و زمان و مکان تقاضائے آن
نمیکرد کہ چیزے بنویسد اما چون شوق و رغبت شما را بر وجہ کمال دیدہ بتکلّف خود را برین ا
آوردہ سطرے چند تسوید نمودہ بکمال الدین حسین سپردہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ عمل بمقتض
آن کرامت فرماید والسلام علی من اتبع الھدیٰ

مکتوب (۱۸) ہژدہم

بسیادت پناہ میر محمد نعمان صدور یافتہ در بیان بے تعلّقی از ماسواے و ترغیب بصحبت طالبا
الحق تعالیٰ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ دَائِمًا عَلٰى كُلِّ حَالٍ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ صحیفہ
شریفہ مع ہدیہ کہ بصحوب سلیمان ارسال داشتہ بودند رسید جزاکم اللہ خیرًا نوشتہ بودند کہ مقصو
ازین سفر حصول بعضی مقاصد بودہ است کہ متعسر الحصول گشتہ است امیدوار باشد فَاِنَّ
مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما میفرماید لَنْ يَّغْلِبَ
عُسْرٌ يُسْرَيْنِ از احوال پر اہوال خود چہ نویسد و دوستان را چہ بے مزہ سازد مع ذٰلک
ہزاران ہزار شکر است کہ در عین بلا عافیت است فسبحان من جمع بین الضدّین و قرن بین
المتنافیین روزے فقیر تلاوت قرآن مجید میکرد این آیت آمد قُلْ اِنْ كَانَ اٰبَاۤؤُكُمْ وَاَبْنَاۤؤُ
وَاِخْوَانُكُمْ وَاَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيْرَتُكُمْ وَاَمْوَالُ ۨاقْتَرَفْتُمُوْهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَ
وَمَسٰكِنُ تَرْضَوْنَهَاۤ اَحَبَّ اِلَيْكُمْ مِّنَ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ وَجِهَادٍ فِيْ سَبِيْلِهٖ فَتَرَبَّصُوْا حَتّٰ
يَاْتِيَ اللّٰهُ بِاَمْرِهٖ وَاللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفٰسِقِيْنَ ازخواندن این آیت کریمہ گریہ بسیـ
مستولی شد و خوف غالب آمد درین اثنا مطالعہ حال خود نمود دید کہ ہیچ یکے ازینہا گرفتاری
ندارد اگر ہمہ تلف و ناچیز شوند تجویز امرے کہ در شریعت اتیان آن منکر و مستہجن است نخواہد کـ

ثم قال الهمام التشييد ذكره العلي القاري في شرح المشكوة ۱۲

وآن محذور را برین امر نخواهد گزید تتمۃ المرام آنکه چون یاران با ما برای خدا صحبت میدارند ما را هم باید که ایشان را بنازداریم و در احوال ظاهر و باطن ایشان خبردار باشیم حدیث قدسی یاد آورد اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما مشهور است زیاده از آنچه سابقاً بیاران توجه داشتند بعد ازین توجه دارند و شیوهٔ ناپسند و ای و تغافل منظور ندارند دیگر مینویسند که مکتوب آخوند معقول شد یا نه اگر شده است بهتر و الا تحمل ترددی در تشخیص کرده نویسند زیاده چه نویسد المسئول من الله سبحانه سلامتکم و عافیتکم و ثباتکم و استقامتکم و مزید توفیقکم و حسن عاقبتکم والسلام

المنتخبات	## مکتوب (۱۹) نوزدهم	یعنی مکتوبیکه مشتمل است بر بیان تهنیت حق تعالی به فهم شمار رسانیده باشد ۱۲

بسیادت پناه میر محمد نعمان صدور یافته فی الصبر والتهنئة بقضائه تعالی الحمد لله رب العالمین فی السراء والضراء وفی العافیة والبلاء فعل الحکیم جل شانه لا یخلو عن حکمة ومصلحة لعل الله سبحانه یرید بالبلاء هذا ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم والله یعلم وانتم لا تعلمون فاصبروا علی بلائه وارضوا بقضائه سبحانه وتعالی واقبلوا علی طاعاته تعالی واجتنبوا عن معاصیه سبحانه انا لله وانا الیه راجعون قال الله تبارک وتعالی ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر فتوبوا الی الله سبحانه واستغفروا ربکم عما کسبت ایدینا واسئلوا العفو والعافیة من الله سبحانه فانه تعالی عفو یحب العفو واجتنبوا عن البلاء ما استطعتم فان الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین علیهم الصلوات والتسلیمات ونحن فی عین البلاء مع العافیة فلله سبحانه الحمد والمنة والسلام علیکم وعلی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات العلی

مکتوب بستم (۲۰)

بمولانا امان الله ورود یافته در بلندی همت و راجع داشتن وصولِ جمیع نعم از همه به پیر خود ...

الحمد لله وسلامٌ علیٰ عبادِهِ الذین اصطفیٰ مکتوبِ اخوی شیخ امان الله وصول ...

از احوال و مواجیدِ خود که نوشته بودند بوضوح انجامید از شما زیاده ازین امور متوقع است هر چه عطا ...

فرمایند باَدب و منّت قبولِ آن باید کرد و بتضرع و زاری و بالتجا و انکسار هَل مِن مَّزِید گویان ...

طلبِ زیادتی و سوالِ مقامِ فوق باید نمود و در اتیانِ احکامِ شرعیه نیک مراعات باید فرمود ...

که مصداقِ احوال استقامت بر شریعت است تعبیر واقع که از عالم مثال نوشته بودند نزدیک ...

بمعامله است بسیّۃ و الامر الی الله سبحانه و چون در صحبت بسیار بوده اید حمد الله سبحانه ...

که نظرِ شما بلند افتاده است بجوز و مویز در رنگِ طفلان گول نمیشوید ان الله سبحانه یحبّ ...

معالی الهمم واقعه تربیتِ حضرت عیسیٰ علیٰ نبینا و علیه الصلوٰة والسلام نسبت با خود ...

حافظ مهدی علی که نوشته بودند بلے حافظ بطریق ما مناسبت بسیار دارد اما این قدر باید دانست ...

که دولت هر چند بصورت از هر جا برسد فی الحقیقت از شیخ خود باید دانست تا قبلهٔ توجه پراگنده نشود ...

و در کارخانهٔ خلل نیفتد از وی از هر جا برسد او از پیر خود باید دانست که او جامع است بهر صورت که تربیت او ...

ظهور یابد فی الحقیقت از وست این مقام از مزال اقدامِ طلاب است واقف باید بود تا شیطان لعین ...

راه نیابد و پراگنده نسازد و شنیده باشند که هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا حافظ را دعا رسانند ...

مکتوب بست و یکم (۲۱)

بمیر محمد نعمان ورود یافته در جوابِ اسئولهٔ او و در مختار الیه بودن او تعالی لضمائر و فضلی که در کیفیت ...

علمِ حق تعالیٰ بذاتِ خود جلّ سلطانه و عمّ احسانه + الحمد لله وسلامٌ علیٰ عبادِهِ ...

الَّذِیْنَ اصْطَفٰی پرسیده بودند که چون اشیا ظلی ماهیت خود اشیا نباشند بلکه ماهیت اصل خود برپا
بوند باید که مشارالیه اشیا بلفظ هُوَ و اَنْتَ وَ اَنَا همان اصل باشد این زمان حمل بعض صفات
که بآن اصل نا ملایم اندر ضمائر چون صادق آید در رنگ اَنَا اٰکِلٌ وَ اَنَا نَائِمٌ بدانند که
ظل فی الحقیقت هر چند باصل خود برپا است اما ثبوت ظلیت او اگرچه در مرتبه حس و خیال بود
همیشه برجا است و احکام ظلیت او را دوام و بقا است وَ خُلِقْتُمْ لِلْاَبَدِ آنرا گواه است
و حمل آن صفات بران ضمائر بملاحظه اعتبار ظلیت روا است و هر مرتبه از وجود را حکم جداست
هرچه در خدا گم است نه خداست جَلَّ وَ عَلَا دیگر معنی حدیث قدسی که در باب فضائل زهاد
کرام وارد شده است پرسیده بودند معانی الفاظ آن ظاهر است و از فضل و کرم خداوندی
جَلَّ شَاْنُهٗ چه بعید است که جمعی را به فضائل و خصائص و کرامات مخصوص گرداند و درجات
و مراتب کرامت فرماید که دیگران دران غبطه نمایند و در عدم حساب اینها که نزدد داشتند
گنجایش تردد نیست چه بسیارے از امت خیر البشر عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوٰتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ
بیحساب بهشت خواهند رفت ازین جمله در حدیث صحیح آمده است که هفتاد هزار کس از امت
من بیحساب بهشت خواهند درآمد پرسیدند که چه کسانند آنها یا رسول الله فرمود عَلَیْهِ وَ عَلٰی
اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ اَلَّذِیْنَ لَا یَکْتَوُوْنَ وَ لَا یَسْتَرْقُوْنَ وَ عَلٰی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُوْنَ
و نیم مقام سر عظیم است که اظهار آن از مصلحت دور است که از افهام اکثرے بعید است
اگر فرصت ملاقات شد یاد بدهند که شمه ازان بمشافهه گفته آید رمزے ازین ستر در جلد
مکتوبات ثانی در مکتوبے اندراج یافته است اگر توانند دریافت شاید توانند دریافت
دیگر پرسیده بودند که علم حضرت حق سبحانه و تعالی محیط کنه ذات خود می تواند شد یا نه
اگر تواند شد تناهی لازم خواهد آمد بدانند که علم دو قسم است حصولی و حضوری محال ست
که علم حصولی بکنه ذات واجبی جَلَّ سُلْطَانُهٗ متعلق شود که مستلزم احاطه و تناهی است

ـــــــ
که یعنی متناهی بودن حق تعالی و محاط بودن آن ۱۲ — که بحصول صورت معلوم بود ۱۲ — که حضوری

اما روا است کہ علم حضوری او تعالیٰ بکنہ ذات او سبحانہٗ تعلق شود و ہیچ تناہی لازم نیاید و السلام

مکتوب بست و دوم (۲۲)

المنتخبات

بملا مقصود علی تبریزی ورود یافتہ در بیان آنکہ مراد از نجاست مشرکان خبث باطن و سوء اعتقاد
ایشان است نہ نجس العین بودن ایشان الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی
مخدوما مشفقا آثار المعلوم نشد کہ مقصود از فرستادن تفسیر حسینی چہ بود صاحب تفسیر بیان آیت
کریمہ موافق آئمہ حنفیہ نمودہ و از نجاست شرک خبث باطن و سوء اعتقاد میخواہد و آنکہ بعد از ان
گفتہ است کہ اینہا اجتناب از نجاسات نمی نمایند این معنی امروز در اکثر اہل اسلام نیز موجود است
و ازین راہ فرق درمیان عوام اہل ایمان و درمیان کفار مفقود است اگر عدم اجتناب از نجاست
سبب نجاست شخص بود معاملہ تنگ گردد لا حرج فی الاسلام و آنکہ نقلے از ابن عباس رضی
اللہ تعالیٰ عنہما کردہ است کہ مشرکان نجس العین اند در رنگ کلاب این قسم نقلہائے شواذ
از اکابر دین بسیار آمدہ است کہ محمول بر توجیہ و تاویل است چگونہ نجس العین باشد کہ آن سرور دین
علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام از ناوہ یہودی طعام خوردہ است و بظرف مشرکے طہارت کردہ
حضرت فاروق رضی اللہ تعالیٰ عنہ نیز از سبوے زن ترسا طہارت کردہ است اگر گویند
کہ کریمہ انما المشرکون نجس توانذ بود کہ متاخر باشد و ناسخ آنہا بود جواب تواند بود این
کفایت نمی کند اثبات تاخر باید نمود تا دعوی نسخ صحت پیدا کند فان المخصوم من وراء المنع
و لو سلم کہ متاخر باشد باید کہ نتیجہ حرمت نبود و مراد از نجاست خبث باطن باشد زیرا کہ منقول
است کہ ہیچ پیغمبرے مرتکب امرے نگشتہ است کہ مآل آن امر در شریعت او یا در شریعت پیغمبرے
از انبیا بحرمت کشد و آخر تحریم گردد اگرچہ آن امر در وقت ارتکاب مباح باشد مگر کہ اول مباح بود
آخر حرام گشت ہیچ پیغمبرے آنرا نخوردہ است اگر مآل کار مشرکان نجاست ظاہر قرار می یافت علیہم

در رنگِ کلاب نجس العین میگشتند هرگز آن سرورِ دین که محبوبِ ربّ العالمین است علیه و علی آله
الصلوة والسلام بظروفِ آنها مباشرت نمیکرد چه جائے آنکه آب و طعامِ اینها میخورد و نیز نجس العین
همه وقت نجس العین است اباحتِ سابق و لاحق درو گنجایش ندارد و اگر مشرکان نجس العین
باشند باید که از ابتدا چنین بوند و آن حضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام با اینها از اول
باندازهٔ آن معامله میفرمود و لیس فلیس و ایضا حرج در دین مدفوع است معلوم شریف است
که حکمِ نجاست ایشان کردن و ایشان را نجس العین دانستن چه قدر بر مسلمانان تنگ گرفتن است
و ایشان را در رنج انداختن است ممنونِ ائمهٔ حنفیه رضی الله تعالی عنهم باید بود که مخلصی او برائے
مسلمانان پیدا کرده اند و از ارتکابِ حرام برآورده نه آنکه ایشان را مطعون سازند و هنر ایشان را
عیب انگارند بر مجتهد چه جائے اعتراض است که خطائے او را نیز یک درجه ثواب است و تقلید
او اگرچه خطا کند موجبِ نجات است جماعه که بحرمتِ اطعمه و اشربهٔ کفار قائل اند محالِ عادیست
که خود را از ارتکابِ آن محفوظ دارند خصوصاً در دیارِ هندوستان که این ابتلا بیشتر است درین
مسئله که عمومِ بلوی دارد اولی آنست که فتوی بتسهیل و تیسیرِ امور دهند اگرچه موافقِ مذهبِ خود
نبود و بقولِ هر مجتهد که باشد ٭ قال الله تعالی یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر
و قال الله تعالی یرید الله ان یخفف عنکم و خلق الانسان ضعیفا بر خلق تنگ
گرفتن و ایشان را رنجانیدن حرام است و غیر مرضیِ حضرتِ حق است سبحانه شافعیه در بعضِ مسائل
که شافعی در آن تنگ گرفته است بمذهبِ حنفیه فتوی میدهند و بر خلائق آسان می سازند مثلاً
در مصارفِ زکوة نزد شافعی صدقه را بر جمیع اصنافِ مصارف که قسمت باید کرد و یکے از آن اصناف
مؤلفة القلوب اند که درین اوان مفقود اند علماء شافعیه بمذهبِ حنفیه فتوی داده اند به یکے ازین
اصناف که بدهد کفایت کرده اند و ایضا اگر مشرکان نجس العین باشند باید که بعد از ایمان آوردن
هم پاک نشوند پس معلوم شد که نجاستِ ایشان بواسطهٔ خبثِ اعتقاد است که زوال پذیر است

ومقصود بر باطن است که محل آن اعتقاد است ونجاست درونی بطهارت بیرونی جنگ…
ندارد چنانچه معلوم ومتیقن وشریف است وایضا کلام حسن انتظام انما المشرکون نجس
اخبار از حال مشرکان است که ناسخیت ومنسوخیت بآن کار ندارد چه نسخ در انشاء حکم شرعی
است نه در اخبار از شیء پس مشرکان همه وقت باید که نجس باشند ومراد از نجاست خبث
اعتقاد بود تا ادله متعارض نباشند ومساس اینها هیچ وقت محظور نبود آن روز که این فقیر
کریمه وطعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم درین مبحث خوانده بود شما در برابر آن فرمو…
مراد از طعام اینجا گندم ونخود وعدس است اگر این توجیه را اهل عرف پسندند چه مضایقه است
اما انصاف درکار است مقصود اصلی ازین تصدیع وازین اطالت کلام آنست که بر خلائق ر…
نمایند وحکم بعموم نجاست شان بکنند واهل اسلام را نیز بواسطه اختلاط کفار که ازان چاره وگزیر…
نجس ندانند واز اطعمه واشربه مسلمانان بعلت نجاست متوهم اجتناب نکنند وازین راه از همه…
نمایند واین را احتیاط نه انگارند که احتیاط در ترک این احتیاط است زیاده چه تصدیع ده…

بیت اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم * که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است والسلام

المنتخبات	## مکتوب بیست وسوم (۲۳)	دیده …

بخواجه ابراهیم قبادیانی صدور یافته در آنکه او تعالی بتوسط انبیا علیهم الصلوة والسلام
خبر داده است از ذات وصفات خود واعمال مرضیه ونامرضیه ما وکه عقل را در ان مدخل…
نیست * الحمد لله الذی انعم علینا وهدانا الی الاسلام وجعلنا من امة
محمد علیه وعلی آله الصلوة والسلام * انبیا رحمت اند مر عالمیان را علیهم الصلوات
والتسلیمات که حضرت حق سبحانه وتعالی بتوسط بعثت این بزرگواران علیهم الصلوات
والتسلیمات والتحیات از ذات وصفات خود با ناقص عقلان وقاصر ادراکان خبر داده است

واندازهٔ فہمِ کوتۂ ما بر کمالاتِ ذاتیّہ و صفاتیّۂ خود اطلاع بخشیده و مراضی خود را از نامرضی
خویش جدا ساختہ و منافعِ دنیوی و اخروی ما را از مضارِّ آن ممتاز فرموده اگر توسّلِ وجودِ شریف
شان نبودے عقولِ بشری در اثباتِ صانع تعالیٰ عاجز بودے و در یافتِ کمالاتِ او
سبحانہٗ ناقص و قاصر آمدے متقدمانِ فلاسفہ کہ خود را اکابر از بابِ عقول میگیرند منکرِ صانع بودند
و اشیا را از نقصانِ عقل بدہر منسوب ساختند و مجادلۂ نمرود کہ بادشاہِ روئے زمین بوده است
بحضرتِ خلیل علیٰ نبیّنا و علیہ الصلوٰۃ والسلام در اثباتِ خالقِ سموات و ارض مشہور
است و در قرآنِ مجید ہم مذکور و فرعونِ بیدولت میگفت مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَيْرِيْ
و نیز فرعون بحضرتِ موسیٰ علیٰ نبیّنا و علیہ الصلوٰۃ والسلام خطاب کرده گفتہ است
لَئِنِ اتَّخَذْتَ اِلٰهًا غَيْرِيْ لَاَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُوْنِيْنَ و نیز آن بیدولت
بہامان گفتہ است يَا هَامَانُ ابْنِ لِيْ صَرْحًا لَعَلِّيْ اَبْلُغُ الْاَسْبَابَ اَسْبَابَ
السَّمٰوٰتِ فَاَطَّلِعَ اِلٰى اِلٰهِ مُوْسٰى وَاِنِّيْ لَاَظُنُّهٗ كَاذِبًا بالجملہ عقل در اثباتِ این دولتِ
عظمیٰ قاصر است و بدون ہدایتِ این بزرگواران باین دولت مشرّف نشده اند و چون متواتر انبیا
علیہم الصلوات والتسلیمات دعوتِ ایشان بخدا کہ خالقِ زمین و زمان است جلّ شانہٗ
شہرت یافت و کلمۂ این بزرگواران مرتفع گشت سفہاے ہر وقت کہ در ثبوتِ صانع تردّد داشتند
بر نفعِ خود مطلع شده بے اختیار بوجودِ صانع قائل گشتند و اشیا را باو تعالیٰ منتسب ساختند این دو
کہ از انوارِ انبیا مقتبس گشتہ است و این دولتیست کہ از خوانِ انبیا بروئے کار آمده علیہم الصلوات
والتسلیمات الیٰ یوم التناد بل الیٰ ابد الآباد و ہمچنین سائرِ سمعیّات کہ بہ تبلیغِ انبیا علیہم الصلوات
والتسلیمات بما رسیده است از وجودِ صفاتِ کمالِ واجبی جلّ سلطانہٗ و از بعثتِ انبیا و از
عصمتِ ملائکہ علیہم الصلوات والتسلیمات والتحیّات والبرکات و از حشر و نشر و از وجودِ
بہشت و دوزخ و تنعیم و تعذیبِ دائمی آنہا و امثالِ اینہا کہ شریعت بآن ناطق است عقل در

لہ یعنی چیزہا ایکہ ثبوت وجود شان بتوسط حضرات انبیا علیہم الصلوٰۃ والسلام رسیده عقل در اثبات شان استقلال ندارد ۱۲

ادراکِ شان نارسیدست و بے سماع ازین بزرگواران در اثباتِ آنہا ناقص و غیر مستقل و چنانچہ
طورِ عقل ورائے طورِ حس است کہ آنچہ بحس مدرک نشود عقل ادراکِ آن مینماید ہمچنین طورِ نبوت
ورائے طورِ عقل است آنچہ بہ عقل مدرک نشود بتوسّلِ نبوّت بدرک می درآید و ہر کہ ورائے طورِ عقل
طریقے از برائے اثباتِ معرفت اثبات نمی نماید فی الحقیقت منکرِ طورِ نبوت است و مصادم بدا
است پس از وجودِ انبیا چارہ نبود تا بشکرِ منعم جلّ سلطانہ کہ بہ عقل واجب است دلالت نمایند
تعظیمِ مولی نعم جلّ و علا کہ بعلم و عمل تعلق دارد از قبلِ او سبحانہ معلوم ساختہ ظاہر سازند
چہ تعظیمِ او تعالیٰ کہ از نزدِ او سبحانہ مستفاد نشود شایانِ شکرِ او نیست تعالیٰ زیراکہ قوتِ بشری
در ادراکِ آن عاجز است بلکہ بسا است کہ غیرِ تعظیمِ او را سبحانہ تعظیمِ او تعالیٰ انگارد
و ازشکر بہ ہجو رود و طریقِ استفادۂ تعظیمِ آن حضرت جلّ شانہ از ان حضرت تعالیٰ
و تقدّس مقصور بر نبوّت است و منحصر بر تبلیغِ انبیا علیہم الصلوات و التسلیمات
و الہام کہ اولیا راست مقتبس از انوارِ نبوت است و از برکات و فیوضِ متابعتِ انبیا است
علیہم الصلوات و التسلیمات و عقل درین امر اگر کفایت میکرد فلاسفۂ یونان کہ مقتدا
خود عقل را ساختہ اند در تیہ ضلالت نمی ماندند و حق را سبحانہ از ہمہ بیش می شناختند و حال آنکہ
جاہلترینِ مردم در ذات و صفاتِ واجبی جلّ سلطانہ اینہا اند کہ حق را سبحانہ بیکار و معطّل دانستہ
اند و غیر از یک چیز و آنہم بایجاب نہ باختیار باو تعالیٰ مستند نساختہ عقلِ فعّال از نزدِ خود تراشیدہ
حوادث را از خالقِ سمٰوات و ارض باز داشتہ باو منسوب میدارند و اثر را از مؤثرِ حقیقی جلّ سلطانہ
منع نمودہ آنرا اثرِ منحوتِ خود میدانند چہ نزدِ اینہا معلول اثرِ علتِ قریبہ است علتِ بعیدہ را در
حصولِ معلول تاثیر ندانستہ اند و بجہلِ این عدمِ استناد اشیا را باو تعالیٰ کمالِ او سبحانہ تصور نمودہ اند
و تعطیل را تجمیل انگاشتہ و حال آنکہ حضرتِ حق سبحانہ خود را بخلقِ سمٰوات و ارض می ستاید
و مدحِ خود برب المشرق و رب المغرب میفرماید و این سفیہان را زعمِ فاسدِ خود با حضرتِ حق

سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰی را احتیاجے نیست و باو سُبْحَانَهٗ ہیچ سر نیاز نہ در وقتِ اضطرار و احتیاج
باید کہ اینہا بعقلِ فعّال خود رجوع نمایند و قضائے حاجت خود را ازو خواہند کہ معاملہ را باو رجوع داشتہ اند
بلکہ عقلِ فعّال نیز چون بزعمِ اینہا موجِب است نہ مختار قضائے حاجت ازوے خواستن ہم غیر معقول
است اِنَّ الْکٰفِرِیْنَ لَا مَوْلٰی لَھُمْ ، عقلِ فعّال چہ بود کہ سرانجامِ اشیا نماید و حوادث را مستند باو
در نفسِ وجود و ثبوتِ او ہزاران سخن است چہ تحقق و حصولِ او مبتنی بر مقدّماتِ زر اندوده
فلسفیہ است کہ باصولِ حقّہ اسلامیہ ناتمام و نافرجام اند آبلہے بود کہ اشیا را از قادرِ مختار جلّ شانہٗ
باز داشتہ باین چنین امرِ متوہوم مستند سازد بلکہ اشیا را ہزاران ننگ و عار است کہ بمثبتِ فلسفی مستند
باشند بلکہ اشیا بعدمِ خود راضی و خورسند بوند و ہرگز میل وجود نمایند از آنکہ استنادِ وجودِ شان
بمجعولِ سفلی نمودہ آید و از سعادتِ انتساب بقدرتِ قادرِ مختار جلّ سلطانہٗ ممتنع گردند
کَبُرَتْ کَلِمَۃً تَخْرُجُ مِنْ اَفْوَاھِھِمْ اِنْ یَّقُوْلُوْنَ اِلَّا کَذِبًا ۔ کفارِ دار الحرب باوجود
بت پرستیہا ازین جماعہ احسن حالند کہ بحضرتِ حق سُبْحَانَهٗ جلّ وعلا در تنگی التجا دارند
و بتہا را وسیلہ شفاعت پیش او تعالیٰ سازند عجب تر آنکہ جمعے این سفہا را حکما می نامند و
بحکمت منسوب میدارند اکثر احکامِ ایشان خصوصًا در الٰہیات کہ مقصدِ اسنیٰ است کاذبہ اند و مخالف
کتاب و سنت اطلاقِ حکما بر اینہا کہ سراسر جہل مرکب نصیبِ شان است بکدام اعتبار نمودہ آید
مگر بسبیلِ تہکم و استہزا گفتہ شود و یا از قبیلِ اطلاق تعبیر برا اعمٰی بصیر نمودہ آید و جمعے ازین سفہا کہ بے
التزامِ طریقِ انبیا علیہم الصّلوات والتسلیمات بتقلیدِ صوفیہ اٰلہیہ کہ در ہر عصر از متابعانِ
انبیا بودہ اند علیہم الصّلوات والتحیّات طریقِ ریاضت و مجاہدت اختیار نمودہ اند و بصفائے
وقتِ خود مغرور گشتہ و بر خواب و خیالِ خود اعتماد کردہ اند و کشوفِ خیالی خود را مقتدا ساختہ
ضَلُّوْا فَاَضَلُّوْا نمیدانند کہ این صفا صفائے نفس است کہ راہے بضلالت وارد نہ صفائے قلب
کہ دریچہ ہدایت است چہ صفائے قلب منوط بمتابعتِ انبیا است علیہم الصّلوات والتسلیمات

عه یعنی غارت کردن ۱۲

وتزکیهٔ نفس مربوط بصفائے قلب وریاضتِ اوست مر نفس را النفس که صفا پیدا کند باوجود ظلمتِ قلب
که محلِ ظهورِ انوارِ قِدَم است حکمِ آن دارد که چراغے برافروخته باشند از برائے تاراج کردنِ دشمنِ کمین که ابلیس
لعین بود بالجمله طریقِ ریاضت ومجاهدت در رنگِ طریقِ نظر واستدلال وقتے اعتبار واعتماد پیدا کند
که مقرون بتصدیقِ انبیا بود علیهم الصلوات والتسلیمات که از قِبَلِ حق جلّ وعلا تبلیغ مے نمایند
وبتائیدِ او سبحانه مؤید اند کارخانهٔ این بزرگواران بنزولِ ملائکهٔ معصومین از کید ومکرِ دشمنِ لعین
محفوظ است «اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ» نقدِ وقتِ شان است ودیگران را
این دولت میسر نشده است واز دامِ نافرجامِ لعین رهائی متصور نگشته مگر که التزامِ متابعتِ این
بزرگواران نموده آید وبرآثارِ ایشان رفته شود علیهم الصلوات والتسلیمات بیتا محال است
سعدی که راهِ صفا ؛ توان رفت جز در پے مصطفےٰ ؛ عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهٖ وَعَلٰی جَمِیْعِ
اِخْوَانِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ الْعُلٰی ، سبحان الله افلاطون که رئیسِ فلاسفه است
دولتِ بعثتِ حضرتِ عیسیٰ را علٰی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام دریافت وخود را از نادانی
مستغنی دانسته بآنحضرت نگروید واز برکاتِ نبوت بهره نگرفت «وَمَنْ لَّمْ یَجْعَلِ اللّٰهُ لَهٗ نُوْرًا
فَمَا لَهٗ مِنْ نُّوْرٍ» قَالَ اللّٰهُ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی «وَلَقَدْ سَبَقَتْ کَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِیْنَ
اِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُوْرُوْنَ وَاِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُوْنَ» عجب معامله است عقولِ ناقصهٔ
فلاسفه گویا در طرفِ نقیض بطورِ نبوت افتاده است هم در مبدأ وهم در معاد واحکامِ آنها مخالفِ
احکامِ انبیا است عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ نه ایمان بالله درست کرده اند ونه ایمان با آخرت
بقِدَمِ عالم قائل اند وحال آنکه اجماعِ ملیین است بر حدوثِ عالم بجمیعِ اجزاءِ خود وهمچنین بانشقاقِ
سموات وانتثارِ کواکب واندکاکِ جبال وانفجارِ بحار که بروزِ قیامت موعود است
قائل نیستند ومنکرِ حشرِ اجساد اند وانکارِ نصوصِ قرآنی مے نمایند ومتأخرانِ آنها که در زمرهٔ اهلِ
اسلام خود را داخل ساخته اند همچنان بر اصولِ فلسفی خود راسخ اند وبقِدَمِ سموات وکواکب وابطالِ

عه لفظ فلسفی بفتح اول وسکون ثانی وسین مهمله وفا بمعنی حکیم ودانشمند واین منسوب است بفلسفه که بمعنی حکیم ودانشمند شد نیست ۱۲ غ

اینها قائل‌اند و بعدمِ فنا و هلاکِ اینها حاکم ثبوتِ ایشان تکذیبِ نصوصِ قرآنی است ورزقِ
شان انکارِ ضروریاتِ دین عجب مؤمن‌اند بخدا و رسول ایمان آورده‌اند آنچه خدا و رسولِ او
فرموده است قبول نداند سفاهت ازین میگذرد میت فلسفه چون اکثرش باشد سفه
پس کلِ آن هم سفه باشد که حکمِ کل حکمِ اکثر است این جماعه عمرِ خود را در تعلیم و تعلّمِ آلتے که عاصم از خطای
فکری است صَرف کردند و دران باب تدقیقها نمودند چون بمقصدِ اقصای ذات و صفات و افعالِ
واجبی رسیدند جلّ سلطانهٗ دست و پای خود را گم کردند و آلتِ عاصمه از دست داده خبطها نمودند
و در تیهِ ضلالت ماندند در رنگِ آنکه شخصے سالها آلاتِ حرب را طیار سازد و در وقتِ حرب دست
و پاے خود را گم کرده بکار نبرد مر قوم علومِ فلسفی را مشیّق و منتظم دانند و از غلط و خطا محفوظ می انگارند
بر تقدیرِ تسلیمِ این حکم در علومے صادق باشد که عقل را در آنها استقلال و استبداد است که خارج از بحث
و داخلِ دائرهٔ ما لا یعنی‌اند و بآخرت که دائمی است کار ندارند و نجاتِ اخروی بآنها مربوط نیست
سخن در علومے است که عقل را در ادراکِ آنها عجز و قصورست و بطورِ نبوت مربوط‌اند و نجاتِ اخروی
بآنها منوط است حجة الاسلام امام غزالی در رسالهٔ منقذ عن الضلال میفرماید که فلاسفه علمِ طب و علمِ نجوم را
از کتبِ انبیاءِ ما تقدم علی نبینا و علیهم الصلوات و التسلیمات سرقه کرده‌اند و خواصِ ادویه
و غیرِ آن را که عقل در درکِ آنها قاصر است از صحف و کتبِ منزله بانبیا علیهم الصلوات
و التسلیمات و التحیات اقتباس نموده و علمِ تهذیبِ اخلاق را از کتبِ صوفیهٔ آلهیه که در هر عصر
در هر امتِ پیغمبرے بوده‌اند برائے ترویجِ اباطیلِ خود سرقه کرده‌اند پس این سه علمِ معتبرِ شان که حقیقت
گشت خبطها که در علمِ الٰهی بذات و صفات و افعالِ واجبی جل سلطانهٗ نموده‌اند و در ایمان بانبیا
و در ایمان بآخرت مخالفتها بنصوصِ قرآنی نموده‌اند فضیحتِ ایشان بالاتر گذشته است مانند علمِ هندسه و
مثلِ آن که بآنها نوعِ اختصاص دارد اگر مشیّق و منتظم باشد بچه کار خواهد آمد و کدام عذاب و وبالِ آخرت
را خواهد دفع ساخت علامة اعراضه تعالیٰ عن العبد اشتغاله بما لا یعنیه و هر چه بکار

بکار نیاید مما لا یعنی است و علم منطق که علم آلی است و آنرا عاصم از خطا ساخته اند بکار ایشان نیامد و در مقصد اسنی از غلط و خطا ایشان را نه برآورد بکار دیگران چگونه خواهد آمد و از خطا چگونه خواهد رهانید رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ و بعضے از مردم که بعلوم فلسفی سرے دارند و بتسویلات فلسفی مفتون اند این جماعه را حکما دانسته عدیل انبیا میدانند عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ بلکه نزدیک است که علوم کاذبه ایشان را صادقه دانسته بر شرائع انبیا تقدیم و هند عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ اَعَاذَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ عَنِ الْاِعْتِقَادِ السُّوْءِ آرے هرگاه اینها را حکما دانند و علم اینها را حکمت گویند ناچار و رین بلا افتند چه حکمت عبارت از علم بشئے است که مطابق نفس الامر باشد علوم که مخالف آنها بود غیر مطابقت بنفس لامر خواهد داشت بالجمله تصدیق اینها و تصدیق علوم اینها مستلزم تکذیب انبیا و تکذیب علوم انبیا است عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ که این دو علم در دو طرف نقیض افتاده اند تصدیق یکے مستلزم تکذیب دیگرے است هر که خواهد ملت انبیا التزام نماید و از حزب حق باشد مجمع علماء و از اهل نجات بود و هر که خواهد فلسفی شود و در گروه شیطان باشد و خایب و خاسر بود قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَّمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ اِنَّا اَعْتَدْنَا لِلظّٰلِمِيْنَ نَارًا اَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَاِنْ يَّسْتَغِيْثُوْا يُغَاثُوْا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوْهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا ۔ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰى عَلَيْهِ وَعَلٰى جَمِيْعِ اِخْوَانِهٖ مِنَ الْاَنْبِيَاءِ الْكِرَامِ وَالْمَلٰئِكَةِ الْعِظَامِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ اَتَمُّهَا وَاَكْمَلُهَا وَالسَّلَامُ

مکتوب بست و چهارم (۲۴)

بملا محمد مراد کشمی که از خادمان میر محمد نعمان است ورود یافته در بیان بزرگی اصحاب کرام

آنسرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام مهربانی آنها بایکدیگر، قال الله تبارک وتعالی
محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریٰهم رکعا سجدا
یبتغون فضلا من الله ورضوانا الی قوله تعالی لیغیظ بهم الکفار وعد الله الذین امنوا
وعملوا الصلحت منهم مغفرة واجرا عظیما، حضرت حق سبحانه وتعالی درین کریمه جمیع
اصحاب خیر البشر را علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات بکمال مهربانی که بایکدیگر داشتند
مدح فرموده است چه رحیم که واحد رحما است متضمن مبالغه است در مهربانی وچون صفت مشبه
دلالت بر استمرار نیز دارد باید که مهربانی ایشان بایکدیگر صفت استمرار و دوام باشد چه در حضور
آنسرور وچه بعد از ارتحال آنسرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام دائما، پس آنچه منافی مهربانی
است در حق یکدیگر باید که ازین بزرگواران بر دوام مسلوب باشد و احتمال بغض وکینه وحسد
وعداوت بایکدیگر ازین اکابر دین بر سبیل استمرار منتفی بود هرگاه جمیع صحابه کرام باین صفت مرضیه
متصف باشند چنانچه مقتضاء کلمه والذین است که از صیغ عموم واستغراق است از اکابر صحابه
چه گوید که این صفت اتم واکمل در آنجا خواهد بود لهذا آنسرور فرموده است علیه وعلی آله الصلوة
والسلام ارحم امتی بامتی ابوبکر ودر شان حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه فرموده است
علیه وعلی آله الصلوة والسلام لو کان بعدی نبی لکان عمر یعنی لوازم وکمالاتی
که در نبوت درکار است همه را عمر دارد اما چون منصب نبوت بخاتم الرسل ختم شده است علیه
وعلی آله الصلوة والسلام بدولت منصب نبوت مشرف نگشت ویکی از لوازم نبوت کمال
مهربانی است وشفقت بر خلق وایضا رذائلی که منافی شفقت ومهربانی است واز ذمائم اخلاق
است از حسد وبغض وکینه وعداوت در حق جماعه که بشرف صحبت خیر البشر مشرف گشته اند علیه
وعلیهم الصلوات والتسلیمات چگونه متصور شود که بهترین این امت که خیر الامم است ایشانند
وسابق ترین این ملت که ناسخ الملل است هم ایشان که قرن ایشان بهترین قرون بوده است

قال صلی الله علیه وسلم خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم (الخ)

قال صلی الله علیه وسلم انا سید ولد آدم ولا فخر الخ ۱۲

وصاحبِ ایشان فاضلترینِ انبیا و رُسُل بوده اگر ایشان باین صفاتِ ردیه موصوف باشند کہ کمینہ
این امتِ مرحومه را ازان ذمائم عار است ایشان چرا بهترینِ این امت باشند و این اُمت بکدام
وجه خیر الامم بود و اسبقیتِ ایمان و اولیتِ انفاقِ اموال و بذلِ النفس را چه مزیت و فضیلت باشد
و خیریتِ قرن را چه تاثیر بود و فضلِ صحبتِ خیر البشر را علیه و علی آله الصلوة والسلام
چه اثر باشد جماعه که در صحبتِ اولیاءِ این امت زندگانی مینمایند ازین رذائل نجات می یابند
جمعی که در صحبتِ افضل الرسل علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات عمر خود را صرف کرده باشند
و از برائے تائید و نصرتِ دین از بذلِ اموال و انفس نموده بودند چه احتمال دارد که این ذمائم
در حقِ شان توهم نموده آید مگر آنکه عظمت و بزرگیِ خیر البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام
والتحیة از نظر ساقط شود عیاذاً بالله سبحانه و صحبت او علیه و علی آله الصلوة والسلام از صحبت
ولیِ امت ناقص تر متوهم گردد نعوذ بالله سبحانه منه و حال آنکه مقرر است که هیچ ولیِ امتے
بمرتبه صحابیِ آن امت نرسد فکیف به نبیِ آن امت شیخ شبلی علیه الرحمة فرموده است ما
آمن برسول الله من لم یوقر اصحابه جمیع یاران بزرگ اصحابِ پیغمبر علیه و علیهم الصلوات
والتسلیمات دو فریق بودند گروهے بودند که مخالفت بحضرتِ امیر داشتند رضی الله تعالے
عنه و عنهم و گروهے دیگر موافقِ حضرتِ امیر بودند کرم الله تعالیٰ وجهه و این دو گروه با
یکدیگر عداوت و بغض و کینه داشتند و بعضے ازینها از جهتِ بعضے مصالح این صفاتِ خود را مبطن
میداشتند و تقیه مے نمودند و نیز گمان میکنند که این رذائل در ایشان تا یک قرن نزدیک بوده
است تا بودند این ذمائم داشتند و باین توهم مخالفانِ حضرتِ امیر را بدیاد می کنند و چیزهائے ناسزا
بایشان منتسب می سازند انصاف باید نمود که برین تقدیر هر دو فریق موردِ طعن می گردند و برذائلِ
صفات اتصاف می یابند و بهترین این امت بدترین این امت بلکه بدترینِ جمیعِ امم می گردند و خیر
آن قرن به شر تبدیل مے یابد کدام انصاف است که حضرتِ شیخین را رضی الله تعالیٰ عنهما

یا این توهّم بدنیاد نموده آید و امورِ نامناسبه باین اکابرِ دین منتسب ساخته شود و حضرتِ صدیق
رضی الله تعالی عنه بحکمِ نصِّ قرآنی اتقائے این امت است زیرا که اجماعِ مفسرین است چه
ابن عباس رضی الله تعالی عنهما و چه غیر آن برین که کریمهٔ وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى در شانِ
حضرتِ صدیق نازل است رضی الله تعالی عنه و مراد از اتقی اوست رضی الله تعالی عنه
پس شخصے را که حضرتِ حق سبحانه اتقائے این امتِ خیر الامم می فرماید خیال باید کرد که تکفیر
و تفسیق و تضلیلِ او تا چه سر حدِّ شناعت بود امامِ فخر الدین رازی باین کریمه استدلال بر افضلیت
حضرتِ صدیق رضی الله تعالی عنه نموده است زیرا که بحکمِ کریمهٔ اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ
اَتْقٰکُمْ گرامی ترین این امت که مخاطب است نزدِ خدا جلّ و علا اتقائے این امت است
و چون حضرتِ صدیق بحکمِ نصِّ سابق اتقائے این امت است باید که گرامی ترینِ این امت نیز
نزدِ حق جلّ و علا بحکمِ نصِّ لاحق او باشد رضی الله تعالی عنه و اکابرِ ائمهٔ سلف که یکے
از ایشان امامِ شافعی است رضی الله تعالی عنهم اثباتِ اجماعِ صحابه و تابعین کرده
اند بر افضلیتِ حضراتِ شیخین رضی الله تعالی عنهم و حضرتِ امیر نیز حکم بافضلیتِ حضراتِ
شیخین رضی الله تعالی عنهم نموده است امامِ ذهبی که از اکابرِ محدثین است فرموده است که
این نقل از حضرتِ امیر زیاده از هشتاد نفر رواة روایت کرده اند و عبد الرزاق که از اکابرِ
شیعه است نیز بموجبِ این نقل حکم بافضلیتِ شیخین نموده است و باین عبارت گفته
اُفَضِّلُ الشَّیْخَیْنِ بِتَفْضِیْلِ عَلِیٍّ اِیَّاهُمَا عَلٰی نَفْسِهٖ وَاِلَّا لَمَا فَضَّلْتُهُمَا کَفٰی بِیْ
وِزْرًا اَنْ اُحِبَّهٗ ثُمَّ اُخَالِفَهٗ پس کسانیکه بحکمِ کتاب و سنت و اجماع و نیز باعترافِ
حضرتِ امیر افضلِ این امتِ خیر الامم باشند تنقیص و تحقیرِ شان از کدام انصاف و دیانت باشد
و کدام خیریت و ضمنِ آن متوقع بود اگر در سبِّ احدے معنی خیریت و عبادت بودے سبِّ ابی جهل
و ابی لهب که بنصوصِ قرآنی ملعون و مطرود اند و از دای این امت بودے و حسناتِ کثیره و در ضمن

سه [illegible]

یعنی بعلت شناعت در فسق

آن حاصل آمدے در سبب کدام خیریت است کہ متضمن کمش و قطیعت است علی الخصوص
در حق کسیکہ مستحق آن نبود و اہل آن نباشد وضع شے در غیر موضع آن شے ظلم است و از شے
تا شے فرق است و از موضع تا موضع تفاوت است پس از ظلم تا ظلم بودن بعید بود و خلافت
حضرت ذی النورین رضی اللہ تعالیٰ عنہ باجماع صحابہ کرام ثابت شدہ است و باتفاق صغ
و کبار و ذکور و اناث آن قرن خیر القرون بحصول پیوستہ لہذا علما فرمودہ اند کہ آن قدر اتفاق
و اجماع کہ بر خلافت حضرت ذی النورین رضی اللہ تعالیٰ عنہ بحصول پیوستہ است بر خلافت
ہیچ یکے از حضرات خلفاء ثلثہ دیگر بحصول نہ پیوستہ زیراکہ در بدء خلافت او رضی اللہ تعالیٰ عنہ
چون بکنوع تردد بودہ اہل آن قرن درین مادہ احتیاط بسیار مرعی داشتہ اقدام نمودہ اند
باید دانست کہ اصحاب کرام رضی اللہ تعالیٰ عنہم مبلغان کتاب و سنت اند و اجماع ہم بقرن
ایشان منوط بودہ اگر جمیع ایشان یا بعض ایشان مطعون باشند و بتضلیل و تفسیق متصف
بوند اعتماد از کل دین یا بعض دین مرتفع مے گردد و فائدہ بعثت خاتم الانبیاء افضل الرسل کم ماند
علیہ و علیہم و علی آلہ الصلوات و التسلیمات جامع قرآن مجید حضرت عثمان است بلکہ حضرت
صدیق و حضرت فاروق اند رضی اللہ تعالیٰ عنہم اگر ایشان مطعون باشند و یا مسلوب العدالت
بوند بر قرآن چہ اعتماد ماند و دین بچہ چیز بر پا بود شناعت این امر را باید دریافت اصحاب پیغمبر ہمہ
عدول اند علیہ و علیہم الصلوات و التسلیمات و آنچہ بتبلیغ ایشان بما رسیدہ است از کتاب
و سنت ہمہ حق و صدق است و مخالفات و منازعات این اکابر دین کہ در زمان خلافت
حضرت امیر رضی اللہ تعالیٰ عنہ واقع شدہ است نہ از راہ ہوا و ہوس و نہ از حب جاہ و ریا
بودہ است بلکہ از روے اجتہاد و استنباط بودہ اگرچہ در اجتہاد یکے خطا بود و استنباط او دو
از صواب باشد مقرر علمائے اہل سنت و جماعت است رضی اللہ تعالیٰ عنہم کہ محق در ان
محاربات و مشاجرات حضرت امیر بودہ است رضی اللہ تعالیٰ عنہ و محاربان امیر مخطی

بجانب

بود لمّا این خطا که منشأ آن اجتهاد است از طعن و ملامت دور است مقصود حقیت جانب
اهل سنت و خطا جانب مخالف ایشان که اهل سنت بآن قائل اند مخالف را لعن و طعن و ظن و ضمون
دلیلی است نه ما تحصل بلکه متعین احتمال غیر است که اصحاب پیغمبر اند رضی الله تعالی عنهم
و بعضی از ایشان مبشر به جنت اند و بدری اند که مغفور اند و عذاب اخروی از ایشان مطلقاً مرفوع
است چنانچه در احادیث صحاح آمده است اِطَّلَعَ اللهُ عَلٰی اَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اعْمَلُوْا مَا شِئْتُمْ
فَاِنِّیْ قَدْ غَفَرْتُ لَکُمْ و به بیعت رضوان مشرف گشته اند که آن سرور فرموده که هیچ یکی
از اینها از اهل دوزخ نیست علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات بلکه علما فرموده اند که از
قرآن مجید مفهوم می گردد که جمیع صحابه اهل بهشت اند قال الله تبارک و تعالی لَا یَسْتَوِیْ مِنْکُمْ
مَنْ اَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ اُولٰٓئِکَ اَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِیْنَ اَنْفَقُوْا مِنْۢ بَعْدُ
وَقَاتَلُوْا وَکُلًّا وَّعَدَ اللهُ الْحُسْنٰی وَاللهُ بِمَا تَعْمَلُوْنَ خَبِیْرٌ و حسنی جنت است و همه صحابه
که انفاق و قتال پیش از فتح کرده اند یا بعد از فتح موعود بجنت اند فرموده اند که صفت انفاق و
قتال از برای تقیید نیست بلکه از برای مدح است چه همه صحابه باین دو صفت متصف بودند
پس همه موعود به بهشت باشند ملاحظه باید نمود که این قسم بزرگواران را به بدی یاد کردن و سوء ظن بایشان
نمودن چه دور از انصاف و دیانت است سوال جمعی گفته اند که بعضی از اصحاب کرام بعد از
ارتحال آن سرور علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات بآن صرافت نماندند و بواسطه حب خلافت
و طلب جاه و ریاست از طریق حق انحراف نمودند و غصب منصب خلافت حضرت امیر کردند بلکه
گمان می برند که انحراف ایشان بحد کفر رسیده بود و بضلالت انجامیده پس بزعم ایشان این جماعه از
وعدهائی که باصحاب کرام آمده است محروم باشند چه فضیلت صحبت فرع اسلام است و چون اسلام
ایشان سخن بر صحبت را چه تاثیر باشد جواب حضرات خلفای ثلثه رضی الله تعالی عنهم
باحادیث صحاح که بحد تواتر معنوی رسیده اند مبشر به جنت اند احتمال کفر و ضلالت از ایشان

مدفوع است و نیز حضرات شیخین از اہل بدر اند کہ باحادیث صحاح مطلقاً مغفور اند و نیز در بیعت رضوان
مشرف اند کہ جمیع اہل آن بیعت باحادیث صحاح از اہل بہشت اند کما مر و حضرت عثمان
کہ در بدر حاضر نبود حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم او را در مدینہ گذاشتہ آمدہ بود
از برائے بیمارداری اہلیہ او کہ بنت آن حضرت بود علیہ وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات
فرمودہ بودند کہ ہرچہ بدریان را فضیلت حاصل شود ترا ہم حاصل خواہد شد و در بیعت رضوان
حاضر نبود آنسرور علیہ الصلوة والسلام او را پیش اہل مکہ فرستادہ بودند و از جانب او خود
بیعت فرمودند چنانچہ مشہور است و نیز قرآن مجید شہادت بزرگی این حضرات می نماید و ا
علو درجات شان خبر میدہد از کتاب و سنت کسیکہ چشم پوشیدہ مکابرہ نماید او بحث خارج
است شیخ سعدی فرمودہ است بیت آنکس کہ بقرآن و خبر زو نرہی ٭ آنست جوابش
کہ جوابش ندہی ٭ چہ بلا شد اگر در حضرت صدیق احتمال ضلال و کفر صورت داشتی اصحاب
پیغمبر با آن عدالت و با آن کثرت او را جانشین پیغمبر ساختندے صلی اللہ تعالیٰ علیہ وعلی آلہ و
در تکذیب خلافت حضرت صدیق تکذیب سی و سہ ہزار اہل آن قرن خیر القرون است تجویز کن
آخر اکسیکہ از فی روایت وارد کدام خیریت دران قرن بیماند کہ سی و سہ ہزار اہل آن قرن بر
باطل جمع گردند و ضال و مضل را جانشین پیغمبر سازند حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ انجماعہ را انصاف
بدہد کہ از طعن اکابر دین زبان کوتاہ کنند و حق صحبت پیغمبر امری دارند آن سرور فرمودہ
علیہ وعلی آلہ الصلوة والسلام اللہ اللہ فی اصحابی اللہ اللہ فی اصحابی لا تتخذوھم
غرضاً من بعدی من احبہم فبحبی احبہم ومن ابغضہم فببغضی ابغضہم زیادہ
چہ نویسد و اجلای بدیہی را چہ جلا دہد زیرا کہ حضرت صدیق کہ قرآن مجید بمدح او مملو است در
یک سورۂ واللیل ستہ کریمہ در فضائل آنحضرت نازل گشتہ است و آنکہ احادیث صحاح
کہ لا تعد ولا تحصی در کمالات و فضائل او منصوص است و در کتب انبیائے ما تقدم کرام

وآن اوصافِ او بلکہ ذکرِ جمیع صحابہ آمدہ است کما قال اللہ تعالیٰ ذٰلِکَ مَثَلُھُمْ فِی التَّوْرٰىةِ
وَمَثَلُھُمْ فِی الْاِنْجِیْلِ و رأس و رئیسِ این اُمّتِ مرحومہ کہ خیر الامم است اسم اوست و ہر گاہ اورا
کافر و ضال دانند از دیگران چہ اعتبار نماید و بکدام راہ و ادہ سخن کند • اَللّٰھُمَّ فَاطِرَ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضِ عَالِمَ الْغَیْبِ وَالشَّھَادَةِ اَنْتَ تَحْکُمُ بَیْنَ عِبَادِکَ فِیْمَا کَانُوْا فِیْہِ یَخْتَلِفُوْنَ •
والسلام وعلیٰ من اتبع الھدیٰ والتزم متابعۃ المصطفیٰ علیہ وعلیٰ آلہ الصلوات والتسلیمات اتمھا واکملھا

مکتوب بست و پنجم (۲۵)

بملا طاہر در بیانِ نتائج و ترقی مراتب کہ از ذکر گفتن و تلاوتِ قرآن و نماز حاصل مے شود
اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی • مبتدی طالبِ این راہ را از ذکر گفتن
چارہ نبود کہ ترقیِ او مربوط بتکرارِ ذکر است بشرطِ آنکہ از شیخ کاملِ مکمل گرفتہ شود و اگر مقرون
باین شرط نبود بسا است کہ از قبیلِ اوراد و اذکار بود کہ نتیجۂ آن ثواب است و درجہ قرب کہ
بمقربان تعلق دارد وما گفتیم بسا است کہ از قبیلِ اوراد و اذکار بود زیرا کہ جائز است کہ فضلِ خداوندی
جل سلطانہ بے توسطِ شیخے تربیتِ طالب نماید و تکرارِ ذکر او را از مقربان سازد بلکہ ...
کسب تکرارِ ذکر او را بمراتبِ قرب مشرف سازد و او را از اولیائے خود گرداند و این شرط باعتبار
اکثر است و بر وفقِ حکمت و عادت است و چون بہ فضلِ خداوندی جل سلطانہ معاملہ
... کہ وابستہ بود تمام شود و از گرفتاری آلہہ ہوائی خلاصی میسر گردد و اماّرہ باطمینان
... آن زمان ترقی او از ذکر گفتن حاصل نمی شود و ذکر آنجا حکمِ اوراد و اذکار پیدا می کند و ان
... مراتبِ قرب مربوط بتلاوتِ قرآن و ادائے نماز بطولِ قراءت است آنجا اول
از ذکر گفتن میسر گشت این زمان بتلاوتِ قرآن علی الخصوص کہ در نماز خواندہ شود
... است بالجملہ درین وقت ذکر حکمِ تلاوت پیدا می کند کہ در اول از قبیلِ اوراد و اذکار بود

عه یعنی اسباب قرب حق جل علا ۱۲ عه ملتفت یا صفت...

وتلاوت حکم ذکر پیدا کرده که در ابتدا و توسط از مقربات بوده عجب معامله است در ینو...
اگر ذکر بعنوانِ قراءتِ قرآن تکرار کرده شود که از کلماتِ قدسی آیاتِ قرآنی است...
باستعاذه شروع نموده آید همان فائده میدهد که از تلاوتِ قرآن میسر است و اگر بعنوانِ قرآن...
تکرار کرده نشود در رنگِ عملِ ابرار است هر عمل را مقامے است و محلے که اگر در آن محل...
بجا آورده شود حسن و ملاحت پیدا می کند و اگر در ان موسم ادا کرده نشود بسا است که خطا...
اگرچه حسنه باشد قراءتِ فاتحه در اوانِ تشهد خطا است اگرچه امّ الکتاب است پس پیر دل...
راه از ضروریات آمد و تعلیم او هم از اهم مهمات گشت و بدونه خرط القتاد عزیز...
فرموده است بیت از انزوے که چشم کست احول غ معبو تو پیر کست اول غ والسلام علی من اتبع الهدیٰ

مکتوب بست و ششم (۲۶)

بسیادت پناه میر محمد نعمان ور و دیافته در بیان آنکه حضرت حق سبحانه و تعالیٰ چنانچه بذات...
خود موجود است نه بوجود همچنان بذات خود حي و عالم و موصوف بصفاتِ ثمانیه است...
نه بصفاتِ زائده و ما یناسب ذٰلک، اَلحَمدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِینَ اصطفیٰ...
حضرت حق سبحانه و تعالیٰ در نفسِ وجود و در سائرِ کمالاتِ توابعِ وجود از حیوٰة و علم و قدرت...
و سمع و بصر و اراده و کلام و تکوین بذاتِ اقدسِ خود کافی است و در حصولِ این کمالات...
محتاج بصفاتِ زائده نیست هرچند صفاتِ کامله زائده نیز او را سبحانه کائن است پس...
او تعالیٰ چنانچه بذاتِ اقدس خود موجود است نه بوجود همچنین بذاتِ خود زنده است...
نه بحیوٰة که صفتِ اوست تعالیٰ و بذاتِ خود دانا است نه بصفتِ علم و بذاتِ خود بینا است...
نه بصفتِ بصر و بذاتِ خود شنوا است نه بصفتِ سمع و بذاتِ خود توانا است نه بصفتِ...
قدرت و بذاتِ خود مرید است نه بصفتِ اراده و بذاتِ خود گویا است نه بصفتِ کلام...

یعنی متکلم و کلام کننده ۱۲ — اراده کننده اشیاء ۱۲

ملهم

عه یعنی محققین از ینجہت ... عه یعنی ... عه یعنی قرب ... عه یعنی ... ۱۲

کیفیتِ افاده ... تعالیٰ

وبذاتِ خود مبدأ ایجادِ کائنات است نه بصفتِ تکوین هر چند وجودِ عالم بتوسطِ تکوین وسائرِ صفات است چنانچہ تحقیق این معنے عنقریب خواہد آمد این تکوین ورائے قدرت است چہ در قدرت صحتِ فعل وترک است ودر تکوین جانبِ فعل متعین است ونیز قدرت بر ارادت تقدم دارد وتکوین بعد از ارادت است این تکوین شبیہ آن استطاعت بندہ است کہ علماءِ اہلِ حق آنرا مقرون بفعلِ بندہ داشتہ اند وورائے صفتِ قدرت وارادت دانستہ قدرت مصحح ہر دو طرفِ فعل وترک است وارادت مرجح یک طرف است وایجاد بعد از ترجیحِ ارادت بتکوین تعلق دارد واگر اثباتِ قدرت کردہ نشود کہ مصحح طرفین است ایجاب لازم آید واگر تکوین اثبات کردہ نشود ایجاد بغیر مستندی ماند چہ قدرت مصحح ایجاد است وتکوین مباشر ایجاد پس از اثباتِ تکوین چارہ نبود کہ علماءِ ماتریدیہ بآن متفرد گشتہ اند واشاعرہ چون اضافت وتعلق او را باشیا بیشتر یافتہ اند از صفاتِ اضافیہ انگاشتہ اند۔ واللہ یحق الحق وھو یھدی السبیل ۔ تخلیق وترزیق واحیا واماتت وامثالِ اینہا راجع بتکوین داشتن بہتر است از انکہ ہر کدام را صفتِ قدیمہ جداگانہ گفتہ شود وقدماءِ متکثرہ بے ضرورت اثبات کردہ شود پس لائح شد کہ ہر چہ دیگران را بایجادِ او تعالیٰ بصفات میسر است او را سبحانہ بذاتِ خود بے توسطِ صفات حاصل چہ ذاتِ او تعالیٰ بے ملاحظہ امرے واعتبارے جامع جمیع کمالات است بلکہ عینِ ہر کمال چہ تبعض وتجزی در آنحضرت مفقود است تمام دانائی است وتمام شنوائی است وتمام بینائی است وعلی ھذا القیاس سائر الصفات مع ذلک او را سبحانہ صفاتِ سبعہ بلکہ ثمانیہ کہ علماءِ اہلِ حق شکر اللہ تعالیٰ سعیہم بوجودِ آنہا قائل اند نیز ثابت اند واین صفاتِ کاملہ کہ قدیم اند ظلالِ آن کمالاتِ ذاتیہ اند ومظاہرِ آن کمالات اند ونوان گفت کہ روپوشِ آن کمالات اند وحجبِ آن انوارِ مکنونہ اند سوال چون ذاتِ او تعالیٰ در حصولِ جمیع کمالات

صہ قولہ تخلیق یعنی پیدا کردن وقولہ ترزیق یعنی رزق دادن واحیا زندہ کردن واماتت میرانیدن ۱۲ المصحح سلمہ اللہ تعالیٰ

کافی است صفات برائے چہ اثبات کردہ شود و قول بوجودِ تعدّد و قدما چرا گفتہ آید لہٰذا فلاسفہ
و معتزلہ اکتفا بذات نمودہ اند و از وجودِ تعدّدِ قدما گریختہ بنفیِ صفاتِ قائل گشتہ اند جواب
حضرت ذاتِ تعالیٰ و تقدس ہرچند در حصولِ کمالات کافی است امّا در تکوین و تخلیق اشیا
از صفاتِ زائدہ چارہ نبود چہ ذاتِ او تعالیٰ در نہایت تنزّہ و تقدس است و در غایتِ عظمت
و جلال و کبریائی است و کمالِ غنا او را ثابت است و کمالِ بے مناسبتی است او را با اشیاء
اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعٰلَمِيْنَ و بمقتضائے حکمت و بر وفقِ عادت در افادہ و افاضہ از
مناسبت بہ مستفید و مستفیض چارہ نبود صفات اند کہ یک درجہ تنزّل فرمودہ ظلیّت پیدا
کردہ اند و با اشیا مناسبت و لَوْ فِي الْجُمْلَةِ حاصل نمودہ اگر توسّطِ صفات نبود حصولِ شئے
از اشیا متصوّر نباشد زیرا کہ اشیا در سطواتِ اشعۂ انوارِ حضرتِ ذاتِ تعالیٰ و تقدس
جز ہلاک و فنا و احتراق و انعدام نصیبے نیست بے فکر اند کہ اثباتِ صفات نمایند و ایجادِ
اشیا بذاتِ بحتِ جل سلطانہٗ منسوب سازند صادرِ اوّل چہ بود کہ بے پردۂ صفات بتجلیات
و تبہ فلات او تعالیٰ مضمحل و ناچیز نگردد سوال فلاسفہ و معتزلہ ہرچند صفات را در خارج ثبات
نمودہ اند امّا با عتبارات علمیہ قائل گشتہ اند و در علمِ کمالاتِ ذاتیہ متمایز دانستہ پس ایجادِ اشیا
بذاتِ بحت منسوب نگشت کہ توسّطِ اعتبارات پیدا شد جواب ایجادِ عالم در خارج است
و عالم در خارج موجود است پس از صفاتِ خارجی چارہ نبود تا تواند وسیلۂ وجودِ خارجی اشیا شد و لوازم
اشیا را در خارج از احتراق و استہلاک محافظت کرد اعتبارِ علمی موجوداتِ خارجی بکار نیاید وجودِ
علمی و محافظتِ موجوداتِ خارجی کفایت نہ کند بعضے از صوفیہ کہ عالم را جز در علم موجود نمیدانند
اعتباراتِ علمی ایشان را شاید نفع کند و تواند وسیلۂ وجوداتِ علمی گشت امّا عالم در خارج موجود
اگرچہ این خارج ظلِّ آن خارج بود و این وجود ظلِّ آن وجود باشد پس از صفاتِ خارجی کہ تواند
وسیلہ وجودِ خارجیِ عالم گشت چارہ نہ بود پس صفاتِ حقیقیہ باید کہ در خارج موجود باشند و ترتیب

بکند

اشیا نماینده و کمالاتِ ذاتیه را بوسائلِ خود در مرایائے عالم جلوه دهند و در حضرتِ ظهور
آرند صفات هرچند حُجُبِ ذات اند تعالیٰ اما ظهورِ کمالاتِ ذاتیه بوجودِ اینها مربوط است
حجابِ اینها در رنگِ حجابِ عینک است که سببِ نماینده گی است این ظهور و این
نماینده گی هرچند ظلّی است اما چه توان کرد که وجودِ ما را بظلّ مربوط ساخته اند و بودِ ما را بحجاب
پرداخته ✤ ما بالذّاتِ لا ینفکّ عنِ الذّاتِ ✤ مصرع سیاهی از حبشی کے رود که خود رنگ
است ✤ شعر و منْ بعدِ هٰذا ما یدِقّ صفاتُهٗ ✤ و ما کتمُهٗ احظیٰ لدیّ و اجملُ ✤
بنده حق نشود و سبل لطائف اما به فضلِ او تعالیٰ از حق جدا نشود و منفک نشود ✤ المرءُ مع منْ احبّ ✤ هرچند حق سبحانه و تعالیٰ
را با اشیا نسبتِ معیت حاصل است اما این معیت که منشأ آن محبت است دیگر است تا محبت پیدا
نکند این معیت را ندانند و چون در محبت نیز درجات متفاوته است باندازهٔ آن در معیت نیز
تفاوت حاصل است همین معیت است که سببِ خلاصی از ظلمت است و همین معیت است
که واسطهٔ اضمحلالِ ظلمت است و همین معیت است که مزیلِ رقیت است و مثبتِ حریت
در عینِ عبدیت و همین معیت است که مسقطِ انانیت است بلکه رافعِ انانیت بدرجاتِ کمالیت
باید دانست که در معیتِ عامه خود را با ایشان فرموده است "و هو معکم" ✤ و در معیتِ خاصه
بحکمِ حدیثِ المرءُ مع منْ احبّ ایشان با وے اند بمقتضائے محبت ✤ شتّانَ ما بینَ
المعیّتینِ چه در معیتِ خاصه اثباتِ معیت از طرفین است و در عامه معیت از ان طرف است
پس آنرا حرمان لازم بود در عینِ وجدان ✤ یا حسرتا علیٰ ما فرّطتُ فی جنبِ اللّٰهِ ✤
عالم هرچند ظلالِ صفات است و بتوسطِ صفات وجود و بقا پیدا کرده است اما محبِ حضرتِ ذات
تعالیٰ و تقدس بتوسطِ محبتِ ذاتیه با حضرتِ ذات است تعالیٰ و از صفات که اصول وے
اند بعروجِ بے کیفی بالا رفته است و اصول را گذاشته باصلِ اصول پیوسته اما پیوستن بے کیف
و اگر از اصل بالا نرود آمدن را چه فائده بود و محبت چه در کار باشد اتصالِ باصل در همه وقت داشت

ووصلِ ظلّی او را همیشه میسّر بود حجرِ اینست که اصل را در رنگِ ظلّ دینه باید ساخت و بتبالِ محبّت بال
باید رفت فهم این عروج فراخورِ دانشِ هرکس نیست و خود را گذاشته از خود بالا رفتن معقولِ ارباب
نظر و فکر نه بلکه از صوفیه نیز از هزاران یکے باین دولت مشرّف است و سرّ این متعابر
منکشف است بیت هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجا است ٭ نه هر که سر بتراشد قلندری
سوال این سیر آفاقی است یا انفسی جواب نه آفاقی است و نه انفسی زیرا که آفاق و انفس
بیرون و درون را می خواهند و این معامله ورائے دخول و خروج است هرچند نزدِ ارباب نظر
معلوم است هرگاه مطلوب از دخول و خروج اقدس بود نسبتے که با و پیدا شود ناچار از دخول و خروج
منزّه باشد و این سیرها این اشکال و با این وقت نزدِ ارباب این سیر که از ارباب علم بوند در رنگ
سیرِ دلی و آگره است که معلوم و متمیّز است و منزلے از منزلے دیگر جدا است تنبیه
عالم هرچند ظلالِ صفات است و صفات ظلالِ حضرت ذات تعالیٰ امّا این ظلیت را درجات
ومراتب است که هر کدام حجابِ مطلوب است ، اِنَّ لِلّٰهِ سُبْحَانَهٗ سَبْعِیْنَ اَلْفَ حِجَابٍ
مِّنْ نُوْرٍ وَّظُلْمَةٍ شنیده باشند تا حُجب تمامها خرق نشود از ظلیت نرهد و مراد از خرقِ حجاب
اینها خرقِ شهودیست و آنچه در آخرِ این خبر از منعِ خرقِ جمیعِ حجب آمده است مراد از آن
خرقِ وجودی است که ممتنع است که مستلزمِ رفعِ صفاتِ قدیمه است که محال است امّا چون
معیتِ غیرمتکیفه حاصل است حکمِ خرقِ وجودی دارد و با حجبِ بے حجبیت که معیت نقد وقت است
که طاقتِ حائل ندارد رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ ۔
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ وَعَلَیْهِمْ وَعَلٰى اٰلِهِ الطَّاهِرِیْنَ اَجْمَعِیْن

مکتوب (۲۷) بست و هفتم

بلا علی کشمی در بیانِ آنکه بنده را باید که از مراداتِ خود تمام برآمده بمرادِ مولائے خود تعالیٰ شانهٗ

باشد با بیانِ مرضِ ذاتی و عرضی چه بنده را باید که مراد و مطلب او غیر از مولائے خود هیچ نبود و جز مرادِ مولائے مرادِ بنده هیچ نباشد و اگر چنین نبود سر از ربقهٔ بندگی بر آورده باشد و پا از قیدِ رقیت کشیده بود بنده که گرفتارِ مراداتِ خود است و بهوا و هوسِ خود فریفته است بندهٔ نفسِ خود است و در طاعتِ شیطانِ لعین است این دولت وابسته بحصولِ ولایتِ خاصه است که بفنائے و بقائے اتم و اکمل مربوط است سوال گاه هست که بائستها و خواهشها از کُمّل نیز بظهور می آید و آرزوهای حصولِ مطالب ازین بزرگواران محسوس می گردد امامِ انبیا و سلطانِ اولیا علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات اتمها و اکملها سرد و شیرین را دوست می داشت و حرصے که بر هدایتِ امت داشت در قرآن مجید مبین گشته است وجهِ بقائے این قسم بائستها درین بزرگواران چه بود جواب بعضے از بائستها منشاء آن طبیعت است تا نشاءِ طبیعت برپاست آن بائستها برجاست در وقتِ حرارت بے اختیار طبیعت بسردی مائل است و در وقتِ برودت بگرمی راغب این قسم بائست منافیِ محبوبیت نیست و سببِ گرفتاریِ بهوائے نفسِ خود نه چه ضروریاتِ طبیعت خارج از دائرهٔ تکلیف است و بیرون از هوائے نفسِ اماره چه هویاتِ نفس یا فضولِ مباح است یا مشتبه و محرم و آنچه ضروری است نفس را بآن مساس نیست پس منشاء گرفتاری و بدکرداری فضولیاتِ افعال آمد اگرچه از قسمِ مباح بود چه فضولِ مباح را نسبت شغب حلال است بمحرم که اگر بهوائے دشمنِ لعین آنجا قدم برد و بے اختیار در محرم خواهد افتاد پس اقتصار بر مباحِ ضروری ضرورت آمد که اگر از آنجا نسبتے وقوع شود بشغلِ مباح خواهد افتاد و اگر متمکن در فضولِ مباحات کرده شود بعد از ذلت اگر قدم بیرون افتد ناچار در محرم خواهد افتاد و بعضے از بائستها ازین قبیل است که حصولِ آن از خارج است کج[?] محلی الشخص فی نفسه عن المرادات و خارج بارتبه حضرتِ محسن است که التماسِ خیرات می نماید مغفرت الله سبحانه و اعطاء في تقلب كل

از شغل مباح

مؤمن با شیطان است کہ القای او شرور و عداوت است یَعِدُھُمْ وَیُمَنِّیْھِمْ وَمَا یَعِدُھُمُ
الشَّیْطٰنُ اِلَّا غُرُوْرًا روزے این فقیر بعد از اداے نماز بامداد در ایام سکونتِ قلعہ بطریقِ
سکوت کہ روشِ این طریقہ علیہ است نشستہ بود کہ ہجومِ آرزوہای لاطائل بہ سببِ بے حلاوتی کشید
و از جمعیت باز داشت بعد از لمحہ چون بعنایۃِ اللہ سبحانہٗ رو بجمعیت آورد دیدم آن آرزوہا
در رنگِ قطعہ ہاے ابر بیرون برآمدند و با القاکنندہ ہمراہ بدر رفتند و خانہ را خالی گذاشتند
در آن وقت معلوم گشت کہ این بلیتہا از بیرون آمدہ بودند نہ از درون برخاستہ کہ منافیِ بندگی
بود بالجملہ ہر فسادے کہ منشاء آن نفسِ امارہ است مرضِ ذاتی است و سمّ قاتل و منافیِ مقام
بندگی است و ہر فسادے کہ از بیرون آید اگرچہ القائے شیطانی بود از امراضِ عارضہ است کہ باسہل
علاج زوال پذیر است قَالَ اللہُ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی اِنَّ کَیْدَ الشَّیْطٰنِ کَانَ ضَعِیْفًا بلاے
جانی ما نفسِ ماست و دشمنِ جانیِ ما مصاحبِ ماست دشمنِ بیرونی بمددِ او بر ما استیلا یابد و باعانتِ
او ما را از جا می برد جاہلترینِ اشیا نفسِ امارہ است کہ دشمن و بدخواہِ خود است و ہمتِ او
اہلاکِ نفسِ خود است و متمنای او معصیتِ حضرتِ رحمن است جلّ سلطانہٗ کہ مولای او و مولای
نعمِ اوست و اطاعتِ شیطان کہ دشمنِ جانیِ ویست باید دانست کہ تمیز درمیانِ مرضِ ذاتی
و مرضِ عارضی و فسادِ داخلی و فسادِ خارجی بسیار متعذر است مبادا ناقصے باین زعم خود را کامل
گیرد و مرضِ ذاتی خود را مرضِ عارضی انگارد و در خسارت ماند ازین ترس در نوشتنِ این سر
جرأت نمیکرد و اظہارِ آن منع مستحسن نمے دید نزدیک بہ ہفدہ سال است کہ درین اشتباہ بودم و
فسادِ ذاتی را بفسادِ عارضی مختلط می یافتم درین وقت حضرتِ حق سبحانہٗ و تعالیٰ حق را از باطل
جدا ساخت و مرضِ ذاتی را از مرضِ عارضی متمیز گردانید للہ سبحانہٗ الحمد والمنۃ علیٰ ذٰلک
وعلیٰ جمیع نعمائہٖ یکے از حکمتہاے اظہارِ این قسم اسرار آن است کہ کوتہ نظرے کاملے را بوجود
این نوع آرزوہاے بیرونی ناقص نہ انگارد و از برکاتِ او محروم نماند سببِ حرمانِ کفار از دولت

تصدیقِ انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات وجودِ این قسم صفات بوده است
درین بزرگواران ۞ فَقَالُوْا اَبَشَرٌ یَّهْدُوْنَنَا فَکَفَرُوْا ۞ وآنچه فرموده اند که حضرت حق
سبحانہ وتعالیٰ عارف را بعد از زوالِ مرادات وبالیتہا ازوے صاحبِ اراده می سازد
واختیار بدست وے مید ہد تفصیل این معنی بالفعل الله تعالیٰ درجائے دیگر بعنایۃ الله سبحانہ
خواہد نمود که اینوقت مساعدتِ آن نمیکرد والسلام علی من اتبع الهدیٰ والتزم متابعۃ
المصطفیٰ علیہ وعلیٰ آلہ الصلوات والتسلیمات اتمہا واکملہا

مکتوب (۲۸) بست وہشتم

بملا صالح ترک در بیانِ کیفیتِ تصدیق بازواحِ موتیٰ ۞ الحمد لله وسلام علیٰ عبادہ
الذین اصطفیٰ روزے بخاطر آمد که بروحانیتِ بعضے از اقاربِ موتی چیزے تصدق
کرده شود درین اثنا ظاهر گشت که باین نیت آن میتِ مرحوم را فرح وسرور حاصل شد
وخرم وشادمان بنظر درآمد وچون وقتِ اعطاءِ آن صدقه رسید اول بروحانیتِ حضرت
رسالتِ خاتمیت علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ آن صدقه رانیت کرده
چنانچه عادت بود وبعد ازان بروحانیتِ آن میت نیت کرده دادم درین زمان دران میت
ناخوشی واندوه احساس نموده وبکلفت وکدورت ظاهر شد ازین حال تعجب تمام رو داد
ووجهِ ناخوشی وکلفت ظاهر نشد باوجود آنکه محسوس شد که برکاتِ عظیمه ازان تصدق بآن
میت رسید اما آن فرح وسرور وے ظاهر گشت وهمچنین روزے پاره مبلغ نذر آن سرور
نمودم علیه الصلوٰۃ والسلام وبسائر انبیاء کرام را علیٰ نبینا وعلیہم الصلوات والتسلیمات
نیز دران نذر داخل ساختم بطفیل آنحضرت نمودم علیه وعلیہم الصلوات والتسلیمات
مرضیِ آنحضرت درین امر معلوم نشد وهمچنین در بعضے اوقات که درود میفرستادم اگر وهم

بر سائر انبیا نیز می رسد تا دم مرگ، سروران ظاہر می شد علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات والتحیات با وجود آنکہ معلوم شدہ است کہ اگر بروحانیت یکی تصدق کردہ سائر مومنان را شریک سازد بہمہ برسد وازان شخص کہ بہ نیت او دادہ بود ہیچ نقصان نکند ان ربک واسع المغفرۃ بریں تقدیر وجہ ناخوشی وعدم رضا چہ بود در تیں این اشکال خدشہ داشت آخر الامر بفضل خداوندی جل شانہ ظاہر شد کہ وجہ ناخوشی وکلفت آنست کہ اگر صدقہ بے شرکت بہ میت دادہ شود آن میت از جانب خود بطریق تحفہ وہدیہ آن صدقہ را در ملازمت آن سرور علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام خواہد برد وبوسیلہ آن برکات وفیوض خواہد گرفت واگر صاحب صدقہ خود نیت آن سرور بکند علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام میت را چہ نفع بود در صورت شرکت میت را اگر صدقہ قبول افتد ثواب ہمان صدقہ است ودر صورت عدم شرکت ہم ثواب صدقہ است اگر قبول افتد وہم برکات وفیوض اتحاف واہدائے آن صدقہ از نزد حبیب رب العالمین علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام وہمچنین ہر شخصے را کہ شریک سازند ہمین نسبت کائن است کہ در شرکت یکدرجہ ثواب است ودر عدم شرکت دو درجہ ثواب کہ آن را میت از جانب خود باو بگذراند ونیز معلوم گشت کہ ہدیہ وتحفہ کہ غریبے بخدمت بزرگے برد بے شرکت احدے اگرچہ طفیلی باشد آن تحفہ را گذرانیدن بہتر است یا بشرکت شک نیست کہ بے شرکت بہتر است وآن بزرگ بہ برادران خود از نزد خود بدہد بہتر است از آنکہ این کس بفضولی دیگران را دخل سازد وآل واصحاب کہ در رنگ عیال آن سرور اند علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات ایشان را اگر بطفیل داخل ہدیہ آن حضرت علیہ وعلیہم الصلوات والتحیات ساختہ می شود مرضی ومقبول می نماید بلے متعارف است کہ در ہدیات مرسومہ اگر با بزرگے اولاد او را شریک سازند از ادب وا زرضامندی او بعید می نماید واگر خدمہ او را طفیل او ساختہ ہدیہ فرستند مرضی مے آید کہ اعزاز خدمہ اعزاز او ست پس معلوم شد

صدقہ — ت — نیت — سلفہ — بہ — بنیت — مسئلہ

(حاشیہ:) قال فی المشکوٰۃ عن المحیط الافضل لمن یتصدق نفلا ان ینوی لجمیع المؤمنین والمؤمنات لانہا تصل الیہم ولا ینقص من اجرہ شیٔ

که بیشتر رضامندیِ متوفّی دربارِ افرادِ صدقه است نه در اشتراکِ صدقه اما باید که هرگاه صدقه به نیت
میّت بکند اول باید که به نیتِ آن سرور علیه و علیٰ آله الصلوٰۃ والسلام هدیه جدا سازد و بعد از آن
بمیّت تصدّق کند که حقوقِ آنسرور علیه و علیٰ آله الصلوٰۃ والسلام فوقِ حقوقِ دیگران است
و نیز درین تقدیر احتمالِ قبولِ صدقه است بطفیلِ آنسرور علیه و علیٰ آله الصلوات و
التحیّات این فقیر در بعضی صدقاتِ موتیٰ که در تصحیحِ نیتِ خود را عاجز میابد علاجِ این نمی
یابد که آن صدقه را به نیتِ آن سرور علیه و علیٰ آله الصلوٰۃ والسلام تعیین نماید و آن نیت را
طفیلیِ ایشان سازد و امید است که ببرکتِ توسّطِ ایشان قبول افتد فرموده اند که صلوٰۃ آنسرور
علیه و علیٰ آله الصلوٰۃ والسلام اگرچه بریا و سمعه اداکرده شود مقبول است و بآن سرور
علیه و علیٰ آله الصلوٰۃ والسلام آنرا وصول است اگرچه ثوابِ آن بصلوٰۃ فرستنده
نرسد که ثوابِ اعمال مربوطِ تصحیحِ نیت است و از برائے قبولِ آن حضرت که مقبول و
محبوب است بهانه کافیست کریمهٔ وَكَانَ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا در شانِ آن
سرور نازل است علیه و علیٰ آله الصلوٰۃ والسلام و علیٰ جمیعِ اِخوانِهِ الکِرامِ
مِنَ الْاَنْبِيَاءِ وَالْمَلٰئِكَةِ الْعِظَامِ اِلٰی يَوْمِ الْقِيَامِ

مکتوب (۲۹) بست و نهم

بسیادت پناه میر محب الله در بیانِ فهم کردنِ بعضے کلماتِ قدسی آیاتِ قرآنی
سابقاً چون از قصورِ فهم در بعضے از کلماتِ قدسی آیاتِ قرآنی خدشه و تردّد پیدا می شد و در
تطبیقِ آن عاجز میگشت و در دفعِ وساوس بعنایة الله سبحانه ازین طریق نمی یافت
که باخود میگفت که این نظمِ قرآنی را بکلامِ خدا جلّ شانهٔ اعتراف می نمائی و ایمان بآن داری
یا نه اگر ایمان نداری کافری و از بحث خارجی و اگر ایمان بآن داری پس قصور در فهمیدنِ

عه یعنی حق هدایت بودن کلام الٰہی ۱۲

نہ در نظمِ قرآنی کہ کلامِ خالقِ ارض وسموات است ومبدعِ عقول وادراکات است وچون بفضلِ خ
جل سلطانہٗ ایمان بحقیتِ کلامِ ربانی حاصل بود آن وسوسہ باین تردید مضمحل وناچیز می گ
وازتردد نجات می یافت ودرین اوان بفضل اللہ سبحانہٗ کار تا باینجا رسیدہ است کہ د
قرآنی ہر محلے کہ آنجا از قصورِ ادراک گنجایشِ تردد وخدشہ است ہمان محل باعثِ ازد
ایمان است بقرآن وہمان خدشہ واسطۂ ظہورِ اعجاز است در فرقان وآن اغلاق را آ
شعبِ اعجاز تصور می نماید وآن اشکال را بر کمالِ بلاغت وبراعت محمول میدارد کہ بشم
فہمِ آن عاجز است آن قدر ایمان کہ در نافہمیدنِ قرآن حاصل است در فہمیدنِ آن نیست
کہ در نافہمیدن راہے باعجاز کشادہ است کہ در فہمیدن نیست سبحان اللہ ہمین
نافہمیدن جمعے را بہ ضلالت می برد وبانکارِ کلامِ حق میرساند جل وعلا وبعضے را ہمین
نافہمیدن بسبب کمالِ ایمان بقرآن سے گردد وبہ ہدایت می آرد یُضِلُّ بِهٖ كَثِيْرًا
وَّيَهْدِيْ بِهٖ كَثِيْرًا ۔ رَبَّنَآ اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا
والسلام

مکتوب سی ام (۳۰)

بسیادت وارشاد پناہ میر محمد نعمان در بیانِ عروج بمراتبِ اصول ومراتبِ عبادات
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ بیت
پایہ آخر آدم است وآدمی ٭ گشت محروم از مقامِ محرمی ٭ گر نہ گردد باز مسکین زین سفر
نیست از وے ہیچکس محروم تر ٭ وچون بعنایۃ اللہ سبحانہٗ اورا عروجے باصول
خود کہ او در رنگِ ظل است مر آن اصول را واقع شود در ہر اصلے از اصول اول
اورا فنائی است در آن اصل وبعد از ان بقائے بآن وباین فنا وبقا اطلاقِ انائی او
از ان ظل زائل گشتہ بران اصل کہ فنا وبقا او را در وے حاصل گشتہ است اطلاق خود

یافت وخود را ہمان اصل خواہد دانست وہمچنین چون از ان اصل بکرم حق جل وعلا
او را عروج واقع شود باصلے کہ فوق آن اصل است وآن اصل ظل است مر این اصل را فنا وبقا
آن اصل اول را درین اصل ثانی حاصل خواہد گردد واطلاق انا از اصل اول زائل گشتہ باصل
ثانی خواہد پیوست وخود را ہمان اصل ثانی خواہد یافت وہمین نسبت است اصل ثانی را
باصل ثالث اگر عروج واقع شود اطلاق انا بران اصل ثالث قرار خواہد یافت کہ اصل ثانی
ظل اوست وہمچنین در ہر اصل تحتانی کہ در رنگ ظل است مر اصل فوقانی را ہمین نسبت
کائن است اگر بمحض فضل خداوندی جل سلطانہ عروج واقع شود واز ظل باصل بگذرانند
اطلاق انا از ہر ظل باصل آن خواہد قرار یافت وخود را ہمان اصل خواہد دانست الے
ماشاء اللہ تعالی علی تفاوت درجات الاستعداد واین ہمہ با این کثرت
وبا این رفعت اجزاء او خواہند بود وقطرہ را دریا خواہند ساخت وکاہ را کوہ خواہند گردانید
وچون این اصول اجزای او باشند ناچار از کمالات وبرکات شان نیز بہرہ کامل نصیب
او خواہد شد وکمال او جامع کمالات این اجزا خواہد بود از ینجا فرق درمیان انسان کامل
وسائر افراد انسان توان شناخت کہ آن دریائے محیط است واینہا برنگ قطرہ ہائے
محقر آن دریا پس اینہا او را چہ شناسند واز کمال او چہ دریابند خوش گفتہ الہی چیست
اینکہ اولیائے خود را کردی کہ ہر کہ ایشان را شناخت ترا یافت وتا ترا نیافت ایشان را
نشناخت وچنانچہ درمیان انسان کامل وانسان ناقص بکثرت وقلت اجزا تفاوتست
درمیان طاعات وحسنات اینہا نیز باندازہ آن تفاوت است شخصے را کہ صد زبان بدہند
وبہر زبان یاد حق بکند جل وعلا چہ نسبت دارد بآن شخصے کہ او را یک زبان بدہند وآن یک زبان
یاد حق نماید جل وعلا ایمان ومعرفت وسائر کمالات را برین معنی قیاس باید کرد ربنا اتمم
لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر الحمد للہ رب العالمین

أوّلاً و آخراً والصلوة والسلام على رسوله دائماً و سرمداً وعلى آله الكرام وصحبه العظام إلى يوم القيامة

مکتوب سی و یکم (۳۱)

بملا بدر الدین در تحقیقِ عالمِ ارواح و عالمِ مثال و عالمِ اجساد ۔ الحمد للہ وسلام
علی عبادہ الذین اصطفیٰ نوشتہ بودند کہ روح پیش از تعلق ببدن در عالمِ مثال بود
است بعد از مفارقت از بدن باز بعالمِ مثال خواہد رفت پس عذاب قبر در عالمِ مثال خواہد
بود در رنگ [آمدے] کہ در خواب در عالمِ مثال احساس نمایند و نوشتہ بودند کہ این سخن شاخہای
بسیار دارد اگر قبول نمایند فروعِ بسیار برین سخن متفرع خواہد ساخت بدانند کہ این قسم خیالات
از صدیق قلیل النصیب است مبادا کہ شمارا براہِ غیر متعارف دلالت نماید چند کلمہ بضرورت
باوجود موانع در تحقیقِ این مبحث نوشتہ آمد واللہ سبحانہ الہادی الی سبیل الرشاد
اے برادر عالمِ ممکنات را سہ قسم قرار دادہ اند عالمِ ارواح و عالمِ مثال و عالمِ اجساد و عالمِ مثال
را برزخ گفتہ اند درمیانِ عالمِ ارواح و عالمِ اجساد و نیز گفتہ اند کہ عالمِ مثال در رنگِ مرآت
است مر معانی و حقائقِ این ہر دو عالم را کہ معانی و حقائقِ اجساد و ارواح در عالمِ مثال بصور
لطیفہ ظہور می نماید چہ در انجا مناسبِ ہر معنے و حقیقتے صورت و ہیئت دیگر است و آن عالم
فی حدِ ذاتہ متضمن صور و ہیآت و اشکال نیست صور و اشکال در وے از عوالمِ دیگر منعکس
گشتہ ظہور یافتہ است در رنگِ مرآت است کہ فی حدِ ذاتہا متضمن ہیچ صورت
نیست اگر در وے صورت کائن است از خارج آمدہ است چون این سخن معلوم شد
بدانند کہ روح پیش از تعلق ببدن در عالمِ خود بودہ است کہ فوق عالمِ مثال است و بعد از تعلق
ببدن اگر تنزل نمودہ است بعالمِ اجساد و بعلاقۂ حبی فرود آمدہ است بعالمِ مثال کار ندارد نہ
پیش از تعلق و نہ بعد از تعلق بیش ازین نیست کہ در بعضی اوقات بتوفیق اللہ سبحانہ بعض

از احوالِ خود را در مرآتِ آن عالم مطالعه می نماید وحُسن و قبحِ احوال را از انجا معلوم
می سازد چنانچه در واقعات و منامات این معنی واضح ولائح است وبسا است که بے
آنکه از حس غائب شود این معنی احساس نماید و بعد از مفارقت از بدن اگر روح علوی است
متوجهِ فوق است واگر سفلی است گرفتارِ سفل است بعالمِ مثال کاری ندارد و عالمِ
مثال از برای دیدن است نه از برائے بودن جائے بودن عالمِ ارواح است یا عالمِ
اجساد و عالمِ مثال بیش از مرآتِ این دو عالم نیست چنانچه گذشت و المے که در خواب
در عالمِ مثال احساس نموده می آید صورت و شبحِ آن عقوبت است که رائی مستحقِ آن
گشته است و از برائے تنبیهِ او این معنی را بروے ظاهر ساخته اند و عذابِ قبر از این قبیل
نیست که حقیقتِ عقوبت است نه صورت و شبحِ عقوبت و نیز المے که در خواب احساس
نموده می آید اگر فرضاً حقیقتے هم داشته باشد از قسمِ المهائے دنیوی خواهد بود و عذابِ قبر
از عالمِ عذابِ اخروی است شَتَّانَ مَا بَیْنَهُمَا چه عذابِ دنیوی را نسبت بعذابِ اخروی
اَعَاذَنَا اللهُ سُبْحَانَهٗ هیچ مقدارے واعتبارے نیست اگر شراره از آتشِ دوزخ در
دنیا افتد همه را پاک بسوزد و متلاشی گرداند عذابِ قبر را از رنگِ خواب دانستن از
عدمِ اطلاع است از صورتِ عذاب و حقیقتِ عذاب و نیز منشأ این اشتباه توهّمِ
مجانستِ عذابِ دنیا است بعذابِ آخرت واین باطل است بَیِّنُ الْبُطْلَان
سوال از کریمهٔ اَللهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حِیْنَ مَوْتِهَا وَالَّتِیْ لَمْ تَمُتْ فِیْ مَنَامِهَا
مفهوم می شود که توفّیِ انفس چنانچه در موت است در خواب است نیز عذابِ یکے
را از عذابهائے دنیا شمردن و عذابِ دیگرے را از عذابهائے آخرت گفتن بکدام وجه است
جواب توفّیِ نوم ما از آن قبیل است که شخصے از وطنِ مالوفِ خود بشوق و رغبت از برائے
سیر وتماشا بیرون آید تا فرح و سرور حاصل کند و خرم وشادان بوطنِ خود باز رجوع نماید

وسیرگاهِ او عالمِ مثال است که متضمنِ عجائبِ مُلک وملکوت است وتوفّیِ موت نه چنین است
که آنجا هدمِ وطنِ مالوف است وتخریبِ بناشے معمور از تجا است که در توفّیِ نوم
محنت وکلفت حاصل نیست بلکه متضمنِ فرح وسرور است ودر توفّیِ موت شدّت وکلفت
است پس وطنِ متوفّاے نومِ دنیا بود ومعامله که باو نمایند از معاملاتِ دنیا باشد ومتوفّی
مَتوفّیِ بعد از تخریبِ وطنِ مالوف خود انتقال بآخرت نموده است ومعامله او از معا
اُخروی گشته ، مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهٗ ، شنیده باشند زنهار بکشوفِ خیال
وظهورِ صورِ مثالی اعتقادیاتِ مقررهٔ اہلِ سنت وجماعت را شکر الله تعالیٰ سعیهم
از دست ندهند وبخواب وخیالِ خود غره نشوند که نجات بمتابعتِ این فرقهٔ ناجیه متصوّر نیست
خوشطینیها را موقوف داشته اگر آرزوهای نجات دارند بجان ودل در اتباعِ این بزرگوار
کوشند خبر شرط است مَا عَلَى الرَّسُوْلِ اِلَّا الْبَلَاغُ انبساطِ عبارتِ شما را در توهّم انداخته
که نزدیک است که این تخیلاتِ شما را از تقلیدِ این اکابر بیرون آرد وتابعِ کشفیاتِ خود
سازد نعوذ بالله سبحانه منها ومن شرور انفسنا ومن سیئاتِ اعمالنا
شیطانِ دشمنِ قوی است واقف باشند که از صراطِ مستقیم به پس کوچانیده از د
مدتِ مفارقت تا بیکسال ہم نکشیده است چه بلا شد آن احتیاطها که در التزامِ متابعتِ سنت
واہلسنت می نمود وانحصارِ نجات در تقلیدِ این بزرگواران می کرد مگر همه فراموش گشت
که متخیلاتِ خود را مقتدائے خود گردانیده شاخسارها را بروے منفرّع ساختند احتمال
ملاقاتِ ما بظن بسیار بعید بیناید چنان زندگانی نمایند که رشتهٔ امید نجات گسسته نشود
رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا والسلام علی من اتبع الهدیٰ

مکتوب (۳۲) سی ودوم

بمقصود علی در بیانِ آنکه خطرات که از اسبابِ وصل گفته اند باندازۂ تجلّی صوری است ودر
تحقیقِ حقیقتِ کثرت و نمیۃ وَمَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ ٭ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ
الَّذِیْنَ اصْطَفٰی ٭ نوشته بودند که از روے از راه دانے پرسید که از هجوم خطرات
پریشانم گفت بمقتضاے وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ ٭ چون احاطه و شمولِ مطلوب
معلوم است خطره را از اسبابِ وصل باید شمرد نه از موجباتِ فصل و پیوسته ابوابِ مشاهده
را مفتوح باید داشت و روزنِ غفلت را مسدود و این سخن باندازۂ تجلّیِ صوری که مقدمه
است از مقدمات این راه صادق است و درین موطن اگر وصل است هرچند فی الحقیقت
فصل است باعتبارِ صورت است و اگر مشاهده است هرچند فی الواقع مباعده است
هم بملاحظۂ صورت کائن و این تجلّی نزدِ اکابرِ این راه از حیزِ اعتبار ساقط است که مفنیِ وجودِ
سالک نیست و نیز محق و مبطل درین تجلی شرکت دارند جوگیۂ هند و فلاسفۂ یونان نیز
ازین تجلی باخبر اند و از علوم و معارفِ این موطن محظوظ و ملتذ غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ محق
را این دولت از راهِ صفاے قلب حاصل می‌شود و مبطل را از راهِ صفاے نفس ناچار آن
بهدایت می برد و این بضلالت مے آرد اما هر دو گرفتارِ صورت اند و از معنی بیخبر ملیت
صورت پرست غافلست چه داند آخر ٭ کو با جمالِ جانان پنهان چه کار دارد ٭ لیکن
محق را احتمالِ نجات از صورت کائن است و مبطل منهمک در صورت است بے التزامِ
ملتِ انبیا عَلَیْهِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ خلاصی از گرفتاریِ صورت محال است
... صورت داخلِ دائرۂ علم است لیکن چون حال و ذوق در روے پرتوی انداز
... آن علم حال تمامی گردد و نیز دران تجلّی مشهود کثرت است لیکن بعنوانِ مظهریتِ وحدت
و شهودِ کثرت بهر عنوان که بود وبال در وبال است باید که در نظرِ باطن از کثرت و شهودِ کثرت
نامے و نشانے نماند و مشهود جز واحدِ حقیقی هیچ نبود تا فنا که قدمِ اول است درین راه

یعنی فرموشی غیر حق و عروج این قلب

بیشتر گردد زیراکه فنا عبارت از نسیانِ ماسوی است از باطن پس کثرت یادِ ان موطن چ
مجال بود و شهود و کثرت آنجا چه باشد و خطره را که از اسباب وصل و از ابواب مشاهده گفته است
مراد ما نان وصل و مشاهده وصل و مشاهدهٔ صوری است که عین مفارقت و دوری است
زیراکه وصل که نزد اکابر این طائفه علیه معتبر است در مقام بقا بالله حاصل است که بعد از فنا
و نسیان جمیع ماسوی حاصل میگردد و وجود خطره منافی آن دولت است و حصول وسوسه مانع
آن منزلت و در مقام فنا که دهلیز آن وصل است خطره نوعے منتفی می گردد که اگر بتکلف یاد
اشیا دهند یاد نکند بواسطهٔ نسیانیکه او را از ماسوای حاصل گشته است تو نوشته بود
و هو علی کل شیء محیط بیان احاطه این عبارت نیامده ست ما که از کلام مولدین
است چه تعدیه احاطه در کلام عجم بکلمه کل بسیار می آید و متعارف در عبارات فصحاء عرب تعدیه
احاطه بکلمه با است قال الله تبارک و تعالی و کان الله بکل شیء محیطا . وقال الله
تعالی الا انه بکل شیء محیط ظاهرا این عبارت را از قرآن خیال کرده بطریق استشها
آورده است و چنین نیست بیان این معنی در کلام مجید بعبارات دیگر است چنانچه گذشت
وایضا نوشته بود کثرت وهمی و تعدد اعتباری بنحوے متراکم گشته است که اکثر علما بتعدد
وجود در غلط افتاده از مغز بپوست و از لب بقشر قناعت نموده اند. کثرت و تعدد هر چند
وهمی و اعتباری ست اما چون بصنع و ایجاد خداوندی جل سلطانه پیدا گشته است متقن
و مستحکم است و معامله دنیویه و اخرویه بوے مربوط است و آثار خارجیه بروے مترتب هر چند
وهم و اعتبار مرتفع شود ارتفاع این کثرت و تعدد ممنوع است چه عذاب و ثواب دائمی
اخروی که مخبر صادق علیه و علی آله الصلوة والسلام ما ازان خبر داده است منوط
بکثرت است و مربوط بتعدد و حکم بارتفاع کثرت و تعدد نمودن و دخول در اتحاد و ...
اعاذنا الله سبحانه من ذلک پس صوفیه علیه و علمائے کرام هر دو در ثبوت و استمرار

الکثرتین حق گشتن

الصلوات والتسلیمات

این کثرت و تعدد قائل اند و معاملهٔ اخروی دائمی بوجے مربوط مے دانند لیکن این کثرت در وقت
عروج چون از شهود صوفیه مرتفع میگردد آن را وهمی و اعتباری مییابند و چون در نفس امر مرتفع
نمیشود هرچند از شهود مرتفع شود علما آن را موجود میدانند پس نزاع فریقین راجع بلفظ گشت
بعد از اتفاق در معنی هر کدام باندازهٔ دریافت خود حکم کرده است صوفیه اعتبار شهود نموده اند و ارتفاع
شهودی را ملاحظه نموده حکم بوهمی و اعتباری کرده اند و علما ملاحظهٔ ثبوت و استقرار نفس امری او را کرده حکم
بوجود او فرموده و لکل وجهة اینمعنی را این فقیر در مکتوبات و رسائل خود بتفصیل بیان نموده است
و نزاع فریقین را راجع بلفظ داشته اگر خفائے مانده آنجا رجوع باید فرمود نظر علما نزدیک بصواب
است که مطابق نفس امر است و نظر صوفیه باعتبار سکر و غلبهٔ حال است ستارها در روز مختفی است و
در نفس امر ثابت اند و از شهود مستور حکم بثبوت ستارها اقرب بصواب است از آنکه ملاحظهٔ عدم شهود
آنها نموده حکم بعدم وجود ستارها نمایند علما که بوجود کثرت قائل اند مقصود شان ابقاء شریعت است
که مبنائے آن بر تعدد است و اجرائے وعد و وعید صاحب شریعت که بے کثرت متصور نیست و
صوفیه نیز باینمعنی معترف اند هرچند بتکلف تطبیق آن بشریعت نمایند و آنچه علما فرموده اند بے تکلف
صادق است و بے تمحل مطابق و هیچ غبار و کدورت ندارد و اثبات وجود مستقل مستبد نمے نمایند
تا گنجایش سخن بود و شرکت بواجب پیدا کند تعالی وجود ضعیفے مفاض و مستعار از غیرے اثبات
مینمایند چه جائے تخطئه است بعلما که اکابر دین اند نسبت غلط نمودن غلط محض و محض غلط
است ما واپس ماندگان دین و شریعت را از علما گرفته ایم و مذهب و ملت را از برکات ایشان اخذ نموده
اگر در ایشان گنجایش طعن بود اعتماد از شریعت و ملت مرتفع گردد لهذا طاعن سلف را ضال
و مبتدع گفته اند و طعن او را از اسباب تضلیل و تشکیک در دین شمرده ببطلان او حکم کرده اند نوشته
از مغز بپوست قناعت نموده اند یا نا که صور را مغز خیال کرده است و تنزیه را پوست چه دعوت
و گرفتاری علما به تنزیه است و مشهود و مطلوب صاحب تجلی صوری صور و اشکال انصاف باید داد

که کدام گرفتارِ مغزست وکدام بپوست وا مانده است اِنَّا اَوْ اِیَّاکُمْ لَعَلٰی هُدًی اَوْ فِیْ ضَلٰلٍ مُّبِیْنٍ ۔ رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَۃً وَّہَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ۔ وَالسَّلَامُ اَوَّلًا وَّاٰخِرًا ۔

مکتوب (۳۳) سی وسیوم

بملا شمس ورود یافتہ در بیانِ تحقیق این سخن شیخ شرف الدین یحیٰی منیری کہ گفتہ ۔ تا کافر نشود و سر برادر نبرد و بمادرِ خود جفت نشود مسلمان نشود ۔ مُلا شمس باستقامت باشد پرسیدہ بود کہ شیخ المشایخ شیخ شرف الدین یحیٰی منیری در رسالۂ ارشاد السالکین نوشتہ اند کہ تا کافر نشود مسلمان نشود و تا سر برادر خود را نبرد مسلمان نشود و تا بمادرِ خود جفت نشود مسلمان نشود ۔ مراد ازین کلمات چیست بداند کہ مراد از کفر کفرِ طریقت ست کہ عبارت از مرتبۂ جمع ست کہ موطنِ استتار و مقامِ عدمِ امتیاز ست میانِ حُسنِ اسلام و قبحِ کفر بلکہ چنانکہ اسلام را مستحسن میداند کفر را آنجا نیز حَسَن مییابد و ہر دو را مظاہرِ اسم الہادی و اسم المضل یافتہ از ہر دو حظ میگیرد و ملتذ میگردد این آن کفرست کہ منصور ازان خبر دادہ است و دران بودہ است و بران مُردہ کہ گفتہ شعر

کَفَرْتُ بِدِیْنِ اللّٰہِ وَالْکُفْرُ وَاجِبٌ ۔ لَدَیَّ وَعِنْدَ الْمُسْلِمِیْنَ قَبِیْحٌ ۔ شطحیات مثل قول اَنَا الْحَقّ وقولِ سُبْحَانِیْ وقولِ لَیْسَ فِیْ جُبَّتِیْ سِوَی اللّٰہِ ہمہ اثمارِ آن شجرۂ جمع اند کہ منشأ آن استیلائے حُب و غلبۂ محبت محبوبِ حقیقی ست کہ غیر محبوب از نظرِ شان مستور گشتہ است ومشہود جز محبوب نماندہ و این مقام مقامِ جہل ست و مقامِ حیرت ست نیز اما آن جہل ست کہ محمود ست و آن حیرت ست کہ ممدوح ست و چون بعنایت اللّٰہ سبحانہ ازین مرتبۂ جمع بلند تر سیر واقع شود و علم باین جہل جمع شود و معرفت با حیرت قرین گردد و فرق و تمیز پیدا شود و از سُکر بصحو آید دولتِ اسلامِ حقیقی ظہور فرماید و حقیقتِ ایمان میسر آید این اسلام و ایمان از زوال محفوظ ست و از طریانِ کفر مامون در ادعیۂ ماثورہ آمدہ است اَللّٰہُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ اِیْمَانًا لَیْسَ بَعْدَہٗ کُفْرٌ این ہمان ایمان ست کہ از زوال

محفوظ است کریمهٔ اَلَآ اِنَّ اَوْلِیَآءَ اللّٰهِ لَاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَاهُمْ یَحْزَنُوْنَ ۚ
نشانِ حالِ اهلِ این ایمان ست چه ولایت بے این ایمان متصوّر نیست هر چند در مرتبهٔ جمع
هم اطلاقِ اسم ولایت میتوان نمود اما نقص و قصور همه وقت دامنگیرِ آن مرتبه است چه کمال در ایمان
و معرفت ست نه در کفر و جهل که باشد پس راست آمد آنچه شیخ گفته که تا بکفرِ طریقت متحقق
نشود باسلامِ حقیقت مشرّف نگردد و آنکه گفته که تا برادرِ خود را نکشد مسلمان نشود و مراد از برادر همزاد
شیطان داشته که قرینِ اوست و همیشه اورا دلالت بشر و فساد مینماید در حدیث آمده است علی
قائلها الصلوٰة والسلام که هیچ بنی آدم نیست مگر آنکه اورا قرینے از جن ست پرسیدند یارسول الله
شمارا قرینِ جنی ست فرمودند که هست اما خدایتعالی مرا بروے اعانت داده است که از شرِّ او سالم
مانده ام این بر تقدیریست که لفظ فَاَسْلَمُ که در حدیث واقع شده است بصیغهٔ متکلم روایت کرده
شود و اگر بصیغهٔ ماضی روایت کرده شود معنی چنان میشود که آن قرینِ من مسلمان شده است این معنی
اخیر مشهور ست و کشتن آن قرین عبارت از عدمِ انقیادِ اوست و خوار و زار داشتن ست اورا
سؤال آدمی باوجودِ عقل و فراست چرا مغلوبِ آن شیطان میگردد و بدلالتِ سوءِ او مسارعت
مینماید و مرتکبِ نامرضیاتِ حق جلّ شانهٗ میشود **جواب** شیطان فتنه و بلاست که حضرت حق
سبحانهٗ و تعالی از برائے ابتلا و آزمایشِ عباد مسلّط ساخته است و اورا از نظرِ شان مستور فرموده
است و بر احوالِ او ایشان را اطلاع نداده و اورا بر احوالِ ....
...... ایشان بینا گردانیده است و در رگ و پوست شان در رنگِ خون جاری داشته
سعادتمندے باشد که از کید و مکرِ چنین بلا بحفظِ خداوندی جلّ شانهٗ محفوظ ماند مع ذٰلک حضرتِ
حق سبحانهٗ و تعالی در کلامِ مجیدِ خود کیدِ اورا بضعف یاد فرموده است و سعادتمندان را دلیر ساخته
بلے باعانتِ خداوندی جلّ سلطانهٗ شیطان با آن تسلّط حکم روباه دارد و بے امدادِ فضلِ او شیر درنده
است ؎ تو مرا دل ده و دلیری بین + روبهٔ خویش خوان و شیری بین • **جوابِ** دیگر آنکه

شیطان از راہ ہواہاے آدمی مے درآید و بشبہات ورا دلالت مینماید ناچار باعانت نفس امارہ کہ دشمن خانگی اوست برے نصرت مییابد و او را منقادِ خود میسازد کید شیطان فی حد ذاتہ ضعیف ست کہ بیاری دشمن خانگی کار خود میکند فی الحقیقۃ بلاے ما امارہ ماست کہ دشمن جانی ماست ہیچکس دشمن خود نیست مگر این خبیث دشمن بیرونی او بامداد او کار خود میکند پس اوّل سر نفس خود باید برید و از انقیادِ نفس خود باید برآمد و او را خوار و زار باید داشت سر برادر در ضمن این جہاد بریدہ خواہد شد و خوار و زار خواہد گشت حجاب راہ این کس نفس این کس ست و برادر خارج از مبحث ست کہ از دور بشرور دعوت مینماید و از صراطِ مستقیم بسُبُل میخواند بعد از انقیادِ نفس دفعِ آن دشمن خارجی بامدادِ خداوندی جلّ سلطانہٗ بآسہل وجوہ متصوّر ست اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَکَ عَلَیْہِمْ سُلْطَانٌ بشارتے ست مر آن عباد را کہ از رقیّتِ نفس برآمدہ اند و بعبادتِ معبودِ حقیقی ساختہ وَاللّٰہُ سُبْحَانَہُ الْمُوَفِّقُ و آنکہ گفتہ تا بمادر جفت نشود مسلمان نشود تواند بود کہ از مادرِ او عینِ ثابتہٗ او را مراد داشتہ باشد کہ سببِ ظہورِ وجودِ او ست در خارج و در اصطلاح این طائفہ از عینِ ثابتہ بمادر تعبیر آمدہ است عزیزے فرمودہ شعر

وَلَدَتْ اُمِّیْ اَبَاہَا + اِنَّ ذَا مِنْ عَجَبَاتٍ + مراد از امّ عینِ ثابتہٗ خود داشتہ و پدرِ آن امّ اسم الٰہی را جلّ سلطانہٗ خواستہ کہ عینِ ثابتہٗ ظلّ و عکس و پرتوِ آن اسم ست جلّ شانہٗ و چون ظہورِ آن اسم جلّ شانہٗ در خارج بتوسّطِ آن عینِ ثابتہ گشتہ است تعبیر از ان ظہور بولادت نمودہ بالجملہ مادر میگویند و عین ثابتہ میخواہند و این عین ثابتہ را تعیّنِ وجوبی میگویند زیرا کہ تعیّنات نزد این طائفہ علیّہ پنج ست کہ آن را تنزلاتِ خمس گویند و حضراتِ خمس نیز گویند دو تعیّن در مرتبہٗ وجوب اثبات مینمایند و سہ تعیّن در مرتبہٗ امکان ثابت میکنند و دو تعیّن وجوبی تعیّنِ وحدت و تعیّنِ واحدیت ست کہ ہر دو در مرتبہٗ علم ست فرق باجمال و تفصیل علمیست و سہ تعیّن کہ در مرتبہٗ امکان اثبات مینمایند تعیّنِ روحی ست و تعیّنِ مثالی ست و تعیّنِ جسدی و چون عین ثانیہ در مرتبہٗ واحدیت ست ناچار تعیّنِ ان وجوبی بود و چون حقیقتِ آن شخص ممکن ہمان عینِ ثابتہ است کہ تعیّنِ وجوبی دارد و این شخص

کالظل ست مرآن عین را پس ما در آن شخص از عالم وجوب بود که او را بعالم امکان ظهور داده است و حجت شدن بما در باین معنے ست که این تعین امکانی این شخص بآن تعین وجوبی که حقیقت اوست متحد شود چو ممکن گرد امکان برفشاند + بجز واجب در و چیزے نماند + یعنی تعین امکانی او از نظر او مختفی شود و انائے خود را بر تعین وجوبی اطلاق دہد نہ بآن معنی کہ تعین امکانی فی نفس الامر با تعین وجوبی متحد گردد کہ آن محال ست و مستلزم الحاد و زندقہ زیرا کہ معاملہ اینجا بشہود ست اگر زوال تعین ست بشہود تعلق دارد و اگر اتحاد ست ہم بشہود ست **بیت** نہ آن این گردد نے این شود آن + ہمہ اشکال گردد بر تو آسان + و چون آن شخص این تعین خود را بآن تعین متحد یافت امید وار آن گشت کہ از تلوثات امکانی وارہد و بدولت اسلام و انقیاد مرتبہ وجوب مشرف گردد باید دانست کہ تنزلات خمس کہ گفتہ اند مجرد اعتبارات اند در وجود و بہ کشف و شہود تعلق دارند نہ آنکہ فی الحقیقت تنزل ست و تغیر و تبدل ست فسبحان من لا یتغیر بذاتہ ولا بصفاتہ ولا فی اسمائہ بحدوث الاکوان + صوفیہ باندازہ دید خود کہ متضمن سکر و غلبہ حال ست چیز ہا بر زبان مے آرند بر ظواہر محمول نباید داشت و بتاویل و توجیہ باید پرداخت فان کلام السکاری یحمل و یصرف عن الظاہر واللہ سبحانہ اعلم بحقائق الامور کلہا + چون این سخنان قلق انگیز از بزرگے نقل کردی بضرورت در حل آن چیزے نوشتہ شد و الا این فقیر در امثال این سخنان مخالفت نما خود را سر نمیدہد و برد و قبول آنہا لب نمے کشاید ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکفرین الحمد للہ رب العلمین اولاً و آخراً والصلوۃ والسلام علی رسولہ دائماً و سرمداً

وعلی آلہ الکرام و صحبہ العظام الی یوم القیام +

مکتوب سی و چہارم (۳۴)

بوالدہ میر محمد امین در نصیحت و ترغیب بر ذکر الٰہی و اجتناب از محبت دنیا صدور یافت نصیحتے کہ

نمودہ ے آید اول تصحیح عقائد ست بموجب آرائے علمائے اہل سنت و جماعت کہ فرقۂ ناجیہ اند شکر
اللہ تعالیٰ سعیہم بعد از تصحیح اعتقاد عمل بمقتضائے احکام فقہیہ ضروری ست با نچہ مامور بہ اند از
امتثال آن چارہ نبود و از انچہ ممنوع اند از اجتناب آن گذر نہ نماز پنجوقت بے کسل و بے فتور با رعایت
شرائط آن و با تعدیل ارکان در ان ادا باید نمود و بر تقدیر حصول نصاب از ادائے زکوٰۃ ہم چارہ
نبود امام اعظم رضی اللہ تعالیٰ عنہ در زیور زنان نیز زکوٰۃ دادن فرمودہ ست و اوقات خود را
بہ لہو و لعب نباید صرف کرد و بامور لایعنی عمر گرامی را تلف نباید نمود فکیف کہ بامور منہیہ و
بمحظورات شرعیہ صرف گردد و بسرود و نغمہ رغبت نکنند و بالتذاذ آن فریفتہ نگردند کہ آن سمے
ست عسل اندودہ و زہریست شکر آلودہ و از غیبت و سخن چینی مردم خود را محفوظ دارند کہ وعیدہائے
شرعی در باب ارتکاب این دو ذمیمہ وارد ست و از دروغ گفتن و بہتان بستن نیز اجتناب
ضروری ست کہ این دو رذیلہ در جمیع ادیان حرام ست و مرتکب آنہا بوعیدہا موعود ست و ستر
عیوب خلق و ذنوب خلائق و از زلات ایشان در گذرانیدن و عفو کردن از عزائم امور ست و بر
مملوکان و زیر دستان مشفق و مہربان باید بود و تقصیرات ایشان را مواخذہ نباید نمود و تعریب
بے تقریب این نامرادان را زدن و دشنام کردن و ایذا رسانیدن نامناسب و ناملائم ست و تقصیرات
خود نظر باید کرد کہ نسبت بجناب قدس خداوندی جل سلطانہ ہر ساعت بوقوع مے آید و او تعالیٰ
بمواخذۂ آن تعجیل نمے فرماید و منع رزق نمے نماید و بعد از تصحیح اعتقاد و بعد از اتیان احکام فقہیہ
اوقات خود را مستغرق ذکر الٰہی جل شانہٗ باید ساخت و بنہجے کہ طریق ذکر را اخذ نمودہ اند بعمل
باید آورد و منافی آن ہر چہ باشد آن را دشمن خود انگاشتہ از ان اجتناب لازم باید دانست بیت
ہر چہ جز ذکر خدائے احسن ست ۔ گر شکر خوردن بود جان کندن ست ۔ بشما در حضور ہم گفتہ
شدہ است کہ ہر چند در امور شرعیہ احتیاط کردہ مے آید در مشغولی مے افزاید و اگر سستی در احکام
شرعیہ خواہید نمود حلاوت و التذاذ مشغولی برباد خواہید داد زیادہ چہ نویسد و اللہ سبحانہ اعلم و

مکتوب سی و پنجم (۳۵)

بمیرزا منوچهر در تعزیت و نصیحت و اغتنام شباب ورود یافته حضرت حق سبحانه و تعالی برخوردار سعادت اطوار را خوشوقت و بجمعیت دارد و حزن و اندوهِ ما مضی را در حق ایشان باحسن وجوه تلافی فرماید ای فرزندِ اقبال آثار زمانِ عنفوانِ شباب چنانچه اوانِ هوا و هوس ست زمانِ تحصیلِ علم و عمل ست هر عملی که بمقتضای شریعتِ غرا درین اوان باوجود استیلای موانعِ شهویه و غضبیه نفسانیه بوجود آید باضعاف عزت و اعتبار و اعتداد دارد ازان عملی که در غیر این اوان بوقوع آید چه وجودِ مانعی که باعثِ رنج و محنت ست شانِ آنرا باسمان برده ست و عدم مانعی که مستلزمِ عدمِ کلفت و کرهست معامله آنرا برزمین انداخته ازینجاست که خواصِ بشر از خواصِ ملک افضل آمد که طاعتِ بشر مقرون بموانع ست و عبادتِ ملکی بی مزاحمتِ موانع وقتِ اعتبار و اعتدادِ سپاهیان در اوانِ استیلای اعداست که موانعِ دولت اند اندک ترددِ شان درانوقت باضعافِ عزت و اعتبار دارد از ترددِ بسیار ایشان که در غیر این وقت بوقوع آرند معلوم ست که هوا و هوس مرضی اعدای الله ست که نفس و شیطان باشند و علم و عمل بمقتضای شریعتِ غرا مرضی حضرتِ رحمان جل سلطانه از فطانت و زیرکی دور ست که اعدای مولی را راضی دارند و مولی که مولی نعم ست در سخط باشد والله

مکتوب سی و ششم (۳۶)

سبحانه الموفق

بجناب میر محمد نعمان ورود یافته در رفعِ شبهاتِ منکرانِ عذابِ قبر الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی جمعی در عذابِ قبر که باحادیثِ صحاحِ مشهوره بلکه بآیتهای قرآنی نیز ثابت شده است تردد بلکه نزدیک ست که باستحالت و انکارِ آن جزم نمایند مقتدای اشتباهِ ایشان بمقایسِ احوالِ موتای غیر مدفون ست بر ربحِ واحد و بر نسقِ استدامت و استقامت که منافی تعذیب و ایلام ست که تذبذب و

اضطراب از لوازم آنست **جواب** در حلِ این اشکال آنست که حیاتِ عالَمِ برزخ که موطنِ قبرست از قبیلِ
حیاتِ دنیوی ست که حرکتِ ارادی و احساس هر دو لازم آنست که انتظامِ این نشأ مربوط باین دو
امرست و در حیاتِ برزخ حرکت هیچ در کار نیست بلکه منافیِ آن نشأ برزخی ست احساس فقط آنجا
کافی ست که وجدانِ الم و عذاب نماید پس حیاتِ برزخ گویا نصفِ حیاتِ دنیوی ست و تعلقِ روح
ببدن آنجا نیمهٔ تعلقِ روح ست ببدن که در نشأ دنیوی بوده است پس رواست که موتای غیرِ مدفون
بحیاتِ برزخی احساسِ عذاب و الم نمایند و هیچ حرکتی و اضطرابی بحیاتِ برزخی ازیشان بوجود نیاید
و آنچه مخبرِ صادق فرموده است صادق باشد علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات اتمها و اکملها
باآنکه گویم و حسمِ مادهٔ این اشکال و امثالِ این اشکال نمایم که طورِ نبوت ورای طورِ عقل و فکرست
امورے که عقل در ادراکِ آنها قاصرست اثباتِ آن امور بطورِ نبوت نموده می آید و اگر عقل کفایت میکرد
انبیا برای چه مبعوث می گشتند صلوات الله تعالی و تسلیماته سبحانه علیهم اجمعین و عذاب
اُخروی را چرا ببعثتِ ایشان مربوط می ساختند قال الله تبارک و تعالی وما کنا معذبین حتی
نبعث رسولا عقل هرچند حجت ست اما حجتِ بالغه نیست و در حجیت کامل نه حجتِ بالغه بعثتِ
انبیا متحقق گشته است علیهم الصلوات والتسلیمات وزبانِ عذرِ مکلفان را بسته قال الله تعالی
تبارک و تعالی رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل وکان
الله عزیزا حکیما و چون ادراکِ عقل را در بعضِ امور قصور ثابت شد پس جمیعِ احکامِ شرعیه را بمیزانِ
عقل سنجیدن مستحسن نباشد و فی الحقیقت التزامِ تطبیقِ آن حکم باستقلالِ عقل بود و انکارِ طورِ نبوت
باشد اعاذنا الله سبحانه عن ذلک اول فکر ایمان برسول باید کرد و تصدیقِ رسالتِ او باید نمود تا
در جمیعِ احکام او را صادق دانسته شود و بوسیلهٔ آن از ظلماتِ شکوک و شبهات خلاصی میسر آید اگر
را باید معقول ساخت تا فروع بے تکلف معقول و معلوم گردند هر فرع را بے اثباتِ اصل معقول ساختن
بسیار متعسرست اقربِ طرق بحصولِ این تصدیق و بحصولِ اطمینانِ قلب ذکرِ الٰهی ست کلّ لطائف

قَالَ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی اَلَا بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوْبُ اَلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ طُوْبٰی لَهُمْ وَحُسْنُ مَاٰبٍ براہِ نظر و استدلال این مطلب عالی رسیدن دور دور ست ؎ پاے استدلالیان چوبین بود ٭ پاے چوبین سخت بے تمکین بود ٭ باید دانست کہ تقلیدِ انبیا بعد از اثباتِ نبوت ایشان وبعد از تصدیقِ رسالتِ شان عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ از مستدلّانست و تقلید او در سخنان این اکابر را درینوقت عینِ استدلال ست مثلاً شخصے کہ اصل را باستدلال ثابت نمودہ باشد درینوقت فروعے کہ از ان اصل ناشی گردند ہمہ مستند بآن استدلال خواہد بود و باستدلالِ اصل و اثباتِ جمیع فروع مستدل خواہد بود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدٰنَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلَآ اَنْ هَدٰنَا اللهُ لَقَدْ جَآءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ ٭ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی ٭

مکتوب سی و ہفتم (٣٧)

بمولانا محمد طاہر بدخشی در رود یافتہ در بیان آنکہ ہرچہ از جمیلِ مطلق سبحانہ آید جمیل آید ٭ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ دَائِمًا وَّعَلٰی كُلِّ حَالٍ از اخبارِ پراگندہ متوحش نباشند و دل تنگ نشوند ہرچہ از جمیلِ مطلق جَلَّ شَانُهٗ پیدا آید زیبا بود و اگرچہ بصورتِ جلال نماید اما فی الحقیقت جمال باشد این سخن بر تقولِ محمول نباشد و بر تفوہ صرف نشود کہ تمام حقیقت وارد و سراسر مغز ست گفتن و نوشتن راست نیاید اگر در دنیا ملاقات میسر شود فبها و الا معاملہ آخرت نزدیک ست بشارت اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ تسلی بخش مہجوران ست صحیفہ شریفہ کہ بمصحوب درویش محمد علی کشمیری ارسال داشتہ بودید رسید و بآنچہ نوشتہ بودند اطلاع یافت در جواب آنچہ بمقتضائے وقت گنجید نوشتہ فرزندان و دوستان بجمعیت باشند و در مکانِ خود ثابت بوند و بمقتضائے او تعالیٰ راضی باشند ٭

مکتوب سی و ہشتم (٣٨)

دررو یافته بملا ابراهیم در جوابِ سؤالِ او از معنیِ حدیثِ سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِیْ و تحقیق در جای بابِ فقر باید دانست که مراد از قولِ آن سرور علیه و علیٰ آله الصلوات والتسلیمات که در حدیثِ تفرقِ این امت بهفتاد و دو فرقه واقع شده است کُلُّهُمْ فِی النَّارِ اِلَّا وَاحِدَةً دخولِ شان ست در نار و نکثِ شان ست در عذابِ آن نه خلود در نار و دوام در عذابِ آن که منافیِ ایمان ست و مخصوص بکفارست غایةُ مافی الباب چون باعثِ دخولِ شان در نار معتقداتِ سوءِ شان ست ناچار همه ایشان داخلِ نار گردند و باندازهٔ خبثِ اعتقاد معذب گردند بخلافِ آن یک فرقه که معتقداتِ شان نجات بخش از عذابِ نارست و سببِ فلاحِ شان ست اینقدر هست که اگر بعضے ازینها مرتکبِ اعمالِ سوء گردند و آن اعمال بتوبه و شفاعت معفو نگردند جائز ست که بقدرِ ذنب بعذابِ نار مبتلا گردند و دخولِ نار در حقِ ایشان متحقق گردد پس در فرقِ دیگر دخولِ نار در حقِ جمیعِ افرادِ آنها کائن ست اگرچه خلود نبود و در حقِ این فرقهٔ ناجیه دخولِ نار مخصوص ببعض ست که ارتکابِ اعمالِ سوء نموده اند و در کلمهٔ کُلُّهُمْ رمزیست باین بیان کما لا یخفی و چون این فرقِ مبتدعه اهلِ قبله اند در تکفیرِ آنها جرأت نباید نمود تا زمانیکه انکارِ ضروریاتِ دینیه نمایند و ردِ متواتراتِ احکامِ شرعیه کنند و قبولِ مَا عُلِمَ مَجِیْئُهٗ مِنَ الدِّیْنِ بِالضَّرُوْرَةِ نکنند حکما فرموده اند اگر نود و نه وجهِ کفر ظاهر شود و یک وجهِ اسلام یافته شود تصحیحِ این وجه باید نمود و حکم بکفر نباید کرد وَاللّٰهُ سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ وَ کَلِمَتُهٗ اَحْکَمُ و نیز باید دانست که مراد از نصفِ یوم که فقرای این امت پیش از اغنیا بآن مدت بهشت خواهند رفت پانصد سالِ دنیوی ست زیرا که یوم نزدِ حق جل و علا هزار سال ست کریمهٔ اِنَّ یَوْمًا عِنْدَ رَبِّکَ کَاَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّوْنَ شاهدِ این معنی ست و تقدیرِ آن مدت مفوض بعلمِ الٰهی ست جل شانه بے آنکه روز و شب و سال و ماهِ متعارف متحقق شود و مراد از فقیر فقیرِ صابر ست که التزامِ اتیانِ احکامِ شرعیه نموده ست و از محظوراتِ شرعیه اجتناب فرموده و در فقر درجات و مراتب ست بعضها فوقَ بعض و اعلای مراتبِ آن در مقامِ فنا صورت می بندد که غیر از حق جل شانه همه را ناچیز گرداند و نسیان نماید و سرّ که جامعِ جمیعِ مراتبِ فقرست افضل ست از انکه بعض ازان مراتب

دارد دُون بعضی پس با وجودِ فنا ہر کہ فقرِ ظاہر ہم دارد افضل ست ازانکہ با فنا فقرِ ظاہر ندارد فافہم

مکتوب سی و نہم (۳۹)

بمولانا محمد صادق کشمیری ورود یافتہ در بیانِ فرق میانِ علم الیقینِ صوفیہ و علم الیقینِ اربابِ معقول

الحمد للہ وسلام علیٰ عبادہ الذین اصطفیٰ علم الیقین نزدِ صوفیہ عبارت از یقینے ست کہ باستدلال از اثر بمؤثر حاصل میشود وچون این معنی اہلِ نظر و استدلال را نیز میسر ست فرق در میان علم یقینِ صوفیہ و علم یقینِ اربابِ معقول چہ بود و علم الیقینِ صوفیہ چرا داخلِ کشف وشہود باشد و علم الیقینِ علما بکدام وجہ از مضیقِ نظر و فکر نہ برآید باید دانست کہ در علم الیقین ہر دو طائفہ شہودِ اثر لازم ست تا ازانجا پے بمؤثر بردہ شود کہ غیر مشہود ست غایۃ ما فی الباب ارتباطے کہ در میانِ اثر و مؤثر حاصل ست وسببِ انتقال ست از وجودِ اثر بوجودِ مؤثر در علم الیقینِ صوفیہ آن ارتباط نیز مشہود و مکشوف ست و در علم الیقینِ اہلِ استدلال آن ارتباط نظری ست کہ بفکر و دلیل محتاج ست پس ناچار انتقال از وجودِ اثر بوجودِ مؤثر طائفہ اولیٰ را حدسی بلکہ بدیہی باشد و طائفہ ثانیہ را این انتقال نظری و فکری بود پس یقینِ طائفہ اولیٰ داخلِ کشف و شہود باشد و یقینِ طائفہ ثانیہ از مضیقِ استدلال نبرآید و اطلاقِ استدلال در علم یقینِ صوفیہ مبنی بر ظاہر و صورت ست کہ متضمنِ انتقال ست از اثر بمؤثر و فی الحقیقت کشف و شہود ست بخلافِ علم الیقینِ علما کہ بحقیقت استدلالی ست و چون این فرق دقیق بر اکثرے پوشیدہ ماندہ است ناچار در مرتبہ حیرت ماندہ اند و جمعے ازینہا از نارسائی خود زبانِ اعتراض را دراز ساختہ اند بر بعضے اعزہ کہ علم الیقینِ صوفیہ را تفسیر باستدلال از اثر بمؤثر کردہ اند کل ذلک لعدم الاطلاع علیٰ حقیقۃ الامر واللہ یحق الحق

وھو یھدی السبیل والسلام علیٰ من اتبع الھدیٰ

مکتوب چہلم (۴۰)

بخدمت خواجہ حسام الدین احمد ورود یافتہ در جواب طلب مشورت آنجناب بسفرِ حج مع توابع اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ
وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی. احوال و اوضاعِ فقرا این حدود مستوجب حمد ست اَلْمَسْئُوْلُ
مِنَ اللّٰہِ سُبْحَانَہٗ سَلَامَتُکُمْ وَعَافِیَتُکُمْ صحیفۂ شریفہ کہ از روے شفقت و مہربانی نامزد این فقیر ساختہ
بودند بمطالعہ آن مشرف گشت اظہار اشتیاق فرمودہ بودند کہ در یکے از حرمین شریفین با متعلقان
متوطن و مدفون گردد مخدوما مکرما رفتن متعلقان بنظر نمے درآید بلکہ نزدیک ست کہ منع مفہوم شود
اگر ایشان جریدہ بروند بنظر مستحسن مے درآید و امید ست کہ بسلامت برسند وَالْاَمْرُ اِلَی اللّٰہِ سُبْحَانَہٗ
دیگر از پارہ سیادت آب نوشتہ بودند کہ اطبا بضرر آن حاکم اند شفقت آثارا ہر چند امعان نمودہ مے آید
در نظر ہیچ ضررے ازان پارہ نمے آید جز آنکہ یک ظلمتے آنجا محسوس میگردد کہ غیر ظلمت این ضررت
وجہش چہ باشد بالجملہ ضرر اطبا مفقود ست وَاللّٰہُ سُبْحَانَہٗ اَعْلَمُ وَالسَّلَامُ

مکتوب (۴۱) چہل و یکم

یکے از صالحات ورود یافتہ در نصائح ضروریہ نساء در ضمن تاویل کریمۂ یٰۤاَیُّهَا النَّبِیُّ اِذَا جَآءَكَ
الْمُؤْمِنٰتُ الآیۃ قَالَ اللّٰہُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی یٰۤاَیُّهَا النَّبِیُّ اِذَا جَآءَكَ الْمُؤْمِنٰتُ یُبَایِعْنَكَ عَلٰۤی اَنْ
لَّا یُشْرِكْنَ بِاللّٰهِ شَیْـًٔا وَّلَا یَسْرِقْنَ وَلَا یَزْنِیْنَ وَلَا یَقْتُلْنَ اَوْلَادَهُنَّ وَلَا یَاْتِیْنَ بِبُهْتَانٍ یَّفْتَرِیْنَهٗ
بَیْنَ اَیْدِیْهِنَّ وَاَرْجُلِهِنَّ وَلَا یَعْصِیْنَكَ فِیْ مَعْرُوْفٍ فَبَایِعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللّٰهَ اِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ
رَّحِیْمٌ این کریمہ در روز فتح مکہ نازل شدہ است و آن سرور عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ چون
از بیعت رجال فارغ گشت شروع در بیعت نساء فرمود و بیعت آنحضرت عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَ
السَّلَامُ بنساء بمجرد قول بودہ است و ہرگز دست آنحضرت عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ بدست
نساء بائعات نرسیدہ است و چون ذمائم و اخلاق ردیہ در نساء نسبت برجال بسیار بودہ است
بناءبران در وقت بیعت نساء شرائع زائدہ بر بیعت رجال درمیان آوردہ است و از جہت امتثال

امرِ خداوندی جَلّ سُلطانُهٗ لنسا را در انوقت نهی ازان نمائم فرموده ست شرطِ اول آنکه هیچ چیز را باو تعالیٰ شریک نباید ساخت چه در وُجوبِ وُجود و چه در استحقاقِ عبادت کسیکه اعمالِ او از شایبهٔ ریا و سُمعه پاک نباشد و از مظنّهٔ طلبِ اجرازِ غیرِ او تعالیٰ وَلَوْ بالقولِ وَ ذکرِ الجمیلِ مبرا نبود آنکس از دایرهٔ شرک بیرون نباشد و موحّد و مخلص نبود قَالَ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ وَصَحْبِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ اَلشِّرْکُ فِیْ اُمَّتِیْ اَخْفٰی مِنْ دَبِیْبِ النَّمْلِ الَّتِیْ تَدِبُّ فِیْ لَیْلَۃٍ مُّظْلِمَۃٍ عَلٰی صَخْرَۃٍ سَوْدَآءَ

بیت

لافِ بے شرکی مزن کان از نشانِ پاے مور — در شبِ تاریک بر سنگِ سیه پنهان ترست

قَالَ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ اِتَّقُوا الشِّرْکَ الْاَصْغَرَ قَالُوْا مَا الشِّرْکُ الْاَصْغَرُ قَالَ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ الرِّیَاءُ • و تعظیمِ مراسمِ شرک و مواسمِ کفر بمرا قدمِ راسخ ست در شرک و مُصدّق دینِ از اہلِ شرک ست و متشبّث بمجموعِ احکامِ اسلام و کفر مُشرک تبرّی از کفر شرطِ اسلام ست تبرّی از شایبهٔ شرک شرطِ توحید و استمداد از اصنام و طاغوت در دفعِ امراض و اسقام که در جہلهٔ اہلِ اسلام شایع گشته است عینِ شرک و ضلال ست و طلبِ حوائج از سنگهاے تراشیده نا تراشیده نفسِ کفر و انکار از واجبِ الوجود تعالیٰ و تقدّس - قَالَ اللّٰہُ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی شِکَایَۃً عَنْ حَالِ بَعْضِ اَھْلِ الضَّلَالِ یُرِیْدُوْنَ اَنْ یَّتَحَاکَمُوْٓا اِلَی الطَّاغُوْتِ وَقَدْ اُمِرُوْٓا اَنْ یَّکْفُرُوْا بِہٖ وَیُرِیْدُ الشَّیْطٰنُ اَنْ یُّضِلَّہُمْ ضَلٰلًاۢ بَعِیْدًا اکثر زنان بواسطهٔ کمالِ جہل که دارند باین استمدادِ ممنوع مبتلا اند و طلبِ دفعِ بلیّه ازین اسمای بے مسمّے مینمایند و باداے مراسمِ شرک و اہلِ شرک گرفتارند علی الخصوص انیمعنی باز نیک و بد ایشان در وقتِ عروضِ مرضِ جُدری که در زبانِ هندیه بسیتله معروف ست مشهود و محسوس ست کم زنے باشد که از دقائقِ این شرک خالی بود و برسمے از رسومِ آن اقدام ننماید الا من عصمها الله تعالیٰ و تعظیم نمودنِ ایامِ معظّمهٔ هنود را و بجا آوردن دران ایام رسومِ متعارفهٔ جهود را نیز مستلزمِ شرک و مستوجبِ کفر ست چنانچه در ایامِ دوالیِ کفّار جہلهٔ اہلِ اسلام علی الخصوص زنانِ ایشان رسومِ اہلِ کفر را بجاے آرند و عید میسازند و ہدایاے شبیه ہدایاے اہلِ کفر بخانهاے دختران و خواہران در

رنگِ اہلِ شرک میفرستند و ظرفہائے خود را در رنگِ کفار دران موسم رنگ مے کنند و به برنج سرخ آنہا
پُر کرده میفرستند و آن موسم را اعتبار و اعتنا مینہند ہمه شرک ست و کفرست بدینِ اسلام قَالَ الله
تَبَارَكَ وَتَعَالىٰ وَمَا يُؤْمِنُ اَكْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ اِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُوْنَ وحیوانات را که نذرِ مشایخ میکنند و
سرِ قبرہائے ایشان رفته آن حیوانات را ذبح مینمایند در روایاتِ فقہیه این عمل را نیز داخلِ شرک ساخته
اند و درین باب مبالغه نموده و این ذبح را از جنسِ ذبائحِ جن انگاشته اند که ممنوعِ شریعت و داخلِ
دائرۀ شرک ازین عمل نیز اجتناب باید نمود که شائبۀ شرک دارد و وجوهِ نذر بسیارست چه در کارست که
نذرِ ذبحِ حیوانے کنند و ارتکابِ ذبحِ آن نمایند و بذبائحِ جن ملحق سازند و تشبیه بعبدۀ جن پیدا
کنند و ازین عالم ست صیامِ نسا که بنیتِ پیران و بیبیان نگاه دارند و اکثر نامہائے ایشان را
از نزدِ خود تراشیده روزه ہائے خود را بنامِ آنہا نیت کنند و در وقتِ افطار از برائے ہر روزه طعامِ
خاص بوضعِ مخصوص تعین مینمایند و تعینِ ایام نیز میکنند از برائے صیام و مطالب و مقاصدِ خود را
باین روزه ہا مربوط میسازند و بتوسلِ این روزه ہا از ایشان حوائجِ خود میخواہند و روائے حاجاتِ خود را
از آنہا میدانند این شرکت در عبادت ست و بتوسلِ عبادتِ غیر حاجاتِ خود را از آن غیر خواستن ست
شناعتِ این فعل را نیک باید دریافت و حال آنکه در حدیثِ قدسی آمده است که او تعالیٰ فرموده اَلصَّوْمُ
لِيْ وَاَنَا اَجْزِيْ بِهٖ یعنی صوم مخصوص از برائے من ست و غیر مرا در عبادتِ صوم شرکتے نیست
ہر چند در ہیچ عبادت شرکت با او تعالیٰ جائز نیست اما تخصیصِ صوم از برائے اہتمامِ این عبادت
ست و بتاکیدِ نفیِ شریک در ان عبادت کردن ست و حیله است آنچه بعضے از زنان در وقتِ اظہارِ
شناعتِ این فعل گویند که ما این روزه ہا را برائے خدا نگاه میداریم و ثوابِ آنرا به پیران مے بخشیم
اگر درین امر صادق باشند تعینِ ایام از برائے صیام چه در کارست و تخصیصِ طعام و تعینِ اوضاعِ
شنیعۀ مختلفه در افطار برائے چیست بسا است که در وقتِ افطار ارتکابِ محرمات نمایند و افطار
بامرِ حرام کنند و بے حاجت سوال و گدائی کنند و بآن افطار نمایند و قضائے حوائجِ خود را لخصوص

بارتکاب این محرم دانند این خود عین ضلالت ست و تسویل شیطان لعین ست والله سبحانه
العاصم و شرط دویم که در وقت بیعت نساء در میان آورده اند نهی از سرقه بوده است که از کبار سیئات
ست و چون این ذمیمه در اکثر افراد زنان متحقق ست و کم زنی باشد که از دقایق این ذمیمه خالی بود
نهی این ذمیمه شرط بیعت شان آمد زنان که در اموال شوهران بی اذن شان متصرف شوند و بی
تحاشی تلف و خرج آن نمایند داخل سارقان گردند و بکبیره سرقه متحقق باشند اعنی در عموم نساء لو املن
گفت که ثابت باشد و این خیانت در جمیع افراد شان نزدیک ست که متحقق شود الا من عصمها
الله سبحانه کاش اینمعنی را سیئه شمرند و بد تصور نمایند بیم استحلال نسبت باین سیئه در حق شان غالب
ست و خوف کفر از راه این استحلال در باب ایشان بیشتر حکیم مطلق جل شانه بعد از نهی شرک زنان
را نهی از سرقه فرموده که این ذمیمه در حق شان بواسطه شیوع استحلال آن از ایشان قدمی راسخ
در کفر دارد و از سایر کبایر سیئات در حق ایشان منکرتر ست و چون زنان را بواسطه تکرار اخذ اموال
شوهران ملکه خیانت پیدا میشود و قبح تصرف در اموال غیر از نظر شان زایل میگردد دور نبود که
در املاک غیر شوهران نیز بتعدی تصرف نمایند و بی تحاشی در اموال دیگران خیانت و سرقه کنند
نزدیک ست که این معنی باندک تأمل واضح و لائح گردد پس متحقق شد که نهی سرقه در حق زنان از اهم
مهام اسلام آمد و بعد از شرک نسبت بایشان قبح آن متعین گشت **تذییل** روزی حضرت
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از اصحاب خود پرسیدند که میدانید که اسرق السارقین کیست
بدترین دزدان کیست عرض کردند نمیدانیم فرمایند آنحضرت فرموده علیه و علیهم الصلوات و
التسلیمات که اسرق السارقین کسی ست که از نماز خود بدزدد و ارکان نماز را اتمام و کمال اداء نماید
از این سرقه نیز اجتناب ضروری آمد تا از بدترین دزدان نباشد بحضور دل نیت نماز باید کرد که بی
حصول نیت عمل صحیح نبود و قرارت را درست باید خواند و رکوع و سجود را باطمینان بجا باید آورد و قومه
و جلسه را نیز باطمینان باید ادا کرد یعنی بعد از رکوع درست باید ایستاد و بمقدار یک تسبیح در ایستادن

درنگ باید کرد و درمیان دو سجده درست باید نشست و بمقدار یک تسبیح در نشستن درنگ باید نمود و
در قومه و جلسه اطمینان میسر شود و هر که چنین نکند خود را در قطار سارقان داخل سازد و مُهر د و خیـ
گرداند شرط ثالث که در بیعت نساء منصوص ست نهی از زنا ست تخصیص بیعت نساء باین شرط
بواسطه آنست که حصول زنا در اغلب بتوسط حصول رضاست از زنان باین عمل و عرض کردن اینها
ست نفوس خود را بر مردان پس زنان درین عمل سابق باشند و رضاے اینها در حصول این عمل معتبر
باشد پس نهی از ین عمل در حق زنان آکد باشد و مردان درین عمل تابع زنان باشند از ینجاست که حضرت
حق سبحانه در کتاب مجید خود زن زانیه را بر مرد زانی تقدیم فرمود اَلزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ
وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ و این ذمیمه خسارت بخش دنیا و آخرت ست و در جمیع ادیان مستقبح و منکر
ست ابو حذیفه رضی الله تعالی عنه از حضرت پیغمبر روایت کند که فرموده علیه و علی آله الصلوة و
السلام اے گروه آدمیان از زنا پرهیز نمائید که درو شش خصلت ست سه در دنیا و سه در آخرت
اما سه خصلت که در دنیاست یکے آنست که بها و نورانیت و صفا از زنا کننده زائل میگرداند دوم
آنکه زنا مورث فقر ست سیوم آنکه نقصان در عمر مے آرد و آن سه خصلت که زانیان را در آخرت ست
یکے سخط و غضب خداست جل سلطانه دویم سوء حساب ست سیوم عذاب نار بدانند که در حدیث
نبوی آمده ست علیه و علی آله الصلوة و السلام که زنای چشمان نظر بسوے محرمات ست و زنای دستان گرفتن محرمات
و زنای پایها رفتن بسوے محرمات ست قال الله تبارک و تعالی قُلْ لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ اَبْصَارِهِمْ وَ
يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذٰلِكَ اَزْكٰى لَهُمْ و قال الله تبارک و تعالی وَقُلْ لِّلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ اَبْصَارِهِنَّ وَ
يَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ یعنی بگوے محمد مومنان را که بپوشند چشمان خود را از محارم خداوند نگاه دارند فرجهاے خود را
از محرمات و بگو مر زنان مومنات را که چشمهاے خود را بپوشند از محرمات و محافظت کنند فرجهاے
خود را از محرمات باید دانست که دل تابع چشم ست تا زمانیکه چشم از محرمات پوشیده نشود محافظت
دل مشکل ست و چون چشم گرفتار شود محافظت دل مشکل ست و چون دل گرفتار شود محافظت فرج

قال الله تعالى فلا تخضعن بالقول فيطمع الذي في قلبه مرض وقلن قولا معروفا

منحصر پس پوشیدن چشم از محرمات ضروری آمد تا محافظتِ فرج میسر آید و بخسارتِ دینی و دنیوی
نرساند و در قرآن مجید نہی فرموده است ازانکه زنان با مردانِ بیگانه کلام نرم و ملائم گویند در رنگ
زنانِ بدکار بر نہجے که مردانِ بدکار را در وہمِ سوء اندازند و طمعِ بد در دلِ آنها افتد و بگویند زنان با مردان
قولِ معروف و حَسَن را که خالی ازین وہم و طمع بود و نیز نہی آمده است ازانکه زنان اظهارِ زینت و محاسن
خود در پیشِ مردان نمایند و مردان را در خواهش اندازند و ایضاً نہی آمده است ازانکه پاہائے
خود را بر زمین زنند تا معلوم شود زینتِ پوشیدهٔ ایشان چنانچه خلخال و امثالِ آن در حرکت آید
و آواز نماید که آن مستلزمِ میلِ رجال ست بنساء بالجمله هرچه منجر بفسق ست منهی و مستقبح ست
احتیاط باید نمود که از ارتکابِ مقدمات و مبادیِ محرمات نمود شود تا سلامتی از نفسِ محرمات میسر
آید والله سبحانه العاصم وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب پوشیده نماند
که زنِ اجنبیه زن را در رنگِ مردِ اجنبی ست در حقِ نظر و مس بشهوت روا نیست که زن خود را برائے غیرِ شوهر
خود بیاراید و خود را زینت دهد و مزین سازد غیرِ شوهر مرد باشد یا زن چنانچه مردان را نظر بشهوت با مردان
حرام ست و مساسِ امردان نیز ایشان را بشهوت محرم زنان را نیز نظر بشهوت بزنان محرم ست و مساس بشهوت
ایشان را حرام نیک این دقیقه را رعایت باید کرد که شاه راه بخسارتِ دنیا و آخرت ست وصولِ مرد بزن
بواسطهٔ تباینِ صنفین تعسر دارد و موانع در میان ست بخلافِ وصولِ زن بزن بواسطهٔ اتحادِ صنف در
کمالِ یسر و آسانی ست احتیاط اینجا بیشتر مرعی باید داشت و در منعِ نظر و مساسِ نساء بنساء از نظرِ مرد
بزن و نظرِ زن بمرد انداز تبلیغ و بلاغِ مبین باید نمود شرطِ چهارم که در بیعتِ نساء فرموده است نہی از قتل
اولاد ست که زنان ایشان دختران خود را مے کشتند از جهتِ ترس فقر این عملِ شنیع چنانچه متضمنِ قتلِ
نفس بغیرِ حق ست متضمنِ قطعِ رحم ست نیز که از کبائرِ سیئات ست و شرطِ پنجم که در بیعتِ نساء فرموده
است نہی از بہتان و افترا است و چون این صفت در نساء بیشتر بوده است تخصیصِ نہی بایشان فرموده
است این صفت از اشدِ ذمائمِ صفات ست و از ارذلِ رذائلِ اخلاق که متضمنِ کذب ست که در جمیعِ ادیان

ولا يبدين زينتهن الا ما ظهر منها وليضربن بخمرهن على جيوبهن ولا يبدين زينتهن ... ولا يضربن بارجلهن ليعلم ما يخفين من زينتهن

حرام و مستنکر ست و نیز متضمن ایذای مومن ست که نسبت با و بهتان و افترا نموده است و ایذای مومن حرام
و نیز مستلزم فساد فی الارض ست که بنص قرآنی ممنوع و محظور و محرم و مستنکر ست شرط ششم نهی از معصیت
و نافرمانبرداری پیغمبر ست علیه و علی آله الصلوٰة والسلام در هر امریکه فرماید این شرط متضمن امتثال جمیع
اوامر و انتهای از جمیع نواهی شرعیه است چه صلوٰة و چه زکوٰة و چه صوم و چه حج که بنای اسلام بعد از ایمان
باللّٰه و بما جاء من عنده بالضرورة برین چهار رکن ست نماز پنجگانه را بے کسل و بے فتور بجد و جهد ادا
باید نمود و زکوٰة مال برغبت و منت بمصارف زکوٰة ادا باید کرد و صوم رمضان که مکفر سیئات سالیانه است
نگاه باید داشت و حج بیت اللّٰه که در شان آن مخبر صادق فرموده است علیه و علی آله الصلوٰة والسلام
الحج یجب ما کان قبله نیز ادا باید نمود تا اسلام را برپا داشته آید و همچنین از ورع و تقوی چاره نبود که
حضرت پیغمبر فرموده ست علیه و علی آله الصلوٰة والسلام ملاک دینکم الورع یعنی برپا دارنده دین
شما ورع ست و آن عبارت از ترک منهیات شرعیه است از تناول مسکرات اجتناب باید نمود و آن را در رنگ
خمر باید دانست و محرم و مستنکر باید داشت و از غنا نیز اجتناب ضروری ست که داخل لهو و لعب ست که
حرام ست و آمده است که الغناء رقیة الزنا یعنی غنا افسون زناست و از غیبت گفتن و سخن چینی نمودن
نیز اجتناب لازم ست که ممنوع شرعی ست و نیز سخریه و ایذای مومن بناحق بهر وجه که باشد منهی عنه ست اجتناب
از آنهم ضروری ست و شگون بد را اعتبار نکنند و آن را تاثیر ندانند و نیز مرض یکے بدیگرے ندانند که تجاوز
کند و از مریضے بصحیحے رسد که مخبر صادق علیه و علی آله الصلوٰة والسلام از ین هر دو منع فرموده است
لا طیرة و لا عدوی یعنی شگون بد را اصل ثابت نیست و مرض یکے بدیگرے رسیدن مطلق متحقق نه و سخن
کاهن و منجم را اعتبار نکنند و امور غیبیه از ینها استفسار ننمایند و اینها را عالم بامور غیبیه ندانند که در شریعت
بمبالغه منع آن آمده است و سحر نکنند و ساحری را کار نفرمایند که حرام قطعی ست و قدم راسخ در کفر دارد و
بیع کبیره و از سحر و ساحری نزدیکتر بکفر نیست احتیاط باید کرد که دقیقه از دقائق آن بفعل نیاید که آمده است
که مسلم تا زمانے که اسلام دارد سحر از وے در وجود نیاید و چون ایمان از وے جدا کرد اعاذنا اللّٰه سبحانه

آن زنان سحر از وے متحقق شود پس گویا سحر و ایمان نقیض یکدیگرند اگر سحر ست ایمان نیست نیک رعایت این دقیقه باید کرد تا خللے در کارخانۂ ایمان نیفتد و بشومیِ این عمل اسلام از دست نرود بالجمله آنچه مخبرِ صادق فرموده است علیه و علیٰ آله الصلوٰة والسلام و علما در کتبِ شرعیه آن را بیان فرموده اند بجان و دل در امتثالِ آن جهد کوشید و خلافِ آن را سمّ قاتل باید اندیشید که بموتِ ابدی رساند و بعذابهائے گوناگون مبتلا گرداند و چون نساء بایعات این همه شرائط را قبول نمودند آن سرور علیه و علیٰ آله الصلوٰة و التسلیمات بمجرد قول با اینها بیعت فرمود و بامرِ حق جلّ و علا ایشان را طلبِ مغفرت نمود و استغفار یکه از آن سرور علیه و علیٰ آله الصلوٰة والسلام بامرِ حق جلّ و علا در حقِ جماعه بوقوع آید امیدواری تمام ست که باجابت رسد و آن جماعه مغفور گردند هند زوجۂ ابی سفیان نیز داخلِ این بیعت بوده است بلکه سرگروه آنها او بوده و از زبانِ آنها او سخن میکرده از این بیعت و از این استغفار در حقِ او امیدواری عظیم ست پس از زنان هر که این شرائط اعتراف نماید و بمقتضائے آنها عمل کند حکماً درین بیعت داخل شود و امیدوار برکاتِ آن استغفار گردد قال الله تبارک و تعالیٰ مَا یَفْعَلُ اللّٰهُ بِعَذَابِکُمْ اِنْ شَکَرْتُمْ وَاٰمَنْتُمْ یعنی چه کار دارد خدا تعالیٰ بعذاب شما اگر شما شکر او بجا آرید و ایمان درست کنید شکر بجا آوردن عبارت از قبول کردنِ احکامِ شرعیه و بمقتضائے آن عمل نمودن ست طریقِ نجات و راه رستگاری همین متابعتِ صاحبِ شریعت ست علیه و علیٰ آله الصلوٰة والسلام در اعتقاد و عمل استاد و پیر برائے آن غرض میگیرند که دلالت بشریعت نمایند و ببرکت ایشان یُسر و سهولت در اعتقاد و عمل بشریعت پیدا شود نه آنکه مریدان هرچه دانند کنند و هرچه خواهند خورند و پیران سپر اینها گردند و از عذاب نگاه دارند که اینمعنی تمنائے محض ست آنجا بے اذن کسے شفاعت نتواند کرد و تا مرتضیٰ نبود شفاعت او نکند مرتضیٰ وقتے شود که بمقتضائے شریعت عامل باشد و بموجب شریعت نه رفتے اگر از وے واقع شود بشفاعت تدارکِ آن ممکن بود **سوال** مذنب بکدام اعتبار مرتضیٰ توان گفت **جواب** چون حضرت حق سبحانه و تعالیٰ مغفرت او میخواهد و وسیله از برائے عفو او در میان مے آرد آن شخص فی الحقیقت مرتضیٰ ست اگرچه بظاهر مذنب ست

وَاللهُ سُبحانَهُ المُوَفِّقُ رَبَّنَا اٰتِنَا مِن لَّدُنکَ رَحمَۃً وَّهَیِّئ لَنَا مِن اَمرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ

مکتوب چہل و دوم (۴۲)

بخواجہ محمد ہاشم کشمی در بشارت ورود یافتہ بعد الحمد والصلوٰۃ وتبلیغ الدعوات میرساند صحیفۂ شریفہ کہ بمصحوب مُلّا فتح اللہ ارسال داشتہ بودند رسید چون متضمن محبت واخلاص وحرارت واشتیاق بود فرحت بخشید در وقت مطالعۂ کتاب شما انبساط نورانیت شما دران نواحی بسیار بنظر درآمد وامیدوار ساخت لِلّٰہِ سُبحَانَہُ الحَمدُ وَالمِنَّۃُ عَلٰی ذٰلِکَ زیادہ چہ نویسد محبت اطوار اعلوم نشد کہ ترک مراسلات سیادت مآب میر محمد نعمان باعث چہ باشد اگر توہم آزار ازینجانب دارند ہیچ وقوع ندارد وکمال صفا تصور نمایند فقیر در محافظت میر غایت سعی مرعی میدارد تا مبادا فتورے در کار طلبہ طاری شود وسدّ راہ سالکان گردد در رنگ مرغ کہ محافظت بچگان خود نماید ودیگر دو ماہ نزدیک ست کہ فقیر ضعف وارد در تسوید جواب بعض اسولہ کہ در مکتوب سابق باندراج نمودہ بودند عاجز ست اگر صحت شد ان شاء اللہ تعالیٰ خواہد نوشت والا از دوستان التماس دعا وفاتحہ وارد حَسبُنَا اللہُ وَنِعمَ الوَکِیلُ وَالسَّلَامُ عَلَیکُم وَعَلٰی سَائِرِ اَهلِ اللہِ فرزندان گرامی برخوردار باشند

مکتوب چہل وسیوم (۴۳)

بحضرات مخدوم زادہاے کبار خواجہ محمد سعید وخواجہ محمد معصوم سلّمہما اللہ تعالیٰ در ورود یافت در مکالماتے کہ در محفل سلطان وقت مدّظلہ گذشتہ اَلحَمدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِینَ اصطَفٰی احوال واوضاع اینجا ودستوجب حمد ست صحبتہاے عجیب وغریبے گذرانند وبعنایۃ اللہ سُبحَانَہُ سرموے درین گفت وگوہاے امور دینیہ واصول اسلامیہ مسامحت ومداہنت راہ نمے یابد بدسمان عبارات کہ در خلوات ودر مجالس خاصہ بیان میکرد درین معرکہا بتوفیق اللہ سُبحَانَہُ بیان مینماید اگر یک

فرزند حضرت ست بکرم ایم ... منتخب العلوم
...

مجلس را نویسد دفترے باید خصوصاً امشب که شبِ هفدهم ماهِ مبارکِ رمضان بود آن قدر از بعثتِ انبیا علیهم الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیمَاتُ واز عدمِ استقلالِ عقل و از ایمان بآخرت وعذاب وثواب دران و از اثباتِ رؤیت واز خاتمیتِ نبوّتِ خاتم الرُّسُل و از مجددِ هر مائة واز اقتدا بخلفاے راشدین رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُمْ اَجْمَعِیْنَ وسنّة تراویح واز بطلانِ تناسخ واز احوالِ جن و جنیان واز عذاب و ثوابِ ایشان و امثالِ آنها بسیار مذکور شد و بحسنِ استماع مسموع گردید و همچنین درین ضمن اشیاءِ دیگر از احوالِ اقطاب و ابدال و اوتاد و بیانِ خصوصیاتِ ایشان کذا و کذا مذکور گشت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ سُبْحَانَه که بجا ماند و تغیرے ظاهر نمیشود و درین واقعات و ملاقات شاید حق را سبحانه مصلحتها و سرها مکنون بود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلَا اَنْ هَدٰنَا اللّٰهُ لَقَدْ جَآءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ دیگر ختم قرآن را تا سوره عنکبوت رسانیده ام شب که از ان مجلس برگشته مے آیم بتراویح اشتغال مے نمایم این دولتِ عظمے بحفظ درین فترات که عینِ جمعیت بود حاصل گشت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَوَّلًا وَّاٰخِرًا

مکتوب (۴۴) چهل و چهارم

بمیر عبد الرحمٰن ولد میر محمد نعمان در رفعِ شبهاتِ منکرانِ رؤیتِ اخروی بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اعتراضیکه در مسئلهٔ رؤیت دارند بلکه دلیلے که بر نفیِ رؤیت آرند آنست که رؤیتِ بصری تقاضاے محاذات و مقابله میکند مرئی را با رائی و آن در حقِ واجب تعالےٰ مفقود ست که مستلزمِ جهت ست که منجر باحاطه و تحدید و نهایت ست که مستلزمِ نقص ست و آن منافیِ الوهیت ست تَعَالَى اللّٰهُ عَنْ ذٰلِكَ عُلُوًّا كَبِيْرًا **جواب** آنکه قادرِ برکمال جَلَّ سُلْطَانُه هرگاه درین نشأهٔ ضعیفهٔ فانیه دیده بصر را که عبارت از دو قطعهٔ عصبهٔ مجوّفه بحس و حرکت ست قوتِ آن بدهد که بشرطِ مقابله و محاذاتِ احساس و ابصارِ اشیا نماید چرا نتواند که در نشأهٔ آخرت که قویه و باقیه است همان دو قطعهٔ عصبه را قوتے عطا فرماید که بے شرطِ مقابله و محاذاتِ ابصارِ مرئی نماید و در جمیعِ جهات بود آن مرئی یا بے جهت

باشد اینجا استبعاد چیست و محال کدام زیرا که فاعل جلّ سلطانه در اعلاے مرتبهٔ اقتدار ست و قابل مستعد احساس و ابصار غایة ما فی الباب در بعضے امکنه و ازمنه بواسطهٔ بعضے حِکَم و مصالح شرط محاذات و تعیّن جهت را در احساس ابصار مرعی داشته است و در بعضے امکنه و ازمنهٔ دیگر اعتبار این شرط نفرموده و بحصول این شرط رؤیت ابصار مقرر نموده یک موطن را بر موطن دیگر اعتبار نمودن با وجود کمال اختلاف مقتضیات مواطن از انصاف دور ست و اقتصار نظر ست بر مکشوفات عالم ملک و شهادت و انکار ست از عجائب عالم ملکوت خالق السموات والارض **سوال** اگر حضرت حق سبحانه و تعالیٰ مرئی شود باید که محاط و مدرک بصر گردد و آن مستلزم حد و نهایت ست تعالے الله عن ذلک علوا کبیرا **جواب** گوییم روا باشد که مرئی بود و محاط و مدرک بصر نباشد قال الله تبارک و تعالیٰ لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر مومنان در آخرت حق را ببینند جلّ شانه و بیقین وجدانی بیابند که حق را مے بینیم جلّ سلطانه والتذاذیکه بر رؤیت مترتب شود نیز بر وجه کمال در خود یابند اما مرئی هیچ مدرک ایشان نشود و هیچ حاصلے از مرئی بدست نیارند و غیر از وجدان رؤیت و غیر التذاذ دیدن هیچ چیز از مرئی نقد وقت شان نبود **بیت**

عنقا شکار کس نشود دام باز چین کاینجا همیشه باد بدست ست دام را

نقصانیکه در رؤیت متوهم میگردد احاطه و ادراک مرئی ست که دران موطن مفقود ست مجرد ثبوت دید ست به جهت التذاذیکه رائی را از ان رؤیت حاصل شود هیچ نقص و قصور ندارد بلکه کمال انعام و احسان مرئی ست که جمال پر کمال خود را بر سوختگان نایرهٔ محبت جلوه گر سازد و بزلال وصال رؤیت ایشان را ملتذ و سیراب گرداند هیچ نقص و قصور بجناب قدس او تعالی عاید نشود و هیچ جهت و احاطه آنجا پیدا نگردد ؎ از ان طرف نپذیرد کمال و نقصان * وزین طرف شرف روزگار من باشد * یا آنکه گوییم که مقابله و محاذات اگر در حصول رؤیت شرط باشد باید که چنانچه در جانب مرئی شرط است در جانب رائی نیز شرط باشد زیرا که مقابله نسبتی است که بمتقابلین قائم است که رائی و مرئی باشند پس لازم

آمد که حضرتِ حق سُبحانهٗ و تعالیٰ ہم اشیا را نه بیند و صفتِ رویتِ اشیا او را ثابت نباشد تعالیٰ و تقدّس و آن مخالفِ نصوصِ قرآنی ست قَالَ اللّٰهُ تعالیٰ وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُوْنَ بَصِيْرٌ و هُوَ السَّمِيْعُ الْبَصِيْرُ و سَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ و ایضاً مستلزمِ نقص ست و سلبِ صفتِ کامله است ازوے تعالیٰ

سُوال اگر گویند که رویت در واجب تعالیٰ عبارت از علمِ اوست باشیا امرے دیگر ورائے علم که مستلزمِ جهت بود نیست **جواب** گوئیم که شک نیست که رویت از صفاتِ کامله است و باستقلال مر واجب را سُبحانه بنصوصِ قرآنی ثابت از ارجاعِ آن بعلم خلافِ ظاهر ست و لو سلّم که از اقسامِ علم بود عدمِ اشتراطِ محاذات در وے لازم نمے آید گویا علم دو قسم دارد قسمے ست که محاذاتِ معلوم در وے شرط نیست و قسمے دیگر آنست که محاذات در انجا مشروط ست که مُسمّٰی برویت ست و آن در ممکنات اعلائے اقسامِ علم ست که در مرتبهٔ اطمینانِ قلب ست در معقولات از معارضه و تَوَهُّم امنے حاصل نیست محسوس ست که ازین معارضه وارسته است و ازین خَلَّه رحِسته و ازینجاست که حضرتِ خلیل الرحمٰن علیٰ نبیّنا و علیه الصلوٰة والسلام باوجود ایمان و یقین باحیائے موتیٰ سوالِ رویتِ احیائے موتیٰ نمود تا اطمینانِ قلب بآن حاصل فرماید باید دانست که رویت که از صفاتِ کامله است هرگاه در واجب تعالیٰ کائن نبود در ممکن از کجا بیاید زیرا که هر کمالے که در ممکن ظهور نموده است عکسِ آن کمال ست که در مرتبهٔ حضرتِ او تعالیٰ و تقدّس کائن و ثابت بوده خدا نکند کمالیکه در ممکن بود در واجب نباشد تعالیٰ و تقدّس چه ممکن فی حدِّ ذاته شر و نقص ست اگر کمالیست در وے عاریتے ست از مرتبهٔ حضرتِ وجوب تعالت و تنزّهت که همه خیر و کمال ست **بیت** نیاوردم از خانه چیزے نخست ۰ تو دادی همه چیز و من چیزِ تست ۰ و جوابِ دیگر مر اصلِ سوال را گوئیم که این اعتراض در وجودِ واجب هم متمشّی ست تعالیٰ و تقدّس در رنگ نفیِ رویت نفیِ وجود هم مینماید از آن جنابِ قدسِ خداوندی جلّ شانه پس این اعتراض صادق نبود که مستلزمِ محالِ عقلی ست بیانش آنست که اگر حضرتِ حق سُبحانه و تعالیٰ موجود باشد البته در جهتے از جهاتِ این عالم خواهد بود در فوق خواهد یا در تحت یا قدّام خواهد بود یا خلف در یمین خواهد بود یا در شمال و آن مستلزمِ

اِحاطه و تحدید ست که مستوجبِ نقص ست که منافیِ اُلوهیت ست تعالیٰ و تقدّس عن ذٰلِک **سُوال**
تواند بود که در جمیعِ جهاتِ عالَم بود و احاطه و تحدید لازم نیاید **جواب** گوییم در جمیعِ جهاتِ عالَم بودن نفی
احاطه و تحدید نے نماید چه برین تقدیر هم البته وراے عالم خواهد بود زیرا که ورائیت لازمِ غیریت ست
وَالاِثنانِ مُتغایرانِ قضیهٔ مقرّرهٔ اربابِ معقول ست و آن مستلزمِ تحدید ست پوشیده نماند که تفصّی
ازین قسمِ شبهاتِ زراندوده غیرِ حقّه آلتزامِ فرق ست درمیانِ احکامِ غیب و احکامِ شهادت و عدمِ
قیاس کردن ست غایب را بر شاهد چه تواند بود که بعض احکام در شاهد صادق باشند و در غایب کاذب و
در شاهد کمال باشند و در غائب نقص زیرا که تباینِ مواطن مستلزمِ تباینِ احکام ست علی الخصوص که درمیان
مواطن بون بعید بود ما للتّراب و ربّ الاَرباب حضرت حق سبحانه انصاف دهاد که باین توهّمات و
تخیّلاتِ مشتبهه انکارِ نصوصِ قرآنی نمایند و تکذیبِ احادیثِ صحاحِ نبوی کنند ایمان باین قسم احکامِ
منزّله باید آورد و کیفیت آنرا مفوّض بعلمِ بیچون حواله باید نمود و قصورِ ادراکِ کیفیت آنرا بخود راجع باید
داشت نه آنکه ادراکِ خود را مقتدا ساخته نفیِ آن احکام باید کرد که از سلامتی و صواب دور ست تواند بود
که چیزهاے بسیار که در نفسِ امر صادق باشند از ادراکِ عقولِ ناقصه ما مستبعد بوند عقل اگر کفایت میکرد
مثلِ ابی علی سینا که مقتداے اربابِ معقول ست در جمیعِ احکامِ عقلیه محق مے بود و غلط نمیکرد و حال آنکه
در یک مسئلهٔ اَلواحدُ لا یَصدُرُ عَنهُ اِلّا الواحدُ آنقدر غلط کرده ست که بر ناظرِ منصف باَدنیٰ تأمّل
واضح ست درینمقام امام فخر رازی طعن او مینماید و باین عبارت ایراد میکند وَالعَجَبُ مِمَّن یُفنِی عُمْرَهٗ
فِی تَعلِیمِ الاٰلَةِ العاصِمَةِ عَنِ الخَطاءِ فِی الفِکرِ وَ تَعَلُّمِها ثُمَّ اِذا جاءَ اِلیٰ هٰذَا المَطلَبِ الاَشرَفِ وَقَعَ مِنهُ
اَشیاءُ یَضحَکُ مِنهُ الصِّبیانُ و علماءِ اهلِ سنّت شکر اللّٰه تعالیٰ سعیهم اثباتِ جمیعِ احکامِ شرعیه
وارند معقول المعنیٰ باشند آن احکام یا نه و بعلّتِ عدمِ دریافتِ کیفیت آنها نفیِ آن احکام نمے نمایند
مثلِ عذابِ قبر و سوالِ منکر و نکیر و پلصراط و میزانِ اعمال و امثالِ اینها که عقولِ ناقصه از ادراکِ آن عاجز
اند این بزرگواران مقتداے خود کتاب و سنّت را ساخته اند و عقول را تابعِ آن گردانیده اگر توانند

ادراک نمود فیہا و الا قبول احکام شرعیہ مینمایند و عدم ادراک خود را محمول بر قصور فہم خود میدانند نہ در رنگ دیگران کہ ہر چہ عقول شان قبول کند و تواند دریافت قبول مینمایند و ہر چہ در ذرک عقول شان نیاید قبول نمینمایند مگر نمیدانند کہ بعثت انبیا علیہم الصلوات و التسلیمات بواسطۂ قصور عقول ست از بعضے مطالب مرضیۂ مولائے بیچون و بیچگونہ عقل ہر چند حجت ست اما حجت کاملہ نیست حجت کاملہ بعثت انبیا تمام شدہ است علیہم الصلوات و التسلیمات ۔ قال اللہ تعالی وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا ۔ بر سر اصل سخن رویم و گوئیم کہ در رویت شاہد ہر چند مقابلہ و محاذات شرط بود اما تواند بود کہ در غائب این شرط نبود چنانچہ غائب موجود ست و در ہیچ جہتے از جہات موجود نیست مرئی بے رویت رائی از جہات منزہ است بعد رویت نیز ہیچ جہت او را ثابت نباشد و مقابلہ و محاذات آنجا مفقود بود اینجا کدام استبعاد و استحالہ است رویت بیچون ہم بیچون ست چہ چون را بہ بیچون راہ نیست لایحمل عطایا الملک الا مطایاہ آن رویت بیچونے را بر رویت چونے کہ بمرئیات چون متعلق ست قیاس کردن نامناسب ست و از انصاف دور واللہ سبحانہ الموفق للصواب ۔

مکتوب (۴۵) چہل و پنجم

بمولانا سلطان سرہندی در علو شان قلب مومن و منع ایذائے آن نقل بالمعنی

الحمد للہ رب العلمین ۔ والصلوة والسلام علی رسولہ محمد و آلہ اجمعین ۔ اما بعد فاعلموا ان القلب جار اللہ سبحانہ ولیس شیء اقرب الی جناب قدسہ کالقلب ایاکم وایذاءہ ای قلب کان مومنا کان او عاصیا ۔ فان الجار

جمیع ستایش مر خدا را کہ پروردگار عالمیان ست و درود و سلام بر رسول وے محمد و آل وے تمام اما بعد بدانید کہ ہر آئینہ قلب ہمسایہ حق ست سبحانہ و ہیچ چیزے در رنگ آن نزدیکتر بجناب قدس وتعالی نیست پس بپرہیزید از آزار آن مطلقا مطیع باشد یا عاصی چہ ہمسایہ حمایت

وَإِنْ كَانَ عَاصِيًا يُحْمَى فَلْحَذَرُوْا مِنْ ذٰلِكَ
وَاحْذَرُوْا فَإِنَّهٗ لَيْسَ بَعْدَ الْكُفْرِ الَّذِيْ هُوَ
سَبَبُ إِيْذَاءِ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ ذَنْبٌ مِثْلُ إِيْذَاءِ الْقَلْبِ
فَإِنَّهٗ أَقْرَبُ مَا يَصِلُ إِلَيْهِ سُبْحَانَهٗ وَالْخَلْقُ
كُلُّهُمْ عَبِيْدٌ لِلّٰهِ سُبْحَانَهٗ وَالضَّرْبُ وَ
الْإِهَانَةُ لِعَبْدِ أَيِّ شَخْصٍ كَانَ يُوْجِبُ
إِيْذَاءَ مَوْلَاهُ - فَمَا شَأْنُ الْمَوْلَى الَّذِيْ
هُوَ الْمَالِكُ عَلَى الْإِطْلَاقِ فَلَا يَتَصَرَّفُ
خَلْقُهٗ إِلَّا بِالْقَدْرِ الَّذِيْ أُمِرَ بِهٖ فَإِنَّهٗ
لَيْسَ بِدَاخِلٍ فِي الْإِيْذَاءِ بَلْ هُوَ امْتِثَالٌ
لِأَمْرِ اللّٰهِ تَعَالٰى مِثْلُ الزَّانِي الْبِكْرِ حَدُّهٗ مِائَةُ
سَوْطٍ فَلَوْ زَادَ أَحَدٌ عَلٰى مِائَةِ سَوْطٍ كَانَ
ظُلْمًا وَدَاخِلًا فِي الْإِيْذَاءِ وَاعْلَمُوْا أَنَّ الْقَلْبَ
أَفْضَلُ الْمَخْلُوْقَاتِ وَأَشْرَفُهَا وَكَمَا أَنَّ
الْإِنْسَانَ أَفْضَلُهَا لِإِجْمَالِهٖ وَجَمْعِهٖ مَا فِي
الْعَالَمِ الْكَبِيْرِ كَذٰلِكَ الْقَلْبُ لِجَامِعِيَّتِهٖ
مَا فِي الْإِنْسَانِ وَكَمَالِ بَسَاطَتِهٖ
وَإِجْمَالِهٖ وَكُلَّمَا كَانَ الشَّيْءُ أَشَدَّ
إِجْمَالًا وَأَكْثَرَ جَمْعِيَّةً
يَكُوْنُ أَقْرَبَ

کردہ میشود اگرچہ عاصی بود پس بترسید و بترسید
ازان زیراکہ بعد از کفر کہ منشأ آزار حق ست سبحانہ
ہیچ گناہے در رنگ آزار قلب متحقق نیست
چہ او قریب ترین شیاست کہ بوے سبحانہ واصل
شوند و نیز بدانید کہ مخلوق ہمہ شان بندگان حق
اند سبحانہ و معلوم ست کہ ضرب و اہانت بندہ
موجب ایذاے مولاے ویست پس قیاس باید کرد
شان مولا را کہ اوست مالک علی الاطلاق پس
باید کہ تصرف نکند در مخلوق وے مگر آن قدر کہ
مامورست کہ این قدر داخل ایذا نیست بلکہ امتثال
امر اوست تعالیٰ چنانچہ زانی بکر کہ حد وے صد
تازیانہ ہست پس اگر کسے زیادت کند بران ظلم
شود و داخل ایذا گردد و نیز بدانید کہ ہر آئینہ قلب
افضل مخلوقات ست و اشرف آنہا و چنانچہ
انسان افضل شان ست از جہت اجمالیت و
شمولیت خود ہر چیز را کہ در عالم کبیر ست قلب
نیز ہمچنین ہست از جہت کمال بساطت خود و
اجمالیت و شمولیت خود ہر چیز را کہ در انسانست
و ہر گاہ شے قوی تر بود از روے اجمال و کثیر تر
بود از روے جمعیت و شمولیت قریب تر بود

اِلٰی جَنَابِهٖ تَعَالیٰ وَاَنَّ مَا فِی الْاِنْسَانِ
اِمَّا هُوَ مِنْ عَالَمِ الْخَلْقِ اَوْ عَالَمِ الْاَمْرِ
وَالْقَلْبُ بَرْزَخٌ وَّفِی مَرَاتِبِ الْعُرُوْجِ
یَعْرُجُ لَطَائِفُ الْاِنْسَانِ اِلٰی اُصُوْلِهٖ
مَثَلًا یَکُوْنُ عُرُوْجُهٗ اَوَّلًا اِلٰی اَصْلِ
الْمَاۤءِ ثُمَّ اِلٰی اَصْلِ الْهَوَاۤءِ ثُمَّ اِلٰی اَصْلِ
النَّارِ ثُمَّ اِلٰی اُصُوْلِ اللَّطَائِفِ ثُمَّ
اِلَی الْاِسْمِ الْجُزْئِیِّ الَّذِیْ هُوَ رَبُّهٗ ثُمَّ
اِلٰی کُلِّیِّهٖ ثُمَّ اِلٰی مَا شَاۤءَ اللّٰهُ تَعَالیٰ بِخِلَافِ
الْقَلْبِ فَاِنَّهٗ لَیْسَ لَهٗ اَصْلٌ یَعْرُجُ اِلَیْهِ
بَلْ یَکُوْنُ الْعُرُوْجُ مِنْهُ اَوَّلًا اِلَی الذَّاتِ
تَعَالیٰ وَاِنَّهٗ بَابُ غَیْبِ الْهُوِیَّةِ لٰکِنَّ
الْوُصُوْلَ مِنْ طَرِیْقِ الْقَلْبِ وَحْدَهٗ بِغَیْرِ
ذٰلِکَ التَّفْصِیْلِ مُتَعَسِّرٌ بَلْ اِنَّمَا یَتَیَسَّرُ
ذٰلِکَ الْوُصُوْلُ بَعْدَ اِتْمَامِ ذٰلِکَ التَّفْصِیْلِ
اَلَا تَرٰی اَنَّ الْجَامِعِیَّةَ وَالتَّوْسِعَةَ
فِیْهِ اِنَّمَا یَکُوْنُ بَعْدَ طَیِّهٖ تِلْکَ الْمَرَاتِبَ
التَّفْصِیْلِیَّةَ وَالْمُرَادُ مِنَ الْقَلْبِ هٰهُنَا
هُوَ الْقَلْبُ الْجَامِعُ الْبَسِیْطُ الْاَنْبَسَطُ
لَا الْمُضْغَةُ اللَّحْمِیَّةُ +

بجنابِ او تعالیٰ و نیز بدانید کہ ہر آئینہ ہر چہ در
اِنسان ست یا از عالمِ خلق ست یا از عالمِ امر
و قلب برزخ ست میانِ ہر دو و در مراتبِ
عُروج عُروج مینماید انسان باُصولِ خود
مثلاً میباشد عُروجِ وے اوّلاً باصلِ خود کہ
آبست پستر باصلِ خود کہ بادست پستر باصلِ
خود کہ آتش ست پستر باُصولِ خود کہ لطائف
اند پستر باسمِ جزئی کہ ربِّ اوست پستر باسمِ
کُلّی پستر بہر چہ کہ خواہد خدا تعالیٰ بخلافِ
قلب کہ نیست مر او را اصلے کہ عُروج نماید
بوے بلکہ عروجش از ابتدا ہمین بذاتِ اوست
تعالیٰ و بس و ہر آئینہ این عروج دروازۂ غیب
ست ـ خذا ـ امّا وصول از طریقِ قلب تنہا بغیر
اِتمامِ آن تفصیل متعسرست بلکہ جز این نیست
کہ آن وُصول بعد از اِتمامِ آن تفصیل میسّر آید
و بس آیا نمے بینی کہ وصفِ جامعیت و
وُسعت در قلب متحقق نمیگردد مگر بعد از طے
نمودن وے آن جملہ مراتبِ تفصیلیہ را و مراد
از قلب درین مقام ہمو ست قلبِ جامع کہ
بسیط ست و انبسط نہ مُضغۂ لحمیہ +

مکتوب (۴۶) چهل و ششم

اصل

فِي العُرُوجِ وَالنُّزُولِ اِلىٰ حضرتِ مخدومٍ زادهٔ
خواجه محمد سعيد مُدَّ ظِلُّهُ العَالِي نُقِلَ
بِالمعنٰى نَحْمَدُهٗ وَنَسْتَعِينُهٗ وَنُصَلِّي عَلىٰ سَيِّدِنَا
وَمَوْلَانَا وَشَفِيعِ ذُنُوبِنَا مُحَمَّدٍ وَّ آلِهٖ
وَاَصْحَابِهٖ + اِعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهٗ
وَتَعَالىٰ اَظْهَرَ عَلَيَّ اَنَّ فِي الكَائِنَاتِ
نُقْطَةً هِيَ مَرْكَزُ العَالَمِ الظِّلِّيِّ وَتِلْكَ
النُّقْطَةُ اِجْمَالٌ لِجَمِيعِ العَالَمِ وَالعَالَمُ
بِتَمَامِهٖ تَفْصِيلٌ لِذٰلِكَ الاِجْمَالِ وَتِلْكَ
النُّقْطَةُ كَالشَّمْسِ فِي الاِشْرَاقِ بِهٖ يَتَنَوَّرُ
مَا فِي الآفَاقِ فَكُلُّ مَنْ يَصِلُ اِلَيْهِ الفَيْضُ
مِنْهُ سُبْحَانَهٗ يَكُوْنُ بِتَوَسُّلِ تِلْكَ
النُّقْطَةِ وَتِلْكَ النُّقْطَةُ مُحَاذِيَةٌ لِنُقْطَةِ
غَيْبِ الهُوِيَّةِ وَتِلْكَ النُّقْطَةُ كَائِنَةٌ فِي
مَرْتَبَةِ النُّزُولِ فَمَا لَمْ يَكُنِ النُّزُولُ فِي هٰذِهِ
المَرْتَبَةِ مِنَ الهُبُوطِ وَالاَسْفَلِيَّةِ لَا يَكُوْنُ
العُرُوجُ اِلىٰ تِلْكَ المَرْتَبَةِ المُسَمَّاةِ بِغَيْبِ الهُوِيَّةِ
وَهٰذَا النُّزُولُ فِي الدَّعْوَةِ وَالتَّكْمِيلِ وَفِي

الدعوة — وفی ذلك

ترجمه از مصحح

در عروج و نزول بحضرت مخدوم زاده خواجه مح
بلند سایه اش ممدود باد و این مکتوب ست که
منقول ست. حمد میگوئیم مراورا سبحانه و مدد
میخواهیم از حضرت وے عز اسمه و درود میفر
بر سرور ما و آقائے ما و شفیع گناهان ما محمد و
آل وے و یاران وے بدانید که هر آئینه خدائے پاک
برتر برین فقیر منکشف ساخت که در کائنات
نقطه ایست که مرکز عالم ظلی ست و آن نقطه اجما
تمام عالم ست و عالم بتمامه تفصیل آن اجمال ست
و آن نقطه در رنگ آفتاب ست در اشراق و به
نقطه منور میگردد آنچه در آفاق ست پس هر
کس که از وے سبحانه فیض میرسد بتوسل آن
نقطه میرسد و آن نقطه بمحاذات نقطهٔ غیب
هویت واقع ست و آن نقطه در مرتبهٔ نزول
کائن ست پس مادام که درین مرتبه هبوط و
اسفلیت نزول متحقق نگردد عروج بآن مرتبه
که مسمی بغیب هویت ست هرگز میسر نیاید و این
نزول از برائے دعوت ست و تکمیل و در وقت اتصا

النُّزُولِ الَّذِی یَکُونُ بِمَرْتَبَۃِ تِلْکَ النُّقْطَۃِ
یُتَخَیَّلُ کَاَنَّ الْوَجْہَ اِلَی الْعَالَمِ وَالظَّھْرَ
اِلَیْہِ سُبْحَانَہٗ وَظَھَرَ اَنَّ ھٰذَا التَّوَجُّہَ
اِلَی الْعَالَمِ وَالْاِنْقِطَاعَ عَنْہُ سُبْحَانَہٗ اِنَّمَا
ھُوَ اِلَی الْمَوْتِ فَاِذَا جَاءَ وَقْتُ الْوِصَالِ انْعَکَسَ
الْحَالُ فَفِیْ ھٰذِہِ النَّشْأَۃِ الْفِرَاقُ وَالشَّوْقُ مِنَ
الْجَانِبَیْنِ وَالْمُلَاقَاتُ اِنَّمَا یَکُوْنُ بَعْدَ الْمَوْتِ
وَظَھَرَ مَعْنَی الْحَدِیْثِ الْقُدْسِیِّ اَلَا طَالَ
شَوْقُ الْاَبْرَارِ اِلٰی لِقَائِیْ وَاَنَا اِلَیْھِمْ لَاَشَدُّ
شَوْقًا وَاعْلَمْ اَنَّہٗ مَعَ تَحَقُّقِ النُّزُوْلِ فِیْ
ھٰذِہِ الْمَرْتَبَۃِ لَیْسَ بَیْنَ السَّالِکِ وَبَیْنَ اللّٰہِ
سُبْحَانَہٗ حِجَابٌ بَلِ الْحُجُبُ کُلُّھَا مَفْقُوْدَۃٌ
وَلٰکِنَّ التَّوَجُّہَ اِلَیْہِ سُبْحَانَہٗ مَفْقُوْدٌ بَلِ
التَّوَجُّہُ یَکُوْنُ ثَمَّۃَ بِتَمَامِہٖ اِلَی الْخَلْقِ فَھٰذَا
مَقَامُ الدَّعْوَۃِ وَقَدْ یَقَعُ النُّزُوْلُ مِنْ تِلْکَ
النُّقْطَۃِ الَّتِیْ ھِیَ مَرْکَزُ دَائِرَۃِ الْعَالَمِ الظِّلِّیِّ
اِلَی النُّقْطَۃِ الَّتِیْ ھِیَ مَرْکَزُ دَائِرَۃِ الْعَدَمِ وَ
ھُوَ مَقَامُ الْکُفْرِ بِاللّٰہِ تَعَالٰی وَالْاِنْکَارِ عَنْہُ سُبْحَانَہٗ
وَعَنْ اَنْبِیَائِہٖ صَلَّی اللّٰہُ تَعَالٰی عَلَیْھِمْ وَسَلَّمَ وَعَنْ اٰیَاتِہٖ
وَیَقَعُ الْعُرُوْجُ عَنْ تِلْکَ النُّقْطَۃِ اِلٰی مَرْکَزِ

باین نزول کہ بمرتبۂ این نقطہ واقع ست چنان
متخیل گردد کہ گویا رو بعالم ست و پشت بحق سبحانہ
و معلوم گردید کہ این توجہ بعالم و انقطاع از حق
سبحانہ صرف تا وقت موت ست و چون بیاید
وقت وصال منعکس گردد حال پس اندرین نشاۃ
فراق و اشتیاق از طرفین ثابت ست و ملاقات
بحصول نیانجامد مگر بعد از موت و ظاہر گشت
معنی این حدیث قدسی یعنی آگاہ شوید کہ بامتداد
کشید اشتیاق ابرار بلقاء من و من بایشان
البتہ مشتاق ترم و بدانکہ با وجود تحقق نزول درین
مرتبہ نوعے از حجاب میان سالک و میان حق
سبحانہ متحقق نیست بلکہ حجب بتمامہا مرتفع
اند ولیکن توجہ بحق سبحانہ مفقود ست بلکہ
اینجا توجہ بتمامہ بخلق ست چہ این مقام مقام
دعوت ست و گاہے ازین نقطہ کہ مرکز دائرۂ عالم
ظلی ست نزول واقع شود بہ نقطہ کہ مرکز دائرۂ
عدم ست و این مقام مقام کفر ست بحق تعالی
و مقام انکار ست از وے سبحانہ و از انبیاء
وے صلی اللہ تعالی علیہم وسلم و از آیات وے
تعالی و عروج واقع شود ازین نقطہ بہ نقطہ کہ

دَائِرَۃِ الْاَصْلِ الَّتِیْ هِیَ دَائِرَۃُ مَقَامَاتِ الْاَنْبِیَاءِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ وَتِلْكَ النُّقْطَۃُ الَّتِیْ ذَکَرْنَاهَا ظُلْمَانِیَّۃٌ غَایَۃَ الظُّلْمَۃِ فَالنُّزُوْلُ فِیْ ذٰلِكَ الْمَقَامِ لِتَنْوِیْرِہٖ وَاِشْرَاقِهٖ اَمْرٌ عَظِیْمُ الْقَدْرِ وَمُقَابِلُهَا نُقْطَۃُ الْاِسْلَامِ وَھِیَ النُّقْطَۃُ الَّتِیْ یَقَعُ الْعُرُوْجُ اِلَیْهَا بَعْدَ هٰذَا النُّزُوْلِ الظُّلْمَانِیِّ وَمِصْبَاحُ تِلْكَ النُّقْطَۃِ الظُّلْمَانِیِّ کَلِمَۃُ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ - وَالسَّلَامُ	مرکزِ دائرہ اصل ست کہ دائرہ مقاماتِ انبیاست علیہم السّلام و این نقطہ کہ ذکر کردہ ایم ظلمانی ست در غایتِ ظلمت پس نزول بلاین مقام بقصدِ تنویر و اشراقِ آن امریست عظیم الشان و مقابلِ آن نقطہ نقطۂ اسلام ست و آن نقطہ ایست کہ بعد ازین نزولِ ظلمانی عروج بآن واقع شود و مصباحِ این نقطۂ ظلمانی کلمۂ توحید ست لا الٰہ الا اللہ - والسّلام

مکتوب چہل و ہفتم (۴۷)

بسلطانِ وقت مدّ ظلّہٗ، در اسرارِ دعا و مدحتِ علما و صلحا کمترین دعاگویان احمد بعرضِ باریافتگانِ معلّٰی درگاہ و خادمانِ والا بارگاہ میرساند و اظہارِ شکستگی و نیازمندی مینماید و شکرِ نعمتِ امن و امانے کہ بدولت و اقبالِ بندگان شاملِ حالِ عوام و خواص ست بجا مے آرد و در اوقاتِ رجا و اوانِ مظنّۂ اجابتِ دعا و زبانِ اجتماعِ فقرا فتح و نصرتِ عسکرِ ظفر قرین میخواہد زیرا کہ ؎ ہر کسے را بہر کارے ساختند + کہ عبث در کارخانۂ خداوندی ممنوع ست کاریکہ بلشکرِ غزا و جہاد مربوط ساختہ اند تقویت و تائیدِ پایۂ دولتِ قاہرۂ سلطنت ست کہ ترویجِ شریعتِ غرّا منوط بآن ست کہ اَلشَّرْعُ تَحْتَ السَّیْفِ گفتہ اند و ہمین کار جلیل الاعتبار نیز مربوط بلشکرِ دعا ست کہ ارباب فقر و اصحاب بلا اند چہ فتح و نصرت دو قسم ست قسمے ست کہ آنرا مربوط باسباب ساختہ اند و آن صورتِ فتح و نصرت ست کہ تعلّق بلشکرِ غزا دارد و قسمِ دیگر حقیقتِ فتح و نصرت ست کہ از نزدِ مسبّب الاسباب ست و کریمۂ وَمَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ اشارت

بآن ست تعلق بلشکرِ دعا دارد پس لشکرِ دعا بواسطۂ ذل و انکسار خود از لشکرِ غزا سبقت نمود و از
سبب بمسبب دلالت فرمود ع بُردند شکستگان ازین میدان گوی ❊ و ایضاً دعا ردِّ قضا مینماید
چنانچه مخبرِ صادق فرموده عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ لَا یَرُدُّ الْقَضَاءَ اِلَّا الدُّعَاءُ و سیف
و جهاد این قدرت ندارد که ردِّ قضا نماید پس لشکرِ دعا با وجودِ ضعف و شکستگی بقوت تر آمد از لشکرِ
غزا و نیز لشکرِ دعا همچون روح ست مر لشکرِ غزا را و لشکرِ غزا قالب ست مر او را پس لشکرِ غزا را از
لشکرِ دعا چاره نبود که قالبِ بے روح قلیل تائید و نصرت نباشد ازینجاست که گفته اند کان رَسُوْلُ
اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ یَسْتَفْتِحُ بِصَعَالِیْكِ الْمُهَاجِرِیْنَ یعنی پیغمبر خدا طلبِ فتح و نصرت
میفرمود بتوسلِ فقراءِ مهاجرین با وجودِ لشکرِ غزا و استیلاے محاربان پس فقرا که لشکرِ دعا اند با وجودِ
خواری و زاری و بے اعتباری که اَلْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِی الدَّارَیْنِ گفته اندر روزگار بکار مے آیند و
این بے اعتباری اعتبار پیدا میکنند و از همگنان و همکاران پیش قدم میگردند مخبرِ صادق فرموده
عَلَیْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَتَمُّهَا که فردائے قیامت خونِ شهدا را با سیاهیِ علما وزن کنند پلۂ آن سیاهی
راجح آید سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهٖ این سیاهی و این سیاه روئی باعثِ عزت و سرخروئی ایشان گشت
پایۂ ایشان را از حضیض باوج رسانید بلے ع بتاریکی درون آبِ حیاتست ❊ شاعرے گوید شعر
غلامِ خویشتنم خواند لاله رخسارے ❊ سیاه روئیِ من کرد عاقبت کارے ❊ هرچند این کمترین
شایانِ آن نیست که خود را در عدادِ لشکرِ دعا داخل سازد لیکن بمجردِ اسمِ فقر و احتمالِ اجابتِ دعا
خود را از دعائے دولتِ قاهره فارغ نمیدارد و بلسانِ حال و قال بدعا و فاتحه سلامت رطب

اللسان میباشد رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ ❊

مکتوب (۴۸) چهل و هشتم

بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید مدظله العالی در بیانِ اقربیتِ او تعالیٰ و بیان آنکه انکشاف

کُنہِ ذات بعلمِ حضوری ست بِسۡمِ اللّٰهِ الرَّحۡمٰنِ الرَّحِيۡمِ اَلۡحَمۡدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيۡنَ اصۡطَفٰى معاملۂ اقربیّت او تعالیٰ بعلمِ حضوری مربوط ست کہ تعلّق با جہل معلوم دارد نہ بظلّے از ظلالِ معلوم و بصورتے از صُوَرِ آن کہ نصیبِ علمِ حصولیست پس علمِ حصولی فی الحقیقت علم بنفسِ شے نباشد بلکہ علم بصورتے از صُوَرِ آن شے باشد و نسبت بنفسِ آن شے جہل متحقق بود سُبۡحَانَ اللّٰهِ جہل بشے را علم بآن شے گفتہ اند تا آنکہ صورت و ظلّ شے را عینِ شے تصوّر نمودہ علمِ صورتِ شے را علمِ شے دانستہ اند و آن ممنوع ست و دعوٰی عینیّت غیر مسموع زیرا کہ شے و صورتِ شے بایکدیگر نسبتِ اثنینیّت دارند و ہر جا کہ نسبتِ اثنینیّت ثابت ست تغایر لازم اَلۡاِثۡنَانِ مُتَغَایِرَانِ قضیّۂ مقرّرۂ اربابِ معقول ست و ایضاً علم بصورتِ شے چگونہ مستلزمِ علمِ شے کَمَا هُوَ بود صورتِ شے تمثالِ ظاہرِ شے ست کہ تلبّس باحکامِ مرآت نمودہ ظہور پیدا کردہ است و بسا از دقائق

٦١ و اسرارِ شے ست کہ در صورت نامے و نشانے از آنہا نیست ؎ گر مصوّر صورتِ آن دلستان

٦٢ خواہد کشید * حیرتے دارم کہ نازش را چسان خواہد کشید * کاش ظاہرِ شے بصرافتِ خود در صورت ظاہر شود و باطن موقوف ہرگاہ ظاہرِ شے رنگِ محلّ و مرآت را تلبّس نمودہ بصورتِ شے ظہور نماید یقین ست کہ ظاہر بصرافتِ خود نماند بلکہ ہیئتے دیگر پیدا ساخت پس صورت چنانچہ از باطنِ شے محروم ست از ظاہرِ شے نیز محروم بود پس ناچار علمِ آن صورت مستلزمِ علمِ آن شے کَمَا هُوَ نباشد بالجملہ معلوم فی الحقیقت آنست کہ در ذہن کائن باشد و در ذہن چون صورت کائن ست معلوم ہم ہمان صورت باشد و صورت را ہرگاہ باشے نسبتِ تغایر پیدا شد علمِ صورت مستلزمِ علمِ شے کَمَا هُوَ نگشت علمِ حضوری ست کہ حاضر مدرکہ آنجا نفسِ شے ست نہ ظلّے و صورتے در میان متخلّل نگشتہ است پس معلوم درین علم نفسِ شے بود نہ صورتے از صُوَرِ آن شے پس علمِ حضوری اشرف بود بلکہ علم ہمان باشد و بس و ماسوائے آن کہ علمِ حصولی بود جہل باشد کہ بصورتِ علم خود را نمودہ است جہلِ مرکّب ست کہ جہل خود را علم میدانند و نمیدانند کہ نمیدانند پس علمِ حصولی را بذات و صفاتِ

جبی تعالیٰ وتقدس راه نبود وذات وصفاتِ واجبی تعالیٰ وتقدس باین علم معلوم نباشند
این علم فی الحقیقت علم بصورتِ معلوم ست نه بنفسِ معلوم چنانچه گذشت وصورت را دران
ضرتِ جلّ سلطانهٗ راه نیست تا علمِ صورت را علمِ اصلِ صورت نموده آید هر چند بعضے گفته اند
حق را جلّ سلطانهٗ مثل نیست امّا مثال هست لیکن این صورتِ مثالی اگر ثابت شود غیرِ صورت
نی ست که بعلم تعلق دارد وتواند بود که در مثال که اوسع مخلوقات ست صورت کائن باشد ودر ذهن
ت نبود حدیثِ قدسی لَا یَسَعُنِیْ اَرْضِیْ وَلَا سَمَائِیْ وَلٰکِنْ یَسَعُنِیْ قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ
صوص بقلبِ بندهٔ مؤمن ست که معاملهٔ او از سائرِ ناس جداست که بفنا وبقا مشرف گشته است
حصول وارسته بحضور پیوسته ست آنجا اگر گنجایش ست باعتبارِ حضورست نه باعتبارِ حصول
ه درکدام آئینه درآید او ٭ باید دانست که در علمِ حضوری اتحادِ عالم ومعلوم ست پس زوالِ این علم
عالم روا نبود که معلوم نفسِ وی ست که از وی منفک نیست بلکه علم هم درانجا عینِ عالم ست وعین
علوم انفکاک چه گنجایش دارد باید دانست که در علمِ حضوری چون معلوم نفسِ شے ست نه صورتِ و
معلوم درانجا چنانچه هست منکشف میگردد وکما هو در علم میدرآید بلکه معلوم میگردد چه کنهِ شے عبارت از نفسِ شے ست وچون
ح وجوه واعتبارات ساقط شد ونفسِ ذات ماند که حاضرِ مدرکه است کنهِ آن معلوم گشت بخلافِ علمِ حصولی
علوم درانجا وجوه واعتباراتِ شے ست که صور واشباحِ شے اند نه نفسِ شے چنانچه گذشت پس
علوم درانجا کنهِ شے نبود وشے بکنه معلوم نگردد غایةُ مَا فِی الْبَابِ در علمِ حصولی هم انکشافِ شے ست
م درکِ شے ودر علمِ حضوری انکشافِ شے هست امّا درکِ شے نیست پس کنهِ معلوم منکشف گردد امّا
درک نشود وپوشیده نماند که چون علمِ حضوری نسبت بذاتِ واجبی جلّ سلطانهٗ ثابت گشت کما هو حق
م آمد که کنهِ ذاتِ واجبی جلّ سلطانهٗ منکشف گردد وذاتِ واجب تعالیٰ کما هو معلوم شود واین
ون مقررِ علماست گوئیم که این علمِ حضوری که بذاتِ واجب تعالیٰ تعلق گرفته است در رنگِ رویت
ت که نسبت بواجب تعالیٰ اثبات میکنند که انکشاف آنجا هست ودرک مفقود ست درین علم هم انکشاف

باشد و درک مفقود بود هرگاه رویت بذاتِ واجب تعالی تعلّق کند علم چرا تعلّق نکند که از رویت
الطف ست محذور در ادراک ست که مستلزمِ احاطه است نه در انکشاف لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ فرمو
نفرمود لَا تَرَاهُ الْاَبْصَارُ **سوال** چون درک حاصل نشود انکشاف بچه کار آید گویم مقصود از انکشاف
التذاذ ذاتی ست که حاصل ست درک بود یا نبود **سوال** انکشافے درک چگونه مستلزمِ التذاذ باشد
جواب علم بانکشاف کافی ست در التذاذ و درک باشد یا نباشد یا آنکه گویم درک دران موطن نیز حاصل
ست اما مجهول الکیفیة درک که منفی ست وَاللّٰهُ سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ همان ست که کیفیتِ آن در علم در آ
و احاطهٔ معلوم نماید وَلَا یُحِیْطُوْنَ بِهٖ عِلْمًا کہ مناسب علمِ حصولی ست اگر درک در علمِ حضوری نبود در علم
حصولی از کجا آید که در ظل آنچه ست از مرتبهٔ اصل مستفاد ست لیکن درک در اصل مجهول الکیفیه ست در ظل معلوم الکیفیه

مکتوب (۴۹) چہل و نہم

بجناب حضرت میر محمد نعمان ورود یافته در آنکه علمِ حضوری که عارف را بخود بود با و تعالی تعلّق گیر
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی باید دانست که علمِ حصولی نسبت بآفاق ست و علم
حضوری نسبت بانفس و چون معاملهٔ اقربیتِ او تعالی بعارفِ تام المعرفه رو دهد و بآن مقام عالی
متحقق گردد این انفس در حقِ او حکمِ آفاق پیدا میکند و علمِ حضوریِ آن بعلم حصولی متبدل میگردد درین
وقت اقربیتِ او سبحانه حکمِ انفس پیدا میکند و علمِ حضوری که اولاً با انفس تعلّق داشت بآن اقربیت
تعلّق پیدا میکند نه بآن معنی که خود را عینِ واجب داند تعالی و علمیکه متعلق بنفسِ اوست عینه متعلق بو
انگارد سبحانه این خود معاملهٔ توحید ست و بمقاماتِ قرب تعلّق دارد که نهایتِ قرب اتحاد ست اقربیت
دیگر ست و کاروبارِ آن دیگر از اتحاد باید گذشت و باثنینیت باید آمد تا اقربیت متصور شود و قاصرے از
لفظ اثنینیت در توهم نه افتد و اتحاد را فوق آن نداند اثنینیتے که دون اتحاد ست مقام عوام کالانعام ست
و این اثنینیت که هزاران مزیت بر اتحاد دارد مقام انبیاء کرام ست عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ

چنانچه صحوی که دونِ سکر ست حالِ عوام ست و صحوی که بعد از سکر ست مقامِ خواص بلکه اخصِ خواص و چنانچه اسلام که پیش از کفرِ طریقت ست اسلامِ عوامِ اهلِ اسلام ست و اسلامیکه بعد از کفرِ طریقت ست اسلامِ اخصِ الخواص ست عجائبِ معامله است هرچند عارف خود را واجب نداند تعالیٰ امّا علمِ حضوری که بنفسِ عارف تعلّق داشت بواجب تعالیٰ تعلّق پیدا میکند و علم بنفسِ او که حضوری بود علمِ حصولی میگردد ع

درعشق چنین بو العجبیها باشد عقلِ عقیل بپایانِ این دقیقه نبرد بلکه راجع بجمعِ ضدّین سازد عارفی گوید عَرَفْتُ رَبِّیْ بِجَمْعِ الْاَضْدَادِ. رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی

مکتوبِ پنجاهم (۵۰)

بقاضی نصر الله ورود یافته در فرق میانِ استدلالِ علماءِ راسخین و استدلالِ اربابِ ظاهر از اثر بمؤثّر

استدلال از اثر بمؤثّر و از مخلوق بخالق جلّ سلطانه هم کارِ علماءِ ظواهر ست و هم کارِ علماءِ راسخین که کُمّلِ ورثهٔ انبیا اند علیهم الصّلوات والتّحیّات علماءِ ظواهر از علم بوجودِ مخلوق علم بوجودِ خالق پیدا میکنند و وجودِ اثر را دلیل بر وجودِ مؤثّر ساخته ایمانی و یقینی بوجودِ مؤثّر حاصل مینمایند و علماءِ راسخین که درجاتِ کمالاتِ ولایت قطع کرده بمقامِ دعوت که خاصهٔ انبیاست بالاصالة علیهم الصّلوات و التّسلیمات رسیده اند نیز بعد از حصولِ تجلّیات و مشاهدات استدلال از اثر بمؤثّر مینمایند و ایمانی ازین راه نیز بمؤثّرِ حقیقی پیدا میکنند چه در آخرِ کار دانسته اند که هرچه مشهود و متجلّی شده بود ظلّی از ظلالِ مطلوب بوده که شایانِ نفی و مستحقِ عدمِ ایمان ست و یقین کرده اند که ایمان به بیچون بی استدلال درین موطن میسّر نیست ناچار رو باستدلال می آرند و مطلوب را بی حیلولهٔ ظلال طلب مینمایند و چون این بزرگواران را رشتهٔ محبّت با نجابِ قدس قوی دارند و ماسوا را فدای محبّتِ مطلوبِ حقیقی ساخته اند ناچار بحکمِ اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ از راهِ استدلال بمطلوبِ حقیقی میرسند و از تنگنای تجلّیات و ظهورات که مشوب بظلال ست وارسته باصلِ الاصل می پیوندند مقامی که آنجا علمِ علماءِ ظواهر میرسد این بزرگواران بعلاقهٔ محبّت

گشته خود را میرسند و اتصالِ بیچونے پیدا میکنند این فرق از راهِ محبّت و عدمِ محبّت آمده هر که مح
ست و از غیرِ محبوب گسسته است بمحبوبِ بیچون پیوند و هر که این محبّت ندارد بعلم کفایت میکند و آن
میداند بلکه جائیکه آن بزرگواران خود را میرسند علمِ ایشان هم بآنجا رسد نهایتِ علم بر تقدیرِ صحت
دلیلِ مطلب ست و آنکه وصلِ مطلوب با مطلوب نعمتِ بیچ و قہقہ را انگیزارد که نصیبِ اهل
نشود بزرگے گوید ع بنده باحق همچو شیر و شکر ست وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰى بنده باید شد و از بندگی
ماسوے باید رست وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ الْمُوَفِّقُ +

مکتوب پنجاه و یکم (۵۱)

بملا شیر محمد لاهوری وُرُود یافته در فرق میان تصدیقِ قلب و یقینِ آن اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى
عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰى سوال بعضے از محققانِ متکلمین که حقیقتِ ایمان گرویدنِ دل گفته اند
بمومن به معنے آن چیست و گرویدن عبارت از نفسِ تصدیق و یقینِ قلب ست بمومن به یا امر
زائد ست بر نفسِ تصدیق و یقینِ دل بآن مصدّق به جواب گرویدنِ دل ورائے یقینِ دل ست هر چند
ورائے تصدیق نیست لیکن متفرع ست بران یقین بعد از حصولِ یقینِ دل را از دو حالت خلو نبود تسلیم
و انقیاد بود بمومن به یا جحود و انکار و آن علامتِ تسلیم و انقیاد رضائے قلب ست بمومن به و انشراحِ
صدر ست و آن علامتِ جحود و انکار کراهتِ قلب ست بمصدّق به و تنگیِ سینه است بآن قال
اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى فَمَنْ یُّرِدِ اللّٰهُ اَنْ یَّهْدِیَهٗ یَشْرَحْ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ وَمَنْ یُّرِدْ اَنْ یُّضِلَّهٗ
یَجْعَلْ صَدْرَهٗ ضَیِّقًا حَرَجًا كَاَنَّمَا یَصَّعَّدُ فِی السَّمَآءِ كَذٰلِكَ یَجْعَلُ اللّٰهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِیْنَ لَا یُؤْمِ
و حصولِ تسلیم و انقیاد مر قلب را بمومن به بعد از حصولِ تصدیق و یقین بآن بمحض موهبتِ الٰهی ست
جَلَّ سُلْطَانُهٗ و بصرفِ کرمِ نامتناهیِ اوست تعالیٰ ازینجاست که ایمان را موهبتِ الٰهی گفته اند جَلَّ
شَانُهٗ و منشاء جحود و انکار بعد از حصولِ تصدیق و یقین بمصدّق به رسوخ و تمکّنِ صفاتِ ردیهٔ نفس

امارہ است کہ بحبّ جاہ و عُلُوّ و ریاستِ خود مجبول ست و بعدمِ قبولِ تبعیّت و تقلیدِ دیگرے مطبوع میخواہد کہ ہمہ او را تصدیق نمایند و گِرد او و تقلید و تبعیّتِ دیگرے نکند و تسلیم و انقیادِ احدے نماید وَمَا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَلٰكِنْ كَانُوْٓا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ ، اللہ تعالیٰ جمعے را بمحض فضل و کرمِ خویش ازین مرضِ جِبلّی بر آوردہ بہ تسلیم و انقیاد و تقلیدِ انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات کہ ہُداۃِ صراطِ مستقیم اند مشرف ساخت و موعود بجنّاتِ نعیم گردانید کہ دار رضائے اوست تعالیٰ و گروہے را بطورِ آنہا گذاشت و بقہر و جبر ازان رذائلِ طبعی نہ بر آورد و بایں دولت نکشید لیکن در بیانِ صراطِ مستقیم و در ابشار و انذارِ مصدّق و مکذّب و مطیع و عاصی بارسالِ رُسُل و انزالِ کُتُب ابلاغِ مبین فرمودہ حُجّت را بر فریقین درست نمود

مکتوب (۵۲) پنجاہ و دوم

بفقیر محمد ہاشم کشمی در فنائے قلب و نفس و زوالِ علمِ حصولی و حضوری وُرود یافتہ فنا عبارت از نسیانِ ما سوائے حق ست سبحانہ ما سوی دو قسم ست آفاق و انفس نسیانِ آفاق عبارت از زوالِ علمِ حصولی ست نسبت بآفاق و نسیانِ انفس عبارت از زوالِ علمِ حضوری ست نسبت بانفس چہ علمِ حصولی بآفاق تعلق دارد و علمِ حضوری بانفس زوالِ علمِ حصولیِ اشیا مطلقاً ہر چند تعسّر دارد کہ نصیبِ اولیاست اما زوالِ علمِ حضوری مطلقاً بسیار متعسر ست و نصیبِ کُمّلِ کُمّل ست از اولیا نزدیک ست کہ تجویزِ آن بلکہ تصورِ آن بر اکثرِ عقلا مُحال نماید و عدمِ حضورِ مُدرِک را بر مُدرِک سفسطہ انگارند چہ حضورِ شے بر نفسِ شے ضروری ست نزدِ شان پس زوالِ علمِ حضوری نزدِ ایشان اگرچہ یک لمحہ باشد مجوّز نبود فکیف کہ زوالِ این علم مطلقاً شود بحیث لا یعود ابداً و نسیانِ اول کہ نسبت بعلمِ حصولی ست بفنائے قلب تعلق دارد و نسیانِ ثانی کہ نسبت بعلمِ حضوری ست مستلزمِ فنائے نفس ست کہ اتم و اکمل ست و حقیقتِ فنا درین موطن است و فناءِ اول کالصورۃ ست مر این فنا را و کالظل ست

مراد از چه علم حصولی فی الحقیقة ظل علم حضوری ست پس ناچار فناء آن ظل فنائے این بود و بحصول
این فنا نفس در مقام اطمینان مے آید و از حق جل و علا راضی و مرضی میگردد و بعد از بقا و رجوع معاملہ
تکمیل و ارشاد با و تعلق میگیرد و جهاد و غزا او را میسر میگردد باطبائع مختلفہ عناصر اربعہ کہ ارکان بدن اند
و هر یکے بمقتضائے امرے از امور مینماید و خواهش شئے از اشیا میکند و هیچ یکے از لطائف بدن را این
دولت میسر نیست آرے سکہ انانیت ابلیسی کہ ناشی از عنصر ناریست بسیاست باصلاح مے آرد و
قوت شهویہ و غضبیہ و سائر اوصاف ذمیمہ کہ بهائم و سائر حیوانات را دران شرکت ست بحسن تربیت
باعتدال مے آرد سبحان اللہ لطیفہ کہ بدترین لطائف بوده است بهترین اینها میگردد قال علیہ و علی آلہ
الصلوة والسلام خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا تنبیہ علامت نسیان
ماسوے از قلب عدم خطور ماسوے ست در قلب بحیثیتے کہ اگر بتکلف هم اخطار ماسوے نماید خطور نکند بلکہ
قلب قبول آن نماید و علامت زوال علم حضوری نفس عالم انتفاء عالم است بالکل عیناً و اثراً تا زوال
علم و معلوم از وے متصور شود چہ علم و معلوم دران موطن نفس عالم است تا نفس عالم زوال نپذیرد علم و
معلوم منتفی نگردد و فناء اول فناء آفاق ست و فناء ثانی فناء انفس کہ حقیقت فناست ؛

مکتوب (۵۳) پنجاه و سوم

بحضرت

الی حضرت مخدوم زاده خواجہ محمد معصوم
مدظلہ فی زوال العین والاثر وجوداً و
شهوداً و بیان ذلک . بسم اللہ الرحمن الرحیم
قال اللہ تبارک و تعالی هل اتی علی الانسان
حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً ه
بلی یا رب قد اتی علی الانسان

بحضرت مخدوم زاده خواجہ محمد معصوم سایہ اش
دراز باد در زوال عین و اثر وجوداً و شهوداً و بیان
آن ؛ بنام خدائے بخشاینده مهربان فرمود
خدائے بسیار با برکت و برتر هر آئینہ آمده است بر
آدمی مدتے از زمان کہ نبود چیزے ذکر کرده شده
بلے اے پروردگار من هر آئینہ آمده است بر آدمی

حِيْنٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُوْرًا لَا عَيْنًا
وَّلَا اَثَرًا وَّلَا شُهُوْدًا وَّلَا وُجُوْدًا ثُمَّ يَصِيْرُ
بَعْدَ ذٰلِكَ اِنْ شِئْتَ حَيًّا بِحَيٰوتِكَ وَبَاقِيًا
بِبَقَائِكَ وَمُتَخَلِّقًا بِاَخْلَاقِكَ بَلْ صَارَ بَاقِيًا
بِكَ بِفَضْلِكَ فِيْ عَيْنِ الْفَنَاءِ وَفَانِيًا فِيْكَ
فِيْ عَيْنِ الْبَقَاءِ لِتَلَازُمٍ بَيْنَهُمَا وَحُصُوْلِ
كَمَالِ كُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا بِوُجُوْدِ الْاٰخَرِ مَثَلُهُ
مَثَلُ اِنْسَانٍ اُلْقِيَ فِيْ مَعْدَنِ الْمِلْحِ حَتّٰى صَارَ
شَيْئًا فَشَيْئًا مُنْصَبِغًا بِاَحْكَامِ الْمِلْحِ اِلٰى اَنْ صَارَ
كُلُّهُ مِلْحًا مَا بَقِيَ مِنْهُ عَيْنٌ وَلَا اَثَرٌ فَلَا جَرَمَ
اُبِيْحَ قَتْلُهُ وَقَطْعُهُ وَحَلَّ اَكْلُهُ وَبَيْعُهُ وَشِرَاؤُهُ
وَلَوْ بَقِيَ مِنْهُ عَيْنٌ اَوْ اَثَرٌ لَمَا جَازَ ذٰلِكَ وَنِعْمَ
مَا قَالَ فِي الشِّعْرِ الْحِكَايَتِيِّ ـه سگے کاندر نمکزار
او فتد گم گردد اندر وے ـ من این دریائے پرشور از
نمک کمتر نیم ـ فَاِنْ قُلْتَ اِنَّكَ قَدْ
كَتَبْتَ فِي الْمَكَاتِيْبِ وَالرَّسَائِلِ اَنَّ زَوَالَ الْعَيْنِ
وَالْاَثَرِ اِنَّمَا يَكُوْنُ شُهُوْدِيًّا لَا وُجُوْدِيًّا
لِاسْتِلْزَامِهِ الْاِلْحَادَ وَالزَّنْدَقَةَ وَرَفْعَ
الْاِثْنَيْنِيَّةِ الثَّابِتَةِ بَيْنَ الْعُبُوْدِيَّةِ وَالرُّبُوْبِيَّةِ
فَمَا مَعْنٰى زَوَالِ الْعَيْنِ وَالْاَثَرِ فِي الْوُجُوْدِ اَيْضًا

مدتے از زمان کہ نبود چیزے ذکر کردہ شدہ نہ از
راہِ عین و نہ از راہِ اثر نہ از روئے شہود و نہ از روئے
وجود پس تر بعد ازین اگر خواستی زندہ میگردد بحیوۃ
تو و باقی میباشد ببقاء تو و متخلق میشود باخلاق تو
بلکہ از فضل تو در عین فنا تو باقی گشت و در عین
بقا در تو فانی گردید بسبب تلازم میان شان و
حصولِ کمالِ ہر یک ازیشان بوجودِ دیگر داستان
آن داستانِ انسان ست کہ در نمکسار در افگندہ شد
تا وقتیکہ شیئًا فشیئًا باحکامِ نمک منصبغ گردید
حتے کہ تمامہ نمک شد نہ عینش باقی ماند و نہ اثرش
از نجاست کہ قتل و قطعش مباح گشت و خوردن و
فروختن و خریدنش حلال و اگر از وے عین یا اثر
باقی ماندے چیزے ازینہا جائز نگشتے و چہ خوش
گفتہ است در شعر فارسی ـه سگے کاندر الخ
اگر گوئی ہر آئینہ تو در مکاتیب و رسائل خود نوشتہ
کہ زوالِ عین و اثر ہمین شہودی باشد و لیس نہ
وجودی کہ آن مستلزم الحاد و زندقہ است
و رفعِ اثنینیت ثابت است میانِ عبودیت
و ربوبیت پس دریجا معنے زوالِ عین
و اثر در وجود ہم چیست

قلت انصباغ الشيء بالشيء بحيث يصير احدهما
متخلعا عن احكامه ومنصبغا باحكام
الآخر لا يوجب رفع الاثنينية عنهما حتى
يكون الحادا او زندقة فان الانسان الملقى
في معدن الملح ما اتحد مع الملح وما زال
اثنينيته بل حصل له من جوار الملح وسلطانه
فناء عن نفسه وعن صفاته وبقاء بالملح
واحكامه مع بقاء الاثنينية غاية ما في
الباب هذه الاثنينية شبيهة باثنينية
الظل مع الاصل لا استقلال لها وتلك الاثنينية
الزائلة لها نوع الاستقلال في نظر العوام
فالاثنينية باقية بعد فلا الحاد ولا زندقة
واما منعي في الكتب والرسائل عن الزوال
الوجودي فمحمول على قصور فهم العوام
فانهم يفهمون منه رفع الاثنينية
ويقعون في الالحاد والزندقة تعالى الله
عما يقول الظالمون علوا كبيرا. بقي ان
الشيء الذي بقي من ذلك الانسان بعد
صيرورته ملحا حكميا هو في الحقيقة صورة
الملح الذي انصبغ ذلك الانسان بصبغه

گویم انصباغ شئ بشئ بنهجیکه یکے ازینها از احکام
خود منخلع گردد و باحکام دیگر منصبغ شود رفع
اثنینیت ایشانرا واجب نمیگرداند تا الحاد شود و
زندقه چه انسان درانگنده شده در کان نمک
به نمک متحد نشده و اثنینیتش هم زائل نگشته
بلکه حاصل شد مر او را از جوار نمک و سلطان آن فنا
از نفس خود و صفات خود و بقا بنمک و احکام نمک
باوجود بقاء اثنینیت غایة ما فی الباب این
اثنینیت شبیه ست باثنینیت ظل مع الاصل
نیست مر او را استقلالے اما اثنینیت زائله بسر
ثابت ست مر او را نوعے از استقلال در نظر عوام
و چون اثنینیت تا حال باقی ست پس اینجا
نه الحاد ست نه زندقه. هذا. واما باز داشتن
من در کتب و رسائل از زوال وجودی پس
مبنی ست بر قصور فهم عوام زیراکه هر آئینه ایشان
ازان رفع اثنینیت مے فهمند و در الحاد و زندقه
مے افتند. برترست خدا بسیار برتر ازانچه ظالمان
میگویند. باقی ماند آنکه شیئیکه ازان انسان بعد
گردیدنش نمک حکمی باقی مانده ست آن فی الحقیقت
صورت نمک ست که آن انسان بصبغ آن منصبغ

لا صورة الانسان الا انه قيس ذلك الملح
الحكمي بمقياس شبح ذلك الانسان و صور
بصورته لا انه بقي شبح الانسان فبقي
اثره **تنبيه** زوال الشبح في الملح الذي قيس
بمقياس صورة الانسان ممكن بل واقع
واما ما نحن بصدده فليس كذلك فلله
المثل الاعلى فهو سبحانه لا يتحد مع شيء
ولا يتحد معه شيء ولا يتصل بالاشياء و
لا ينفصل عن الاشياء والاشياء
ايضا غير متصلة به سبحانه ولا تنفصل
عنه سبحان من لا يتغير بذاته ولا
بصفاته ولا في اسمائه بحدوث الاكوان
فهو سبحانه الان كما كان على صرافة التنزيه
والتقديس فهو تعالى قريب من العالم ومع العالم
بالقرب والمعية المجهولة كيفيتهما لا كقرب
الجسم مع الجسم ولا كقرب الجسم مع العرض
بالجملة صفات الامكان وسمات الحدوث كلها
مسلوبة عن جناب قدسه عروج الاولياء
لا يزيد في قربه سبحانه للعبد ووصول الاصفياء
لا يحصل اتصاله مع الله والفناء والبقاء احوال

نه صورت انسان مگر آنکه آن نمک حکمی مقدر ست
بمقدار شبح آن انسان مصور ست بصورت آن
نه آنکه باقی مانده است شبح آن انسان پس باقی
مانده است اثر آن **تنبیه**۔ زوال شبح از نمکیکه
مقدر ست بمقدار صورت انسان ممکن ست
بلکه واقع واما ما نحن بصدده پس نه چنین ست
که مر خدای راست صفت برتر پس او سبحانه
بچیزے متحد نگردد و نه چیزے باو متحد شود و نه
متصل باشد باشیا و نه منفصل بود از اشیا و اشیا
هم نه متصل اند باو سبحانه و نه منفصل اند ازو تعالی
منزه است آنکه بحدوث محدثات متغیر نگردد
نه در ذات و نه در صفات و نه در اسما پس او سبحانه
چنانکه بود الحال هم بر همان صرافت تنزیه و
تقدیس خود ست و او سبحانه قریب بعالم ست
و با عالم اما بقرب و معیت مجهول الکیف نه در رنگ
قرب جسم بجسم و نه در رنگ قرب جسم بعرض بالجمله
صفات امکان و سمات حدوث تمامها از جناب
قدسے و مسلوب اند عروج اولیا در قرب او
سبحانه بعبد چیزے نیفزاید و وصول اصفیا
محصل اتصال او بحق نمیگردد و فنا و بقا احوال اند

للعرفاء غير ما فهمها العقلاء وزوال العين
والأثر له معنى لا يفهمه إلا من رزق له ذلك
كما سيجيء تحقيقه فاستمع كلام هذه
الطائفة بحسن الظن والقبول ولا تفهم
منه مدلوله الظاهر ومعناه المطابقي
فإنه ربما تغلط فيه غلطا فاحشا فتضل
وتضل والله سبحانه الموفق الملهم
للصواب فإن قلت قد جوزت زوال العين
والأثر من الإنسان فما تقول فيما جاء
في القرآن المجيد في شان خاتم الرسل
عليه وعليهم الصلوات والتسليمات
قل إنما أنا بشر مثلكم يوحى إلي وما
جاء في حديث النبي على مصدرها الصلوة
والسلام إنما أنا بشر مثلكم
أغضب كما يغضب البشر وليس هذا
إلا لبقاء الأثر من الإنسانية قلت
ليس كذلك ولا دلالة له على
بقاء الأثر إلا أنه لما أريد إرجاع
الإنسان الكامل بعد الفناء والبقاء إلى
العالم ودعوة الخلق إلى الحق سبحانه

مرعرفا را غیر آنچه که عقلا فهمیده اند وزوال عین و
اثر را معنی ست کہ نمی فهمد آنرا مگر کسیکه رزق
داده شد او را آن چنانچه تحقیقش بیاید پس (اے
فرزند) کلام این طائفہ را بحسن ظن وقبول بشنو
ومدلول ظاہرش ومعنائے مطابقی اش را از ان
فہم مکن چہ ہر آینہ بساست کہ در وے غلط فاحش
کنی پس گمراہ شوی وگمراہ کنی وخدائے پاک
ہمون ست موفق وملہم صواب پس اگر گوئی
کہ بہ تحقیق جائز داشتی تو زوال عین واثر را از
انسان پس چہ میگوئی در آنچہ آمده است در قرآن
مجید در شان خاتم الرسل علیہ وعلیہم الصلوات
والتسلیمات بگو جز این نیست کہ من آدمی ام
مانند شما وحی فرستاده میشود بسوی من و در آنچہ
آمده است در حدیث پیغمبر علی مصدرها الصلوة
والسلام جز این نیست کہ من آدمی ام مانند شما
خشم میگیرم چنانکه خشم میگیرد آدمی و نیست این
مگر بسبب بقائے اثر از انسانیت گویم چنین
ست ونہ این را دلالت ست بر بقاء اثر مگر ہر آینہ
چون خواستہ شد ارجاع انسان کامل بعد از
فنا وبقا بسوے عالم ودعوت خلق بحق سبحانہ

صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم

رُكِّبَتْ مَعَهُ الصِّفَاتُ الْبَشَرِيَّةُ وَالْخَصَائِصُ
الْإِنْسَانِيَّةُ الزَّائِلَةُ بَعْدَ كَسْرِ سَوْرَةِ تِلْكَ
الصِّفَاتِ لِتَحْصُلَ الْمُنَاسَبَةُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْعَالَمِ
بَعْدَ مَا زَالَتْ وَيَفْتَحُ اللهُ بَابَ الْإِفَادَةِ وَ
الْإِسْتِفَادَةِ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْعَالَمِ بِتِلْكَ الْمُنَاسَبَةِ
وَالْحِكْمَةُ الْأُخْرٰى لِإِرْجَاعِ هٰذِهِ الصِّفَاتِ
الْبَشَرِيَّةِ وَإِلْحَاقِهَا بَعْدَ زَوَالِهَا اِبْتِلَاءُ الْمُكَلَّفِيْنَ
وَاخْتِبَارُ الْمَدْعُوِّيْنَ لِيَمِيْزَ الْخَبِيْثَ مِنَ الطَّيِّبِ
وَيَعْتَزِلَ الْمُكَذِّبُ مِنَ الْمُصَدِّقِ وَيَحْصُلَ الْإِيْمَانُ
بِالْغَيْبِ بَعْدَ مَا لُبِسَ الْأَمْرُ وَسُتِرَ الْحَالُ بِرُجُوْعِ
تِلْكَ الصِّفَاتِ قَالَ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى وَلَوْ
جَعَلْنٰهُ مَلَكًا لَّجَعَلْنٰهُ رَجُلًا وَّلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ
مَا يَلْبِسُوْنَ فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ مَا مَعْنٰى زَوَالِ
الْعَيْنِ وَالْأَثَرِ مِنَ الْإِنْسَانِ الْكَامِلِ وَ
الْحَالُ اَنَّ ظَاهِرَهُ دَائِمٌ عَلَى الصِّفَاتِ
الْبَشَرِيَّةِ يَأْكُلُ وَيَشْرَبُ وَيَنَامُ وَيَسْتَرِيْحُ
قَالَ تَعَالٰى فِيْ شَانِ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ
الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ وَمَا جَعَلْنٰهُمْ
جَسَدًا لَّا يَأْكُلُوْنَ الطَّعَامَ قُلْتُ الْفَنَاءُ وَ
الْبَقَاءُ مِنْ صِفَاتِ الْبَاطِنِ لَا تَعَلُّقَ لِلظَّاهِرِ بِهِمَا

نہادہ شد درو صفاتِ بشریہ وخصائص زائلہ
انسانیہ بعد از کسرِ سورت آن صفات تا مناسبتے
میانِ وے و میانِ عالم بعد از زوالِ آن پیدا شود
وخدائے تعالیٰ بابِ افادہ واستفادہ میانِ او
ومیانِ عالم بآن مناسبت بکشاید هٰذا
وحکمتِ دیگر در ارجاعِ این صفاتِ بشریہ و
الحاقِ آنہا بعد از زوال امتحانِ مکلفین ست
وآزمودنِ مدعوین تا پاک را از ناپاک جدا سازد
ومنکر از مصدق یک سو شود وایمان بغیب بعد
از لَبسِ کار واستتارِ حال برجوعِ این صفات
بحصول انجامد فرمود خدائے بسیار بابرکت وبرتر
واگر میکردیم آن فرستادہ را فرشتہ ہر آئینہ میکردیم
آنرا مردے وہر آئینہ مشتبہ میکردیم بر ایشان آنچہ
الحال اشتباہ میکنند اگر کسے گوید کہ معنی زوالِ عین
واثر از انسانِ کامل چیست وحال آنکہ ہر آئینہ
ظاہرش دائما بر صفاتِ بشریہ باقی ست میخورد و
مے آشامد ومے خسپد ومے آساید فرمود حق تعالیٰ
در شانِ انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات
ونگردانیدیم پیغمبران را کالبدے کہ نخورند طعام
گویم فنا وبقا از صفاتِ باطن اند ظاہر را بانہا

عہ یعنی اهلی الحکمۃ فی ارجاع الصفات البشریۃ وحصول المناسبت وفتح باب الافادۃ والاستفادۃ والابتلاء ابتلاء المکلفین

عہ قال اللہ تعالیٰ لیمیز اللہ الخبیث من الطیب

عہ اشارۃ الی کریمۃ فی اوائل سورۃ الانعام ۱۲

عہ اشارۃ الی کریمۃ فی اوائل سورۃ الانبیاء ۱۲

بِالْاِصَالَةِ فَالظَّاهِرُ دَائِمٌ عَلٰی اَحْکَامِهٖ وَ
الْبَاطِنُ یَنْخَلِعُ وَیَتَلَبَّسُ فَاِنْ قِیْلَ لَطَائِفُ
الْبَاطِنِ مُتَعَدِّدَةٌ کُلُّهَا یَتَحَقَّقُ بِالْفَنَاءِ
وَالْبَقَاءِ اَوْ بَعْضُهَا فَاَیُّ بَعْضٍ هُوَ قُلْتُ
الْمُتَحَقِّقُ بِهِمَا اِنَّمَا هِیَ لَطِیْفَةُ النَّفْسِ الَّتِیْ
هِیَ فِی الْحَقِیْقَةِ حَقِیْقَةُ الْاِنْسَانِ الْمُشَارُ
اِلَیْهَا بِاِشَارَةِ قَوْلِ اَنَا فَهِیَ الْاَمَّارَةُ بِالسُّوْءِ
اَوَّلًا وَالْمُطْمَئِنَّةُ اٰخِرًا وَالْقَائِمَةُ
بِعَدَاوَةِ الرَّحْمٰنِ جَلَّ شَانُهٗ اِبْتِدَاءً وَ
الرَّاضِیَةُ عَنْهُ الْمَرْضِیَّةُ اِنْتِهَاءً فَهِیَ شَرُّ
الْاَشْرَارِ وَخَیْرُ الْاَخْیَارِ فَاقَ شَرُّهٗ شَرَّ
اِبْلِیْسَ وَزَادَ خَیْرُهٗ عَلٰی خَیْرِ اَهْلِ التَّسْبِیْحِ
وَالتَّقْدِیْسِ **تَنْبِیْهٌ** لَیْسَ مَعْنَی الْفَنَاءِ
وَالزَّوَالِ الْوُجُوْدِیّ وَمَعْنَی الْبَقَاءِ بِاللّٰهِ
هُوَ زَوَالُ الْاِمْکَانِ مِنَ الْمُمْکِنِ رَاسًا وَحُصُوْلُ
الْوُجُوْبِ لَهٗ ثَانِیًا فَاِنَّهٗ مُحَالٌ عَقْلًا وَالْقَوْلُ
بِذٰلِكَ کُفْرٌ بَلْ هُوَ خَلْعٌ وَلَبْسٌ مَعَ
بَقَاءِ الْاِمْکَانِیَّةِ مِثْلُ خَلْعٍ وَلَبْسٍ
اَثْبَتَهٗ اَرْبَابُ الْمَعْقُوْلِ فِی الْعَنَاصِرِ
بِطَرِیْقِ الْکَوْنِ وَالْفَسَادِ

اصالۃً نوعے از تعلق متحقق نیست پس ظاہر
بر احکام خود دائم ست و ثابت و باطن منخلع
میگردد و متلبس میشود اگر گفته شود که لطائف
باطن متعدد اند آیا بفنا و بقا ہمہ اش متصف ست
یا بعض پس آن بعض کدامی ست گویم متصف
بایہا ہمین لطیفۂ نفس ست و بس که در حقیقت
حقیقت انسان ہم ہمانست و باشارہ لفظ انا
مشار الیہاست پس ہمونست بسیار فرمایندہ
ببدی در اول و مطمئنہ در آخر و قائم بدشمنی حق
جل شانہ در ابتدا و از حق راضی و مرضی در انتہا
پس اوست بدترین بدان و نیک ترین نیکان
شرارتش از شرارت ابلیس فائق گشتہ و خیریتش
از خیریت اہل تسبیح و تقدیس افزون شدہ
تنبیہ نیست معنے فنا زوال وجودی و معنے
بقا باللہ زوال امکان از ممکن بالکلیہ اولا و حصول
وصف وجوب مر او را ثانیا زیرا که این امر عقلا
محال ست و قائل شدن بدان کفر بلکه معنے آن
بر کشیدن صورت ست و پوشیدن صورت دیگر
با وجود بقاء امکانیت در رنگ کشیدن و پوشیدن
که ارباب معقول در عناصر بطریق کون و فساد اثبات نمودہ اند

لا انّهم ابقوا هيولاها ثابتًا في الحالين
تبدّل الصورة النوعيّة ونحن لا نقول
هيولى ولا بثبوتها بل نقول انّ الفناء
البقاء اعدام وايجاد من القادر المختار
ل شانه جاء في الخبر لن يلج ملكوت
سموات من لم يولد مرّتين كانّه اشارة
الى الايجاد الثاني بالولادة الثانية وانّما
لوا البقاء بالله تجوّزًا وتشبيهًا لزوال
صفات الرذيلة وحصول الاخلاق
حميدة كانّها شبيهة بصفات مرتبة
وجوب تعالت وتقدّست وقد حقّقت
في غير موضع انّ ذات الممكن هو العدم ليس
الا هو فلا معنى لزواله فانّ الممكن ممكن في جميع
الاحوال حال الفناء والبقاء كما كان في حال
قدمهما والواجب تعالى واجب على الاستمرار
الدوام لا يلحق بجناب قدسه شيء ولا
ينفصل عنه امر ولنعم ما قيل في الشعر
فارسي ــ سيه روئى ز ممكن در دو عالم +
جدا هرگز نشد والله اعلم + ولا يخفى عليك
انّ بقاء الامكان في الممكن ليس عبارة عن

مگر آنکه هر آئینه ایشان بقاء هیولاء عناصر در هر دو
حال با وجود تبدّل صورت نوعیه حکم کرده اند و
ما یان نه بهیولی قائل ایم و نه ببقاء آن بلکه قائل
ایم بآنکه هر آئینه فنا و بقا اعدام ست و ایجاد از
قادر مختار جلّ شانه در خبر آمده که هرگز ندر آید
بملکوت آسمانها کسے که دو بار نزاده شد گویا این
خبر اشارتست بایجاد ثانی بولادت ثانیه و
جز این نیست که بقا بالله مجازًا و تشبیهًا گفته اند
بسبب زوال صفات رذیله و حصول اخلاق
حمیده که گویا شبیه اند بصفات مرتبهٔ وجوب
تعالت و تقدّست و در مواضع متعدده تحقیق
نموده ام که هر آئینه ذات ممکن همین عدم ست و بس
پس زوالش معنی ندارد چه ممکن در جمیع احوال
ممکن ست هم در حال فنا و هم در حال بقا چنانچه
قبل ازینها بوده و واجب تعالی دائما واجب ست
نے پیوندد بجناب قدس وے چیزے و منفصل
نمیگردد ازوے امرے و چه خوش گفته شد در شعر
فارسی ــ سیه روئی الخ
بر تو مخفی نماند که هر آئینه بقاے امکان
در ممکن عبارت ـــــ از

بَقَاءِ الْاَثَرِ فِي الْمُمْكِنِ وَبَقَاءِ ثُبُوْتِهٖ فِي
مَرْتَبَةٍ مِنْ مَرَاتِبِ الثُّبُوْتِ فَاِنَّهٗ مُنَافٍ
لِلْفَنَاءِ الْاَتَمِّ وَالْفَانِيْ بِهٰذَا الْفَنَاءِ بَعْدَ رَدِّ
الْاَمَانَاتِ اِلٰى اَهْلِهَا وَرَدِّ الظِّلَالِ الْمُنْعَكِسَةِ فِيْهِ
اِلٰى اَصْلِهَا مِنَ الْوُجُوْدِ وَتَوَابِعِهٖ كُلِّهَا مِنَ الصِّفَاتِ
الْكَامِلَةِ وَالنُّعُوْتِ الْفَاضِلَةِ لَحِقَ هُوَ بِالْعَدَمِ
الصِّرْفِ الْكَامِلِ فِي الْعَدَمِيَّةِ بِحَيْثُ لَمْ يُوْجَدْ
فِيْهِ اِضَافَةٌ وَلَا نِسْبَةٌ اِلٰى شَيْءٍ وَلَا اسْمٌ وَ
لَا رَسْمٌ فَاِنَّ وُجُوْدَ الْاِضَافَةِ فِي الْعَدَمِ يُنْبِئُ
عَنْ ثُبُوْتِهٖ وَلَوْ فِي الْجُمْلَةِ +

بقاءِ اثر در ممکن و بقاءِ ثبوت وے در م
مراتبِ ثبوت نیست کہ آن منافی فنا
ست و فانی باین فنا بعد از ردِّ امانات
آنها و ردِّ ظلالِ منعکسہ دران باصلِ آنها
و تمامِ توابعش از صفاتِ کاملہ و نعوتِ
بعدمِ صرف کہ کامل ست در عدمیت
گشتہ بہ نہجیکہ باقی نماندہ در وے اضافت
نسبت بچیزے و نہ نامے و نہ نشانے ک
اضافت در عدم از ثبوت فی الجملہ وے
ست وَهُوَ كَمَا تَرٰى فَافْهَمْ +

مکتوب پنجاه و چهارم (۵۴)

بخانِ جہان در اتباعِ شرعِ متین و محاربہ اعدائے دینِ حق سبحانہٗ و تعالیٰ توفیـ
مرضیاتِ خود کرامت فرمودہ سلامت و معزز و محترم داراد بِالنَّبِيِّ وَاٰلِهِ الْاَمْجَادِ عَلَيْهِ وَعَلَ
الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ ــه گوئے توفیق و سعادت درمیان افگندہ اند + کس بمیدان
نمے آید سواران را چہ شد + تلذذات و تنعماتِ دنیویہ فانیہ وقتے گوارا افتد و تحلیل رود کہ د
آن عمل بمقتضائے شریعتِ غرّا نمودہ آید و بآخرت جمع شود و الا حکم سمّ قاتل دارد کہ بشکر ش اند
اند و اطبہ را بآن فریب دادہ وائے اگر معالجہ آن بتریاقِ حکیمِ مطلق جلّ شانہٗ نمودہ نہ آید
تلافی آن شیرینی بتلخی اوامر و نواہی شرعیہ کردہ نشود بالجملہ باندک سعی و تردد بر وفقِ شریعـ
کہ مبنائے آن بر سہولت ست ملکِ ابدی بدست مے آید و باندک غفلت و فراغت آن دولتـ

ودانی از دست میرود عقل دور اندیش را کار باید فرمود و در رنگِ طفلان بجوزے و مویزے عوض نباید
د بہمین خدمت کہ درپیش دارند اگر آنرا باتیانِ شریعتِ مصطفویہ علیٰ مَصْدَرِهَا الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ
لتَّحِيَّةُ جمع سازند کارِ انبیا کردہ باشند عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ و دینِ متین را منوّر ساختہ
محمود گردانیدہ ما فقیران اگر سالہا جان بکنیم درین عمل بگرد شما شاہبازان نرسیم

گوئے توفیق وسعادت درمیان افگندہ اند کس بمیدان در نمے آید سواران راچہ شد

لَّهُمَّ وَفِّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَتَرْضٰى بقیۃ المرام رافعانِ رقیمہ دعا فضائل مآبین خواجہ محمد سعید و خواجہ
محمد اشرف از یاران مخصوص اند ہر قدر کہ رعایتِ احوالِ ایشان خواہند فرمود موجبِ امتنانِ فقرا ست

آمْرُكُمْ أَعْلٰى وَشَأْنُكُمْ أَدْرٰى

مکتوب (۵۵) پنجاہ و پنجم

مر یزخان افغان در نکوہشِ رجوع از فقر بغنا اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى اخوی
بیان مریزخان از تنگیہائے فقر گریختہ التجا باغنیا آوردند و بتلذذات و تنعماتِ آن ساختہ اند
نَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ نیک نفہمیدہ اند اگر بسیار ترقی در دنیا در صحبتِ اغنیا میکنند ہزاری میگردند
ن سنگہ پنجہزاری یا ہفت ہزاری بود از و بالا میگذرند اگر فرضاً بمنصبِ مانسنگے برسید فکر بکنید چہ
یر کردہ باشید و کدام بزرگی حاصل نمودہ نہ نانے در فقر ہم میرسید الحال نان چرب تر از ان میخورید باہم
یگذشت و باین ہم خواہد گذشت اما تصور کنید کہ کدام امر از دستِ شما رفت و تا ہستید میرود مفلستر
یگر وید اَلرَّاضِیْ بِالضَّرَرِ لَا يَسْتَحِقُّ النَّظَرَ یعنی کسیکہ بضررِ خود راضی ست مستحقِ شفقت نیست
ون مبتلا شدہ اید سعی کنید کہ طریق استقامت و التزامِ شریعت از دستِ شما نرود و در شغلِ باطن ہم
تور نیفتد ہر چند آنرا بدنیا جمع ساختن مشکل ست کہ جمعِ ضدین ست آین قدر ہست کہ درین وضع کہ
ختیار کردہ اند و رو بآن خدمت و تردد دارند اگر تصحیح نیت کردہ شود داخلِ غزا است و عملِ نیک ست

اما تصحیح نیّت کارِ مشکل ست امروز این خدمت ست که فی الجمله نیک ست فردا شاید خدمتے ف
عینِ وَبال باشد و بالجمله کارِ مشکل ست هشیار باشند خبر شرط ست وَالسَّلَامُ +

مکتوب (۵۶) پنجاه و ششم

بجناب پیرزاده حضرت ایشان خواجه محمد عبدالله و بخواجه جمال الدین حسین وَلَد خواجه حُسام ال
دستانشف بر فوت صحبت گذشته و درا ایما با سرارِ جدیده اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِ
اصْطَفٰی + قُرَّتَیِ الْعَیْنَیْنِ وَمَسَرَّتَیِ الْاُذُنَیْنِ خواجه محمد عبدالله و خواجه جمال الدین حسین بجمعیت
صُوری و معنوی مُتحلّی باشند عجب تغافلے ورزیدند و نامهربانی نمودند که باوجودِ حصولِ قُرب
در سرهند نرسیدند و این غریب را نپرسیدند و حقوقِ آشنائی بجا نیاوردند از خواجه محمد افضل چه گله نما
آشنائی خود را از ایشان بمراحل دُورتر میدارد بلکه از آشنائی ما هراسان ست از میر منصور بیگ چه
همیشه آرزوے صحبت دارند و از قوت بفعل نے آرند قولِ فُقهاے عِظام ست که اَلرَّاضِیْ بِالضَّ
لَا یَسْتَحِقُّ النَّظْرَ لشکر هرچند دریاے ظُلمات ست اما متضمن آبحیات ست درینجا بِعِنَایَةِ اللّٰهِ سُ
وَلَوْ عَلٰی سَبِیْلِ النُّدْرَةِ آن گوهر بدست مے آید که در جاهاے دیگر اگر شبح آن گوهر میسّر شود مُغ
هر مبارزے که قدر و قیمت پیدا کرده ست در استیلاے اَعدا او را میسّر شده ست هرچند سلامتی در زا
اما دولتِ غزا و شهادت در معرکه ست کُنج و زاویه باهلِ ستر و اربابِ ضُعف مُناسب ست در ح
آمده اَلْمُؤْمِنُ الْقَوِیُّ خَیْرٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِ الضَّعِیْفِ الٰخ کارِ مردانِ اَقویا مُبارزت و معرکهٔ کُبرا
قُلْ کُلٌّ یَّعْمَلُ عَلٰی شَاکِلَتِهٖ فَرَبُّکُمْ اَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ اَهْدٰی سَبِیْلًا بعد از مُضیِ مدتِ خو
چون متوجّه عسکر شد فرزندی محمد سعید بالضرورت در خانه گذاشته آمد و چون فیوض و برکات و عُ
و معارف را که بعد از مُفارقتِ فرزندی بظهور آمده بود ملاحظه نمود از مُفارقتِ او پشیمان شد و
را غنیمت شمرده طلبید خُرد و ریزه همه آمده اند بامیدِ آنکه ازین برکات دریوزه نمایند عجائب و

ـــه یعنی گوهران در اوطبان ۱۲

گویا در جرگۂ ملامتیہ ایم و در زمرۂ قلندریہ باوجود آنکه از فریقین جدا ایم و کاروبار علیحده داریم ثمه
از علوم جدیده بشنوید عنوان مکتوبے ست قال الله تبارک و تعالیٰ هَلْ اَتٰى عَلَى الْاِنْسَانِ حِيْنٌ
مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُوْرًا بلیٰ یا رب قد اتیٰ علی الانسان حین من الدهر لم یکن
شیئًا مذکورًا لا عینًا ولا اثرًا ولا شهودًا ولا وجودًا الیٰ اٰخره و شما در مکتوبات دیده اید که
من زوال وجودی را از قبیل الحاد و زندقه شمرده ام و اینجا باین عبارت نوشته ام و علاج آن بکرم
الله سبحانه نموده ع قیاس کن ز گلستان من بهار مرا + این همه دولت از برکات این واقعات ست
لولاها لما وجدت تلك + ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انك على كل شىء قدير +
مولانا محمد مراد چون متردد آن حدود بوده دو کلمه نوشته آمد العاقبة بالخیر +

مکتوب (۵۷) پنجاه و هفتم

بمولانا حمید احمدی در بیان حدوث عالم و رد عقل فعال + الحمد لله رب العلمین والصلوة و
السلام علی سید المرسلین ۔ الله تعالیٰ بذات اقدس خود موجود ست و هستی او سبحانه بخودی
خود ست او تعالیٰ چنانچه هست همیشه بوده است و همیشه خواهد بود عدم سابق و عدم لاحق را بجناب
قدس او سبحانه راه نیست چه وجوب وجود کمینه خادم آن درگاه مقدس ست و سلب عدم کمینه
کناس آن بارگاه محترم و ماسوای او تعالیٰ که مسمیٰ بعالم ست چه از عناصر و چه از افلاک و چه از عقول
و چه از نفوس و چه از بسائط و چه از مرکبات همه بایجاد او جل سلطانه موجود گشته است و از عدم بوجود
آمده قدم ذاتی و زمانی جناب قدس او را ثابت ست و بس حدوث ذاتی و زمانی غیر او را سبحانه
کائن چنانچه زمین را در دو روز خلق فرموده است سموات و کواکب را بعد از خلق زمین در دو روز از
عدم بوجود آورده است کریمه خَلَقَ الْاَرْضَ فِیْ يَوْمَيْنِ و کریمه فَقَضٰهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ فِیْ يَوْمَيْنِ

۳ نیز بیان ایجاد واقع ست یعنی پس ساخت آنها هفت آسمان در دو روز ۱۲ مصححه سلمه الله تعالیٰ

مِصداقِ این سخن ست سفیہے باشد بلکہ منکرِ نصِ قرآنی بود کہ بقدمِ بعض ماسوی کنَد و بقدمِ افلاک و کواکب حکم کند و بسائط عناصر را قدیم داند و عقول و نفوس را ازلی و قدیم تصور نماید اجماعِ اہلِ ملت بر حدوثِ ماسوائے حق جَلّ وعَلا منعقد گشتہ است و باتفاق حکم بوجود ماسوے بعد از عدمِ سابق نمودہ اند چنانچہ امام حجۃ الاسلام در رسالۂ المنقذ عن الضلال تصریح باین معنی نمودہ است و جماعہ کہ بقدمِ بعضے از اجزائے عالم قائل گشتہ اند ازین راہ تکفیر آنہا فرمودہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ پس حکم بقدمِ شے از اشیاءِ ممکنہ خروج از ملت ست و دخول در فلسفہ و چنانچہ ماسوائے حق را جَلّ سُلطانُہٗ عدمِ سابق کائن ست عدمِ لاحق نیز دامنگیر اوست کواکب از سمٰوات فرو خواہند ریخت و آسمانہا پارہ پارہ خواہند گشت و زمین و جبال نیز پرچہ پرچہ خواہند شد و بعدم خواہند پیوست چنانچہ نصِ قرآنی بدان ناطق ست و اجماعِ جمیعِ فِرَقِ اسلامیہ بران منعقد حضرتِ حق سُبحانہٗ وتعالیٰ در کلامِ مجید فرمودہ است فَاِذَا نُفِخَ فِی الصُّوْرِ نَفْخَۃٌ وَّاحِدَۃٌ وَّحُمِلَتِ الْاَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُکَّتَا دَکَّۃً وَّاحِدَۃً فَیَوْمَئِذٍ وَّقَعَتِ الْوَاقِعَۃُ وَانْشَقَّتِ السَّمَآءُ فَہِیَ یَوْمَئِذٍ وَّاہِیَۃٌ و فرمودہ اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ وَاِذَا النُّجُوْمُ انْکَدَرَتْ وَاِذَا الْجِبَالُ سُیِّرَتْ و فرمودہ اِذَا السَّمَآءُ انْفَطَرَتْ وَاِذَا الْکَوَاکِبُ انْتَثَرَتْ و فرمودہ اِذَا السَّمَآءُ انْشَقَّتْ و فرمودہ کُلُّ شَیْءٍ ہَالِکٌ اِلَّا وَجْہَہٗ لَہُ الْحُکْمُ وَاِلَیْہِ تُرْجَعُوْنَ و امثالِ اینہا در قرآنِ مجید آیتہائے بسیار وارد ست جاہلے بود کہ انکار فنائے اینہا نماید یا ایمانے بقرآن نداشتہ باشد و بمموہاتِ فلسفی مفتون بود بالجملہ اثباتِ عدمِ لاحق در ممکنات در رنگِ اثباتِ عدمِ سابق آنہا از ضروریاتِ دین ست و ایمان بآن لازم و آنچہ بعضے از علما گفتہ اند کہ ہفت چیز را کہ عرش و کرسی و لوح و قلم و بہشت و دوزخ و روح باشند فنا نخواہد شد و باقی خواہند ماند نہ بآن معنی ست کہ اینہا قبولِ فنا نمیکنند و قابلیتِ زوال ندارند حاشا وکلا بلکہ قادرِ مختار جَلّ شانُہٗ ہرکرا خواہد بعد از وجود فانی سازد و ہرکرا خواہد باقی دارد از جہتِ حِکَم و مصالح یَفْعَلُ اللّٰہُ مَا یَشَآءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ ازین بیان لائح گشت کہ عالم بجمیع

اجزائے خود ستند بواجب ست تعالی و در وجود و بقا باو سبحانه محتاج چه بقا عبارت از استقرار نفس همان وجود ست در زمان ثانی و ثالث الی ما شاء الله تعالی امر زائد نیست بران وجود که مسمی ببقا باشد پس نفس وجود و استقرار وجود هر دو باراده او تعالی مفوض باشند عقل فعال چه بود که سر انجام اشیا نماید و حوادث باو مستند باشند در نفس وجود و ثبوت او هزاران سخن ست چه تحقق و حصول او مبنی بر مقدمات زراندوده فلسفیه است که باصول حقه اسلامیه ناتمام و نافرجام اند ابلهی بود که اشیا را از قادر مختار جل شانه باز داشته بچنین امر موهوم مستند سازد بلکه اشیا را هزاران ننگ و عارست که بمنحوت فلسفی مستند باشند بلکه اشیا بعدم خود راضی و خورسند باشند و هرگز میل وجود ننمایند از انکه استناد وجود شان بمجعول سفسطی نموده آید و از سعادت انتساب بقدرت قادر مختار جل سلطانه ممتنع گردند۔ کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا ۔

مکتوب (۵۸) پنجاه و هشتم

بخواجه صلاح الدین احراری در آنکه خلق و نمود وجود ممکنات در مرتبه وهم و حس ست که اتقان یافته است کان الله و لم یکن معه شیء و چون خواست که کمالات مکنونه خود را اظهار سازد هر اسمے از اسماء الهی جل سلطانه طلب مظهرے از مظاهر فرمود تا کمالات خود را دران مظهر جلوه فرماید و مظهریت وجود و توابع وجود را غیر از عدم قابل نیست چه مظهر و مرآت شے مباین و مقابل شے ست و مباین و مقابل وجود عدم ست فقط پس حضرت حق سبحانه و تعالی بکمال قدرت خویش در عالم عدم مر هر اسمے را از اسما مظهرے از مظاهر تعین فرمود و آنرا در مرتبه حس و وهم هرگاه که خواست و هر طور که خواست خلق فرمود خلق الاشیاء متی شاء و کما شاء و معامله ابدی بآن مربوط ساخت باید دانست که منافی عدم خارجی ثبوت خارجی ست نه ثبوتیکه در مرتبه حس و وهم پیدا کند که آن بیچ منافات ندارد و ثبوت عالم در مرتبه وهم و حس ست نه در مرتبه

خارج تا منافی او بود پس رواست که عدم در مرتبه حس و وهم ثبوت پیدا کند و بصنع خداوندی جلّ
سلطانه اتقانے در سوخے آنجا او را حاصل شود و دران مرتبه بطریق انعکاس و ظلیت حی و عالم
و قادر و مرید و بینا و شنوا و گویا بود و در مرتبه خارج هیچ نامے و نشانے از وے نباشد و در خارج
غیر از ذات و صفات واجبی جلّ سلطانه هیچ چیز ثابت و موجود نبود و باین معنی توان گفت
الآن کما کان مثال آن مثال نقطه جواله و دائره موهومه است که موجود همان نقطه است و بس
و دائره در خارج معدوم است و نامے و نشانے در خارج ندارد مع ذلك آن دائره در مرتبه حس و وهم
ثبوتے پیدا کرده است و دران مرتبه بطریق ظلیت انارت و اشراق او را حاصل است ازین تحقیق
استغنائے حاصل میگردد ازان مقدمات مبسوطه که حضرت شیخ محی الدین و تابعان او در تکوین عالم
فرموده اند و بیان تنزلات نموده و تعینات علمی و خارجی ساخته و حقائق و اعیان ثابته را در مرتبه
علم واجبی جلّ سلطانه ثابت کرده و عکوس آنها را در خارج که ظاهر وجود است مقرر داشته
آثار اینها را خارجی نامیده کما لا یخفی علی المنصف الناظر فی کلامهم المطلع علی اصطلاحهم
و باین تحقیق معلوم گشت که هیچ چیز غیر از حق جلّ و علا در خارج موجود نیست چه اعیان و چه آثار
اعیان بلکه ثبوت اینها در مرتبه حس و وهم است و هیچ محظور لازم نیست چه این نه موهومے است
که باختراع وهم ثبوتے پیدا کرده است که بارتفاع وهم مرتفع گردد بلکه ثبوت آن بصنع خداوندی
جلّ شانه در مرتبه وهم است و ثبات و تقرر و اتقان و استحکام درین مرتبه دارد صنع الله الذی
اتقن کل شیء ازین بیان واضح گشت که حقائق ممکنات عدمات اند که در خانه علم واجبی تمیز
و تعین پیدا کرده اند و بصنع خداوندی جلّ سلطانه مرة ثانیه در مرتبه حس و وهم ثابت گشته
بعضے از آنها مرایاے اسمائے الٰهی جلّ شانه شده و درین مرتبه بحکم ظلیت و انعکاس حی و عالم
و قادر و مرید و بینا و شنوا و گویا گشته و به تحقیق شیخ و متابعان او حقائق ممکنات صور علمیه اسمائے
الٰهی ست جلّ سلطانه که یکے از تنزلات خمسه حضرت وجود ست بالجمله نزد فهم این فقیر حقائق

ممکنات عدمات اند و نزد حضرت شیخ وجود لیت متنزله و حضرت شیخ نمودِ کثرت را در خارج اثبات
کرده است و گفته که صورِ علمیه متکثره که حقائقِ ممکنات اند و تعبیر از انها باعیانِ ثابته کرده است
در مرآتِ ظاهرِ وجودِ تعالیٰ که جز او در خارج موجودے نیست منعکس گشته در خارج نمودے پیدا
کرده اند و مینمایند که در خارج اند و فی الحقیقت غیر از یک ذاتِ تعالیٰ در خارج موجودے نیست میفرماید
که هر یک از صورِ علمیه را در وقتے از اوقات بظاهرِ وجود که کالمرآت ست مر آن صور را نسبتِ
مجهول الکیفیت پیدا میشود که بسبب نمایندگیِ آنها در خارج میگردد و میگوید که این نسبتِ مجهول
الکیفیت معلوم احدے نیست حتیٰ که انبیا را نیز ازین سر اطلاع نداده اند علیهم الصلوات و
التسلیمات و اظهارِ این صور را در خارج که بعد از حصولِ آن نسبت مجهول الکیفیت ست خلق
گفته است و ایجادِ اشیا دانسته و باین تحقیقِ سابق که این فقیر بآن ممهّد گشته است اشیا را
چنانچه در خارج وجودے نیست نمودے هم ایشان را بخانۂ خارج بر همان بیرنگیِ خودست نه وجودِ
غیر را دروے نه نمودے اگر نمودست او را در مرتبۂ وهم ست و اگر ثبوت ست بصنعِ خداوندی جل
شانه هم در مرتبۂ وهم ست بالجمله نمود و ثبوتِ او در یک مرتبه است نه آنکه نمودِ او در جائے ست و
ثبوتِ او در جائے دیگر مثلاً دائرۂ موهومه که ناشی از نقطۂ جواله است چنانچه ثبوتِ آن در مرتبه
وهم ست نمودِ او نیز در همان مرتبه است چه ارتسامِ آن در وهم ست نه در خارج و نمود هم دران
مرتبه است زیرا که در خارج از وے نشانے نیست تا نمودار گردد و غایۃ ما فی الباب نمودِ وهمی
را نمودِ خارجی مے انگارند در رنگ آن که صورِ مثالیه را در عالمِ مثال در تیقظ بحسِ باطن مے بینند
و خیال کنند که آن صور را در عالمِ شهادت و حسِ ظاهری مے بینند و این قسمِ اشتباه بسیار واقع
میشود که یک مرتبه را بمرتبۂ دیگر مشتبه میابند و حکمِ یکے بر دیگرے میکنند پس در ما نحن فیه
آن دائرۂ موهومه که در خیال مرتسم گشته است بچشمِ خیال در مرتبه که مرتسم ست مے بینند و خیال
میکنند که آنرا بچشمِ سر در خارج مے بینند نه اینچنین ست زیرا که آنرا در خارج که محل نقطۂ جواله است

نامے ونشانے نیست تا دیدہ شود و صورت شخص کہ در آئینہ منعکس گشتہ ست ہم ازین مقولہ ست کہ صورت را در خارج نہ ثبوت ست و نہ نمود بلکہ ثبوت و نمود وے ہر دو در مرتبۂ خیال ست واللہ سبحانہ اعلم و پس آنرا کہ شیخ قدس سرہ خارج دانستہ ست و اشیا را دران بطریق انعکاس نمودے اثبات کردہ آن خارج نیست مرتبۂ وہم ست کہ بصنع خداوندی جل شانہ تقرر و ثبات پیدا کردہ است و خارج متوہم میشود خارج ورائے اوست کہ از شہود و احساس ما برترست آنچہ مشہود و محسوس و معقول و متخیل ماست ہمہ داخل دائرہ وہم ست موجود خارجی جل سلطانہ را ورائے ورائے افہام ما مرآئیت اینجا چہ گنجایش دارد و کدام صورت بود کہ دران حضرت سبحانہ منعکس گردد مرایا و صور ہمہ در مراتب ظلال ست کہ بدائرہ وہم و حس تعلق دارد رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ۝

مکتوب (۵۹) پنجاہ و نہم

بخواجہ شرف الدین حسین در ارجاع حوادث یومیہ بارادۂ او تعالی و تلذذ بآن حق سبحانہ و تعالی برجادۂ شریعت مصطفویہ علی صاحبہا الصلوۃ والسلام والتحیۃ استقامت بخشیدہ بکلیت گرفتار جناب قدس خود گرداناد فرزند عزیز باتمیز حوادث یومیہ چون بارادۂ واجب الوجود جل سلطانہ کائن ست و بفعل او تعالی ثابت ارادہ خود را تابع ارادۂ او تعالی ساختہ آن حوادث را مرادات خود باید داشت و بآن متلذذ باید بود اگر بندگی ست این نسبت باید پیدا کرد و الا پا از بندگی کشیدن ست و بمولائے خود جل شانہ معارضہ نمودن در حدیث قدسی آمدہ است مَنْ لَّمْ يَرْضَ بِقَضَائِيْ وَلَمْ يَصْبِرْ عَلٰى بَلَائِيْ فَلْيَطْلُبْ رَبًّا سِوَائِيْ وَلْيَخْرُجْ مِنْ تَحْتِ سَمَائِيْ آرے مردم فقرا و مساکین و جماعۂ زیردستان برعایت و حمایت شما آسودہ و مرفہ الاحوال بودہ اند چون ایشان ہم صاحب دل اند کافی ست نیکنامی شما باقی ماندہ است

حضرت حق سبحانه و تعالی جزائے عاجل و آجل کرامت فرماید والسلام

مکتوب شصتم (٦٠)

به پیرزاده حضرت ایشان خواجه محمد عبدالله در بیان عدمیت ذات انسان و انعکاس ظلال اسماء و صفات واجبی تعالی دران و بیان آنکه ذات انسان نفس ناطقه اوست باذکر فنائے نفس و قلب و زوال علم حصولی و حضوری هو الحق المبین سبحان من لا یتغیر بذاته ولا بصفاته ولا فی اسمائه بحدوث الاکوان زیراکه در حدوث اکوان هر تغیرے و تلونے که رفته است در مراتب عدم ست و در حضرت وجود تعالی و تقدس هیچ تنزلے و تبدلے چه در خارج و چه در علم راه نیافته بیانش آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی چون خواست که کمالات ذاتی و صفاتی و اسمائی خود را ظاهر سازد و در مجالی و مرایائے اشیا جلوه دهد هر کمالے را در مراتب عدم نقیض آن کمال که مقابل اوست و باضافت ازسایر اعدام متمیز ست ازبرائے مرآتیت آن کمال تعین فرمود چه مرآت شے مقابل شے ست و سبب ظهور آن شے وبضدها تتبین الاشیاء و آن اعدام راکه قابلیت مرآتیت آن کمالات دارند هر گاه خواست در مرتبه حس و وهم ایجاد فرمود و استقرار و استحکام بخشید و آن همه کمالات را درآنها منعکس ساخت و باین انعکاس آن اعدام را در آن مرتبه حی و عالم و قادر و مرید و سمیع و بصیر و متکلم گردانید لیکن محسوس گشته است که اول در عدم تصرفے میفرمایند بے آنکه در وے چیزے دیگر مخلوط سازند و آن را بآن تصرف ملایم و نرم میسازند بعد ازان آنجا ظهور کمال مینمایند در رنگ آنکه اول موم را نرم و ملایم سازند بعد ازان از صور و اشکال پیدا آرند باید دانست که مراد از عدم اینجا عدم خارجی ست که مقابل وجود خارجی ست پس منافی ایجاد او که در مرتبه وهم واقع شود نبود و ثبوت وهمی بوے جنگ ندارد با آنکه گویم منافی عدم وجود ست که نقیض او

اوست و عدم وجود نگردد اما اگر عدم موجود گردد هیچ محظور لازم نیاید چنانچه در وجود گفته اند که از
معقولات ثانویه است که در خارج معدوم ست ازین تحقیق معلوم گشت که حقائق اشیا اعدام اند
که کمالات مرتبهٔ وجود تعالت و تقدست در انها منعکس گشته است و آنها بایجاد خداوندی
جل سلطانه تحقق و ثبوت وهمی پیدا کرده اند و در مرتبهٔ حس و وهم استقرار و استمرار حاصل نموده
گویا ذوات اشیا آن اعدام اند و انعکاس کمالات در انها در رنگ دست و پاے آن اعدام اند و قوی و جوارح آنها اند بعد
از تمهید این مقدمات سخنے چند از مقصد اصلی که بولایت خاصه تعلق دارد مذکور میسازد بگوش هوش باید شنید بدان ارشدک
الله تعالى وهداك سواء الطريق که حقیقت انسان و ذات آن عدم ست که حقیقت نفس ناطقه
است و در ابتدا تعبیر ازان نفس بنفس اماره مینمایند و هر فردے از انسان بلفظ انا اشارت باو
میکند پس ذات انسان نفس اماره باشد و سائر لطائف انسان در رنگ قوی و جوارح باشند
مر اورا و چون عدم فی حد ذاته شر محض ست بوے از خیریت ندارد نفس اماره نیز شر محض بود و
بوے از خیریت در وے نباشد از شرارت و جهل اوست که کمالات منعکسه را که در وے بطریق ظلیت
ظهور نموده اند از خود میداند و قیام آنها را که باصل شان ثابت ست بنفس خود نسبت میکند و خود را
بآن کمالات کامل و خیر میداند و ازین راه دعوے سری پیدا میکند و بخداے خود جل سلطانه در
کمالات خود را شریک میسازد و حول و قوت را از خود تصور مینماید و متصرف خود را مے انگارد و میخواهد
که همه تابع او باشند و خود تابع کسے نبود و خود را از همه دوست تر میدارد و دیگران را براے خود دوست
میدارد نه براے ایشان و ازین تخیلات فاسده عداوت ذاتی بمولاے خود جل سلطانه پیدا
میکند و باحکام منزلهٔ او تعالی نمیگرود و متابعت هواهاے خود میخواهد و پرستش هواے خود مینماید
در حدیث قدسی آمده ست عاد نفسك فانها انتصبت بمعاداتي و حضرت حق سبحانه
و تعالى از کمال رافت و رحمت خود انبیا را مبعوث ساخته علیهم الصلوات و التسلیمات
که رحمت عالم اند تا دعوت بحق فرمایند جل سلطانه و تخریب کارخانهٔ این دشمن نمایند و اورا بخالق

ومولائے او دلالت کنند وازین جہل وخبث برآرند وبر نقص وشرارت او اطلاع دہند ہر کہ سعادت
ازلی داشت دعوت این بزرگواران را اجابت نمود واز جہل وخبث خود باز گشت ومنقاد احکام
منزلہ شد باید دانست کہ طریق تزکیہ نفس بر دو نوع ست طریقے ست کہ بریاضات ومجاہدات
تعلق دارد وآن طریق انابت ست کہ بمریدان مخصوص ست وطریق دیگر طریق جذب ومحبت ست
کہ راہ اجتبا ست بمرادان تعلق دارد شَتَّانَ مَا بَیْنَ الطَّرِیْقَیْنِ طریق اول رفتن ست بجانب مطلوب
وطریق ثانی بردن ست بمقصود از رفتن تا بردن تفاوت بسیار ست وچون بسابقہ کرم صاحب دولتے
را خواہند کہ براہ اجتبا برند اورا جذب ومحبت بجناب قدس عطا میفرمایند وکشان کشان میبرند درین
میان سعادتمندے بود کہ اورا بحد فنا رسانند واز دید ودانش ماسوی رہانند واز آفاق وانفس
بگذرانند نسیان آفاق وابستہ بفنائے قلب ست ودر فنائے انفس موقوف بر فنائے نفس امارہ ست
در اول زوال علم حصولی ست ودر ثانی زوال علم حضوری وزوال علم حضوری متصور نبود تا زوال
نفس حاضر متحقق نشود چہ تا زمانیکہ حاضر برپاست علم حضوری برجاست زیرا کہ علم حضوری عبارت
از نفس حاضر ست نہ امر زائد بران پس زوال شہودی در فنائے نفس عبارت از زوال وجودی آن بود
بخلاف زوال شہودی کہ در فنائے قلب اعتبار کردہ میشود مستلزم زوال وجود قلب نیست کہ شہود
آنجا زائد بر شاہد وحاضر ست فنائے احدے مستلزم فنائے دیگر نیست فَافْہَمْ فَاِنَّ ہٰذَا الْفَرْقَ
الدَّقِیْقَ قَلَّمَا یُہْتَدٰی بِہٖ وَاللّٰہُ سُبْحَانَہُ الْمُوَفِّقُ ❊ **تنبیہ** سادہ لوحے خیال نکند کہ زوال
نفس حاضر در مقام بقا باللہ کہ ارباب توحید وجود را میسر میشود ہم حاصل ست چہ حاضر دران موطن
حق ست سبحانہ نہ نفس سالک کہ فنا یافتہ است گویم کہ حاضر دران مقام نفس سالک ست کہ آنرا
بعنوان حقیقت دانستہ است نہ حضرت حق تعالی وتقدس کہ ازین تعین وازین حضور منزہ و
مبراست از آن قبیل ست کہ گفتہ اند ؏ بخواب اندر مگر موشے شتر شد ما اینجا زوال علم نفس
حاضر ست کہ از قسم علم حصولی ست نہ زوال نفس حاضر کہ مستلزم زوال علم حضوری گردد وزوال

۴ کما قال اللہ تعالی اللہ یجتبی الیہ من یشاء ویہدی الیہ من ینیب

نفسِ حاضر عبارت از زوالِ مَین و اَثَرِ اوست نه زوالِ علم بنفسِ حاضر شتّان ما بینهما + رَبَّنَا
اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ ۔ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی

مکتوب (۶۱) شصت و یکم

بعض. بحضرتِ مخدوم زاده خواجه محمد سعید مدّظلّہ در آنکه عارف را گاه رؤیتِ بعضے مظاہرِ زینہ عُروج
میگردد وغیر ذٰلِک چون معاملۂ عارف بصرفِ ذات تعالیٰ وتقدّس مے افتد وجمیع نسب
اعتبارات ساقط میگردد دران موطن عروج متعسّر میشود و بے علاقہ وتعلّق بر آمدن دشوار مینماید
درین وقت گاه باشد که بحکم اَلنَّظْرَةُ الْاُوْلٰی لَکَ نگاهِ اول که بمظاهرِ جمیله تعلّق کند درین مقام
مدد نماید ودل بسرعت بالا برد واز مجاز که قنطرهٔ حقیقت گفته اند بحقیقت رساند اما درین وقت محا
از نظرهٔ ثانیه که اَلنَّظْرَةُ الثَّانِیَةُ عَلَیْکَ فرموده اند لازم ست که مُضر و سمّ قاتل ست امداد و اعا
آنجا خود چه متصوّر بود. مَا جَعَلَ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ فِی الْحَرَامِ شِفَاءً محسوس گشته است که اگر طبع
نظر ثانی واقع شده است خالی افتاده است ودر رنگِ سائرِ سنگ وکلوخ یافته وجمعے که نظرهاے
ثانی وثالث ورابع را که بمظاهرِ جمیله تعلّق کند مفید دانسته اند واز اسبابِ عروج بحقیقت انگاشته
از اربابِ استدراج اند وحقیقتے که بآن عروج مینمایند از عالمِ مجاز ست کریمۂ قُلْ لِّلْمُؤْمِنِیْنَ
یَغُضُّوْا مِنْ اَبْصَارِهِمْ در ردِّ این جماعه کافی ست وگاه بود که درین وقفه ظلماتِ جوار نافع آید
وکفر وفسق همسایها امداد کند وهر چند ازین ظلمت بیش بود امداد زیاده نماید نه بآن معنی که گفته اند که
فیوضِ وارده بر جماعه که غرقِ ظلمتِ غفلت باشند از ناقابلیِ آن فیوض باینها نمیرسد بلکه متوجه شخصے
میشود که باحضور در جوارِ ایشان بود وآن شخص بفیوضِ دیگران ترقیات مینماید که نه اینچنین ست زیرا که
بواسطۂ علوّ درجهٔ آن عارف توان گفت که آن فیوضِ وارده بحوالیِ او نرسد چه جاے آنکه امداد عروج
او نماید کارخانهٔ این بزرگواران بلند ست هر عملے ومحیطے آنجا نافع نیست بلکه اینجا سرّیست دقیق

کہ راز بابِ آن حال منکشف ست آنقدر وا مینماید کہ ظلمت ہم از برائے کمالِ ظہورِ نور در کار ست وبِضِدِّهَا تَتَبَيَّنُ الْأَشْيَاءُ شنیده باشند وچون ارتکاب ظلمت ممنوع ست از کمالِ کرم ظلمتِ جُوار را ہم معتبر داشتہ اند و در ظہورِ نور کہ نور الانوار ست نافع ساختہ اگر گویند کہ طاعات وعبادات را خصوصاً ادائے فرائض را دران موطن چرا نفع نبود وچرا امدادِ عروج نمیاید گویم کہ چرا نافع نیست چون امدادِ عروج نمے نمایند لیکن نفع وامداد معتدبہ کہ سابقاً متحقق میگشت درین وقت حاصل نیست و در رنگِ اسبابِ خارجی کہ بالا مذکور شد وامثالِ آنہا نافع نہ واللہ سبحانہ اعلم بحقیقۃ الحال سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ والسلام علی من اتبع الھدیٰ

مکتوب شصت ودوم (۶۲)

حضرتِ مخدوم زاده خواجہ محمد معصوم مدظلہ العالی در انتفائے فنائے وجودی از انسان بنا بر عدمِ ذاتی او وحقیقت وذات انسان نفسِ ناطقہ است کہ مشارٌ الیہ انسان ست بلفظ انا و حقیقتِ نفس ناطقہ عدم ست کہ بواسطۂ انعکاسِ وجود وصفاتِ وجودیہ خود را موجود توہم نموده است وحی وعالم وقادر باستقلال دانستہ واین صفاتِ کمال را از حیوة وعلم وغیرہا از خود تصوّر نموده وبخود قائم انگاشتہ وباین توہم خود را کامل وخیر یقین کرده وشرارت ونقصِ ذاتیِ خود را کہ ناشی از عدم ست کہ شرِ محض ست فراموش ساختہ وچون عنایتِ خداوندی جل سلطانہ درحقِ او در رسد واز جہلِ مرکب واز تصدیقِ کاذبِ او وا رہانند داند کہ این کمالات از جائے دیگر ست واین صفاتِ کاملہ نہ از وست ونہ قائم باو وداند کہ حقیقت وذاتِ او عدم ست کہ شرِ محض ونقصِ خالص واین دید اگر بکرمِ او تعالی غالب آمد ودرست کمالات را بصاحبِ آنہا برد وادائے این امانت بالکل باہلِ آن نمود خود را عدمِ محض یافت وبوئے از خیریت در خود ندید این زمان نامے از وے ماند ونہ نشانے نہ عینے ماند ونہ اثرے چہ عدم لاشئے محض ست کہ در مرتبہ از مراتب

بیخود ساختہ از خود
بدر روے از از و
انسان بلفظ انا
اشارت بنفس ناطقہ
خود را موجود توہم نموده
حقیقت نفس عدم است
در ذات وصفت وذات
مصحح
غفرلہ

ثبوت ندارد و اگر فرضاً در مرتبهٔ از مراتب او را ثبوت تحقق بود جمیع کمالات از وے مسلوب نشود
چه ثبوت عینِ کمال ست بلکه اتمّ کمالات ازین تحقیق لازم آید که در حصولِ این فنا که اتم و اکمل
زوالِ وجودی فانی هیچ در کار نیست چه وجودے او را هرگز نبوده است تا زوال متصور شود
عدمی بود که بتوهم وجودِ خود را بر پا میداشت و چون این توهم زائل گشت و بزوالِ شهودی
متحقق شد عدمِ صرف ماند که هالک و لاشے ست پس از زوالِ شهودی چاره نبود و زوالِ وجودی
هیچ در کار نباشد والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال ۰

مکتوب (۶۳) شصت و سوم

بمیر منصور در کشف سرّ احاطه و قرب و معیتِ او تعالی و رجوع داشتن این سرّ عظیم بمجمل و مشکل کتاب کریم قرب و معیت
و احاطه و سریان و وصل و اتصال و توحید و اتحاد و امثال اینها در ان حضرت جل سلطانه از قبیل متشابهات
شطحیات ست آن قرب و معیت و آن وصل و اتصال که در فهم در آید و متعقل شود جناب قدس خداوندی جل شانه
ازان مُدرَک و معلوم منزه و مبرا است لیکن در آخر کار اینقدر معلوم ساخته اند که این قرب وغیره
شبیه بآن قرب و اتصال ست که در میانِ آئینه و در میانِ صورتے که در ان آئینه متوهم شده ست
حاصل ست که از عالمِ قرب و اتصالِ موجود بموهوم ست و چون حضرت حق سبحانه و تعالی موجود
حقیقی ست و عالم در مرتبهٔ حس و وهم مخلوق گشته است ناچار قرب و اتصال در میان واجب
تعالی و ممکن از قبیلِ قربِ موجود بموهوم بود و هیچ محظورے ازین قرب و معیت بجناب قدس او تعالی
عائد نشود و اشیاءِ خسیسه که در آئینه منعکس شود و آئینه را قرب و احاطه بآنها حاصل گردد هیچ نقصے
بآئینه راه نمییابد و هیچ خسّتے در وے سرایت نمیکند چه در مرتبه که آئینه است این اشیاءِ خسیسه
متوهمه را دران مرتبه نامے و نشانے نیست تا صفاتِ اینها در وے تاثیر نماید غایة ما فی الباب
حضرت حق سبحانه و تعالی چون عالم را در مرتبهٔ حس و وهم خلق فرموده است و میخواهد که

این مرتبه را اثبات واستقامت بدهد احکام وآثارے که بر موجود مترتب ست برین موهوم جاری ساخته است وآثار موجود را بر موهوم مترتب کرده لهذا قرب واحاطهٔ موهومه را در رنگِ قرب واحاطهٔ موجوده اثبات فرموده است واز احکام صادقه ساخته نمی بینی که رویتِ صورتِ جمیله در خارج چنانچه مستلزمِ التذاذ وگرفتاری ست همچنین همان صورت که در آئینه منعکس شود وثبوتِ وهمی آنجا پیدا کند نیز موجبِ التذاذ وگرفتاری ست باآنکه صورتِ اولی موجود ست وثانیه موهوم ودر حصول اثر هر دو شرکت دارند وچون بکرمِ خداوندی جلّ سلطانهٗ موهوم را با موجود در ترتّب احکام شرکتے پیدا شد واثرها در موهوم در رنگِ موجود مترتب گشت امید وار بہا موهومِ نامراد را از موجود پیدا آمد وبشارتہا از دولتِ قرب واتصال بموجود او را حاصل شد ؎ هَنِیْئًا لِاَرْبَابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُهَا • وَلِلْعَاشِقِ الْمِسْکِیْنِ مَا یَتَجَرَّعُ + ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ • باید دانست که قرب واتصال بغیر این معنی که ذکر یافته بہر معنی که تصوّر کنند ومتعقّل سازند بے شائبهٔ تشبیه وتجسیم نخواهد بود مگر آنکه ایمان آرند واشتغال بکیفیت نمایند ومفوّض بعلمِ حق دارند جلّ سلطانهٗ وچون این الفاظ را نوعے از بیان لاحق گشت اگر از متشابهات بر آورده داخلِ مجمل یا مشکل ساخته شود گنجایش دارد وَاللّٰهُ سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ بِحَقِیْقَةِ الْحَالِ

مکتوب شصت وچهارم (٦٤)

بحضرت مخدوم زادهائے کبار جامع الاسرار والعلوم خواجه محمد سعید وخواجه محمد معصوم سلّمهما اللّٰه تعالیٰ سبحانه وابقاهما در فنائے اتم که مربوط بزوالِ عین واثر ست با تحقیقِ وجودِ واجب سبحانه وبیانِ زوالِ عدم از ممکن وبقائے ثبوت وعروجاتِ آن با دیگر دقائقِ غامضه

فنائے اتم وقتے متحقّق شود که زوالِ عین واثر از فانی حاصل گردد ونامے ونشانے از وے نماند سوال حقیقتِ ممکنات چون اعدام باشند که باضافت امتیاز یافته مجالیِ اسما وصفات

واجبی جلّ سلطانُه گشته‌اند چنانچه در مکاتیب تحقیقِ این معنی نموده‌ایم لازم می‌آید که بر تقدیر
این فنا نامی و نشانی از عدم که حقیقتِ اوست در ممکن باقی نماند و جزو وجودِ صرف در
هیچ نبود زیرا که زوالِ یکی از دو نقیض مستلزمِ حصولِ نقیضِ دیگرست تا ارتفاعِ نقیضین لازم
نیاید و وجود نزدِ صوفیه عینِ واجب ست تعالیٰ یا از اخصِّ صفاتِ اوست سبحانه و بر تقدیر
قلبِ حقیقت لازم ست و آن مستلزمِ الحاد و زندقه است **جواب** نقیضِ عدم نه آن وجودست که عین
واجب ست تعالیٰ یا از اخصِّ صفاتِ ذاتیهٔ او سبحانه بلکه نقیضِ عدم ظلّی ست از ظلالِ آن وجو
و عکسی ست از عکوسِ آن بالجمله هر وجودیکه عدم در طرفِ او افتد از مظانِ امکان ست و احتیاج بر
عدم که نقیض اوست دارد صفاتِ واجبی جلّ شانُه اگرچه از دائرهٔ امکان خارج اند اما چون احتیا
مقابل بذاتِ واجبی دارند تعالیٰ و اعدامِ متقابله هر کدام را ثابت ست از شوبِ امکان بیرون نیستند و
همیشه احتیاج بذات تعالی دامن گیرِ شان ست اگرچه قدیم اند و از ذاتِ واجب تعالیٰ منفک نه نفسِ احتیا
دلیلِ امکان ست اگر احتیاج بغیرست نقص و امکانِ کامل دارد و داخلِ دائرهٔ امکان ست و اگر
احتیاج بغیر نیست بوی از امکان دارد اگرچه داخلِ دائرهٔ امکان نبود چنانچه صفاتِ واجبی تعالیٰ
که کمالِ اینها دونِ کمالِ ذات ست تعالیٰ و تقدّس پس وجوبِ مطلق مر ذات را تعالیٰ و تقدّس
متحقّق شود که از مظنّهٔ نقص و شائبهٔ قصور منزّه و مبرّاست و صفاتِ واجبی تعالیٰ هر چند
قِدَم در دائرهٔ وجوب دارند اما چون محتاج بذات اند وجوبِ شان دونِ وجوبِ ذات ست تعالیٰ
چنانچه وجودِ شان دون وجودِ ذات ست تعالیٰ چه وجودِ شان را عدم تقاضت دارد که عدمِ علم
و عدمِ قدرت باشد مثلاً و وجودِ ذات را تعالیٰ و تقدّس هیچ عدمی مقابل نیست و هیچ نقیض
متصوّر نه اگر وجودِ واجب را تعالیٰ عدمی از اعدام نقیض باشد محتاج بود برفعِ آن نقیض و احتیاج
از سِماتِ نقص ست که مناسبِ حالِ امکان ست تعالیٰ الله عن ذٰلک علوًّا کبیرًا پوشیده نماند
که در صفاتِ واجبی جلّ شانُه از اطلاقِ لفظِ امکان تحاشی باید نمود که موهِمِ حدوث ست و صفا

اند قدیم اند هرچند صفاتِ واجبی واجب لذاتها نیستند اما نظر بذاتِ واجب جلّ شانهٗ واجب
اند که از ذات منفک نیستند و حاصلِ این معنی هرچند منجر بامکان ست اما از توهّم حدوث خالی
و عدمِ حصولِ نقیض که عدم باشد مر وجودِ واجب تعالیٰ کشفی ست و شهودی اگرچه بصورت استدلال
نموده آید در رنگِ آنکه بر بدیهی تنبیهے بصورتِ استدلال آرند بر سرِ اصلِ سخن آئیم و در جوابِ سوال
گوئیم که بعد از زوالِ عدم از ممکن بر تقدیرِ فنا غیر از وجود چیزے دیگر در وے نماند و بجز ثبوت و تحقق
نصیبے ندارد که عدم بعین و اثر از وے منتفی گشته است لیکن این آن وجود و ثبوت ست
که ممکن را در مرتبهٔ وهم و حس ثابت گردانیده ست و آثار را بروے مترتب ساخته و مرآتِ
کمالات مرتبهٔ حضرتِ وجوب تعالیٰ و تقدّس بعد از زوالِ عدم گشته و در رنگِ عدم زائل
ذات و حقیقتِ ممکن شده و این ثبوت پیش از زوالِ عدم از صفاتِ عدم بوده ست که آنرا
در مرتبهٔ حس و وهم ثابت گردانیده و الحال همان ثبوت بعد از زوالِ عدم نائب مناب او
گشته ذاتِ ممکن آمده و صفات را بخود منتسب داشته و کارخانهٔ عدم بوے برپا مانده و
این کارخانه که به نیابتِ عدم بوده است تا بحدّے برپاست که نقیضِ آن ثبوت برپاست
و امکان را بقاست و چون معامله از نقیضِ ثبوت بالا رود و وجود را تقابل نماند بلکه عدم
را مجالِ تقابلِ او نبود و امکان را اصلاً گنجایش نباشد درین وقت کاروبار دیگرست و مسائل
و غمگسار دیگر سرِ اَوْ اَدْنیٰ اینجا باید جست تا هر جا که شوبِ امکان و مجالِ عدم ست اگرچه
بنقاضت باشد داخلِ قابَ قوسین ست و چون امکان و عدم بکلیت رختِ خود بربستند
و کوسِ رحلت زدند کمالاتِ اَوْ اَدْنیٰ در پیش ست نه بآن معنی که درین وقت ممکن ذاتِ واجب
گردد تعالیٰ بلکه قیامِ او بذاتِ بحتِ تعالیٰ ثابت میگردد و قیامِ که بظلّے از ظلالِ ذات بوده
تعالیٰ زائل میشود ؎ کسے کو در خدا گم شد خدا نیست + قیامِ این عارف بذاتِ واجب
الوجود تعالیٰ در رنگِ قیامِ صفاتِ اوست تعالیٰ بذاتِ او سبحانهٗ بلکه قیامِ او بمرتبه است

که آنجا از صفات هیچ ملحوظ نیست هر چند صفات را از ذات تعالی انفکاکے نیست لیکن ق
صفات ازلی و ابدی ست و قدم دارد و قیام او ازلی نیست و بداغ حدوث متسم اما صف
را نقائض هست که اعدام باشند مثلا عدم علم و عدم قدرت و معامله این عارف از نقاضت اعد
بالا رفته است چنانچه تحقیق یافته پوشیده نماند که معامله چون از نقاضت عدم بالا رود وجو
متحقق گردد و ممکن واجب شود و آن محال ست گوئیم واجب وقتے گردد که وجود خارجی پی
کند و ممکن را جز در مرتبه وهم و حس ثبوتے نیست وجوب وجود از کجا متصور شود از ین بیا
فرق دیگر درمیان قیام صفات و قیام عارف پیدا شد که قیام صفات باعتبار وجود خارجی
و قیام عارف باعتبار وجود وهمی اگرچه ثبات و تقرر دارد و مبدا آثارست باید دانست که بق
انا از عارف تا بقائے عدم ست که حقیقت اوست و چون عدم زائل گشت انا را مورد
نماند که بران اطلاق نموده آید معاملات ثبوت بعد از زوال عدم اگرچه طویل الذیل ست و ثبو
هر چند ذات ممکن گشته اما کلمه انا را آنجا مورد نیست گویا وضع لفظ انا از برائے حقیقت
عدمیه بوده است که از حقیقت ثبوتیه نفرت داشته بلکه جزو اعظم در ممکن عدم ست و ممک
عدم ممکن گشته است و کارخانه ممکن از عدم بهن شده احتیاجیکه در ممکن ست از عدم آمده
و حدوثے که دامنگیر امکان ست هم از عدم هویدا گشته اگر کثرتے در ممکن ست هم از راه عد
ست و اگر امتیاز ست هم از راه وے وجود در حق ممکن مستعارست و آن هم بتخیل و توهم ست
اگرچه ثبات و استقرار دارد بدانند صفاتیکه بذات واجبی جل سلطانه قیام دارند ذات عز ۱۰
شانه بتمامه برنگ هر یک ازان صفات ظهور میفرمایند نه آنکه چیزے از ذات متصف بصفتے بود
چیزے دیگر متصف بصفت دیگر چه دران حضرت تبعض و تجزی نیست بسیط حقیقی ست هر
حکمے که آنجا اثبات نمایند باعتبار کلیت ست چنانچه گفته اند ذات الله تعالی کله علم و کله
ارادة و کله قدرة و قیامیکه عارف را بذات واجبی جل سلطانه بے ملاحظه اسما و صفا

پیدا میشود نیز ازین قبیل ست که بکلیت برنگ آن مے برآید و برعکس مرایائے دیگر بتشخص او مرآتیت
خود را وا مینماید فہم من فہم ع قیامت میکنی سعدی بدین شیرین سخن گفتن + مسلم نیست
طوطی را بدورانت شکرخائی + این طور ظہور که مرآت بکلیت برنگ صورت برآید اگر عارف را بعد از
فنائے اتم بقائے بآن ظہور پیدا شود اکمل تعینات او خواہد بود که وجود موہوب حقانیست که تولادت
ثانی او را میسر گشته است و این تعین با وجود حدوث و امکان چون ناشی از مرتبه جمع ست بر تعینات
دیگر که نه ازین مرتبه ناشی اند مزیت و فضل دارد در رنگ مزیت و فضلے که حروف و کلمات قرآنی
راست بر حروف و کلمات دیگر ہرچند ہر دو بحدوث و امکان متسم اند ایں بود که از ظاہر بینی این
تعین را با آن تعینات دیگر برابر بینند و این حروف و کلمات قرآنی را با آن حروف و کلمات دیگر
مساوی دانند ازینجا فضل عارف دریاب و مزیت او بر دیگران مثل مزیت کلام خدا عز و جل
بر کلام دیگران قیاس نما **بیت** ہر کس افسانہ بخواند افسانه است ، وانکه دیدش نقد خود
مردانه است + محجوبان که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را بشر گفتند و در رنگ سائر
بشر تصور نمودند ناچار منکر آمدند و صاحب دولتان که او را علیه الصلوة و السلام بعنوان
رسالت و رحمت عالمیان دانستند و از سائر ناس ممتاز دیدند بدولت ایمان مشرف گشتند و
از اہل نجات آمدند **تنبیه** در ادائے بعضے از مطالب دقیقه که بذات و صفات واجبی جل شانه
تعلق دارد بواسطه تنگی میدان عبارت الفاظ موہمه صفات ممکن که مستلزم نقص و قصور ست
آورده میشود آن الفاظ را از ظاہر مصروف باید داشت و جناب قدس خداوندی را جل
سلطانه از جمیع صفات نقص و سمات قصور منزه و مبرا باید دانست و اطلاق بعضے الفاظ
که در شرع بآن حضرت جل شانه وارد نشده است بتقلید مشایخ عظام بطریق تجوز نموده مے آید
مثل مرآتیت و غیرہا از آن ترسان و لرزان ست ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا
اگر گویند از لفظ تجلی و ظہور ظلی و امثال آنہا که در عبارات تو واقع میشود لازم مے آید تنزل

وجود در مراتبِ ظهورات چنانچہ مشایخ دیگر گفتہ اند و حال آنکہ تو انکارِ تنزّل وجود مینمائی وجہ آن
چیست گوئیم کہ تنزّل بر تقدیرے لازم مے آید کہ مَظہر را عینِ ظاہر میگوییم چنانچہ دیگران گفتہ
اند امّا اگر عین نگوییم تنزّل چرا باشد و مختار این فقیر عدمِ عینیّت ظاہر ست با مَظہر وَاللّٰہُ سُبحانہٗ
الموفق

مکتوب (۶۵) شصت و پنجم

بمولانا صفر احمد رومی در آنکہ بعد از بقائے ذات عارف را ہر صفتے از صفات و ہر لطیفہ از لطائف
بکلیتِ ذاتِ او مے برآید عارفِ کاملِ تامّ المعرفت را بعد از بقائے ذات چون صفات و
اَخلاقِ کاملہ عنایت فرمایند ہر صفتے ازان صفات متّصف بعنوانِ کلیتِ ذاتِ او خواہد برآمد
آنکہ بعضے از ذات متّصف بصفتے باشد و بعضے دیگر متّصف بصفتِ دیگر مثلاً ذات او بتمامہ
علم خواہد بود و بتمامہ بَصر و بتمامہ سمع خواہد بود چنانچہ محقّقانِ صوفیہ در صفاتِ واجبی جلّ شانہٗ
گفتہ اند کہ ذاتُ اللّٰہِ تَعالیٰ کُلُّہٗ عِلْمٌ وَ کُلُّہٗ قُدْرَۃٌ وَ کُلُّہٗ سَمْعٌ وَ کُلُّہٗ بَصَرٌ مثلاً از ینجاست
کہ مومنان حق سُبحانہٗ را در بہشت بے جہت خواہند دید کہ بکلیّتِ خود بَصر خواہند بود
و چون تمام بَصر باشند جہت را چہ گنجایش باشد گفتہ اند کہ آنچہ عوامِ مومنان را بعد اللّتیا والّتی
در آخرت میسر خواہد شد اولیا را کہ خواصِ مومنان اند در دنیا میسّر خواہد بود کہ نسیۂ آنہا نقد اینہا
ست نسیۂ اینہا از ینجا قیاس باید کرد ؎ قیاس کن ز گلستانِ من بہارِ مرا ✦ ذٰلِكَ
فَضْلُ اللّٰہِ یُؤْتِیْہِ مَنْ یَّشَآءُ وَاللّٰہُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ و ہمچنین ہر لطیفہ از لطائفِ آن
عارف در ینوقت برنگ کلیّتِ او مے برآید و بتمامہ عارف لطیفۂ روح میگردد و بتمامہ
لطیفۂ قلب میشود و علیٰ ھٰذَا الْقِیَاسِ سَائِرُ اللَّطَائِفِ الْاِنْسَانِیَّۃِ مِنَ النَّفْسِ النَّاطِقَۃِ
وَالسِّرِّ وَالْخَفِیِّ وَالْاَخْفٰی و ہمچنین منوال ست ہر جزوے از اجزائے او و ہر عُنصرے از عناصر
او کہ حکمِ کُل پیدا میکند مثلاً عارف تمامیِ خود را عُنصرِ خاک میابد و تمامی عنصرِ آب تصوّر

مینماید و چون لطیفهٔ قلب که حقیقتِ جامعه است برنگِ کُل منصبغ میگردد تعلّقی که اوراً بمُضغهٔ قلبیه بوده زائل میشود و مُضغهٔ این زمان خالی میماند و در رنگِ جسدِ بے روح مینماید و چنان متخیّل میگردد که درین رفت و آمد گرد سازین راه بوے نرسیده است و او بر صرافتِ اصلی خودست در رنگ آنکه در دیگِ پختهٔ دانهٔ خام بر صرافتِ اصلی بماند نه حرارتے از آتش دروے تاثیر کند و نه رطوبتے از آب بوے رسد غایةُ ما فی الباب بعد از رفعِ آن تعلّق و بعد از خُلوِ منصبغ برنگ سایرِ اجزا میگردد و در رنگِ اجزاءِ دیگر حکمِ کُل پیدا میکند

مکتوب (۶۶) شصت و ششم

بمحمد مقیم قصوری در جوابِ سوالِ او از معنی اَلمَجَازُ قَنطَرَةُ الحَقِیقَةِ اخوی محمد مقیم پرسیده بود که اَلمَجَازُ قَنطَرَةُ الحَقِیقَةِ بچه معنی گفته اند بداند که مجاز ظلِ حقیقت ست که از ظل باصل شاهراه کشاده است مگر باین اعتبار گفته اند مَن عَرَفَ نَفسَهٗ فَقَد عَرَفَ رَبَّهٗ چه معرفتِ ظل مستلزمِ معرفتِ اصل ست زیرا که ظل بر صورتِ اصلِ خود کائن ست پس سببِ انکشافِ اصل بود کَاَنَّ صُورَةَ الشَّیءِ مَا یَنکَشِفُ بِهٖ ذٰلِکَ الشَّیءُ لیکن بداند که اَلمَجَازُ قَنطَرَةُ الحَقِیقَةِ بر تقدیریست که گرفتاری بمجاز درمیان نیاید بلکه بنظرهٔ ثانیه نکشد نظرهٔ اُولیٰ ست که قنطرهٔ حقیقت ست که مخبرِ صادق آنرا اَلنَّظرَةُ الاُولیٰ لَکَ فرموده ست عَلَیهِ وَعَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ گویا بلفظ لَکَ اشاره بحصولِ این دولت کرده و اگر عِیَاذًا بِاللّٰهِ سُبحَانَهٗ گرفتاری بمجاز درمیان آید بلکه بنظرهٔ ثانیه کشید آن مجاز سدِ راهِ وصولِ حقیقت ست قنطره چه بود بُتے ست که بپرستشِ خود میخواند و دور بوے ست که از حقیقت میگرداند لهذا مخبرِ صادق عَلَیهِ وَعَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ نظرهٔ ثانیه را مُضر دانسته اَلنَّظرَةُ الثَّانِیَةُ عَلَیکَ فرموده کدام چیز مُضر تر ازان بود که از حق باز دارد و بباطل گرفتار سازد و باید دانست که نظرهٔ اُولیٰ وقتے نافع ست که باختیار نبود و اگر باختیار بود حکمِ نظرهٔ ثانیه

دارد کریمهٔ قُلْ لِّلْمُؤْمِنِیْنَ یَغُضُّوْا مِنْ اَبْصَارِهِمْ در اثباتِ این مطلب کافی ست ابلهانِ صوفیهٔ خام
معنی این عبارت را نفهمیده غلط کرده گرفتارِ زیبا صورِ جمیله پیدا کنند و بعشوه و دلالِ ایشان فریفته
گردند بطمع آنکه آنرا وسیلهٔ وصولِ حقیقت سازند و معراجِ حصولِ مطلوب نمایند کلّا این خود سدّ
راهِ مطلوب ست و حاجزِ حصینِ مقصود با طلب ست که در نظرِ شان مزیّن گشته است و در غرورِ
حقیقت افتاده جمعے ازینها حسن و جمالِ این صوَر را حسنِ حق دانسته جلّ شانهٗ گرفتاریِ اینها
عینِ گرفتاریِ حق میدانند و مشاهدهٔ آنها را مشاهدهٔ حق مے انگارند بعضے ازینها گفته اند

؎ امروز چون جمالِ تو بے پرده ظاهرست + در حیرتم که وعدهٔ فردا برائے چیست +

تَعَالَی اللّٰهُ عَمَّا یَقُوْلُوْنَ عُلُوًّا کَبِیْرًا حق را سبحانهٗ این کوته نظران چه گمان برده اند و حسن و
جمالِ او را چه تصوّر نموده مگر نشنیده اند که اگر فرضًا تارے از موئے حورائے بہشت که از مخلوقات
اوست سبحانهٗ در دنیا افتد از اضاءت و اشراقِ آن موے ہرگز در دنیا شب نیفتد و ظلمت نشود
و قصهٔ سوختنِ کوهِ طور و پاره پاره شدنِ آن بیک تجلّیِ حق جلّ وعلا و افتادنِ در بیهوشی گشتنِ
کلیم اللّٰه علیٰ نبیّنا وعلیه الصّلوٰة والسّلام ازان تجلّی با آن منزلت و قرب بنصِّ قرآنی ثابت شده
است و اینان با این بیخردی ہمه وقت بے پرده حق را بینند گمانند و بوعدهٔ رویتِ اخروی
عجب کنندگان لَقَدِ اسْتَکْبَرُوْا فِیْ اَنْفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوًّا کَبِیْرًا علماءِ اہلِ سنّت و جماعت
شکر اللّٰه تعالیٰ سعیهم جانها کنده اند و براهینِ نقلی بر مخالفانِ اثباتِ رویتِ اخروی کرده
که غیر از اہلِ سنّت از فرقِ مخالفه ہیچکس چه از ملّیین و چه از غیر ملّیین برویتِ حق جلّ وعلا
قائل نیست بلکه آنرا از محالِ عقلی مے انگارند و اہلِ سنّت ہم آنرا بلاکیف گفته اند و مخصوص بآن
نشأهٔ داشته و این بو الهوسان درین نشأهٔ فانیه حصولِ این دولتِ قاهره را تصوّر نموده اند و بخواب
و خیالِ خود خورسند گشته رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ۝
والسّلام علیٰ من اتّبع الهدیٰ والتزم متابعة المصطفیٰ علیه وعلیٰ آله الصّلوات والتّسلیمات

—— (اتمهای الملهما) ——

مکتوب شصت و هفتم (۶۷)

بمیر منصور در حقیقتِ کائنات و فرق میان کشوفِ حضرتِ ایشان و صاحبِ فتوحات این عرصهٔ کائنات که معاین و مشاهد و منبسط و متسلع و طویل و عریض متخیّل میگردد نزدِ حضرتِ شیخ محی الدین بن العربی و تابعانِ او حضرتِ وجود ست که جز او در خارج موجودے نیست و آن وجود ذاتِ حق ست سبحانه که آنرا ظاهر وجود نامند که بواسطهٔ انعکاس و تلبّس صُوَرِ علمیه متکثره که آنرا باطنِ وجود میگویند و معبّر باعیانِ ثابته اند آن وجود که بر وحدت و بساطتِ خود ست متکثر و منبسط و طویل و عریض در تخیّل مے درآید میفرمایند که مشاهد و محسوس همه چه عوام و چه خواص دران صفحه در کسوتِ کونیه و در صُوَر و اشکالِ متمایزه حضرتِ حق ست سبحانه که عوام را متوهّم بعالَم میگردد و عالَم اصلاً از خانهٔ علم بیرون نیامده است و بوئے از وجودِ خارجی نیافته معکوسِ آن صُوَرِ علمیه است که در مرآتِ حضرتِ وجود ظاهر گشته نمودے در خارج پیدا کرده و عالَم را در توهّم وجودِ خارجی خود انداخته لمولوی جامی علیه الرحمة رباعی مجموعهٔ کون را بقانونِ سبق ❖ کردیم تصفّح ورقاً بعد ورق ❖ حقا که ندیدیم و نخواندیم درو ❖ جز ذاتِ حق و شیونِ ذاتیهٔ حق ❖ و آنچه مکشوف و معتقدِ این فقیر ست آنست که این عرصه عرصهٔ وهم ست و این صُوَر و اشکال که دران عرصه است صُوَر و اشکالِ ممکنات ست که بصنعِ خداوندی جلّ سلطانه در مرتبهٔ حس و وهم ثبوتے پیدا کرده است و اتقان یافته و هرچه مشهود و محسوس ست درین صفحه از جنسِ ممکنات ست هرچند بعضے از سالکان را آن مشهود متوهّم بواجب گردد و بعنوانِ حقیقت ظاهر گردد امّا فی الحقیقت از افرادِ عالَم ست و او تعالیٰ وراء الوراء ست و از دید و دانشِ ما جدا است و از کشف و شهودِ ما منزّه و مبرّا است ❖ خلق را وجه کے نماید او ❖ در کدام آئینه درآید او ❖ غایة ما فی الباب این عرصهٔ متوهّمه ظلّ آن عرصهٔ خارجیه است که شایان مرتبهٔ حضرت وجوب تعالیٰ

وَتَقَدَّسَ چنانچه وجودِ این مرتبه ظلِ وجودِ آن مرتبه است واین مرتبهٔ وہم را اگر باعتبار آنکه ظلِ مرتبهٔ خارج ست خارج گویند گنجایش دارد چنانچه باعتبار وجودِ ظلّی اورا موجود نیز گویند وآین عرصهٔ وہم در رنگِ عرصهٔ خارجی نفس الامری ست واَحکامِ صادقه دارد ومُعاملهٔ اَبدی بآن مربوط ست چنانچه مخبرِ صادق ازان خبر داده است عَلَیهِ وَعَلیٰ آلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ ملاحظه باید نمود که ازین دو مکشوف کدام یکے به تنزیه وتقدیسِ خداوندی جَلَّ سُلطَانُهٗ اَقرب واَلیق ست وبجنابِ قدسِ او تعالیٰ اَولیٰ واَنسب وازین دو کدام مُناسبت ببدایت وتوسّطِ حال دارد وکدام مناسبِ حالِ انتهاست سالها این فقیر معتقدِ مکشوفِ اوّل بوده است واحوال عجیبه ومُشاہداتِ غریبه دران موطن گذرانیده وحظهائے وافر دران مقام حاصل کرده آخر الامر بمحض فضلِ خداوندی جَلَّ شَانُهٗ معلوم گشته که هرچه دیده شد ودانسته شد همه غیر حق ست سُبحَانَهٗ که نفی آن لازم ست وبَعدَ اللّتیّا وَالّتی بکرمِ خداوندی جَلَّ شَانُهٗ معامله از نفی بانتفا آمد وباطلے که خود را بحق وا نموده بود از دید ودانش فرو ریخت وگرفتاری بغیب الغیب حاصل گشت وموہوم از موجود جدا شد وقدیم از حادث متمیز آمد که حاصلِ مکشوفِ ثانی ست لِلمُؤلِّف رُباعی در عرصهٔ کائنات با دقتِ فهم ✚ بسیار گذشتیم بسرعت چون سهم ✚ گشتیم همه چشم ندیدیم درو ✚ جز ظلِ صفات آمده ثابت در وهم ✚ اَلحَمدُ لِلّٰهِ الَّذِی هَدٰنَا لِهٰذَا وَمَا کُنَّا لِنَهتَدِیَ لَولَا اَن هَدٰنَا اللّٰهُ لَقَد جَاءَت رُسُلُ رَبِّنَا بِالحَقِّ وَالسَّلَامُ

مکتوب شصت وهشتم (٦٨)

بفقیر محمد ہاشم کشمی در تحقیقِ مرتبهٔ وہم که عالم دران مرتبه نمود وجود دارد وَمَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ عالم را که موہوم میگوییم نه بآن معنی ست که عالم منحوت ومجعول وَہم ست چگونه منحوتِ وہم بود که وہم نیز از اجزاءِ عالم ست بلکه بآن معنی ست که عالم را حضرتِ حق سُبحَانَهٗ در مرتبهٔ وَہم خلق فرموده است

وہر چند وہم دران وقت بوجود نیامدہ بود اما در علم اللہ سبحانہ بودہ و مرتبۂ وہم عبارت از
نمود بے بود ست در رنگِ دائرہ کہ از نقطۂ جوالہ در وہم ناشی گشتہ است کہ نمودے دارد بے بود
حکیم مطلق جلّ سلطانہ عالم را درین مرتبہ خلق فرمودہ نمود محض را ثبوت و ثبات بخشیدہ و
از غلط بصحت آوردہ و از کذب بصدق کشیدہ و نفس الامر ساخت اولٰئک یبدل اللہ سیاٰتہم
حسنات مرتبۂ موہوم عجب مرتبہ است کہ آنرا با موجود ہیچ مزاحمتے نیست و ہیچ تدافعے نہ و
ہیچ جہتے از جہات باوے اثبات نے نماید و ہیچ حدے و نہایتے او را پیدا نمیکند دائرہ موہوم
را با نقطۂ جوالہ موجودہ ہیچ جنگے نیست و ہیچ جہتے از جہات این را با او ثابت نہ و نہ ہیچ نہایتے
این نقطہ را بحدوث این دائرہ پیدا نتوان گفت کہ نقطہ در یمین دائرہ است یا در شمال
قدام ست یا خلف فوق ست یا تحت ثبوت این جہات مرآن دائرہ را نسبت بآن اشیا ست
کہ در مرتبۂ او ثبوت دارند اما چیزے کہ در مرتبۂ دیگر کائن ست دائرہ را باوے ازین جہات ہیچ
ثابت نہ و نیز این نقطہ را بحدوث این دائرہ ہیچ حدے و نہایتے پیدا نشدہ است و بر صرافت
حالت سابق خود ست وللہ المثل الاعلیٰ ازین بیان وازین تمثیل حال عالم با صانع عالم جلّ شانہ
دریاب کہ او را سبحانہ بایجاد این عالم حدے و نہایتے حاصل نشدہ است و جہتے از جہات
کائن نگشتہ این نسبت آنجا چگونہ متصور گردد کہ دران مرتبۂ علیا از یشان نامے و نشانے
نیست تا تصورِ نسبت نمودہ آید بے دولتان چند از کوتہ نظری حصول این نسب و ثبوت این جہات
را در حق صانع عالم جلّ شانہ نسبت بعالم تصور نمودہ نفی رویت واجب تعالیٰ نمودہ اند و
آنرا محال انگاشتہ و جہل مرکب و تصدیق کاذب خود را بر کتاب و سنت تقدیم دادہ گمان بردہ
اند کہ اگر حق جلّ و علا مرئی شود البتہ در جہتے از جہات خواہد بود از رائی و آن مستلزم حدود
نہایت ست از تحقیق سابق معلوم گشت کہ حق را سبحانہ با عالم ازین نسب ہیچ ثابت نیست
رویت اثبات کنند یا نہ رویت بود و جہت نبود چنانچہ تحقیق این معنی خواہد نمود مگر ندانستہ اند

که این محذور در وقتِ وجود عالم نیز کائن ست زیراکه درین وقت صانع تعالی از عالم در جهتے از جهاتِ او خواهد بود و نیز ورای عالم خواهد بود و آن مستلزمِ حدّ و نهایت ست و اگر در جمیع جهاتِ عالم گویند حد و نهایت راچه خواهند گفت که لازم درائیست و نیز فسادِ جهت بواسطهٔ استلزام نهایت ست و آن خود لازم ست خلاصی ازین مضیق در اختیارِ قول صوفیه است که عالم را موهوم گویند و از اشکالِ جهت و نهایت وارهند و در موهوم گفتن هیچ محذورے لازم نمے آید که آن در رنگِ موجود احکام صادقه دارد و معاملهٔ ابدی و تنعّمات و تعذیباتِ سرمدی بوے مربوط ست آن موهوم دیگرست که سوفسطائی بیخرد بآن قائل ست کہ آن اختراعِ وہم و تراشِ خیال ست شتّان ما بینهما بر سرِ اصلِ سخن رویم و گوئیم که دائرهٔ موهومه راکه ناشی از نقطهٔ جوّاله است با آن نقطه هیچ جهت ثابت نیست و آن نقطه بیرون از جهاتِ اوست که اگر فرضاً آن دائره بتمامه بصر گردد هر آئینه آن نقطه را بے جهت خواهد دید که جهت درمیانِ اینها مفقود ست و در ما نحن فیه اگر رائی تمام بصر گردد حق را جلّ و علا بے جهت بیند چه محذور لازم آید در بهشت مومنان تمام بصر گشته خواهند دید و هیچ جهت ثابت نخواهد بود و اولیا را بحکم تخلّق باخلاق الله در دنیا این دولت حاصل میگردد و تمام بصر میگردند هرچند رویت نبود که مخصوص بآخرت ست اما حکمِ رویت دارد و اینکه گفتیم که بحکم تخلّق باخلاق الله زیراکه در واجب تعالیٰ فرموده اند که ذاته تعالیٰ کُلّه بصر و کُلّه سمعٌ و کُلّه علمٌ و متخلّقان را ازین اخلاق البته نصیبے هست صفتِ ایشان نیز دران مقام برنگ کلّیتِ ایشان مے برآید همه بصر میگردند مثلاً و سایر مومنان را در آخرت این نسبت کرامت فرموده بدولتِ رویت مشرف خواهند ساخت ان شاء الله تعالیٰ و هیچ محذورے و اشتباہے برین تقدیر لازم نیست والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال +

مکتوب (٦٩) شصت و نهم

بقاضی موسیٰ توصین در ترغیب التزام شریعت وصحبت ارباب جمعیت بعد الحمد والصلوٰة و

دعوات میرساند که احوال فقرا این حدود مستوجب حمد ست صحیفه شریفه که بمصحوب درویش

رحم علی مرسل داشته بودند رسید خوشوقت ساخته سلامت باشند با استقامت باشند طلب نصایح اندراج

یافته بود مخدوما النصیحة هی الدین و متابعة سید المرسلین علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات

غایة ما فی الباب متابعت را اقسام ست یک قسم آن اتیان احکام شرعیه ست و باقی اقسام را فقیر

در مکتوبے که ببعضے از محبان نوشته است تفصیل ذکر نموده است خواهم گفت ان شاء الله تعالیٰ

که نقل آن را بشما فرستند بالجمله مدار افاده واستفاده این طریقه بر صحبت ست بگفتن و نوشتن کفایت

نمیشود حضرت خواجه نقشبند فرموده اند قدس سره که طریقه ما صحبت ست و اصحاب کرام بدولت

صحبت خیر البشر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات از اولیاء امت افضل آمدند که هیچ

ولی بمرتبه صحابی نرسد اگرچه ویس قرنی باشد المسئول من الاخوان الدعاء بسلامة الایمان

ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا رحم علی در رق خود گردانیده است

وباصلاح آمده است حضرت حق سبحانه استقامت دهاد والسلام

مکتوب (۷) هفتادم

بمولانا اسحاق ولد قاضی موسیٰ در تحریص بر صحبت ارباب جمعیت الحمد لله وسلام علی

عباده الذین اصطفیٰ مکتوب شریف که بمصحوب رحم علی درویش مرسل داشته بودند رسید چون

منبی از ذوق وشوق بود مسرت بخشید و در کاغذ علیحده واقعه که روداده بود نوشته بودند

از مطالعه آن فرحت بر فرحت انجامید این قسم واقعات مبشرات اند سعی باید نمود که از قوت بفعل

آید و از گوش بآغوش رسد امروز که تدارک تقصیر ممکن ست فرصت را غنیمت باید شمرد و بتسویف

وتاخیر نباید انداخت حضرت خواجه احرار قدس سره فرموده اند که جمعے از درویشان بودیم سخن

از ساعتِ مرجوّه که در روزِ جمعه و دیعت نهاده اند در میان آمد که اگر میسر شود دران ساعت
حضرت حق سُبحانهٗ وتعالیٰ چه باید طلبید هر کسے چیزے گفت چون نوبت بمن رسید گفتم
صحبت اربابِ جمعیت باید طلبید که در ضمن آن جمیع سعادات میسر ست بعضے از مکاتیب
گرفته بصوب رافع فرستاده ست حضرت حق سُبحانهٗ وتعالیٰ منتفع گرداناد و دیگر اخوی
شیخ کریم الدین چند گاه ست که آمده اند شاید از احوالِ خود بشما نویسند از دوستان توقع
دعاست ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر والسلام علی من
اتبع الهدیٰ والتزم متابعة المصطفیٰ علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات ٭

مکتوب (۱۷) هفتاد و یکم

بجناب پیرزاده خواجه محمد عبد الله در تمیز میان حقائق موهوم که عالم ست و میانِ موجود حقیقی که صانع
عالم ست ولله المثل الاعلیٰ نقطهٔ جواله که دائره ازوے در وهم ناشی گشته است چنانچه در
خارج موجود ست در وهم هم موجود لیکن آنجا بے روپوش نمود دائره است و اینجا باین روپوش و
موجود در خارج و در وهم نه باآن معنی ست که در هر مرتبه وجود علیحده دارد کلا بلکه یک موجود ست هم
در خارج و هم در وهم که آنجا بے روپوش دائره است و اینجا باروپوش و آین دائرهٔ موهومه که در
وهم نمودے دارد بے بود که از غلطِ حس پیدا گشته است اگر آنرا دران مرتبه موجود گردانند و ثبات و
تقرر دهند و نمود با بود سازند هر آئینه از غلطِ حس ظاهر برآید و نفس الامر خواهد گشت و احکام صادقه
پیدا خواهد کرد پس این دائره را در وهم حقیقتے ست و صورتے حقیقتش همان نقطهٔ جواله است که
بآن برپاست و صورتش همان دائره است که ثبوت و ثبات پیدا کرده است این صورت هر چند عین
آن حقیقت نیست که صفات و احکامِ متمایزه دارد اما از حقیقت دور نیست و جدائی ندارد حقیقت
ست که خود را باین نمود متخیل گردانیده ست ٭ خوشتر آن باشد که سِرّ دلبران

گفته آید در حدیث دیگران * حضرت شیخ محی الدین بن العربی قُدِّسَ سِرُّہٗ درین مقام گوید اِنْ شِئْتَ قُلْتَ اِنَّهٗ حَقٌّ وَاِنْ شِئْتَ قُلْتَ اِنَّهٗ خَلْقٌ وَاِنْ شِئْتَ قُلْتَ اِنَّهٗ حَقٌّ مِنْ وَجْهٍ وَخَلْقٌ مِنْ وَجْهٍ وَاِنْ شِئْتَ قُلْتَ بِالتَّحَيُّرِ لِعَدَمِ التَّمَيُّزِ بَيْنَهُمَا لیکن باید دانست که این تمیز در میانِ صورت وحقیقت ہرچند در وہم ست اما چون صورت دران مرتبہ بایجاد خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهٗ موجود گشتہ است وثبات وتقرر پیدا کردہ ہر آئینہ نفس الامری شدہ و تمیز نفس الامری حاصل ساختہ بلکہ بطریق ظلیت موجود خارجی گشتہ چہ وجود صورت چنانچہ ظلِ وجودِ حقیقت ست مرتبہ نمود بعد از حصول بود ظل خارج آمدہ پس تمیز در میان حقیقت وصورت چونکہ نفس الامری بلکہ خارجی شد حمل یکے بر دیگرے ممتنع گشت ویکے عین دیگرے نیامد وآنکہ عین گفتہ است زیادہ بر تمیز وہمی نفہمیدہ و ورا امتیاز علمی ندانستہ سُبْحَانَ اللهِ مرتبہ وہم بواسطہ ایجادِ خداوندی جَلَّ شَانُهٗ کہ دران مرتبہ واقع شدہ است خارج گشتہ است ونفس الامر آمدہ ورای علم وخارج کہ متعارف ست گشتہ چون این مرتبہ خارج آمدہ است ناچار در رے مرتبہ وہم راجدا نمودہ ونقطۂ جوالہ موجودِ خارجی گشتہ ودائرہ کہ از آن ناشی ست موہوم نام یافتہ عجب معاملہ است صورت کہ از حقیقت ناشی ست وہرچہ دارد از حقیقت دارد ہیچ جدائی اورا از حقیقت نیست بزور اورا از حقیقت جدا ساختہ اند واز توہم بتحقق آوردہ ومتمیز وہمی را خارجی گردانید وکریمہ صُنْعَ اللهِ الَّذِیْ اَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ را اینجا ملاحظہ باید کرد کہ لاشیء محض را بقدرت کاملہ خود شیئے گردانیدہ است ودانا وبینا وقادر ومرید ساختہ بزرگے گوید ؎ چونکہ او شد گوش وچشم ودست وپاے * خیرہ ام در چشم بندی خدا * چشم بندی چہ گنجایش دارد زیراکہ چشم بندی در جاے ثابت ست کہ غیر واقع را واقع نماید اینجا قدرت خداوندی جَلَّ شَانُهٗ غیر واقع را واقع گردانیدہ است واحکام کاذبہ را کہ دران مرتبہ کائن بودہ صادقہ ساختہ شیخ میفرماید لِعَدَمِ التَّمَیُّزِ بَیْنَهُمَا وحال آنکہ در میان عبد ورب پنجاہ ہزار سالہ راہ است کہ کریمہ تَعْرُجُ الْمَلٰٓئِکَةُ

والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة اشارت بآنست و شیخ خود نیز باین دوری معترف
ست ازینجاست که بحیرت قائل گشته ست ساده لوحے از دوری باین راه حق را سبحانه بعید
نه انگارد و از خود دور نیندازد فانه سبحانه قریب بل اقرب و ولی العبد من نفس العبد
بلکه این بعد باعتبار درک و معرفت ست نه باعتبار مکان و مسافت نقطهٔ آخر دائره نزدیکترین نقطها
ست به مبدأ دائره لیکن چون پشت او را بجانب مبدا ساخته اند و روی او را بطرف دیگر گردانیده اند
رباعی ناچار یافت او باوجود قرب از مبدا دور افتاده ست و بعد از طی جمیع نقط مربوط گشته. شعر
ای کمان و تیرها برساخته * صید نزدیک و تو دور انداخته * هرکه دور انداز تر او دورتر * از
چنین صید ست او مهجورتر * بلے تا تشنه تهای بعد نکشد قدر دولت قرب نداند ما صنع الله
سبحانه فهو خیر والسلام علی من اتبع الهدی *

مکتوب (۷۲) هفتاد و دوم

بجناب خواجه حسام الدین احمد در آنکه تلوینات عسکر یا ارباب جمعیت تمکینات ست با جواب استفسا
تمکین که در باب مولود خواندن نموده بود الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریف
و ملاطفه منیفه که از روی کرم و شفقت نامزد این فقیر ساخته بودند بمطالعه آن مشرف گشت
لله سبحانه الحمد و المنة که بصحت و عافیت اند و از تفقد احوال دوستان دور افتاده فارغ
نیستند احوال و اوضاع فقرا این حدود مستوجب حمد ست که در عین بلا عافیت ست و در مظا
تفرقه جمعیت فرزندان و دوستان که همراه اند اوقات شان بجمعیت ست و احوال ایشان د
ترقی و تزاید عسکر در حق ایشان خانقاه متخص ست که در عین تلوینات لشکریان تمکین نصیب
شان ست و در عین گرفتاریهای شتی که از لوازم این موطن ست گرفتار یک مطلب اند نه کسی
با ایشان کاری و نه ایشان را از کسی باری مع ذلک مسلوب الاختیار اند و بدولت جبر و

؎ یعنی عین خانقاه ست ۱۲

قیدگرفتار عجب عجبے ست که رہائی را در عوض آن بجوے نه خرند و طرفه قیدیست که اطلاق را از آن جا
به پشیزے نستانند الحمد لله سبحانه والمنة علی ذلک وعلی جمیع نعمه العظام مخدوما مقصود
از فرستادن کتابت به قرة العینین اظهار حسرت بود بر فوت بعضے نعمتہا که در جوار وطن حصول
آن متوقع بود و در لشکر آمدن و صحبت داشتن آنجا مربوط بصلاح ایشان ست که ایشان اوضاع
لشکر و لشکریان را بہتر میدانند و نفع و ضرر این موطن را بیشتر مے شناسند آنچه اندراج یافته بود که
اگر بنویسی که از آفات محفوظ خواهند بود بیایند الغیب عند الله تعالی اما حمدا لله سبحانه
که از ہمراہان بکرم الله سبحانه با وجود کثرت اختلاط با ارباب تفرقه ہیچکس را تا این زمان آفت
تفرقه نرسیده ست و از مطلب باز نداشته دیگر در باب مولود خوانی اندراج یافته بود در نفس
قرآن خواندن بصوت حسن و در قصائد نعت و منقبت خواندن چه مضایقه است ممنوع تحریف
تغییر حروف قرآن ست و التزام رعایت مقامات نغمه و تردید صوت بآن بطریق الحان با تصفیق
مناسب آن که در شعر نیز غیر مباح ست اگر بر نہجے خوانند که تحریفے در کلمات قرآنی واقع نشود و
در قصائد خواندن شرائط مذکوره متحقق نگردد و آنرا ہم بغرض صحیح تجویز نمایند چه مانع ست مخدوما
بخاطر فقیر میرسد تا سد این باب مطلق نکنند بو الہوسان ممنوع نگردند اگر اندک تجویز کنند منجر به
بسیار خواهد شد قلیله یفضی الی کثیره قول مشهور ست والسلام

مکتوب (۷۳) هفتاد و سیوم

بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید در اسرار صفت حیوة که فوق علم ست و در بیان آنکه علم چنانچه
از صفات زائده ست از شیون غیر زائده است نیز و کذا سائر الصفات حضرت شیخ محی الدین
بن العربی قدس سره و متابعان او که تنزلات خمس نوشته اند تعین اول از اجمال حضرت علم
اعتبار نموده اند و آنرا حقیقت محمدی گفته اند علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات

وکشفِ این تعیّن را تجلّی ذات دانسته و فوقِ این تعیّن لاتعیّن میدانند که مرتبهٔ ذاتِ بحت
ست واحدیت مجرّده از جمیعِ نسب و اعتبارات پوشیده نماند که فوقِ شانِ العلم شانِ الحیوٰة
ست که علم تابعِ اوست و او اُمّ جمیعِ صفات ست چه علم و چه غیرِ علم و چه علمِ حصولی و چه
علمِ حضوری و این شانِ الحیوٰة شانے ست عظیم الشان شیون و صفاتِ دیگر در جنب
آن حکمِ جدِّ اوّل دارند نسبت بدریائے محیط عجب ست که شیخ بزرگوار باین مملکت وسیع
سیر نفرموده است و از گلشنهائے این گلهائے علوم و معارف نه چیده و هر چند این شان
بحضرتِ ذات عزّ شانه اقربست و بجهالت و عدمِ ادراک انسب اما چون شائبهٔ تنزّل و
ظلّیت دارد از مظانِ علم و معرفت ست قلّ او کثر در انوقت که این فقیر را بکرم الله
سبحانه سیرے دران شانِ عظیم الشان افتاده بود در تهِ آن مقام بمسافتِ بعیده مشهود شند بود
که شیخ آنجا کلبه دارد که دران اقامت ورزیده است شاید در آخر با حظّے ازین مقام فرا گرفته
باشد بُعدِ مسافت درین طور بُعدهائے بیچون بد و اعتبار توان گفت تنگیِ میدانِ عبارتست
یا صورت مثالی آن بُعدِ بیچون در عالمِ مثال بُعدِ مسافت مشهود ست سبحانک لا
علم لنا الا ما علّمتنا انّک انت العلیم الحکیم والسلام علی من اتّبع الهدیٰ

فصل بالخیر ازین بیان لازم آمد که علم در مرتبهٔ حیوٰة که فوقِ اوست ثابت نبود چه علمِ حصولی
و چه علمِ حضوری و چون در مرتبهٔ حیوٰة ثابت نبود در مرتبهٔ حضرتِ ذات عزّ شانه چگونه ثابت
باشد که فوق الفوق ست و چون علم ثابت نباشد نقیضِ او ثابت بود تعالی الله سبحانه
عن ذلک علوّا کبیرا تفصّی ازین اشکال مبنی بر معرفتِ دقیقه است که کم کسے از اولیاء الله
بآن لب کشاده است باید دانست که علمِ واجبی جلّ شانه مثلا چنانچه از صفاتِ ثمانیه
حقیقیه زائده است چنانچه اهلِ حق فرموده اند از شیون و اعتباراتِ ذاتیه غیر زائده است
نیز و چون قسمِ اول از صفاتِ زائده است بر ذاتِ تعالی متعلّقِ آن نیز ماسوی ذاتست سبحانه

عالم باشد ماسوی یا صفاتِ زائده واجبی جلّ سلطانهٗ چه آنچه بداغ ظلیت متّسم گشته است
واسم زیادتی پیدا کرده شایان مرتبهٔ مقدسه حضرتِ ذات تعالیٰ وتقدّس نبود و تعلّق بآنجناب
قدس پیدا نکند حصولی باشد آن علم یا حضوری اگر حضوری ست نیز بظلّے از ظلال حضرت ذات
تعالیٰ متعلق ست اگرچه اتحادے در میان علم و عالم و معلوم پیدا کرده است چه این مرتبهٔ
اتحاد نیز ظلّے از ظلال آن مرتبهٔ مقدسه است نه عین آن اگرچه جمعے گمان عینیتِ آن برده
اند و قسم دیگر که از شیون ذاتیهٔ غیر زائده است متعلّق آن حضرتِ ذاتست و بس تعالیٰ و
تقدّس و والآثر ست از انکه بماسوی ذاتِ عزّ سلطانهٗ تعلّق پیدا کند بالجمله علمیکه زائد است
تعلّق آن مقصور بماسوی ذاتست تعالیٰ وتقدّس و علمیکه زائد نیست و مجرّد اعتبار ست تعلّق
آن مقصور بر حضرت ذاتست تعالیٰ وتقدّس و علمیکه در مرتبهٔ حضرت ذات تعالیٰ منتفی ست
همان علم زائد ست که شایانِ آن مرتبهٔ مقدسه نیست که ظلّ آن شان علم غیر زائد ست از انتفاے
آن علم ثبوت نقیض آن که جهل ست لازم نیاید هرگاه علم که از صفات کامله است آنجا گنجایش
ندارد نقیض آن که سراسر نقص ست چه گنجایش دارد که دران حضرت بار یابد غایة ما فی الباب
این هر دو نقیض از ان حضرت مسلوب بود و هیچ محظور نباشد عارفے گوید عرفت الله بجمعه الاضداد
گوئیا بواسطهٔ علو مرتبهٔ آن مقام اقدس هیچ یکے ازین دو نقیض آنجا نیرسد هرگاه جمیع نسب و
اعتبارات دران حضرت مسلوب باشند علم و عدم علم که از جملهٔ نسب اند نیز مسلوب باشند آن ممکن
ست که او را از نسب و اعتبارات چاره نبود و جمع و رفع نقیض در وے نباشد خالق نسب و اعتبارات
منزّه است از نسب و اعتبارات و قیاس غائب بر شاهد درین موطن ممتنع ست یا آنکه گوئیم انتفاء
علم خاص مستلزم عدم علم مطلق نیست بلکه مستلزم عدم علم خاص ست که متضمن شائبهٔ ظلّیت ست
برین تقدیر هیچ محظور لازم نیاید و ارتفاع نقیضین نشود فافهم باید دانست که علمیکه از شیون
ذاتست تعالیٰ هیچ مناسبتے ندارد بعلمیکه از صفاتِ زائده است اگرچه اصل این علم همان علم ست

چہ صفتِ زائدہ ظلِّ شانِ ذاتست آنجا ہمہ انکشاف در انکشاف ست وحصول ست درعینِ حضو
از علوّ درجہ آن جہل نمیتواند در طرفِ او افتاد وبنقاضتِ او برنمیتواند برخاست بخلافِ صفتِ
علم کہ جہل آنرا بنقاضت برپاست اگرچہ وقوعِ آن غیر جائز وخطاست واین احتمالِ نقیض آنرا
باعثِ انحطاطِ او گشتہ است واز تعلقِ آنجنابِ قدس باز داشتہ چہ احتمالِ نقیض کمال ہر کمال کہ
باشد آنرا در آن حضرت گنجایش نیست قدرتیکہ دران مرتبۂ مقدسہ اثبات نمودہ اند ہمان ست کہ عجز
در طرفِ دیگرِ او نیست بخلافِ صفتِ قدرت کہ احتمالِ نقیض دارد اگرچہ واقع نیست علیٰ ھٰذا القیاس
جَمِیعُ الشُّؤُوْنِ وَالصِّفَاتِ الْوَاجِبَۃِ تَعَالَتْ وَتَقَدَّسَتْ وچون شان العلم را بصفۃ العلم
ہیچ مناسبت نباشد علمِ مخلوقات را بآن شان عظیم الشان چہ نسبت بود وکدام مناسبت باشد
وتعلقِ آن بآن مرتبۂ مقدسہ چگونہ متصوّر بود مگر آنکہ بندہ نوازی فرمایند وانکشافِ ناقصِ مخلوق
را از نزدِ انکشافِ خود جلائے دہند وبعد از فناءِ اتم وبقاءِ اکمل از نزدِ خود بخشند درین وقت تواند
بود کہ تعلقِ بیچون بآن مرتبۂ مقدسہ پیدا کند وجائے برسد کہ اصل از انجا کوتاہی کند وبزینۂ اصل با اصل
الاصل واصل گردد این خصوصیتے ست کہ بہ بنی آدم مرحمت شدہ است وراہِ ترقی بر ایشان کشادہ
است ہم از اصل میگذرند وہم از اصل الاصل وجائے میرسند کہ اصل در رنگِ ظل در راہ میماند ذٰلِکَ
فَضْلُ اللّٰہِ یُؤْتِیْہِ مَنْ یَّشَآءُ وَاللّٰہُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیْمِ ؕ

مکتوب (۷۴) ہفتاد وچہارم

بحضرت مخدوم زادہ خواجہ محمد معصوم در شرح کلام صاحبِ فصوص در بیان تجلی ذات وتحقیق
ورائے خاص حضرتِ ایشان دران باب وحسب الاتفاق این مکتوب شریف باتمام نرسید

ترجمہ	اصل
ہمہ ستایش وسپاس مر خدا راست وسلام بر آن بندگانِ او کہ برگزیدہ است ایشان را	اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی

قَالَ الشَّيْخُ ابْنُ الْعَرَبِيِّ قُدِّسَ سِرُّهُ وَ
التَّجَلِّي مِنَ الذَّاتِ لَا يَكُونُ إِلَّا بِصُورَةِ الْمُتَجَلَّى لَهُ
فَالْمُتَجَلَّى لَهُ مَا رَأَى سِوَى صُورَتِهِ فِي مِرْآةِ الْحَقِّ
وَمَا رَأَى الْحَقَّ وَلَا يُمْكِنُ أَنْ يَرَاهُ وَالْمُرَادُ
مِنْ مِرْآةِ الْحَقِّ هُوَ الشَّأْنُ الذَّاتِيُّ الَّذِي
ظِلُّهُ الْاِسْمُ الزَّائِدُ الَّذِي هُوَ مَبْدَأٌ
لِتَعَيُّنِ الْمُتَجَلَّى لَهُ فَإِنَّ لِكُلِّ اسْمٍ زَائِدٍ
هُوَ مَبْدَأٌ لِتَعَيُّنٍ مِنْ تَعَيُّنَاتِ الْمَخْلُوقَاتِ
أَصْلًا فِي الْمَرْتَبَةِ الذَّاتِيَّةِ وَهُوَ الشَّأْنُ الَّذِي
هُوَ مُجَرَّدُ اعْتِبَارٍ فِي الذَّاتِ كَمَا حَقَّقْتُ
فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ وَلَيْسَ الْمُرَادُ مِنْهُ الذَّاتَ
مُطْلَقًا فَإِنَّ الْمُطْلَقَ لَا يَكُونُ مِرْآةً
لِلْمُقَيَّدِ وَلَمَّا كَانَتِ الْمِرْآةُ مُقَيَّدَةً مِثْلَ
الصُّورَةِ الْكَائِنَةِ فِيهَا وَأَصْلًا لِأَصْلِ تِلْكَ
الصُّورَةِ لَا جَرَمَ يَتَجَلَّى الْمِرْآةُ فِي نَظَرِ الْمُتَجَلَّى لَهُ
بِصُورَتِهِ الْكَائِنَةِ فِيهَا مِنْ غَيْرِ زِيَادَةٍ وَلَا
نُقْصَانٍ لِأَنَّ تَجَلِّي ذٰلِكَ الشَّأْنِ وَظُهُورَهُ فِي
هٰذِهِ الْمَرْتَبَةِ الَّتِي وَقَعَ التَّجَلِّي فِيهَا لَا يَكُونُ إِلَّا
بِهٰذِهِ الصُّورَةِ الَّتِي كَانَ الْمُتَجَلَّى لَهُ عَلَيْهَا إِلَّا أَنَّ
ظُهُورَهُ بِهٰذِهِ الصُّورَةِ لِغِنَائِهِ وَعَدَمِ تَعَلُّقِهِ بِالْعَالَمِ

حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سرہ
فرمودہ ہو تجلی ذات نبود مگر بصورت شخص متجلی لہ
پس شخص متجلی لہ سوائے صورت خود در مرآت
حق چیزے ندیدہ وحق را سبحانہ ندیدہ و
نہ ممکن ست کہ بہ بیند او را و مراد از مرآت حق
ہمان شان ذاتیست کہ ظل او آن اسم زائد ست
کہ مبدأ تعین متجلی لہ ست زیرا کہ ہر اسم زائد را کہ
مبدأ تعینے ست از تعینات مخلوقات اصلے
کائن ست در مرتبہ ذاتیہ و آن اصل ہمان شان
کہ مجرد اعتبار ست در ذات چنانچہ در مواضع
متعددہ تحقیق نمودہ ام و نیست مراد از مرآت
حق ذات مطلق چہ مطلق مرآت مقید نمیتوان شد
وچون مرآت در رنگ صورت کہ در وے کائن ست
مقید گشت و آن صورت را اصل الاصل آمد
ناچار مرآت در نظر متجلی لہ بصورت او کہ در وے
کائن ست بلا زیادت و نقصان جلوہ گر خواہد
شد زیرا کہ تجلی و ظہور آن شان اندرین مرتبہ
کہ تجلی دران وقوع یافتہ نے باشد مگر بصورتے
کہ متجلی لہ بران بودہ اما ظہور آن بدین صورت
بسبب استغنا و عدم تعلق بعالم مشروط ست

مشروط بتوسط الاسم الظلي الذي هو مبدأ التعين صورة المتجلي له، وهذه المرآة المقدسة مباينة لسائر المرايا فان ظهور الصور في تلك المرايا كائن في زاوية من زواياها ولا تظهر المرايا باعيان الصور الحالّة فيها المباينة بينهما بخلاف هذه المرآة المقدسة فان الصورة غير حالّة فيها ولا حاصلة في زاوية من زواياها لعدم الحالية والمحلية في تلك الحضرة ولو حساً وعدم التبعض و التجزي في تلك المرتبة المقدسة ولو وهماً بل تظهر هذه المرآة المقدسة بكليتها بصورة المتجلي له فحينئذ تكون هي مرآة وصورة فالمتجلي له ما رأى سوى صورته في مرآة الحق الذي هو شان الذات الذي ظهر بصورة المتجلي له وما رأى الحق المطلق ولا الشان الخاص على النهج التنزيهي والنمط التقديسي ولا يمكن ان يراه هذا مبني على رأي الشيخ في نفي امكان الرؤية التنزيهية واثبات الرؤية في الظهورات التشبيهية الجامعة اللطيفة بطريق التمثل والمثال وهو كما ترى

بتوسطِ آن اسمِ ظلی که مبدأ تعینِ صورتِ متجلی له است و این مرآتِ مقدس برخلافِ مرایاے دیگرست چه ظهورِ صُور دران مرایا در جزویت از اجزاے اینها و ظاهر نگردد آن مرایا باعیانِ صُور که در اینها حال اند بسببِ مباینتے که واقع ست میانِ اینها بخلافِ این مرآتِ مقدس که صورت نه در وے حال ست و نه در جزوے از اجزاے وے حاصل بسبب فقدانِ حالّیت و محلّیت دران حضرت ولو حِسّاً و عدمِ تبعض و تجزی دران مرتبه مقدسه ولو وهماً بلکه این مرآتِ مقدس بتمامها بصورتِ شخصِ متجلی له ظهور می‌یابد پس این زمان آن مرآتِ مقدس هم مرآت باشد و هم صورت پس شخصِ متجلی له ندید مگر صورتِ خود در مرآتِ حق که همان شانِ ذات ست که بصورتِ متجلی له ظاهر شده و حق مطلق را ندیده و نه شانِ خاص و برابر نهجِ تنزیهی و نمطِ تقدیسی و نه ممکن ست که بیند او را و این مبنی ست بر راے شیخ از نفیِ امکانِ رویتِ مرتبه تنزیه و اثباتِ رویت در ظهوراتِ تشبیهیه جامعه لطیفه بطریقِ تمثل و مثال و این راے شیخ چنانکه مے بینی

مُخالِفٌ لِمَا اتَّفَقَ عَلَيْهِ عُلَمَاءُ اَهْلِ السُّنَّةِ
وَالْجَمَاعَةِ شَكَرَ اللّٰهُ تَعَالٰى سَعْيَهُمْ مِنْ
اَنَّ رُؤْيَتَهٗ تَعَالٰى فِي الدُّنْيَا جَائِزَةٌ غَيْرُ
وَاقِعَةٍ وَفِي الْاٰخِرَةِ بِلَا كَيْفٍ حَقٌّ وَاقِعٌ
وَلَا تَكُوْنُ بِتَمَثُّلٍ وَمِثَالٍ ـه يَرَاهُ
الْمُؤْمِنُوْنَ بِغَيْرِ كَيْفٍ + وَاِدْرَاكٍ وَضَرْبٍ
مِنْ مِثَالٍ + لِاَنَّ رُؤْيَةَ التَّمَثُّلِ رُؤْيَةُ
كَيْفٍ وَاَيْضًا لَيْسَتْ رُؤْيَةً لَهٗ تَعَالٰى بَلْ
رُؤْيَةُ مَخْلُوْقٍ اَوْجَدَهٗ تَعَالٰى وَاَظْهَرَهٗ
بِطَرِيْقِ التَّمَثُّلِ وَهُوَ تَعَالٰى وَرَاءَ التَّمَثُّلِ
وَالْمِثَالِ وَوَرَاءَ التَّوَهُّمِ وَالْخَيَالِ وَكُلُّ
ذٰلِكَ مَخْلُوْقٌ لَهٗ تَعَالٰى وَالْعَجَبُ مِنْ كُبَرَاءِ
الْعُرَفَاءِ اَنَّهُمْ تَسَلَّوْا بِالتَّشْبِيْهِ عَنِ التَّنْزِيْهِ
وَبِالْحَادِثِ عَنِ الْقَدِيْمِ وَاكْتَفَوْا بِالْمِثَالِ
وَعَكَفُوْا لِلتِّمْثَالِ وَظَنِّيْ اَنَّ ذٰلِكَ لِمَرَضٍ
حَدَثَ لَهُمْ مِنْ قَوْلِهِمْ بِالتَّوْحِيْدِ وَالْاِتِّحَادِ
وَاِصْرَارِهِمْ عَلٰى حُكْمِهِمْ بِاَنَّ الْعَالَمَ هُوَ
الْحَقُّ سُبْحَانَهٗ فَلَا جَرَمَ تَكُوْنُ رُؤْيَةُ
اَيِّ فَرْدٍ مِنْ اَفْرَادِ الْعَالَمِ رُؤْيَةً لَهٗ
تَعَالٰى عِنْدَهُمْ لِلْاِتِّحَادِ بَيْنَهُمَا مِنْ هٰهُنَا

مخالف آنست کہ اتفاق کردہ اند بران علماء
اہل سنت وجماعت خدای تعالی سعی ایشان
را مشکور گرداند از آنکہ رویت حق تعالی در دنیا
جائز ست اما غیر واقع ودر آخرت بلا کیف حق
ست وواقع ونباشد بتمثل ومثال چنانچہ در بدء
الامالی گفتہ ہ بینند حق را سبحانہ مومنان
بلا کیف وادراک ونوعے از مثال چہ رویت
تمثل رویت کیف ست نہ رویت حق تعالی
بلکہ رویت مخلوق ست کہ حق تعالی ایجاد فرمودہ
وبطریق تمثل ظاہر نمودہ واو تعالی وراء تمثل و
مثال ست ووراء توہم وخیال واین ہمہ مخلوق
اویند تعالی وعجب ست از اکابر عرفا کہ خورسند
شدند بتشبیہ از تنزیہ وبحادث از قدیم وقناعت
ورزیدند بمثال واقامت نمودند بر تمثال وظن
من ست کہ این ہمہ از جہت مرضے ست کہ پیدا
شد در ایشان از قول ایشان بتوحید واتحاد
واصرار ایشان برین حکم شان کہ عالم ہمون حق
ست سبحانہ وپس ناچار نزد شان رویت
ہر فردے از افراد عالم رویت او تعالی باشد
بسبب اتحاد کہ میان ہر دو واقع ست ازینجا

قَالَ بَعْضُهُمْ بِالشِّعْرِ الْفَارِسِيِّ ؎ اِمروز
چون جمالِ تو بے پرده ظاهرست + در حیرتم
که وعده فردا برائے چیست + اِلَّا اَنَّ الشَّیْخَ
خَصَّ مِنْ بَیْنِ تِلْكَ الْاَفْرَادِ فَرْدًا خَاصًّا
جَامِعًا حَصَلَ بِطَرِیْقِ التَّمَثُّلِ وَهُوَ لَا یُجْدِیْ
نَفْعًا كَاَنَّهٗ قُدِّسَ سِرُّهٗ لِوُفُوْرِ عِلْمِهٖ بِالْكِتَابِ
وَالسُّنَّةِ وَاَقْوَالِ الْعُلَمَاءِ تَنَبَّهَ عَلٰی شَنَاعَةِ
الْقَوْلِ بِاِطْلَاقِ الرُّؤْیَةِ وَالْحُكْمِ بِاَنَّ
رُؤْیَتَهُمْ مُطْلَقًا رُؤْیَتُهٗ سُبْحَانَهٗ وَمَعَ ذٰلِكَ
لِغَلَبَةِ السُّكْرِ وَقُوَّةِ حَالِ التَّوْحِیْدِ مَا تَخَلَّصَ
عَنْ مَضِیْقِ التَّشْبِیْهِ مُطْلَقًا وَمَا تَفَرَّغَ لِتَحْصِیْلِ
كَمَالَاتِ التَّنْزِیْهِ مُفْرَدًا بَلْ زَعَمَ اَنَّ الْمُنَزِّهَ
الصِّرْفَ قَاصِرٌ وَنَاقِصٌ وَمُحَدِّدٌ لَهٗ تَعَالٰی
كَالْمُشَبِّهِ فَفَرَّ عَنِ التَّنْزِیْهِ الصِّرْفِ وَجَزَمَ
بِاَنَّ الْكَمَالَ فِی الْجَمْعِ بَیْنَ التَّشْبِیْهِ وَالتَّنْزِیْهِ
وَالْحُكْمِ بِاَنَّ اَحَدَهُمَا عَیْنُ الْاٰخَرِ لِیَرْتَفِعَ
التَّحْدِیْدُ وَالتَّقْیِیْدُ مُطْلَقًا وَلَا یَخْفٰی عَلَیْكَ اَنَّ
التَّشْبِیْهَ مَعْدُوْمٌ فِی الْخَارِجِ عِنْدَهٗ وَاِنَّمَا الْمَوْجُوْدُ
فِی الْخَارِجِ هُوَ التَّنْزِیْهُ الصِّرْفُ فَلَا یَكُوْنُ اَحَدُهُمَا مُحَدِّدًا
وَمُقَیِّدًا لِلْاٰخَرِ عَلٰی قِیَاسِ الْوُجُوْدِ وَالْعَدَمِ الْخَارِجِیَّیْنِ

که بعضے ازیشان این شعرِ فارسی گفت ؎
امروز چون الخ مگر آنکه شیخ قُدِّسَ سِرُّہٗ ازمیان
افرادِ عالم فردے خاص جامع راکه بطریق تمثل
بحصول انجامیده باشد مخصوص ساخته و این
تخصیص نفع نمے بخشد وراگویا وے قُدِّسَ
سِرُّہٗ از وفورِ علم بکتاب و سنت و اقوالِ علما بر
شناعتِ قول باطلاقِ رویت و حکم کردن
بآنکه رویت اینها مطلقا رویت اوست سبحا
وقوف یافته وباوجودِ آن از غلبهٔ سکر و قوت
حالِ توحید از مضیقِ تشبیه بالکلیه مخلصی نیافت
واز برائے تحصیلِ کمالاتِ تنزیهِ صرف فارغ نگشت
بلکه گمان برده که قائلِ تنزیهِ محض قاصرست
ناقص و محدِّد ست مراورا تعالی در رنگِ قائل
به تشبیه پس از تنزیهِ صرف گریخته و یقین نمود
که کمال در جمع کردن ست میانِ تشبیه و تنزیه
وحکم کردن بآنکه یکے ازین دو عینِ دیگرست
تا تحدید و تقیید بالکلیه مرتفع گردد و مخفی نیست
بر تو که تشبیه نزدِ وے خارج مفقودست و موجود
در خارج همین تنزیهِ صرف است پس یکے ازینها
محدِّد و مقیّد دیگرے نبود بر قیاسِ وجودِ خارجی
و عدمِ خارجی

فَإِنَّ الْعَدَمَ غَيْرُ مُحَدِّدٍ لِلْوُجُودِ وَلَا الْعَكْسُ
فَإِنَّ الْوُجُودَ عَلَى إِطْلَاقِهِ مَعَ الْعَدَمِ وَالْعَدَمَ
عَلَى إِطْلَاقِهِ مَعَ الْوُجُودِ غَيْرُ مُقَيَّدٍ أَحَدُهُمَا
بِالْآخَرِ وَلَوْ كَانَ الْعَدَمُ مُحَدِّدًا لِلْوُجُودِ
لَكَانَ يَنْبَغِي أَنْ يُحْكَمَ بِأَنَّ الْكَمَالَ فِي الْجَمْعِ
بَيْنَ الْوُجُودِ وَالْعَدَمِ وَيَكُونَ أَحَدُهُمَا
عَيْنَ الْآخَرِ وَهُوَ سَفْسَطَةٌ ظَاهِرَةٌ فَلَا يَكُونُ
الْقَوْلُ بِالتَّنْزِيهِ الصِّرْفِ تَحْدِيدًا لَهُ تَعَالَى وَ
لَا يَكُونُ الْجَمْعُ كَمَالًا بَلْ نُقْصَانًا وَإِلْحَاقًا
لِلنَّاقِصِ بِالْكَامِلِ وَمَعْلُومٌ أَنَّ الْمُرَكَّبَ مِنَ
النَّاقِصِ وَالْكَامِلِ نَاقِصٌ بَقِيَ أَنَّ الصُّوَرَ
الْمَعْلُومَةَ الْمُسَمَّاةَ بِالْأَعْيَانِ الثَّابِتَةِ عِنْدَهُ
ثَابِتَةٌ فِي الْعِلْمِ وَهِيَ أَيْضًا لَا تَسْتَلْزِمُ تَحْدِيدَ
الْمَوْجُودِ الْخَارِجِيِّ حَتَّى يُحْكَمَ بِالْاتِّحَادِ وَ
الْعَيْنِيَّةِ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ وَإِنَّمَا يُحَدِّدُ الْمَوْجُودَ
الْخَارِجِيَّ الْمَوْجُودُ الْخَارِجِيُّ مِثْلُهُ وَأَمَّا
الْمَوْجُودُ الْعِلْمِيُّ فَلَا يُحَدِّدُ الْمَوْجُودَ الْخَارِجِيَّ
وَلَا يُزَاحِمُهُ لِتَبَايُنِ الْمَرْتَبَتَيْنِ أَلَا تَرَى
أَنَّ تَصَوُّرَ شَرِيكِ الْبَارِي تَعَالَى وَثُبُوتَهُ
فِي الْعِلْمِ يُحْكَمُ عَلَيْهِ بِالْاسْتِحَالَةِ

که نه عدم محدِّدِ وجود ست و نه وجود محدِّدِ عدم
بلکه وجود مع العدم بر اطلاقِ خود ست و عدم
مع الوجود نیز بر اطلاقِ خود ست و یکے از انہا
بدیگرے مقیّد نیست و اگر عدم محدِّدِ وجود بودے
شایان بودے که حکم نموده آید بآنکه کمال در جمع
کردن ست میانِ وجود و عدم و باشد یکے
از انہا عینِ دیگر و این ظاہر البطلان ست پس
قول به تنزیهِ صرف تحدید نبود مر او را تعالیٰ و نه
جمع میان تنزیه و تشبیه کمال باشد بلکه نقص
بود و الحاقِ ناقص بکامل و معلوم ست که مرکّب
از ناقص و کامل ناقص ست باقی ماند اینکه صُوَرِ
علمیه مسمّات باعیانِ ثابته نزدِ شیخ در علمِ حق
ثابت اند و آن ہم تحدیدِ موجودِ خارجی را لازم
نمیگیرد تا حکم کرده آید باتحاد و عینیت میانِ
آنہا و میانِ او تعالیٰ و جز این نیست که موجودِ
خارجی را موجودِ خارجی مماثلِ آن تحدید مینماید
اما موجودِ علمی پس نه تحدیدِ موجودِ خارجی مینماید
نه مزاحمِ او میگردد بسببِ تباینِ آن دو مرتبه
آیا نمے بینی که تصوّرِ شریکِ باری تعالیٰ و ثبوتِ
آن در علم تا باستحاله روے حکم کرده آید ہرگز

۴ یعنی ولا العکس
یعنی ای لا یکون
الوجود محدداً
للعدم فافهم
لصحیحه
سلمه الله
تعالی

لَا یُزَاحِمُ الْبَارِی تَعَالٰی لَمَوْجُوْدَ فِی الْخَارِجِ وَلَا یُحَدِّدُہٗ وَلَا یُقَیِّدُہٗ اَصْلًا حَتّٰی یَتَمَحَّلَ فِیْ دَفْعِہٖ تَمَحُّلًا غَیْرَ وَاقِعٍ بِاَنَّ اَحَدَھُمَا عَیْنُ الْاٰخَرِ ھٰذَا وَلْنَرْجِعْ اِلٰی کَلَامِ الشَّیْخِ فِی التَّجَلِّی الذَّاتِیِّ وَمَا یُنَاسِبُہٗ فَنَقُوْلُ ذَکَرَ الشَّیْخُ بَعْدَ ذِکْرِ ھٰذَا التَّجَلِّی مَا حَاصِلُہٗ اَنَّ ھٰذَا التَّجَلِّی نِہَایَۃُ التَّجَلِّیَاتِ وَغَایَۃُ الْعُرُوْجَاتِ وَمَا بَعْدَ ھٰذَا اِلَّا الْعَدَمُ الْمَحْضُ فَلَا تَطْمَعْ وَلَا تُتْعِبْ نَفْسَکَ بِتَحْصِیْلِ الْعُرُوْجِ فَوْقَہٗ وَالْوُصُوْلِ وَرَآءَہٗ فَلَا مَقَامَ اَعْلٰی مِنْ ھٰذَا الدَّرَجِ مِنَ التَّجَلِّی الذَّاتِیِّ +

مُزاحم نمیگردد باری تعالی موجود فی الخارج را ونہ تحدید آن مینماید ونہ تقیید آن میکند تا در دفع آن تمحّل غیر واقع نمودہ آید کہ یکے از ینہا عین دیگرست ھٰذا وباید کہ رجوع نمائیم بسوے کلام شیخ در تجلّی ذاتی وآنچہ مناسب وے نیست پس میگوئیم کہ ذکر نمود شیخ قُدِّسَ سِرُّہٗ بعد از ذکر این تجلّی آنکہ حاصلش این ست کہ ہر آئینہ این تجلّی نہایتِ تجلیات ست وغایتِ عروجات و نیست بعد ازان مگر عدمِ محض پس طمع مکن و خود را در محنت میفگن از براے تحصیل عروج بالاے آن واز جہتِ وصول وراء آن زیراکہ مقام بالاتر ازین درجۂ تجلّی ذاتی موجود نیست +

مکتوب (۷۵) ہفتاد و پنجم

باین حقیر محمد ہاشم کشمی در بیانِ تجلّی اَفعال وتجلّی صفات وتجلّی ذات سُبْحَانَہٗ اخوی خواجہ محمد ہاشم کشمی بداند کہ تجلّی افعال عبارت از ظہورِ فعلِ حق ست سُبْحَانَہٗ بر سالک بر نہجیکہ اَفعالِ عباد ظلال آن فعل نماید واین فعل را اصل آن افعال دریابد وقیامِ این افعال را بآن فعلِ واحد شناسد وکمالِ این تجلّی آنست کہ این ظلال از نظر او بتمام مختفی گشتہ باصلِ خود ملحق گردد وفاعلِ این افعال را در رنگ جماد بیحس وحرکت یابد وآنچہ اربابِ توحیدِ وجود کہ بعینیتِ اَشیا قائل اند ہمہ اوست میگویند درین موطن گفتہ اند واین افعالِ متکثرہ عباد را

فعلِ یک فاعل جلّ شانهٗ دانسته آنجا اختفاءِ انتسابِ افعال ست کہ بہ فعلۂ خود داشته
وحدوثِ انتساب ست آن افعال را بفاعلِ واحد نه اختفاء نفسِ افعال ست والحاق
آنها باصل شتّان ما بینهما وان کاد ان یخفی علی البعض تجلّیِ صفات عبارت از
ظهورِ صفاتِ حق ست سبحانه بر سالک بنہجیکہ صفاتِ عباد را ظلال صفاتِ واجبی داند
جلّ سلطانهٗ و قیامِ آنها را باصولِ آنها دریابد علمِ ممکن را مثلاً ظلِّ علمِ واجب یابد و قائم
باو داند و همچنین قدرتِ او را ظلِّ قدرتِ او تعالےٰ داند و قیامِ آن باو تصوّر نماید و کمالِ
این تجلّی آنست که این صفاتِ ظلال بتمام از نظرِ سالک مختفی گشته باصولِ خود ملحق گردد و
خود را که موصوف باین صفات بوده ست در رنگِ جمادِ میّت بے حیات و بے علم یابد و
اثرے از وجود و کمالات و توابعِ وجود در خود نیابد نه ذکرے باشد آنجا نه توجّہے نه حضورے بود
نه شهودے بعد از لحوق باصل اگر توجّہ ست خود بخود متوجّہ ست و اگر حضور ست خود بخود حاضر
و نصیبے که سالک راست ازین مقام حصولِ حقیقتِ فنا و نیستی ست و انتفاءِ انتسابِ کمالات
ست که بزعمِ خود آن کمالات را بخود منتسب میساخت و اداے امانت ست باهلِ امانت که
بہ تهمت و کذب آن امانت را از خود مے انگاشت و نیز زوالِ موردِ کلمۂ انا ست بحدیکه اگر
او را ببقاءِ باللّٰه مشرّف سازند نیز هرگز انا را موردے نباشد و تعبیر از خود بانا نمیتواند کرد
و هر چند خود را همان اصلِ خود یابد گنجایشِ اطلاقِ کلمۂ انا بران اصل میسّر نباشد و خود را
عینِ اصلِ خود نمیتواند گفت که خودی از وے برطرف شده است و انانیّت زائل
گشته انا الحق گفتن از عدمِ حصولِ این نسبت ست و سبحانی بر زبان آوردن از نا
رسیدن باین دولت لیکن این قسمِ الفاظ که از اکابر صادر شده حمل بر توسّطِ احوالِ شان
باید نمود و کمالِ شان ورائے آن گفت و گو اعتبار باید فرمود این دولتِ فنا که حقیقتِ نیستی
ست هر چند منتهائے تجلّیِ صفات ست اما حصولِ آن از پرتوِ تجلّیِ ذات ست و تا ذات

زرسیده باشد نباشد

متجلی نشود این دولتِ فنا میسّر نباید بلکه تجلّی صفات نیز بانجام نرسد تانیابی زہی ممتاز تجلّی ذات ست کہ آن بقیۂ عارف کہ در نظرِ او در رنگِ جمادیت مینمود نیز زائل میگردد و آن عدمے بودہ ہست کہ اصلِ ہر ممکن ست کہ بواسطۂ انعکاسِ صفاتِ کاملۂ حضرتِ وجوب تعالت وتقدست دروے امتیازے وتشخصے پیدا گشتہ بود وباین آئینہ داری از اعدامِ دیگر جدا شدہ وچون این ظلالِ منعکسہ باصولِ خود ملحق گشت ما بہ الامتیاز درین اعدام نماند واین عدمِ خاص نیز بعدمِ مطلق ملحق شد این زمان از عارف نہ نامے ماند ونہ نشانے نہ اسمے ماند نہ رسمے لا تبقی ولا تذر وجود وتوابع وجود چنانکہ از وے وداع گرفتہ رفت عدم نیز از وے جدا شدہ باصلِ خود لاحق شد باید دانست کہ امتیازِ این عدم از اعدامِ دیگر کہ بواسطۂ حصولِ ظلالِ صفات دروے حاصل شدہ بود باعتبارِ توہّم بودہ است وفی الحقیقت دروے ہیچ ظلّے کائن نبودہ در رنگِ مرایاے دیگر کہ حصولِ صُوَر درآنہا باعتبارِ توہّم ست وچون حصولِ ظلال دروے باعتبارِ توہّم بود امتیازِ او نیز وہمی باشد پس وجودِ ممکن چنانچہ باعتبارِ توہّم ست عدمِ او نیز باعتبارِ توہّم باشد بیرون ازہ وہم او را قدمگاہ نداده اند چہ فی الحقیقت وجود بر صرافتِ اطلاقِ خودست وعدم بر صرافتِ اطلاقِ خود نہ آنرا تنزلے آمدہ است ونہ این را ترقی بکمالِ اقتدارِ صانع ست تعالیٰ کہ در مرتبۂ وہم ازان واز این عالمے را خلق فرمودہ است واتقانِ تمام دادہ ومعاملۂ ابدی وعذاب وثوابِ سرمدی بوے منوط گردانیدہ وَمَا ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ بِعَزِيْزٍ وآنکہ در بالا گفتہ ایم کہ حصولِ این دولتِ فنا از پرتوِ تجلّیِ ذات ست یعنی حصولِ نفسِ تجلّیِ ذات بعد از حصولِ این دولتِ فناست کہ تا زہی نیابی فرق درمیان پرتوِ تجلّی ونفسِ تجلّی در رنگِ فرق درمیانِ اسفارِ صبح وطلوعِ آفتاب دریاب در وقتِ اسفار پرتوِ تجلّیِ آفتاب ست وبعد از طلوع نفسِ تجلّیِ آفتاب وبسا ست کہ بعد از پرتو انداختن تجلّی بعضے را بنفسِ تجلّی مشرّف نسازند وبواسطۂ عروضِ بعضے عوارض بآن دولتِ قصوی نرسانند

اسفار را در یابند و بعروض علت سماوی یا ارضی بطلوع آفتاب مهتدی نشوند و ایضا در شهود
اسفار کمال قوت باصره در کار نیست شهود آفتاب ست که کمال قوت باصره میطلبد حدت
نظر میخواهد خفاش مسکین در ادراک اسفار قادر ست و در ابصار آفتاب عاجز دیده دیگر میباید
که بآن ابصار آفتاب نماید و بسیار باشد که استعداد پرتو تجلی ذات بود و استعداد نفس آن
تجلی نبود خفاش را استعداد پرتو تجلی آفتاب ست و استعداد نفس تجلی آفتاب نیست
سخنے میگویم سربسته شاید نافع آید بعد از انصرام تجلی صفات و بعد از حصول فناء صفات و
ذات عارف را تجلی رو میدهد که گویا دهلیز تجلی ذات ست و گویا برزخ ست درمیان تجلی
صفات و تجلی ذات صاحب دولتے را که ازین تجلی گذرانیده پیش ببرند از تجلی ذات بقدر
استعداد او را نصیب ست و این تجلی برزخی بزعم این فقیر اصل ست مر آن تجلی ذاتی را که
شیخ محی الدین بن العربی قدس سره تعبیر از آن تجلی باین عبارت فرموده است التجلی
من الذات لا یکون الا بصورة المتجلی له فالمتجلی له ما رای سوی صورته فی
مرآة الحق وما رای الحق ولا یمکن ان یراه و شیخ این تجلی را منتهاے تجلیات
گفته است و فوق این مقامے ندانسته و گفته و ما بعد هذا التجلی الا العدم المحض
فلا تطمع ولا تتعب فی ان ترقی من هذه الدرجة من التجلی الذاتی عجائب
کار و بار ست وصول مطلوب حقیقی در ماوراء این تجلی ست و شیخ از انجاے ترساند و بکریمه
و یحذرکم الله نفسه تحذیر و تهدیدے فرماید ما آواره شدگان اگر در وے طمع نکنیم
و در حصول آن تعب نکشیم چه کار کرده باشیم و از جوهر نفیس بخزف ریزه تسلی گشته غایة
ما فی الباب نصیبے از هر مرتبه مناسب آن مرتبه است نصیبے که از بیچون میسر گردد هم بیچون
خواهد بود که چون را به بیچون راه نیست پس معرفتیکه بآن مرتبه تعلق گیرد نه در رنگ معرفتے
ست که بیچون متعلق شود که این معرفت را آنجا گنجایش نیست ازینجا گفته اند که العلم فی

ذاتِ اللہِ سُبحانہٗ جَھلٌ اَی لَیسَ عِلمًا مِن جِنسِ العِلمِ المُتَعَلِّقِ بِعِلمِ المُمکِنِ فَاِنَّہٗ
مِن مَقُولَۃِ الکَیفِ وَلَاکَیفَ ثَمَّہٗ و تفکر کہ در ذات اللہ تعالے سُبحانہٗ منع کردہ اند
بواسطۂ آنست کہ او تعالیٰ ماورائے تفکّر و تخیّل ست او را سُبحانہٗ باو تواں یافت نہ بفکر
و خیال رَبَّنَا اٰتِنَا مِن لَّدُنکَ رَحمَۃً وَّھَیِّیٔ لَنَا مِن اَمرِنَا رَشَدًا و شیخ قُدِّسَ سِرُّہٗ
بایستے میگفت وَمَابَعدَ ھٰذَا التَّجَلِّی اِلَّا الوُجُودُ الصِّرفُ وَالنُّورُ المَحضُ ظاہرا بعد
آن تجلی کہ عدم گفتہ است باین اعتبار گفتہ کہ عالم ظلِ صفات ست از صفات بالا گذشتن و
در عدم خود کوشیدن ست نہ اینچنین ست عارفے کہ از صفات کہ اصل اوست بالا زود
و از شیون و اعتبارات ذاتیہ فوق نگذرد چہ کار کردہ باشد و برائے چہ آمدہ فنائے و بقائے
کہ او را در ہر مرتبہ میسر شدہ است بر رفتن فوق از اصل خود دلیر ساختہ و بقائے اصل از اصل
گذشتہ و باصل الاصل رسیدہ ؎

یُحرَقُ بِالنَّارِ مَن یَّمَسُّ بِھَا   وَمَن ھُوَ النَّارُ کَیفَ یَحتَرِقُ

و شیخ قُدِّسَ سِرُّہٗ اگر باصل این ظل میرسید از ترقی فوق آن نے ترسید و نمے ترسانید
لیکن حسنِ ظن تقاضائے آن میکند کہ بفضل خداوندی جَلَّ سُلطَانُہٗ آن بزرگوار از ان مقام
ترقّی فرمودہ باشد و حقیقتِ کار را دریافتہ حالِ بزرگ را میزانِ قالِ او نباید سنجید شاید آن از در
ابتدا و توسط گفتہ باشد و از انجا بمراحل گذشتہ مَنِ استَوٰی یَومَاہُ فَھُوَ مَغبُونٌ + و
اللّٰہُ سُبحَانَہُ المُوَفِّقُ از تجلّی ذات چہ نویسد و چہ تواند نوشت کہ ذوقی ست ہر کہ یافت
دریافت وَمَن لَّم یَذُق لَم یَدرِ ؎ قلم اینجا رسید و سر بشکست +
اینقدر وا مینماید کہ تجلیِ ذات در حقِ این عارف کہ فنائے او بالاتر یافتہ دائمی ست و آنچہ
دیگران را کالبرق ست او را بر دوام ست بلکہ تجلی برقی فی الحقیقت تجلی ذات نیست
اگرچہ تجلی ذات گفتہ اند تجلی شانے از شیون ذات ست کہ سریع الاستتار ست ہر جا تجلی

ذات ست و بے ملاحظۂ شیون و اعتبارات ست و دوام آنرا لازم ست و استتار (پنہان شدن ۱۲) آنجا
متصور نہ تلوینات تجلیات از صفات و شیون نشان میدہد حضرتِ ذات ست تعالٰی
و تقدس کہ از تلوینات (گوناگون شدن ۱۲) منزّہ و مبرّا است و استتار را آنجا گنجایش نہ

ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو
الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ وَالسَّلَامُ.

+ + +
+

هٰذَا وَقَدْ تَمَّ الْقِسْمُ الثَّامِنُ بِعَوْنِهٖ تَعَالٰى وَيَلِيْهِ الْقِسْمُ التَّاسِعُ (وہو آخر الاقسام ۱۲) اِنْ شَآءَ اللّٰهُ تَعَالٰى
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ سُبْحَانَهٗ عَلٰى ذٰلِكَ (حسن توفیق) وَصَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلٰى سَيِّدِ الْاَوَّلِيْنَ وَالْاٰخِرِيْنَ
سَيِّدِ الْخَلْقِ اَجْمَعِيْنَ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّعَلٰى اٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ اَجْمَعِيْنَ وَعَلَيْنَا مَعَهُمْ
بِرَحْمَتِهٖ وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ وَاٰخِرُ دَعْوٰنَا اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ +

بامداد یزدانی وفضل رحمانی

حسبنا الله ونعم الوکیل

حق حق حق

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب (٧٦) هفتاد و ششم

یعنی آن شان و گنجایش صفت حیوة را هم نسبت با آنکه شان اعلم معلت ست

بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم در علوِّ شان العلم و مرتبهٔ مقدسهٔ فوق آن که معبر ست بنور صرف
شان العلم هر چند تابع شان الحیوة ست امّا علم را در مرتبهٔ حضرت ذات تعالی و تقدس بعد از
سقوطِ اعتبارِ صفات و شیون شانے ست و گنجایشے که حیوة را نه و بسایر صفات و شیون
خود چه رسد مرتبه ست در موطنِ تجرّد از جمیع نسب که غیر از اطلاقِ نور بر خود تجویز نمیفرماید انگارم
که علم را نیز آنجا گنجایش است آن علم که آنرا حصولی یا حضوری گویند که آن با هر دو قسم خود تابع
حیوة ست آن علم بیچون و بیچگونه است در رنگِ حضرتِ ذات تعالی و تقدس و همه شعور ست بیچون
بے اعتبارِ عالِم و معلوم و فوقِ آن مرتبه مرتبه ایست که علم را دران موطن در رنگِ سایرِ شیون
گنجایش نیست آنجا همه نور ست که اصلِ آن شعور ست که بیچون و بیچگونه است و چون ظلِ آنحضرت نور
بیچون و بیچگونه بود از بیچونیِ اصل که عینِ نور ست چه گوید و چه تواند گفت و همه کمالات چه وجوبی و
چه امکانی ظلالِ نورند و بنور برپا اند و وجود هم از نور وجود گشته است و مبدأ آثار شده مرتبه

اَوّلیٰ چون از مرتبۂ حضرتِ نورِ صرف رائحۂ انحطاط دارد و جامع شعور و نور ست مُخبرِ صادق
عَلَیْهِ وَعَلیٰ اٰلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ آنرا مخلوق گفته است و تعبیر ازان گاہے بعقل فرموده آنجا که گفته
اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْعَقْلُ و گاہے آنرا بنور یاد فرموده و گفته اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُوْرِيْ و ہر دو یکے ست
ہم نور ست و ہم عقل و شعور و چون آن سرور عَلَیْهِ وَعَلیٰ اٰلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ این مرتبۂ نور را بخود
نسبت داده است و فرموده نُوْرِيْ توان گفت که این مرتبۂ حقیقتِ محمدی بود و تعینِ اوّل
باشد نه آن حقیقت و تعینِ اوّل که متعارف گشته است آن تعین اگر ظلّے از ظلالِ این تعین باشد
ہم مُغتنم ست چنانچه مُراد ازین عقل آن عقل نیست که فلاسفه آنرا بطریقِ ایجاب از واجب تعالیٰ
صادرِ اوّل گفته اند و آنرا مصدرِ صُدورِ کثرت ساخته اند باید دانست که ہر جا تعین ست رائحۂ امکان دارد
و شمّۂ از عدم با وے ہمراه ست که باعثِ تعین و تمیز وجود گشته است تعالیٰ، وَبِضِدِّهَا تَتَبَیَّنُ
الْاَشْیَاءُ ۔ صفاتِ واجبی ست جَلَّ شَانُهَا که تعین و تمیز پیدا کرده اند با وجودِ قِدم واجب
لِذَوَاتِہا نیستند بلکه واجب لِذَاتِ الواجب اند تعالیٰ که حاصل آن وجوب بالغیر ست که از اقسامِ امکان
ست ہر چند از اطلاقِ لفظِ امکان در صفاتِ قدیمه تحاشی لازم ست که مُوہمِ حدوث ست و مناسب
آنجا اطلاقِ وُجوب ست که از ذاتِ واجب آمده است تعالیٰ امّا فی الحقیقت امکان را آنجا گنجایش ست
که وُجوبِ شان لِذَوَاتِہا نیست و از غیر آمده است ہر چند غیر نگویند و غیر مُصطلح خواہند امّا اثنینیت
مقتضیِ غیریت ست اَلْاِثْنَانِ مُتَغَایِرَانِ قضیۂ مقررۂ اربابِ معقول ست عجب ست که شیخ
محی الدین بن العربي دو تعین را وجوبی گفته است و سه تعین را امکانی فی الحقیقت جمیع تعینات داغِ
ظلّیت و رائحۂ امکان دارند ہر چند از ممکن تا ممکن فرق بسیار ست یکے قدیم و دیگرے حادث بود
امّا ہمه ز دائرۂ امکان خارج نیستند و بوے از عدم دارند و مرتبۂ دوم که نورِ صرف ست و بلا تعین
متعین آنرا ذاتِ بحت و احدیتِ مجرّده در رنگِ دیگران خیال نکنی که آن نیز حجابے ست از حجب
نورانیتِ صرف که اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِیْنَ اَلْفَ حِجَابٍ مِّنْ نُوْرٍ وَّظُلْمَةٍ ہر چند تعین نیست امّا حجاب

مطلوب حقیقی ست اگرچه آخرین حُجُب بود واو تعالی وَرَاءَ الْوَرَاءِ ست این نورِ صِرف چون د
دائرهٔ تعیّن نیست از ظلمتِ عدم منزّه و مبرّا است وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی مثل آن مثلِ شعشعان
آفتاب ست که حاجبِ قرص اوست و از عین قرص و منتشر گشته حجابِ او شده است فی ال
حِجَابُهُ النُّوْرُ و این مرتبهٔ عُلیا فوق تجلیاتِ ذاتیه است از تجلیاتِ فعل و صفت چه گویند زیر
تجلّی بے شوبِ تعیّن متصوّر نیست و این مقام فوقِ جمیع تعیّنات ست اما منشأ آن تجلیا
ذاتیه همان نورِ صِرف ست و تجلّی بتوسّط او صورت بندد وَلَوْلَاهُ لَمَا حَصَلَ التَّجَلِّیْ و حقیق
کعبهٔ ربّانی انگارم که حضرتِ این نور ست که مسجودِ جمیع آمده است و اصلِ جمیع تعیّنات شده اس
هرگاه ملاذ و ملجأ تجلیاتِ ذاتیه این نور بود مسجودیّتِ دیگران چه ستایش او نماید و چون کمال
فضل و عنایتِ خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهٗ عارفے را از هزاران بوصولِ این دولت مشرّف س
و بفنائے و بقائے درین موطن سرفراز فرماید تواند که بقا باین نور یافته از فوق و فوق الفوق ح
وا فردیابد و بنور از نور گذشته باصلِ نور رسد ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْ
الْعَظِیْمِ این معارف چنانچه ورائے طورِ نظر و فکر ست ورائے طورِ کشف و شهود ست نیز ارباب
کشف و شهود در فهمِ این معلوم در رنگِ ارباب علم و عقل اند نورِ فراستِ نبوّت باید که بدولتِ
متابعتِ انبیا عَلَیْهِمُ الصَّلَوٰتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ بدرکِ این حقائق هدایت فرماید و بدریافتِ ا
علوم و معارف دلالت کند باید دانست که این نور در رنگِ سائر انوار حاشا که شائبهٔ از امکان د
ممکن باشد و از جنس جوهر و عرض بود مرتبه است که غیر از نور بروے هیچ چیز اطلاق نمیتوان کر
اگرچه وجوب وجود بود که وجوب دونِ اوست تنبیه ازین بیان کسے توهّم نکند که خرقِ جمیع
حُجُب از ذاتِ تعالی در حقِ این عارف متحقق گردد چه اخیر جمیع حجب این نور را گفته است و آن
ممتنع ست بحدیثے که نقل کرده اند اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِیْنَ اَلْفَ حِجَابٍ مِّنْ نُّوْرٍ وَّظُلْمَةٍ لَوْ کُشِفَتْ
لَاَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهٖ مَا انْتَهٰى اِلَيْهِ بَصَرُهٗ مِنْ خَلْقِهٖ زیرا که اینجا تحقق و بقا بحجب ست

کمُعِدّات یکدیگرند نه خرقِ حُجُب هَتّانَ مَابَینَهُمَا رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنکَ رَحمَةً وَّهَیِّئ لَنَا
مِن اَمرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الهُدٰی

مکتوب (۷۷) هفتاد و هفتم

بحضرتِ مخدوم زاده خواجه محمد سعید در اَسرارِ حقیقتِ کعبهٔ ربّانی باد قایقِ عجز و معرفت وحقیقتِ
صلوٰة و کلمهٔ طیّبه نفی واثبات اَلحَمدُ لِلّٰهِ الَّذِی هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا کُنَّا لِنَهتَدِیَ لَولَا اَن هَدَانَا
اللّٰهُ لَقَد جَآءَت رُسُلُ رَبِّنَا بِالحَقِّ ۔ بعد از مرتبهٔ عُلیا نورِ صرف که آنرا این فقیر حقیقتِ کعبهٔ
ربّانی یافته است و نوشته مرتبه ایست بس عالی که حقیقتِ قرآن مجید سبحانی ست جَلَّ سُلطَانُهٗ
کعبهٔ معظّمه بحکم قرآن مجید قبلهٔ آفاق گشته است و بدولتِ مسجودیّتِ همه مشرّف شده امام قرآن
ست و مأموم پیشِ قدم کعبهٔ معظّمه این مرتبهٔ مقدّسه مبدأ وسعتِ بیچون حضرتِ ذات ست تَعَالٰی وَتَقَدَّسَ
ونیز مبدأِ امتیازِ بیچونی و بیچگونگی آن حضرت آن درجهٔ علیاست وسعت دران درجهٔ مقدّسه نه از درازیِ
طول و پهنیِ عرض ست که آن از سماتِ نقص و امکان ست آمریست که تا بآن متحقق نشود نه دریابد و
همچنین امتیاز دران مرتبهٔ مقدّسه نه بمزایلت و مباینت ست که آن مستلزم تبعّض و تجزّی ست که از
لوازمِ جسم و جسمانی ست تَعَالَی اللّٰهُ سُبحَانَهٗ عَن ذٰلِكَ دران موطن فرضِ شئ غیر شئ متصور نیست
که غیریّت مبنی از مغایرت و اثنینیّت ست بلکه فرض هم گنجایش ندارد که از قبیلِ فرضِ محال ست
مَن لَّم یَذُق لَم یَدرِ ؎ چگویم با تو از مرغے نشانه ✦ که با عنقا بود هم آشیانه ✦ ز عنقا
هست نامے پیشِ مردم ✦ ز مرغِ من بود آن نام هم گم ✦ دران موطن هر شئے که فرض کرده شود
اگرچه فرضِ محال بود و دران شئے هرچند دور و دور رفته شود اگرچه هیچ رفته نشود هرگز امرے آنجا
پیدا نشود که اختصاص بآن شئے داشته باشد و در شئے دیگر مفروض یافته نشود و مَعَ ذٰلِكَ امتیاز
دران دو شئے مفروض کائن و بائن بود و احکام یکے از دیگرے متمیّز باشد فَسُبحَانَ مَن لَّم یَسبِل

فِحُلْوَ الیہ سبیلاً الا بالعجز عن معرفتہ۔ عجز از معرفت نصیبِ اکابرِ اولیاست عدمِ مع
دیگرست و عجز از معرفت دیگر مثلاً حکم بعدمِ امتیاز دران موطن مقدس نمودن و بر کمالِ ذا
را عینِ دیگر یافتن چنانچہ گفتہ اند علم عینِ قدرت ست و قدرت عینِ ارادت اینجا عدمِ معر
ست بامتیاز آن موطن و حکم بامتیاز آن موطن نمودن و اعتراف بعدمِ دریافت کنہ آن امت
کردن عجز از معرفت امتیازِ آن موطن ست عدمِ معرفت جہل ست و عجز از معرفت علم بلکہ عجز
دو علم ست علم بشے و علم بعدم دریافت کنہ آن شے از جہتِ کمالِ عظمت و کبریائے آن شے
علم ثالث را ہم درج بکنیم گنجایش دارد و آن علم بعجز و قصورِ خودست کہ مؤیدِ مقامِ عبدیت و عبود
خودست و در عدمِ معرفت کہ جہل ست بساست کہ آن جہل مرکب گردد و جہل خود را جہل نداند
انکار دود در عجزِ معرفت ازین مرض نجات تام ست بلکہ این مرض آنجا گنجایش ندارد کہ اعتراف
خود دارد اگر عدمِ معرفت و عجز از معرفت یکے باشد ہمہ نادانان عرفا بوند و جہل شان واسط
کمالِ شان بود بلکہ آنجا ہر کہ جاہل تر باشد عارف تر باشد کہ معرفت آنجا عدمِ دریافتِ معروف س
و در عجز از معرفت این مقدمہ صادق ست کہ ہر کہ عاجز تر از معرفت بود عارف تر در معارف با
عجز از معرفت مدح ست کہ شباہت بذم دارد و عدمِ معرفت ذمے ست صرف کہ رائحہ از مدح ندا
رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا بِكَمَالِ الْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِكَ سُبْحَانَكَ شیخ محی الدین بن العربی قُدِّسَ سِرُّہٗ اگ
این فرق را ملاحظہ میفرمود کہ این فقیر بآن مہتدی گشتہ است ہرگز عجزِ معرفت را جہل یا دنمیکر
آنرا عدمِ علم نمے شمرد آنجا کہ گفتہ فَمِنَّا مَنْ عَلِمَ وَمِنَّا مَنْ جَهِلَ فَقَالَ الْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْإِدْرَاكِ
و بعد ازان علومِ شقِ اول را بیان نمودہ ست و بآن مباہات فرمودہ و آن علوم را مخصوص بخو
دانستہ و گفتہ کہ خاتم الانبیا نیز این علوم را از خاتم الاولیا اخذ مینماید و خاتم الولایۃ المحمدیۃ خود
گفتہ و ازین راہ موردِ مطاعنِ خلائق گشتہ و شراحِ فصوص در توجیہاتِ آن صرفِ ہمم نمودہ اند
نزد فقیر بلکہ توان گفت فی الحقیقت این علوم کہ شیخ گفتہ است بمراتب پایان تر ازان عجز ست

بلکه بآن عجز نسبت ندارد که بتطلال وابسته است و عجز دران موطن اصل ست سبحان الله قائل این قول
حضرت صدیق ست رضی الله تعالی عنه چنانچه گفته اند و مصدر ظهور این عجز او رضی الله تعالی
عنه که رأس عرفا و رئیس صدیقان ست علم چه بود که از ان عجز سبقت نماید و کدام قادر بود که از ان
عاجز پیش قدم باشد بلے هرگاه بخواجه صدیق علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام چنان گوید اگر بصدیق
چنین گوید چه توان کرد عجب معامله است شیخ با این گفت وگو و با این شطح خلاف جواز از مقبولان
بنظر مے درآید و در عداد اولیا مشاهد میگردد ع باکریمان کارها دشوار نیست * آرے گاہے
بود که بدعاے رنجند و گاہے بود که بدشنامے خندند رد کننده شیخ در خطر ست و قبول کننده او
با سخنان او نیز در خطر شیخ را قبول باید کرد و سخنان خلافی او را قبول نباید کرد این ست طریق وسط
در قبول و عدم قبول شیخ که اختیار این فقیر ست والله اعلم بحقیقة الحال بر سر اصل سخن رویم و
گوئیم که این مرتبه مقدسه که آنرا حقیقت قرآن مجید گفته ایم اطلاق نور نیز درین مرتبه گنجایش ندارد
و در رنگ سائر کمالات ذاتیه نور نیز درراه مانده آنجا غیر از وسعت بیچون و امتیاز بیچگون هیچ چیز را
گنجایش نمیباید و کریمه قد جاءکم من الله نور اگر مراد از نور قرآن بود تواند بود که باعتبار انزال
و تنزل باشد چنانچه کلمه قد جاءکم ایماے بآن دارد و فوق این مرتبه مقدسه مرتبه ایست بس عالی
که حقیقت صلوٰة ست که صورت آن در عالم شهادت بمصلیان ارباب نهایت برپاست تواند بود
که ایماے باین حقیقت صلوٰة رفته باشد آنچه در قصه معراج آمده ست که قف یا محمد فان الله یصلی
بلے عبادتیکه شایان مرتبه تجرد و تنزه بود مگر از مراتب وجوب صادر گردد و از اطوار قدم بظهور آید
فالعبادة اللائقة بجناب قدسه تعالی هی الصادرة من مراتب الوجوب لا غیر فهو العابد
والمعبود و درین مرتبه مقدسه کمال وسعت و امتیاز بیچون ست چه اگر حقیقت کعبه است جزو او
و اگر حقیقت قرآن ست هم بعض او که صلوٰة جامع جمیع کمالات مراتب عبادات ست درکه بنسبت
اصل لااصل کائن ست چه معبودیت صرف آنرا مستحق ست حقیقت صلوٰة که جامع جمیع عبادات ست

درین مرتبهٔ عبادت ست مرتبهٔ مقدسه را که فوق اوست که استحقاق معبودیت صرف ست آن فوق را ثابت ست که اصل کل ست و ملاذ همه دران موطن و سعت نیز کوتهی مینماید و امتیاز هم درراه میماند اگرچه بیچون و بیچگونه باشد منتهای اقدام کُمّل از انبیا و اکابر اولیا علیهم الصلوات و التسلیمات اولاً و آخراً تا نهایت مقام حقیقت صلوٰة ست که نهایت مرتبهٔ عبادت عبادت ست و فوق آن مقام معبودیت صرف ست که هیچکس را دران دولت به هیچ وجه شرکت نیست تا قدم بالا نهد تا هر جا که شوب عبادت و عابدیت ست قدم را در رنگ نظر گنجایش ست و چون معامله بمعبودیت صرف رسد قدم کوتهی کند و سیر بانجام رسد لیکن حمداً لله سبحانه که نظر را ازانجا منع نفرموده اند و بقدر استعداد او گنجایش داده ؎ بلا بودے اگر این هم نبودے ٭ و گنجایش دارد که در امر قف یا محمد اشارتے باین کوتاهی قدم بوده باشد یعنی ساکن باش اے محمد و قدم بیشتر منه که فوق مرتبهٔ صلوٰة که از مرتبهٔ وجوب صادر ست مرتبهٔ تجرد و تنزه حضرت ذات را تعالی و تقدس عدم را آنجا جولانگاه نیست و گنجایش نه و حقیقت کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله درین موطن متحقق میگردد و نفی عبادت آلههٔ غیر مستحقه اینجا صورت مے بندد و اثبات معبود حقیقی که جز او مستحق عبادت نیست درین مقام حاصل میشود و کمال امتیاز درمیان عابدیت و معبودیت اینجا هویدا میگردد و عابد از معبود کما ینبغی جدا میشود و معلوم میگردد که معنی لا اله الا الله نسبت بحال منتهیان لا معبود الا الله ست چنانچه در شرح معنی آن کلمه قرار یافته است لا موجود و لا وجود و لا مقصود گفتن نسبت به ابتدا و وسط ست و لا مقصود فوق لا موجود و لا وجود ست که دریچهٔ لا معبود الا الله ست باید دانست که دران موطن ترقی در نظر و حدت در بصر و البته بعبادت صلوٰة ست که کار منتهیان ست عبادات دیگر مگر در تکمیل صلوٰة مدد فرمایند و نقص آنرا شاید تلافی کنند ازینجا تواند بود که نماز را حسن لذاته گفته اند در رنگ ایمان و عبادات دیگر را حسن لذاتها نیست ٭

مکتوب هفتاد و هشتم (۷۸)

بحضرت مخدوم زادہاے عالی مرتبہ خواجہ محمد سعید و خواجہ محمد معصوم در اظہارِ اشتیاق و اشفاق بایشان باذکر خیرات عنکم الحمد للہ والصلوٰۃ والسلام علیٰ رسول اللہ فرزندانِ گرامی ہر چند مشتاق و خواہانِ دوامِ صحبتِ ما اند و ما ہم آرزو مندِ حضور و ملاقاتِ ایشان اما چہ توان کرد کہ جمیع آرزوہا میسر نیست ؎ تجری الریاح بما لا تشتہی السفن ٭ درین طور عسکر بے اختیار و بے رغبت ماندن بسیار مغتنم میدانند و یک ساعتِ این عرصہ را بہ از ساعاتِ کثیرہ آمکنۂ دیگر تصور مینماید آنچہ آن میسر ست کہ در جاہائے دیگر معلوم نیست کہ بمثالِ آن میسر شود علوم و معارفِ این موطن جدا ست و احوال و مقاماتِ این مجمع علاحدہ منبعے کہ از جانبِ سلطان ست آنرا دریچۂ کمال رافت و رضامندی مولائے خود میدانند جل شانہ و سعادتِ خود درین حبس مے انگارد علی الخصوص درین ایامِ مشاجرت عجائب کاروبار ست و درین اوقاتِ پر تفرقہ غرائب غنج و دلال لیکن ہر دولتِ تازہ و بوالعجب کہ روز بروز میرسد فرزندان دل میخلند و از دوری و نایافت آنہا جگر در اضطراب مے باشد انگارم کہ شوقِ من بر شوقِ شما چربہ و غالب ست و مقرر ست کہ آنقدر کہ پدر خواہانِ پسر ست پسر خواہانِ پدر نیست ہر چند قضیۂ اصالت و فرعیت مقتضی عکس این معنی ست چہ اصل را احتیاجے نیست و فرع سراسر محتاجِ اصل اما از پیشگاہ چنین آمدہ و آتشِ شوق اصل را تابت گشتہ آرے ؎ درخانہ بکدخداے ماند ہمہ چیز ٭ اگر دہلی ست بشما ہمسایہ ست و اگر آگرہ است ہم بکرم اللہ سبحانہ قریب والسلام

مکتوب (۷۹) ہفتاد و نہم

بحضرت مخدوم زادہ خواجہ محمد معصوم در اسرار بیچونی ذات موہوب عارف و تحقیق تجلی ذات و رویت اخروی چون معاملۂ عارف از شیون و صفات بالا رود و از وجوہ و اعتبارات ذاتِ تعالیٰ و تقدس فوق انجامد و از مقامیکہ تعبیر ازان بحقیقتِ صلوٰۃ نمودہ ایم تفوق پیدا کند توجہ و توجہ آنجا

دررنگِ متوجَّہ الیہ بیچون خواہد بود کہ چون را بہ بیچون راہ نیست و آن متوجِّہ ذاتِ عارف ست بع
حذفِ جمیع وُجوہ و اعتبارات از وے و کُنہ عبارت از ہمان ذات مجرّد ست کہ بذاتِ خود نہ بوج
و اعتبار متوجِّہ ذات و کُنہِ معروف و مطلوبِ خود ست و آنکہ گفتیم کہ کنہ عبارت از ذات مجرّد
زیرا کہ کُنہِ شے آنست کہ ماورا جمیع وُجوہ و اعتباراتِ شے بود و ذاتِ شے ہمان ست کہ ماورا
جمیع وُجوہ و اعتباراتِ شے ست چہ ہر چہ از وُجوہ و اعتبارات شے اعتبار کردہ شود ذاتِ شے
ماورا ہمہ آنہاست در مرتبۂ ذات اثباتِ ہیچ امر گنجایش ندارد و ہر چہ آنجا اثبات نمودہ آید داخل
وُجوہ و اعتبارات ست و ذات ماورا ورا آنست غیر از نفی و سَلب دران مقام امرے متصوّ
نیست اگر علم بامتیاز ست آنجا بسلب ست و اگر تعبیر و تفسیر ست ہم بسلب و ہر چیز کہ اثبات دران
گنجایش نبود و بغیر از سَلب در تعبیر نیاید نصیبے از بیچونی دارد و مجہول الکیفیہ ست و توجّہے کہ در مرتب
ذات اثبات نمودہ آید ہم عینِ ذاتِ متوجِّہ خواہد بود نہ وجہ و اعتبارِ ذات چہ جمیع وُجوہ و اعتبارات
دران مرتبہ مسلوب گشتہ است و بغیر از یک ذات نماندہ پس ناچار آن توجّہ کہ عینِ ذات ست نیز
نصیبے از بیچونی خواہد داشت پس راست آمد کہ توجُّہ و متوجِّہ در رنگِ متوجَّہ الیہ بیچون خواہد بود ہر چن
از بیچون تا بہ بیچون فرق بسیار ست مَا لِلتُّرَابِ وَرَبِّ الْاَرْبَابِ لہذا در توجُّہ و متوجّہ نصیبے از
بیچونی اثبات نمودہ است کہ بیچون حقیقی متوجَّہ الیہ ست فقط و ہر گاہ ذات و کُنہِ ممکن مجہول الکیفی
و بیچون باشد و ہیچ در اثبات نیاید ذاتِ واجب تعالٰی کہ در کمالِ لطافت و تقدُّس و تنزّہ ست چگون
مُدرَک شود و کدام حاصل ازان بدست آید ؎ آگہ از خویشتن چو نیست جنین ✦ چہ خبر دار د از چنان
و چنین ✦ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْن از کمالِ رأفت و مہربانی در ممکن کہ سراسر چون ست نصیبے از بیچونی
عطا فرمود تا از بیچونِ حقیقی آگاہی پیدا کند و گرفتاری بآن حاصل نماید ؎ وَلِلْاَرْضِ
مِنْ کَاْسِ الْکِرَامِ نَصِیْبٌ ✦ و آنکہ معرفتِ کُنہِ ذات را مُحال گفتہ اند معرفتِ متعارف خواہد بود
کہ از عالمِ کیف و چون ست و تعلُّقِ آن بہ بیچون محال ست امّا امر یکہ از عالمِ بیچون بود و باتّصال

بیچون بہ بیچون واصل گردد وحظّے ازان دولتِ عظمیٰ فراگیرد چرا محال بود مع هذا فثمّ غیبةٌ و
مسئلةٌ دقیقةٌ عجیبةٌ قلّما ظهرتْ الی الآن من اهل الکشف والعرفان این ذاتِ مجرّد
که نصیبے از بیچونی دارد وبتفصیل بیان یافته است مخصوص بعارفِ تام المعرفه ست که واصلِ حضرت
ذاتِ مجرد گشته ست تعالیٰ وتقدّس وفنائے وبقائے دران درجۂ علیا حاصل کرده واین
دولت اثرِ آن بقائے ذاتست وسائرِ ممکنات را که سوائے آن عارف باشند نصیبے از ذات نیست
واصلاً ذات ندارند که صفاتِ ایشان بآن قائم باشد همگی وجودِ شان ظلال اسما وصفات ست
وعکوسِ شیون واعتبارات که قیام باصلِ خود دارند که اسما وصفات باشد نه بامریکه تعبیر ازان بذات
نموده آید لطائفِ سبع انسانی که جامع ترینِ ممکنات ست اگر خفی ست واگر اخفیٰ اثرِ صفات ست جسمانی
وروحانی او پرتو اسما واعتباراتِ ذاتِ تعالیٰ وتقدّس از نفسِ ذات در وے تعبیه نفرموده اند وقیام
آنها بآن ذات نداده **سوال** اسما وصفات را قیام بخود نیست بلکه قیام شان بذاتست تعالیٰ وتقدّس
دیگرشے بآنها چگونه قائم باشد **جواب** گوئیم که دیگرے بآنها وقتے قائم نتواند شد که موجود بود واگر
آن دیگر در مرتبۂ توهّم ثبوت واستقرار پیدا کرده باشد چرا بآنها قائم نباشد که اضعف ست وآنکه
گفته ایم ونوشته که ذات ممکن عدم ست در رنگِ آنست که بگویند که ممکن را ذات نیست ذاتُهٗ
عدمٌ ولا ذاتَ لهٗ هر دو بیک معنی ست هرچند بتدقیقِ فلسفی تغایُر درمیان این دو مفهوم پیدا کند
اما حاصل ندارد ودر حقیقت مرجع شان یکے بود عدم از برائے خود نیست بدیگرے چه کار آید وخود
را نتواند برداشت دیگرے را چگونه بردارد تحقیقِ این مبحث آنست که چون عکوس اسما وصفات
در مرآتِ عدم ظاهر گشته است بظاهر قیامِ آنها بآن مرآت مینماید وآن مرآت در رنگِ ذات آنها
باعتبار قیامِ وے تخیّل میگردد وفی الحقیقت قیامِ آنها باصولِ خودست تعلّق بمرآت ندارند وجز در
توهّم آنها را بمرآت عدم کارے نیست جوهریت وذاتیت آن مرآت اینجا چه گنجایش دارد عدم
قابلیتِ عرض بودن ندارد جوهر چگونه بود واین عارفِ تام المعرفه که واصلِ مرتبۂ حضرت ذات

تعالیٰ وتقدس وبقاے بذات یافتہ وہمہ وقت حکم عنقاء مغرب دارد کہ عزیز الوجود وغریب الوقوع ست بعد از فنا وبقا ذاتے بوے کرامت فرمودہ اند کہ قیام این ظلال وعکوس اسماء وصفات کہ حقیقت اوست بآن ذات بود چنانچہ اصول اینہا را کہ اسما باشند قیام بحضرت ذات تعالیٰ ظلال آن اسما را قیام بہ پرتو آن ذات باشد کہ بعارف عطا فرمودہ است پس این عارف مرکب از جوہر وعرض باشد وسایر افراد ممکن مجرد اعراض باشد کہ از جوہریت شایبہ ندارند خوش گفت صاحب فتوحات مکی کہ عالم اعراض مجتمعہ است در عین واحد یعنی اعراض مجتمعہ است کہ قیام بذات احد دارد اما شیخ قدس سرہ دو دقیقہ را اینجا فروگذاشتہ است یکے آنکہ عارف اکمل را ازین حکم استثنا نفرمودہ است دوم آنکہ قیام او بذات احد داشتہ تعالیٰ وحال آنکہ قیام او باصل خود ست کہ اسماء وصفات باشد نہ بذات تعالیٰ ہرچند اسماء وصفات را قیام بذات باشد چہ حضرت ذات را از عالم استغنا ذاتی ست قیام عالم بآن درجہ علیا چہ رسد وعالم چہ باشد کہ ہوس قیام بآن ذروہ قصویٰ نماید ؎ ما تماشا کنان کوتہ دست * تو درخت بلند بالائی * ومعاملہ این عارف از عالم جداست وحکم او از احکام عالم مستثنیٰ او بحبت ذاتی بحکم المرء مع من احب از اصل خود گذشتہ معیت باصل اصل خود پیدا کردہ است وخود را دران اصل اصول فانی ساختہ اکرم الاکرمین بمقتضاے کریمۂ ہل جزاء الاحسان الا الاحسان مکافات فنا او را بہ بقاء او فرمودہ است ودر آنچہ فانی شدہ بود بآن باقی گردانیدہ ومظہر ذات واسماء وصفات خود کردہ ومرآت جامع ساختہ پس سایر افراد عالم در جنب جامعیت این عارف کاش حکم قطرہ داشتہ باشد نسبت بدریاء محیط چہ اسماء وصفات را در جنب حضرت ذات تعالیٰ ہیچ قدرے ومقدارے نیست قطرہ را ہم قدرے ہست نسبت بدریا واینان را در جنب آن توان گفت کہ آن ہم نیست ازین جا علم ومعرفت ودرک وادراک این عارف را نسبت بدیگران قیاس باید کرد وعظم وعلو او درین جا باید فہمید واللہ یختص برحمتہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم این صاحب دولت را کہ ببقاء ذاتی مشرف ساختہ اند وذاتے دادہ اند کہ

قیام صفات او مثل علم و قدرت بآن ذات باشد چنانچه اول قیام شان بأصول شان بوده در رنگ
سایر افراد عالم باوجود این بقاء اکمل اطلاق کلمه انا که از وے زائل شده بود عود نمے نماید و در هیچ
مرتبه از مراتب بقا اطلاق انا بر خود نمیتواند کرد زیرا که بقائے اکمل متفرع بر فنائے اتم ست که نام و
نشان اطلاق کلمه انا را بر داشته است و گنجایش عود هم نگذاشته الزائل لا یعود قضیه مشهوره
است و آنکه عود مینماید زائل نگشته است مغلوب و مستور شده بود بعروض عارض سر کشیده است و
غالب آمده فان المغلوب قد یغلب باید دانست که نصیب از مرتبه علیاء حضرت ذات تعالی
و تقدس مخصوص باین صاحب دولت ست که بحصول ذات باقی گشته است و صفات او بوے قیام
یافته ماسوائے آن هر قسم فنا و بقا که پیدا کند نصیب وے از اسما و صفات ست نه از ذات تعالی و
تقدس هر چند اسما و صفات را از ذات تعالی انفکاکے نیست اما نصیبے از ذات دیگر ست و نصیبے از
صفات دیگر اگر چه همین عدم انفکاک صفات از ذات جمعے را در توهم اندازد و نصیب صفات را
نصیب ذات دانند لیکن هر کدام را علامات و امارات دیگر ست و علوم و معارف دیگر که بر ارباب وصول
این دولت عظمی مخفی نیست لیکن پوشیده نماند که تجلی ذاتی مخصوص باین بزرگے نیست روا ست که
غیر او را نیز تجلی ذات شود اما نصیبے از نفس ذات تعالی نشود چه تجلی نحوے از ظلیت میطلبد که ظهور
در مرتبه ثانی ست و نصیب از نفس ذات که گفته شد شائبه ظلیت را بر نتابد و از نفس تجلی و ظهور هم
روپوش گردد ظهور ذات که بصفتے از صفات کائن گردد آن هم ظهور ذات ست در مرتبه ثانی
اما تجلی ذات نیست بلکه تجلی اعتبارے از اعتبارات ذات ست تعالی و تقدس چه ذات عز
شانه جامع جمیع اعتبارات ست بلکه منزه از جمیع پس تجلی اعتبارے از اعتبارات تجلی ذات نبود
سوال شیخ محی الدین بن العربی و تابعان و قدس الله تعالی اسرارهم تعین اول را تجلی
ذات گفته اند و آن ظهور ذات ست به تعین علمی جملی که اعتبارے از اعتبارات ذات ست اگر چه
جامعیت دارد **جواب** آنچه معتقد این درویش ست آنست که آن ظهور علمی جملی که تعبیر از ان بتعین

اوّل کرده اند ہم تجلّیِ ذات نیست که مأخوذ به شانے از شیونات ذات ست و تجلّیِ ذات جامعِ
جمیعِ شیون و اعتبارات ست بلکه فوقِ جمیعِ شیون و اعتبارات اعتبارِ علم آنجا در رنگ سائرِ
اعتباراتِ ذات ست که دستِ وصولِ شان از دامنِ غبارِ آن مرتبهٔ مقدّسه کوتاه ست اگر
گویند ظهور در مرتبهٔ ثانی مقصور بر علم ست چه در خارج نفسِ ذات ست تعالیٰ پس ظهورِ آن در
مرتبهٔ ثانی در خانهٔ علم خواهد بود چه ظهور در علم ست یا خارج شقِ ثالث مبیّن نگشته است تا آنجا ظهور
اثبات نموده آید گویم قادرِ یکه بشانِ علم که اعتبارے ست از اعتباراتِ ذات ظهور فرموده است
تواناست که بر نہجے ظهور فرماید که اعتبارِ ظهورِ علم بعضِ آن ظهورِ جامع بود بلکه بر نہجے ظهور نماید که اعتبارِ
علم و سائرِ اعتبارات را آنجا گنجایش نباشد و آن مرتبهٔ ظهورِ جامع ما ورائے مرتبهٔ خارج و مرتبهٔ علم
بود که ظلِ خارج بود و بعلم کار نداشته باشد و تجلّیِ ذات را مقیّد به تعیّنِ علم ساختن دریا را بکوزه در آوردن
ست بلکه آب را در سراب جستن شاعرے گوید ؎ کسے در صحن کاچی قلیه جوید * اضاع العمر
فی طلب المحال * آرے اعتبارِ علم جامع ترین سائرِ اعتباراتِ ذات ست آن قدر شمولِ کمالاتِ ذات که
در وست در ہیچ اعتبارے نیست اگر بر سبیلِ تجوّز ظهورِ علمی را ظهورِ ذات گویند بر آن اطلاقِ تجلّی
ذات نمایند گنجایش دارد اگرچه از اطلاقاتِ ایشان بعید ست و از مذاقِ شان مستبعد کما لا یخفی
علی الناظر فی کلامہم **سوال** شیخ محی الدین بن العربی قدّس سرّه رویتِ اخروی بصورتِ
لطیفهٔ جامعهٔ مثالیه مقرر ساخته است معتقدِ تو درین مسئله چیست **جواب** رویتِ صورتِ جامعهٔ
مذکوره رویتِ حق نیست جلّ و علا بلکه رویتِ مظهریست از مظاهرِ کمالاتِ او سبحانه که در
عالمِ مثال حصولے پیدا کرده است ؎ یراه المؤمنون بغیر کیف * و ادراک و ضرب
من مثال * رویتِ حق را سبحانه برویتِ صورتے قرار دادن فی الحقیقه نفیِ رویتِ حق کردن
ست جلّ و علا و ایضاً صورتے که در عالمِ مثال حاصل گردد ہر چند جامع باشد باندازهٔ عالمِ مثال
خواہد بود و عالمِ مثال ہر چند وسعت دارد یکے از عوالمِ مخلوقهٔ اوست تعالیٰ جامعیتِ صورتے که

در وے بود چہ گنجایش دارد کہ جمیع کمالاتِ وجوبیہ ذاتیہ را جامع باشد و ہمہ را ضبط نماید تا مرآتِ آن مرتبۂ مقدسہ گردد و رویتِ او رویتِ آن شود تعالیٰ ہرگاہ صفتِ علم کہ از صفاتِ وجوبیہ است وجامع ترین صفاتِ ذاتیہ گنجایش ندارد کہ جامعِ جمیع صفات و اعتباراتِ ذاتیہ بود چنانچہ تحقیق آن بالا گذشت عالمِ مثال کہ ممکن و مخلوق ست چہ بود کہ صورتے در وے جامعِ جمیع کمالاتِ وجوبیہ باشد و اگر فرضاً و تقدیراً آنرا جامع ہم گوییم ظلّے از ظلالِ آن مرتبۂ مقدسہ خواہد بود و رویتِ ظل فی الحقیقۃ رویتِ اصل نخواہد بود مخبرِ صادق عَلَیْہِ وَعَلیٰ آلِہِ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلامُ رویتِ اخروی را برویتِ قمر لیلۃ البدر تشبیہ فرمودہ است و ہیچ خافیہ نگذاشتہ و رویتِ ظل در رنگِ رویتِ قمر ست در طشتِ آب کہ اربابِ فطرتِ علیا آنرا نپسندند اینقدر در درک مے درآید کہ ظہور آن مرتبۂ مقدسہ در بیرونِ خانۂ علم تواند کہ حاصل گردد در ظلِّ مرتبۂ خارج ثبوت پیدا کند کما مرّ و آن ظہور جامع را در خانۂ علم ظلّے بود جامع کہ تعبیر از ان بہ تعیّنِ اول مینمایند و آن ظلِ جامع را در عالمِ مثال ظلِ دیگر بود جامع کہ مرآتیتِ ظلِ جامع علمی نماید و این ظلِ جامعِ مثالی کہ بصورت لطیفہ در عالمِ مثال ظاہر گردد بصورتِ انسانی کائن باشد کہ جامع ترین مخلوقات ست اِنَّ اللّٰہَ خَلَقَ آدَمَ عَلیٰ صُورَتِہٖ تواند بود کہ باین اعتبار آمدہ باشد اما رویتِ حق آن ست جَلَّ وَعَلا کہ ماوراءِ ظہورات وصور بود و از عالمِ بے کیف و بیچون باشد ایمان برویتِ اُخروی باید آورد و بہ ہیچ کیف و چند و چون نباید پرداخت خلق و وجودِ آخرت را بخلق و وجودِ دنیا ہیچ نسبتے نیست تا احکامِ یکے را بر دیگرے قیاس نمودہ آید چشم آنجا دیگر ست و فہم و ادراک آنجا دیگر آنرا دوامِ ابدی ست و این را زوال و فنا در قفا آنرا سراسر نظافت و لطافت ست و این را خبث و کثافت و شیخ قُدِّسَ سِرُّہٗ حق را جَلَّ وَعَلا در بیرونِ خانۂ علم ظہورے اثبات نمینماید و در ماوراءِ تجالی و مظاہر شہود و مشاہدہ و رویت تجویز نمیکند ع آن ایشانند و من چنینم یارب ، چہ توان کرد درین عرصہ شیخ ست قُدِّسَ سِرُّہٗ کہ گاہے باوے جنگ ست و گاہے صلح اوست کہ سخن معرفت و عرفان را

بنیاد نہادہ است و شرح و بسط دادہ و آوست کہ از توحید و اتحاد بتفصیل سخن گفتہ است و منشأ تعـ
و تکثر را بیان فرمودہ است و آوست کہ وجود را بالکل بحق دادہ است جلّ وعلا و عالم را موہوم و متخـ
ساختہ و آوست کہ تنزلات مر وجود را ثابت گردانیدہ است و احکام ہر مرتبہ را جدا کردہ و اوست
عالم را عین حق دانستہ است جلّ شانہٗ و ہمہ اوست گفتہ و با وجود آن مرتبہ تنزیہ حق سبحانہ ورا ءِ ورا ءِ
یافتہ است و از دید و دانش ہمہ او را سبحانہٗ منزّہ و مبرا دانستہ مشایخے کہ از شیخ متقدم اند درین
باب اگر سخن گفتہ اند باشارات و رموز گفتہ اند و بشرح و تفصیل آن نپرداختہ و آنانیکہ ازین طائفـ
بعد از شیخ آمدہ اند اکثر شان تقلید شیخ اختیار کردہ اند و بر طبق اصطلاح او سخن راندہ ما و اپسـ
ماندگان نیز از برکات آن بزرگوار استفاضہا نمودہ ایم و از علوم و معارف او حظہا فرا گرفتـ
جَزَاهُ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ عَنَّا خَيْرَ الْجَزَاءِ ، غَايَةُ مَا فِي الْبَابِ چون بحکم بشریت مظانِ خطا و محالِ
با یکدیگر مختلط است و انسان در احکام گاہے مخطی و گاہے مصیب است لاجرم موافقت احکام سو
اعظم اہل حق را مصداق صواب باید ساخت و مخالفت آن را دلیل خطا باید دانست قائل ہر کہ بو
و مقول ہر چہ باشد مخبر صادق فرمودہ است عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ بِالسَّوَا
الْاَعْظَمِ و نیز مقرر است کہ تکمیل صناعت بتلاحق افکار است و اختلاف انظار سیبویہ را ہر چنـ
توان گفت کہ بانی احکام علم نحو است اما نحوے کہ بتلاحق افکار متاخران و اختلافات انظار شان
کمال و تنقیح پیدا کردہ است چیزے دیگر است و زیب و زینت دیگر یافتہ توان گفت کہ نوع دیگر گشتـ
است و احکام علیحدہ یافتہ رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ، وَالسَّلَامُ

مکتوب ہشتادم (۸۰)

نیز بحضرت مخدوم زادہ خواجہ محمد معصوم سلمہ اللہ سبحانہٗ در استنادِ اشیا بذات موہوب عاریـ
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ هَدٰىنَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَآ اَنْ هَدٰىنَا اللّٰهُ لَقَدْ جَآءَتْ رُسُلُ رَبِّنَـ

بالحق علیهم الصلوات والتسلیمات هر ظلے را باصل خود شاهراهے ست وسیع خارے وخسکے درمیان شان حائل نیست اگر خار وخسکے ست اقبال او بخود ست واعراض او از اصل وظل بیش از امانت دار اصل نیست چه هر چه او دارد از حسن وکمال وجود وتوابع وجود مستفاد از اصل ست عدم ست که بے توسط اصل گر نصیب او شده باشد وآن لاشے محض ست ومجرد اعتبار واین ظل از کمال نادانی اصل خود را فراموش ساخته امانات او را از خود انگاشته است وخیانت در امانت نموده با وجود قبح ذاتی که از راه عدم دارد خود را حسن وکامل دانسته ست لیکن با وجود اقبال بخود واعراض از اصل او را محبتے ومیل طبعی باصل خود کائن ست دانند یا نه اند بلکه محبتے که بخود دارد همان محبت فی الحقیقت باصل متعلق ست زیرا که حسن وکمال که متعلق محبت ست از اصل ست نه از وے که وے غیر از عدم وقبح از خود چیزے دیگر ندارد که محبت بآن تعلق گیرد کما حقق غیر مرة وچون بکرم خداوندی جل سلطانه این مرض خود بینی از وے زائل گردد از جهل مرکب که داشت باز آید وامانات را از اهل امانت داند وبجاے اقبالیکه بخود داشت اعراض از خود پیدا کند واعراض که از اصل داشت باقبال آن مبدل شود این زمان سر رشته سعادت بدست آید وامید وصول باصل حاصل گردد غایة ما فی الباب چون عالم ظلال اسما وصفات واجبی ست تعالی اصول آن هم اسما وصفات خواهد بود واین ظلال اعراض اند که قیام آنها باصول خود ست که اسما وصفات باشند وجوهرے درمیان اینها نیست که بوے قائم بوند نظام از معتزله بحکم ان الکذوب قد یصدق برین سر آگاه شده گفته است که عالم بتمامه اعراض ست وجوهرے درمیان اینها نیست که بوے قائم باشند اما خطا کرده است که قیام این اعراض را بانفسها گفته ست واز اصول اینها غافل مانده که بآن قیام دارند واز صوفیه شیخ محی الدین بن العربی قدس سره عالم را اعراض مجتمعه فرموده است وقیام آنها بذات حق داشته جل وعلا نه باسما وصفات که اصول آنهاست فیا لیت شعری ما معنی القیام بالذات المجردة عن جمیع الوجوه والاعتبارات

وَلَامَعْنیٰ لِلْقِیَامِ ثُمَّ اِلَّا الْاِخْتِصَاصُ لِلنَّاعِتِ وَلَا نَعْتَ ثُمَّ فَلَا قِیَامَ وَاَیْضًا اِنَّ الْقِیَامَ مِنْ جُمْلَۃِ
الْوُجُوْہِ وَالْاِعْتِبَارَاتِ الْمَنْفِیَّۃِ فَلَا مَعْنیٰ لِاِثْبَاتِہٖ فِیْ تِلْکَ الْمَرْتَبَۃِ الْمُقَدَّسَۃِ وچون افرادِ عالم
ظلال اسما وصفات باشند ناچار وصولِ شان باصولِ شان خواہد بود کہ اسما وصفات باشند واگر باصول
اصول ہم برسند منتہی بذاتِ مجرّد مقدّس خواہد بود وازانجا پیش نخواہد گذشت کہ اصالت را ہم آنجا
گنجایشے نیست کہ غنائے ذاتی ست آنجا از ہمہ چہ اسم بود وچہ صفت وچہ شان وچہ اعتبار پس عالم را از
مرتبہ مقدسہ حضرتِ ذاتِ تعالیٰ جز حرمان نصیب نبود ووصل واتصال را آنجا گنجایش نباشد لیکن
عادۃ اللہ جاری گشتہ است کہ از کمالِ رحمت ورافت خود بعد از قرونِ متطاولہ وازمنہ متباعدہ
صاحب دولتے را بعد از فنائے اتم بقائے اکمل مے بخشند وانموذجے از ذاتِ اقدس او را عطا
میفرمایند کہ قیامِ او چنانچہ اول باصل خود بودہ کہ اسما وصفات باشند الحال قائم باین انموذج باشد
ومجموع آن اعراض سابقہ کہ داشت وآین ذاتِ موہوب حقیقتِ او بود وکمالِ انسانی او بانجام رسد
ونعمت در حق او تمام گردد سخنے میگویم نیک استماع نمائی کہ قیامِ عارف مخصوص بآن ذاتِ موہوب نیست
بلکہ تمام افرادِ عالم را کہ اعراضِ مجتمعہ اند چنانچہ اول قیام باسما وصفات داشتند الحال قیامِ آنہا بآن ذاتِ
موہوب مربوط ساختہ اند وبآن یک ذات ہمہ را قائم گردانید ٥ خاص کنند بندہ بمصلحتِ عام را
سرِّ خلافتِ انسان کہ در کریمہ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَۃً آمدہ است اینجا متحقق میگردد وحقیقت
خبر اِنَّ اللّٰہَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِہٖ درین مقام واضح میشود وآنکہ گفتیم کہ انموذجے از ذاتِ اقدس او را
عطا میفرمایند از تنگیِ میدانِ عبارت ست والا انموذج را آنجا چہ گنجایش ست وکدام چیز ست کہ بصورت
برآید وصورت را اینجا چہ مجال ست باید دانست کہ این قسم بزرگ دریک عصر متعدد نمیشود ہرگاہ بعد از
قرونِ متطاولہ پیدا شود تعددِ آن یک عصر چہ صورت دارد اگر تعینِ مدتِ ظہور این قسم دولت نمودہ آید اگر
اقل آنرا باور کنند رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَۃً وَّہَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا باید دانست عارفے را کہ
ببقاءِ ذات مشرف سازند آن ذاتِ موہوب بیچونی خواہد داشت وورا جمیع وجوہ واعتبارات خواہد بود چہ

هر چه چون ست مقید بوجه و اعتبارست تا بیچون نشود از وجه و اعتبار نرهد و ذاتے را که نصیب از بیچونی دارد شاهراه ست بذاتِ بیچون حقیقی جلّ شانهٗ چنانچه وجه و اعتبارِ ظل را راهے ست بوجه و اعتبار که اصلِ اوست ذاتِ مجرّدِ ظل را که عطا فرموده اند نیز شاهراه ست بذاتِ مجرّدِ بیچونے و این ذات موهوب کنهِ عارف ست چه کنهِ آنست که ماورای جمیع وجوه و اعتبارات بود و این ذات ماورای جمیع اعتبارات ست و سائرِ افرادِ عالم را کنه نیست که تمامی وجودِ شان وجوه و اعتبارات ست ذاتے نیست ماورای اعتبارات که آنرا کنه گفته شود پس چون ایشان کنه نباشد از کنهِ اصل چه نصیبِ شان بود کنه ست که بکنه راه دارد و وجه را بکنه چه مناسبت کنه گویا محاذی افتاده ست و وجه را از کنه انحراف ست بکنه چگونه رسد هر چند دورتر رود دورتر افتد ؎ ترسم نرسی بکعبه اے اعرابی ✦ کین راه که تو میروی بترکستان ست ✦ اطلاقِ محاذاتِ کنه بر کنه از تنگیِ مجالِ عبارت ست محاذات دران حضرت چه صورت دارد لیکن این معنی بیچون در صورتِ مثالی چون بصورتِ محاذات متمثل میگردد اطلاقِ محاذات بر سبیلِ تجوز نموده مے آید رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِیْنَا اَوْ اَخْطَأْنَا بشنو بشنو چون افرادِ عالم را که اعراضِ مجتمعه اند قیامے بذاتِ موهوبِ عارف پیدا شد چنانچه گذشت نسبتے نیز ایشان را بتوسطِ آن ذاتِ عارف بذاتِ اقدس جلّ شانهٗ هویدا گشت و نصیبے آحاد و را از ین راه ازان مرتبهٔ مقدسه هم حاصل آمد چه ذاتِ اینها همان ذاتِ عارف ست گویا بتوسطِ ذاتِ خود ارتباطِ بیچون بذاتِ بیچون پیدا کرده اند مع ذٰلک انتسابِ ایشان بذاتِ اقدس بتوسطِ عارف ست که آن ذات فی الحقیقت ذاتِ عارف ست سخنے غریب بشنو هر کسے را که بذاتِ خود انتسابے بذاتِ اقدس ست جلّ شانهٗ و وصول ست بیچون بآن مرتبهٔ مقدسه آنکس در اخذِ فیوض و برکات ازان مرتبهٔ مقدسه اصالت و استقلال دارد و توسطے در میان نیست و وسائط در مادونِ آن مرتبه منزه ست هر کسے را از واصلان آنجا بقدرِ استعدادِ خود نصیبے ست بطریقِ اصالت وَاللّٰهُ سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْاُمُوْرِ کُلِّهَا وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی ✦

مکتوب ہشتاد و یکم (۸۱)

بخواجہ جمال الدین حسین در حل معاملہ و تعبیر واقعہ او بعد الحمد و الصلوٰۃ و تبلیغ الدعوات
معلوم فرزندی اعزی مینماید کہ صحیفہ شریفہ کہ از رسال داشتہ بودند رسید چون متضمن عافیت و جمعیت
صوری و معنوی بود فرحت بخشید واقعہ کہ رو دادہ بود نوشتہ بودند و تعبیر آنرا خواستہ اندراج یافتہ
کہ وقتے وضو ساختن بود کہ یکبار بیہوش گشتہ افتاد گویا جان از بدن بر آمد چون پارہ با فاقہ آ
نورے دید بمثال آفتاب درخشندہ کہ از غایت لطافت بیہوش ساختہ بود چنانچہ شخصے محبوبے
بیند و در پرتو جمال وے محو گردد و نامے و نشانے از وے نماند مکشوف فرزندے باد کہ انسان مرکب
لطائف سبعہ مشہورہ است و ہر لطیفہ را کاروبار دیگرست و احوال و مواجید دیگر تا این زمان احوال و اذ
فرزندی تعلق بہ لطیفہ قلب داشتہ و بہ تلوینات قلب متلون بودہ الحال این وارد قوی کہ بے شعور س
بود بر لطیفہ روح تو فرود آمدہ ست و روح را در تصرف خود در آوردہ ان الملوک اذا دخلوا قر
افسدوھا وجعلوا اعزۃ اھلھا اذلۃ چون منشا دانش و شعور کہ روح بودہ ست مغلوب و
گشت بیہوشی نقد وقت آمد این وقت کاروبار شما بلطیفہ روحی متعلق ست در حلقہ امروزہ پارہ ا
و اعانت در تکمیل این نسبت بوقوع آمدہ ست و ظہور اثر آن مشہود شدہ معلوم شد کہ وسعتے پیدا کرد
و در صدد سرایت ست حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بانجام رسانا د واقعہ دوم کہ نوشتہ بودند
تلاقی پروین و بنات النعش در منزل خود یافتہ تعبیر آن مناسب تعبیر واقعہ اولی ست کہ جمیع نسبت
قلبی و نسبت روحی را تلاقی این دو قسم کوکب نمودہ اند در پروین چون انتظام کواکب ست بقلب
مناسب ست و بنات النعش چون انتشار کواکب دارد بروح مناسب واقعہ دوم اگر بعد از واقعہ ا
ظاہر گشتہ است درست ست و جمع حصول دو نسبت نمودہ و اگر پیش ست ہم درست ست چہ بسا
کہ نسبتے حاصل گردد و ظاہر نشود حصول آنرا نمودہ اند و بعد ازان بواقعہ دیگر ظاہر ساختہ اند دا

سُبحانَهٗ اَعلَمُ بِالصَّوابِ سُبحانَکَ لاعِلمَ لَنا اِلّا ما عَلَّمتَنا ۔ وَالسَّلامُ

مکتوب (۸۲) ہشتاد و دوم

حضرات مخدوم زادہا خواجہ محمد سعید و خواجہ محمد معصوم مدّ ظلہما در اظہارِ آلامِ مہاجرت ۔ بعضے بشارات
الحمد للہ وسلامٌ علیٰ عبادہ الذین اصطفیٰ فرزندانِ گرامی بجمعیتِ صوری و معنوی متحقق باشند درین سفرہا
و محنتہا ہیچ الَمے برابرِ مفارقتِ آن دو فرزندِ عزیز نمیابد و کمست کہ از یادِ شان فارغ باشد ہرچند وصولِ
نعم از منعمِ حقیقی جلّ شانہٗ بیشتر تذکرِ احبّہ دور افتادہ زیادہ تر سوانح جدیدہ روز بروز در مسودہ
مے آید و بہ بیاض میرسد اما کسیکہ درک کند کیست و آنکہ حظ بگیرد کدام خواجہ محمد ہاشم ہم مغتنم ست کہ ذوق
فہم سخن دارد و فی الجملہ ملتذ میگردد لیکن درین سفرِ اجمیر از شدتِ محن از متخلفانِ صحیح العذر گشتہ
است چندے مگر موافقت کنند حسبنا اللہ ونعم الوکیل رفقا ہم کم اند و زاد و آذوق ہم کم
الیس اللہ بکافٍ عبدہٗ ۔ بلیٰ دیگر از مفارقتِ شما در آزار بودہ شبے بعد از نمازِ تہجد مے بیند کہ
شما ہر دو برادر با یکے ازین یاران پیش وکیلِ بادشاہے رفتہ اید کہ نوکرِ بادشاہ گردید و تجویزِ
نوکری را بآن وکیل تفویض نمودہ اند کہ ہر کرا قابل داند نوکر گیرد و ہر کرا تجویز میکند بر ورقے
چہرہ او مینویسد و بر کنارہ ورق او مینویسد کہ نوکر بگیرند ازین ہر سہ شما چہرہ ہر دوے شما را
نوشتہ است و تجویزِ نوکری نمودہ و آن یارِ سیوم را چہرہ ننوشتہ و نوکر نگرفتہ من از شما سیرم
آن ثالث را چرا چہرہ ننوشت شما گفتید کہ در وقتِ چہرہ نوشتن روئے خود را نزدیک روئے
او بردہ و نیک ملاحظہ کرد گفت سیاہی دارد یا نزدیک باین لفظ چیزے گفت و ننوشت
فالحمد للہ سبحانہ کہ خاطر از جانبِ ہر دوے شما جمع گشت کہ قبول کردند اما از آن یارِ ثالث
خاطر در آزار ماند کہ تجویز نشد کاش بنوکریِ نوکرانِ بادشاہ قبولش فرمایند ۔

العاقبۃ بالخیر ۔

مکتوب (۸۳) ہشتاد و سیوم

بحضرات مخدوم زادہائے کبار سلّمہما اللہ تعالیٰ در برکات عشک که بودن دران نه باختیار س
فرزندان گرامی بجمعیت باشند مردم ہمہ وقت مختہائے مارا در نظر میدارند و مخلصی ازین مضیق
نمیدانند که در نامرادی و بے اختیاری و ناکامی چه بلا حسن و جمال ست و کدام نعمت برابر آنست
این کس را بے اختیار از اختیار او برآرند و باختیار خود او را زندگانی دہند و امور اختیاری او
تابع آن بے اختیاری او ساخته او را از دائرهٔ اختیار او برآرند و کالمیّت بین یدی الغسّال س
در ایام حبس گاہے که مطالعهٔ ناکامی و بے اختیاری خود مینمودم عجب حظ میگرفتم و ظرفه ذو
میافتم بلے ارباب فراغت ذوق ارباب بلا را چه دریابند و از جمال بلائے او چه درک نمایند طف
را حظ منحصر در شیرینی ست و آنکه از تلخی حظ فرا گرفته است شیرینی را بجوے نمیخرد
مرغ آتشخواره کے لذت شناسد دانه را ✦ والسلام علی من اتبع الهدیٰ ✦

مکتوب (۸۴) ہشتاد و چہارم

بحافظ عبد الغفور در آداب این طریقه علیه الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصط
طالب این راه را باید که بعد از تصحیح عقائد بموجب آرائے صائبه اہل حق شکر الله تعالیٰ سع
و بعد از علم باحکام فقهیه ضروریه و بعد از عمل بمقتضائے آن علم جمیع اوقات خود را مصروف
الٰہی جلّ شانه گرداند بشرط آنکه آن ذکر را از شیخ کامل مکمّل اخذ کرده باشد زیرا که از ناقص کا
نیاید و اوقات خود را بذکر بر نہجے معمور دارد که بغیر از اداء فرائض و سنن مؤکده ہیچ چیز نیز دا
حتیٰ که تلاوت قرآن و عبادات نافله را نیز موقوف دارد و با وضو و بے وضو ذکر گوید و ایس
و نشسته و افتاده ہمین کار مشتغل باشد و در آمد و رفت و در خور و خفت از ذکر خالی نباشد

ذکر گو ذکر تا ترا جان ست + پاکیِ دل زِ ذکرِ یزدان ست + چندان بدوام ذکر پردازد که غیرِ مذکور از ساحتِ سینۂ او رخت بربندد واز ماسوٰے مذکور نامے ونشانے در باطنِ او نماند تا آنکہ ماسوٰے بطریقِ خطرہ ہم در دل خطور نکند واگر بتکلّف اخطارِ غیر نماید میسّر نشود بواسطۂ نسیانے کہ از غیرِ مذکور دل را حاصل گشتہ است واین نسیان کہ دل را از جمیعِ ماسوٰے مطلوب حاصل گشتہ است مقدّمۂ حصولِ مطلوب ست ومُبشّرِ وصولِ وست آرے حصولِ مطلوب و وصولِ حقیقی بمقصود چہ نویسد کہ ورایِ وراست ع کَیْفَ الْوُصُوْلُ اِلٰی سُعَادَ وَدُوْنَهَا + قُلَلُ الْجِبَالِ وَدُوْنَهُنَّ خُیُوْفُ + وچون برادرِ عزیز این سبق را بعنایۃِ اللہِ سُبْحَانَہٗ بانجام رساند طلبِ سبقِ دیگر نماید

وَاللہُ سُبْحَانَہُ الْمُوَفِّقُ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْھُدٰی

مکتوب ہشتاد و پنجم (۸۵)

بحضرات ذوی البرکات مخدوم زادہا خواجہ محمد سعید و خواجہ محمد معصوم سلمہما اللہ در مواعظ حفظِ اوقات + احوال واوضاعِ این حدود مستوجبِ حمد ست اَلْمَسْئُوْلُ مِنَ اللہِ سُبْحَانَہٗ سَلَامَتُکُمْ وَاسْتِقَامَتُکُمْ بِمَشِیَّۃِ اللہِ سُبْحَانَہٗ اگر اجمیر رسیدہ شد واز ین عقباتِ شدائدِ راہ وگرمائے مُفرط نجاتے میسّر گشت بشما خواہد نوشت وخواہد طلبید اِنْ شَآءَ اللہُ تَعَالٰی بجمعیّت باشند وہمتِ خود را تمامی مصروفِ مَرَاضیِ مولیٰ جَلَّ شَانُہٗ سازند مبادا در فراغت افتند وحظِ نفس نمایند وباہل وعیال مُوانستِ تام پیدا کنند وفتورے در کارخانۂ اہم نمایند کہ جز حرمان وندامت نقدِ وقت نخواہد بود وسود نخواہد داشت این صحبت واین دولت را مُغتنم دانند وباہم امور گذرانند خبر شرط ست مَعارفِ جدیدہ کہ نوشتہ شدہ است ہمہ سبق بعد سبق شماست سرسری نگذرانند وجد وجہد در مُطالعۂ آن کوشند شاید دریچۂ از مکنوناتِ آن منکشف گردد وسرمایۂ سعادت شود در ماہ شما بُشریٰ یافتہ ام کہ در مکتوبے نوشتہ بخواجہ محمد ہاشم کشمی سپردہ ام کہ بشما رساند امید کہ بکرم

ذکر کیف الوصول الخ ... مضمون یہ کہ وصول الی اللہ ... بیان ... (حاشیہ دستی)

خود حق سبحانہ و تعالیٰ شما را ضایع نگذارد و قبول فرماید اما ترسان و لرزان باشند و بلہو و لعب نگذرانند بعد صحبت مبادا تاثیرے نماید و بحضرت حق سبحانہ ملتجی و متضرع باشند و بقدر ضرورت با اہل حقوق اختلاط نمایند و خاطر داری کنند و با جماعہ مستورات بوعظ و نصیحت زندگانی نمایند و امر معروف و نہی منکر در حق ایشان دریغ نکنند و جمیع اہل خانہ را بہ نماز و صلاح و اتیان احکام شرعی ترغیب نمایند فَاِنَّکُمْ مَسْئُوْلُوْنَ عَنْ رَعِیَّتِکُمْ حق سبحانہ و تعالیٰ شما را علم دادہ است عمل بر وفق آن نیز کرامت فرماید و بران استقامت دہد آمین +

مکتوب (۸۶) ہشتاد و ششم

بدرویش حبیب خادم در سر کثرت ظہور خوارق و قلت آن ، از ارتکاب فضول مباحات باعث قلت ظہور خوارق است علی الخصوص کہ کثرت مباشرت فضول بحد مشتبہ رساند و از انجا عیاذاً باللہ سبحانہ بحوالی محرم آرد کرامات کو و خوارق کجا ہر چند دائرہ مباشرت مباح تنگ تر گرفتہ شود و بقدر ضرورت اکتفا نمودہ آید گنجایش کشف و کرامات بیشتر شود و راہ ظہور خوارق کشادہ تر باشد ظہور خوارق شرط نبوت است نہ شرط ولایت چہ اظہار نبوت واجب است نہ اظہار ولایت بلکہ ستر و اخفا درین مرتبہ اولی است زیرا کہ آنجا دعوت خلق است و اینجا قرب حق جل شانہ و معلوم است کہ دعوت را اظہار لازم است و قرب را استتار مناسب کثرت ظہور خوارق از ولی دلالت بر افضلیت او بر دیگران کہ آنقدر خوارق از ایشان بظہور نیامدہ است ندارد بلکہ رواست کہ ولی باشد کہ اصلا خارقے از وے بظہور نیاید افضل باشد از اولیائے کہ اظہار خوارق نمودہ اند چنانچہ شیخ الشیوخ تحقیق این معنی در کتاب عوارف فرمودہ است ہرگاہ در انبیا علیہم الصلوات و التسلیمات ظہور قلت و کثرت خوارق کہ شرط نبوت است موجب فاضلیت و مفضولیت نباشد در ولایت کہ شرط نیست موجب تفاضل چرا باشد انگارم کہ مقصود اصلی از ریاضات و مجاہدات انبیا علیہم الصلوات

وَالتَّسلِیمات و تنگ گرفتنِ ایشان مباشرتِ مباحات را بر نفوسِ خویش تحصیل ظهورِ خوارق
بوده است که بر ایشان واجب و شرطِ نبوّتِ شان بوده نه وصول بدرجاتِ قُربِ آلہی جلّ سلطانہ
چه انبیا علیہم الصَّلوَاتُ وَالتَّحِیّاتُ مجتبا اند که بقلّابِ جذبِ محبت کشان کشان ایشان را
میسر ند و بے مشقتِ شان بدرجاتِ قرب میرسانند ثابت ست و ارادت که ریاضات و مجاہدات
از برائے وصول بدرجاتِ قربِ الٰہی جلّ شانہٗ آنجا در کار ست که راهِ مریدانست و اجتبا راهِ مرادان
مریدان بمشقت و محنت بپاہائے خود میروند و مرادان را بناز و تنعّم میبرند و بے محنتِ شان
بدرجاتِ قرب میرسانند باید دانست که ریاضات و مجاہدات شرطِ راهِ انابت و ارادت ست و
در راهِ اجتبا مجاہدات شرط نیست مَعَ ذٰلِكَ نافع و سودمند ست مثلاً شخصے را که کشان کشان
میبرند و او بآن کشش سعی و مشقتِ خود را نیز در بردن در کار دارد زود تر مطلب سد و دور تر
رود از ان که سعی خود را کار نفرماید هر چند رواست که گاہے کشش تنہا که اقوی بود کار بیشتر
کند از ان که کششِ مرکّبِ مذکور کند پس سعی و تردّد و مشقت در راهِ اجتبا شرطِ کمالِ وصول هم
نبود چنانچه شرطِ نفسِ وصول نیست آرے احتمالِ نفع دارد وَلَوْ فِي بَعْضِ الْمَحَالِّ و فوائد و منافعِ
ریاضات و مجاہدات که عبارت از اقتصار بر ضروریاتِ مباح ست ارباب اجتبا را نیز بغیر این
معنی که مذکور شد بسیار ست مثل دوامِ جہادِ اکبر و طهارت و نظافتِ باطن از تلوّثاتِ دنیائے
دنیّه چه هر قدر که از حوائجِ ضروری ست داخلِ دنیا نیست و آنچه فضول ست از دنیاست و نفعِ
دیگر در ریاضت و اقتصار بر ضرورت قلتِ محاسبه و مؤاخذهٔ اخروی ست و ایضاً سببِ
ارتفاعِ درجاتِ اخرویه است چه هر قدر که در دنیا محنت ست اضعافِ آن در آخرت مسرّت ست
پس وجوهِ دیگر هم از برائے ریاضات و مجاہداتِ انبیا علیهم الصَّلوَاتُ وَالتَّسلِیماتُ سوائے وجہے
که بالا مذکور شد پیدا گشت پس واضح شد که ریاضات و اقتصار بر ضروریاتِ مباح اگرچه شرطِ وصول
در راهِ اجتبا نیست امّا فی حدِّ ذاتہا محمود و مستحسن ست بلکه نظر بفوائدِ مذکوره ضروری و لازم دیدنا

اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ؕ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى +

مکتوب هشتاد و هفتم (۸۷)

بمولانا صالح کولابی در اسرار مرادی و مریدی حضرت ایشان مُدَّ ظِلُّهُ الْعَالِی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی من هم مرید الله ام جلّ وعلا وهم مراد الله عزّ شانه سلسلهٔ ارادت من بی توسط به الله متصل ست تعالی وید من نایب مناب ید الله ست سبحانه ارادت من محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بوسائط کثیره است در طریقهٔ نقشبندیه بیست و یک واسطه درمیان ست و در طریقهٔ قادریه بیست و پنج و در طریقهٔ چشتیه بیست و هفت و ارادت من با الله تعالی قبول وساطت نمینماید چنانچه گذشت پس من هم مرید محمد رسول الله ام صلی الله علیه وآله وسلم وهم هم پیرهٔ پیش رو او بر خوان این دولت هرچند طفیلی ام اما ناخوانده نیامده ام و هرچند تابع ام اما از اصالت بی بهره نیم و هرچند امتم اما شریک دولتم نه شرکتی که ازان دعوی همسری خیزد که آن کفرست بلکه شرکت خادم ست با مخدوم تا نه طلبیده اند بر سفرهٔ این دولت حاضر نشده ام و تا نخواسته اند دست باین دولت دراز نکرده ام هرچند اویسی ام اما مربی حاضر و ناظر دارم هرچند در طریقهٔ نقشبندیه پیر من عبد الباقی ست اما متکفل تربیت من الله الباقی ست من بفضل تربیت یافته ام و براه اجتبا رفته سلسلهٔ من سلسلهٔ رحمانی ست که من عبد الرحمن ام چه رب من رحمن ست و مربی من ارحم الراحمین و طریقهٔ من طریقهٔ سبحانی ست که از راه تنزیه رفته ام و از اسم و صفت جز ذات اقدس تعالی نخواسته این سبحانی نه آن سبحانی ست که بسطامی بآن قائل گشته است که آنرا باین مساسی نیست که آن از دائرهٔ انفس بر آمده است و این ماورای انفس و آفاق ست و آن تشبیه ست که بلباس تنزیه پوشیده است و این تنزیه ست که گردی از تشبیه بوی نرسیده و آن از سرچشمهٔ سکر جوش زده است و این از عین صحو بر آمده است ارحم الراحمین در حق من اسباب

تربیت را غیر از معدّات نداشته است و علت فاعلی در تربیت من غیر از فضل خود را نساخته از کمال کرم اهتمام و غیرتے که در حق من دارد تعالیٰ و تقدّس تجویز نمیفرماید که فعل دیگرے را در تربیتِ من مدخلے باشد و یا من بدیگرے درین معنی متوجه گردم مُرَبّاے آلٰهی ام جلّ شانُهٗ و مُجتبائے فضل و کرمِ نامتناهی او تعالیٰ سے با کریمان کارہا دشوار نیست۔ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ ذِی الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ وَالْمِنَّةِ وَالصَّلٰوةُ عَلٰی رَسُوْلِهٖ وَالتَّحِیَّةُ اَوَّلًا وَّاٰخِرًا۔

مکتوب (۸۸) ہشتاد و ہشتم

بحضرت مخدوم زادہ عالی مرتبه خواجه محمد سعید سلّمهُ الله تعالیٰ در اسرارِ خلّتِ خلیل و اثباتِ تعیّنِ وجودی حضرتِ حق سبحانهٗ و تعالیٰ بنده را که بدولتِ خلّتِ خود که بالاصالة مخصوص بحضرت ابراهیم ست علیٰ نبیّنا و علیهِ الصّلٰوة والسّلام مشرّف سازد و بولایتِ ابراهیمی سرفراز گرداند و او را انیس و ندیمِ خود میفرماید و نسبتِ اُنس و اُلفت که از لوازمِ خلّت ست درمیان مے آرد و چون نسبتِ خلّت که از لوازمِ آن اُنس و اُلفت ست درمیان آمد قبح و کراهتِ اَخلاق و اَوصافِ خلیل از نظر مرتفع گشت چه قبح اگر در نظر باشد باعثِ نفرت و بے الفتی خواهد بود که منافی مقامِ خلّت ست که سراسر الفت ست **سؤال** ارتفاعِ قبحِ اَوصافِ خلیل از نظر در مجاز ظاهر ست زیراکه رواست که درین موطن نسبتِ خلّت غالب آید و قبحِ اَوصافِ خلیل را مستور سازد امّا در مرتبهٔ حقیقت که آنجا علمِ شے کما هو است قبیح را غیر قبیح دانستن و مغلوبِ نسبتِ خلّت شدن جائز نیست **جواب** در هر قبیح وجهے از وجوهِ حُسن کائن ست پس تواند که قبیح را نظر بآن وجهِ حَسَن حَسَن داند و حکم به حُسنِ او فرماید باید دانست که هرچند دران قبیح حُسنِ مطلق پیدا نشده است امّا چون وجهِ حُسنِ او ملحوظ و منظورِ مولیٰ جلّ شانُهٗ گشته است ناچار بحکم اَلَآ اِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْغَالِبُوْنَ بر سائرِ وجوهِ قبحِ آن غالب آمده است و همه را برنگِ خود ساخته و مستحسن گردانید فَاُولٰٓئِكَ یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّاٰتِهِمْ حَسَنَاتٍ

بدان اَرْشَدَكَ اللّٰهُ تَعَالٰى سَوَآءَ الصِّرَاطِ که نسبت درمیان خُلّت ومحبت عموم وخصوص ست خلت
عام ست ومحبت فرد کامل او چه افراط انس والفت محبت ست که باعث گرفتاری میگردد وبیقراری
وبے آرامی مے آرد خلت سراسر انس والفت وآرام ست محبت ست که نشأه گرفتاری پیدا کرده از
افراد دیگر خلت متمیز گشته است وگویا جنس دیگر شده وهنرے که محبت درین امتیاز پیدا کرده است
سائر افراد خلت درد وحزن ست ونفس خلت همه عیش درعیش وفرح درفرح وانس درانس ست ازینجا
تواند بود که حضرت حق سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰى خلیل خود را عَلٰى نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ هم در دنیا
که دار محن ست اجر عمل کرامت فرموده هم در آخرت قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى فِيْ حَقِّهٖ وَاٰتَيْنَاهُ اَجْرَهٗ فِي
الدُّنْيَا وَاِنَّهٗ فِي الْاٰخِرَةِ لَمِنَ الصّٰلِحِيْنَ وچون محبت منشأ درد وحزن آمد پس در هر فرد که محبت غالب
باشد درد وحزن بیشتر بود ازین جا گفته باشند کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ مُتَوَاصِلَ
الْحُزْنِ دَآئِمَ الْفِكْرِ واو فرموده عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مَا اُوْذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا اُوْذِيْتُ
چه فرد کامل از افراد انسانی در حصول محبت او بوده عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وهرچند او
محبوب بوده است عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اما چون نسبت محبت درمیان آمد محبوب نیز
در رنگ محب واله وگرفتار آمد حدیث قدسی ست اَلَا طَالَ شَوْقُ الْاَبْرَارِ اِلٰى لِقَآئِيْ وَاَنَا اِلَيْهِمْ
لَاَشَدُّ شَوْقًا اینجا سوال ست مشهور که شوق در مفقود ست وچون از آنحضرت جَلَّ وَعَلَا هیچ چیز
مفقود نیست شوق چه بود واشد شوق چه باشد جواب گویم که متمنائے کمال محبت رفع اثنینیت
ست واتحاد محب ومحبوب چون این معنی مفقود ست شوق موجود ست وچون تمنائے اتحاد لاما
در محبوب کائن ست چه محب شاید که بمجرد وصل محبوب هم قناعت کند ناچار اشد شوق در جانب محبوب
بود ومتواصل الحزن صفت حبیب باشد اگر گویند حضرت حق سبحانه بر جمیع امور قادر ست وهرچه خواهد
او را میسر ست پس هیچ چیز در حق او تعالٰى مفقود نباشد تا شوق متحقق گردد جواب تمنا امر دیگر
ست وارادت امر دیگر مراد او تعالٰى از ارادت او سبحانه تخلف نکند اما تمنا بود وارادت حصول

آن نبود و وجود آنرا نخواهد ؎ در عشق چنین بو العجبیها باشد ✤ گاه هست که در عشق مجرد درد مطلوب باشد و وصل هیچ ملحوظ نبود بلکه وصل را نخواهد و از اتصال محبوب گریزان باشد این از دیوانگیهای عشق ست بلکه از هنرهای عشق مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِ بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که خلت بس مقام عالی ست و کثیر البرکة ست در عالم مجاز هر کسے را که با دیگرے اُنس و اُلفت و سکونت و آرام ست همه از ظلال مقام خلت ست اُلفتے که پدر را با پسر ست و برادر را با برادر و زن را با شوے همه از قبیل خلت ست و همچنین هر حظے و لذتے و آرامے که از صور حسنه و مظاهر جمیله کائن ست از مقام خلت ست محبت دیگر ست که نشاءه دیگر دارد و اگر خلت و اُنس و اُلفت در میان نبود هیچ مرکبے بوجود نیاید و هیچ جزو او با جزو دیگر علی الخصوص که نسبت تضاد داشته باشد منضم نشود بلکه هیچ وجودے با ماهیتے ضم نگردد بلکه هیچ عالمے در تحت ایجاد واجب تعالی داخل نیاید چه حب ست که سلسلهٔ ایجاد را در حرکت آورده ست و باعث وجود اشیا شده فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ حدیث قدسی ست و حب فرد کامل خلت ست چنانچه گذشت پس اگر خلت نبود هیچ چیز موجود نگردد و هیچکس با دیگرے جمع نشود و اُلفت نگیرد و وجود عالم و نظام او هر دو مربوط به خلت ست اگر خلت نباشد نظام نیز در رنگ وجود مفقود گردد پس خلت اصل ایجاد آمد هم در جانب موجد و هم در جانب موجود چه خلت ست که ممکن را بقبول وجود مانوس ساخته است و در قید ایجاد آورده بلکه عدم هم در خلوتخانهٔ خود بدولت خلت آرام یافته است و با نیستی خود ساخته بلکه به نقیض خود نیز اُلفت و اُنس گرفته مرآت کمالات او شده است و واسطهٔ وجود ممکنات آمده پس خلت از جمیع اشیا مبارک تر آمد و برکاتِ او شامل موجود و معدوم گشت چون معارف دقیقهٔ مقام خلت دانستی و عموم برکات آنرا معلوم ساختی و نیز دانستی که مقام خلت بالاصالة مخصوص بحضرت ابراهیم ست عَلٰی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ و ولایت آن ولایت ابراهیمی ست پس بدانکه اکنون برین فقیر بتوسل برکات این معارف ظاهر ساخته اند که تعین اول تعین حضرت ذات ست تَعَالٰی وَتَقَدَّسَ بحضرت وجود

وآن تعینِ اول وجودی ربِّ حضرتِ خلیل ست علیٰ نبینا وعلیہ وعلیٰ جمیع الانبیاء الصلوٰۃ
والتحیۃ والبرکۃ والسلام لہذا او امام ہمہ آمد اِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ اِماماً وسیدالبشر بمتابعتِ
ملتِ او مامور گشت اِتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْرَاهِیْمَ حَنِیْفاً علیٰ نبینا وعلیہ الصلوات والبرکات وبعد از و
ہر پیغمبر کہ مبعوث گشت مامور بمتابعتِ او شد علیٰ نبینا وعلیہم الصلوات والتسلیمات وسائر تعینا
درضمنِ این تعینِ وجودی مندرج ست اگر تعین علمی جملی ست درضمنِ اوست واگر تفصیلی ست ہم مندرج
درے ازینجا تواند بود کہ حضرت پیغمبر ما علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام حضرت ابراہیم علیہ السلام را
بابُوّت یاد میکردند وسائر انبیا را باخُوّت علیٰ اجمعہم الصلوات والتسلیمات واگر سائر انبیا را بہ بُنُوّت
یاد میفرمودند ہم گنجایش داشت زیرا کہ تعینات این بزرگواران درضمن تعینِ آن تعین علمی جملی گفتہ اند مندرج
ست علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات وآنچہ درصلوٰۃ منطوقہ آمدہ است کما صلیت علیٰ ابراہیم
تواند بود کہ بواسطہ آن بود کہ وصول بحضرتِ ذات تعالیٰ وتقدس بے توسط تعین اول وجودی وبے
توسلِ تمامی کمالاتِ ولایتِ ابراہیمی میسر نیست زیرا کہ قابِ اول مرآن مرتبہ مقدسہ را وست واوست
کہ آئینہ داری غیب الغیب فرمودہ است وابطن بطون را بظہور آوردہ پس ہیچکس را از توسطِ او چارہ نبود
خاتم الانبیا را علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات امر بمتابعتِ او فرمود تا بہ تبعیتِ او بولایتِ او برسد
واز انجا بحضرتِ ذات جل شانہ تبختر فرماید علیہ وعلیٰ جمیع الانبیاء الصلوات والتحیات **سُوال**
ازین بیان لازم مے آید کہ حضرتِ ابراہیم از حضرتِ خاتم الرسل افضل باشد علیٰ جمیع الانبیاء الصلوٰۃ
والسلام وحال آنکہ اجماع بر افضلیتِ خاتم الرسل ست علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات ونیز لازم
مے آید کہ تجلی ذات بالاصالۃ نصیبِ حضرتِ خلیل بود ودیگران را بہ تبعیتِ او باشد وحال آنکہ مقرر اکابر
صوفیہ است کہ تجلی ذات بالاصالۃ مخصوص بہ خاتم الرسل ست علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات
ودیگران را بہ تبعیتِ اوست علیہ وعلیہم الصلوٰۃ والسلام **جواب** وصول بذات نیز دررنگ تجلی
ذات تعالیٰ وتقدس بر دو قسم ست باعتبار نظر ست وباعتبار قدم یعنی نظر واصل ست یا ناظر بنفس خود

وصل و آن قسم که وصولِ نظری ست بالاصالۃ نصیبِ حضرتِ خلیل ست که اقربِ تعینات بحضرتِ ذاتِ تعالی تعینِ اول ست که ربِ اوست چنانچه گذشت و تا بآن تعین نرسد نظر بماورای آن نفوذ نکند و آن قسم که باعتبارِ قدم ست بالاصالۃ مخصوص بحضرتِ حبیب ست که محبوبِ ربّ العالمین ست محبوبان ازا جائے برند که خلیلان از انجا در مانند مگر آنکه به تبعیتِ شان بروند خلیلے باید که نظرِ او تا مقام وصولِ رئیسِ محبوبان علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام برسد و در راہ کوتہی نکند بالجملہ تجلی ذات بیکوجہ بالاصالۃ مخصوص بحضرتِ خلیل ست و دیگران تابعِ وے اند علی نبینا وعلیہ الصلوۃ والسلام و بوجہِ دیگر آن تجلی بالاصالۃ مخصوص بحضرتِ خاتم الرسل ست و دیگران تابعِ اویند علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات و چون وجہِ ثانی اقوی و اکمل ست در مراتبِ قرب ناچار تجلیِ ذات را بیشتر مناسبت بحضرتِ خاتم الرسل حاصل گشت و تخصیصے بوے پیدا کرد و او صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از حضرتِ خلیل و از سایر انبیا علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات والتحیات افضل آمد پس فضلِ کلّی در میانِ انبیا نصیبِ این ذو بزرگوار آمد ہر چند یکے از دیگرے افضل بود علیہما وعلیہم الصلوات والتسلیمات والبرکات و حضرت موسے علی نبینا وعلیہ الصلوات والتسلیمات چون رئیسِ محبان ست چنانچه حضرتِ پیغمبرِ ما رئیسِ محبوبان ست علیہ وعلی اتباعہ الصلوۃ والسلام ناچار او را علی نبینا وعلیہ الصلوۃ والسلام بحکم المرء مع من احب بحضرتِ ذاتِ تعالی معیتے ست که دیگرے را نیست و نیز دران حضرت او را قدمگاہے ہست که توسلِ محبتِ اوست و بس و دیگرے را آنجا مدخلیتے نیست اما این فضل راجع بجزئی ست که توان گفت که فضلِ کلی ست چه حجم غفیر از انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات درین مقام تابع اویند علی نبینا وعلیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات مع ذلک فضلِ کلی ہمانست که نصیبِ خلیل و حبیب آمد علیہما الصلوات والتحیات و ہر چند ہر یکے بیک وجہ تابعِ دیگریست در وصولِ نظری حضرتِ خلیل اصل ست و حضرتِ حبیب تابعِ او علیہما الصلوات والتسلیمات و در وصولِ قدمی حضرتِ حبیب اصل ست و حضرتِ خلیل تابعِ او علیہما الصلوات والتحیات والبرکات و کمالات و فضائلِ مخصوصہ حضرتِ کلیم را علی نبینا وعلیہ

الصلوٰۃ والسلام آن قدر کہ باین فقیر ظاہر شدہ بخاطر ہست کہ در کاغذ علیحدہ ثبت نماید ان شاء اللہ تعالیٰ
باید دانست کہ انبیا کہ بتوسّل نبی بحضرت ذات تعالیٰ برسند علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات
آن نبی درمیان حضرت ذات تعالیٰ ودرمیان آن انبیا حائل نیست واینہارا از حضرت ذات تعالیٰ
بالاصالۃ نصیب ست غایۃ ما فی الباب وصول بآن درجہ ایشانرا مربوط بتبعیت آن نبی ست علیہ
وعلیہم الصلوات والتحیات بخلاف امت نبی کہ بتوسل او برسد آن پیغمبر درمیان حائل ست مگر آنکہ
فردے از افراد امت را بالاصالۃ از حضرت ذات تعالیٰ نصیب بود آنجا نیز حیلولۃ نبی مفقود ست وتبعیت او
موجود علیہ الصلوٰۃ والسلام وقلیل ما ہم بل اقل **سوال** برین تقدیر فرق درمیان آن فرد امت
وسائر انبیا چہ بود کہ حیلولۃ در ہر دو مفقود ست وتبعیت موجود **جواب** تبعیت در فرد امت باعتبار
تشریع ست تا متابعت شریعت نبی نکند نرسد وتبعیت در انبیا باعتبار آنست کہ نبی متبوع را وصول
بآن درجہ اولاً بالذات ست ودیگرانرا ثانیاً وبالعرض چہ مطلوب از دعوت محبوبست دیگرانرا بطفیل او
خوانند وبتبعیت وطلبند اما ہمہ جلیس یک سفرہ اند ودر یک مجلس علی تفاوت الدرجات استیفاء
تلذذات وتنعمات میفرمایند امتان کہ زلہ بردار ایشانند والوش خور شان مگر فردے از افراد ایشان
کہ بکرم خداوندی جل شانہ مخصوص شود وجلیس مجلس انبیا گردد چنانچہ گذشت ع باکریمان
کارہا دشوار نیست ، مع ذلک امت امتست وپیغمبر پیغمبر امت ہر چند سرافراز گردد وعلو بسیار
پیدا کند دولتیست کہ سر او بپائے پیغمبر برسد قال اللہ تعالیٰ ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین
انہم لہم المنصورون وان جندنا لہم الغالبون **سوال** مراد از متابعت ملت ابراہیم کہ حضرت
پیغمبر ما بآن مامور شدہ چیست با وجود استقلال شریعت وامر بتبعیت چہ باشد علیہ وعلی جمیع الانبیاء
الصلوات والتسلیمات **جواب** استقلال شریعت بتبعیت جنگ ندارد رواست کہ حضرت پیغمبر ما علیہ و
علی آلہ الصلوٰۃ والسلام شریعت را بالاصالۃ اخذ کردہ باشند اما بواسطہ حصول امرے مامور بمتابعت
حضرت خلیل علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام کردند چہ آن امر از خصائص آن متبوع ست کہ مامور
بمتابعت او شدہ است وحصول آن امر بحصول آن متابعت مربوط ست مثلاً

شخصے ادائے فرض از فرائض نماید مع ذلک نیتِ متابعت نیز کند و گوید این فرض را نبیِ ما ادا کرده است
ما هم ادا میکنیم برین تقدیر امید ست که سوائے ثوابِ ادائے فرض ثوابِ متابعت جدا یابد و بآن نبی مناسبت
پیدا کرده از برکاتِ او استفاده نیز نماید و تفتیش آنکه مراد از متابعتِ ملت متابعتِ تمام ملت ست
یا بعض اگر تمام ست با وجود نسخ بعضے از احکام متابعتِ کل چگونه راست آید و اگر بعض ست هم بے خدشه
نیست حلِ آن را علمائے تفسیر نموده اند آنجا رجوع باید کرد که آن باب علمائے ظواهر ست بعلوم صوفیه
مناسبت کم تر دارد سبحان الله معارفے از من ظاهر میگردد که از غرابت آن نزدیک ست که ابناءِ
جنس هم از من نفرت پیدا کنند و محرمان نیز در مقامِ ستیز آیند و مجرم گردند مرا در حصول آن معارف چه
اختیار ست و در اظهارِ آن چه کار و بار دانا نیند که تعینِ اول تعینِ وجودی ست و آن رب حضرتِ
خلیل ست و مبدءِ تعینِ او علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام درین هزار و اند سال هرگز کسے نشنیده است
که تعینِ اول تعینِ وجودی بود و آن رب خلیل الرحمٰن باشد علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام در متقدمین
این عبارت متعارف نبود و تعین و تنزل را گنجایش نه در متاخرین که این قسم سخنان متعارف گشت تعینِ
اول تعینِ علمی جملی قرار یافت و آن رب خاتم الرسل مقرر گشت علیه الصلوٰة و السلام امروز که خلافِ
مقرر از کسے ظاهر شود خیال باید کرد که بر سرِ او چه آید و چه سان مطعون و ملام گردد آنگار زند که تفضیلِ خلیل بر
حبیب مے نماید و حبیب را جزوِ خلیل میسازد علیهم الصلوٰة و السلام زیرا که سائر تعینات را مندرج در تعینِ
اول میدانند هر چند در بالا دفعِ توهمِ ایشان نموده است و جوابِ شافی گفته اما معلوم نیست که بآن اکتفا
نمایند و بآن شفا تشفی گردند چه توان کرد جهل و عناد و تعصب را علاجے نیست مگر آنکه مقلب القلوب
بقدرتِ کاملهٔ خود دلهائے ایشان را بگرداند و قابلِ قبولِ استماعِ حق سازد بزرگی حضرتِ خلیل و علوِ شان
او را از امرِ اتبع که بحبیبِ خود فرموده است توان دریافت علیهم الصلوٰة و السلام که متبوع را با تابع چه
نسبت ست اما محبوبیتے که نصیبِ خاتم الرسل آمد علیه و علیهم الصلوٰة و السلام بر جمیعِ فضائل و مراتب
قرب چربیده و از همه پیش قدم ساخت هزار مراتبِ قرب بیک نسبتِ محبوبیت برابر نمیتواند شد محب محبوب را

۱۰ از نفسِ خود عزیز تر میخواهد بدیگران چه رسد بوی مشارکت طلبند **سوال** قوم در رسائلِ خود نوشته کہ حضرت
خلیل ہم شان العلم ست چنانچہ رب حضرت حبیب ست علیہما الصلوات و التسلیمات اینقدر فرق ست
کہ آنجا بہ تفصیل ست و اینجا بہ اجمال **جواب** این معرفت پیش از وصول بحقیقتِ این ولایت مخلت بوده ست
و چون بحقیقتِ این ولایت متحقق شد معاملہ چنانچہ بود ظاہر گشت گویا آن معرفت متعلق بظل این حقیقت
بوده است وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ الْمُلْهِمُ لِلصَّوَابِ از زین معارف واضح گشت کہ وجود عینِ ذات نیست بلکہ
تعینے ست اسبق از تعیناتِ حضرتِ ذات تعالیٰ و تقدس و آنکہ وجود را عینِ ذات گفتہ ست تعین را
لاتعین انگاشتہ است و غیرِ ذات را ذات دانستہ و مناقشہ در غیریت محصل ندارد کہ از تنگیِ عبارت ست **سوال**
این تعینِ اول وجودی را کہ تو یافتہ با آن تعینِ اول علمی جملی کہ دیگران یافتہ اند چہ نسبت ست و درمیانِ این دو
تعین تعینِ دیگر ہم ہست یا نہ **جواب** تعینِ وجودی فوقِ تعینِ علمی ست و فوقِ تعینِ علمی کہ مرتبہ حضرت
ذات و لاتعین گفتہ اند ہمین تعینِ وجودی ست کہ عینِ حضرتِ ذات یافتہ اند و وجود را عینِ ذات دا
و درمیانِ این دو تعین شان الحیوۃ ست کہ اقدمِ جمیعِ شیونات ست بعد از ان شان العلم ست با جمالا و تفصیلا
و تابعِ اوست لیکن این تعینِ میانگی را مظہرے در نظر نمے درآید و او مناسبت بحضرتِ ذات تعالیٰ از ہمہ
بیشتر دارد و استغناءِ ذاتی در وے بسیار جلوہ گرست اینقدر مفہوم میگردد کہ فیوض و برکاتِ آن خصوص
بر روحانیان مستفاض ست وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ بِحَقِيقَةِ الْحَالِ سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ
أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ **تنبیہ** آنچہ بالا گذشتہ است کہ وصولِ نظری بالاصالت نصیبِ حضرتِ خلیل ست و وصولِ
قدمی بالاصالت نصیبِ حضرت حبیب عَلٰى نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ نہ بآن معنی ست کہ آنجا شہود و مشاہدہ
و یا قدم را آنجا گنجایش ست آنجا مور گنجایش نیست قدم چہ باشد بلکہ در آنجا وصولے ست مجہول الکیفیت
اگر در صورتِ مثالیہ بنظر مرتسم گشت وصولِ نظری میگویند و اگر بقدم وصولِ قدمی و الا نظر و قدم
ازان حضرت جَلَّ شَانُهُ ہر دو والہ و حیران ست وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى.

مکتوب هشتاد و نهم (۸۹)

بقاضی اسمٰعیل فریدآبادی در شرحِ سخن شیخ روزبهان بقلی با بعضے دقائقِ توحیدِ وجودی قَالَ الشَّیْخُ الْوَلِیُّ رُوْزبِهَان الْبَقْلِیُّ قُدِّسَ سِرُّهٗ فِیْ تَبْیِیْنِ غَلَطَاتِ الْمُتَصَوِّفَةِ دیگر غلط آنست که گویند همه اوست وبا این همه جزئیاتِ متفرقه حادث یکذات خواهند و برمزید یگر را گویند که ما خود اوئیم پس آن کافران را صد هزار خدا باشد وخداوندِ عالم تعالیٰ وتقدّس از جمع وتفرقهٔ محدثات منزه است واحدست که جزء را بااو راه نیست حلول نپذیرد ومتلوّن نشود بدین قول کافر نه خود را دانند ونه خدا را که اگر کسے حق بودے کے فنا شدے قومے را غلط در روح وآنها را در جسم ست قَاتَلَهُمُ اللهُ سُبْحَانَهٗ اِنْتَهٰی پوشیده نماند که عبارتِ همه اوست هرچند در قدماءِ صوفیه قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُمْ متعارف نبوده است امّا مثلِ اَنَا الْحَقُّ وسُبْحَانِیْ ولَیْسَ فِیْ جُبَّتِیْ سِوَی اللهِ وامثالِ آنها بسیار بوده است که مُؤدّائے این عبارات وآن عبارات یکے ست مصراع آب از سر چو گذشته است چه یک نیزه چه صد • مَثَلِ مَوْزُوْن مشهورست ودر متاخرانِ صوفیه این عبارت شائع وذائع ست و بے تکلّف همه اوست میگویند وبران قول اصرار دارند مگر قلیلے از اینها که درین عبارت وامثالِ این عبارت تردّد دارند بلکه صورتِ انکار اظهار مینمایند وآنچه این فقیر از اطلاقاتِ ایشان معنی همه اوست مے فهمد آنست که این همه جزئیاتِ متفرق حادث ظهور یک ذات اند تعالیٰ وتقدّس در رنگ آنکه صورتِ زید مثلاً در مرایائے متعدده منعکس گردد وظهور آنجا پیدا کند گویند همه اوست یعنی این همه صُوَر که در مرایائے متعدده نمود پیدا کرده است ظهور یک ذاتِ زیدست اینجا کدام جزئیت واتحادست وکدام حلول وتلوّن ذاتِ زید با وجودِ این همه صُوَر بر صرافتِ حالتِ اصلی خودست واین صُوَر در وے نه هیچ افزوده است ونه هیچ کاسته آنجا که ذاتِ زیدست این همه صُوَر را آنجا نامے ونشانے نیست تا با وے نسبتے از نسبِ جزئیت واتحاد وحلول وسریان پیدا کنند سِرّ اَلْاٰنَ کَمَا کَانَ را اینجا باید جست چه در مرتبه که اوست تعالیٰ چنانچه عالم را پیش از ظهور آنجا گنجائش نبود

بعد از ظہورِ ہم آنجا ہیچ گنجایش نباشد فَلَا جَرَمَ یَکُوْنُ الْاٰنَ کَمَا کَانَ عجائب کاروبارست بسیارے از اکابرِ متقدّمین صوفیہ ازین عبارتِ توحید آمیز معنیِ حُلول و اتّحاد مے فہمند و تکفیر و تضلیلِ قائلانِ آن عبارت مینمایند و بعضے ازینہا توجیہاتِ آن عبارات را بر نہجے مینمایند کہ بمذاقِ قائلان ہیچ نسبت و مُناسبت ندارد صاحبِ عوارف میفرماید کہ قولِ اَنَا الْحَقّ از منصور و قولِ سُبْحَانِیْ از بایزید بسطامی بر طریقِ حکایت بودہ است یعنی از حق جَلَّ سُلْطَانُہٗ و اگر بطریقِ حکایت نباشد بلکہ شائبۂ حُلول و اتّحاد درمیان بود قائلانِ این اقوال را ردّ مینمائیم چنانچہ نصارے را ردّ میکنیم کہ بحلول و اتّحاد قائلند و از تحقیقِ سابق واضح گشت کہ درین عباراتِ شطح نما ہیچ حُلول و اتّحاد نیست اگر حمل ست باعتبارِ ظہورست نہ باعتبارِ وجود چنانچہ فہمیدہ اند بحلول و اتّحاد بردہ ما نا کہ این مسئلۂ توحید در متقدّمانِ صوفیہ نیک محرّر و ملخّص نشدہ بود ہر کسے ازینہا کہ مغلوبِ حال میگشت کلمہ در توحید کہ اتّحاد نما باشد از وے ظاہر میشد و از غلبۂ سُکر بسرِّ آن در نمیرفت و ظاہرِ آن عبارات را از شائبۂ حُلول و اتّحاد مَصُون نمیساخت و چون نوبت بشیخ بزرگوار محی الدین بن العربی قُدِّسَ سِرُّہٗ رسید او از کمالِ معرفت این مسئلۂ دقیقہ را مشرّح و مبیّن ساخت و مُبوّب و مُفصّل گردانید و در رنگِ صَرف و نحو در تدوین آورد مَعَ ذٰلِکَ جمعے ازین طائفہ مرادِ او را نفہمیدہ تخطئہ او نمودند و مطعون و مُلام ساختند و درین مسئلہ در اکثرِ تحقیقاتِ شیخ محق ست و طاعنان او دور از صواب بزرگی و وفورِ علمِ شیخ را از تحقیقِ این مسئلہ باید دریافت نہ ردّ و طعنِ او باید کرد و این مسئلہ ہرچند میرود بتلاحُقِ افکارِ متاخران واضح و منقّح ترمیگردد و از شبہہائے حُلول و اتّحاد دور تر مے افتد نحوی کہ الحال بتلاحقِ افکارِ متاخرانِ نحویہ واضح و منقّح گشتہ است ہرگز در زمانِ سیبویہ و اخفش آن تنقیح و وضوح نداشت کہ تکمیلِ صناعت بتلاحقِ افکارست امامِ اعظم و امام ابی یوسف رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُمَا تا شش ماہ در مسئلۂ خلقِ قرآن با یکدیگر مناقشہ داشتند و ردّ و بدل میکردند بعد از شش ماہ مشخص شد کہ ہر کہ قرآن را مخلوق گوید کافر گردد این طولِ منازعت بواسطۂ عدمِ تنقیحِ این مسئلہ بودہ است در ان وقت و الحال کہ بتلاحقِ افکار منقّح شدہ است گوئیم کہ محلِّ نزاع اگر حروف و کلمات اند کہ دوال اند بر کلامِ نفسی نزاعے نیست

که حادث اند و مخلوق و اگر مدلولات مراد باشد قدیم و غیر مخلوق ست این تنقیح از برکات تلاحق افکار ست
بر سر اصل سخن رویم و گوییم که معنی دیگر هم این عبارت را هست که از حلول و اتحاد بعید ست یعنی همه نیستند
موجود اوست تعالی نه آنکه اینها هم هستند و با او متحد ند تعالی این را خود ابلهی نگوید از بزرگان چگونه متصور
شود و چون در غلبۀ محبت ماسوائے محبوب از نظر این بزرگواران مستور میگردد و غیر او در شهود شان نمیماند
میگویند همه اوست یعنی این همه که ثابت و موجود مینمود متوهم و متخیل بوده است موجود اوست تعالی برین
تقدیر هم نه شائبۀ جزئیت و اتحاد ست و نه مظنۀ حلول و تلون مع ذلک این فقیر امثال این عبارات را
نمی پسندد هر چند ازین مقاصد مبرّا ست زیرا که شایان مرتبۀ تقدیس و تنزیه خداوندی نیست جل سلطانه
اینها چه باشند که مظاهر او بوند تعالی ع در کدام آئینه در آید او ✦ وایشانرا یارائے آن کجاست که باعتبار
ظهور هم بروے تعالی محمول گروند اگر مظهر ند ظلے از ظلال کمالات آنرا مظهر ند و آن ظل که اینها مظهر او یند
خدا داند جل سلطانه که او را چندین هزار ظلال با ذات تعالی در میان بوده باشد اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِیْنَ اَلْفَ
حِجَابٍ مِنْ نُوْرٍ وَظُلْمَةٍ شنیده باشند پس بے تحاشی مظهر ظلے از ظلال کمال او را سبحانه بروے تعالی
محمول داشتن و او ست گفتن سوء ادبست و کمال جرأت اما چون در غلبۀ سکر حال ست آنقدر مذموم نیست و
همچنین بر توجیه ثانی مشهود خود را عین حق دانستن و باعتبار آن محمول ساختن نیز سوء ادبست بلکه خلاف
واقع آن مشهود هم ظلے از ظلال کمالات اوست سبحانه وا و تعالی وراء الوراء ست ثم وراء الوراء و نیز
هر چه مشهود ست شایان نفی ست پس حق نبود جل و علا خواجه نقشبند بهاء الدین میفرمایند قدس سره هر چه
دیده شد و شنیده شد و دانسته شد آن همه غیر حق ست سبحانه بحقیقت کلمۀ لا نفی آن باید کرد و آنچه
مختار این حقیر ست درین مسئله و مناسب شان تقدیس و تنزیه ست عبارت همه از وست نه بآن معنی که
علماء ظواهر بران اقتصار نمایند و گویند صدور و خلق همه از وست این خود صادق ست مع ذلک اینجا
علاقۀ دیگر هم هست که علما بآن مهتدی نگشته اند و صوفیه بدریافت آن ممتاز گشته و آن ارتباط اصالت
و ظلیت ست یعنی اگر وجود ممکن ست ناشی از وجود واجب تعالی و پرتو وجود اوست سبحانه و همچنین

[Margin notes:]
له قوله مدلولات یعنی کلام نفسی که از صفات حق ست [illegible] و آنچه دال بر آن ست از الفاظ که در کسوت الفاظ [illegible] آن هم حادث ست و [illegible]
[illegible] مخلوق [illegible] عبارات از [illegible] حلول و اتحاد [illegible]
[illegible] جزئیت و غیر [illegible]
[illegible] اشارت ست بر توجیه اول از قول ایشان که همه اوست [illegible] دفتر [illegible] الطالب [illegible] و همچنین [illegible] اشارت ست بر توجیه ثانی از قول ایشان که همه اوست [illegible] تعالی

اگر حیوة ست ناشی از صفتِ حیوةِ اوست سُبحانَهٗ و پرتوِ آن حیوةِ مقدسه است علیٰ هٰذا القیاس
العلمُ والقدرةُ والارادةُ وغیرُها پس بطورِ صوفیه عالَم ہم صادر ازوست سُبحانَهٗ وہم ظلِ کمالات
او و ناشی بازان کمالاتِ منزّهِ او تعالیٰ مثلاً وجودیکه بممکن داده اند نه امریست که بسرِ خود باشد و استقلال
او را حاصل بود بلکه آن وجود پرتوِ ظلِ وجودِ واجب ست تعالیٰ وہمچنین حیوة و علم و غیرہا که بممکن بخشیده
اند نه اُمورے اند که باستقلال ثبوت از صانع تعالیٰ پیدا کرده اند بلکه با وجودِ صُدور از صانع تعالے
اینها ظلالِ کمالاتِ وی اند سُبحانَهٗ و صُور و امثالِ آن کمالات ہمین ارتباطِ اصالت و ظلیت که صوفیه
بآن متنبّه گشته اند معاملهٔ صوفیه را باعلائے علّیّین برده است و بفنا و بقا رسانیده بولایتِ خاصه متحقق
ساخته و چون عُلماءِ ظواہر را این دید میسّر نشده است از فنا و بقا بهره نه رسیده و بولایتِ خاصه متحقق نشده
و صوفیه چون کمالاتِ خود را ظلالِ کمالاتِ واجب تعالیٰ یافته اند و وجود و سائرِ توابعِ وجود را عکوسِ آن
کمالات دانسته ناچار خود را بیش از امانت دار کمالاتِ او ندیده اند و غیر از مرایائے آن کمالات نیافته و چون
بحکمِ اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمٰنٰتِ اِلیٰ اَهْلِهَا این امانت را باہلِ امانت بسپارند و این کمالات
را درست بذوق باصل بدہند خود را معدوم یابند و میّت دانند چه وجود و حیوة چون باصل رفت معدوم
و میّت ماند و فنا متحقق گشت للمولوی ؎ چون بدانستی تو او را از نخست * سوئے آنحضرت
نسب کردی درست * وانکه دانستی که ظلِ کیستی فارغی گر مُردی و گر زیستی * بعد از فنا اگر او را
بقا مشرّف سازند مرّةً ثانیه وجود و توابعِ وجود از صفاتِ کامله او را عطا خواهند فرمود و بولادتِ ثانیه
متحقق خواهند ساخت لَنْ یَلِجَ مَلَکُوْتَ السَّمٰوٰتِ مَنْ لَمْ یُوْلَدْ مَرَّتَیْنِ * ؎ هَنِیْئًا
لِاَرْبَابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُهَا * بار خدایا از تنگی عبارات الفاظیکه شرع باطلاقِ آن وارد نشده است در
رنگِ ظلیت و غیرہا اطلاق مینمائیم و میگوئیم وجودِ ممکن ظلِ وجودِ واجب ست تعالیٰ و صفاتِ او ظلالِ
صفاتِ کاملهٔ او تعالیٰ ازین اطلاقات ترسان و لرزانیم و چون اولیاءِ تو باین اطلاقات سبقت نموده اند
امیدوارِ عفویم رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِیْنَا اَوْ اَخْطَأْنَا باید دانست ازین تحقیق که سابق نموده آمد

واضح گشت کہ صوفیہ کہ قائل اند بکلامِ ہمہ اوست عالم را با حق جَلَّ وَعَلَا متحد نمیدانند و حلول و سریان اثبات نمیکنند و حملے کہ مینمایند باعتبارِ ظہور و ظلّیت ست نہ باعتبارِ وجود و تحقق و ہر چند از ظاہرِ عباراتِ شان اتحادِ وجودی متوہّم شود اما حاشا کہ مرادِ شان آن بود کہ کفر و الحاد ست و چون حملِ یکے بر دیگرے باعتبارِ ظہور گشت نہ باعتبارِ وجود معنی ہمہ اوست ہمہ از وست آمد کہ ظلِ شئے ناشی از آن شئے ست و ہر چند در غلبۂ حال ہمہ اوست گویند اما فی الحقیقت مرادِ شان از آن عبارت ہمہ از وست باشد فلا مجال لِلطَّعنِ فِي كَلَامِهِمْ وَالْحُكْمِ بِتَضْلِيلِ قَائِلِيهِ وَتَكْفِيرِهِمْ بدانکہ ظلِ شئے عبارت از ظہورِ شئے ست در مرتبۂ ثانی یا ثالث یا رابع مثلاً صورتِ زید کہ در مرآت منعکس گشتہ است ظلِ زید ست و ظہورِ زید ست در مرتبۂ ثانیہ و زید فی حدِّ ذاتہٖ در مرتبۂ وجودِ اصلی خودست کہ بظلِ خود را در مرآت ظاہر ساختہ است بے آنکہ در ذات و صفاتِ او تلوینے و تغییرے رود چنانچہ گذشت رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى۔

مکتوب نودم (۹۰)

بفقیر ہاشم کشمی در جواب سوالیکہ نمودہ از حقیقتِ مشاہدۂ قلبِ عرفا حق را جَلَّ وَعَلَا پرسیدہ بودند کہ بعضے از محققانِ صوفیہ اثباتِ رؤیت و مشاہدۂ او تعالے بدیدۂ دل در دنیا میفرمایند كَمَا قَالَ الشَّيْخُ الْعَارِفُ قُدِّسَ سِرُّهٗ فِي كِتَابِ الْعَوَارِفِ مَوْضِعُ الْمُشَاهَدَةِ بَصَرُ الْقَلْبِ الخ و شیخ ابو اسحق کلابادی قُدِّسَ سِرُّهٗ کہ از قدمائے این طائفۂ علیہ است و از رؤسائے ایشان در کتابِ تعرّف مے آرد وَاَجْمَعُوْا عَلٰى اَنَّهٗ تَعَالٰى لَا يُرٰى فِي الدُّنْيَا بِالْاَبْصَارِ وَلَا بِالْقُلُوْبِ اِلَّا مِنْ جِهَةِ الْاِيْقَانِ توفیق میانِ این دو تحقیق چیست و رائے تو بر کدام و اجماع با وجودِ اختلاف بچہ معنی ست بدان اَرْشَدَكَ اللّٰهُ تَعَالٰى کہ مختارِ این فقیر درین مسئلہ قولِ صاحبِ تعرّف ست قُدِّسَ سِرُّهٗ و میداند کہ قلوب را درین نشأہ از آنحضرت جَلَّ سُلْطَانُهٗ غیر از ایقان نصیبے نیست آنرا رؤیت انگارند یا مشاہدہ

وچون قلب را رویت نبود ابصار را چه بود که او درین نشأهٔ درین معامله بیکار و معطل ست غایة
فی الباب معنی ایقان که قلب را حاصل شده است در عالم مثال بصورت رویت ظاهر میشود و موقن
بصورت مرئی چه در عالم مثال هر معنی را صورتے ست مناسب عالم شهادت وچون در عالم شها
کمال یقین در رویت ست آن ایقان نیز بصورت رویت در مثال ظاهر میگردد وچون ایقان بصو
رویت ظاهر شود متعلق آن که موقن به ست ناچار بصورت مرئی آنجا ظاهر گردد وچون سالک آ
در مرآت مثال مشاهده مینماید از توسط مرآت ذاهل گشته وصورت را حقیقت دانسته مے انگارد
حقیقة رویتے اورا حاصل گشته است و مرئی پیدا آمده نمیداند که آن رویت صورت ایقان او ست
آن مرئی صورت موقن به او و این از اغلاط صوفیه است و از تلبسات صور بحقائق وهمین دید چو
غالب مے آید و از باطن بظاهر مے تراود سالک را در توهم مے اندازد که رویت بصری نیز حاصل گشت
و مطلوب از گوش با غوش آمد نمیداند که حصول این معنی چون در اصل که بصیرت ست نیز مبنی بر توهم
تلبس ست به بصر که درین نشأه فرع او ست چه رسد و رویت او را از کجا حاصل شود در رویت
قلبی جم غفیر از صوفیه در توهم افتاده اند و حکم بوقوع آن کرده و در رویت بصری مگر ناقصے ازین
طائفه در توهم وقوع آن افتاده باشد که مخالف اجماع اهل سنت و جماعت ست شکر الله تعا
سعیهم **سوال** موقن به را چون صورت در مثال پیدا شد لازم آمد که حق را سبحانه آنجا صورت
بود **جواب** تجویز نموده اند که حق را سبحانه هر چند مثل نیست اما مثال هست و روا داشته اند
که در مثال بصورتے ظهور فرماید چنانچه صاحب فصوص قدس سره رویت اخروی را نیز بصورت جا
لطیفهٔ مثالیه مقرر ساخته است و تحقیق این جواب آنست که آن صورت موقن به صورت حق نیست
سبحانه در مثال بلکه صورت مکشوف صاحب ایقان ست که ایقان او بآن تعلق گرفته است و
آن مکشوف بعضے وجوه و اعتبارات ذات حق ست سبحانه نه ذات حق جل و علا لهذا چون
معامله عارف بذات میرسد جل سلطانه این قسم تخیلات پیدا نمیشود و هیچ رویت و مرئی متخیل

نمیگرود چه ذاتِ اقدس سُبحانَهٗ را در مثال صورتے کائن نیست تا آنرا بصورتِ مرئی داننا ید و ایقان
آنرا بصورتِ رویت دانانند یا آنکه گوییم در عالمِ مثال صُوَرِ معانی ست نه صورتِ ذات و چون عالم بتمامہ
مظاہرِ اسما و صفات ست و از ذاتیت بہرہ ندارد چنانچہ تحقیقِ آنرا در مواضعِ متعددہ نمودہ ایم پس
ناچار بتمامہ از قسمِ معانی باشد و در مثال آنرا صورتے کائن بود و در کمالاتِ وجوبی ہر جا صفتِ شان
ست کہ قیام بذات دارد و از قبیلِ معانی ست اگر آنرا در مثال صورتے بود ولو بالنقص گنجایش دارد امّا
ذاتِ او را سُبحانَهٗ حاشا کہ در مرتبہ از مراتبِ صورت بود چہ صورت مستلزم تحدید و تقیید ست در ہر مرتبہ
کہ باشد مجوّز نیست مراتب ہمہ کہ مخلوقِ اویند سُبحانَهٗ کجا گنجایش دارند کہ خالق خود را محدود و مقید سازند
ہر کہ تجویزِ مثال در آنحضرت جلّ شانُهٗ نمودہ ست باعتبارِ وجوہ و اعتبارات ست نہ باعتبارِ عینِ ذاتِ
تعالٰی و ہر چند تجویزِ مثال در وجوہ و اعتباراتِ حضرتِ ذات تعالٰی ہم برین فقیر گران ست مگر آنکہ در
ظلے از ظلالِ بعیدہ آنرا تجویز نمودہ آید از ین بیان واضح گشت کہ در عالمِ مثال ارتسامِ صُوَرِ معانی و
صفات را کائن ست نہ ذات را تعالٰی پس آنچہ صاحبِ فصوص تجویزِ رویتِ اُخروی بصورتِ مثالیہ
نمودہ ست چنانچہ گذشت آن رویتِ حق نیست تعالٰی بلکہ رویتِ صورتِ حق ہم نیست سُبحانَهٗ
چہ او را سُبحانَهٗ صورتے نیست تا رویت بآن تعلق پیدا کند و اگر در مثال صورتے ہست ظلے از
ظلالِ بعیدہ او را کائن ست پس رویتِ آن رویتِ حق چرا باشد سُبحانَهٗ شیخ قدّس سرّہٗ در نفیِ
رویتِ حق جلّ و علا از معتزلہ و فلاسفہ ہیچ کم پائی نمیکند بلکہ اثباتِ رویت بر نہجے مینماید کہ مستلزم
نفیِ رویت ست و آن ابلغ در نفی ست از صریحِ نفی لِاَنَّ الکِنَایَۃَ اَبلَغُ مِنَ الصَّرِیحِ قضیۂ مقررہ است
این قدر فرق ست کہ مقتدائے آن جماعت عقلِ عقیلِ شان ست و مقتدائے شیخ کشف بعید از صحت
ما نا کہ ادلۂ غیر تامۂ مخالفان کہ در متخیلۂ شیخ نشستہ بود کشفِ او را نیز درین مسئلہ از صواب منحرف گردانیدہ
است و مائل بمذہبِ شان ساختہ و چون زلل سخت بودہ است صورتِ اثباتِ آن نمودہ است و بآن
اکتفا کردہ و آنرا رویت انگاشتہ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِیْنَا اَوْ اَخْطَاْنَا و تحقیقِ این مسئلہ

ع ۱۰ ظلاے یعنی ظلال بعیدہ ۱۲ یعنی حضرت شیخ محی الدین
منحرف ۱۲
ع ۱۱ یعنی بیان شیخ محی الدین ابن العربی قدس سرہ ۱۲ از معتزلہ و فلاسفہ ... قدس سرہ تعالٰی

دقیقه که در حلِ بعضے از مواضع کتابِ عوارف نوشته است نیز تحریر یافته است و آنچه از اجماع رسیده بود ند تواند بود که تا آن وقت خلافیکه شایانِ اعتدا باشد بظهور نیامده باشد یا اجماعِ مشایخ عصرِ خود خواسته باشد وَاللهُ سُبحانَهُ اَعلَمُ بِحَقِیقَةِ الحَالِ ۔

مکتوب (۹۱) نود و یکم

بمولانا طاہر بدخشی در جوابِ اسولۂ او از فرق میانِ معرفت و ایمانِ حقیقی وَغَیرِ ذٰلِکَ ۔ بَعدَ الحَمدِ وَالصَّلوٰةِ وَتَبلِیغِ الدَّعَوَاتِ میرساند صحیفۂ شریفۂ اخوی اعزّی که بمصحوب شیخ سجاول ارسال داشته بودند رسید الحَمدُ لِلّٰہِ سُبحَانَهُ که سلامتٔ بعافیت اند چند اسولہ اندراج نموده بودند در جوابِ آن آنچه بخاطر رسید نوشته شد نیک توجّه نمایند سؤالِ اوّل آنکه در میانِ معرفت و ایمانِ حقیقی چه فرق ست جوابش آنست که معرفت دیگر ست و ایمان دیگر چه معرفت شناختن ست و ایمان گرویدن شناختن بود و گرویدن نبود اہل کتاب در حق پیغمبر ما عَلَیهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ معرفت بود و میشناختند که پیغمبر ست کَمَا قَالَ اللهُ تَعَالٰی یَعرِفُونَهُ کَمَا یَعرِفُونَ اَبنَآءَهُم امّا بواسطۂ عناد چون گرویدن نبود ایمان متحقق نشد و معرفت ہم در رنگ ایمان دو قسم ست صورتِ معرفت ست در رنگ صورتِ ایمان و حقیقتِ معرفت ست در رنگ حقیقتِ ایمان صورتِ ایمان ہمان ست که حضرت حق سُبحَانَهُ از کمالِ رأفت و رحمتِ خود در شریعت از برائے نجاتِ اُخروی بآن اکتفا فرموده است و آن گرویدن قلب ست با وجودِ انکار و تمرّدِ نفس امّاره و صورتِ معرفت ہم مقصور ہمان لطیفه است با وجود جہلِ امّاره حقیقتِ معرفت آنست که امّاره از جہالتِ جبلّی خود بر آید و شناسائی پیدا کند و حقیقتِ ایمان گرویدن اوست بعد از شناسائی و مطمئنه گشتنِ او بعد از امّاره گی که طبعی او بوده اگر گویند که در شریعت تصدیق قلبی اعتبار کرده اند این گرویدن عینِ آن تصدیق ست یا امریست ورائے آن تصدیق اگر ورائے تصدیق باشد لازم آید که در ایمان سه چیز معتبر باشد اقرار و تصدیق و گرویدن و این خلافِ مقرّرِ علمائے

وعمل را که بعضے علما اعتبار در ایمان نموده اند جزو چهارم ایمان میشود جواب گویم که گرویدن عین
تصدیق ست زیرا که تصدیق که حکم ست عبارت از اذعان ست که معتبر بگرویدن ست اگر پرسند که
اہل کتاب حضرت پیغمبر مارا علیه وعلی اله الصلوة والسلام چون بعنوان نبوت میدانستند ناچار حکم
به نبوت او علیه وعلی اله الصلوة والسلام میکردند واذعان وگرویدن ایشانرا حاصل میشد چه حکم
برین تقدیر عین گرویدن ست پس ایمان در حق ایشان چرا متحقق نشود وبکدام علت از کفر نه برآیند
جواب گویم که بعنوان نبوت میدانستند اما بواسطه تعصب وعناد قلب ایشانرا اذعان حاصل
نمیشد تا حکم به نبوت او نمایند معرفت وتصور بود اذعان حاصل نشد تا تصدیق گردد وبایمان سازد
واز کفر برآرد فرق دقیق ست بشنو وبوجدان خود دررو باوجود عناد نبی الله فعل کذا توان گفت
لیکن تا اذعان پیدا نشود انه نبی الله نمیتوان گفت زیرا که درصورت اولی تصورست وحاله المعرفة
مشهوره است ودرصورت ثانیه تصدیق ست که مبنی بر اذعان وگرویدن ست وچون اذعان نبود
تصدیق چه صورت بندد وایضا درصورت اولی مقصود اثبات نبوت نیست بلکه اثبات فعل اوست
ودرصورت ثانیه مقصود اثبات نبوت ست که عناد آنرا برنتابد پس اذعان چه صورت دارد واگر
فرضا بے حصول اذعان تصدیق وحکم پیدا شود آن نیز داخل تصورات ست وصورت تصدیق تا
اذعان پیدا نشود حقیقت تصدیق صورت نه بندد وایمان حاصل نشود این مسئله از امهات مسائل
کلام ست وبسیار دقیق ست فحول علما در حل آن درمانده اند بعضے ازینها از اضطرار رکن ثالث در
ایمان افزوده اند وگرویدن را زائد بر تصدیق داشته اند وجمعے دیگر که تصدیق را عین گرویدن گفته
اند حل این معما کما ینبغی نموده اند وباجمال گذرانیده الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا
لنهتدی لولا ان هدانا الله وبشنو بشنو مرکب اضافی ومرکب توصیفی مثل نبی الله وهذا
النبی هرچند متضمن حکم ست بانه نبی ومشتمل ست بر معرفت او بعنوان نبوت اما حصول التصدیق
بانه نبی موقوف بر اذعان ست که مثبت ایمان ست غلام زید فعل کذا ورجل صالح

حکم یکدا ہر دو بے اذعان کائن و صحیح ست و در ہر دو معرفت بعنوان علامیت و صلاحیت ثابت اما
اذعان نیست کہ تصدیق بعلامیت وصلاحیت ہریک حاصل آید اگر گویند کہ تو اذعان نفس بعد از اذعان
قلب گفتی واذعان نفس را بایمان حقیقی تعبیر نمودی وحال آنکہ فلاسفہ وارباب معقول در تصدیق مطلق
اذعان نفس گرفتہ اند واز اذعان قلب سخن نگفتہ جواب گوئیم کہ ارباب معقول گاہے از نفس روح
میخواہند وگاہے قلب را ارادہ مینمایند بالجملہ تدقیقات فلسفی ایشان در جاہائے دیگر ست کہ اکثر آن
لاطائل ست اینجا اینہا معطّل وبیکارند وحکم عوام دارند نوبت تدقیق اینجا بصوفیہ رسیدہ است کہ باحکام
ہر لطیفہ متلبس میگردند واز ہر کدام لطائف بسیر وسلوک بالا میگذرند ونفس را از قلب جدا میسازند
وروح را از سر علیحدہ وخفی را از اخفی متمیز میگردانند ارباب معقول را غیر از معرفت اسامی اینہا
معلوم نیست کہ نصیبے باشد نفس امارہ را فلاسفہ شے بزرگ دانستہ اند واز مجردات شمردہ از
قلب و روح نامے نبردہ اند واز سر وخفی واخفی نشانے ندادہ انّ للہ سبحانہ ملکا یسوق الاہل
الی الاہل وجواب دیگر گوئیم کہ ارباب معقول نظر باحکام عادی عرفی اذعان نفس را کہ قریب بفہم
اینہا بودہ ست ذکر کردہ اند وسخن ما در تصدیقات احکام شرعیہ است کہ نفس را بالذات از انہا انکار
ست اذعان چہ بود واین آن انکار ست کہ منکر را بحد عداوت صاحب آن احکام رساند نعوذ
باللہ من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا در حدیث قدسی آمدہ ست عاد نفسک فانہا
انتصبت بمعاداتی + ارحم الراحمین از کمال مہربانی در اوائل حال اذعان نفس را منظور نداشت و
باذعان قلب نجات را مربوط ساخت واگر ثانیاً بمحض کرم او سبحانہ اذعان نفس ہم میسر شد نور
علی نور وسرور علی سرور ووصول الی درجات الولایۃ وحصول لحقیقۃ الایمان
نوشتہ بودند کہ جواب موافق فہم ودانش فقیر نوشتہ شود کہ معلوم توانم کرد چہ توان کرد مسئلہ
بسیار دقت دارد حل آن ہم بے دقت مشکل ست بلکہ نفس حل دقت میطلبد گناہ عبارت چیست
بایستے این فکر را اول میکردند وبسؤال حل این طور معما جرات نمے نمودند فلا تلوموني ولوموا انفسکم

سوالِ دوم آن بود که زُہّاد و عُبّاد بایمانِ حقیقی مشرف اند یا نہ جواب اگر بمرتبہ مقربین برسند ونفوسِ شان مطمئنہ گردد بایمانِ حقیقی برسند سُوالِ سیوم آن بود کہ صاحب معرفت اجمال کہ منشاءِ کفرِ حقیقی ست اینہارا عارف چون توان گفت و معنی این عبارت خوب معلوم نشد کہ چیست خود عبارتِ مُغلق مینویسید و دیگرانرا منع میکنید اگر مقصود این ست کہ کافرِ طریقت را عارف بچہ معنی توان گفت جوابش آن ست کہ کافرِ طریقت ہم خدارا جلّ شانہٗ بیگانگی شناختہ است و ماسوائے او را محو و مُتلاشی ساختہ عارف ست امّا عارفِ مطلق نیست کہ از تمیز برآمدہ است چون تمیز آید عارفِ مطلق گردد و بایمانِ حقیقی مشرف شود والسّلام۔

مکتوب (۹۲) نود و دوم

بفقیر ہاشم کشمی در جواب سُوالیکہ نمودہ از استماعِ صوفیہ کلامِ حق را سُبحانہٗ و مُکالمہٗ ایشان با وتعالیٰ پرسیدہ بودند آنکہ بعضے عُرفا فرمودہ اند ما کلامِ حق را مے شنویم و یا ما را با وتعالیٰ مُکالمہ میشود چنانچہ از امام ہمام جعفر صادق رضی اللہ تعالیٰ عنہ منقول ست کہ گفت مازلت اُردّد الاٰیۃ حتّٰی سمعتہا من المتکلّم بہا و نیز از رسالہ غوثیہ کہ منسوب بحضرت شیخ عبد القادر جیلی ست قُدّس سرّہٗ مفہوم میگردد بچہ معنی ست و تحقیقِ آن نزدِ تو چیست بدان ارشدک اللہ تعالیٰ کہ کلامِ حق جلّ وعلا در رنگِ ذاتِ حق و سایرِ صفاتِ حق جلّ شانہٗ بیچون و بیچگونہ است وسماعِ آن کلام بیچون نیز بیچون ست زیرا کہ چون را بہ بیچون راہ نیست پس آن سماع مربوط بحاسہ سمع نباشد کہ سراسر چون ست آنجا اگر از بندہ استماع ست تعلّقی روحانی ست کہ نصیبے از بیچونی دارد و بے توسّطِ حروف و کلمات ست و نیز اگر از بندہ کلام ست ہم بالقائے روحانی بے حروف و کلمہ و این کلام نصیبے از بیچونی دارد کہ مسموع بیچون میگردد با آنکہ گوئیم کلامِ لفظی کہ از بندہ صادر میشود حضرتِ حق سُبحانہٗ و تعالیٰ آنرا نیز بسماعِ بیچونی استماع میفرماید و بے توسّط

حروف وکلمات وبے تقدیم وتاخیر آنرا مے شنود اذ لا یجری علیہ تعالی زمان یتم فیہ التقدیم والتاخیر ودران موطن اگر از بندہ سماع ست بکلیت سامع ست اگر کلام ست ہم بکلیت متکلم تمام گوش ست وتمام زبان ست روز میثاق ذرات مخرجہ قول الست بربکم را بیواسطہ بکلیت خود شنیدند وبکلیت خود جواب بلی گفتند تمام گوش بودند وتمام زبان زیراکہ اگر گوش از زبان متمیز بودے سماع وکلام بیچون حاصل نیامدے وشایان ارتباط مرتبہ بیچون نگشتے لا یحمل عطایا الملک الا مطایاہ غایۃ ما فی الباب آن معنی متلقی کہ از راہ روحانیت اخذ نمودہ بود ثانیا در عالم خیال کہ آن در انسان تمثال عالم مثال ست بصورت حروف وکلمات مترتبہ متمثل میگردد وآن تلقی والقا بصورت سماع وکلام لفظی مرتسم میشود چہ ہر معنی را دران عالم صورتے ست اگرچہ آن معنی بیچون بود اما از ارتسام بیچون ہم آنجا بصورت چون ست کہ فہم وافہام بآن مربوط ست کہ مقصود ازان ارتسام ست وچون سالک متوسط درخود حروف وکلمات مترتبہ میابد وسماع وکلام لفظی احساس مینماید خیال میکند کہ این حروف وکلمات را از اصل شنیدہ ست وبے تفاوت ازانجا اخذ کردہ نمیداند کہ این حروف وکلمات صور خیالیہ آن معنی متلقی ست واین سماع وکلام لفظی تمثال سماع وکلام بیچونی عارف تام المعرفۃ باید کہ حکم ہر مرتبہ را جدا سازد ویکے را بدیگرے ملتبس نگرداند پس سماع کلام این اکابر کہ بمرتبہ بیچونی مربوط ست از قبیل تلقی والقاء روحانی ست واین کلمات وحروف کہ تعبیر ازان معنی متلقی بآن مینمایند از عالم صور مثالیہ وگروہے کہ گمان بردہ اند کہ ما حروف وکلمات را ازان حضرت جل سلطانہ استماع مینمائیم دو فریق اند یکے ازان دو فریق کہ اخس جہال اند میگویند کہ این حروف وکلمات حادثہ مسموعہ دوال اند بران کلام نفسی قدیم وفریق دیگر اطلاق قول بسماع کلام حق جل شانہ مینمایند وہمین حروف وکلمات مترتبہ را کلام حق میدانند جل وعلا وفرق نمیکنند درمیان آنکہ لائق بشان او تعالی کدام ست وکدام ست کہ شایان جناب قدس او نیست سبحانہ وہم الجہال البطال لم یعرفوا ما یجوز علی اللہ سبحانہ عما لا یجوز علیہ تعالی سبحانک لا علم لنا

إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى خَيْرِ الْبَشَرِ وَآلِهٖ وَأَصْحَابِهِ الْأَطْهَرِ

مکتوب (۹۳) نود و سیوم

بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید در تحقیق تعینِ اوّلِ وجودی و تفریق میانِ مبادیِ تعیناتِ حبیب و خلیل و کلیم عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ آنچه در آخر کار بکرم و فضل مکشوف ساختند آنست که تعینِ اوّل مر حضرتِ ذات را تَعَالٰی وَتَقَدَّسَ تعینِ حضرتِ وجود ست که محیطِ همه اشیا ست و جامعِ جمیعِ اضداد ست و خیرِ محض ست و کثیر البرکت ست حتّٰی که اکثرے از مشایخِ این طائفه علیه آنرا عینِ ذات گفته اند تَعَالٰی و منعِ زیادتیِ آن بر ذات نموده سُبْحَانَهٗ غایتِ دقت و لطافت دارد که چشمِ همه کس او را نمیتواند دریافت و از اصل نمیتواند جدا ساخت لهذا تعینِ او درین مدت مختفی ماند و از متعین متمیز نگشت و جمِ غفیر آن را بخدائی پرستیدند و معبود و مطلوب ماورائے آن نه طلبیدند و مبدأ آثارِ خارجی او را دانستند و مکونِ حوادثِ یومی او را انگاشتند و این تمیزِ حق از مادونِ حق دولتے بود که برائے این مسکین واپس مانده ذخیره داشته بودند و این نفیِ مشارکتِ غیرِ معبود بمعبود سُبْحَانَهٗ اُنموذجے مانده بود از انبیا عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ که برائے این کمتر بردارِ شان نگاه داشتند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللّٰهُ لَقَدْ جَآءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ و نیز مکشوف ساختند که این تعینِ اولِ وجودی ربِ خلیل الرحمن ست عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ و مبدأ التعینِ او و تعینِ خلّتِ او و نیز مکشوف گردانیدند که مرکزِ این تعین که جزوِ اشرفِ اوست و در اجزاءِ دیگر نسبتِ اقربیت باصل دارد ربِ حضرتِ حبیبُ اللّٰه ست و نیز مبدأ تعینِ او و تعینِ محبتِ او وَعَلَیْهِ وَعَلٰی جَمِیْعِ الْاَنْبِیَاءِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ **سوال** تعینِ اول چون ربِ حضرتِ خلیل بود پس پیغمبرِ ما عَلَیْهِ وَعَلٰی خَلِیْلِ الرَّحْمٰنِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ بکدام معنی فرموده ست اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُوْرِیْ **جواب** مرکزِ دائرهٔ اسبق

اَجزائے دائرہ است و نیز جزء را تقدّم ست بر کُل پس ناچار مبدأ تعیُّن آن سرور که تعبیر ازان بنورِ خود فرموده است از همه اَسبق باشد عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مرکزِ دائره هر چند جزوِ دائره ست و دائره کُل اوست امّا آن جزء ست که سائر اَجزاء کُل از وے ناشی شده است زیرا که جمیع اَجزاء محیط دائره ظلالِ آن جزء ست که مرکزِ آن دائره ست اگر آن جزء نبود از دائره نامے و نشانے نباشد پس واضح شد که رب و مبدأ تعیُّن حضرتِ خلیل تعیُّن اوّل ست و منشأ تعیُّن اوّل که جزوِ مرکز و اَشرفِ اَجزاءِ اوست رب و مبدأ تعیُّن حضرتِ خاتم الرسل عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ پس اَسبق از همه حقیقتِ خاتم نبوّت بود و منشأ ظهورِ دیگران هم او باشد عَلَیْهِ وَعَلٰی جَمِیْعِ الْاَنْبِیَاءِ الصَّلَوَاتُ وَالْبَرَکَاتُ از اینجاست که در حدیثِ قدسی آمده است در شانِ حبیب الله لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ وَلَمَا اَظْهَرْتُ الرُّبُوْبِیَّةَ و چون مبدأ تعیُّن حضرت خاتم الرسل عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ مرکزِ دائرهٔ تعیُّنِ اوّل آمده که مبدأ تعیُّن حضرتِ خلیل ست عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ ناچار ولایت محمدی که منشأ آن محبّت ست مرکزِ ولایتِ خلیلی باشد که منشأ آن خُلّت ست عَلٰی صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ و ولایتِ خلیلی با وجود اوّلیّت درمیانِ ولایتِ محمدی و درمیانِ حضرتِ ذات تَعَالٰی وَتَقَدَّسَ حاجز و حائل نباشد چه مرکزِ دائره از دائره سبقتِ ذاتی دارد پس خَلَف حائلِ سَلَف نبود بلکه امر بعکس ست و وجه دیگر از برائے سبقت و قربِ این مرکز بشنو چون بعنایتِ الله سُبْحَانَهٗ درین نقطهٔ مرکز دور دور رفته میشود ازین نقطه که حاصلِ آن محبّت ست محِبّ و محبوب متمیّز میگردند و صورتِ دائره پیدا میشود که مرکزِ آن دائرهٔ محبوبیّت ست و محیطِ آن محبّیتِ آن محبّیت مبدأ ولایتِ موسوی ست عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ و محبوبیّتِ آن مبدأ ولایتِ محمدی عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ و پس این مرکزِ محبوبیّت از مرکزِ محبّیت که دائره گشته است پیش قدم آمد و بحضرتِ ذات تعالی نزدیک تر گشت چه مرکز را سبقتے و قربے هست که دائره را نیست و همچنین این مرکز را نسبت بمحیطِ دائره نیز سبقتے و قربے هست که محیط

ولایت محمدی
دائرهٔ تعین اول

محبوبیت
دائرهٔ محبیت

محبوبیت صرف

رانیست پس ولایتِ محمدی از ولایتِ موسوی هم اسبق آمد و اقرب علیٰ صاحبهما الصلوات و التحیات
و وجهِ دیگر از برائے سبقت و قربِ ولایت محمدی نیز بشنو چون بفضل اللہِ سبحانہٗ درین مرکزِ محبوبیت
دُور دُور رفته میشود آن مرکز نیز صورتِ دائره پیدا میکند که مرکزِ آن محبوبیتِ صرف مینماید و محیطِ آن
محبوبیتِ ممتزج بمحبیت ظاهر میگردد که نصیبِ فردے از افرادِ اُمتِ اوست بتبعیتِ او علیه و علیٰ
آلهِ الصلوٰة و السلام بلکه بتبعیتِ ولایتِ موسوی نیز علیٰ نبینا و علیه الصلوٰة و السلام که مناسبت
بمحیطِ دائره از انجا آمده است که ولایتِ محمدی همه وقت مرکزیست و نشاهٔ محبیت نیز از برکاتِ آن
ولایت ست که بامتزاجِ آن مرکزِ ثانی دائره گشته است و مرکزِ دیگر از وے پیدا شده باید دانست که
این مرکزیتِ ثالث کار را بسیار پیش بُرد و نزدیکتر از نزدیکتر ساخت ۵ با کریمان کارها
دشوار نیست ✦ زیاده برین دقائق و اسرار چه و انموده آید و از ما ورائے تعینِ اول بیش ازین چه گفته شود
هر چند ورائے تعینِ اول نیست که جزوِ اوست یا جزوِ جزوِ او بیک واسطه یا بدو واسطه امّا در نظرِ کشفی برادر اکل
از تعینِ اول سبقت دارد و بمنازل از وے بمطلوب نزدیکتر ست سوال هر کمالے که جزو را میسر گردد کل را نیز میسر
زیرا که کل عبارت از آن جزو و اجزائے دیگر ست پس سبقت و قرب که در جزو پیدا شود و در کل نباشد وجه آن چیست
جواب کمالیکه در جزو بطریقِ اصالت پیدا شود در کل بتبعیت و وساطتِ جزو خواهد بود نه بطریقِ اصالت و شک نیست
که اصالت را سبقتے هست که تبعیت را نیست و اصل را قربے هست که فرع را نه پس اگر مرکزِ دائره کمالات
مخصوصهٔ خود از دائره پیش قدمی نماید گنجایش دارد و تحقیق در جواب آن ست که کمالِ جزو در کل وقتے
سرایت نماید که آن کمال از ماهیتِ اصلیهٔ آن جزو ناشی شده باشد و اگر کمالے باشد در جزو که بعد از انقلابِ
ماهیتِ جزو پیدا شود لازم نیست که در کل سرایت کند که آن جزو بعد از انقلابِ ماهیتِ خود جزوِ آن کل نمانده
است تا سرایت بآن نماید مثلاً نقره که یک جزوِ آن بعملِ اکسیر طلا گردد و از ماهیتِ نقره بماهیتِ طلا انقلاب
نماید نمیتوان گفت که کمالاتِ ذهبیتِ این جزو بغضه که کلِ او بوده است سرایت خواهد کرد چه آن جزو بعد
از انقلاب جزوِ او نمانده است تا سرایت کند فافهم و قس علیه معرفة ما نحن فیه سوال تعینِ

اوّل وجودی وجودِ او در خارج ست یا ثبوتِ علمی دارد و بس و هیچ کدام ازین دو تردید درست نمے آید چه در خارج نزدِ این بزرگواران جز یک ذاتِ اَحد تعالیٰ موجود نیست و دران خارج از تعیّنات و تنزّلات نامے و نشانے نه و اگر ثبوتِ علمی گوئیم لازم آید که تعیّنِ علمی از وے سابق باشد و آن خلافِ مقدّر ست
جواب گوئیم در نفسِ امر ثابت ست و اگر ثبوتِ خارجی هم بگویند بآن معنی که در ماورائے علم هم اورا ثبوتے هست نیز گنجایش دارد والله سبحانه الملهم للصواب

مکتوب نود و چهارم (۹۴)

بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم سلّمه الله در دقائقِ کمال و جمالِ ذاتی و مرتبهٔ مقدّسه که فوقیّت و نصیبِ تعیّناتِ حبیب و خلیل و کلیم علیهم السلام ازان دو مرتبه و بهرهٔ تعیّنِ حضرتِ ایشان ازان

ذاتِ حضرتِ حق سبحانه و تعالیٰ فی حدِّ ذاته جمیل ست و حسن و جمالِ ذاتی اورا ثابت ست نه آن حسن و جمال که مکشوف و مدرکِ ما گردد و در تعقّل و تخیّلِ ما درآید مع ذٰلک درآنحضرت مرتبه ایست اقدس که این حسن و جمال هم از غایتِ عظمت و کبریائی آن بآن مرتبه نمیتواند رسید که بحسن و جمال متصف نمیتواند ساخت تعیّنِ اوّل که تعیّنِ وجودی ست تعیّنِ آن کمال و جمالِ ذاتی ست و ظلِ اوّلِ آنهاست و آن مرتبهٔ اقدس که کمال و جمال را هم آنجا گنجایش نیست دران تعیّن هیچ کائن نیست که او از غایتِ عظمت و کبریائی هیچ تعیّنے متعیّن نمیگردد مصراع در کدام آئینه درآید او + مع ذٰلک سرّے و نشانهٔ ازان مرتبهٔ اقدس در مرکزِ دائرهٔ این تعیّنِ اوّل ودیعت نهاده اند و نشانے ازان بے نشان آنجا تعبیه نموده اند چنانکه تعیّنِ اوّل منشأ ولایتِ خلیلی ست آن سرّ و آن نشانه که در مرکزِ این تعیّن نهاده اند منشأ ولایتِ محمدی ست علیٰ صاحبها الصلوٰة والسلام و آن حسن و جمالِ ذاتی که تعیّنِ اوّل ظلِ آنهاست شباهت بصباحت دارد که در عالمِ مجاز از قبیلِ حسنِ خد و جمالِ خال ست و آن سرّ و نشانه که در مرکز ودیعت نهاده اند مناسبت بملاحت دارد که ورای رشاقتِ قد و صباحتِ خد ست و ورائے

حُسنِ چشم و جمالِ خالِ امریست فی وقتی تا ذوق ندہند در نیابد شاعرے گوید ؎ آن دارد آن نگار کہ
آفت ہر چہ ہست ✽ آنرا طلب کنند حریفان کہ آن کجاست ✽ ازین بیان تفاوت درمیانِ این دو
ولایت دریاب ہر چند ہر دو از قربِ حضرتِ ذات تعالٰی وَتَقَدَّسَ ناشی میگردند اما مرجعِ یکے کمالات
ذات ست بعادِ دیگرے صرفِ ذاتِ تعالٰی و چون ملاحت فوقِ صباحت ست پس وصول بملاحت
بعد از طیِ مراتبِ صباحت صورت بندد و تا وصول جمیعِ مقاماتِ ولایتِ ابراہیمی میسر نشود وصول بحقیقت
این ولایت کہ ذروۂ علیائے ولایتِ محمدی ست میسر نیاید علٰی صاحبہا الصّلٰوۃُ وَالسَّلام ازینجا
تواند بود کہ خاتم الرسل عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ مامور بمتابعتِ ملتِ حضرتِ ابراہیم گشت
عَلَیْہِمَا الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ تا بوسیلۂ این متابعت بحقیقتِ ولایتِ او برسد و از آنجا بحقیقتِ ولایت
خود کہ تعبیر ازان بملاحت رفتہ است متحقق گردد و چون حضرتِ پیغمبر ما را بمرکزِ دائرۂ ولایتِ خلّت نسبت
ذاتی ست کہ بحضرتِ اجمالِ ذات اقرب ست تعالٰی و بمحیطِ آن دائرہ مناسبت کمتر ست کہ روا تفصیل
کمالاتِ ذات ست تعالٰی پس تا بکمالاتِ محیطِ آن دائرہ ہم متحقق نشود ولایتِ خلّت تمام نگردد
ازینجاست کہ در صلٰوۃ منطوقہ آمدہ است کَمَا صَلَّیْتَ عَلٰی اِبْرَاھِیْمَ تا کمالاتِ ولایتِ خلّت تمام اورا
میسر آید چنانچہ صاحبِ آن ولایت را میسر شدہ بود علٰی نبینا وعلیہ الصّلٰوۃُ وَالسَّلام و چون مکانِ
طبعی ولایتِ محمدی نقطۂ مرکزِ دائرۂ ولایتِ خلیل ست عَلَیْہِمَا الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ و سیر او نیز مقصور
ست بسیرِ مرکزی آن دائرہ ناچار ازانجا برآمدن و بمحیطِ آن دائرہ درآمدن و اکتسابِ کمالاتِ آن کردن
متعسر باشد و خلافِ مقتضائے طبیعت بود پس توسطے باید از افرادِ امتِ او عَلَیْہِ وَعَلٰی آلِہِ الصَّلٰوۃُ
وَالسَّلام کہ بتبعیتِ او عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ در عینِ آن مرکز بود و از راہِ دیگر مناسبت بمحیطِ آن
دائرہ داشتہ باشد تا اکتسابِ کمالاتِ آن مرتبہ نماید و بحقیقتِ آن مرتبہ متحقق گردد و پیغمبرِ متبوع
او کہ مَنْ سَنَّ سُنَّۃً حَسَنَۃً فَلَہٗ اَجْرُھَا وَاَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِھَا بتوسطِ وصولِ او بآن کمالات نیز
متحقق شود و مراتبِ ولایتِ خلیلی تمام کند بیانِ سرِّ این معما کہ برین فقیر ظاہر ساختہ اند آنست

ع قال اللہ تبارک وتعالی ثم اوحینا الیک ان اتبع ملۃ ابراہیم حنیفا

کہ نقطۂ مرکزِ دائرۂ ولایتِ خُلّت کہ از سایرِ نُقَطِ آن امتیاز بمحبت یافتہ است اگرچہ بسیط ست امّا چ
متضمّنِ اعتبارِ مُحِبّیت و اعتبارِ محبوبیّت ست صورتِ دائرہ پیدا میکند وازان مرکز دائرہ پیدا میگرد
کہ محیطِ آن اعتبارِ مُحِبّیت ست و مرکزِ آن اعتبارِ محبوبیّت و منشأِ ولایتِ موسوی علیٰ نبیّنا وعلیہ
الصّلوٰۃ والسّلام اعتبارِ مُحِبّیت ست کہ محیطِ آن دائرہ است و منشأِ ولایتِ محمدی اعتبارِ محبوبیّت کہ م
آن دائرہ است حصولِ حقیقتِ محمدی اینجا تصوّر باید نمود وبعد از ہزار سال این نقطہ مرکزِ دائرۂ ثانی ک
حقیقتِ محمدی بآن مربوط ست نیز وُسعتے پیدا کرد و دو اعتبار در وے ہویدا گشت و بصورتِ دائر
برآمد کہ مرکزِ آن محبوبیّتِ صِرف ست و محیطِ آن محبوبیّتِ ممتزج بمُحِبّیت و منشأِ ولایتِ احمدی مرکزِ
آن دائرہ است و احمد اسمِ دویم آن سرورست علیہِ الصّلوٰۃ والسّلام کہ در اہلِ سمٰوات بآن ا
معروف ست چنانچہ گفتہ اند ازینجا تواند بود کہ حضرت عیسیٰ علیٰ نبیّنا وعلیہِ الصّلوٰۃ والسّلام کہ از
اہلِ سمٰوات گشتہ است بشارتِ قدومِ آن سرور را باسمِ احمد دادہ است و این اسمِ مبارک را با ذاتِ اح
جلّ شانُہٗ خیلے تقرّب ست و یک مرحلہ ازان اسمِ دیگر بحضرتِ ذات جلّ سلطانُہٗ نزدیکترست چنانچ
مبیّن گشت و این اسم از اسمِ مبارکِ احد بیک حلقۂ میم جدا شدہ است کہ آن مبدأِ محبّت ست کہ باعثِ
ظہور و اظہار گشتہ و ایضًا میم کہ در احمد اندراج یافتہ است از حروفِ مقطّعاتِ قرآنی ست کہ در اوائلِ
سُوَر منزّل گشتہ است و از اسرارِ غامضہ است و این حرفِ مبارک میم را بآن سرور خصوصیّتے خاص
ست کہ باعثِ محبوبیّت او گشتہ است و او را از ہمہ تفوّق دادہ است برسرِ اصلِ سخن رویم و گوییم کہ
محیطِ آن دائرہ کہ عبارت از محبوبیّت ست کہ ممتزج بمُحِبّیت بود منشأِ ولایت فردے از افرادِ امّت
آن سرورست علیہِ وعلیٰ آلہِ الصّلوٰۃ والسّلام کہ باوجودِ حصولِ ولایتِ محمدی مرکزی مناسبت
بمحیطِ دائرہ داشتہ باشد و کمالاتِ آنرا ہم مکتسب ساختہ و معلوم شد کہ این ولایتِ ثانی او را از ولایتِ
موسوی حاصل گشتہ است و او از طفیلِ این دو ولایتِ عظمیٰ جامعِ کمالاتِ مرکز و محیط شدہ و مقرّرست
کہ ہر کمالیکہ امّت را میسّر آید بہ نبیِ آن امّت نیز آن کمال حاصل ست بحکمِ مَنْ سَنَّ سُنَّۃً حَسَنَۃً پس آنسرور را

علیهِ وَعلیٰ آلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ بتوسطِ آن فرد کمالاتِ محیطِ آن دائره نیز میسّر شد و ولایتِ خلت
درحقِ او علیهِ وعلیٰ آلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ نیز تمام گشت و دعائے اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ کَمَا صَلَّیْتَ
عَلیٰ اِبْرَاهِیْمَ بعد از هزار سال باجابت مقرون گشت و مسئول مستجاب شد آن سرور را علیهِ وعلیٰ آلِهِ
الصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ بعد از تمامیِ ولایتِ خلت کار و بار بآن سِر و نشاء ست که در مرکز ودیعت نهاده
اند و تعبیرِ آن بملاحت یافتست و آن فرد را از برائے حراست و محافظتِ اُمت ازان مقام بعالم باز
گردانیده خود در خلوتخانۂ غیب الغیب با محبوب خلوت داشته شعر هَنِیْئًا لِاَرْبَابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُهَا +
وَلِلْعَاشِقِ الْمِسْکِیْنِ مَا یَتَجَرَّعُ + باید دانست که محیطِ مرکزِ ثالث هرچند نسبت بمحیطِ مرکزِ تعینِ
اول اصغر مینماید اما اجمع ست چه هرچه بحضرتِ ذات جَلَّ شَانُهٗ نزدیکتر ست جامع تر ست صغرِ
آن در رنگِ صغرِ انسان باید دانست که باوجودِ صغر جامع ترینِ جمیعِ اصنافِ عالم ست و ایضا
شخصیکه بکمالاتِ این محیط متحقق گشت و از اجمالِ مرکز بتفصیلِ محیط آمد آن بے مناسبتی که بمحیط و
تفصیل داشت زائل شد و بے تکلف از تفصیلے بتفصیلے رفت و بکمالاتِ آن تفصیل نیز متحقق گشت
بشنو باوجودِ کمالِ اقتدار چون نظامِ عالم بحکمت منوط ساخته اند در تربیتِ محبوبان نیز از وجودِ اسباب
چاره نبود هرچند وجودِ سبب بیش از بهانه نباشد و زیاده از روپوشِ قدرت نبود سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِیْ
قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِیْلًا تنبیه نبی هرچند بعضے کمالات را بتوسطِ فردے
از افرادِ اُمتِ خود حاصل نماید و بتوسلِ او بعض مقامات برسد اما نقصِ آن نبی ازین راه لازم نیاید و
آن فرد را مزیتے باین توسط بران نبی حاصل نشود چه آن فرد این کمال را بمتابعتِ آن نبی یافته است
و بطفیلِ او باین دولت رسیده پس آن کمال فی الحقیقة از آنِ آن نبی ست و نتیجۂ متابعتِ او ست و آن
فرد بیش از خادمِ او نیست که از خزائنِ او خرج کرده لباسهائے مزیّن و فرشهائے مزخرف طیار کرده مے آرد
که باعثِ مزیدِ حسن و جمالِ مخدوم میگردد و در عظمت و کبریائے او مے افزاید اینجا کدام نقصِ مخدوم ست
و کدام مزیتِ خادم امداد و اعانت از همگنان نقص ست اما از خدام و غلمان که امداد و اعانت

واقع شود عینِ کمال ست و موجبِ ازدیادِ جاه و جلال نه ناقصے باشد که یکے را بدیگرے خلط کند و در توہم
منقصت افتد بادشاہان بامدادِ خدم و حشم ملکہا میگیرند و قلعہا فتح مینمایند و ازین امداد غیر از
عظمت و ابہتِ بادشاہان ہیچ معلوم نمیشود و نیز غیر از شرف و عزتِ خدم و حشم ہیچ ظاہر
نمیگردد امتانِ خدام و غلمانِ انبیا اند علیہم الصلوات والتسلیمات اگر ازینہا امدادہا باین بزرگوا
برسد چہ جائے توہم منقصتِ شان ست و آنکہ گویند کہ این بزرگواران اصلاً محتاج بامداد نیستند
جمیع مراتبِ کمال ایشان را بالفعل حاصل ست مکابرہ صریح ست چہ این بزرگواران نیز بندگان خدا
جل شانہ و ہموارہ از فیوض و برکاتِ فضل و رحمت او امیدوارند و ہمیشہ خواہانِ ترقیات در حدیث آمد
است من استوی یوماہ فہو مغبون و آن سرور امت خود را فرمودہ است علیہ و علی الہ الصلو
والسلام سلوا لی الوسیلۃ و ایضاً در حدیثِ صحاح آمدہ است کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و اٰلہ
وسلم یستفتح بصعالیک المہاجرین یعنی پیغمبر خدا علیہ و علی الہ الصلوۃ والسلام در جنگہا
طلبِ فتح میکرد بتوسل فقراءِ مہاجرین این ہمہ طلبِ امداد و اعانت ست جمیکہ امداد و اعانتِ امتان
در حقِ این بزرگواران تجویز نمے نمایند و این بزرگواران را محتاج بامدادِ شان نمیدانند نظرِ شان بر بزرگی
انبیا افتادہ است علیہم الصلوات والتسلیمات و علوِ درجاتِ شان در نظر اینہا آمدہ مع ذلک
اگر نظر شان بر عبودیتِ این بزرگواران نیز مے افتاد و احتیاجاتِ ایشان کہ بمولائے خود دارند جل شانہ
معلوم شان میگشت از امدادِ امتان انکار نمے نمودند و از اعانتِ خدام و غلمانِ شان استبعاد نمیکر
ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر والصلوۃ والسلام علی نبینا و علی جمیع
الانبیاء و علی الملائکۃ الکرام العظام

مکتوب (۹۵) نود و پنجم

بمولانا صالح کولابی در اسرار یکہ مخصوص بولایتِ حضرت ایشان ست مد ظلہ العالی و ولایت

این فقیر هرچند مُربّائے ولایتِ محمّدی و ولایتِ موسوی ست علیٰ صاحِبِهما الصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ وبطُفیلِ این دو اکابر علیهما الصَّلوَاتُ وَالتَّسلیماتُ مرکّب از نسبتِ محبوبی و نسبتِ مُحبّی ست کہ رئیسِ محبوبان حضرتِ محمد رسول اللہ ست صَلَّی اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلَیهِ وَعَلیٰ آلِهٖ وَسَلَّمَ و رئیسِ مُحبّان حضرتِ کلیم اللہ علیٰ نبیّنا وَعَلَیهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ امّا بوسیلهٔ مُتابعتِ حضرتِ خاتم الرُّسل عَلَیهِ وَعَلَیهِم وَعَلیٰ آلِ کُلٍّ الصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ با ولایتِ من کاروبارِ دیگرست و معاملهٔ علیحده بآن مربوطست اگرچه اصلِ این ولایت ولایتِ پیغمبرِ خودست عَلَیهِ وَعَلیٰ آلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ کہ ولایتِ محمدی باشد کہ منشأ آن بالاصالة نسبتِ محبوبیّتِ صِرف ست لیکن چون نشأ ولایتِ موسوی کہ بالاصالة ناشی از محبّیّت صِرف ست با این ولایت ضم گشته است و منصبغ برنگ آن نیز شده هیئتے دیگر پیدا کرده است بلکه توان گفت کہ حقیقتے دیگر گشته و ثمرهٔ دیگر داده و نتیجهٔ دیگر آورده خوش گفت شعر

ازین افیون کہ ساقی درمے افگند + حریفان را نہ سرماند و نہ دستار + رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنکَ رَحمَةً وَّهَیِّئْ لَنَا مِن اَمرِنَا رَشَدًا وَالسَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الهُدیٰ

فصل بالخیر۔ اگر شمّهٔ ازان کاروبار کہ باین ولایت مربوطست اظهار نماید و یا اشارتے ازان معاملات کہ بآن دو ولایت منوطست ظاهر سازد قُطِعَ البُلعُومُ وَذُبِحَ الحُلقُومُ هرگاه ابوهریره رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالیٰ عَنهُ در اظهارِ بعضے علوم کہ از حضرتِ پیغمبر گرفته است عَلَیهِ وَعَلیٰ آلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ قُطِعَ البُلعُومُ گوید از دیگران چہ گفته آید غوامضِ اسرارِ الٰهی ست جلّ سلطانه کہ باخصّ خواصِ عبادِ خود درمیان میدارد و نامحرمے را در حوالیِ آن نمیگذارد حضرتِ خاتم الرُّسل عَلَیهِ وَعَلَیهِمُ الصَّلوَاتُ وَالتَّسلیماتُ کہ رحمتِ عالمیان ست از کمالِ معرفت و وفورِ قدرت آن اسرار را با ابوهریره وغیره درمیان آورده و قابلیّتِ استماع دانسته آن دُررہائے مکنونه را با ایشان ایثار فرموده و مثلِ من مفلسِ کم بضاعت از تذکّر و خطورِ آن اسرار هراسان و لرزان ست و هیچگونه مناسبت خود را با این خرابی و آوارگی بآن مطالبِ علیا نمے یابد امّا میداند مصراع باکریمان کارها دشوار نیست + یکے خدا چنین باید جلّ شانُه

وخدائے را اینچنین کرم شاید این کرم درحق ما امروزه نیست مشت خاک ما را از خاک برداشته خلیفه خود
ساخت و به نیابت خود قیوم اشیا گردانید و بے واسطه او را تعلیم اسماء جمیع اشیا فرمود و ملائکه را که عباد
مکرم اویند تلامیذ او گردانید و ایشان را بآن بزرگی امر بسجود او نمود و ابلیس را که ملقب بمعلم ملکوت بود
و در طاعت و عبادت شان عظیم داشته چون از سجود او ابا آورد و تعظیم و توقیر او ننمود از درگاه
معلائے خود رانده ملعون و مطرود گردانید و ملام و مطعون ساخت و آن مشت خاک را قدرتے و همتے
بخشید که تحمل بار امانت او نمود آن امانت که سموات و ارض و جبال از تحمل آن ابا نمودند و ترسیدند
و نیز او را قوتے عطا فرمود که بآن قوت قابلیت رویت خالق سموات و ارض که بیچون و بیچگونه است
باچونی و چگونگی خود پیدا کرد با آنکه جبل بآن صلابت بیک تجلی او سبحانه پاره پاره شد و خاکستر گشت
آن خدائے که قدیم الاحسان و ارحم الراحمین است توانا است که مثل من واپس مانده را بدرجات سابقان
رساند و بطفیل شان شریک دولت شان گرداند ~ اگر بادشاه بردر پیرزن + بیاید تو اے خواجه
سبلت مکن **تنبیه** حضرت حق سبحانه و تعالی همیشه بر تنزیه و تقدیس خود است و از صفات
حدوث و سمات نقص منزه و مبرا است تغیر و تبدیل را دران حضرت جل سلطانه بار نیست و اتصال
و انفصال را دران بارگاه گنجایش نه تجویز حالیت و محلیت آنجا کفر است و حکم باتحاد و عینیت عین الحاد
و زندقه خواص عباد او تعالی هرچند دران حضرت قرب و وصل پیدا کنند از قبیل قرب جسم بجسم نخواهد بود و از
جنس اتصال جوهر بعرض نه آنجا اگر قرب است بیچون است و اگر وصل است هم بیچون همگی کار و بار این
بزرگواران دران حضرت جل سلطانه از عالم بیچون است و عالم چون نسبت بعالم بیچون حکم قطره
دارد و نسبت بدریائے محیط که آن ممکن است و این واجب تعالی و نیز عالم چون در ضیق زمان و مکان
کائن است و عالم بیچون از تنگی وارسته است و از زمان و مکان گذشته آرے میدان عبارت و تعبیر
دران عالم متسع است و درین عالم تنگ و تاریک لعلوه عن العبارة و بعده عن الاشارة ارحم الراحمین
خواص عباد خود را نصیبے از بیچونی داده در عالم بیچون سر داده است و بمعاملات بیچونی مشرف ساخته است

اگر فرضاً تعبیر ازان بیچونی بچون نمایند بعید تر ازان ست که بالغان لذت جماع را بنارسیدگان بلذت
قند و شکر تعبیر کنند چه این هر دو لذت از یک عالم چون ست و آن تعبیر و معبّر از دو عالم متباین و
ناچار چون کسے تعبیر از بیچون بچون نماید و بر بیچون احکامِ چون اجرا کند جائے آن دارد که مورد
طعن و طز گردد و بالحاد و زندقه متهم شود پس دقت و غموض آن اسرار از راه عبارت و تعبیر آمده نه از
راه تحقق و حصول آن زیرا که متحقق شدن بآن اسرار کمال ایمان ست و تعبیر نمودن ازان بچون عبارات
چون عین کفر و الحاد من عرف الله کلّ لسانه را اینجا کار باید فرمود ربنا اتمم لنا نورنا واغفر
لنا انک علی کل شیٔ قدیر. الحمد لله اولاً و آخراً والصلوٰة علی رسوله دائماً و سرمداً

مکتوب (۹۶) نود و ششم

بفقیر هاشم کشمی در اسراریکه متعلق ست بدو اسم مبارک آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم که احمد و محمد
باشد حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوٰة والسلام مسمّی بدو اسم ست و هر دو اسم مبارک او
در قرآن مجید مسطور ست فرمود محمد رسول الله و نیز فرمود در حکایت بشارت روح الله اسمه احمد
و هر کدام این دو اسم مبارک را ولایتِ علیحده است ولایت محمدی هر چند ناشی از مقام محبوبیت او ست
علیه الصلوٰة والسلام اما آنجا محبوبیت صرف کائن نیست مزجے از نشاه محبیت نیز دارد اگرچه آن
مزج بالاصالة او را ثابت نباشد اما مانعِ مقام محبوبیت صرف ست و ولایت احمدی ناشی از محبوبیت
صرف ست که شائبه محبیت ندارد این ولایت از ولایت سابق پیش قدم ست و یک محاله بمطلوب
نزدیکتر ست و محب مرغوب ست چه محبوب هر چند در محبوبیت تمام تر بود استغناء بے نیازی او را
کامل تر باشد و در نظر محب زیباتر در آید و رعناتر نماید و بیشتر محب را بخود منجذب سازد و شیفته و واله
گرداند شعر نه تنها آفتِ زیبائی اوست ❊ بلائے من ز ناپروائی اوست ❊ مراد از بلا افراط عشق
ست که مطلوب عاشق ست سبحان الله احمد عجب اسمے ست سامی که مرکب از کلمه مقدسه احد ست و

از حلقۂ حرفِ میم کہ از غوامضِ اسرارِ الٰہی ست جلّ شانہٗ در عالمِ بیچون گنجایش ندارد کہ در عالمِ چون تعبیر ازان سرِّ مکنون بغیر از حلقۂ میم توان کرد اگر گنجایش میداشت حضرت حق سبحانہٗ وتعالیٰ بآن تعبیر میفرمود و احد احد ست کہ لا شریک لہٗ ست و حلقۂ میم طوقِ عبودیت ست کہ بندہ را ازمولیٰ متمیز گردانیدہ است پس بندہ ہمان حلقۂ میم ست و لفظِ احد از برائے تعظیم او آمدہ ست و اظہارِ اختصاص او کردہ علیہِ وعلیٰ آلہِ الصلوٰۃ والسلام ۵ چو نام این ست نام آور چہ باشد بعد از ہزار سال کہ آنرا تاثیرے نہادہ اند در تغیرِ امورِ عظام معاملۂ آن ولایت باین ولایت کشید و ولایت محمدی بولایتِ احمدی انجامید و کار و بار از دو طوقِ عبودیت بیک طوق رسید و بجائے طوقِ نخستین حرفِ الف کہ رمزے از ربِّ اوست متمکن گشت تا محمد احمد شد علیہِ وعلیٰ آلہِ الصلوٰۃ والسلام بیانش آنست کہ دو طوقِ عبودیت عبارت از دو حلقۂ میم ست کہ در اسمِ مبارکِ محمد اندراج یافتہ است تواند بود کہ آن دو طوق اشارت بدو تعیّنِ او باشد علیہِ وعلیٰ آلہِ الصلوٰۃ والسلام یکے ازان دو تعیّنِ جسدی بشری ست و دوم تعیّنِ روحی مَلَکی و در تعیّنِ جسدی ہرچند بواسطۂ عروضِ موت فتور رفتہ بود تعیّنِ روحی قوت گرفتہ اما اثرِ آن تعیّن باقی ماندہ بود ہزار سال بایست تا آن اثر نیز زائل شود و نشانے ازان تعیّن نماند و چون ہزار سال آخر آمد و اثرے ازان تعیّن نماند و یک طوق عبودیت ازان دو طوق گسستہ شد و زوالے و فنائے بآن طاری گشت و الفِ الوہیت کہ آنرا در رنگِ بقائے باللہ توان گفت بجائے آن نشست ناچار محمد احمد گشت و ولایتِ محمدی بولایتِ احمدی انتقال فرمود پس محمد عبارت از دو تعیّن آمد و احمد کنایت از یک تعیّن باشد و بس پس این اسم بحضرتِ اطلاق اقرب باشد و از عالم دور تر بود **سوال** فنا و بقا کہ مشائخ قرار دادہ اند و ولایت را بآن مربوط ساختہ بچہ معنی ست و این فنا و بقا کہ در تعیّنِ محمدی گفتہ شد بکدام معنی **جواب** فنا و بقا کہ ولایت بآن مربوط ست فنا و بقاءِ شہودیست اگر فنا و زوال ست باعتبارِ نظر ست و اگر بقا و ثبات ست ہم باعتبارِ نظر آنجا صفاتِ بشری را استتار ست نہ زوال و فنا این تعیّن نہ ہمچنین ست بلکہ اینجا صفاتِ بشری را زوالِ وجودی متحقق ست

دوئیم

قال اللہ تعالیٰ یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یعرج الیہ

پنہان شدن ۱۲

وانخلاع از جسدی بروحی کائن و در جانبِ بقا اینجا نیز هر چند بنده حق نشود و از بندگی نه برآید اما بحق نزدیکتر مے افتد و معیت بیشتر پیدا میکند و از خود دورتر گشته احکامِ بشری از وے مسلوب تر میگردد و باید دانست که این عروجِ محمدی که مربوط با بقائے صفاتِ بشری ست هر چند کار و بار او را علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام بالاتر برد و بذروۂ علیا رسانید و از کشاکشِ غیر و غیریت وارہانید اما معاملہ بر امتانِ او علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام تنگ تر گشت و نورِ ہدایتِ او کہ بواسطۂ مناسبت بشریت بود کمتر شد و توجہے کہ بحالِ این واپس ماندگان داشت قلت پیدا کرد و بکلیت متوجہِ قبلۂ حقیقی گشت وائے بر آن رعایا کہ بادشاہ بحالِ ایشان نپرداز د و بکلیت بمحبوبِ خود متوجہ شود از ینجاست کہ بعد از ہزار سال ظلماتِ کفر و بدعت مستولی گشتہ است و نورِ اسلام و سنت نقصان پیدا کردہ

رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ

مکتوبِ نود و ہفتم (۹۷)

بصوفی قربان جدید در سرِ موہوم بودن عالم صوفیہ کہ عالم را موہوم گفتہ اند نہ بآن معنی ست کہ عالم محض اختراع و تراشِ وہم ست کہ آن مذہبِ سوفسطائی بیخرد ست بلکہ موہوم بآن معنی ست کہ در مرتبۂ وہم بخلقِ خداوندی جل شانہٗ مخلوق گشتہ است و دران مرتبہ بصنعِ او تعالیٰ ثبوت و استقرار پیدا کردہ لیکن خیر و کمال کہ در وے ثابت ست مستعار از مرتبۂ حضرتِ وجود ست تعالیٰ وتقدس و ظلے ست از ظلالِ کمالاتِ آن مرتبۂ مقدسہ و شر و نقص کہ در وے کائن ست مستعار از عدم ست و ظلے از ظلالِ شرور و نقائص کہ دران عدم مخزون ست کہ منشأ ہر شر و نقص ست و چون سالکِ مستعد بحکم تربیتِ خداوندی جل سلطانہٗ این امانات را درست باہلِ آن امانات بسپارد و خیر و کمال را باہلِ آن بدہد و شر را باہلِ شر حوالہ نماید ناچار بدولتِ فنا متحقق گردد و نامے و نشانے از وے نماند نہ از خیر در وے اثرے بود و نہ از شر او را ضررے متوقع باشد چہ ہر چہ او داشت از خیر و شر ہمہ مستعار از وجود و عدم گردد

وعدم بوده است که او از خانهٔ پدر خود چیزے نیاورده است بجز درویش از امانت داری امرے دیگر نبوده و چون امانات را تمام باہل امانات رد نماید لاجرم از رحمت مننی فی ماثی خلاص شود و بفناو نیستی ملحق گردد

مکتوب (۹۸) نود و ہشتم

بحاجی عبد اللطیف خوارزمی در بیان سر کثرت التذاذ از حسن صوری خیر و کمال حسن و جمال ہر جاہست اثر وجود ست که خیر محض ست مخصوص بواجب الوجود جل سلطانه در ممکن چنانچه وجود از ان حضرت جل و علا بطریق ظلیت منعکس گشته است حسن و جمال نیز از ان مرتبهٔ مقدسه بطریق ظلیت آمده ذاتی ممکن بواسطهٔ عدم ذاتی او که شر محض ست قبح و نقص ست لیکن این حسن و جمال که در ممکن مشہود ست ہر چند از وجود آمده است اما چون در مرآت عدم ظاہر شده است حکم مرآت گرفته نصیبے از قبح یافته است و نقص پیدا کرده و ممکن چون قبیح ذاتی دارد آنقدر حظ و لذت که ازین حسن درمے یابد از حسن خالص که مبدأ این حسن ست در نمی یابد چه مناسبت باین بیشتر دارد نسبت بآن کناس را بواسطهٔ مناسبت لذتے که از رائحهٔ منتنه کائن ست از رائحهٔ طیبه نیست قصه مشہور ست که کناسے از محلهٔ عطاران گذشت از فرط بوے خوش ناخوش گشته بیہوش شده افتاد بزرگے از ان راه میگذشت چون بر سر معاملهٔ او مطلع شد فرمود که نجاستے نزد مشام او بگذارید که از بوے ناخوش آن خوش گشته بہوش آید چنان کردند بہوش آمد + +

مکتوب (۹۹) نود و نہم

بجناب سیادت مآب ارشاد پناه میر مومن بلخی در اظہار شکر نعم ظاہریه و باطنیه که مفاض از برکات اکابر ماوراء النہر ست ۔ الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی ۔ من لم یشکر الناس لم یشکر الله حقوق علما و مشایخ ماوراء النہر شکر الله تعالی سعیہم بر ذمهٔ ما و اپس ماندگان

و دور افتادگان بلکه بر کافهٔ اہلِ اسلامِ ہندوستان آنقدر ست که در ضمنِ تقریر و حیزِ تحریر آید
درستیِ اعتقاد بر وفق آرائے صائبهٔ اہلِ سنّت و جماعت کثّرهم الله سبحانه فی الامصار
از تحقیقاتِ این بزرگواران اکتساب نموده ایم و صحتِ عمل بموجب مذہبِ علماءِ حنفیه رضی الله تعالیٰ
عنهم از تدقیقاتِ ایشان حاصل کرده و نیز سلوکِ طریقهٔ علیهٔ صوفیه قدّس الله تعالیٰ اسرارهم
درین دیار از برکاتِ آن بقعهٔ شریفه مستفاد ست و تحقیقِ مقامِ جذبه و سلوک و فنا و بقا و سیر
الی الله و سیر فی الله که بمرتبهٔ ولایتِ خاصه مربوط ست از فیوضِ اکابرِ آن عرصهٔ متبرکه مفاض
بالجمله اگر ظاہر ست اصلاح از انجا یافته است و اگر باطن ست فلاح از انجا حاصل نموده

شکرِ فیضِ تو چمن چون کند اے ابرِ بہار ✤ که اگر خار و اگر گل ہمه پروردهٔ تست

حرسها الله سبحانه و اهالیها من الآفاتِ و البلیاتِ بحرمةِ سیّد السّاداتِ علیه
و علی آله الصّلواتُ و التّسلیماتُ مع ذلک یارانے که بتقریباتِ از ان دیارِ علیا باین دیارِ سفلیٰ
مے آیند الطافِ حضراتِ ذوی البرکاتِ آنجا علی الخصوص اشفاقِ ملازمانِ ارشاد و ہدایت پناه
افاده و افاضه دستگاه سلّمهم الله تعالیٰ نسبت باین حقیر اظهار مینمایند که عالی جنابِ نجابت
آیات ایشان را بتو حسنِ ظن کائن ست و بعضِ علوم و معارف ترا که تسوید نموده مطالعه فرموده اند
و پسندیده این قسم بشارات از بزرگان باعثِ ازدیادِ امیدواری میگردد و بر تحریرِ بعضِ اذواق و
مواجید دلیر میسازد و چون درین ایام بتازگی شیخ ابو المکارم صوفی آمده اظهارِ الطافِ ایشان نموده
و انواعِ مهربانی بیان فرموده ناچار اعتماد بر کرمِ ایشان نموده بچند کلمه متصدّع گشت و خود را فرایادِ
ایشان داد و چون نقلِ بعضِ مسوّداتِ این فقیر را اخوی خواجه محمد ہاشم کشمی که از دوستانِ ہمت مند
بمصحوبِ صوفیِ مشار الیه مرسل داشته است اکتفا بآن نموده حرفے از مقولهٔ علوم و معارفِ این طائفه
علیه درین رقیمه مندرج نساخت از عنایات و اشفاقِ حضرات امید آن دارد که در اوقاتِ مرجوّه از
دعائے خیر و فاتحهٔ سلامتِ خاتمه منسی نخواهند فرمود ربنا آتنا من لدنک رحمةً و هیّئ لنا

مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا دعوات فقیرانہ این حقیر را بحضرات عالی درجات ہر کدام جناب نقابت و نجابت پناہ ملاذ اہل اللہ سید میرک شاہ و جناب افادہ دستگاہ علامۃ الوریٰ مولانا حسن و جناب ناصر الشریعۃ حافظ الملۃ قاضی تولک دام اللہ تعالیٰ برکاتہم تبلیغ فرمایند بمخدوم زادہائے گرامی نیز فقیر زادہا عرض دعا نمودہ التماس فاتحہ نمایند

مکتوب صدم (۱۰۰)

بشیخ نور الحق در کشف سر گرفتاری حضرت یعقوب بحضرت یوسف علیٰ نبینا و علیہما الصلوٰۃ والسلام با بعضے از اسرار غریبہ و علوم عجیبہ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَ سَلَامٌ عَلیٰ عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفیٰ فضائل و کمالات دستگاہ اخوی اعزی شیخ نور الحق از سر گرفتاری کہ حضرت یعقوب را بحضرت یوسف بودہ صلوات اللہ سبحانہ و تسلیماتہ تعالیٰ علیٰ نبینا و علیہما باہتمام و شوق تمام استفسار نمودہ بودند و این فقیر نیز مدتہا بود کہ شوق انکشاف این معنی داشت چون شوق ایشان علاوہ آن شوق شد بے اختیار بکلیت متوجہ کشف این دقیقہ گردید در بادی نظر ظاہر ساختند کہ خلقت او و حسن و جمال او علیٰ نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام از جنس خلقت و حسن و جمال این نشاہ دنیویہ نیست و ظاہر گشت کہ جمال او از جنس جمال بہشتیان ست و مشہود گردید کہ باوجود این نشاہ صباحت او را شباہت بحسن حور و غلمان ست بعد ازان آنچہ تفصیل دران باب بکرم و فضل خداوندی جل سلطانہ فائض گشت در قید کتابت آوردہ مرسل داشت سُبْحَانَکَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا درپس آئینہ طوطی صفتم داشتہ اند آنچہ استاد ازل گفت بگو میگویم

سوال این ہمہ فرط محبت و گرفتاری کہ حضرت یعقوب را بحضرت یوسف بودہ است علیٰ نبینا و علیہما الصلوات والتسلیمات از کدام راہ بودہ و حال آنکہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ او را و آباء کرام او را علیٰ نبینا و علیہم الصلوات والبرکات والتحیات اُولِی الْاَیْدِیْ وَالْاَبْصَارِ

میفرماید و نیز در شانِ او و در شانِ آباءِ کرامِ او میفرماید اِنَّآ اَخْلَصْنٰهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ وَ
اِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْاَخْيَارِ. پس گرفتاری بما دونِ حق جلّ وعلا چه مناسبِ شانِ
انبیاءِ اُولِی الْاَیْدِیْ وَالْاَبْصَارِ باشد و مخلصانِ برگزیده را این همه تعلّق بمخلوقے چه گنجایش دارد
گفته نشود که این گرفتاری بما دونِ حق نبود تعالیٰ که مخلوق بیش از مرآتِ حسن و جمالِ او نیست
سُبْحَانَهٗ چنانچه صوفیه گفته اند و شهودِ وحدت را در مرآتِ کثرت تجویز کرده و سوائے رویتِ اُخروی
درین نشاهٔ در مجالی و مظاهرِ صُورِ ممکنات مشاهده و مکاشفه اثبات نموده زیرا که این قسم کشف و
شهود که سالکانِ صوفیه را در غلباتِ توحید درین نشاهٔ فانیه دست میدهد نزدیک ست که خواصِ
اُمتانِ انبیاء را از آن استنکاف بود و ایشان از آن مکشوف و مشهود تحاشی و تنزّه نمایند هرگاه معاملۂ ایشان
بود به انبیاءِ برگزیده ثبوتِ این نوع احوال را چه احتمال ست بلکه تصوّرِ این معنی در حقّ این بزرگوارانِ
عینِ وبال ست **جواب** این سوال مبتنی بر مقدمه ست و آن آنست که حسن و جمالِ آخرت و همچنین
تلذّذات و تنعّماتِ آن موطن نیز نه در رنگِ حسن و جمالِ دنیوی ست و نه مثلِ تلذّذات و تنعّماتِ اینجا
زیرا که آن حسن و جمال همه خیر در خیر ست و آن تلذّذ و تنعّم همه مرضی و مقبولِ مولیٰ جلّ شانهٗ و این
حسن و جمال همه شر و نقص ست و این تلذّذ و تنعّم همه نامقبول و غیر مستحسن لهذا دارِ آخرت دارِ رضا
آمد و دارِ دنیا دارِ غضب گشت جلّ سلطانهٗ **سوال** حسن و جمال در ممکن چون مستعار از مرتبۂ
حضرتِ وجوب بود تعالیٰ و ممکن بیش از مظهر و مرآتِ آن مرتبه نباشد چه ممکن از خود هیچ ندارد
و آنچه دارد مستفاد از حضرتِ وجوب ست تعالیٰ و تقدّس پس تفاوت درین دو موطن از کجا آید و چرا
یکے مرضی و مقبول و دیگرے نامقبول و غیر مستحسن گردد **جواب** مبنی بر چند مقدمه است **مقدمۂ اُولیٰ**
آنکه عالم بتمامه مجالی و مظاهرِ اسما و صفاتِ واجبی ست جلّ شانهٗ و مرایاے کمالاتِ اسمائی و صفاتی
او تعالیٰ **مقدمۂ دوم** آنکه صفاتِ واجبی جلّ سلطانها هرچند داخلِ دائرۂ وجوب اند اما چون
احتیاجے در وجود و قیامِ ایشان را بحضرتِ ذات تعالیٰ ثابت ست رائحۂ از امکان درینها

کائن ست وجوب ذاتی در حق شان غیر مقطوع چه وجوب شان بخود نیست بلکه بذات واجب تعالی
وهرچند اینها را غیر ذات نگویند اما از غیریت چاره ندارند چه اثنینیت در میان اینها کائن ست و
الاثنان متغایران قضیهٔ مقررهٔ ارباب معقول ست مع ذلک اطلاق امکان در حق شان نباید کرد
که موهم حدوث ست لان کل ممکن حادث عندهم ووجوب بالغیر نیز دران موطن نباید تجویز نمود
ثالثه که موهم انفکاک شان ست از حضرت ذات تعالی وتقدس مقدمهٔ ثالث آنکه هر کجا که رائحهٔ امکان
ست عدم را فی حد ذاته آنجا گنجایش ست اگرچه حصول آن عدم محال بود لیکن آن استحاله ناشی از امر
رابعه او نگشته است بلکه از جائے دیگر آمده مقدمهٔ رابع آنکه اسما وصفات واجبی را جل سلطانه
چنانچه در جانب وجود شان حسن وجمال کائن ست در جانب احتمال عدم شان نیز حسن وجمال ثابت
اگرچه ثبوت این حسن در مرتبهٔ حس ووهم بود که مناسب عدم ست وهرچند مستعار از جوار باشد که عدم را
فی حد ذاته غیر از شر وقبح نصیبے نیست وجود ست که سراسر خیر وکمال ست وتمامه حسن وجمال باید دانست
حسنیکه در عدم نمودار گردد در رنگ آنست که حنظل را بشکر خلاف نمایند وشیرین دانانند مقدمهٔ
خامسه خامس آنکه بکرم الله سبحانه بنظر کشفی لائح گشته است که درین نشأه جانب عدم ممکن را از کمال اقتدار
تربیت نموده آنرا در مرتبهٔ حس ووهم بصنع کامل خود ثبات واستقرار بخشیده اند ومظهر حسن وجمال صفات
که در جانب احتمال عدم شان نمودار شده بود ساخته ونیز واضح گشته است که در نشأهٔ آخرت جانب
وجود ممکن را ترجیح داده مظهر حسن وجمال صفات که در جانب وجود شان ثابت ست خواهند ساخت چون
این مقدمات پنجگانه معلوم گشت تفاوت در میان حسن وجمال این نشأه وحسن وجمال آن نشأه واضح
شد وقبح یکے وحسن دیگرے لائح گردید وغیر مرضی از مرضی تمیز پیدا کرد وازین تحقیقات هم حل این سؤال
شد وهم توضیح مقدمه شد که جواب سؤال اول مبتنی بر وے بوده است کما لا یخفی علی الفطن المتامل
وچون این مقدمه واضح گشت در جواب سؤال اول گویم که بفضل خداوندی جل شانه بکشف صریح
معلوم گشته است که وجود حضرت یوسف علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام هرچند درین نشأه

پیدا گشته است اما بر خلافِ سایر موجوداتِ این نشأه وجود او از نشأه آخرت ست و جانبِ وجود
او را ترجیح داده و او را مظهرِ حسن و جمال که تعلق بوجودِ اسما و صفات داشته ساخته اند و شائبهٔ عدمیّت را
که بنفسِ او بود یا باصلِ او تعلق گیرد منتفی گردانیده و از علتِ عدم که منشأ هر قبح و نقص ست او را و اصلِ
او را پاک کرده و غیر از استیلائے جانبِ نورِ وجود که نصیبِ بهشتیان ست درو نگذاشته ناچار گرفتاریِ
حسن و جمالِ او در رنگِ گرفتاریِ حسن و جمالِ بهشت و بهشتیان محمود آمده و نصیبِ کُمّل گشته و هر چند محبّ
کاملتر بود گرفتارِ حسن و جمالِ آن نشأه بیشتر باشد و در مراضیِ مولیٰ جلّ شانُه قدم بیشتر نهد چه گرفتاریِ
آن نشأه عینِ گرفتاری ست بصاحبِ آن نشأه که آن نشأه بیش از طلسمِ حکمت او نیست جلّ
سلطانُه و در رنگِ ردائے کبریا روپوشِ پردگی نه واللهُ یدعوا الی دار السلام نصّ قاطع ست
وَاللهُ یُرِیدُ الْاٰخِرَةَ برین معنی حجتِ واضح و آنکه گرفتاریِ آخرت را در رنگِ گرفتاریِ دنیا مذموم داشته
است و ورائے گرفتاریِ مولیٰ جلّ شانُه ساخته حقیقتِ آخرت را کماهی ندانسته است و غائب را بر
شاهد با وجودِ فارقِ بیّن قیاس کرده رابعهٔ بیچاره اگر حقیقتِ بهشت را کماهی میدانست فکرِ سوختنِ آن
نمیکرد و گرفتاریِ آن را ورائے گرفتاریِ مولائے آن جلّ سلطانُه نمیدانست و دیگرے گفته است
که کریمهٔ مِنْکُمْ مَنْ یُرِیْدُ الدُّنْیَا وَمِنْکُمْ مَنْ یُرِیْدُ الْاٰخِرَةَ شکایت از فریقین ست حضرتِ حق
سبحانُه انصاف فرماید چگونه متصوّر گردد که حضرتِ حق سبحانُه و تعالیٰ دعوت به بهشت میفرماید
بعد از دعوت کسیکه اجابت کند ازوے شکایت نماید اگر گرفتاریِ آن موطنِ قدس مذموم بودے یا شائبهٔ ذم
داشتے بهشت دارِ رضا نگشتے که رضا نهایتِ مراتبِ قبول ست و آن هم در رنگِ دنیا مغضوب آمدے
علتِ غضب و باعثِ ذم عدم ست که بیخِ هر قبح و نقص ست و نصیبِ دنیا آمده است و سببِ لعنِ
دنیا گشته و چون تبرّی از عدم حاصل گشت شائبهٔ ذم و قبح زائل شد و نارضائی و نامقبولی نصیبِ
اعدا آمد و جز رضا و قبولِ وجود و نور و غیر از وصل و وصول و راحت و سرور هیچ نماند مخبرِ صادق فرموده
است علیه و علیٰ آله الصلوٰة والسلام که در بهشت تسبیح و تهلیل و تحمید درختان بنشانید یعنی

سُبحَانَ اللهِ بگوید درختے در بہشت بنشانید معنے تنزیہی کہ اینجا بکسوتِ این حروف و کلمات بی...
گشتہ است آنجا بصورتِ درختے متمثل شود کہ گرفتاری بآن درخت و تلذذ ازان درخت عینِ گرفتاری...
و تلذذ بمعنے تنزیہی باشد عَلٰی ھٰذَا الْقِیَاس صوفیہ علیہ کہ آن ہمہ دقائق و اسرار در توحید و اتحاد
فرمودہ اند و بر مظاہرِ جمیلہ این نشأہ فرود آوردہ اند و عاشقیہا کردہ اند و در ضمنِ اینہا شہود و مشاہد...
اثبات نمودہ و حُسن و جمال ایشان را حُسن و جمالِ مولیٰ دانستہ جَلَّ شَانُہٗ یکے گفتہ ذُقْتُكَ فِیْ كُلِّ
طَعَامٍ لَذِیْذٍ و دیگرے گوید ؎ امروز چون جمالِ تو بے پردہ ظاہرست + در حیرتم کہ وعدۂ...
فردا برائے چیست. و ثالثے گوید ؎ از عطش گر و قدح آبے خورند + در درونِ آب حق...
را ناظرند + دَرین نشأہ صدقِ امثالِ این سخنان از فہم و دریافتِ این فقیر دور ست کہ درین نشأ...
طاقتِ تحمل این نازکیہا نمی‌یابد و آنرا قابلِ قبولِ این قسم دولت نمیداند اگر طاقتِ قبول...
مغضوبِ مولیٰ نمے آمد جَلَّ شَانُہٗ و پیغمبر عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ اَلدُّنْیَا مَلْعُوْنَۃٌ
نمیفرمود بہشت ست کہ سزاوار این کرامات ست و قابلِ این مقامات ذُقْتُكَ فِیْ كُلِّ طَعَامٍ
لَذِیْذٍ در طعامِ بہشتی صادق ست نہ در طعامِ دنیوی کہ مخلوط بزہرِ آبِ عدم ست لہذا ارتکابِ این...
مستحسن نیامدہ نزدِ این فقیر بہشتِ ہر شخص عبارت از ظہورِ آن اسمِ الٰہی ست جَلَّ شَانُہٗ کہ مبدأ
تعیّنِ آن شخص ست و آن اسم بصورتِ اشجار و انہار و بصورتِ حور و قصور و بکسوتِ ولدان و غلمان
ظہور فرمودہ ست و چنانچہ در اسماءِ الٰہی جَلَّ سُلْطَانُہٗ تفاوت ست باعتبارِ علو و سفل و باعتبارِ
جامعیت و عدمِ جامعیت در جنات نیز باندازۂ آن تفاوت ست اگر در ضمنِ این ظہور شہود و مشاہ...
اثبات نمودہ آید مستحسن و زیبا ست و وضعِ شے در موضعِ خود ست اما در غیرِ این موضع امثالِ این
سخنان اطلاق نمودن جرأت ست و وضعِ شے در غیرِ موضعِ خود ما ناکہ صوفیہ علیہ از فرطِ محبت و
کمالِ اشتیاق کہ بمطلوب دارند ہر قدر رائحہ کہ از مطلوب بمشامِ جانِ ایشان میرسد مغتنم دانستہ آن را
از استیلائے سکرِ محبت عینِ مطلوب و مقصود انگاشتہ اند و عاشقیہا کہ بنفسِ مطلوب باید کرد باو...

له یعنی ذات محبوب حقیقی و معشوق ازلی ...

عه قال صلی الله علیه وآله وسلم الا ان الدنیا ملعونة ملعون ما فیها الا ذکر الله وما والاه وعالما ومتعلما رواه الترمذی وابن ماجة مشکوة

عه فان بعضها فوق بعض و ...

درمیان آورده و ظاهر بوده اند و مشاهده و مکاشفه اثبات نموده بزرگے گوید ؎ بوئے تو انجا ج
هم مست و بیخود ✚ زهر سو که آواز پائے بر آید ✚ بلے این قسم معاملات و معاشقها و دربے آرامیها محبت
مجذوب ست بلکه مستحسن که از برائے خداست و از راه شوق لقائے مطلوبے همتاست خطائے ایشان
حکم صواب دارد و سکر شان حکم صحو در خبر آمده است سِینُ بِلَالٍ عِنْدَ اللّٰهِ شِیْنٌ ؎ بر اشهد تو
خنده زند اسهد بلال ✚ باید دانست که کشوف این فقیر آنست که رویت هر شخص بهشتی در بهشت
نیز باندازه آن اسم الهی ست جل سلطانه که مبدأ تعین و تشخص اوست و بثبوت اشجار و انهار و حور و
غلمان بهشتی ظهور فرموده است بآن معنی که بعد از چندگاه بکرم خداوندی جل شانه این اشجار و انهار و
غیرهما که مظاهر آن اسم مقدس بوده اند زمانی حکم عینک پیدا میکنند و وسیله دولت رویت غیر
متکیفه آن شخص را میگردند و باز بحالت اصلی مے آیند و او را بخود مشغول میدارند و هکذا الی ابد الآبدین
در رنگ تجلی ذاتی برقی که درین نشأ اثبات کرده اند که تجلی حضرت ذات جل شانه مر مستعدان آن
دولت را همیشه در پرده اسما و صفات ست اما بعد از چندگاه زمانِ یسیر حجاب این اسما و صفات مرتفع
میشود و حضرت ذات بے پرده اسما و صفات متجلی میگردد و چون آن اسم الهی جل سلطانه اعتبارے
از اعتبارات حضرت ذات ست تعالی ناچار متعلق رویت هر شخص هم همان اعتبار ذاتی خواهد بود که رب
آن شخص ست از ینجا کسے توهم تبعض و تجزی ننموده زیرا که ذات عز شانه بتمامه آن اعتبارست نه بعض
ذات آن اعتبارست و بعض دیگر اعتبار دیگر که آن علامت نقص و حدوث ست تعالی الله سبحانه عن
ذلک گفته اند ذات الله تعالی تمامه علم و تمامه قدرة و کله ارادة و هر چند هر اعتبار تمام
ذات ست اما مرئی همان اعتبارست نه اعتبارات دیگر بسر لَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ را ازینجا باید جست
گفته نشود که چون این اعتبارات تمیز نبود و هر یکے عین ذات باشد تعالی متعلق رویت اعتبارے
ساختن درمیان اعتبارات کثیره بچه معنی باشد زیرا که گوئیم که این اعتبارات هر چند عین ذات اند
بلکه عین یکدیگر نیز اما امتیاز چونی که نزد گرفتاران عالم چون معتبرست ندارند اما امتیاز بیچونی درمیان شان

کائن ست و صاحبِ ولتان کہ از عالمِ چون بعالمِ بیچون پیوستہ اند پیوستنی بیچون امتیازِ بیچون شان
برایشان نیز واضح ست و آنرا در رنگِ امتیازِ گوش از چشم مے یابند آرے صاحب دولتے کہ مبدأِ تعیّن
او اسمِ جامع باشد بر سبیلِ اعتدال علیٰ تفاوتِ الدرجات و لو علیٰ سبیلِ الاجمال او را از جمیعِ اعتبارات
ذاتِ تعالیٰ و تقدس نصیبست و رویت و بجمیع آنہا متعلّق لیکن چون ضیقِ جامعیتِ اجمال کہ نصیب
اوست ہمہ وقت دامنگیرِ اوست احاطہ و درک در حقِ او نیز مفقود باشد و کریمہ لَا تُدْرِکُہُ الْاَبْصَارُ
صادق وَمَنْ اَصْدَقُ مِنَ اللّٰہِ حَدِیْثًا باید دانست بندہ را کہ حضرتِ حق سُبْحَانَہٗ وَتَعَالیٰ
بکرمِ خود مخصوص ساختہ بدولتِ فنائے اَتَم مشرّف میگرداند و از قیدِ عدم کہ ماہیتِ او شدہ بود
خلاص میسازد و عین و اثر از وے نمیگذارد و او را بعد از چنین فنا وجودے مے بخشد کہ شبیہِ وجودِ
نشأۂ آخرت بود و تعلّق بترجیحِ جانبِ وجودِ ممکن داشتہ باشد و مظہرِ کمالاتِ جانبِ وجودِ اسماء و
صفاتِ الٰہی جَلَّ شَانُہٗ بود چنانچہ تحقیقِ آن سابقًا ذکر یافتہ است حضرتِ یوسف علیٰ نبیّنا
وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ بوجودِ نخستین باین دولت مشرّف شدہ بود و این عارف بوجودِ ثانی
بولادتِ ثانی و چون آن جبلّی بود حُسنِ ظاہر نیز او را اعطا فرمود و این چون بعد از کسب حاصل گشت
بنورِ باطن اکتفا نمود و حُسنِ ظاہر او را ذخیرہ از برائے آخرت داشت اینچنین دولتمندے بعد از انبیا
عَلَیْہِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ عزیز الوجود ست و اقلِّ قلیل این بزرگوار ہرچند نبی نیست اما بتبعیت
انبیا شریکِ دولتِ خاصۂ انبیاست عَلَیْہِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ و اگرچہ طفیلی ست اما سفرہ نشین
خوانِ نعمتِ شان ست و ہرچند خادم ست اما ہمنشینِ مخدومان ست و آن تابع ست کہ مصاحب
و ہمرازِ متبوعان ست گاہے بود کہ اسرارے با وے در میان آرند کہ انبیا در ان غبطہ نمایند و شرکت
با وے خواہند عَلَیْہِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ چنانچہ مخبرِ صادق نیز عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ بآن خبر
دادہ است اما این قسمِ معاملہ داخلِ فضلِ جزئی ست فضلِ کلّی مر انبیا راست عَلَیْہِمُ الصَّلَوٰاتُ وَ
التَّسْلِیْمَاتُ این فضل ہم او را چون بدولتِ متابعتِ شان میسّر گشتہ است از ایشان ست و بیش از

ل: واکہ این کریمہ واقع ست در سورۂ انعام و آخر پارۂ واذا سمعوا یعنی در نمیابند او را چشمہا و بیانکہ کریمہ ومن اصدق الخ واقع ست در سورۂ نساء و نصف پارۂ والمحصنات یعنی و کیست راست گو تر از خدا در سخن ۱۲

۲: از روئے جلت و خلقت ۱۲

۳: و آرزو کشش یعنی غبطہ یا رشک ۱۲ … رشک و غیرت ۱۲

۴: قال صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول … اللّٰہ تعالیٰ المتحابون فی جلالی لہم منابر من نور یغبطہم النبیون و الشہداء … و قال صلی اللہ علیہ وآلہ … ان من عباد اللہ … لیسوا بانبیاء … یغبطہم الانبیاء والشہداء … الحدیث … ۱۲ مشکوٰۃ

ملاحظہ ۱۲ سلمہ اللّٰہ تعالیٰ

امانت واِ ایشان نیست کریمهٔ وَلَقَدْ سَبَقَتْ کَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِیْنَ o اِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُوْرُوْنَ o
وَاِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُوْنَ o نصِّ قرآنی ست که شانِ این بزرگواران از همه بیش کرده است و بر همه
نُصرت داده و غالب ساخته سؤال این وجودے که بعارفِ تام الفنا بخشیده اند آیا او باین وجود هم در
رنگِ سائرِ موجوداتِ این نشأه در مرتبهٔ حس و وهم ست یا ازین مرتبه برآمده است و اگر برآمده است وجودِ
خارجی پیدا کرده است یا نه و حال آنکه مقررِ قوم ست که در خارج غیر از حق سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰی هیچ چیز موجود
نیست جواب آنچه در آخرِ کار معلوم گشته است گوئیم که برآمده است و نفس امری گشته مرتبهٔ وهم
هر چند باعتبارِ ثبات و تقررِ حکم نفس امر پیدا کرده بود اما فی الحقیقة نفس امر نبود که نفس امر ورائے آن
مرتبه است گویا این مرتبه برزخ ست درمیانِ وهم و خارج موجوداتِ نشأهٔ آخرت هم در مرتبهٔ نفس
امر اند بلکه صفاتِ واجبی نیز جَلَّ شَانُهٗ سوائے صفاتِ ثمانیهٔ حقیقیه همه دران مرتبه اند و در مرتبهٔ خارج غیر
از ذاتِ اقدس واجبی جَلَّ شَانُهٗ و غیر از صفاتِ ثمانیهٔ او تعالیٰ هیچ چیز موجود نیست پس موجوداتے را سه مرتبه
پیدا شد مرتبهٔ وهم که نصیب اکثر افرادِ این نشأه ست انبیا اند باجمعهم عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ
که ازین مرتبه برآمده اند و همچنین ملائکه کرام عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ که وجودِ شان
مناسب وجودِ نشأهٔ آخرت ست و اَقَلّے از اولیاءِ کرام نیز باین دولت مشرف گشته اند و از وهم
بنفس امر ملحق شده مرتبهٔ دوم نفس امر ست که صفات و افعالِ واجبی جَلَّ شَانُهٗ آنجا کائن ست و
ملائکه کرام نیز دران مرتبه موجود اند و وجودِ نشأهٔ آخرت نیز دران مرتبه ثابت ست و همچنین انبیا و
اَقَلّے از اولیا نیز بآن مرتبه رفته اند عَلَیْهِمْ وَعَلٰی اَتْبَاعِهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ این قدر هست که
صفاتِ واجبی جَلَّ شَانُهٗ در مرکزِ آن مقام ست که اشرفِ اجزاءِ اوست و سائرِ موجوات در اطراف
و اکنافِ آن مرکز عَلٰی حَسَبِ الْاِسْتِعْدَادِ مرتبهٔ سیوم خارج ست و موجود در انجا ذات و صفاتِ ثمانیه
واجب الوجود ست تَعَالٰی وَتَقَدَّسَ اگر فرق ست باعتبارِ مرکز و غیر مرکز ست که اشرف باقدس انسب
سؤال از مرتبهٔ وهم بمرتبهٔ نفس امر رفتن کدام مزیت دارد و کدام قرب بآن مربوط ست جواب

منشأ ہر خیر و کمال و حسن و جمال وجود ست و وجود را ہر چند قوت و استقرار بیشتر پیدا شود ظہور این صفات کامل تر آید و شک نیست کہ وجودِ نفس امری از وجود وہمی اقوی و اثبت ست پس ناچار خیر و کمال دروے اتم و اکمل بود و دور قریب چہ سخن ست کہ در مرتبۂ صفاتِ افعال او تعالی موجود گشتہ است و بصفاتِ خالقیت و رازقیت حق جوار پیدا کردہ باید دانست کہ ثبوتِ عدم و ہمچنین ثبوتِ کمالاتے کہ شائبۂ عدم در آنہا ملحوظ ست اگرچہ از کمالاتِ صفاتیہ بود ہمہ در مرتبۂ حس و وہم ست و تا از عدم بالکل پاک نشود و عین و اثرِ عدم زائل نگردد شایانِ وصول مرتبۂ نفس امر نگردد اگرچہ در ثبوت وہمی درجات ست باعتبارِ قوت و ضعفِ عدم ہر چند عدم اقوے بود گرفتاری مرتبۂ وہم اتم باشد و چون اضعف گردد گرفتاری کمتر بود بسیارے از اولیا کہ بسیر و سلوک از مراتبِ عدم گذشتہ اند و غیر از اثرے از عدم در آنہا باقی نماندہ است ہر چند تا آن اثر باقی ست و اخلِ مرتبۂ نفس امر نمیشوند اما از مرتبۂ وہم گذشتہ بنقطۂ نہایت آن میرسند و نظارگیانِ مرتبۂ نفس امر میگردند و نصیبے ازین مقام حاصل میکنند محسوس میگردد کہ انبیاء کرام و ملائکۂ عظام علی تفاوتِ الدرجات علیہم الصلوات و التسلیمات و ہمچنین بعضے از متابعانِ انبیا اگرچہ اقل باشند تا نہایتِ مقامِ مرتبۂ نفس امر رسیدہ اند و ہر کدام را آنجا علی تفاوتِ الدرجات موطنے ست خاص و مقامے ست علیحدہ حروف و کلمات قرآنی نیز آنجا مشہود میگردند و مینماید کہ مقامِ اینہا فوقِ مقامِ انبیاست علیہم الصلوات و التسلیمات گویا ازین مقام بر آمدہ اند و بمقامِ فوق نارسیدہ درمیان برزخ شدہ اقامت نمودہ اند کہ مقامِ فوق مخصوص بذات و صفاتِ مقدسہ حضرتِ واجب الوجود ست تعالیٰ و موجود در خارج غیر او نہ سبحانہ و این حروف و کلمات چون سماتِ حدوث دارند قابلیتِ وصولِ آن مقام ندارند اما از ہمہ موجوداتِ آن مرتبہ پیش قدم اند و چنگلے در دامن مطلوب زدہ اند و بزرگانے کہ در منتہاے مرتبۂ نفس امر اقامت نمودہ اند نظارگیانِ مرتبۂ فوق اند و از کمالِ گرفتاری در رنگِ نرگس تمام چشم گشتہ نگرانِ آنجنابِ مقدس اند عجب معاملہ است کہ ہمین بزرگواران با این توطن و اقامت بحکمِ اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ با محبوب خود معیت مجہول الکیفیۃ دارند و بیخود باوے اند

وبے اتحاد وبے اثنینیت بامطلوبِ خود مانوس و مالوف اند درین اثنا کہ معیتِ حروف و کلماتِ قرآنی را
بآن مرتبۂ مقدسہ ملاحظہ نمودہ آمد معلوم گردید کہ این معیت را با معیتِ دیگران ہیچ نسبتے نیست این
معیت بس عالی ست ہیچ در درکِ نمے درآید کہ بابطنِ بطون مربوط ست فہمِ مخلوق را آنجا چہ گنجایش
القرآن کلام اللہ غیرُ مخلوقٍ آمدہ است از علوِ شانِ این حروف و کلماتِ مقدسہ معلوم میگردد کہ کلامِ
نفسی ہم ہمین حروف و کلمات ست چنانچہ قاضی عضد تحقیقِ آن نمودہ است و بے تقدیم و تاخیر بینہما
را کلامِ قدیم نفسی گفتہ و تقدیم و تاخیر آنہا را عائد بقصورِ آلہ حادثہ خود داشتہ سوال اگر ہمین حروف
و کلماتِ کلامِ نفسی باشند باید کہ داخلِ مرتبۂ خارج گردند و در سابق گذشت کہ داخلِ آن مقام نمیگردند
وجہِ آن چیست جواب این حروف و کلمات چون در اذہان بتقدیم و تاخیر مذکور شدہ اند ناچار باین
ملاحظہ در نظرِ کشفی عدمِ دخولِ شان در مرتبۂ خارج ظاہر میگردد و چون مرۃً ثانیۃً بے ملاحظۂ تقدیم
و تاخیر دیدہ آمد مشہود گشت کہ داخل اند و باصلِ خود ملحق بلکہ متحد پس معیتِ شان بمعیتِ دیگران نسبت چہ
دارد کہ آنجا اتحاد ست و در معیتِ دیگران اتحاد گنجایش ندارد سبحان اللہ ہمین حروف و کلماتِ قرآنی
چون کلامِ قدیمِ سبحانی بود ظہورِ آن درین نشأہ بخلافِ سائرِ صفاتِ قدیمہ بنفسِ خود خواہد بود چہ حروف
و کلمات برین تقدیر نفسِ او ہیند در و پوشِ آن غیر از تقدیم و تاخیرِ عارضی کہ از راہِ قصورِ آلۂ تکلم آمدہ است
نخواہد بود پس قریب ترینِ اشیا بجنابِ قدسِ خداوندی جل سلطانہ قرآنِ مجید باشد و ظاہر ترینِ
صفاتِ وجوبی ہم او جل سلطانہ کہ گردے از ظلیت بوے نرسیدہ است و خس و خاشاکِ تقدیم و تاخیر را
در چشمِ محجوبان انداختہ باصالتِ خود در عالمِ ظلال جلوہ گر گشتہ لہذا افضلِ عباداتِ تلاوتِ قرآنِ مجید
آمد و شفاعتِ او مقبول ترین شفاعتِ دیگران گشت چہ شفاعتِ ملکِ مقرب و چہ شفاعتِ نبیِ مرسل
نتائج و ثمرات کہ بر تلاوتِ قرآنی مترتب میشود چہ تفصیلِ آن تواند نمود بس است کہ تالی را بر داشتہ
بدرجاتے بردہ است کہ متلو را آنجا گنجایش متصور نبود سوال آیا حروف و کلماتِ قرآنی باین دولت
مخصوص گشتہ اند یا حروف و کلماتِ سائرِ کتبِ منزلہ نیز با وے درین دولت شرکت دارند و ہمہ کلامِ

قدیم نفسی اند جواب ہمہ را درین دولت شرکت ست این قدر فرق در نظرِ کشفی متمثل میگردد که قرآن
مجید گویا مرکزِ دائره است و سائرِ کتبِ منزله بلکه جمیع آنچه بدان از ازل تا ابد تکلّم واقع شود ہمہ گویا محیط
آن دائره پس قرآن اصلِ ہمہ آمد و اشرفِ جمیع کتب گشت چه مرکز اشرفِ اجزاءِ دائره است
و اصلِ جمیع نقطِ دائره گویا سائرِ نقط تفصیلِ وییند و او اجمالِ کل قَالَ تَعَالیٰ فِی شَانِهٖ وَاِنَّهٗ لَفِیْ زُبُرِ
الْاَوَّلِیْنَ ٥ سوال از تحقیقِ سابق معلوم گشت که درین نشأه در ضمنِ مظاہرِ جمیله شہود و مشاہده
که گفته اند واقع نیست وایشان را قابلیتِ مظہریتِ آن مرتبهٔ مقدّسه نه آیا در غیرِ این مظاہر درین
نشأه نفسِ شہود و مشاہده متحقق ست یا نه جواب آنچه معتقدِ این فقیر ست آنست که نصیبِ
این نشأه ایقان ست که رویتِ بصری و مشاہده که عبارت از رویتِ قلبی ست علیٰ تفاوتِ
الدرجات نتیجه و ثمرهٔ اوست که بآخرت مربوط ست صاحبِ تعرّف که از اکابرِ این طائفه علیه
است در کتابِ خود اجماعِ مشایخ را درین باب نقل میکند و میگوید که اجماع کرده اند برآنکه رویتِ
حق جلّ وعلا درین نشأه نه بچشم و نه بدل واقع نیست و غیر از ایقان امرے دیگر آنجا کائن نه سوال
مقرّرِ این طائفه علیه است که یقین را سه درجه است علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین و علم الیقین عبارت
از استدلال از اثر بموثّر گفته اند چنانچه یقین بوجودِ آتش مثلاً که از راهِ استدلال از علم بوجودِ دخان حاصل
گردد و عین الیقین عبارت از دیدنِ آتش گفته اند مثلاً و حق الیقین عبارت از تحقّق شدن بآتش و
مثلاً و چون رویتِ قلبی ہم نبود عین الیقین بکدام معنی راست آید و اجماعِ مشایخ بر عدمِ رویت مطلقاً
چگونه صادق بود جواب تواند بود که مراد از اجماع اجماعِ مشایخ ما تقدّم بود و متأخران برخلافِ
آن حکم کرده باشند و تجویزِ رویتِ قلبی نموده و نزدِ این فقیر این حکم ثابت نشده است و این تجویز بثبوت
نه پیوسته و این درجاتِ ثلثه که در یقین گفته اند ہمه داخلِ علم الیقین ست و از استدلال نه برآمده و از
علم بعین نرفته و آنچه در عین الیقین رویتِ آتش گفته اند رویتِ دخان ست که از انجا بر وجودِ آتش
استدلال کرده اند نه رویتِ آتش چنانچه در علم الیقین استدلال از علمِ دخان بود بر وجودِ آتش اینجا از

رویتِ دُخان ست بر وجودِ آتش و این یقینِ ثانی اتم ست از یقینِ اوّل بواسطۂ قوتِ دلیل خود که آنجا
علمِ دلیل ست و اینجا رویتِ دلیل و ہمچنین در حق الیقین بدخان متحقق شدن ست نہ بآتش و از انجا استدلال
برآتش کردن ست و این یقین از ہر دو یقینِ سابق اتم و اکمل ست کہ از نفسِ خود کہ دُخان گشتہ است استدلال
بوجودِ آتش مینماید و از انفُس تا آفاق فرق واضح ست قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالىٰ سَنُرِيهِمْ اٰيَاتِنَا
فِي الْاٰفَاقِ وَفِيْٓ اَنْفُسِهِمْ حَتّٰى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ ۚ وَقَالَ تَعَالىٰ وَفِي الْاَرْضِ اٰيٰتٌ لِّلْمُوْقِنِيْنَ
وَفِيْٓ اَنْفُسِكُمْ ۚ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ آنچہ در آفاق و انفس دیدہ میشود ہمہ آیاتِ مطلوب ست نہ نفسِ مطلوب
پس مرئی در آفاق و انفس دُخان بود کہ آیتِ آتش ست نہ آتش پس معاملہ در آفاق و انفس استدلالی
باشد کہ حقیقتِ علم الیقین ست و عین الیقین و حق الیقین را در ماورائے آفاق و انفس باید تشخیص نمود
سُبْحَانَ اللّٰهِ بزرگان یافتِ مطلوب را در انفُس مقرر ساختہ اند و بیرونِ انفُس بے حاصل دانستہ یکے فرماید
ہمچو نابینا مبر ہر سو دست + با تو در زیرِ گلیم ست آنچہ ہست + دیگرے گوید چون جلوۂ
آن جمال بیرونِ تو نیست + پا در دامان و سر بجیب اندر کش + ثانئے گوید ذرہ گر بس نیک ور
بس بد بود + گرچہ عمرے تگ زند در خود بود + صاحبِ فصوص فرماید اَلتَّجَلِّيْ مِنَ الذَّاتِ لَا يَكُوْنُ اِلَّا
ابن عربی
بِصُوْرَةِ الْمُتَجَلّٰى لَهٗ بزرگے دیگر فرماید اہل اللہ بعد از فنا و بقا ہرچہ مے بینند در خود مے بینند و ہرچہ
مے شناسند در خود مے شناسند و حیرتِ ایشان در وجودِ خود ست وَفِيْٓ اَنْفُسِكُمْ ۚ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ
و نزدِ فقیر انفُس نیز در رنگِ آفاق بے حاصل ست و از یافتِ مطلوب خالی و بے نصیب ہر کہ در آفاق
و انفُس ست استدلال ست بمطلوب و دلالت ست بمقصود و وصولِ مطلوب بماورائے آفاق و انفُس مربوط
ست و بما سوائے سلوک و جذبہ منوط چہ سُلوک سیرِ آفاقی ست و جذبہ انفُسی پس سلوک و جذبہ و سیرِ آفاقی و انفُسی
ہمہ داخلِ سیر الی اللہ باشند نہ آنچہ گفتہ اند کہ سیر و سلوکِ آفاقی سیر الی اللہ ست و جذبہ و سیرِ انفُسی سیر فی اللہ
چہ توان کرد ایشان راچنان دانا نیدند و مرا چنین سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَآ اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا من مسکین
اگر وش خوردشان را چہ یارا کہ سخن خلافِ مذاقِ شان گوید اما چون معاملہ از تقلید گذشتہ است ناچار ہرچہ مینماید

میگوید مخالفِ قوم باشد و یا موافقِ ابو یوسف را بعد از گذشتِ تقلید التزامِ موافقتِ ابو حنیفه که اُستادِ اوست خطا ست رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِيْنَا اَوْ اَخْطَاْنَا **سوال** این درجاتِ ثلثِ یقین چون داخلِ علم الیقین گشت عین الیقین نزدِ تو چه بود **جواب** عین الیقین مثلاً عبارت از آنحالت ست که نفسِ دُخان را با آتش کائن ست و چون مستدِل منتهائے درجۂ دلیل رسد که دُخان باشد او را نیز حالتے با آتش پیدا خواهد شد که دُخان را با آتش ثابت ست نزدِ فقیر این حالت معبّر بعین الیقین ست که فوقِ علمِ استدلال ست و بیرونِ آفاق و انفس ست و چون پردۂ استدلال از میان برخاسته است که نهایتِ مرتبۂ علم ست ناچار از علم بکشف آمده و از غیب بشهود و حضور انجامیده باید دانست که شهود و حضور دیگر ست و رویت و احساس دیگر ضعیف البصر را در وقتِ شعشعانِ نورِ آفتاب شهود و حضورِ آفتاب کائن ست و رویت و احساسِ آن متحقق نه تنبیه متحقق شدن بدُخان دو درجه دارد و شاملِ علم الیقین و عین الیقین ست تحقیقے که ذکر یافته تا زمانیکه در تحقق بدخان جمیعِ نُقَطِ آن را طے کرده بنقطۂ آخرِ آن نرسد علم الیقین ست چه هر نقطه که مانده است حجابِ اوست که مستلزمِ استدلال ست و چون بجمیعِ نُقَطْ متحقق شده بنقطۂ آخرِ آن برسد از استدلال بر آید که حُجُب تمامها ارتفاع یافته است و در رنگِ نفسِ دُخان عین الیقین او را ثابت بود فافهم از حق الیقین چه نوشته آید که کمالِ تحققِ آن مربوط بنشاۂ اُخروی ست و اگر نصیبے از آن دولت در دنیا کائن ست مخصوص باخصِّ خواص ست که سیرِ انفسی که شباهت بحق الیقین دارد نزدِ ایشان داخلِ علم الیقین شده و انفسِ شان حکمِ آفاق گرفته و علمِ حضوریِ ایشان که با انفس بوده است علمِ حصولی گشته و عین الیقین در ماورای آفاق و انفس در حقِ شان حاصل شده وَقَلِیْلٌ مَّا هُمْ **خاتمۂ حسنه** در بیانِ حُسن و جمالِ محمدی علٰی صاحبِها الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ که متعلقِ محبتِ پروردگارِ عالمیان گشته است جلّ شانُه و او صلی اللّٰه علیه وآلِه وسلّم بآن جمال محبوبِ ربّ العالمین آمده حضرتِ یوسف هر چند بصباحتے که داشت محبوبِ حضرتِ یعقوب بوده ست علٰی نبیّنا وعلیهما الصّلوات والتّسلیمات اما حضرتِ پیغمبرِ ما که خاتم الرُّسُل ست بملاحتے که دارد محبوبِ خالقِ زمین و آسمان ست علیه وعلیهم الصّلوات والتّسلیمات والتّحیّات

در زمین و زمان را بطفیل او خلق فرموده است کما ورد. باید دانست که خلق محمدی در رنگِ خلقِ سائرِ افرادِ انسانی نیست بلکه بخلقِ هیچ فردے از افرادِ عالم مناسبت ندارد که او صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باوجودِ نشأ عنصری از نورِ حق جل وعلا مخلوق گشته است کما قال علیه وعلی آله الصلوة والسلام خُلقتُ من نورِ الله و دیگران را این دولت میسر نشده است بیانِ این دقیقه آنست که در ما سبق گذشته است که صفاتِ ثمانیه حقیقیه حضرتِ واجب الوجود جل سلطانه هر چند داخلِ دائرهٔ وجوب است اما بواسطهٔ احتیاجیکه اینها را بحضرتِ ذات ست تعالی رائحهٔ امکان در اینها کائن ست و چون صفاتِ حقیقیه قدیمه رائحهٔ امکان را گنجائش گشت در صفاتِ اضافیه حضرتِ واجب الوجوب تعالی ثبوتِ امکان بطریقِ اولی باشد و عدم قِدمِ شان نیز ادلِ دلیل باشد بر امکانِ شان و بکشفِ صریح معلوم گشته است که خلقتِ آن سرور علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات ناشی ازین امکان ست که بصفاتِ اضافیه تعلق دارد نه امکانیکه در سائر ممکناتِ عالم کائن ست و هر چند بدقتِ نظر صحیفهٔ ممکناتِ عالم را مطالعه نموده مے آید وجودِ آن سرور آنجا مشهود نمیگردد بلکه منشأ خلقت و امکانِ او علیه وعلی آله الصلوة والسلام وجودِ صفاتِ اضافیه و امکانِ شان محسوس میگردد و چون وجودِ آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام در عالمِ ممکنات نباشد بلکه فوقِ این عالم باشد ناچار او را سایه نبود و نیز در عالمِ شهادت سایهٔ شخص از شخص لطیف تر ست و چون لطیف تر ازوے در عالم نباشد او را سایه چه صورت دارد علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات بشنو بشنو صفتِ علم از صفاتِ حقیقیه است و داخلِ دائرهٔ موجودِ خارجی ست و چون آن صفت را اضافتے عارض شود و بآن تقسیم یابد مثل علمِ اجمالی یا علمِ تفصیلی آن اقسامِ او از صفاتِ اضافیه خواهند بود و داخلِ دائرهٔ ثبوتِ نفس الامری که مقرِ صفاتِ اضافیه است چنانکه گذشت و مشهود میگردد که علمِ جملی که از صفاتِ اضافیه گشته است نوری ست که در نشأهٔ عنصری بعد از انصباب از اصلاب بارحامِ متکثره بمقتضائے حکم و مصالح بصورتِ انسانی که احسنِ تقویم ست ظهور نموده است و مسمی بمحمد و احمد شده نیک استماع باید نمود که این قیدِ اجمال هر چند علمِ مطلق را مقید ساخته است و از حقیقت باضافت آورده

اما ہیچ زیادتی در مقسم پیدا نکردہ ست و ہیچ چیز او را مقید نگردانیدہ چہ اجمالِ علم عبارت از نفسِ علم ست نہ امر زائد منضم بعلم بخلاف تفصیلِ علم کہ تقاضائے جزئیاتِ متکثرہ مینماید تا تفصیل متصور گردد عجب قیدیست کہ مظہرِ اطلاق ست و طرفہ مقیدیست کہ نفسِ مطلق ست ہمین قسم نازکی در مطلق علم نسبت بذاتِ عالمِ جلّ سلطانہٗ ملاحظہ باید نمود کہ علم نفسِ عالم و نفسِ معلوم میتواند بود چنانچہ در علمِ حضوری کائن ست بخلافِ صفاتِ دیگر کہ این قابلیت ندارد نتوان گفت کہ قدرت عینِ قادر و عینِ مقدور ست و ارادہ عینِ مرید و عینِ مراد پس علم را با ذاتِ عالم اتحادے ست و اضمحلالے کہ غیر او را نیست ازینجا قربِ احمد با احد باید دریافت چہ واسطہ کہ درمیان دارد و آن صفت علم ست امریست کہ اتحاد بمطلوب دارد پس حجابیت را در انجا چہ گنجایش و ایضاً علم را حسنے ست ذاتی کہ غیر او را از صفات این حسن ثابت نیست لہذا بزعمِ این فقیر محبوب ترین صفاتِ واجبی نزدِ حق جلّ و علا صفۃ العلم ست و چون حسن آن شائبہ بیچونی دارد و ادراکِ حسن دریا ادراکِ آن قاصر ست ادراکِ تامِ آن حسن مربوط بنشاء آخرت ست کہ موطنِ رویت ست چون خدا را عزّ و جلّ بہ بینند جمالِ محمد را در یابند ہر چند درین نشاء دو ثلثِ حسن بحضرتِ یوسف مسلّم شد و ثلث باقی بہمہ تقسیم شد اما در ان نشاء حسنِ حسنِ محمدی ست و جمالِ جمالِ محمدی علیہ الصلوات و التسلیمات کہ محبوبِ خداوند ست جلّ سلطانہٗ چگونہ حسنِ دیگرے را با حسنِ او مشارکت بود کہ حسنِ او بواسطۂ اتحادیت بمطلوب حسنِ عینِ مطلوب ست و دیگرے را چون اتحاد نیست آن حسن نیست پس خلقتِ محمدی علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ و السلام با وجودِ حدوث مستند بقدمِ ذات گشت تعالیٰ و امکانِ او نیز منتہی بوجوبِ ذات شد تعالیٰ و حسنِ او حسنِ ذات آمد تعالیٰ کہ شائبہ غیرِ حسن بروے کائن نیست چون چنین شد ناچار متعلقِ محبتِ جمیلِ مطلق گشت و محبوبِ او آمد سبحانہٗ۔ فَاِنَّ اللّٰہَ تَعَالٰی جَمِیْلٌ یُحِبُّ الْجَمَالَ

سوال کریمۂ یُحِبُّھُمْ دلالت دارد بر آنکہ محبتِ حضرتِ حق سبحانہٗ بغیر او صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نیز متعلق میشود و دیگران ہم محبوبِ او تعالیٰ میباشند وجہ تخصیص آن چیست کہ دیگران

رواہ مسلم والترمذی عن ابن مسعود

تشبیہ البالغ

قال اللہ تعالیٰ یا ایہا الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینہ فسوف یاتی اللہ بقوم یحبہم ویحبونہ

موجود نیست **جواب** محبت دو ست محبت ست که بذاتِ محب متعلق ست و محبت ست که بغیر
ذاتِ او تعلق دارد قسمِ اول محبتِ ذاتی ست و اعلائے اقسامِ محبت ست چه هیچ کس هیچ چیز را
دوست ندارد چنانکه خود را و نیز این قسم محبت احکم و اوثق ست که بعروضِ عارضے زوال نپذیرد و نیز
متعلقِ این محبت محبوبِ صرف ست که شائبهٔ محبیت ندارد بخلافِ قسمِ دوم محبت که عرضی ست و زوال
پذیر ست و متعلقِ او هرچند من وجهٍ محبوب ست اما از وجوهِ متعددہ محبیت نیز دارد و چون حسن و جمالِ خاتم
الرسل علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات مستند بحسن و جمالِ حضرتِ ذات ست تعالی چنانکه گذشت
ناچار محبت قسمِ اول که بذاتِ جل شانه متعلق ست باو علیه و علی آله الصلوة و السلام متعلق باشد
و در رنگِ ذاتِ سبحانه متعلقِ آن محبت او نیز صلی الله علیه و علی آله و سلم محبوبِ صرف بود و
دیگران را چون این دولت میسر نشده ست و از حسنِ ذات قلیل النصیب اند قسمِ دوم محبت با ایشان
متعلق باشد و بیک وجه ایشان را محبوب گرداند محبوبِ مطلق او ست صلی الله تعالی علیه و آله و سلم که در
رنگِ ذاتِ محب همیشه محبوب ست محسوس میگردد که آن قسمِ غلبهٔ محبت که حضرتِ موسی را ست با حضرتِ
حق سبحانه و او با آن محبت رأس و رئیسِ محبان آمده ست همان طور افراطِ محبتِ حضرتِ حق سبحانه
راست با حضرتِ خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات و التحیات هرچند این فقیر در دریائے این دو
محبت غواصی مینماید که تفاوتے در میانِ این دو محبت بقوت و ضعف پیدا آرد و محبتے که خالق راست از
محبتِ مخلوق شدیدتر یابد بحکمِ کریمهٔ الا ان حزب الله هم الغالبون هیچ تفاوت ظاهر نمیشود گویا این
دو محبت را بمیزانِ عدالت برابر سنجیده اند و سرِ موئے تفاوت کم و بیش تجویز نکرده **سوال** صوفیه علیه
تمامِ افرادِ عالم را مظاهر و مجالیِ اسماءِ الٰهی داشته اند جل سلطانه و حقائقِ اشیا را همان اسما یافته و اشیا
را ظلالِ آنها دانسته پس تمامِ عالم ظهورِ اسماءِ الٰهی باشد جل و علا و تخصیصے که بظهورِ بعضے اسما را بخلقتِ
آن سرور نمودی علیه و علی آله الصلوة و السلام چنانچه گذشت وجهِ آن چه باشد **جواب** حقائقِ اشیا
نزدِ صوفیه اعیانِ ثابته اند که صورِ علمیهٔ اسماءِ الٰهی اند جل سلطانه که اسماءِ الٰهی بانفسها درین عالم را ظهور

مکتوبات امام ربانی

فإن حزب الله هم الغالبون. والله اعلم وعلمه اتم

آن صورِ علمیه گفته اند اگرچه بر سبیل تجوز آنرا ظهورِ اسما نیز گویند بلکه صورتِ علمی شے نزدِ اینها نیز عینِ آن شے ست نه شبح و مثالِ آن شے و آنچه این فقیر در خلقتِ آنسرور گفته است ظهورِ نفسِ اسمِ الٰهی ست جلّ سلطانُه نه ظهورِ صورتِ علمیِ آن اسم شتّانَ ما بینَ نفسِ الشیءِ و بینَ صورتِهِ العلمیةِ آتش را که تصور نمایند در صورتِ علمیهٔ او آن اشراق و اضاءت کجاست که کمال و جمالِ آتش همه او بوده است و در صورتِ علمیهٔ آن بیش از شبح و مثالِ آتش کائن نیست ارباب معقول آنرا پسندیده نه بلکه عینِ آتش گویند اما کشفِ صریح ما مکذّبِ عینیت ست و صورتِ علمیهٔ آتش جز شبحِ آتش نیست که در خارج موجود ست محسوس میگردد که آنچه ظهورِ صور علمیهٔ اسماست امکان و وجودِ آن از قبیلِ امکانِ عالم ست و وجودِ عالم که در مرتبهٔ وهم بصنعِ خداوندی جلّ سلطانُه ثبات و تقرر پیدا کرده است و آنچه ظهورِ نفسِ اسمِ الٰهی ست جلّ سلطانُه چنانچه در خلقتِ آنسرور گذشته است علیه و علیٰ آله الصلوٰة والسلام امکانِ آن از قبیلِ امکانِ صفاتِ اضافی ست و وجودِ آن نیز در رنگِ وجودِ آن صفات در مرتبهٔ نفسِ امر متقرر ست و بغیرِ آنسرور علیه و علیٰ آله الصلوٰة والسلام هیچکس در نظر نمے درآید که ظهورِ نفسِ اسمِ الٰهی باشد تعالیٰ الا قرآنِ مجید که آن نیز ظهورِ نفسِ اسمِ الٰهی ست جلّ سلطانُه چنانچه شمهٔ ازان بالا ذکر یافته است غایةُ ما فی الباب منشأِ ظهورِ قرآنی از صفاتِ حقیقیه است و منشأِ ظهورِ محمدی از صفاتِ اضافیه ناچار آنرا قدیم و غیرِ مخلوق گفته اند و این را حادث و مخلوق و معاملهٔ کعبهٔ ربانی ازین دو ظهورِ اسمی هم عجیب تر ست که آنجا ظهورِ معنے تنزیهی ست بے کسوتِ صور و اشکال چه کعبه که مسجودٌ الیهِ خلائق ست عبارت از سنگ و کلوخ نیست و همچنین جدران و سقف نیست چه اگر اینها نباشند کعبه کعبه است و مسجودٌ الیه ست پس آنجا ظهور هست اما هیچ صورت نیست و این از اعجبِ عجائب ست بشنو بشنو هر چند درین دولتِ خاصهٔ محمدی دیگرے را شرکت نیست اما این قدر میباید که ازان دولتِ خاصهٔ او علیه الصلوٰة والسلام بعد از تخلیق و تکمیلِ او علیه و علیٰ آله الصلوات والتسلیمات بقیه مانده بود که در خوانِ دولتِ ضیافتِ کریمان زیادتیها لازم ست که اولش گویان نصیبِ خادمان بود آن بقیه را یکے از دولتمندانِ امّت او علیه و علیٰ آله الصلوٰة

والسّلام اُولش گویان عطا فرموده اند و آنرا خمیر مایه ساختهٔ تخمیر طینتِ او نموده و به تبعیت و وراثت از ثمرۂ دولتِ خاصۂ او گردانیده علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام ۵ با کریمان کارها دشوار نیست •

این بقیہ در رنگ آن بقیہ طینتِ حضرت آدم ست علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام کہ نصیب خلقتِ درختِ خرما آمده است کما قال علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام اکرموا عمتکم النخلۃ فانہا خلقت من طینۃ آدم، بیت وللارض من کاس الکرام نصیب • سوال حضرت شیخ محی الدین بن العربی وتابعانِ او حقیقت محمدی را عبارت از حضرتِ اجمال علم داشتہ اند و آنرا تعین اول گفتہ و تجلی ذات دانستہ و فوقِ آن مرتبہ لا تعین تصور نموده کہ مرتبہ حضرت ذات بحت ست جل شانہٗ و تو آنرا قسم علم داشتہ در صفات اضافیہ داخل ساختی کہ دون صفات حقیقیہ است وجہ آن چیست جواب شیخ محی الدین در خارج جز ذات احدیت مجردہ را موجود نمیداند و وجود صفات را اگرچہ حقیقیہ باشند جز در علم ثابت نے نماید پس ناچار تعین اول نزد او علم جملی بود و ثبوت صفات بعد ازان صورت بندد کہ ثبوت شان فرع ثبوت علم ست کہ جز در علم ایشان را ثبوتے نمیداند پس علم از ہمہ اسبق باشد و جامع جمیع کمالات بود و نزد فقیر آنچہ مکشوف گشتہ است آنست کہ صفات حقیقیہ ثمانیہ در رنگ ذات واجبی جل شانہٗ در خارج موجود اند اگر تفاوت ہست باعتبار مرکزیت و عدم مرکزیت ست چنانچہ گذشت واین قول موافق آرائے علمائے اہل سنت و جماعت ست شکر اللہ تعالیٰ سعیہم کہ وجود صفات را زائد بر وجود ذات تعالیٰ فرموده اند برین تقدیر علم جملی را تعین اول گفتن معنی ندارد بلکہ اطلاق تعین نمودن ہم گنجایش ندارد و اسبق جمیع صفات صفۃ الحیوٰۃ ست کہ صفۃ العلم تابع اوست علم را بروے سبقت دادن صورت ندارد علی الخصوص کہ بعلم قیدے منضم شده باشد آن از مطلق علم پایان ترست و داخل اضافات ست چنانچہ گذشت آرے اگر علم جملی را تعین اول علم گویند گنجایش دارد کہ تعین ثانی آن علم تفصیلی باشد سوال شیخ محی الدین کہ علم جملی را حقیقت محمدی گفتہ است و این نشاء عنصری را ظہور آن دانستہ مراد او ظہور نفس اسم ست چنانچہ تو گفتہ یا ظہور صورت این اسم چنانچہ در سائر ممکنات ست جواب صورت اسم زیرا کہ تعین

باشد

اوّل نزد او قُدِّسَ سِرُّہٗ تعیُّنِ علمی ست چه دو تعیُّنِ اولین را علمی گفته است و سه تعیُّن آخر را تعیُّنِ خارجی
و تعیُّنِ علمی صورتِ شانِ العلم ست که در خارج آنرا عینِ ذات گفته است و در علم صورتِ آنرا اثبات کرده
و آن صورتِ علمی که حقیقتِ محمدی باشد در نشأ عُنصُری بصورتِ انسانی محمدی ظهور نموده است باالجمله نزد
شیخ هرجا ظهورست ظهورِ صورتِ علمیه است اگرچه صفاتِ واجبی باشند جلَّ سُلطانُهٗ که صفات را نیز نزد او
ثبوتے جز در علم نیست و در خارج غیر از ذاتِ بحت هیچ چیز نزد او موجود نه **سُوال** دران مرتبه اتحادِ علم
و عالِم و معلوم ست که حاصل آن علمِ حضوری ست پس صورتِ اسم را آنجا که گنجایش بود چه حصولِ صورت در
علمِ حصولی ست و در علمِ حضوری حاضر نفسِ معلوم ست نه صورتِ معلوم **جواب** آن مرتبه مرتبهٔ ذاتِ
بحت نیست جلَّ سُلطانُهٗ لهذا آنرا تعیُّن و تنزُّل گفته است پس در خارج موجود نباشد و چون در خارج
موجود نشد از ثبوتِ علمی چاره ندارد لهذا آنرا تعیُّنِ علمی گفته است و ثبوتِ علمی را از صورتِ معلوم چاره
نباشد ازین بیان لازم آمد که در علمِ حضوری هم صورتِ معلوم با وجودِ حضورِ نفسِ معلوم کائن ست که حاضر
نفسِ معلوم خالص نیست اعتبارے در و راه یافته است که آنرا از نفس بصورت آورده است فهمِ هرکس باین
دقت نرسد و تا بذاتِ بحت جلَّ شانُهٗ واصل نشود بوصولِ بیچونی این دقیقه را در نیابد سُبحانَ اللهِ
مِن حقیرِ درمانده و اپس افتاده را چه یارا که بعد از هزار سال از بعثتِ خاتمِ الرُّسُل علیهِ و علیهِم الصَّلوات
و التَّسلیمات سخن از معارف و اسرارِ اکابرِ انبیاءِ اُولی العزم بر زبان آرم علیهِمُ الصَّلوات و التَّحیّات و
البرکات و در مبدا و معاد درآمده دقائقِ کمالاتِ مبدا را بیان نمایم ؎ ولے چون شه مرا برداشت از
خاک + سزد گر بگذرانم سر ز افلاک + من آن خاکم که ابرِ نوبهاری + کند از لطف بر من قطره باری +
اگر بروید از تن صد زبانم + چو سبزه شکرِ لطفش کے توانم + الحمدُ لِلّٰهِ الّذی هدانا لِهٰذا وما کُنّا
لِنَهتدِیَ لولا اَن هدانا اللهُ لقد جاءت رُسُلُ ربِّنا بالحقّ علیهِمُ الصَّلوات والتَّسلیمات
بخاطر بود که شمّه از صباحت و ملاحت که در حدیثِ نبوی آمده است اَخی یُوسُفُ اَصبَحُ وَاَنَا اَملَحُ
بنویسد علیهِما الصَّلوات والتَّحیّات و برمز و اشارت درین باب سخن گوید اما دید که رمز و اشارت در

ابیات نظم

ذکره الشیخ عبدالحق الدهلوی فی کتابه مدارج النبوة

ادائے مقصود قاصر ست و مستمعان در فہم آن عاجز حروف مقطعات قرآنی ہمہ رموز و اشارات ست بحقائق احوال و دقائق اسرار کہ درمیان محب و محبوب کائن ست لیکن کیست کہ آنرا دریابد علمائے راسخین کہ حکم خدام و غلمان حبیب رب العالمین دارند وخدام را جائز ست کہ بر بعض اسرار خفیہ مخدوم اطلاع بود بلکہ بہ تبعیت مخدوم باخادم ہم جائز ست کہ معاملات درمیان آید وبطریق اولش شریک دولت خاصہ مخدوم گردد اما اگر شمہ ازان معنی اظہار نماید خائن بود وسر خود را برباد دہد وقطع البلعوم کہ ابوہریرہ فرمودہ ست درحق وصادق آید یضیق صدری ولا ینطلق لسانی نقد وقت ست ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین. والسلام علیکم وعلی سائر من اتبع الھدی والتزم متابعۃ المصطفی علیہ وعلی آلہ واصحابہ البررۃ التقی.

مکتوب صد و یکم (١٠١)

بشیخ عبداللہ در منع تفسیر و تاویل آیات قرآن برطبق مذاق فلاسفہ. سلمکم اللہ سبحانہ وعافاکم عن البلیات کتاب تبصیر الرحمن را کہ مرسل داشتہ بودند بعضے از مواضع آنرا مطالعہ نمودہ واپس فرستاد مگر مصنف این کتاب خیلے میل بمذہب فلاسفہ دارد و نزدیک ست کہ حکما را عدیل انبیا سازد علیہم الصلوات والتسلیمات آیہ در سورہ ہود بنظر درآمد کہ بیان آنرا بطرز حکما کہ خلاف طور انبیاست علیہم الصلوات والتحیات کردہ ست و تسویہ درمیان قول انبیا و حکما دادہ و گفتہ است در بیان کریمہ اولئک الذین لیس لھم فی الآخرۃ باتفاق الانبیاء والحکماء الا النار الحسی او العقلی الخ باوجود اجماع انبیا علیہم الصلوات والتحیات اتفاق حکما چہ گنجایش دارد ودر عذاب اخروی قول شان را چہ اعتبار ست علی الخصوص کہ مخالف قول انبیا بود علیہم الصلوات والتسلیمات فلاسفہ کہ عذاب عقلی اثبات مینمایند مقصود شان رفع عذاب حسی ست کہ اجماع انبیا بر ثبوت آن واقع شدہ است ودر مواضع دیگر آیتہائے قرآنی را موافق مذاق حکما بیان میکند ہر چند مخالف مذہب متکلمین بود مطالعہ

این کتاب بے جز رہائے خفیہ بلکہ جلیہ نیست اظہارِ این معنی لازم دانستہ بچند کلمہ مصدع گشت و السلا

مکتوب صد و دوم (۱۰۲)

بجناب میر محمد نعمان در ترغیب مجاہدات و انزوا و تربیت طالبانِ حق جلّ و علا۔ اَلْحَمْدُ لِلّٰہ
وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی احوال و اوضاع فقرائِ این حدود مستوجب حمد ست لِلّٰہِ سُبْحَا
الْحَمْدُ وَالْمِنَّۃُ دَائِمًا وَعَلٰی کُلِّ حَالٍ مدّتے ست کہ بر احوالِ خیر مآلِ خود اطّلاع ندادہ اند امید ست کہ آن فر
را گردانیدہ باشند و از کسل بعمل آمدہ و از فراغت بمجاہدہ رو آوردہ وقتِ کشت و کار ست نہ موسم خورد و
نصفِ شب را برائے خواب معدّ سازند و نصفِ دیگر را برائے طاعت و عبادت اگر این ہمت نتوانند و
بیداری ثلثِ شب را کہ از نصف تا سدس ست ملتزم باشند و سعی فرمایند کہ در دوامِ حصولِ این دولت
فتور نرود با خلق ہمان قدر اختلاط و انبساط نمایند کہ ادائے حقوقِ آنہا نمودہ آید اَلضَّرُوْرَۃُ تُقَدَّرُ بِقَ
انبساط با خلائق زیادہ بر قدرِ حاجت فضولیت و داخلِ مَا لَا یَعْنِیْ و قباحت کہ ضررہائے عظیم بر آن مترتب
شود و داخلِ محظوراتِ شریعت و طریقت گردد شیخ کہ با مریدان افراط در انبساط نماید مریدان را ناچار ا
ارادت بر آورد و در طلبِ شان فتور آرد و عیاذًا باللّٰہِ سُبْحَانَہٗ مِنْ ذٰلِکَ قبح این معنی را نیک دریافت
طالبان بنوعے سلوک نمایند کہ سببِ اُنس و اُلفتِ شان باشد نہ موجبِ نکرت و نفرتِ شان از زما
خلائق ضروری ست کہ بے قدرِ حاجت آشنائی با آنہا سمّ قاتل ست شما را بتوفیق اللّٰہ سُبْحَانَہٗ این معنی
بسہولت میسر ست ارباب ابتلا چہ کنند کہ بر دوام با اربابِ تفرقہ محشور اند قدرِ این نعمت بدانید و بمقتض
آن عمل نمائید و نیک از حالِ طالبان خبردار باشید و بظاہر و باطن متوجہ تربیتِ شان شوید زیادہ چہ نویس

مکتوب صد و سیوم (۱۰۳)

بشیخ حمید احمدی در ترغیب بتحصیل کمال و تکمیل۔ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی مکتوب

در ترہیب او بر قصور احوال و ترغیب بر حصول تکمیل و کمال

با بینا

احمدی

وقت گردانیدن کنایت ست از تبدیل حال قال اللہ تعالیٰ ان ربک یعلم انک تقوم ادنی من ثلثی الیل و نصفہ و ثلثہ

ارباب تفرقہ

وطائفۃ من الذین معک
از تعدد زن و کثرت فرزندان
رحمہ اللہ تعالیٰ

شریف اخوی اعزی شیخ حمید رسید خوشوقت ساخت چه نعمتے ست که درین طور زمانِ پُر فتن در صحبتِ شخصے جمعے را بجناب قدس خداوندی جلّ سلطانہٗ رغبتے پیدا شود و از ما سوائے او تعالیٰ دلہا شان را برودتے حاصل گردد مع ذٰلک آن برادر باین دولت مغرور نگردد و از کارِ خود فارغ نباشد که مثلِ مشہورست ہنوز دہلی دورست معلوم نیست که از صد یکے سر انجام یافته باشد و این احوال که طالبان را در ابتدا ازو میدہد و ذوق و لذت مے بخشد در رنگِ آنست که طفلان السبق الف و با آموخته سازند کار آنست که از تہجی بمولوی برسند و از اذواق و التذاذات بدرجۂ ولایتِ خاصه داخل گردند شعر

ہنوز ایوان استغنا بلندست
ترا فکرِ رسیدن ناپسندست

باید که اوقاتِ خود را معمور دارند و بشریعت و طریقت بظاہر و باطن متحلی باشند تکمیلِ دیگرے فرعِ کمالِ خودست که درجۂ ولایتِ خاصه است لیکن چون در صحبتِ شما طالبان را رشدے پیدا میشود و احوال و مواجید رو میدہد اگرچه بحدِّ فنا و بقا نرسد ہم غنیمت ست و درین وقت حکم کبریتِ احمر دارد آنرا ہم میکرده باشند اما بعد از استخارہا و توجہات بہر که تعلیمِ طریقت گویند مناسب ست بلکه لازم و ازین عمل ترسان و لرزان باشند مبادا که ازین راه شیطان را سلطانی بر شما پیدا شود اعاذنا الله سبحانه من شره آن عدد که بشما گفته بودم اگر تمام کرده باید دو چندان عدد را بکار دارید بعد ازان خبر رسید تا مناسبِ حال اعلام نموده آید انشاء الله تعالیٰ یاران را که بشما مربوط اند دعا رسانید صحیفه شریفه که سید یحییٰ نوشته بود نیز رسید حمداً لله سبحانه درین وقت که کمالِ قربِ قیامت دارد و تقوم الساعة علیٰ اشرار الناس در خبر آمده دلہائے مردم بحضرتِ حق سبحانه و تعالیٰ منجذب ست و واله و شوریدهٔ آن درگاهِ اقدس اند جلّ سلطانہٗ توقع از اجبه دعائے ظہر الغیب و فاتحه سلامتی خاتمه ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علیٰ کل شیء قدیر والسلام اولاً و آخراً

مکتوب صد و چہارم (۱۰۴)

بحضرات ذوی البرکات حضرتِ مخدوم زاده گرامی خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم ده بشارتِ حصولِ

مراتب

بعضے مقامات عالیه مرایشانرا . الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی فرزندان گرامی مدتی ست که از احوال ظاهر و باطن خود ننوشته اند شاید بواسطهٔ تمادی ایام مفارقت نسیانے بحال دور افتادگان طاری شده باشد ما هم ارحم الراحمین داریم کریمهٔ الیس الله بکاف عبده تسلی دهٔ غربائے نامرادست عجب کاروبارست با این همه ناپروائی شما خاطر همیشه متوجه احوال شماست و خواهان کمال شما دیروز بعد از نماز بامداد مجلس سکوت داشتم ظاهر شد که خلعتے که داشتم از من جدا شد و خلعت دیگر بمن متوجه شد که بجائے آن خلعت نشیند بخاطر آمد که این خلعت زائله را بکسے خواهند داد یا نه و آرزوئے آن شد که اگر آنرا بدهند بفرزندی ارشدی محمد معصوم بدهند بعد از لمحه دید که بفرزندی مرحمت فرمودند و آن خلعت او را بتمام پوشانیدند و این خلعت زائله کنایت از معاملهٔ قیومیت بوده است که بتربیت و تکمیل تعلق داشته و باعث ارتباط باین عرصهٔ مجتمعه او بوده و این خلعت جدیده را چون معامله بانجام برسد و مستحق خلع گردد امیدست که از کمال کرم آنرا بفرزندی اعزی محمد سعید عطا فرمایند این فقیر همواره بتضرع این مسألت مینماید و اثر اجابت مے فهمد و فرزندی را مستحق این دولت مییابد

باکریمان کارها دشوار نیست

اگر استعداد است هم داد اوست تعالی

نیاوردم از خانه چیزے نخست
تو دادی همه چیز من چیز تست

قال الله تعالی اعملوا آل داود شکرا وقلیل من عبادی الشکور میدانید که شکر عبارت از صرف عبد ست جمیع ما انعم الله علیه من الجوارح والقوی الظاهرة والباطنة الی ما خلق واعطاه لاجله لولاه لما حصل الشکر والله سبحانه الموفق این قسم علوم از اسرار خفیه است هرچند بسر فه گفته شود اما اخفائے آن لازم ست که مردم مفتون نگردند دیگر آن مشکلے که داشتم که آن معامله شاید در عالم مثال بود درین ایام حل شد و خافیه نماند شاید درین معنی روحانیت خواجه معین الدین را هم مدخلے باشد محمد معصوم آن مشکل را ظاهرا در خاطر داشته باشد والسلام .

شاید

مکتوب (۱۰۵) صد و پنجم

بشیخ حسن برکی در جواب کتابتِ او که در بیانِ احوالِ خود نوشته و ترغیب بر احیائے سنت و تهدید از بدعت الحمد للّٰہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی صحیفہ شریفہ اخوی اعزی شیخ حسن احسن اللّٰہ اٰمالہٗ رسید خوشوقت ساخت از علوم و معارف اندراج یافتہ بود مطالعۂ آن فرحت بر فرحت افزود حمدًا للّٰہ سبحانہٗ کہ علوم صحیحہ اند و معارفِ صادقہ و بر طبق کتاب و سنت اند و بر وفق عقائد حقۂ فرقۂ ناجیہ حضرتِ حق سبحانہٗ استقامت کرامت فرماید و بمنتہائے مقاصدِ علیہ رساند شمہٴ از رفع بدعتہا نوشتہ بودند چہ نعمتے ست کہ درین طورِ ظلمات بدعت صاحب دولتے توفیقِ رفعِ بدعتے از بدع یابد و احیائے سنتے از سنن نماید در احادیثِ صحاح آمدہ است کہ ہر کہ احیائے سنت نماید بعد ازانکہ عمل بآن سنت مرتفع شدہ باشد آنکس را ثوابِ صد شہید ست ازینجا بزرگیِ این عمل را دریابند اما این قدر دقیقہ رعایت کنند کہ کار بایقاظِ فتنہ نکشد و یک حسنہ باعثِ ظہورِ بسیار سیئہ نگردد کہ آخر زمان ست و اوانِ ضعفِ اسلام رسالہ کہ فرستادہ بودند نیز از مطالعۂ آن فرحہا رو داد حمدًا للّٰہ سبحانہٗ کہ در علوم موافقت باین فقیر بسیار ست و در کشف مطابقت افتادہ است و نظرہائے نیک بلند رفتہ کتاباتِ شما را کہ متضمنِ حالہا و علوم و استفسارہا بود باخوی خواجہ محمد ہاشم کشمی سپردہ بودیم کہ در وقتِ جواب نوشتن حاضر سازد و اتفاقًا گم ساخت بنابران در تفصیلِ اجوبہ توقف واقع شد آنچہ بخاطر ماندہ بود ازان نوشت مجملاً آنکہ احوال پسندیدہ است و صحتِ علوم کائن دیگر در تربیت و تعلیمِ فرزندانِ مغفرت پناہ مولانا احمد سعی بلیغ مرعی دارند و بآدابِ ظاہر و باطن ہدایت نمایند و سائرِ یاران جہت مند را بلکہ جمیع اہلِ اسلامِ آن بقعہ را دلالت بشریعت و التزامِ سنت نمایند و از اتیانِ بدعت تہدید و تحذیر کنند واللّٰہ سبحانہٗ الموفق بعضے از مکاتیبِ جلدِ ثالث را خواجہ محمد ہاشم نویسانیدہ بشما فرستادہ است منتفع گردند اوقاتِ فقیر مختلف ست در بعضے اوقات رغبت بر تسویدِ علوم و معارف بے اختیار پیدا میشود و در اوقاتِ دیگر با آنکہ اسرارِ غریبہ افاضہ[۱] مینمایند از نوشتن نفرت پیدا میگردد تا بحدیکہ بدست قلم گرفتن خوش نمے آید بنابران در تفصیلِ جوابِ کتابہائے شما کہ میرسند فتور مے افتد و نمیتوانم بتکلف چیزے نوشت

[۱] یعنی از جانب حق سبحانہٗ و تعالیٰ ۱۲

قال صلی اللّٰہ علیہ وسلم من تمسک بسنتی عند فساد امتی فلہ اجر مائۃ شہید رواہ البیہقی وقال صلی اللّٰہ علیہ وسلم من احیی سنۃ من سنتی قد امیتت بعدی فان لہ من الاجر مثل اجر من عمل بہا من غیر ان ینقص من اجورہم شیئا رواہ الترمذی

باقی احوال مستوجب حمد ست از ہمراہی عسکر بعنایت اللہ سبحانہ مخلصی میسر شدہ ست حضرت حق
سبحانہ وتعالی باستقامت دارادو جمیع یاران آنجائی را دعوات مخصوصہ است والسلام

مکتوب (۱۰۶) صد و ششم

بحضرات مخدوم زادہا سلمہم اللہ سبحانہ در بیان واقعہ کہ آن سرور را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
دیدہ اند واز و بشارتہائے علیا یافتہ اند صحیفہ شریفہ فرزندان گرامی رسید حمداً للہ سبحانہ کہ بصحت
وعافیت اند معاملہ کہ بتازگی امروز روئے دادہ است مے نویسم نیک استماع نمایند امشب کہ شب شنبہ
بود و بمجلس سلطانی رفتہ بودم بعد از یک پہر شب برگشتہ آمدہ سہ سیپارہ از حافظ شنودہ زیادہ از دو
پہر شب گذشتہ بود کہ خواب میسر شد بعد از حلقہ صباح چون کوفت شب داشتہ بود بخواب رفت مے
کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از برائے فقیر اجازت نامہ نوشتہ اند چنانچہ عادت
مشائخ ست کہ خلفا را مینویسند و یکے از یاران حاجتمند من درین معاملہ است درین اثنا گویا ظاہر
گشتہ است کہ در امضائے این اجازت نامہ نحوے از فتور ست وتعین وجہ فتور ہم دران وقت معلوم
ست آن یار کہ متصدی این خدمت ست بار دیگر گویا این اجازت نامہ را در ملازمت آن سرور بردہ ست
علیہ وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات وآن سرور در پشت آن اجازت نامہ دیگر نوشتہ اند یا نوشتہ نشد
این تشخیص نشدہ اما آن نسبت بآن سرور معلوم ست وبعد از نوشتن بمہر خود مزین فرمودہ اند علیہ وعلی
آلہ الصلوۃ والسلام مضمون این اجازت نامہ آنست کہ در عوض اجازت نامہ دنیا اجازت نامہ
آخرت دادہ اند واز مقام شفاعت نصیب عنایت فرمودہ اند و کاغذ ہم طولانی ست و سطرہائے بسیار
نوشتہ اند من از الحال میپرسم کہ اجازت نامہ اول کدام ست و ثانی کہ نوشتہ اند کدام و من دران وقت
میبایم کہ من بآن سرور علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام در یکجا ام و در رنگ پسر با پدر زندگانی مینمایم
حضور آن سرور واہل بیت آن سرور علیہ وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات بر من غریب نیست د

آن کاغذ را پیچیدہ بدستِ خود نہادہ در رنگِ فرزندانِ محرم داخلِ حرمِ شریف ایشان گشتہ ام کلانتر اُمّہاتِ مومنان مرا در حضورِ آن سرور در بعضے خدمات باہتمام میفرمایند ومیگویند کہ انتظارِ تو داشتیم چنان وچنان باید کرد درین اثنا افاقت روئے داد از خاطر رفت کہ وجہ آن فتور چہ بود معاینہ میشد ہمانقدر کہ چشم وامیشد خصوصیاتِ آن واقعہ از خاطر میرفت بخاطر شمایان ماندہ باشد کہ درین باب سخنے پیشتر ہم مذکور میکردیم کہ این نسبتِ عُلیا عجب ست کہ باندازہ خود ظہور نمیکند بخاطر میگذشت کہ ظہور آن ظاہر اً ذخیرہ برائے آخرت بود ونِعمَ البَدَل میسّر آید ازین واقعہ تشفّی آن تردُّدات حاصل گشت قربِ قیامت ست ووقتِ تراکمِ ظُلمات کدام خیریت وچہ نورانیت مگر حضرتِ مہدی باشد علیہ الرِّضوان کہ بخلافتِ ظاہر تائید یافتہ ترویجِ آن نماید شکراً لِلنِّعمۃ امروز طعامہائے متلوّن فرمودہ ایم کہ بروحانیتِ آن سرور علیہ وعلیٰ آلہ الصَّلوٰۃ والسَّلام بپزند مجلسِ شادی سازند رافعان نیز شاید ازان طعامہا تناول نمایند دیگر درمکتوبے نوشتہ ایم کہ دربیانِ واقعہ کہ روئے دادہ بود کہ یارِ ثالث رانوکری قبول نکردند بعد از زمانے ظاہر گشت کہ بمحض کرم آنرا نیز قبول فرمودند وآثار قبول ظاہر گشت لِلّٰہِ سُبحانہٗ الحَمدُ والمِنَّۃُ علیٰ ذٰلِکَ وعلیٰ جمیعِ النَّعماءِ درین ایام معارفِ غریبہ وعلومِ عجیبہ رومیدہد گویا آن ورق مقرّرِ قوم گشتہ است ومعاملہ بر یکِ دیگر ظاہر شدہ فرزندان دور ومعاملہ عمر نزدیک تا چہ شود الخیر فیما صنع اللّٰہ تعالیٰ میگوییم وصبرے نماییم رَبَّنَا اٰتِنَا مِن لَّدُنکَ رَحمَۃً وَّہَیِّئ لَنَا مِن اَمرِنَا رَشَدًا والسَّلام علیٰ مَنِ اتَّبَعَ الہُدیٰ ۔

مکتوب (۱۰۷) صد وہفتم

دربیانِ سببِ فتور درنسبتِ رابطہ والتذاذ درطاعات بخواجہ محمد اشرف بعدَ الحَمدِ والصَّلوٰۃِ وتبلیغِ الدَّعَواتِ میرساند کہ صحیفہ شریفہ اخوی اعزّی رسید حَمدًا لِلّٰہِ سُبحانَہٗ کہ بصحت وعافیت بودہ اند پرسیدہ بودند کہ سرِّ این چیست کہ چون نسبتِ رابطہ فتور میرود دراتیانِ سائرِ طاعات التذاذ

ستر ہواں خواجہ محمد اشرف کابلی کو

۵ ہجوم وانبوہ تا ترک ہو
اصحاب محمد صلی اللہ علیہ وسلم

۴ سنی لوٹ وبولی چھپائے
شہ نشین

نمیابد بدانند که ہمان وجہے که سبب فتور رابطه گشته است مانع التذاذ ست گاه ہست که سبب فت
قبض بود و گاه بود که کدورتے طاری میگردد بواسطه ارتکاب زلات اگرچه اندک بود وجه اول مذموم نیست
بلکه از لوازم سلوک طریقه ست و عروض وجه دوم را تدارک بتوبه و استغفار باید نمود تا بکرم الله سبحانه
اثر آن مرتفع گردد و چون تمیز میان قبض و کدورت دقت مے طلبد بهر حال توبه و استغفار نافع
است حضرت حق سبحانه وتعالی باستقامت فرا دارد والسلام

مکتوب (۱۰۸) صد و ہشتم

بملا طاہر خادم در بیان معاملاتے که باصل لا اصل تعلق دارد و این معرفت بعینی منقول ست معاملاتے که
باصل لا اصل تعلق دارد دو نوع ست نوعے ست که از انجا بصور مثالی یا بامر آخر میتوان معلوم کرد و این
معامله تا وقتے ست که سیر در مقاماتے ست که آنها را با عالم مناسبتے و یا مشارکتے ہست ولو بوجه
ولو بالاسم و آن تا نہایت سیر مقام رضاست و چون شخصے را سیر فوق مقام رضا میسر گردد از انجا چیزے
معلوم وے نخواہد بود نه بصور مثالی و نه بامر آخر ایمان آن عارف را علم بمحض حصول مقامات فوق
خواہد بود بے آنکه چیزے از آنہا معلوم وے گردد و درین مقامات اسم نبوت و رسالت و امثالها نیز مفقود
ست انگارم که حضرت حق سبحانه وتعالی فردا در دار خلد علم آنہا را نصیب گرداند و نہایت این
سیر تا مرتبه مخصوص ست که مشافہةً مذکور شده است والسلام

مکتوب (۱۰۹) صد و نہم

بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم سلّمه الله سبحانه در بیان آنکه ایجاد عالم در مرتبه وہم ست اما
بواسطه استقرار و تعلق ایجاد نفس امری گشته است و این مرتبه ورائے مرتبه علم و خارج ست و بیان
آنکه هم وحدت نفس امری ست و هم کثرت و تحقیق آنکه فنائے سالک با وجود ثبات و استقرار آن وجه

معنی ست آین مکتوب بواسطۂ حوادثِ ایام ناتمام ماندہ مرتبۂ وَہم عبارت از مرتبہ ست کہ در آنجا
نمودِ بے بود بود چنانچہ صورت زید مثلاً اگر در مرآت ہست و ہم شود آنجا نمود بے بود ست چہ در مرآت اصلاً
صورتے کائن نیست و بیش از نمود و وہمی آنجا ثبوتے ندارد و بکشفِ صحیح و شہودِ صادق لائح گشتہ است کہ حضرت حق
سُبحانہٗ و تعالیٰ از کمالِ اقتدارِ خود عالم را درین مرتبہ خلق فرمودہ است و بصنع کاملِ خویش نمودِ محض را بود بخشیدہ و درین
مرتبہ ہر چند نمودِ بے بود ست اما چون عالم دران مرتبہ مخلوق گشتہ است نمود با بود آمدہ است چہ ایجادِ او تعالیٰ مُثبتِ
بُود و وجود ست و چون نمود با بود آمد نفسِ امری گشت و احکام و آثارِ صادقہ بروے مترتب شد و این
مرتبۂ وَہم ورائے مرتبۂ علم و مرتبۂ خارج ست و این مرتبہ بیش از مرتبۂ علم شباہت و مناسبت بمرتبۂ خارج
دارد ثبوتِ او شبیہ بثبوتِ خارجی ست بخلاف ثبوتِ علمی کہ آنرا وجود ذہنی گویند بر طرفِ دیگر
وجودِ خارجی ست و ظہورے کہ در مرتبۂ وہم ست نیز شباہتِ تام بظہورِ خارجی دارد بخلاف مرتبۂ علم کہ
آنجا بطون و کمون ست گویا در مرتبۂ وَہم ظلے از مرتبۂ خارج انداختہ ایجادِ عالم در آنجا فرمودہ ست
و بظلِ وجودِ خارجی عالم را در مرتبۂ ظلِ خارج موجود ساختہ پس در نفسِ خارج جز یکذاتِ احدیت جَلّ
سُلطانہٗ ہیچ چیز موجود نباشد و در ظلِ خارج بوجودِ ظلی عالم با این تعدد و کثرت بایجادِ خداوندی
جَلّ سُلطانہٗ موجود بود در خارج نفسِ امر وحدت ست و در ظلِ خارج نفسِ امر کثرت چنانچہ در علم نیز
نفسِ امر کثرت ست پس ہم وحدت نفسِ امری باشد و ہم کثرت و ہر کدام را اعتبارِ علٰحدہ باشد
وَلَا مَحْذُوْرَ فِیْہِ و چنانچہ این خارج و وجود مر عالم را ظلی ست سائرِ صفاتِ آن از حیوۃ و علم و قدرت
و غیرہا نیز در وے ظلالِ صفاتِ واجبی ست جَلّ سُلطانہٗ بلکہ نفسِ امر کہ در ثبوتِ عالم اثبات نمودہ
مے آید نیز ظلِ نفسِ امر مرتبۂ خارج ست ﴿ بیا در دم از خانہ چیزے نخست ✦ تو دادی ہمہ چیز من
چیز تست ✦ قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَ تَقَدَّسَ اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ سُوال تو در رسائلِ
خود نوشتہ کہ ظل ہر چہ دارد از اصل ست و در ظل بیش از امانت داریِ اصل ہنرے پیدا نیست اگر
سالکِ مستعد بحکمِ ظلیت ہر چہ دارد از خیر و کمال کہ وجود و کمالاتِ توابعِ وجود بود باصلِ خود بدہد و

خودرا از جمیعِ کمالات خالی یابد ناچار بفنا و نیستی متحقق گردد و نامے و نشانے از وے نماند حاصلِ این کلام
چیست و کمالات را باصل دادن بچہ معنے ست و باوجودِ ثبوت و استقرارِ سالک فنا و نیستی بکدام اعتبارت
جواب این فنا در رنگِ آنست کہ شخصے جامہائے عاریت پوشیدہ باشد و داند کہ این جامہا از وے
نیست از دیگرے ست کہ بعاریت پوشیدہ است و چون این دید غالب آید و استیلائے تمام پیدا کند تواند
کہ باوجودِ تلبس جامہ این جامہا را درست بصاحبِ جامہ بدہد و خود را برہنہ و عریان یابد بجدے کہ از
ہمنشینان از برہنگیِ خود انفعال بکشد و خود را از حیا در زاویہ گیرد و چون وجودِ سالک در مرتبۂ توہم و تخیل
مخلوق گشتہ است فنائے تخیلی نیز او را کافی ست چہ استیلائے این تخیل او را بہ یقینِ قلبی میرساند و ذوقی
و وجدانی میگرداند و آنچہ مقصود از فنا و نیستی ست بوجود مے آرد چہ مقصود از فنا زوالِ گرفتاریِ ظل
ست و حصولِ گرفتاری باصل و چون رجوعِ ظل باصل یقینی گشت و وجدانی و ذوقی آمد ناچار گرفتاریِ ظل
زائل گشت و گرفتاریِ اصل بجائے آن نشست و اگر این تخیل بحصول نپیوست دولتِ زوالِ گرفتاریِ
ظل میسر نمے گشت بلکہ مدارِ سلوکِ این راہ بر توہم و تخیل ست احوال و مواجید کہ معانیِ جزئیہ این راہ ست
بوہم مدرک میگردد و تجلیات و تلوینات سالکان در مرآتِ خیال شہودی میشود فلولا الوھمُ
لقصرَ الفھمُ ولولا الخیالُ لتسترَ الحالُ درین راہ ہیچ چیز نافع تر از وہم و خیال یافتہ نشد و اکثر ادراک
و انکشافِ شان مطابقِ واقع برآمد و وہم ست کہ پنجاہ ہزار سالہ راہ را کہ درمیانِ عبد و رب ست بکرمِ خداوندی
در اندک مدت قطع مینماید و بدرجاتِ وصول میرساند و خیال ست کہ دقائق و اسرار غیب الغیب را در مرآتِ
خود منکشف میسازد و سالکِ مستعد را مطلع میگرداند از شرافتِ وہم ست کہ حضرتِ حق سبحانہ و تعالیٰ
خلقِ عالم را در آن مرتبہ اختیار فرمودہ است و آنرا محلِ ظہورِ کمالاتِ خود ساختہ و از بزرگیِ خیال ست کہ حضرتِ
واجب الوجود آنرا نمونۂ عالمِ مثال گردانیدہ است کہ اوسعِ جمیعِ عوالم ست حتّٰی کہ مرتبۂ وجوب را جل شانہ
نیز صورتے در آن عالم گفتہ اند و حکم کردہ کہ حق را جل شانہ مثل نیست اما مثال ہست وللہ المثل الاعلیٰ
صورِ احکامِ وجوبیہ است کہ عارف آنرا در مرآتِ خیالِ خود احساس مینماید و بذوق دریافتِ آنہا ترقی

۱۴۰ میفرماید **سؤال** از تحقیقِ سابق واضح گشت که فنا و نیستی باعتبارِ تخیل ست اگرچه بیقینِ قلبی ساند و وجدانی و ذوقی سازد و احکامِ صادقه برو مترتب شود نه باعتبارِ تحقق و وجود و تو در بعضِ رسائل نوشته که این فنا باعتبارِ وجود ست و زوالِ عین و اثر ست حقیقتِ این معامله چیست **جواب** چون رجوعِ وجودِ ظل باصل بیقین پیوست و وجدانی و ذوقی گشت ناچار حکم بزوالِ وجود نیز کرده آمد و ارتفاعِ عین و اثر گفته شد **سؤال** این حکم بفنائے وجودی با وجود ثبوت و استقرارِ فانی صادق ست یا کاذب

مکتوب (۱۱۰) صد و دهم

نیز بحضرت مخدوم زاده محمد معصوم سلّمہ اللّٰہ تعالیٰ در بیانِ آنکه معاملهٔ عارف بجائے میرسد که صورتِ هیچ معلومے در وے حصول نمیکند آن زمان هر ذره از ذرات او راه شاه راهے ست بمطلوب و بیانِ آنکه حُبِّ این عارف منجر بحبِّ حق ست سبحانه و بغضِ او ببغضِ او تعالیٰ و همچنین تعظیم و اهانتِ او و آل و اصحابِ آن سرور را بآن سرور نیز همین نسبت ست علیه و علیهم الصلوٰة والسلام این معارف نقل بعضے یافته **چون** عارفے مقاماتِ ظل را طے کرده معامله را باصل الاصل رساند این زمان علمے که باشیا تعلق خواهد کرد از قیدِ ظلیت مبرا خواهد بود یعنی اشیا معلومِ وے بوند بوجهیکه هیچ از آنها در وے حصول نکند زیرا که هر چه از شے در وے حاصل خواهد شد ظل و صورتِ آن شے خواهد بود نه عینِ آن شے کما قیل فی تعریف العلم هُوَ حُصُوْلُ صُوْرَةِ الشَّیْءِ فِی الْعَقْلِ اِذْ لَا شَکَّ اَنَّ الصُّوْرَةَ الْحَاصِلَةَ مِنَ الشَّیْءِ فِی الْعَقْلِ شَبَحٌ وَّمِثَالٌ لِّذٰلِکَ الشَّیْءِ لَا عَیْنُهٗ کَمَا یَشْهَدُ بِهِ الْکَشْفُ الصَّرِیْحُ وَالْاِلْهَامُ الصَّحِیْحُ این زمان عارف عالم را بحق سبحانه هیچ نسبتے سوائے نسبتِ صانعیت و مصنوعیت اثبات نخواهد کرد و از ظلیت و عینیت و مرآتیت تحاشی خواهد نمود چه این معامله مربوط بکمالاتِ ذاتیه ست و ذات را سبحانه از عالم غنائے ذاتی ست اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِیْنَ بخلافِ در مراتبِ بعضے اسما و صفات که آنجا این نسبت متصور ست پس تا زمانیکه ازین مقامات نگذرد و باصل الاصل نرسد ازین نسبت بے نصیب ست درین مقام ۱۴۱

عارف را ہر ذرہ از ذرات شاہراہے گردد بجنابِ قدسِ خداوندی جَلَّ شَانُہٗ بخلاف در علمِ حصولی کہ دران صورتِ عالِم ہر شئے را بجانبِ خود کشد و خود مرآتِ جمیعِ اشیا گردد و ہمچنین در صورتِ ظلیّت و مرآتیت ہر شئے صاحبِ آن علم را بسوئے خود کشد و نظرِ بصیرتِ او را بیرونِ خود نگذارد و چون بفضلِ اللہ سُبْحَانَہٗ از قیدِ حصولِ ظلیّت وا رہد ہر ذرہ از ذراتِ موجودات چہ عرض و چہ جوہر چہ آفاق و چہ انفس او را دروازۂ غیب الغیب گردد باید دانست کہ چنانچہ سابقًا آن شخص مرآتِ جمیعِ اشیا بود و ہر چہ میکرد برائے خود میکرد و ہر چہ ازو صدور مییافت ناچار راجع بہمان شخص میگشت خواہ نیت میکرد یا نہ الحال چون مرآتِ خود را از آئینہ داری باز گردانیدہ و از تقیدِ بظلِ باز ماندہ و مثلِ نا و دانے گشتہ کہ ہر چہ درو افتد نماند و بیرونِ خود اندازد پس ناچار ہر چہ خواہد کرد برائے خود نخواہد کرد بلکہ برائے حق خواہد کرد نیّت کند یا نہ نیّت در محتمل ست نہ در متیقن این زمان حبِّ این عارف بحبِّ او تعالیٰ کشد و بغضِ او بہ بغضِ او سُبْحَانَہٗ و ہمچنین تعظیم و توقیرِ وے تعظیم و توقیرِ حق ست سُبْحَانَہٗ واہانت و سوءِ ادبِ وے منجر بہ اہانت و سوءِ ادبِ او تعالیٰ ہمین نسبت بودہ اصحابِ آن سرور را بآن سرور عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ علیٰ تفاوتِ درجاتِہِم کہ حب و بغضِ ایشان منجر بحب و بغضِ آن سرورست عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ کہ فرمودہ عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ مَنْ اَحَبَّہُمْ فَبِحُبِّیْ اَحَبَّہُمْ وَمَنْ اَبْغَضَہُمْ فَبِبُغْضِیْ اَبْغَضَہُمْ و نیز ہمین نسبت ست اہلِ بیتِ آن سرور را بآن سرور عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ اما ظہورِ این نسبتِ علیہ در حضرتِ مرتضیٰ و فاطمۂ زہرا و حسنین رَضِیَ اللہُ تَعَالٰی عَنْہُمْ اتم ست و در بقیۂ ائمہ اثنے عشر نیز سرایتِ آن مشہود میگردد و در ماورای اینہا این نسبت محسوس نمیشود والسلام

مکتوب (۱۱۱) صد و یازدہم

بشیخ نور محمد تہاری در بعضے از اسرار غریبہ مقامِ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی و سرّ آنکہ عارف کاہے تمامِ خود را در نمییابد این معارف نیز منقول بمعنے ست در معاملۂ قَابَ قَوْسَیْنِ در ظاہر رنگے از مظہر

هویداست که ذهابِ عین واثر از سالک بحصول نه پیوسته بخلافِ معاملهٔ اَوْ اَدْنٰی که آنجا هیچ حکمے و اثرے از مظهر نمانده پس درین مرتبهٔ ثانیه ناچار مظهر امرے باشد مستفاد از مرتبهٔ وجوب و آن خلعتے ست خاص که عارف را بعد از تمامیِ معامله از مرتبهٔ اصل عنایت فرموده اند و تعبیر از ان بافاضهٔ صورت نیز توان کرد این سرّیست بس غامض تفصیل آن در موضعِ دیگر اِنْ شَاءَ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ ثبت یابد پس مظهر درین معامله امرے بود که بوئے از عدم را انجا راه نباشد و شائبهٔ امکان را آنجا بار نبود پس اگر انفعالے در آن مرتبه اثبات نمائیم از خود بخود بود نه از غیر که نشانے واثرے از غیر نمانده است ؎ وَلِوُجْهِهٖ مِنْ وَجْهِهٖ قَمَرٌ وَلِعَيْنِهٖ مِنْ عَيْنِهٖ كُحُلٌ ؛ هر چند انفعالیکه در مرتبهٔ قَابَ قَوْسَيْنِ اثبات نموده آید نیز حق ست و ظهورے که در آن مرتبه بود ظهورِ اصل است اما بے شائبهٔ ظلیت نیست و شایانِ آن مرتبهٔ علیا نه انفعالے که شایانِ آن مرتبهٔ مقدسه باشد آنست که بوئے از ظلیت بدو راه نیافته باشد و غیرے را هیچ وجه در میان مدخلیتے نبود زیرا که غیر از لوثِ عدم خالی نیست و از نقصِ امکان بیرون نه آرے اگر انفعالاتِ مراتبِ ظلال چنان بود گنجایش دارد باید دانست که درین معاملهٔ اَوْ اَدْنٰی که ثمرهٔ ذکر یافت عارف کاتبِ شمالِ خود را نمی یابد سرّش آنست که درین وقت شمالِ او حکم یمین گرفته است زیرا که شمال از مقتضیاتِ عدم بوده فَلَمَّا زَالَتْ اَحْكَامُ الْعَدَمِ فَمَا بَقِيَ اِلَّا الْوُجُوْدُ الصِّرْفُ وَلَيْسَ ثَمَّةَ شِمَالٌ بَلْ كِلْتَا يَدَيْهِ سُبْحَانَهٗ يَمِيْنٌ فَافْهَمْ وَلَا تَقَعْ فِي الزَّنْدَقَةِ وچون این اسرارِ غامضه و معارفِ غریبه را دریافتی بشنو قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ ثُمَّ دَنَا فَتَدَلّٰى الْاٰيَة بدانکه تحقق این دنو بعد از تحققِ باسرارِ اَوْ اَدْنٰی ست که بالا ذکر یافته زیرا که تا حکمے واثرے از عارف باقی ست و از لوثِ عدم مبرا نگشته او را لیاقتِ این دنو نیست بعد از تحققِ این دنو تدلی ست که رو بنزول دارد چون تدلی متحقق گردد و عارف را بخلق آرند این زمان صورتِ قوسین ظاهر گردد هر چند از قوسِ اول اثرے و حکمے نمانده است لیکن چون وے را بتدلی مشرف میسازند صورتِ قوسین درین وقت متوهم میگردد پس بعد از تدلی فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ باین اعتبار فرمود که این وقت صورتِ قوسین ثابت ست حقیقتِ آن اَوْ اَدْنٰی ای بل اَدْنٰی اِذْ مَا بَقِيَ مِنَ الْقَوْسِ

الثانی هناك اثرٌ ولاحکمٌ فلا قوسین ههنا حقیقةً ۔ هذه المعارف من اسرار الله سبحانه یظهرها علی اخص الخواص من عباده والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والبرکات العلی ۔

مکتوب صد و دوازدهم (۱۱۲)

بشریعت پناہے قاضی اسلم در بیانِ آنکہ صفاتِ حقیقیہ او تعالیٰ نہ عینِ ذات اند ونہ غیرِ ذاتِ سبحانہ

الحمد لله وسلامٌ علی عبادہ الذین اصطفی علمائے اہلِ سنت شکر الله تعالیٰ سعیہم در صفاتِ ثمانیہ حقیقیہ واجب الوجود تعالیٰ چہ بلا زیبا گفتہ اند کہ لا ھُو ولا غیرُہ این معرفت ورائے طورِ عقل ست کہ بنورِ فراست و برکتِ متابعتِ انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات دریافتہ اند عقلا این عبارت ارتفاعِ نقیضین مے فہمند ندانستہ اند کہ در حصولِ تناقض اتحادِ مکان و اتحادِ زمان شرط ست وچون در آن حضرت جلّ سلطانہا مکان و زمان گنجایش ندارد تناقض چگونہ متصوّر گردد و آنچہ علما در دفعِ تناقض در لفظِ غیر تصرف کردہ اند واز غیر معنیِ خاص خواستہ ہیچ در کار نیست بلکہ نظرِ کشفی منعِ این تخصیص مینماید ونفیِ غیریت بہر معنی کہ باشد اثبات میکند میابیم کہ صفاتِ واجبی جلّ شانہ چنانچہ عینِ ذاتِ اقدسِ او تعالیٰ نیند کہ زائد اند غیرِ ذاتِ او سبحانہ ہم نیستند اگرچہ زائد اند تعالت و تقدست ونسبتِ اثنینیت سدا کردہ اینجا آن قضیہ مقررہ اربابِ معقول کہ کلّ الاثنانِ متغایرانِ تخلف کردہ ست ونقضِ اصولِ شان نمودہ وآنکہ گفتہ شد کہ ورائے طورِ عقل ست بآن معنی ست کہ عقل بآن مہتد نمیگردد واز ادراکِ آن قاصر ست نہ آنکہ عقل بر خلافِ آن حکم مینماید چگونہ بر خلافِ آن حکم نماید کہ آنرا تصور ہم نکردہ ست بلکہ از حیطۂ ادراکِ وے بیرون ست حکم باثبات ونفیِ آن چہ صورت بندد ربّنا آتنا من لدنک رحمةً وہیّئ لنا من امرنا رشدًا ۔

مکتوب صد و سیزدهم (۱۱۳)

بملا سلطان سرہندی در بیانِ آنکہ صفاتِ او تعالی بحیوة و علم و سائر کمالات متصف اند و در تحقیق معنی قیامِ صفات بذات جلّ سلطانہٗ صفاتِ واجب الوجود جلّ سلطانہٗ کہ قیامے بذاتِ او دارند تعالی و تقدس مثل الحیوة و القدرة و العلم و غیرہا از کمالِ تقدس و تنزہ ہیچ نسبتے بصفاتِ ممکن ندارند کہ صفاتِ ممکن اعراض اند کہ قیامے بجواہر دارند و صفاتِ واجبی جلّ سلطانہٗ مقوّمِ جواہر اند کہ قیامِ جواہر با آنہاست و ایضاً صفاتِ ممکن حکمِ میت دارند و جمادِ محض اند و از حیوة و علم و غیرہا بے نصیب این قدر ہست کہ ممکن بتوسطِ شان حی و عالم و قادر میگردد اما اینہا بانفسہا حی و عالم نیستند بخلافِ صفاتِ مقدسہ واجب الوجود تعالی و تقدس کہ در نظرِ کشفی این حقیر اینہا نیز در رنگِ موصوفِ خود سبحانہٗ حی و عالم اند و تفصیلِ کمالاتِ مندرجہ خود دانا و مشغوف لیکن علمِ شان از قبیلِ علمِ حضوری مفہوم میگردد نہ از عالمِ علمِ حصولی و ہمچنین ہر صفتے و شانے کہ در مرتبہ وجوب تعالی و تقدس اثبات نمودہ مے آید ہمہ بثبوتِ حیوة و علم مکشوف میگردند و نورِ صرف بنظر مے در آیند گویا آن نور ہمگی حیوة ست و ہمگی علم و انکشاف و این دو صفتِ کمال در انجا بین و ہویدا است بخلافِ صفاتِ دیگر از قدرت و ارادت و غیرہما کہ باین وضوح آنجا مکشوف نمیگردند بلے آنچہ در کار ست دران موطن انکشافِ کمالات ست کہ بصفتِ علم تعلق دارد و چون علم تابع حیوة ست از صفتِ حیوة ہم چارہ نبود قدرت و ارادت بمقدور و مراد مربوط ست و از سمع و بصر بعلم اکتفا توان نمود و مقصود از کلام افادہ ست و تکوین از برائے حصولِ مکونات ست مع ذلک ہر صفت چون جامع ست ناچار این صفاتِ کمال در وے کائن ست ظہرت او لم تظہر گفتہ نشود کہ ازین بیان لازم آمد قیامِ معنی بمعنے چہ صفات ہرگاہ حی و عالم باشند از قیامِ حیوة و علم با آنہا چارہ نبود گوئیم کہ ہر دو قائم بذاتِ واجب اند تعالی یکے باصالت و دیگرے بتبعیت چنانچہ علما در بقاءِ اعراض گفتہ اند کہ عرض و بقاءِ عرض ہر دو قائم بمحلِ عرض اند و تحقیق این مبحث آنست کہ قیامِ صفاتِ واجبی جلّ سلطانہٗ بذاتِ اقدسِ او تعالی نہ در رنگِ قیامِ عرض ست بجوہر کلا بلکہ شبیہِ قیامِ مصنوع ست بصانع کہ صانع قیومِ مصنوع ست ہر چند آنجا

اتصاف ست و اینجا اتصاف نہ لا بلکہ آن قیام در رنگِ قیامِ شئے ست بذاتِ خود این قدر فرق ست یکہ آنجا زیادتی ثابت ست و اینجا زیادتی متصور نیست اما آن زیادتی بحدِ غیریت نرسانیدہ است کہ لا غیرُہٗ فرمودہ اند پس در ہر دو جا تغایرِ اعتباری ثابت شد و قیام متحقق گشت و حصولِ اتصاف اینجا مثلِ اتصافِ انسان ست بانسانیت و اتصافِ جوہر ست بجوہریت بلکہ گوئیم در آن موطن کہ ذاتِ اقدس و صفاتِ حقیقیہ مقدسہ اند کہ بحضرتِ ذات قائم اند ہیچ ملاحظۂ صفت و اتصاف آنجا کائن نیست نہ در حضرتِ ذات ملاحظۂ موصوفیت ست و نہ در صفاتِ مقدسہ ملحوظِ صفاتیت ہرگاہ وجود و وجوب وجود را در آنحضرت گنجایش نبود صفت و اتصاف را چہ مجال باشد کہ فرعِ وجود اند در آن موطنِ مقدس غیر از نور ہیچ چیز را گنجایش نیست و آن ہم بیچون اگر حیوٰۃ ست نور ست و اگر علم ست ہم نور دَ عَلٰی ہٰذَا الْقِیَاسُ و این نورِ اقدس بیچون را اگر ظہورے در مرتبۂ ثانی بے تغیر و انتقال اثبات نمودہ آید ہر آئینہ قابلِ مظہریتِ آن غیر از وجود چیزے دیگر نخواہد بود لہذا تعینِ اول نزدِ این حقیر تعینِ وجود آمدہ است و سائر تعینات تابع اند مر این تعینِ اول را ہر چند اطلاقِ لفظِ تعین اینجا بمقتضائے علومِ این فقیر گنجایش ندارد اما چون در قوم این لفظ متعارف گشتہ است ما ہم در اطلاقِ آن مسامحہ می نمائیم رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ ٭

مکتوب (۱۱۴) صد و چہاردہم

در تحقیق صفاتِ واجبی تعالت و کیفیتِ تعلقِ علمِ او تعالیٰ بکمالاتِ خویش و در بیانِ آنکہ معنی را از قیام بعین چارہ نبود اما اثباتِ محل او را ہیچ در کار نیست و بیانِ تعینِ وجودی و مبادی تعیناتِ انبیاء و متبوعین و انبیاءِ تابعین و ملائکہ کرام علی الانبیاء و علیہم الصلوٰۃ والسلام و مبادی تعیناتِ اولیا و عوامِ مومنین و کفار و موجوداتِ نشأۂ اُخروی صفاتِ حقیقیہ کہ در مرتبۂ حضرتِ ذاتِ تعالیٰ و تقدس اثبات مینمائیم ہیچ تعینے ازین اثبات در آنحضرت جل سلطانہٗ و تنزلے

پیدا میگردد و مرتبۂ دیگر ورائے مرتبۂ اُولےٰ ثابت نمیشود و بوجہے از وجوہ انفکاکِ شان صورت
نے بندد و تا مرتبۂ ثانی متحقق نشود و انفکاکے بوجہے از وجوہ حاصل نگردد تعیّن و تنزّل صورت نہ بندد
و حضرتِ ذات و صفاتِ حقیقیۂ او سُبحانہٗ گویا در یک مرتبہ کائن اند و باوجودِ زیادتی گویا عینِ
ذات اند تعالیٰ و تقدّس و ہر چند این صفاتِ مقدسہ تفصیلِ کمالاتِ مندرجۂ حضرتِ ذات اند سُبحانہٗ
اما حکمِ شان از حکمِ سائرِ اجمال و تفصیل علیحدہ است چہ اِجمال در مرتبہ است کہ تفصیل دران مرتبہ کائن نیست
بلکہ مرتبۂ تفصیل دُونِ مرتبۂ اجمال ست و در آن حضرت جلّ سلطانہٗ این معنی مفقود ست و تفصیل در
عین مرتبۂ اجمال ست و این معرفت ورائے طورِ عقل ست کہ نظرِ کشفی بآن مُہتدی گشتہ است و علمِ واجبی
جلّ سلطانہٗ دران مرتبہ کہ باین صفات متعلق گشتہ است در رنگِ علم بذاتِ خود و علم بکمالاتِ مندرجۂ
ذاتیۂ خود علمِ حضوری ست و اینہا باوجودِ زیادتی گویا عینِ عالم اند و حضورِ شان در رنگِ حضورِ نفسِ
عالم ست از کمالِ اتحادِ شان ست بحضرتِ ذات تعالیٰ کہ جمِّ غفیر از صوفیہ صفات را عینِ ذات گفتہ
اند تعالیٰ و انکارِ زیادتیِ صفات نمودہ اند و منعِ لاھُوَ کردہ اثباتِ لاغیرُہٗ فرمودہ و کمال آنست کہ
باوجودِ تصدیقِ لاھُوَ اثباتِ لاغیرُہٗ نمودہ آید و باوجودِ زیادتی سلبِ غیریت کردہ شود آین کمال
موافقِ مذاقِ علومِ انبیاست علیہم الصلوات و التسلیمات و مطابقِ آرائے صائبۂ فرقۂ ناجیۂ اہلِ سنت
و جماعت شکر اللہ تعالیٰ سعیہم باید دانست انکشافِ ذاتی دران مرتبہ کہ بحضرتِ ذات تعالیٰ و صفاتِ
مقدسۂ او سُبحانہٗ تعلّق دارد از قبیلِ علمِ حضوری ست چہ صفاتِ مقدسہ را نیز حکمِ حضرتِ ذات ست
تعالیٰ و تقدّس چنانکہ گذشت و آنکہ گفتیم کہ از قبیلِ علمِ حضوری ست زیرا کہ علمِ حضوری عبارت از حصو
نفسِ عالم ست و چون صفات نفسِ عالم نیستند باید کہ علمِ آنہا علمِ حضوری نباشد اما چون صورتے از آنہا
منتزع نمیگردد و حضورِ نفسِ شان کائن ست از قبیلِ علمِ حضوری بود و انکشافے کہ بصفتِ علم تعلّق دارد
از قبیلِ علمِ حصولی ست و آنکہ گفتیم کہ از قبیلِ علمِ حصولی ست زیرا کہ علمِ حصولی عبارت از صورتِ حاصلہ است
از معلوم در علم و نزدِ این فقیر محقق و مکشوف گشتہ است کہ صورتِ ہیچ معلومے در علمِ واجبی جلّ شانہٗ

منتقش نیست وعلم او تعالی اصلاً محل هیچ صورت معلومه نه کیفیت حصول صورت در ذات عالم تعالی بلکه علم او
تعالی تعلقی ست بمعلوم وانکشافی ست بآن بی آنکه صورتی از معلوم در علم ثابت شود وخانهٔ علم
از جمیع نقوش وصور علمیه خالی ومصفا ست مع ذلک لا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی الارض و
لا فی السماء این قدر مکشوف میگردد که چون علم او تعالی بمعلومی تعلق میگیرد وازین تعلق صورتی از
معلوم منتزع میگردد وقیامی بآن علم پیدا میکند بی آنکه حلولی وحصولی در علم پیدا کند وچون
تعلق علم صورتی از معلوم منتزع میگردد وقیامی بعلم بلکه بعالم پیدا میکند راست می آید که از قبیل علم
حصولی بود وچون صفت علم تعلق بکمالات مندرجهٔ ذاتیه او تعالی پیدا کند ناچار ازان کمالات باین
تعلق صورتهای علمیه منتزع خواهد شد وقیامی بعلم پیدا خواهد کرد اگرچه حلولی وحصولی آنها را در علم
ثابت نباشد **سؤال** این صور علمیه را قیامی به صفت علم پیدا کردی اما معلوم نشد که محل ثبوت این
صور کدام ست معنی را چنانچه از قیام بعین چاره نیست از محلیت عین نیز او را چاره نبود **جواب**
بلی معنی را از قیام بعین چاره نیست اما اثبات محل او را هیچ درکار نیست مقصود را اثبات محل از برای
معنی اثبات قیام اوست بآن شیء امر زائد بر قیام هرگاه در جواهر مجرده ممکنه که کالظلال اند مر آن صور علمیه
را وآن صور مبادی تعینات این جواهر اند گفته باشند که اینها را هیچ محلی ومکانی ثابت نیست بلکه
هیچ درکار نیست اگر اصول این جواهر مجرده را محل نباشد چه گنجایش تعجب ست این صور علمیه را در رنگ
اعراض تصور نمائی که قیام بغیر دارند وبر قیاس اعراض در اثبات محل شان در نمانی که این صور علمیه محل
بلکه مبادی تعینات جواهر اند که قیام اعراض بآنهاست باعراض چه رسد بلکه در اعراض هم گوئیم که مقصود
از اثبات محل از برای آنها اثبات قیام آنهاست به محل نه آنکه محل باستقلال مقصود باشد تحقیق آنست
که این صور علمیه در مرتبهٔ وجوب کائن اند که محل ومکان را آنجا گنجایش نیست وغیر از قیام آنجا متصور
نه صفات حقیقیه واجب الوجود تعالی که بحضرت ذات اقدس قیام دارند هیچ حالیت ومحلیت
آنجا کائن نیست وثبوت ذهنی وخارجی که گفته اند در مرتبهٔ امکان تقسیم یافته است زیرا که در آن حضرت

نه خارج را گنجایش ست و نه علم را هرگاه وجود را در آن حضرت جلّ سلطانه بار نباشد وجود ذهنی و خارجی را که اقسام او یند آنجا چه مجال بود و ظرفیت علم و خارج آنجا مر وجود را چه گنجایش باشد پس این صور علمیه ثابت باشند و قائم بصفت علم بوند و هیچ ثبوت علمی و خارجی در ینها متحقق نشود بلکه وجود علمی و خارجی عارض شان بود که از صفات امکان و سمات حدوث ست فَاِنَّ کُلَّ مُمْکِنٍ حَادِثٌ عِنْدَهُمْ و در مرتبهٔ وجوب وجود هر چند وجود ثابت گشته است امّا ظرفیت خارج و علم مر آن وجود را باید نشود که ظرفیت و مظروفیت را آنجا مجال نیست نیک استماع نمائی صورت معلوم عبارت از نفس علم ست حصول و حلول او در علم بچه معنے باشد متأخران صوفیه علیه گفته اند که صور علمیه که عبارت از اعیان ثابته اند و حقائق ممکنات اند ثبوت شان در خانهٔ علم ست و بس و در خارج علم بوئے از وجود باینها نرسیده است لیکن سو فسطائی آن صور علمیه چون در مرآت ظاهر وجود که جز او در خارج موجودے نیست افتاده است متوهم میگردد که آن صور در خارج موجود اند در رنگ صورتے که چون در مرآت منعکس میگردد متوهم میشود که آن صورت در مرآت ست فَیَالَیْتَ شِعْرِیْ مَا مُرَادُ هٰؤُلَاءِ الْکُبَرَاءِ وَمَا مَعْنٰی حُصُوْلِ الصُّوَرِ فِی الْعِلْمِ وَمَا الصُّوَرُ فِی الشَّاهِدِ اِلَّا نَفْسُ الْعِلْمِ وَفِی الْغَائِبِ عِلْمُهٗ تَعَالٰی اَزَلِیٌّ قَدِیْمٌ بَسِیْطٌ وُحْدَانِیٌّ تَعَلَّقَ بِمَعْلُوْمَاتٍ مُتَکَثِّرَةٍ حَصَلَتْ مِنْ تَعَلُّقِهٖ صُوَرٌ مُتَعَدِّدَةٌ مُتَمَیِّزَةٌ لِتِلْکَ الْمَعْلُوْمَاتِ مِنْ غَیْرِ اَنْ یَثْبُتَ حُصُوْلُهَا وَحُلُوْلُهَا فِیْ ذٰلِکَ الْعِلْمِ الْاَزَلِیِّ کَیْفَ تَحُلُّ الصُّوَرُ الْمُتَعَدِّدَةُ فِیْهِ وَهُوَ یَسْتَلْزِمُ التَّبَعُّضَ وَالتَّجَزِّیَ وَالْاِنْقِسَامَ لِلْمَحَلِّ وَفَرْضَ شَیْءٍ فِیْهِ غَیْرِ شَیْءٍ وَهُوَ یُوْجِبُ التَّرْکِیْبَ الْمُنَافِیَ لِلْقِدَمِ وَالْاَزَلِیَّةِ عجب معامله است که ارباب معقول صورت حاصلهٔ معلوم را در ذهن اثبات کرده اند و حلول آنرا در ذهن دانسته نه در علم چه آن صورت نزد شان عین علم ست نه حالّ در علم و متبادر از عبارت صوفیهٔ متأخرین حصول آن صورت ست در علم که آنرا باطن وجود گویند وَهُوَ سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ باید دانست که این صور علمیه که از تعلق صفت علم بکمالات مندرجهٔ ذاتیهٔ او تعالیٰ ثابت گشته اند بنظر کشفی لائح میگردد که ایشان را حیوة و علم ثابت ست و انکشافیکه مناسب علم حضوری بود ایشان را

نسبت بکمالاتے کہ در اینہا مندرج ست کائن چنانچہ تحقیق این مبحث در مکتوبے بتفصیل بیان نمودہ است اگر از غرابت این معرفت خفائے بماند و احتیاجے افتد آنجا رجوع باید کرد و چون از بیان سابق واضح گشت کہ ذات اقدس او تعالی و صفات مقدسہ او سبحانہ در یک مرتبہ کائن اند و از ثبوت زیادتی صفات ہیچ تعینے و تنزلے در آنحضرت جل سلطانہ پیدا نشدہ است بدانکہ این مرتبہ مقدسہ را کہ حضرت ذات مع الصفات ست تعالی در مرتبہ ثانیہ ظہوریست ولے بے شائبہ تغیر و تبدل و آن نزد این حقیر از روئے کشف و شہود ہر آئینہ حضرت وجود ست کہ خیر محض و کمال صرف ست و قابلیت ظہور جمیع کمالات دارد بطریق ظلیت و غیر وجود را این دولت میسر نشدہ است لہذا اگر علمے بآن مرتبہ مقدسہ متعلق شود و انتزاع کمالات او نماید چنانکہ گذشت ہر آئینہ اول چیزے کہ از آنحضرت جل شانہ منتزع گردد حضرت وجود خواہد بود و کمالات دیگر توابع او خواہند بود و از ینجاست کہ جمع غفیر از صوفیہ و غیرہم وجود را عین ذات سبحانہ تصور کردہ اند و تعین وجود را لا تعین انگاشتہ و ثبوت این تعین انسبق ماورائے علم و خارج ست چنانچہ تحقیق این معنی در مواضع کثیرہ بیان یافتہ است و این حضرت وجود بطریق ظلیت جامع جمیع کمالات ذاتیہ و صفاتیہ است اجمالاً و این مرتبہ جامع اجمالیہ را تفصیل ست کہ توان گفت کہ تعین ثانی ست آول چیزے کہ در مرتبہ تفصیل ثبوتے پیدا کرد صفۃ الحیوۃ ست کہ ام جمیع صفات ست و این صفت حیوۃ گویا ظل آن صفۃ الحیوۃ ست کہ در مرتبہ حضرت ذات تعالی ثابت و لا ھو و لا غیرہ در حق آن کائن و این ظل چون در مرتبہ پیدا شدہ است کہ ورائے مرتبہ حضرت ذات ست تعالی ہر آئینہ لا غیرہ در حق او ثابت نبود و او بداغ غیریت متسم باشد و بعد از صفۃ الحیوۃ صفۃ العلم بطریق ظلیت چنانچہ در صفۃ الحیوۃ گذشت کائن ست این صفت جامع جمیع صفات ست و صفۃ القدرۃ و الارادۃ و غیرہما با وجود استقلال گویا اجزاء او یند زیرا کہ این صفت را بحضرت ذات تعالی و تقدس نوعے از اتحاد ست کہ غیر او را نیست چہ در صورت علم حضوری اتحاد علم و عالم و معلوم ست و قدرت ہرگز بقادر و مقدور متحد نگشتہ است و ارادت کہ تخصیص احد المقدورین ست نیز این اتحاد

کائن نیست علی هذا القیاس و نزد این حقیر مبدأ تعینِ حضرتِ خلیل علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام بالاصالة تعینِ اول ست که تعینِ وجودی ست و مرکزِ این تعین که اشرفِ اجزاءِ اوست
بالاصالة مبدأ تعینِ حضرتِ خاتم الرسل ست علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات چنانچه در
مکتوبی تحقیقِ این مبحث بتفصیل ذکر یافته است و چون ولایتِ حضرتِ خلیل علی نبینا و علیه
الصلوة والسلام ولایتِ اسرافیلی ست علی نبینا و علیه الصلوة والسلام هر آئینه مبدأ تعینِ
حضرت اسرافیل نیز همین تعینِ وجودی باشد علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و مبدأ تعینِ هر
پیغمبری و رسولی بالاصالة حصه ایست از حصصِ این تعینِ اول وجودی و از امتان نیز اگر کسی را ببرکتِ
متابعتِ انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات درین تعینِ وجودی نصیبی باشد و حصه یا نقطه از
حصص و نقطِ آن تعین مبدأ تعینِ آنکس بود مجوز ست بلکه واقع و تا درین تعین مبدأ تعین پیدا
نشود وصول بحضرت ذات تعالی بالاصالة گنجایش ندارد و ملائکه علیین را که مقربانِ حضرت اند علی
نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات نیز مبادی تعینات درهمین تعینِ وجودی ست که وصول
بحضرتِ ذات تعالی مربوط بآنست باید دانست که این صفة العلم که در مرتبهٔ تفصیلِ تعینِ وجودی
پیدا گشته است هر چند حصه ایست از حصصِ آن تعینِ وجودی اما چون جامعیت دارد گویا در رنگِ
نفسِ وجود جامعِ جمیع حصصِ آن تعین ست و آنرا هم اجمال ست و هم تفصیل اجمال حکمِ مرکزِ دائره دارد
و تفصیل حکمِ محیط پس مرکزِ این تعینِ علمی که اجمال ست گوئیا ظلِ مرکزِ آن تعینِ اولِ وجودی ست و باین
علاقه جمعی تعین کرده اند که مبدأ تعینِ حضرت خاتم الرسل علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات
اجمالِ حضرتِ علم ست لا بلکه این اجمال ظلِ مبدأ تعینِ اوست علیه و علی آله الصلوة والسلام که
مرکزِ تعینِ اولِ وجودی ست کما مر و نیز این اجمالِ علم را تعینِ اول گفته اند و مرتبهٔ فوق را لاتعین دانسته
و عینِ حضرتِ وجود انگاشته یکی عینِ وجود ست اما بتعین منسوب چنانکه گذشت پوشیده نماند که
تعینِ اول هر چند حصص مندرجهٔ آن مبادی تعیناتِ انبیاءِ کرام و ملائکهٔ علیین عظام ست علیهم الصلوات

وَالتَّسْلِيْمَاتُ اما دران مرتبه چون اجمال کائن ست مبادیِ هرکدام علیحده بتفصیل معلوم نمیگردد ومسمّی باسمے کرده نمیشود و چون تفصیل یافت مبادیِ هرکدام متمیز گشت ونام علیحده یافت مثلاً یک حصّهٔ آن تعیّنِ اولِ وجودی اسم الحیوة ست وحصّهٔ دیگر اسم العلم ست علیٰ هٰذا القیاس ومشهود میگردد که اسم الحیوة باعتبارِ جامعیتے که دارد مبدِاِ تعیّنِ ملائکهٔ علّیین عظام ست علیٰ نبیّنا وعلیهم الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ ونیز حضرتِ روح اللہ را که مناسبت بملأ اعلیٰ دارد ازین مقام نصیبے ست علیٰ نبیّنا وعلیهم الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ وحضرتِ مهدی عَلَيْهِ الرِّضْوَانُ چون مناسبتِ خاص بحضرتِ روح اللہ دارد ازین مقام امیدوار ست علیٰ نبیّنا وعلیه الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ باید دانست که هرکدام از صفاتِ ثمانیه که در مرتبهٔ تعیّنِ ثانی تفصیل یافته است مبدأست مر هریک پیغمبر بزرگ مقتدا را چنانچه علم مثلاً مبدِاِ تعیّنِ حضرتِ خاتم الرسل ست علیه وعلیهم الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ وقدرت مبدِاِ تعیّنِ حضرتِ عیسےٰ است علےٰ نبیّنا وعلیه الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ وتکوین مبدِاِ تعیّنِ حضرت آدم علیٰ نبیّنا وعلیه الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وجزئیاتِ این اسماءِ کلیّهٔ مقدسه مبادیِ تعیّناتِ سائرِ انبیاست علیهم الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ هرگروہے ازین بزرگواران که مناسبت باسمے خاص دارند وبه نبیِ خاص مقتدا ایشان را مناسبت جزئیاتِ آن اسم مبادیِ تعیّناتِ شان ست واولیائے که بر قدمِ پیغمبرے از پیغمبرانِ مقتدا کائن اند علیهم الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ مبادیِ تعیّناتِ شان جزئیاتِ اندمر جزئیاتِ آن اسم را که مبدِاِ تعیّنِ آن پیغمبر ست علیه الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وهمچنین تعیّناتِ سائر مومنان جزئیات اندمر جزئیاتِ آن اسم را که مبدِاِ تعیّنِ پیغمبرے ست که ایشان بر قدمِ اویند علیه الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ ومبادیِ تعیّناتِ کفّار باسم المضلّ تعلّق دارند وازین مبادیِ مذکوره علیحده اند وچون مبادیِ تعیّناتِ ممکنات معلوم گشت بدانکه تمامی دائرهٔ وجوب منتهائے این تعیّنات ست ازگذشتِ آن شروع در دائرهٔ ممکنات ست وحضرتِ حق سُبْحَانَهٗ وَتَعَالیٰ چون خواست که از کمالِ کرم واحسانِ خود فیوض وانعاماتِ خود را بدیگران عطا فرماید وگنج بخشی نماید خلق را آفرید واز کمالاتِ وجود وتوابعِ وجودِ خود بایشان بخشید بے آنکه

از آنجا چیزے جدا شود و اینجا ملحق گردد که آن از سمات نقص ست تعالی الله عن ذلک علواً کبیرا
مقصود از خلق افاده و انعام و احسان ست بایشان نه تکمیل و تتمیم کمالات اسمائی و صفاتی بتوسل شان
حاشا و کلا اسما و صفات فی حد ذاتها کامل اند و هیچ احتیاجے بظهور و مظهر ندارند در آنحضرت جل
شانه همه کمال بالفعل حاصل ست بالقوه نیست که حصول آن مربوط بامرے بود اگر شهود و مشاهده ست
در آنحضرت جل شانه از خود بخود ست و اگر علم و علوم ست هم خود عالم و خود معلوم ست همچنین
خود متکلم ست و خود سامع جمیع کمالات آنجا منفصل و متمیز اند لیکن بعنوان بیچونی که چون را به بیچون راه نیست
خلق چه باشد که مرآت کمالات او سبحانه گردد ــه در کدام آئینه در آید او ٭ و عالم چه بود که تفصیل
آن اجمال نماید در آن حضرت جل شانه در عین اجمال تفصیل ست و در عین ضیق وسعت و چون
تفصیل و وسعت آنجا بیچونی ست متوهم میگردد که آن اجمال را تفصیل در کار ست که خلق عالم مربوط ست
و تکمیل آن اجمال باین تفصیل ست و حق آنست که آنجا هم اجمال ست و هم تفصیل کما مر والله واسع
علیم باید دانست که خلق این عالم در مرتبه واقع شده ست که آنرا هیچ مزاحمتے و مدافعتے بآن مرتبه
مقدسه نیست و وجود احد الموجودین هرچند مقتضی تحدید وجود آخر ست اما آن قاعده اینجا مفقود ست
که وجود عالم هیچ تحدیدے و نهایتے بآن وجود اقدس پیدا نکرده ست و هیچ نسبتے و جهتے اثبات
ننموده صورتیکه در مرآت متوهم میگردد ثبوتیست و در مرتبه وهم کائن ست و این ثبوت را هیچ مزاحمتے
و مدافعتے به ثبوت زید که اصل آن صورت ست حاصل نیست ثبوت این صورت هیچ تحدیدے و نهایتے
در ثبوت اصل خود پیدا نکرده و هیچ نسبتے و جهتے حاصل ننموده وجود عالم در رنگ وجود آن صورت ست که
در مرتبه وهم کائن ست که هیچ مزاحمت باصل ندارد که در خارج موجود ست و از این ثبوت وهمی
صورت هیچ تحدیدے و نهایتے و جهتے در آن ثبوت خارجی که اصل آن صورت ست پیدا نشود
وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی از این تحقیق حقیقت آن سخن مفهوم گشت که گفته اند عالم در مرتبه وهم
ثابت ست یعنی عالم در مرتبه خلق یافته ست که آن مرتبه شبیه بمرتبه وهم ست که مر صورت منعکسه

مرآتیه را ثابت ست نسبت باصلِ خود که درخارج موجود ست بلکه توان گفت که اطلاقِ وجودِ خارجی
نیز دران مرتبهٔ مقدسه از قبیلِ تشبیه و تنظیر بود که خارج را آنجا گنجایش نیست هرگاه وجود ازان
مرتبهٔ اقدس کوتهی نماید خارج چه بود که فرعِ وجود ست و قسم اوست **خاتمهٔ حسنه**
این همه مبادیِ تعیّنات که مذکور شد از تعیّنِ وجودی جملی بود یا تفصیلی نسبت بموجوداتِ ممکنهٔ این
نشاءِ دنیویه است و وجود و تشخّصِ موجوداتِ این نشاءِ مربوط بآن مبادیِ عالیه است اما موجوداتِ
اُخرویه مشهود میگردد که منوط باین مبادیِ مذکوره نیست بلکه مبادیِ تعیّناتِ شان امور دیگرست و
آن امور نزدِ این فقیر کمالاتِ ذاتیه اند که گردے از ظلیّت بدامانِ پاکِ شان نرسیده است و اندراج
دران مرتبهٔ اقدس دارند بلکه درآن مرتبهٔ مقدسه مفصّل و متمیز اند بتفصیل و تمیزِ بیچونی آن کمالاتِ مفصّله
ذاتیهٔ مقدسه هرکدام مبدأ تعیّنِ موجودیست از موجوداتِ آن نشاءِ اُخرویه و وجودِ اهلِ بهشت را
گویا مناسبے نیست بآن تعیّناتِ وجودی جملی و تفصیلی که به نشاءِ دنیویه تعلّق دارد و موجوداتِ آن
نشاء گاَنّه مواجه اند مرآن مرتبهٔ مقدسه را برعکس موجوداتِ این نشاء که از مواجهه قلیل النصیب اند
موجوداتِ آن نشاء وائمه را چه بیان نماید که ازان مرتبهٔ مقدسه چه قسم نصیبها و حظها دارند

شعر
هَنِیْئًا لِاَرْبَابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُهَا + وَمِنْ بَعْدِ هٰذَا مَا یَدِقُّ صِفَاتُهٗ + وَمَا کَتْمُہٗ اَحْظٰی
لَدَیْهِ وَاَجْمَلُ + رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِیْنَا اَوْ اَخْطَأْنَا وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی

مکتوب صد و پانزدهم (۱۱۵)

بعرفان پناه مرزا حسام الدین احمد در جوابِ استفسارها که نموده بود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ
الَّذِیْنَ اصْطَفٰی احوال و اوضاعِ فقرائے این حدود مستوجبِ حمد ست اَلْمَسْئُوْلُ مِنَ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ
سَلَامَتُکُمْ وَعَافِیَتُکُمْ صحیفهٔ شریفه که از روئے شفقت و مهربانی نامزدِ این فقیر ساخته بودند
بمطالعهٔ آن مشرف گشت اظهارِ اشتیاق فرموده بودند که درسلکِ از حرمین شریفین با متعلقان

متوطن ومدفون گردد مخدوما اکثر مارفتنِ متعلقان بنظر نمے درآید بلکہ نزدیک ست کہ منع مفہوم شود اگر ایشان جریدہ بروند بنظر مستحسن مے درآید وامید ست کہ بسلامت برسند والامر الی اللہ سبحانہ دیگر از پارہ سیادت مآب نوشتہ بودند کہ اطبا بضررِ آن حاکم اند مخدوما شفقت آثارا در نظرِ فقیر ہر چند بامعان نمودہ مے آید ہیچ ضررے دران بار ضمی نماید غیر ازانکہ یک ظلمتے آنجا محسوس میگردد کہ غیر ظلمتِ این ضررست تا وجہش چہ باشد بالجملہ ضررِ اطبا مفقود ست وظلمتے کہ ہست از راہِ دیگر ست والامر الی اللہ سبحانہ دیگر فرزندی محمد سعید ضعف بسیار کشید للہ سبحانہ الحمد والمنۃ کہ رو بصحت وارد وبعافیت آمدہ دعا مسئول ست قرۃ العین خواجہ جمال الدین حسین با اخوان واخوات از نکباتِ آخر الزمان محفوظ باشند حضرات مخدوم زادہائے کرام بہ جمعیتِ صوری ومعنوی متحلی باشند +

مکتوب (۱۱۶) صد وشانزدہم

سعادت ابدیہ

بخواجہ ابو المکارم در ترغیب بخدمتگاری خلق اللہ حضرتِ حق سبحانہ وتعالی بر حدِ اعتدال ومرکزِ عدالت استقامت کرامت فرماید چہ دولتے ست کہ حضرتِ واہب العطیات جل سلطانہ بندہ را مخصوص بہ بعضے از فضائل ومزایا گردانیدہ کلیدِ حوائج جمعے از بندگانِ خود را بیدِ تصرفِ او حوالہ فرماید و اورا ملاذ وملجاءِ آن جماعہ گرداند چہ نعمتے ست کہ جمعے از خلائق را کہ از کمالِ کرم ایشان را عیالِ خود فرمودہ است باو مرتبط سازد وتربیتِ ایشان را باو تفویض نماید سعادتمندے بود کہ بحمدِ این دولت قیام نماید وہوشمندے باشد کہ بشکرِ این نعمت اقدام فرماید وخدمتگاری عیالِ صاحبِ خود را سعادتِ خود داند وتربیتِ عبید واماءِ مولائے خود را شرفِ خود انگارد حمداً للہ سبحانہ کہ اہلِ آن بقعہ بذکرِ خیرِ ایشان رطب اللسان اند وحدیثِ کرم واحسانِ ایشان را بر زبان دارند +

مکتوب (۱۱۷) صد وہفتہم

بمولانا شیخ غلام محمد در بیانِ معنئ آیۂ کریمہ اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَذِکْرٰی ما لایۃ و در بیانِ دیگر اعتراضات

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی قَالَ الشَّیْخُ الْاَجَلُّ قُدِّسَ سِرُّهٗ فِی کِتَابِهِ الْعَوَارِفِ فِی الْبَابِ الثَّانِیْ مِنْهُ فِیْ بَیَانِ مَعْنَی الْکَرِیْمَةِ اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ لَذِکْرٰی لِمَنْ کَانَ لَهٗ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَی السَّمْعَ وَهُوَ شَهِیْدٌ ۔ وَقَالَ الْوَاسِطِیُّ اَیْ لَذِکْرٰی لِقَوْمٍ مَخْصُوْصِیْنَ لَا لِسَائِرِ النَّاسِ وَهُمُ الَّذِیْنَ قَالَ اللهُ تَعَالٰی فِیْهِمْ اَوَمَنْ کَانَ مَیْتًا فَاَحْیَیْنَاهُ ۔ وَقَالَ الْوَاسِطِیُّ اَیْضًا الْمُشَاهَدَةُ تُذْهِلُ وَالْحُجُبَةُ تُفْهِمُ لِاَنَّ اللهَ تَعَالٰی اِذَا تَجَلّٰی لِشَیْءٍ خَضَعَ لَهٗ وَخَشَعَ وَقَالَ الشَّیْخُ هٰذَا الَّذِیْ قَالَهُ الْوَاسِطِیُّ صَحِیْحٌ فِیْ حَقِّ اَقْوَامٍ وَهٰذِهِ الْاٰیَةُ تَحْکُمُ بِخِلَافِ هٰذَا الْاَمْرِ لِاَقْوَامٍ اٰخَرِیْنَ وَهُمْ اَرْبَابُ التَّمْکِیْنِ یُجْمَعُ لَهُمْ بَیْنَ الْمُشَاهَدَةِ وَالْفَهْمِ لَا یَخْفٰی اَنَّ مَا قَالَهُ الْوَاسِطِیُّ اَوَّلًا یَدُلُّ عَلٰی اَنَّ الذِّکْرٰی لِاَهْلِ التَّمْکِیْنِ خُصُوْصًا لِاَنَّهُمُ الَّذِیْنَ اَحْیَاهُمُ اللهُ سُبْحَانَهٗ بَعْدَ الْمَوْتِ اَیْ اَبْقَاهُمْ بَعْدَ الْفَنَاءِ وَاَهْلُ التَّلْوِیْنِ لَا فَنَاءَ لَهُمْ وَلَا بَقَاءَ فَلَا حَیٰوةَ لَهُمْ مَوْهُوْبَةً ثَانِیًا لِاَنَّهُمْ فِیْ وَسْطِ الطَّرِیْقِ وَالْفَنَاءُ وَالْبَقَاءُ اَحْوَالُ الْاِنْتِهَاءِ وَقَوْلُهُ الثَّانِیْ اِنْ ذُکِرَ فِیْ بَیَانِ الْاٰیَةِ یَدُلُّ عَلٰی اَنَّ الذِّکْرٰی لِاَهْلِ التَّلْوِیْنِ فِیْ حَالِ الْاِحْتِجَابِ وَالْاِسْتِتَارِ لَا فِیْ وَقْتِ الْمُشَاهَدَةِ وَالْمُکَاشَفَةِ لِاَنَّهٗ اَوَانُ الذُّهُوْلِ یُنَافِیْ هٰذَا الْقَوْلَ قَوْلُهُ الْاَوَّلُ وَاِنْ ذَکَرَ هٰذِهِ الْمَعْرِفَةَ فِیْ تَوَسُّطِ حَالِهٖ فِیْ مَوْضِعٍ اٰخَرَ لَا فِیْ بَیَانِ هٰذِهِ الْاٰیَةِ فَلَا مُنَافَاةَ وَلَا اعْتِرَاضَ لِلشَّیْخِ قُدِّسَ سِرُّهٗ بِاَنَّ مَا قَالَهُ الْوَاسِطِیُّ صَحِیْحٌ فِیْ حَقِّ اَقْوَامٍ اَیْ لِاَهْلِ التَّلْوِیْنِ وَهٰذِهِ الْاٰیَةُ تَحْکُمُ بِخِلَافِ هٰذَا الْاَمْرِ لِقَوْمٍ اٰخَرِیْنَ وَهُمْ اَرْبَابُ التَّمْکِیْنِ لِاَنَّ الْوَاسِطِیَّ بَیَّنَ فِیْ مَعْنَی الْاٰیَةِ اَنَّ الذِّکْرٰی مَخْصُوْصٌ بِاَرْبَابِ التَّمْکِیْنِ لِاَنَّهُمْ هُمُ الْاَحْیَاءُ بَعْدَ الْمَوْتِ لَا اَهْلُ التَّلْوِیْنِ غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ ذَکَرَ ثَانِیًا مَعْرِفَةً بِرَأْسِهَا فِیْ بَیَانِ اَحْوَالِ اَهْلِ التَّلْوِیْنِ لَا تَعَلُّقَ لَهَا بِبَیَانِ الْاٰیَةِ فَلَا اعْتِرَاضَ عَلَیْهِ بِاَنَّهَا تُخَالِفُ حُکْمَ الْاٰیَةِ لِاَنَّ الْاٰیَةَ وَرَدَتْ فِیْ حَقِّ قَوْمٍ وَهٰذِهِ الْمَعْرِفَةُ بَیَانُ اَحْوَالِ قَوْمٍ اٰخَرَ وَلَوْ اَنَّ

الواسطي لم يخص الذكرى بأهل التمكين أولاً وأثبت الذكرى لأهل التلوين أيضاً في حال
احتجابهم بقوله الثاني لما حصل المنافاة بين قوليه ولما ورد اعتراض الشيخ عليه و
الظاهر عندي أن الكريمة بيان حال الفريقين فمن كان له قلب هم أرباب القلوب الذين
تلونت أحوالهم وهم أصحاب التلوين وقوله تعالى أو ألقى السمع وهو شهيد بيان حال
أهل التمكين فإنهم ألقوا سمعهم للفهم في حال عين الشهود إلا أن الذكرى للقوم الأول
في بعض الأوقات وللثاني في جميع الأحوال كما ترى ولو قال الشيخ قدس سره وهذه
الآية تحكم بخلاف هذا الأمر لقوم آخرين أيضاً لكان أنسب وكلمة أو لمنع الخلو فلا
ينافي الجمع بين الفريقين في الذكرى ثم قال الشيخ بعد ذلك فموضع الفهم محل المحادثة
والمكالمة وهو سمع القلب وموضع المشاهدة بصر القلب فمن هو في سكر الحال يغيب سمعه
في بصره ومن هو في حال الصحو والتمكين لا يغيب سمعه في بصره لتملكه ناصية الحال
ويفهم بالوعاء الوجودي المستعد لفهم المقال لأن الفهم مورد الإلهام والسماع والإلهام
والسماع يستند عيان وعاء وجودياً وهذا الوجود يكون موهوباً منشأ إنشاءً ثانياً للتمكن
في مقام الصحو وهو غير الوجود الذي يتلاشى عند لمعان نور المشاهدة لمن جاز على
ممر الفناء إلى مقر البقاء انتهى فموضع الفهم محل المحادثة والمكالمة أي مع الله عز وجل
يغيب سمعه في بصره أي لا يفهم وقت المشاهدة وهو حال أهل التلوين يذهل عند المشاهدة
كما قاله الواسطي لا يغيب سمعه في بصره أي يفهم في عين المشاهدة وهو حال أهل التمكين
يجمع بين المشاهدة والفهم كما مر لمن جاز متعلق بقوله موهوباً أي موهوباً لمن جاز عن
الفناء ووصل إلى البقاء لا يخفى أنه ما معنى المشاهدة في أهل التلوين والمشاهدة إنما تكون
في الذات كما قالوا وهو غير واصل بعد إلى الذات فالأولى في حقه المكاشفة بالصفات
المتخيلة المتلونة وما هو في الذات لا تلوين له ولا تغير وليس في تلك الحضرة المقدسة

أو ألقى السمع لمنع الخلو لا لمنع الجمع ١٢

تارة الذهول واخرى الشعور بل شعور في عين الذهول وفهم في نفس الشهود والظاهر من
كلام الشيخ قدس سره جواز وقوع المشاهدة في الدنيا ببصر القلب وصاحب التعرف قدس سره
وهو امام الطائفة منع رؤيته تعالى في الدنيا بالبصر وبالقلب معا وادعى الاجماع عليه
وقال واجمعوا على انه تعالى لا يرى في الدنيا بالابصار وبالقلوب الا من جهة الايقان
وما قاله صاحب التعرف قدس سره اقرب الى الصواب عندي بل هو الصواب لان ما يتخيل
انه سبحانه يرى فانما هي رؤية خيالية اي كشف صورة في الخيال للايقان الذي حصل
للقلب في الموقن به ايضا صورة كوشفت للقلب فانهم جوزوا المثال للحق سبحانه وان
لم يكن له تعالى مثل فلله المثل الاعلى وانما ارتسم في الخيال صورة الايقان وصورة الموقن
به وان لم يكن له تعالى صورة في الواقع لان المعاني الحاصلة للقلب في سائر اللطائف بل
كل ما وجد ويوجد لها صورة في الخيال الذي هو تمثال المثال الذي هو اوسع العوالم
كلها فليس ههنا الا ايقان للقلب في صورة ايقان وصورة موقن به تمثل في الخيال بصورة
رؤية وصورة مرئي ولا رؤية في الحقيقة للقلب له تعالى فضلا عن ان يكون للبصر و
انما هي رؤية مثالية للقلب تمثل ايقانه بصورة الرؤية وتمثل موقن به بصورة المرئي
فظن منه انه راه حقيقة وما هي الا رؤية خيالية بل نقول ان صورة الموقن به ليست
صورة مثالية للحق سبحانه بل صورة كشف تعلق الايقان به ظهرت في الخيال وحاشا
لله ان يكون له تعالى صورة ولو في الخيال وانما هي صورة لبعض مكشوفات قلب
السالك من الوجوه والاعتبارات التي لها تعلق بالذات تعالى ولهذا اذا وصل العارف الى
الذات تعالى لم يتخيل له مثل هذا الخيال فليس لذاته تعالى صورة ولو في المثال والخيال
وليس له تعالى مثال عندي كما لا مثل له سبحانه اذ الصورة يستلزم الحد والنهاية ولو
في مرتبة من المراتب وهو سبحانه منزه من التحديد والتقييد وجميع المراتب مخلوقة له تعالى

فافہم الحمد للہ الذی اعطانا سلطان الخیال وجعلھا مراٰۃ لحصول صور معانی الکمال و
لولا الخیال لما ادرکنا درجات الاتصال عن درکات الانفصال ولما علمنا واردات الاحوال
فان لکل معنی وحال صورۃ فیہ ان کوشفت یدرک بھا ذلک المعنی والحال فشان اللطائف السیر
السیر والسلوک والانتقال من حال الی حال وشان الخیال اراءۃ درجات السیر والسلوک الحاصلۃ
للسالک بصورھا المرتسمۃ فیہ واراءتہ تزید الرغبۃ الی الفوق وایضا باراءتہ یحصل السیر
علی بصیرۃ ویتیسر السلوک علی معرفۃ وبسلطانہ یخرج السالک عن الجھل ویکون من
اھل العلم فللہ سبحانہ درہ والسلام علی من اتبع الھدی

مکتوب (۱۱۸) صد و ہژدہم

بمولانا عبد القادر انبالی قال الشیخ رضی اللہ تعالی عنہ فی الباب الثانی من کتاب العوارف فی
بیان الحدیث المرفوع الی رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم ما نزل من القرآن اٰیۃ
الا ولھا ظھر وبطن ولکل حرف حد ولکل حد مطلع ویختلج سری ان یکون المطلع لیس
بالوقوف بصفاء الفھم علی دقیق المعنی وغامض السر فی الاٰیۃ ولکن المطلع ان یطلع عند
کل اٰیۃ علی شھود المتکلم بھا لانھا مستودع وصف من اوصافہ ونعت من نعوتہ فتتجدد
لہ التجلیات بتلاوۃ الاٰیات وسماعھا وتصیر لہ مرایا منبئۃ عن عظیم الجلال الی اخر ما قال
فی تائید ھذا التوجیہ وشرحہ ویخطر ببالی بکرم اللہ المتعالی ان الظھر نظم القراٰن ابالغ الی
حد الاعجاز والبطن تفسیرہ وتاویلہ علی اختلاف صفاء الفھم علی دقیق المعانی وغامض السر
والحد نھایۃ مراتب الکلام وھو شھود المتکلم بھا وھو التجلی النعتی المنبئ عن عظیم الجلال
والمطلع ما ھو فوق ذلک التجلی النعتی وھو التجلی الذاتی المعراۃ عن النسب والاعتبارات اثبت
لحد الکلام ونھایتہ مطلعا فیکون المطلع وراء الکلام ووراء نھایتہ والکلام صفتہ تعالی

وشهود المتكلم في مرآت تلك الصفة تجلى لتلك الصفة ونهاية المراتب كما انها والاطلاع
على وراء تلك التجلى يكون بالترقي منه الى تجلى ذاتي لا محالة فالوصول الى الذات ههنا
يكون بتوسط صفة الكلام وتوسل تلاوة النظم القرآني الدال على تلك الصفة فلابد من
الخطوتين خطوة من النظم الدال الى المدلول الذي هو الصفة والخطوة الثانية من الصفة
الى الموصوف قال العارف قدس سره خطوتان وقد وصلت وما ذكر الشيخ قدس سره
الا الخطوة الاولى واتم بها هذا السير وقيد فائدة التلاوة بها لاغير سبحانك لا علم
لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم وقال الشيخ بعد ذلك انه قد نقل عن جعفر الصادق
رضي الله تعالى عنه وعن آبائه الكرام ايضا انه خر مغشيا عليه وهو في الصلوة فسئل عن
ذلك فقال ما زلت اردد الآية حتى سمعتها من المتكلم بها فالصوفي لما لاحت له ناصية
التوحيد والقى سمعه عند سماع الوعد والوعيد وقلبه بالتخلص عما سوى الله تعالى صار
بين يدي الله حاضرا شهيدا يرى لسانه ولسان غيره في التلاوة كشجرة موسى على نبينا
وعليه الصلوة والسلام حيث اسمعه الله تعالى منها خطابه اياه باني انا الله فاذا كان سماعه
من الله تعالى واستماعه الى الله صار سمعه بصره وبصره سمعه وعلمه عمله وعمله علمه
وعاد آخره اوله واوله آخره الى ان قال واذا تحقق الصوفي بهذا الوصف صار وقته سرمدا
وشهوده مؤبدا وسماعه متواليا متجددا قوله فالصوفي لما لاحت له ناصية التوحيد بيان
لقول الامام رضي الله تعالى عنه وشرح لسماعه من المتكلم بان الصوفي لما غلب عليه حال
التوحيد وزال عن نظره شهود الغير صار بين يدي الله حاضرا شهيدا يجد كلما سمع كلاما
من نفسه او من غيره انه سمعه من الله سبحانه ويرى لسانه ولسان غيره كشجرة موسى على
نبينا وعليه الصلوة والسلام فالامام كلما كرر الآية سمعها من نفسه ومن لسانه الى ان
لاح له في اثناء التكرار حال التوحيد فسمعها من المتكلم بها وان كان صدر منه ومن لسانه

فإنه وجد لسانه حينئذ كالشجرة الموسوية فالكلام الظاهر من اللسان حينئذ كالكلام
الظاهر من تلك الشجرة في أنه كلام الله سبحانه أقول وبالله سبحانه العصمة والتوفيق إن المسموع
من الشجرة الموسوية كان كلام الله سبحانه لا محالة حتى لو أنكره أحد كان كافرا و
المسموع من الألسنة ليس في الحقيقة كلام الله وإن تخيل الصوفي في غلبة التوحيد أنه
كلام الله تعالى حتى لو أنكره أحد لم يكن كافرا بل يكون محقا صادقا لأنه (المسموع من الالسنة) حصل من
حركة اللسان واعتماد المخارج ولا كذلك في الشجرة فأين أحد الكلامين من الآخر فإن الأول
تحقيقي والآخر تخييلي والعجب من الشيخ الأجل قدس سره أنه بالغ ههنا في التوحيد حتى
جعل التخييلي تحقيقيا وجعل الكلام الصادر من العبد في غلبة الحال صادرا من الحق سبحانه
من وقد أنكر في موضع آخر من كتابه الأقوال الصادرة في التوحيد عن أربابها في غلبة الحال و
حملها على الحكاية من الله سبحانه فرارا عن شائبة الحلول والاتحاد وما فر ههنا عن شوب
الحلول بل حكم بالاتحاد والعينية والحق في هذا المقام أن الحكم بالاتحاد والعينية في غلبة
الحال تخييلي لا تحقيقي سواء كان الاتحاد في الذات أو في الصفات أو في الأفعال فسبحان
من لا يتغير بذاته ولا بصفاته ولا في أسمائه بحدوث الأكوان ولا يتحد معه أحد ولا
يتحد صفات أحد مع صفاته تعالى ولا أفعال أحد مع أفعاله سبحانه فهو سبحانه هو هو
والممكن ممكن حادث في الذات والصفات والأفعال والحكم بالاتحاد بين القديم والحادث
من تلوينات العشق وغلبات المحبة والسكر فلا يؤاخذ عليهم بشائبة الحلول ومظنة الاتحاد
المستلزمة للكفر والإلحاد فإنها غير مرادة لهم وحاشا الله سبحانه أن يكون مرادهم ما هو
عن غير لائق بجناب قدسه تعالى فإنهم أولياء الله وأحباؤه سبحانه المحفوظون من تجويز ما لا
يجوز على الله تعالى والذين تشبهوا بهم من غير حال بدون صدق وتكلموا بكلماتهم وفهموا
منها غير مراداتهم فوقعوا منه في الإلحاد والزندقة حتى أثبتوا الحلول والاتحاد مع الله سبحانه

[١] يعني بينهما بون بعيد فإن الأول الخ
[٢] أي لا يؤاخذ على أرباب التوحيد

فيما قالوا في غلبات المحبة والسكر لمصلحة سلمه الله تعالى

وَحَكَمُوا بِصَيْرُورَةِ الْمُمْكِنِ وَاجِبًا فَهُمُ الزَّنَادِقَةُ الْخَارِجَةُ مِنَ الْبَحْثِ قَاتَلَهُمُ اللّٰهُ اَنّٰى يُؤْفَكُوْنَ من
وَلَا يَخْفٰى اَنَّ مَا ذَكَرَهُ الشَّيْخُ قُدِّسَ سِرُّهُ فِيْ بَيَانِ قَوْلِ الْاِمَامِ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهُ وَاِنْ صَدَقَ فِيْ حَقِّ
قَوْمٍ مِنْ اَهْلِ التَّلْوِيْنِ الَّذِيْنَ اسْتَوْلٰى عَلَيْهِمُ السُّكْرُ وَغَلَبَ عَلَيْهِمْ حَالُ التَّوْحِيْدِ لٰكِنْ لِحُسْنِ
ظَنِّيْ بِشَانِ الْاِمَامِ لَا اُجَوِّزُ صِدْقَهُ فِيْ حَقِّهِ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهُ لِاَنَّهُ عِنْدِيْ مِنْ اَكَابِرِ اَرْبَابِ التَّمْكِيْنِ
وَالصَّحْوِ لَا يَلْتَبِسُ عِنْدَهُ الْمُتَخَيَّلُ بِالْمُتَحَقِّقِ وَلَا السَّمَاعُ مِنَ الْغَيْرِ بِالسَّمَاعِ مِنَ الْحَقِّ سُبْحَانَهُ
فَلْيُطْلَبْ لِكَلَامِهِ مَحْمِلٌ حَسَنٌ مُنَاسِبٌ لِحَالِهِ غَيْرُ هٰذَا الْوَجْهِ وَهُوَ اَنَّهُ يُمْكِنُ اَنْ يَسْمَعَ الْعَبْدُ كَلَامَ
الرَّبِّ تَعَالٰى بِلَا كَيْفٍ كَمَا سَمِعَ مُوْسٰى فِي الطُّوْرِ عَلٰى نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ فَاِنْ قُلْتَ مَا
مَعْنٰى سَمَاعِ الْكَلَامِ مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰى وَلَا يُسْمَعُ اِلَّا مَا هُوَ حَرْفٌ وَصَوْتٌ قُلْتُ مَمْنُوْعٌ اَلَا يُرٰى اَنَّ اللّٰهَ
تَعَالٰى يَسْمَعُ كَلَامَهُ بِلَا حَرْفٍ وَصَوْتٍ فَجَازَ اَنْ يَكُوْنَ الْعَبْدُ اِذَا صَارَ مُتَخَلِّقًا بِاَخْلَاقِهِ تَعَالٰى
يَسْمَعُ بِلَا حَرْفٍ وَصَوْتٍ وَالْاِسْتِحَالَةُ بَدَاهَةُ الْوَهْمِ النَّاشِئَةُ مِنْ قِيَاسِ الْغَائِبِ عَلَى الشَّاهِدِ مَعَ
وُجُوْدِ الْفَارِقِ كَيْفَ يُقَاسُ وَالشَّاهِدُ فِيْ مَضِيْقِ الزَّمَانِ الْمُقْتَضِيْ لِلتَّرْتِيْبِ وَالتَّقَدُّمِ وَالتَّاَخُّرِ وَ
الْغَائِبُ لَا يَجْرِيْ عَلَيْهِ زَمَانٌ وَلَا تَقَدُّمٌ وَلَا تَاَخُّرٌ وَلَا تَرَتُّبٌ فَجَازَ فِي الْغَائِبِ ثُبُوْتُ اَشْيَاءَ
لَا تَجُوْزُ فِي الشَّاهِدِ فَلْيُفْهَمْ وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ وَالتَّحْقِيْقُ اَنَّ السَّمَاعَ اِنْ كَانَ بِحَاسَّةِ
السَّمْعِ فَلَابُدَّ وَاَنْ يَكُوْنَ الْمَسْمُوْعُ حَرْفًا اَوْ صَوْتًا وَاَمَّا اِذَا كَانَ السَّمَاعُ بِكُلِّ جُزْءٍ مِنْ اَجْزَاءِ السَّامِعِ غَيْرِ مَخْصُوْصٍ
بِالْحَاسَّةِ فَجَازَ اَنْ يَحْصُلَ بِلَا حَرْفٍ وَصَوْتٍ مِنَ الْمَسْمُوْعِ فَاِنَّا نَسْمَعُ بِكُلِّيَّتِنَا وَبِكُلِّ جُزْءٍ مِنْ اَجْزَائِنَا كَلَامًا لَيْسَ
مِنْ جِنْسِ الْحُرُوْفِ وَالْاَصْوَاتِ وَلَئِنْ كَانَ يَتَخَيَّلُ فِي الْخَيَالِ الْحُرُوْفُ وَالْاَصْوَاتُ الْخَيَالِيَّةُ لٰكِنَّا نَعْلَمُ اَنَّ الْكَلَامَ
الْمَاْخُوْذَ الْمَسْمُوْعَ مِنْ مُخْلِيْنَا كَانَ اَوَّلًا مُجَرَّدًا عَنِ الْحَرْفِ وَالصَّوْتِ وَتَلَبَّسَ ثَانِيًا فِي الْخَيَالِ بِالْحَرْفِ وَالصَّوْتِ
الْخَيَالِيِّ لِيَقْرُبَ اِلَى الْفَهْمِ وَالْاِفْهَامِ عَلٰى اَنَّا نَقُوْلُ مَا هُوَ اَعْجَبُ مِنْهُ اَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى يَسْمَعُ كَلَامَنَا
الْمُرَكَّبَ مِنَ الْحُرُوْفِ وَالْكَلِمَاتِ الْمُتَرَتِّبَةِ الْمُتَقَدِّمَةِ الْمُتَاَخِّرَةِ لٰكِنْ سَمَاعُهُ تَعَالٰى اِنَّمَا يَكُوْنُ
بِلَا تَوَسُّطِ حَرْفٍ وَكَلِمَةٍ وَبِلَا تَرَتُّبٍ وَتَقَدُّمٍ وَتَاَخُّرٍ لِاَنَّ الْكَلَامَ الْمُرَكَّبَ الْمُتَرَتِّبَ الْمُتَقَدِّمَةَ

قوله يعني تعظيم الامام جعفر ١٢ قوله يعني دعوا معقودون ان هذا الزنادقة ١٢ قوله يعني استحالة كون السماع بلا الحرف وصوت حكم الوهم بها متشبثا به الوهم

مكتوبات امام رباني

٤ قوله يعني فافهم كيف يقاس الغائب على الشاهد والحالات الشاهد في مضيق الزمان ١٢

لمصححه سلمه الله تعالى

[illegible]

المتأخر يقتضي زمانا ولا يجري عليه سبحانه زمان وهو تعالى خالق الزمان فلما جاز سماع
الكلام المركب من الحروف والكلمات بلا توسط حرف وكلمة فأولى أن يجوز سماع كلام ليس
من جنس الحروف والأصوات فافهم ولا تكن من القاصرين وكلا من العقلاء الجاهلين
والله سبحانه الملهم للصواب الذي ألهمت به ثانيا بعد تسويد هذه السطور في تحقيق
هذا المقام أن فهم العبد المستعد خطابه تعالى وأخذه منه سبحانه إنما يكون أولا بتلقي
روحاني بلا توسط حرف وكلمة وبلا توسل صوت ونداء ثم تمثل هذا المعنى المتلقى في
سلطان الخيال الذي فيه ارتسم صور الأشياء كلها بصورة حرف وصوت لأن الإفادة
والاستفادة في عالم الشهادة لا تكون إلا بتوسط الألفاظ والحروف ويجوز أن يطلق على
هذا التلقي سماع بلا كيف أيضا لأن الكلام بلا كيف فلا بد وأن يكون سماعه أيضا بلا كيف إذ
لا سبيل للكيف إلى ما لا كيف فيه فصح أنه يجوز أن يسمع كلامه تعالى المجرد من الحروف والصوت
بلا كيف ثم بعد ذلك تمثل ذلك الكلام في الخيال بصورة حرف وكلمة ليحصل الإفادة والاستفادة
في عالم الأجسام أيضا ومن لم يطلع على هذه الدقيقة زعم بعض منهم وهم أحسن حالا أنهم يسمعون
كلامه تعالى لكن بتوسط حروف وكلمات حادثة دالة عليه وبعضهم أطلقوا القول بأنهم
يسمعون كلامه تعالى ولم يفرقوا بين ما يليق بشانه تعالى وما لا يليق وهم الجهال البطال
لم يعرفوا ما يجوز على الله تعالى عما لا يجوز والحق ما حققت بفضل الله سبحانه وإحسانه تعالى
قوله صار سمعه بصره وبصره سمعه إلى أن قال وعاد آخره أوله وأوله آخره أي أخذ سمعه حكم
بصره وبصره حكم سمعه أي سمع بكليته وبصر بكليته وعلم بكليته لا أن سمع ببعضه وبصر ببعضه الآخر
مثلا فحينئذ لا يكون السمع عين البصر ثم بين قوله وعاد آخره أوله وأوله آخره لخفائه وحاصله
أن الله سبحانه خاطب الذر بقوله ألست بربكم فسمعت النداء بلا واسطة على غاية الصفاء
ثم لم تزل الذرات تنقلب في الأصلاب وتنتقل في الأرحام حتى برزت إلى أجسادها فاحتجبت
بالحكمة عن القدرة وتراكم ظلمتها بالتقلب في الأطوار فإذا أراد الله تعالى بالعبد حسن الاستماع
بأن يصيره صوفيا صافيا لا يزال يرقيه في رتب التزكية والتحلية حتى يخلص إلى فضاء القدرة

ويزال عن بصيرته النافذة حجاب الحكمة فيصير سماعه بألست بربكم كشفا وعيانا وتوحيده وعرفانه تبيانا وبرهانا حيث اخذ لسانه ولسان غيره في حقه حكم شجرة موسى يسمع منه كلامه تعالى كما سمع موسى من تلك الشجرة فصح انه عاد آخره اوله واوله آخره حيث سمع كلامه تعالى آخرا كما سمع اولا وعلى هذا حمل قول البعض انه قال انا اذكر خطاب الست بربكم اى كان ذلك الخطاب الاول مثل هذا الخطاب الذى اسمع الآن منه تعالى على الالسنة، هذا، ولا يخفى عليك ان الخطاب الاول منه تعالى كان تحقيقا وسماع الذر منه تعالى كان على سبيل الحقيقة وهذا الخطاب المأخوذ المسموع من الالسنة انما يكون خطاب الله على سبيل التخيل والتوهم كما مر فاين احدهما من الآخر فالعجب كل العجب ان الشيخ قدس سره مع جلالة قدره جعل احدهما عين الآخر ولم يفرق بين المتحقق والمتخيل وما هو الا عين السكر وصرف التوحيد مثله مثل قول انا الحق وسبحانى وليس في جبتى سوى الله واعجب من هذا ما قال بعد ذلك فاذا تحقق الصوفى بهذا الوصف صار وقته سرمدا وشهوده مؤبدا وسماعه متواليا متجددا ولا يذهب عليك ان الصوفى في هذا المقام ما تحقق الا بالتجلى المعنوى الصفاتى كما مر وهو مقام التلوين لا غير فمن اين صار وقته سرمدا وشهوده مؤبدا وما الدوام والسرمد للوقت الا في الوصول الى الذات تعالى وتجليه الذاتى وكذا الشهود والمشاهدة لا يكون الا للواصل الى الذات تعالى كما قالوا وما حصل في مرتبة الصفات يسمى بالمكاشفة فالشهود ودوامه هو نصيب ارباب التمكين الواصلين الى الذات لا اهل التلوين المقيدين بالصفات فانهم ارباب القلوب واصحاب التقلب سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم.

مکتوب صد ونوزدہم (۱۱۹)

بمولانا شیخ مودود محمد قَالَ الشَّيْخُ قُدِّسَ سِرُّهُ فِي الْبَابِ التَّاسِعِ مِنْ كِتَابِهِ الْعَوَارِفِ فِي ذِكْرِ
مَنِ انْتَمَى إِلَى الصُّوفِيَّةِ وَمِنْ جُمْلَةِ أُولَئِكَ قَوْمٌ يَقُولُونَ بِالْحُلُولِ خَذَلَهُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ
وَيَزْعُمُونَ أَنَّ اللهَ تَعَالَى يَحُلُّ فِيهِمْ وَيَحُلُّ فِي أَجْسَامٍ يَصْطَفِيهَا وَيَسْبِقُ إِلَى
فُهُومِهِمْ مَعْنًى مِنْ قَوْلِ النَّصَارَى فِي اللَّاهُوتِ وَالنَّاسُوتِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَبِيحُ النَّظَرَ
إِلَى الْمُسْتَحْسَنَاتِ إِشَارَةً إِلَى هَذَا الْوَهْمِ وَيَتَخَايَلُ لَهُ أَنَّ مَنْ قَالَ كَلِمَاتٍ فِي بَعْضِ غَلَبَاتِهِ
كَانَ مُضْمِرًا لِشَيْءٍ مِمَّا زَعَمُوهُ مِثْلُ قَوْلِ الْحَلَّاجِ أَنَا الْحَقُّ وَمَا يُحْكَى عَنْ أَبِي يَزِيدَ مِنْ قَوْلِهِ
سُبْحَانِي حَاشَا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ أَنْ نَعْتَقِدَ فِي أَبِي يَزِيدَ أَنَّهُ يَقُولُ ذَلِكَ إِلَّا عَلَى مَعْنَى الْحِكَايَةِ
عَنِ اللهِ تَعَالَى وَهَكَذَا يَنْبَغِي أَنْ يُعْتَقَدَ فِي قَوْلِ الْحَلَّاجِ ذَلِكَ وَلَوْ عَلِمْنَا أَنَّهُ ذَكَرَ ذَلِكَ
الْقَوْلَ مُضْمِرًا لِشَيْءٍ مِنَ الْحُلُولِ رَدَدْنَاهُ كَمَا نَرُدُّهُمْ انْتَهَى فَيَا لَيْتَ شِعْرِي مَا مَعْنَى
الْحِكَايَةِ عَنِ اللهِ تَعَالَى وَمَا وَجْهُ تَخْصِيصِ أَرْبَابِ السُّكْرِ بِمِثْلِ هَذَا الْقَوْلِ عَلَى مَعْنَى الْحِكَايَةِ
اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يُقَالَ إِنَّهُ قُدِّسَ سِرُّهُ أَرَادَ أَنَّ الْقَائِلَ بِمِثْلِ هَذَا الْقَوْلِ إِنْ كَانَ هُوَ الْعَبْدَ
كَمَا هُوَ الظَّاهِرُ عِنْدَ الْأَكْثَرِ فَلَا بُدَّ وَأَنْ يَكُونَ حِكَايَةً مِنَ الرَّبِّ تَعَالَى فَإِنَّ الْعَبْدَ لَا يَصِيرُ
رَبًّا لَكِنَّ الْقَائِلَ بِهِ فِي الْحَقِيقَةِ هُوَ الرَّبُّ سُبْحَانَهُ وَلِسَانُ الْعَبْدِ مِثْلُ الشَّجَرَةِ الْمُوسَوِيَّةِ فَلَا
اعْتِرَاضَ عَلَى الْحَلَّاجِ وَلَا تَعَرُّضَ عَلَى أَبِي يَزِيدَ قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى أَسْرَارَهُمَا وَالظَّاهِرُ مِنْ عِبَارَةِ
الشَّيْخِ أَنَّهُ لَوْ لَمْ يُحْمَلْ عَلَى مَعْنَى الْحِكَايَةِ يُفْهَمُ مِنْهُ الْحُلُولُ وَلَيْسَ كَذَلِكَ إِذْ يَجُوزُ أَنْ يَقُولَ
ذَلِكَ عِنْدَ غَلَبَاتِ التَّوْحِيدِ وَاسْتِتَارِ مَا سِوَى الْوَاحِدِ الْمَشْهُودِ عِنْدَ لَمَعَانِ نُورِ الشُّهُودِ بِلَا شَائِبَةِ
حُلُولٍ وَاتِّحَادٍ فَمَعْنَى قَوْلِهِ أَنَا الْحَقُّ عِنْدَ اخْتِفَائِهِ عَنْ نَظَرِهِ لَسْتُ أَنَا بِشَيْءٍ وَإِنَّمَا الْمَوْجُودُ
الْحَقُّ لَا أَنِّي مُتَّحِدٌ مَعَ الْحَقِّ أَوْ حَالٌّ فِي الْحَقِّ تَعَالَى فَإِنَّهُ كُفْرٌ وَمُنَافٍ لِلتَّوْحِيدِ الشُّهُودِيِّ فَإِنَّ
الْمَشْهُودَ فِيهِ لَيْسَ إِلَّا الْوَاحِدَ الْأَحَدَ وَعَلَى تَقْدِيرِ الْحُلُولِ وَالِاتِّحَادِ الْمَشْهُودُ مُتَعَدِّدٌ وَلَوْ عَلَى
صِفَةِ الِاتِّحَادِ وَالْحَالِيَّةِ قَوْلُهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَبِيحُ النَّظَرَ إِلَى الْمُسْتَحْسَنَاتِ إِشَارَةً إِلَى هَذَا

سبحانه
انہاہم
سبحانہ

اللاهوت عالم الذات تعالت وتقدست و الناسوت عالم الاجسام ۱۲

الوهم اى الحلول والعجب من الشيخ الاجل انه يفهم من امثال هذه العبارات الاتحاد و الحلول والحال ان المتبادر من هذه الاقوال الظهور وهو وراء الحلول لان الحلول كينونة نفس شئ فى شئ مثل كينونة نفس زيد فى البيت والظهور كينونة عكس شئ فى شئ مثل كينونة عكس زيد فى المرآة والاول محال فى مرتبة الوجوب ونقص لتلك المرتبة المقدسة والثانى لا منع لثبوته ولا نقص عند حصوله فان الاول يستلزم التغير المنافى للقدم والثانى لا يستلزمه كما لا يخفى فلو ظهرت الكمالات الوجوبية فى مرايا الاعدام الامكانية لم يلزم منه حلول تلك الكمالات فى تلك المرايا ولا تغيرها ولا انتقالها المنافى للقدم وانما هو ظهور واراءة كمال فى مرآة فتجويز شهود كمالاته تعالى فى المرايا الامكانية ليس تجويز الحلول تلك الكمالات فيها بل هو تجويز لظهور الكمال فى المرآة ولا نقص فيه وان كان المجوز لمثل هذا الشهود صاحب نقص وغير مستقيم على الجادة لكن المقصود دفع تهمة الحلول عنه لا اثبات كماله وكونه على شئ

والله سبحانه اعلم بحقائق الامور كلها ٭

مکتوب (۱۲۰) صد و بستم

بمیر منصور در بیان اختیار کردن عزلت الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى صحائف شریفه اخوی اعزی بتعاقب یکدیگر رسید خوشوقت ساخت حمد الله سبحانه که باوجود اسباب بے مناسبتیها در محبت وارتباط فقرا که داشتند تلوینے راه نیافته است ومنافی وسببِ فتور نگشته بلکه دران ارتباط قوت بخشیده حضرت حق سبحانه در محبت این طائفه استقامت کرامت فرماید که سرمایهٔ سعادت است شفقت شعارا درین فرصت شوق انزوا غالب آمده گوشه اختیار کرده است و بغیر از جمعه بمسجد نمیرود وجماعت پنجوقتی درهمان زاویه منعقد میشود وراه ملاقات مردم مسدود گشته است

اوقات بسنے بجمعیت بسر میرود و متمنائے تمام عمر گویا حالا میسر شده حمداً لله سبحانه علی ذلک
باقی احوال صوری هم بعافیت مقرون ست و فرزندان و متعلقان همه بجمعیت میگذرانند جناب خواجه
عبدالله پیش از ماهِ مبارکِ رمضان بدهلی تشریف بردند حمداً لله سبحانه که خواجه درین آمدن فوائد
بسیار حاصل کردند و ورق را تمام گردانیدند و از غلبات توحید بدریائے تنزیه غوطه خوردند و متوجه
عمق اند و از ظاهر بباطن بلکه بابطن بطون میروند تفصیل احوال را چون حافظ بهاء الدین آنجا آمده
اند شاید بتفصیل تر بگویند ⁂

مکتوب صد و بست و یکم (۱۲۱)

بمیرزا حسام الدین احمد در حلِ عباراتِ مکتوبے که متضمن اسرارست الحمد لله وسلام علی عباده
الذین اصطفی صحیفه گرامی که از روئے شفقت و مهربانی نامزدِ این فقیر ساخته بودند بمطالعه آن
مشرف گشت اندراج یافته بود که عزیزے بر عبارت مکتوبے که در اجمیر نوشته بودی اعتراضها
دارد و در حلِ آن باید نوشت و بعضے از یاران چون تعیینِ مواضعِ اشتباه نوشته بودند باندازه آن چند
مقدمه در حلِ آن اشتباه بعونِ الله سبحانه نوشته آمد والله سبحانه الهادی الی سبیل الرشاد
مخدوما مکرما سیرِ مرادی و سیرِ مریدی امریست که بوجدانِ صاحبِ آن سیر تعلق دارد و الزام امرے نیست
که بغیر تعلق داشته باشد پس حجت و برهان بر اثباتِ آن طلبیدن گنجایش ندارد مع ذلک کسے که حضرت
حق سبحانه قوتِ حدسیه داده ست اگر در احوال و اوضاع صاحبِ آن سیر نیک ملاحظه نماید و فیوض
و برکات و علوم و معارفِ الهی جل شانه که او بآن ممتازست مشاهده کند تواند که حکم بسیرِ مرادی او
نماید و هیچ محتاج بدلیل نبود در رنگ آنکه بعد از ملاحظه قرب و بعد و مقابله و اجتماع که قمر را بشمس ست
حکم کند که نورِ قمر مستفاد از نورِ شمس ست اگرچه این معنی بر غیر اربابِ حدس حجت نبود و نیز حضرت خواجه
ما قدس سره در اوائلِ حال سیرِ این فقیر را سیرِ مرادی مقرر فرموده بودند شاید یاران هم این معنی را

عه لازم گردانیدن کارے برغیر

ازیشان شنوده باشند و این ابیاتِ مثنوی مطابقِ حالِ فقیر دانسته میخوانند

عشقِ معشوقان نهانست و ستیر + عشقِ عاشق با دو صد طبل و نفیر + لیک عشقِ عاشقان تن زه کند
عشقِ معشوقان خوش و فربه کند + و از مرادان هر که واصل گشته است براهِ اجتبا رفته است راهِ
اجتبا مخصوص بانبیا نیست عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ صاحبِ عوارف قُدِّسَ سِرُّہٗ در
بیانِ مجذوبِ سالک و سالکِ مجذوب تصریح باین معنی فرموده است و راهِ مریدان را راهِ انابت و راهِ
مرادان را راهِ اجتبا گفته قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى اَللّٰهُ یَجْتَبِیْ اِلَیْهِ مَنْ یَّشَاءُ وَیَهْدِیْ اِلَیْهِ
مَنْ یُّنِیْبُ آرے راهِ اجتبا بالاصالت مخصوص بانبیاست عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ و
امتان را در رنگِ سائر کمالات بتبعیتِ ایشان ست نه آنکه اجتبا مطلقاً مخصوص بانبیاست عَلَیْهِمُ
الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ و امتان را ازان اصلاً نصیب نیست که آن غیر واقع ست مخدوما وصولِ
فیوض مر سالک را بتوسط و حیلولتِ خیر البشر عَلَیْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ تا زمانے ست که
حقیقتِ آن سالک که محمدی المشرب ست بحقیقتِ محمدی متحقق نگشته است و بآن متحد نشده و چون بکمالِ
متابعت بلکه بمحضِ فضل در مقاماتِ عروج این حقیقت را بآن حقیقت اتحادے حاصل شد توسط
برخاست چه توسط و حیلولت در مغایرت ست و در اتحاد توسط و متوسط و حاجب و محجوب نبود آنجا ک
اتحاد ست معامله بشرکت ست اما چون سالک تابع و لحاقی و طفیلی ست از قبیلِ شرکتِ خادم بود با
مخدوم و آنکه گفتیم که حقیقتِ او را با حقیقتِ آن سرور عَلَیْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ انطباقے و اتحاد
پیدا میشود بیانش آنست که حقیقتِ محمدی عَلَیْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ جامعِ جمیعِ حقائق ست
و آنرا حقیقة الحقائق گویند و حقائقِ دیگران در رنگِ اجزا اند مر او را یا جزئیات زیرا که اگر محمدی المشرب
حقیقتِ سالک در رنگِ جزئی ست مر آن کلی را و محمول ست بروے و حقیقتِ غیر محمدی المشرب در رنگِ
جزء ست مر آن کل را و غیر محمول ست بروے و این حقیقتِ غیر محمدی المشرب را اگر اتحادے در عروج پیدا
شود با حقیقتِ مذکوره نسبتے خواهد بود که این بمقدارِ اوست و محمول بران حقیقت خواهد شد و غرکتے در

کمالاتِ مُناسبہ او پیدا خواہد کرد لیکن از قسمِ شرکتِ خادم بود با مخدوم چنانچہ گذشت و چون این جزئی را بعلاقہ کمالِ متابعت بلکہ بمحضِ فضل محبتِ خاص بکلی خود پیدا میشود و شوقِ وصول آن و انگیرا او میگردد و آن قید یکہ کلی را بہ جزئی آوردہ بود بفضلِ خداوندی جلّ شانہٗ رو بزوال مے آرد و بتدریج بعد از زوالِ این جزئی را بآن کلی انطباقے والحاقے حاصل میشود و آنکہ گفتیم محبتِ خاص پیدا میشود در رنگِ آنکہ بمحضِ فضل این فقیر را پیدا شدہ بود و در غلباتِ آن محبت میگفت کہ محبتِ من بحضرتِ حق سُبحانہٗ ازان جہت ست کہ او تعالیٰ ربِ محمد ست صلّی اللہ علیہ وآلہ وسلم و میان شیخ تاج و یارانِ دیگر ازین مقولہ تعجب میکردند نگارم کہ از خاطرِ شما ہم نرفتہ باشد و تا این قسم محبت پیدا نشود الحاق واتحاد چگونہ متصور بود ذٰلِکَ فَضْلُ اللہِ یُؤْتِیْہِ مَنْ یَّشَآءُ وَاللہُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ و حقیقتِ تَوسّط وعدمِ توسّط را بیان مینماید نیک استماع فرمایند طریقِ جذبہ را چونکہ کشش از جانبِ مطلوب ست و عنایاتِ الٰہی جلّ شانہٗ متکفلِ حالِ طالب ست ناچار قبولِ وساطت نمیکند و در طریقِ سلوک چونکہ انابت از جانبِ طالب ست از وجودِ وسائط چارہ نبود و در نفسِ جذبہ ہرچند وسائط درکار نیست اما تمامی جذبہ منوط بسلوک ست کہ اگر سلوک کہ عبارت از اتیانِ شریعت ست از توبہ و زہد و غیرہما با جذبہ منضم نگردد جذبہ ناتمام و ابتر ست بسیارے از ہنود و ملاحدہ را دیدہ ایم کہ جذبے دارند اما چونکہ بمتابعتِ صاحبِ شریعت علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام متحلی نگشتہ اند خراب و ابتر اند و غیر از صورتِ جذب نصیبے نمی دارند **سوال** حصولِ جذب نحوے از محبوبیت میطلبد پس کفار را کہ اعداء اللہ اند نصیبے از جذب چگونہ تجویز نمودہ آید **جواب** تواند بود کہ حقائقِ بعضے از کفار نحوے از معنی محبوبیت داشتہ باشند کہ باعثِ حصولِ جذبِ شان شدہ باشد و چون آنرا بمتابعتِ صاحبِ شریعت علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام متحلی نساختند خاسر و مخذول ماندند و آن جذبہ غیر از حجت بر ایشان درست نکردہ کہ اعلام استعدادِ شان نمودہ کہ بجہل و عناد آنرا از قوت بفعل نیاوردند وَمَا ظَلَمَہُمُ اللہُ وَلٰکِنْ کَانُوْٓا اَنْفُسَہُمْ یَظْلِمُوْنَ و در طریقِ جذبہ اگر توسّطِ متابعتِ صاحبِ شریعت علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام کہ عبارت از

سلوک ست وصولے بمطلوب میسر شود بے واسطہ وبے حیلولتِ امرے خواہد بود گفتہ اند لَوْ دُلِّیْتُمْ بِحَبْلٍ لَوَقَعْتُمْ عَلَی اللّٰہِ یعنی اگر رسیدہ شوید بحضرتِ حق سُبْحَانَہٗ ورسانیدہ شوید باطنِ بطون ہر آئینہ درمیان شما ودرمیانِ حق جَلَّ وَعَلَا حیلولت وحجابِ امرے نخواہد بود وشاید کہ بخاطرِ شریفِ شما ہم آمدہ باشد کہ حضرتِ خواجۂ ما قُدِّسَ سِرُّہٗ میفرمودند کہ وصول از راہِ معیت کہ حق را جَلَّ سُلْطَانُہٗ با بندہ ہست اگر میسر شود ناچار بے توسطِ امرے خواہد بود کہ مناسبِ معیت ست و اگر واسطہ ہست در سلسلۂ تربیت کہ عبارت از سلوک ست و راہِ معیت یکے از طرقِ جذبہ ست وحدیثِ اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ علی صاحبہ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ نیز تائیدِ این معنی میفرماید زیرا کہ مرد را با محبوبِ خود چون معیت بثبوت پیوست وسطِ امرے مرتفع گشت استماع فرمایند ہر ظل را با اصلِ خود شاہراہ ست و ہیچ چیز درمیانِ شان حائل نیست اگر بعنایتِ خداوندی جَلَّ شَانُہٗ ظلے را باصلِ خود میلے پیدا شود وکششے باو ہویدا گردد وبدولتِ متابعتِ صاحبِ شریعت عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ آن ظل را بآن اصل وصولے وحاقے حاصل آید ہر آئینہ بے حیلولتِ امرے خواہد بود وچون آن اصل اسمے ست از اسماءِ الٰہی جَلَّ شَانُہٗ ناچار درمیانِ اسم ومسمائے او حائلے نخواہد بود ووصولِ ظل ازین راہ باصل الاصل کہ مسمائے آن اسم ست بے توسطِ امرے خواہد بود وایضاً ہر کہ واصلِ حضرتِ ذات ست تعالیٰ بوصلِ بیچونی توسط وحیلولتِ امرے در حقِ او مفقود ست ہرگاہ در صورتِ وصول بحضرتِ ذات سُبْحَانَہٗ حیلولت وحجابیتِ صفاتِ واجبی جَلَّ سُلْطَانُہٗ مرتفع گردد حیلولت وحجابیتِ غیرِ صفات چہ گنجایش دارد **سوال** صفاتِ واجبی را جَلَّ شَانُہٗ ہرگاہ انفکاکے از حضرتِ ذاتِ او تعالیٰ جائز نباشد ارتفاعِ حیلولتِ صفات از میانِ واصل وموصول الیہ چہ معنی بود **جواب** سالک را چون وصولے وتحققے باصلِ خود کہ اسمے ست از اسماءِ الٰہی جَلَّ شَانُہٗ وآن سالک ظلِ اوست حاصل گردد ہر آئینہ درمیانِ او ودرمیانِ حضرتِ ذات تعالیٰ ہیچ توسطے وحیلولتے نخواہد بود چنانچہ درمیانِ اسم ومسمائے او حیلولتِ امرے کائن نیست پس نہ ارتفاع لازم آمد ونہ انفکاک ومثل این تحقیق بالا گذشتہ

له قال صاحب التشبیہ قولہ لو دلیتم بحبل لہبط علی اللہ المعنی حدیث الترمذی من ابی ہریرۃ لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلیٰ لہبط علی اللہ ... عن ابی ہریرۃ لو انکم ... الی الارض السفلیٰ السابعۃ لہبط علی اللہ تعالیٰ انتہیٰ اقول وہذا قطعۃ من حدیث طویل رواہ الترمذی یعنی اگر رسانیدہ شوید

است در بیانِ اتحادِ حقیقتِ سالک بحقیقتِ محمدی علیہِ وَعَلیٰ آلِہِ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلامُ ونیز شمہ ازین بیان در بیانِ وصولِ ظل باصل ہم گذشتہ تنبیہ سادہ لوحے ازین عدمِ توسط کہ در طریق جذبہ وغیرہا گفتہ شدہ است استغنائے از بعثت خیر البشر علیہ وَعَلیٰ آلِہِ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلامُ اگرچہ نسبت بہ بعض بود توہم نکند وعدمِ احتیاج بمتابعت وتبعیتِ او علیہ وَعَلیٰ آلِہِ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلامُ گمان نبرد کہ آن کفر والحاد وزندقہ است وانکار ست از شریعتِ حقہ او علیہِ وَعَلیٰ آلِہِ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلامُ وبالا گذشتہ است کہ جذبہ بے توسطِ سلوک کہ عبارت از اتیانِ شریعت ست علیٰ صاحبہا الصَّلوٰۃُ وَالتَّحِیَّۃُ ابتر وناتمام ست ونقمت ست کہ بصورتِ نعمت بر آمدہ وحجت ست بر صاحبِ جذبۂ ناتمام تمام کردہ بالجملہ بکشفِ صحیح والہامِ صریح نیز بیقین پیوستہ است کہ ہیچ دقیقہ از دقائقِ این راہ وہیچ معرفتے از معارفِ این قوم بے واسطۂ او وبے توسطِ متابعتِ او علیہِ وَعَلیٰ آلِہِ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلامُ میسر نیست ومنتہی را در رنگِ مبتدی ومتوسط فیوض وبرکاتِ این راہ بے تبعیت وبے طفیلِ او حاصل نہ

> محال ست سعدی کہ راہِ صفا ٭ توان رفت جز در پے مصطفیٰ

افلاطون از بیخردی صفائے کہ در نفسِ خود از ریاضات ومجاہدات یافت خود را از بعثتِ انبیا علیہم الصَّلوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ مستغنی دانست وگفت نَحْنُ قَوْمٌ مُهَذَّبُوْنَ لَا حَاجَةَ بِنَا اِلٰی مَنْ يُّهَذِّبُنَا ندانست کہ این صفا کہ بریاضات بے توسطِ متابعتِ انبیا حاصل شدہ است علیہم الصَّلوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ حکمِ آن دارد کہ مسِ سیاہ را زر اندود سازند یا زہر را بشکر غلاف کنند متابعتِ انبیاست علیہم الصَّلوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ کہ حقیقتِ مس را منقلب گردانیدہ زرِ خالص سازد ونفس را از امارگی باطمینان آرد حکیم مطلق جَلَّ شَانُہٗ بعثتِ انبیا ووضعِ شرائع اینہا را علیہم الصَّلوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ از برائے تعجیز وتخریبِ امارہ مقرر ساختہ است وخرابی او را بلکہ اصلاحِ او را در غیرِ متابعتِ این بزرگواران ندانستہ علیہم الصَّلوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ اگر ہزاران ریاضات ومجاہدات بے متابعتِ این بزرگواران علیہم الصَّلوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ کردہ شود سرِ موئے از امارگیِ او کم نگردد بلکہ ازدیادِ سرکشیِ او نماید

ے ہرچہ گیرد علتی علت شود۔ ازالۂ مرضِ ذاتی او منوط بشرائع انبیاست علیہم الصلوات و
التحیات وبدونہا خرط القتاد باید دانست کہ جذبہ را ہر چند از سلوک چارہ نیست مقدم باشد
جذبہ بر سلوک یا موخر اما فضل در تقدیم جذبہ راست کہ سلوک خادم اوست و در تاخیر جذبہ سلوک مخدوم
اوست کہ بدولت سلوک اورا جذب میسر شدہ است و در تقدیم جذبہ نہ اینچنین ست کہ او بالذات مطلوب
و مدعوست لہذا این مراد آمد و آن مرید و رأس مرادان و رئیس محبوبان محمد رسول اللہ ست صلی اللہ
تعالی علیہ وعلی آلہ وسلم کہ مقصود ذاتی و مدعو اولی ازین دعوت اوست علیہ وعلی آلہ
الصلوۃ والسلام و دیگران را طفیلی او طلبیدہ اند مرادان باشند یا مریدان لولاہ لما خلق اللہ
الخلق ولما اظہر الربوبیۃ کما ورد چون دیگران ہمہ طفیلی او باشند و او مقصود اصلی ازین دعوت
بود علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام ناچار ہمہ محتاج او باشند و بتوسط او فیوض و برکات اخذ نمایند علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام
و باین معنے اگر ہمہ را آل او گویند گنجایش دارد علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام کہ ہمہ پس رو اویند و بے توسط او کمال اخذ نمی نمایند
چہ ہرگاہ وجودِ شان بے توسطِ وجودِ او صورت نہ بندد کمالات دیگر خود کہ تابع وجودند بے توسط
او چہ صورت دارند علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام و بلے محبوب رب العالمین چنین باید استماع
فرمایند مکشوف گشتہ است کہ محبوبیت او علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام بآن محبت و حبی
جل شانہ کائن ست کہ بذات بحت او تعالی بے ملاحظۂ شیون و اعتبارات تعلق گرفتہ است
و حضرت ذات تعالی بآن محبت محبوب گشتہ بخلاف محبوبیت دیگران کہ بآن محبت کائن ست کہ تعلق
بشیون و اعتبارات دارد یا متلبس باسما و صفات ست یا بظلال اسما و صفات علی تفاوت الدرجات
ے فان فضل رسول اللہ لیس لہ حد فیعرب عنہ ناطق بفم علیہ وعلی جمیع
اخوانہ من الانبیاء والمرسلین والملئکۃ المقربین الصلوات والتسلیمات والتحیات
والبرکات تحقیق این مقام آنست کہ توسط آن سرور کائنات علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام
بدو معنی تواند بود یکے آنکہ او صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وسلم حائل و حاجب بود درمیان سالک

و درمیانِ مطلوب و معنیِ دوم آنست که سالک بطفیلِ او و بتوسّطِ تبعیت و متابعتِ او علیه وعلٰی آلهٖ الصّلوٰة والسّلام بمطلوب واصل گردد و در طریقِ سلوک و پیش از رسیدن بحقیقتِ محمدی توسّط بهر دو معنی کائن ست بلکه مے انگارم که درین طریق از شیوخ هر که درمیان آمده است متوسّط و حاجبِ شهودِ سالک ست وای اگر اواخرِ حال جذبه تدارکِ آن ننماید و معامله از پرده به بے پردگی نکشد زیرا که در طریقِ جذبه و بعد از رسیدن بحقیقة الحقائق توسّط بمعنی ثانی ست که طفیل و تبعیت ست نه حیلولت و حجاب که پردهٔ شهود و مشاهده و مانند آنها بود گفته نشود که ازین عدمِ توسّط اگرچه بیک معنی بود قصورے بجنابِ حضرتِ خاتمیت علیه وعلٰی آلهٖ الصّلوٰة والسّلام والتحیة لازم مے آید گوئیم که این عدمِ توسّط مستلزمِ کمالِ آنجناب ست علٰی صاحبه الصّلوٰة والسّلام نه مستلزمِ قصور بلکه قصور در وجودِ توسّط ست زیرا که کمالِ متبوع آنست که تابعِ او بطفیل و تبعیتِ او بجمیعِ درجاتِ کمال برسد و هیچ دقیقه فرو نگذارد و این معنی در عدمِ توسّط کائن ست نه در وجودِ توسّط که آنجا شهود بے پرده است که اقصای درجاتِ کمال ست و اینجا در پرده پس کمال در عدمِ توسّط بود و قصور در توسّط از شوکت و عظمتِ مخدوم ست که خادمِ او در هیچ مقامے از وے تخلّف نکند و بتبعیتِ او شریکِ دولتِ همگنانِ او گردد و از ینجاست که آن سرور فرموده است علیه وعلٰی آلهٖ الصّلوٰة والسّلام علماءُ اُمّتی کانبیاءِ بنی اسرآئیل علیه وعلیهم الصّلوات والتسلیمات رؤیتِ اخروی بے توسّط و بے حیلولت امرے خواهد بود و در حدیثِ صحیح آمده است علٰی صاحبه الصّلوٰة والسّلام که بنده چون بنماز داخل میشود حجابیکه درمیانِ بنده و خداست مرتفع میگردد و لهذا صلوٰة معراجِ مومن آمده و حظّ وافر ازان نصیبِ منتهی و اصل گشت چه رفعِ حجاب مخصوص بواصلِ منتهی ست پس ارتفاعِ توسّط و حیلولت ثابت گشت این معرفت از خواصِ معارفِ لدنیه این فقیر ست که بمحض فضل و کرم آنرا اعطا فرموده اند و بحقیقتِ آن متحقق ساخته

شعر

من آن خاکم که ابرِ نوبهاری ✦ کند از لطف بر من قطره باری

✦ هرگز نروید از تنم صد زبان ✦

خوش گفت

شعر

اگر بادشاه

یقبل الله علی العبد وهو فی صلوته مالم یلتفت فاذا التفت انصرف عنه رواه احمد وابو داود مشکوٰة

بر در پیر زن • بباید تو اے خواجہ سلت کمن ؛ مشایخ طریقت قدس اسرارہم در توسط و عدم توسط آن سرور اختلاف نہادہ اند علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات جمعے بتوسط رفتہ اند و گروہے بعدم توسط و ہیچ کدام شان تحقیق توسط و عدم توسط نمودہ ست و از کمال و قصور شان سخن نگفتہ ارباب ظواہر نزدیک ست کہ عدم توسط را کہ کمال ایمان ست کفر دانند و قائل آنرا نادانستہ تضلیل کنند و توسط را از کمال ایمان تصور نمایند و قائل آنرا از کمل تابعان شمرند و حال آنکہ عدم توسط نبی از کمال متابعت ست و توسط مشعر از قصور متابعت کما مر کل ذلک منہم بعدم الدرک عن حقیقۃ الحال قال اللہ تبارک و تعالی بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمہ ولما یاتہم تاویلہ کذلک کذب الذین من قبلہم مخدوما اویسی گفتن انکارے از پیر ظاہر نیست زیرا کہ اویسی کسے ست کہ روحانیان را در تربیت او مدخلیتے باشد حضرت خواجہ احرار قدس سرہ با وجود پیر ظاہر چونکہ امدادے از روحانیت حضرت خواجہ نقشبند قدس سرہ یافتہ بودند اویسی میگفتند و ہمچنین حضرت خواجہ نقشبند با وجود پیر ظاہر چونکہ مددہا از روحانیت حضرت خواجہ عبد الخالق قدس سرہما یافتہ بودند اویسی بودند علی الخصوص شخصے کہ با وجود اویسیت اقرار بہ پیر ظاہر ہم دارد بزور انکار پیر بر سر او بستن عجب انصاف ست مخدوما مراد از ترکیب لفظ عبد الباقی معنی اضافی ست نہ معنی علمی ہر چند بابلغ وجوہ اشعارے بمعنی علمی ہم دارد یعنی پیر من ہر چند بندہ باقی ست اما متکفل تربیت من اللہ باقی ست اینجا کدام تحریف ست و چہ سوئے ادب اللہ تعالی انصاف بدہد مخدوما قصویکہ در معنی سبحانی کہ از بسطامی قدس سرہ در غلبات سکر صادر شدہ ست گفتہ باشد لازم نمے آید از ان کہ آن قصور در قائل آن مستقر و مستمر باشد تا دیگرے از وے افضل بود چہ بسا معارف ست کہ در وقتے بمقتضائے حال آن وقت صادر شدہ ست و در وقت دیگر بعنایت خداوندی جل شانہ چونکہ قصور آن معرفت را دریافتہ است از ان درگذشتہ و بمقام فوق رسیدہ در مکتوب شریف اندراج یافتہ بود کہ ارباب سکر اگر این قسم سخنان شطح آمیز نویسند گنجایش دارد اما از ارباب صحو اظہار

این سخنان بسیار مستبعد ست مخدوما هر که این قسم سخنان نوشته است منشأ آن سکرست و بے مزج سکر درین باب دست بقلم نبرده غایة ما فی الباب در سکر مراتب کثیره است هر چند سکر بیشتر شطح غالب تر سکر بسطامی باید که بے تحاشی قول لوائی ارفع من لواء محمد ازان بوجود آید پس هر که صحو دارد گمان نکنند که سکر همراه او نیست که آن عین قصورست صحو خالص نصیب عوام ست هر که صحو را ترجیح داده است مرادش غلبهٔ صحوست نه صحو صرف و همچنین هر که سکر را ترجیح میدهد مرادش غلبهٔ سکرست نه سکر خالص که آن آفت ست جنید قدس سره که رئیس ارباب صحوست و صحو را بر سکر ترجیح میدهد چندان عبارات سکر آمیز دارد که چه تعداد آن نماید فرموده هو العارف والمعروف و گفته لون الماء لون انائه و فرموده المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر و صاحب عوارف که از کمل ارباب صحوست در کتاب او چندان معارف سکریه است که چه شرح آن دهد و این فقیر در ورقی بعضے معارف سکریهٔ او را قدس سره جمع کرده است از بقایای سکرست که تجویز افشای اسرار نموده مے آید و از سکرست که مباهات و افتخار کرده میشود و از سکرست که مزیت خود بر دیگرے اظهار کرده مے آید اگر صحو خالص باشد افشای اسرار آنجا کفر بود و خود را از دیگرے بهتر دانستن شرک باشد بقیهٔ سکر در صحو در رنگ نمک ست که مصلح طعام ست اگر نمک نباشد طعام معطل و بیکار بود ﴿گر عشق نبودے و غم عشق نبودے * چندین سخن نغز که گفتے که شنودے﴾ صاحب عوارف قدس سره که قول قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله را که از حضرت شیخ عبد القادر قدس سره صادر شده است بر بقیهٔ سکر محمول داشته است مرادش قصور این قول نیست کما توهم که آن عین محمدیت اوست بلکه بیان واقع نموده است یعنی صدور این قسم سخن که منبی از مباهات و افتخارست بے بقیهٔ سکر کائن نیست که در صحو خالص به امثال این سخنان تکلم نمودن دشوارست آین فقیر که این همه فاتر در بیان علوم و اسرار این طائفه علیه نوشته است ظاهرا بخاطر شریف شما قرار یافته است که از روی صحو خالص نوشته است بے مزج سکر حاشا و کلا که آن حرام و منکرست و گزاف و سخن بافی ست سخن بافان

که بصحو خالص متصف اند بسیارند چرا این قسم سخنان نبافند و دلهائے مردم را از جا نبرند ؎

فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست — هم قصهٔ غریب و حدیث عجیب هست

مخدوما این قسم سخنان که منبی از افشائے اسرار باشد و از ظاهر مصروف بود در هر وقتے از مشائخ طریقت قدس الله تعالیٰ اسرارهم بظهور آمده است و عادت مستمره این بزرگواران گشته آمدے نیست که این فقیر آنرا ابتدا کرده باشد و اختراع نموده لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام پس این همه شور و غوغا چیست اگر لفظے صادر شده است که ظاهرش مطابقت بعلوم شرعیه ندارد آنرا باندک توجه از ظاهر صرف نموده مطابق باید ساخت و مسلمانے را متهم نباید کرد اشاعت فاحشه و تفضیح فاسق هرگاه در شریعت حرام و منکر باشد تفضیح مسلمانے بمجرد اشتباه چه مناسب بود و شهر بشهر آن منادی کردن کدام تدین باشد طریق مسلمانی و مهربانی آنست که کلمه که ظاهرش مخالف علوم شرعیه است اگر از شخصے صادر شود باید دید که قائل آن کیست اگر ملحد و زندیق بود رد آن باید کرد و در اصلاح آن نباید کوشید و اگر قائل آن کلمه از مسلمانان بود و ایمانے بخدا و رسول داشته باشد در اصلاح سخن او باید کوشید و محمل صحیح از برائے آن پیدا باید نمود یا از آن قائل حل آن باید طلبید و اگر در حل آن عاجز آید نصیحتش باید کرد و امر معروف و نهی منکر برفق اولے است که باجابت نزدیک ست و اگر مقصود اعانت نباشد و تفضیح مطلوب بود امر دیگر ست الله تعالیٰ توفیق دهاد و عجب تر آنکه از مکتوب شریف مفهوم میشود که بعد از استماع کتابت فقیر از آن عزیز اشتباهے و انحرافے در ملازمان شما نیز طاری شده بود و یا با که انعکاسے باشد یا بایستے که مظان اشتباه را ایشان خود حل میکردند و برین فقیر نمے انداختند و تسکین فتنه میفرمودند از یاران دیگر چه گله نماید که بعضے از ایشان با وجود قدرت دفع اشتباه خود را معاف داشتند و سکوت ورزیدند ؎ ما ز یاران چشم یاری داشتیم • ربنا اٰتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام اولا و اخرا •

مکتوب (۱۲۲) صد و بیست و دوم

بمولانا حسن دہلوی بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی حقیقتِ محمدی عَلَیْہِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُھَا وَمِنَ التَّسْلِیْمَاتِ اَکْمَلُھَا کہ ظہورِ اول ست وحقیقۃ الحقائق ست بآن معنی کہ حقائقِ دیگر چہ حقائقِ انبیاءِ کرام وچہ حقائقِ ملائکہ عظام عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ کالظلال اند مر او را و او اصلِ حقائق ست قَالَ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰہُ نُوْرِیْ وَقَالَ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ خُلِقْتُ مِنْ نُوْرِ اللّٰہِ وَالْمُؤْمِنُوْنَ مِنْ نُوْرِیْ پس ناچار آن حقیقت واسطہ بود درمیانِ سائرِ حقائق و درمیانِ حق جَلَّ وَعَلَا و وصول بمطلوب احدے را بے توسطِ او عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ محال باشد فَھُوَ نَبِیُّ الْاَنْبِیَاءِ وَالْمُرْسَلِیْنَ وَاِرْسَالُہٗ رَحْمَۃٌ لِّلْعَالَمِیْنَ عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ ازینجاست کہ انبیاءِ اولوا العزم باوجودِ اصالت تبعیتِ او میخواہند و بآرزو داخلِ امتانِ او میگردند کما ورد عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ

سؤال کدام کمال ست کہ مربوط بامت شدنِ او ست عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ و انبیا را باوجودِ دولتِ نبوت میسر نشدہ عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ **جواب** آن کمال وصول و اتحاد ست بآن حقیقۃ الحقائق کہ منوط بہ تبعیت و وراثت ست بلکہ موقوف بر کمالِ فضلِ او تعالیٰ کہ نصیبِ اخصِ خواصِ امتانِ او ست عَلَیْہِ وَعَلٰی اَتْبَاعِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ و تا امت نشود باین دولت نرسد و رفعِ حجابِ توسط نگردد کہ بوسیلۂ اتحاد میسر ست مگر ازینجا فرمودہ است جَلَّ شَانُہٗ کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّۃٍ فَھُوَ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ کَمَا ھُوَ اَفْضَلُ مِنْ کُلِّ فَرْدٍ مِّنَ الْاَنْبِیَاءِ الْکِرَامِ وَالْمَلَائِکَۃِ الْعِظَامِ اَفْضَلُ مِنَ الْکُلِّ مِنْ حَیْثُ الْکُلِّ عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ زیراکہ اصل را بر ظلِ خود فضل ست اگرچہ آن ظل متضمن الوفِ ظلال بود چہ وصولِ فیوض از آن حضرت جَلَّ شَانُہٗ مر ظل را بتوسط و طفیلِ او ست این فقیر در رسائلِ خود تحقیق کردہ است کہ نقطۂ فوق را بر جمیع نقطہائے تحت کہ کالظلالِ اویند فضل ست و قطع کردنِ عارف آن نقطۂ فوق را کہ کالاصل ست زیادہ است از آنکہ جمیع نقطِ تحت را کہ کالظلالِ اویند قطع نماید **سؤال** ازین بیان لازم مے آید فضلِ خواصِ

۱ وفات مرزا غیر مرزا ...
۲ وفات مرزا ... باتفاق
۳ یعنی ... رشتن ...
اتفاق ... و
صلحی است ... بتبعیت و
وراثت بکہ موقوف است
بکمال فضل حق جل وعلا
نصیب بخص خواص امتان
است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
...
۴ اشارت است بآیہ
کہ واقع است در سورۂ آل
عمران وا ... کنتم
خیر امۃ اخرجت للناس
۵ یعنی در رسائل ...
نقطۂ فوق ...
سلمہ اللہ تعالی

این اُمّت را بر اَنبیا علیٰ نبینا وعلیہم الصلوات والتسلیمات **جواب** ہیچ لازم نمے آید این قدر ثابت شد کہ خواصِ این امّت با اَنبیا درآن دولت شرکت دارند مع ذٰلک کمالاتِ دیگر بسیارست کہ اَنبیا را بآن مزیّت و اختصاص ست علیٰ نبینا وعلیہم الصلوات والتسلیمات اَخصّ خواصِ این امّت گو بسیار ترقی نماید سرِ او تا پائے پیغمبرے کہ اَدونِ پیغمبران ست نرسد مساوات و مزیّت چہ گنجایش دارد قال اللہ تعالیٰ وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِيْنَ علیہم الصلوات والتسلیمات واگر فردے از اُمّتان بطفیل و تبعیتِ پیغمبرِ خود از بعضے پیغمبران بالا رود بعنوانِ خادمیت و تبعیت خواہد بود ومعلوم ست کہ خادم را با ہمگنانِ مخدوم غیر از خادمیّت و تبعیت چہ نسبت خواہد بود کہ خادم و طفیلی در ہمہ وقت طفیلی ست و حقیقتِ محمدی علیہٖ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام کہ حقیقۃ الحقائق ست آنچہ در آخرِ کار بعد از طیِّ مراتبِ ظلال برین فقیر منکشف گشتہ است تعیّن و ظہورِ حُبّی ست کہ مبدأِ ظہورات و منشأِ خلقِ مخلوقات ست در حدیثِ قدسی کہ مشہورست آمدہ است كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ اوّل چیزیکہ ازان گنجینۂ مخفی بر منصّۂ ظہور آمد حُب بودہ است کہ سببِ خلقِ خلائق گشتہ اگر این حُب نمے بود در ایجاد نمے کشود و عالم در عدم راسخ و مستقر میبود سرِّ حدیثِ قدسی لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ را کہ در شانِ خاتم الرسل واقع ست علیہٖ وعلیہم الصلوات والتسلیمات اینجا باید جُست و حقیقتِ لَوْلَاكَ لَمَا اَظْهَرْتُ الرُّبُوْبِيَّةَ را درین مقام باید طلبید **سوال** صاحبِ فتوحاتِ مکیہ تعیّنِ اوّل کہ حقیقتِ محمدی ست حضرتِ اجمالِ علم را گفتہ است و تو در رسائلِ خود تعیّنِ اوّل تعیّنِ وجودی گفتہ و مرکزِ آن را کہ اشرف و اسبقِ اجزائے اوست حقیقتِ محمدی قرار دادہ و تعیّنِ حضرتِ اجمال را ظلِّ این تعیّنِ وجودی انگاشتہ و اینجا مینویسی کہ تعیّنِ اوّل تعیّنِ حُبّی ست و آن حقیقتِ محمدی ست وجہِ توفیق درمیانِ این اقوال چیست **جواب** ظلِّ شے بسا ست کہ خود را بأصلِ شے وانماید و سالک را بخود گرفتار سازد پس آن دو تعیّن ظلالِ تعیّنِ اوّل اند کہ در وقتِ عروج بر عارف بأصلِ تعیّنِ اوّل کہ تعیّنِ حُبّی ست ظاہر گشتہ **سوال** تعیّنِ وجودی را ظلِّ تعیّنِ حُبّی گفتن چگونہ درست

ل یعنی وصل و اتحاد
۲ حقیقۃ الحقائق ۱۲
۳ یعنی ادنیٰ تر در پیغمبران ست تلک الرسل فضلنا بعضہم علیٰ بعض نص قاطع ست ۱۲
۴ واقع ست در سورۂ والصافات پارۂ ومالی ...

آید و حال آنکه وجود را بر حُب سبقت ست چه حُب فرعِ وجود ست **جواب** این فقیر در رسائلِ خود تحقیق کرده است که حضرتِ حق سُبحانَهٗ وَتَعَالیٰ بذاتِ خود موجود ست نه بوجود و همچنین صفاتِ ثمانیهٔ او تعالیٰ بذاتِ واجب موجود اند جَلَّ شَانُهٗ نه بوجود که وجود بلکه وجوب را نیز در آن مرتبه گنجایش نیست که وجوب و وجود هر دو از اعتبارات ست اول اعتباریکه پیدا شد از برائے ایجادِ عالم حُب ست بعد ازان اعتبارِ وجود که مقدمهٔ ایجاد ست چه حضرتِ ذات را جَلَّ شَانُهٗ بے اعتبارِ این حُب و بے اعتبارِ این وجود از عالم و از ایجادِ عالم استغناست اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِیْنَ نصِ قاطع ست و تعینِ علمی جملی را ظلِ آن دو تعین گفتن باعتبارِ آنست که آن دو تعین باعتبارِ حضرتِ ذات ست تعالیٰ بے ملاحظهٔ صفات و درین تعین ملحوظ صفت ست که کالظل ست مر ذات را عَزَّ شَانُهٗ باید دانست که در تعینِ اول که تعینِ حُبی ست چون بدقت نظر کرده میشود بفضل اللّٰه سُبحانَهٗ معلوم میگردد که مرکزِ آن تعین حُب ست که حقیقتِ محمدی ست عَلَیْهِ وَعَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ و محیطِ آن که کالدائره است صورتِ مثالی آن محیط کالظل ست مر آن مرکز را خلت ست که حقیقتِ ابراهیمی ست عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ پس حُب اصل آمد و خلت کالظل شد مر او را و این مجموعِ مرکز و محیط که یک دائره است تعینِ اول ست و مسمیٰ ست باشرف و اسبقِ اجزائے او که مرکز ست که عبارت از حُب ست و در نظرِ کشفی نیز باعتبارِ اصالت و قلبیهٔ آن جزء تعینِ حُبی ظاهر میگردد و چون محیطِ دائره کالظل ست مر آن مرکز را و ناشی ست ازان آن مرکز اصل و منشاءِ اوست آن محیط را اگر تعینِ ثانی گویند هم گنجایش دارد اما در نظرِ کشفی دو تعین نیست یک تعین ست که مشتمل بر حُب و خلت ست که مرکز و محیطِ یک دائره است و تعینِ ثانی در نظرِ کشفی تعینِ وجودی ست که کالظل ست مر تعینِ اول را چنانچه گذشت و چون مرکز اصلِ محیط آمد ناچار محیط را از توسطِ مرکز در وصولِ مطلوب چاره نباشد چه وصولِ مطلوب از راه مرکز ست که اصل و اجمالِ دائره است ازین بیان مناسبت و اتحادِ حضرتِ حبیب اللّٰه بحضرتِ خلیل اللّٰه باید دریافت عَلَیْهِمَا وَعَلیٰ جَمِیْعِ الْاَنْبِیَاءِ وَالْمُرْسَلِیْنَ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ و چون اصل واسطه است

در وصولِ ظلِ مطلوب لاجرم حضرتِ خلیل اللہ توسط حضرت حبیب اللہ را در خواستہ است و آرزوے آن فرمودہ کہ در امّتِ او داخل شود کما ورد علیہما وعلی جمیع الانبیاء الصلوات والتحیات اتمہا واکملہا **سوال** چون معاملہ چنین باشد حضرت حبیب اللہ را امر بمتابعت ملتِ حضرتِ خلیل اللہ چہ معنی بود علیہما الصلوات والتسلیمات وآن حضرت در بیانِ صلوٰۃ وسلام برخود کما صلیت وکما سلمت علی ابراہیم چرا فرماید علیہما الصلوات والتسلیمات **جواب** حقیقتِ شئے ہر چند بلند تر بود وبہ تنزیہ اقرب باشد مظہر آن حقیقت در عالمِ عناصر پست تر بود وبصفاتِ بشریت بیشتر متلبس باشد پس وصولِ این مظہر بطریقِ عروج بآن حقیقت متضمن عسر بود وملتے کہ بحضرت ابراہیم علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام عطا شدہ است شاہ راہ است بوصول حقیقت ابراہیمی کہ در جوار حقیقتِ محمدی واقع شدہ است چنانچہ گذشت حضرتِ ابراہیم ہمان راہ بآنجا رسیدہ است بنا بران امر شدہ کہ بمتابعت آن ملت نمودہ بحقیقۃ الحقائق وصول فرماید وآن سرور کما صلیت فرمودہ علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام کہ صلوٰۃ ورحمت بروے علیہ السلام بعد از حصولِ ولت وصولِ حقیقت ست با آنکہ گوئیم گاہ ست کہ فاضل را بمتابعت مفضول امر کنند وازین امر بمتابعت ہیچ قصورے در فاضلیت او لازم نیاید قال اللہ تعالیٰ لنبیہ علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام وشاورہم فی الامر امر بمشورت باصحاب خالی از متضمن امر بمتابعت شان نیست والا مشورت را چہ فائدہ باشد بدانند کہ حقیقت حضرت صدیق یعنی رب او از اسماء الٰہی جل شانہ کہ مبدا تعین اوست بے توسط امرے ظل حقیقت محمدی ست بر نہجے کہ ہر چہ دران حقیقت کائن ست بطریقِ تبعیت ووراثت دران ظل ثابت از ینجاست کہ او رضی اللہ تعالیٰ عنہ اکمل وافضلِ وارثان این امت آمد قال علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام ما صب اللہ شیئا فی صدری الا وقد صببتہ فی صدر ابی بکر ونیز لائح گشت کہ حقیقت اسرافیلی علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام نیز ہمان حقیقت محمدی ست علیہ وعلی جمیع اخوانہ الصلوٰۃ والسلام نہ بطریقِ اصالت وظلیت در رنگِ حقیقت حضرت صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ ظل ست مر آن

حقیقت را بلکه اینجا هر دو اصالت دارند ظلیتے درمیان حائل نیست اگر فرق ست بکلیت و جزئیت
چه آن سرور کل ست علیه و علی آله الصلوٰة والسلام لهذا آن حقیقت مسمی باسم اوست علیه و علی
آله الصلوٰة والسلام و حقائق ملائکه کرام علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات ناشی از ان
حقیقت اسرافیل ست علی نبینا و علیه و علی جمیع اخوانه الکرام الصلوٰة والسلام **سوال**
عارف را از حقیقت خود که عبارت از اسم الٰهی ست جل شانه که رب اوست ترقی بعد از وصول
بآن حقیقت جائز هست یا نه **جواب** وصول بآن حقیقت بعد از طی مراتب سلوک که عبارت از
تمامی سیر الی الله گفته اند بر دو نوع ست نوعے ست که وصول در آنجا به ظلے از ظلال آن اسم ست
که در مظاهر وجوبیه خود را بحقیقت خود وانموده ست و برنگ اصل برآمده و این اشتباه درین راه بسیار
ست و عقبه عظیمه است مر سالک را مگر بمحض فضل ازین عقبه مخلصی میسر شود و شک نیست که ترقی ازین
ظل حقیقت نما جائز ست بلکه واقع و اگر وصولے بنفس حقیقت خود واقع شد ترقی از ان بے طفیل و
تبعیت دیگرے جائز نیست که آن حقیقت نهایت مراتب استعداد ذاتی اوست اما اگر بطفیل او را
بحقیقت دیگرے که فوق حقیقت اوست رسانند جائز ست بلکه واقع این سیر گویا سیر قسری ست
که ماورائے سیر طبعی و استعدادی ست چنانچه شمه ازین در ماسبق در بیان وصول بحقیقت محمدی
گذشته است علیه و علی آله الصلوٰة والسلام **سوال** ترقی از حقیقت محمدی که حقیقة الحقائق
است و حقیقتے از حقائق ممکنات فوق آن نیست جائز هست یا نه و تو در رسائل خود نوشته که ترقی
از حقیقت محمدی واقع شد حقیقت این معامله چیست **جواب** جائز نیست زیرا که فوق آن مرتبه
مرتبه لاتعین ست که وصول و الحاق متعین بآن محال ست وصول و الحاق بے تکیف گفتن مجرد
تفوه ست که بیش از رسیدن بحقیقت معامله بآن تسلی نموده مے آید اما بعد از وصول بحقیقت کار
حکم بعدم وصول و الحاق لازم ست که ریب را در آنجا شائبه نیست و آنکه نوشته ام که ترقی از حقیقت
محمدی واقع شد مراد از ان حقیقت ظل آن حقیقت بوده است که عبارت از اجمال حضرت علم گفته اند

ومعبر بوصت کرده دران وقت اشتباه ظل بود باصل وچون بمحض فضل خداوندی جل سلطانه ازان
ظل وازسایر ظلال مخلصی میسر شد دانست که ترقی ازان حقیقة الحقائق واقع نیست بلکه جائز نه که قدم
ازانجا برداشتن وپیش نهادن قدم در وجوب ماندن ست وازامکان برآمدن که محال عقلی ست و
شرعی **سؤال** ازین تحقیق لازم مے آید که حضرت خاتم الرسل را علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات
نیز ازان حقیقت ترقی واقع نشود **جواب** آنحضرت علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام نیز باعلو شان
وباآن جاه وجلال همیشه ممکن ست وهرگز ازامکان نخواهد برآمد وبوجوب نخواهد پیوست که مستلزم
تحقق ست بالوهیت تعالی الله ان یکون له ندٌّ وشریک **ع** دع ما ادعته النصاری
فی نبیهم الخ **سؤال** ازتحقیق سابق واضح گشت که دیگران نیز بطفیل ووراثت او علیه وعلیهم
الصلوات والتسلیمات وصولے بحقیقة الحقائق واتّصالے واتحادے بآن ثابت ست وشرکتے
درکمال خاص او کائن پس برین تقدیر فرق درمیان متبوع وتابع ودرمیان اصلی وطفیلی درین کمال
که متضمن رفع حجاب ارتفاع واسطه است که فوق جمیع کمالات ست چه بود وکدام مزیت باشد در
متبوع واصیل که در تابع وطفیلی نیست **جواب** وصول والحاق دیگران بآن حقیقت از قبیل الحاق
خادم ست بمخدوم ووصول طفیلی ست به اصیل اگر واصل ازاخص خواص ست که اقل قلیل اند خود
خادم ست واگر ازانبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات هم طفیلی ست وخادم که او نشخورست
اوراچه شرکت ست بمخدوم وکدام عزت وآبروست درجنب او وطفیلی هرچند جلیس وهم لقمه است
اما طفیلی طفیلی ست خادمان که باامکنه عالیه بتبعیت مخدوم میرسند وازاطعمه مخصوصه او اولش
میخورند وعزت واحترام مییابند ازبزرگی مخدوم ست وازعلو متابعت اوست گویا مخدوم را
باوجود عزت ذاتی عزت دیگر ازراه الحاق خادمان پیدا میشود وازدیاد ارتفاع شان او مینماید
نیک استماع نما که در حدیث نبوی آمده است علی صاحبه الصلوٰة والسلام من سنّ سنّة حسنة
فله اجرها واجر من عمل بها پس متبوع را در سنت حسنه او هرچند تابعان بیشتر باشند اورا مثل

زیادت مرتبہ ۱۲

اُجُورِ شان زیادہ تر بود و مُوجِبِ ازدیادِ منزلتِ او باشد پس تابعان را با متبوع چہ شرکت باشد و کدام
مُساوات متوہّم گردد بشنو بشنو روا است کہ جمعے در یک مقام باشند و شریکِ یک دولت بوند امّا با
ہر کدام شان معاملہ جدا باشد و ہیچ یکے را از دیگرے اطّلاع نبود ازواجِ مطہّرات در بہشت
با آن سرور در یک مقام باشند و از یک طعام و شراب تناول فرمایند علیہ وعلیٰ اٰلِ بیتہِ الصّلوٰۃ والسّلام
لیکن معاملہ کہ با آن سرور باشد با آنہا نباشد و التذاذے و سُرورے کہ او را باشد ایشان را نبود علیہ
وعلیٰ اٰلِہِ الصّلوٰۃ والسّلام و اگر اینہا را در جمیعِ اُمورِ آنجا شرکت با او بود افضلیتِ اینہا نیز در رنگ

کہ اَعیانِ ثابتہ گفتہ است از کجا حکم بوجوبِ شان میکند و قدیم میدانند و التزام خلافِ قولِ پیغمبر منماید
عَلَیۡهِ وَعَلٰی آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ ممکن باجزائے خود ممکن ست وبصورت وحقیقتِ خود ممکن
تعیّنِ وجوبی حقیقتِ ممکن برائے چہ بود حقیقتِ ممکن البتہ باید کہ ممکن باشد کہ ممکن را با واجب تعالےٰ
اِشتراکے وانتسابے نیست غیر ازانکہ ممکن مخلوق اوست و او تعالےٰ خالقِ او و شیخ چون درمیان
واجب و ممکن تمیز نمیکند وخود میفرماید لِعَدَمِ التَّمَیُّزِ بَیۡنَهُمَا اگر واجب را ممکن گوید و ممکن را واجب
باک ندارد و اگر معذورش فرمایند بکمالِ کرم وعفو ست رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذۡنَا اِنۡ نَّسِیۡنَا اَوۡ اَخۡطَاۡنَا
سُوال تو در رسائلِ خود درمیانِ واجب تعالےٰ و ممکن نسبتِ اصالت وظلّیت اثبات کردہ
و ممکن را ظلِّ واجب تعالیٰ گفتہ و نیز واجب را تعالیٰ باعتبارِ اصالت حقیقتِ ممکن کہ کا لظّلِ
اوست نوشتہ و معارفِ کثیرہ بران متفرّع ساختہ اگر باین اعتبار شیخ قُدِّسَ سِرُّهٗ نیز واجب
را تعالےٰ حقیقتِ ممکن گوید چہ محظور لازم مے آید وچرا ملام بود **جواب** این قسم علوم کہ اثباتِ
نسبت نماید درمیانِ واجب تعالےٰ و ممکن و شرع بہ ثبوتِ آنہا وارد نشدہ است ہمہ از معارفِ
سکریہ است و از نارسائی ست بحقیقتِ معاملہ ع ممکن چہ بود کہ ظلِّ واجب باشد تعالےٰ
واجب را تعالیٰ چرا ظل بود کہ ظل موہم تولید بمثل ست و مُنبئ از شائبہ عدمِ کمالِ لطافتِ اصل
ہرگاہ محمد رسول اللہ را از لطافت ظل نبود خدائے محمد را چگونہ ظل باشد موجود در خارج بالذات
بالاستقلال حضرتِ ذات ست تعالیٰ و صفاتِ ثمانیہ حقیقیہ او تعالیٰ وَتَقَدَّسَ وماسوائے
آن ہر چہ باشد بایجادِ او تعالےٰ موجود گشتہ است و ممکن و مخلوق وحادث ست و ہیچ مخلوقے
ظلِّ خالقِ خود نیست و غیر از مخلوقیت ہیچ انتسابے بخالق تعالےٰ ماورائے آن نسبت کہ شرع
بآن وارد ست ندارد این علمِ ظلیّتِ عالم سالک را درراہ بسیار بکار مے آید و کشان کشان باصل
مے برد و چون بکمالِ عنایت منازلِ ظلال را طے کردہ باصل برسد بمحض فضلِ او تعالیٰ مے یابد کہ
این اصل ہم حکمِ ظل داشتہ است و شایانِ مطلوبیت نبودہ کہ بداغِ امکان متّسم ست و مطلوب

ماورائے حیطۂ ادراک و وصل و اتصال ست رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا اهـ

فصل فضائل مآب کمالات دستگاه مولانا حسن کشمیری دہلوی حَفِظَهُ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ عَمَّا یَخَافُهٗ وَ حَذَرَ اَمَالَهٗ رساله نوشته بفقیر فرستاده بود و در آنجا اسوله چند اندراج نموده طلب حلِ آن کرده و چون حلِ آنها متضمنِ اظهارِ بعضے اسرار بوده است با بعضے موانع دیگر فقیر در جوابِ آنها جرأت نمیکرد و بتعلل میگذرانید چون مشار الیه را بر فقیر حقِ عظیم بوده است که بحسنِ دلالتِ ایشان بدولتِ حضورِ ولایت پناه هادیِ طریق اندراج النهایة فی البدایة مشرف شده است و سبقِ الف و بائے این طریق را از ایشان اخذ کرده و فیوض و برکاتِ بے اندازه را در خدمتِ ایشان استفاده نموده ناچار حلِ بعضے اسوله را که متنازِ علومِ این رساله بوده است در ذیلِ این رساله درج کرده وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ الْهَادِيْ اِلٰى سَبِيْلِ الرَّشَادِ

پرسیده بودند که کمالاتِ صوری و معنوی ظاهری و باطنی علمی و عملی دنیوی و اخروی هرچه در نوعِ بشر ممکن باشد در حضرتِ خیر البشر عَلَيْهِ وَعَلٰى آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اِلٰى يَوْمِ الْحَشْرِ بالفعل حاصل و متمکن ست چنانچه از حدیثِ نفیس اَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَلَا فَخْرَ وَآدَمُ وَمَنْ دُوْنَهٗ تَحْتَ لِوَائِيْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ و عَلِمْتُ عِلْمَ الْاَوَّلِيْنَ وَالْاٰخِرِيْنَ و امثالِ آنها فهم میشود و آنچه مشروط بچیزے یا موقوف بر وقتے خواهد بود هم باحسنِ وجه جلوه خواهد نمود پس بر تقدیر حزنِ آن سرور صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَعَلٰى آلِهِ وَسَلَّمَ که بدوام و بکثرت موصوف و معروف ست چراست و آن را سبب چیست چه حزن و اندوه را سبب البته فقدانِ چیزے ست که آن را میخواهد محمد و ما استبعادِ حزن و فقدانِ کمالے از ان حضرت خاتمیت عَلَيْهِ وَعَلٰى آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالتَّحِيَّةُ نظر بجاه و جلالِ محمدی و نظر بعنایت خداوندی جل سلطانه که شاملِ حالِ خیر مآلِ اوست عَلَيْهِ وَعَلٰى آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مسلم و مستحسن ست و چون نظر بعبدیت و عبودیت و عجز و بشریتِ او صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَعَلٰى آلِهِ وَسَلَّمَ نموده آید و ملاحظۂ عزت و جلال و عظمت و کبریائی و استغنائے ذاتیِ او تعالی کرده شود حصولِ حزن و فقدانِ کمالے از کمالاتِ بے نهایتِ او تعالے در حقِ آن سرور نیز عَلَيْهِ وَعَلٰى آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ هیچ مستبعد نبود بلکه

شایانِ حالِ بندگی باشد کریمۂ وَلَا یُحِیطُونَ بِهٖ عِلْمًا وکریمۂ لَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ ہر دو برین معنی گواہ عدل اند و اثباتِ فقدان در حقِ کُل مینمایند بے ممکن ہر چند بدرجاتِ عُلیا رسد از حقیقتِ واجب جز دریا بد و حادث از قدیم چہ فراگیرد و متناہی چگونہ احاطۂ غیر متناہی نماید و آنکہ نوشتہ اند کہ ہر کمال کہ در نوعِ بشر ممکن ست در حضرت خاتمیت بالفعل حاصل ست عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ بلے فضل کلی بر کُل مخصوص بآن سرور ست عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اما کمالے باشد کہ راجع بفضلِ جزئی بود روا ست کہ مخصوص بہ بعضے انبیاے کرام و ملائکہ عظام باشد عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ و ہیچ قصورے در فضلِ کلی او نکند عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ در احادیثِ صحاح آمدہ ست کہ بعضے از کمالات در افرادِ امتان باشد کہ انبیا غبطہ آن نمایند عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ و حال آنکہ فضل کلی مر انبیا راست بر جمیع افرادِ امتان و نیز در حدیث آمدہ ست کہ شہدا را فی سبیل اللہ بہ چند چیز بر انبیا مزیت دارند شہدا را احتیاج بغسل نیست و انبیا را غسل باید داد و بر شہدا نماز جنازہ نیامدہ است چنانچہ مذہب امام شافعی ست و بر انبیا نمازِ جنازہ باید کرد و در قرآن فرمودہ کہ شہدا را شما موتے نہ پندارید کہ احیا اند و انبیا را موتے فرمودہ این ہمہ فضائلِ جزئیہ اند قصورے در فضلِ کلیِ انبیا ندارند لیس تواند بود کہ بسبب فقدانِ بعضے ازین فضائلِ جزئیہ حزنے واندوہے نسبت بآن سرور عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ طاری گردد کہ سبب حصولِ استعداد و وصول آن فضائل شود مثلاً با نبوت درجۂ شہادت جمع شود و اگر مسلم داریم کہ جمیع کمالاتِ جمیع افرادِ انسانی در آن حضرت بالفعل حاصل ست عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ گوئیم کہ چون ہمتِ علیاے آن سرور بلند افتادہ ست عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ بآن کمالات اکتفا نمے نماید و هَلْ مِنْ مَّزِیْدٍ گویان شوق فوق میفرماید و چون کمالات فوق از امکانِ حصولِ بشری خارج اند ناچار دوامِ حزن و افراطِ اندوہ نقدِ وقت ست تحقیق این مبحث آنست وَاللّٰهُ سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ بِحَقِیْقَةِ الْحَالِ کہ مدار کار در طریقت و حقیقت و در قربت و معرفت بر فناست و بر زوالِ صفات بشریت

بیت

وآحکامِ امکان ؎ هیچکس را تا نگردد او فنا ٭ نیست ره در بارگاهِ کبریا ٭ هر قدر که از وجوهِ بشریت باقیست حجابِ راه همان قدرست و از تفاعِ صفاتِ بشریت بالکل در کل ممکن نیست چه در اخص اص وجه در اخصِ خواصِ شیخ عطار فرماید ؎ نے بینی که شاهے چون پیمبر ٭ نیافت او فقرِ کل تو رنج کم بر ٭ از فقرِ کل زوالِ صفاتِ بشریت و امکان بالکل خواسته که حصولِ آن متصور نیست که مستلزمِ قلبِ حقائق ست چه ممکن اگر ترقی نموده از امکانِ خود منخلع گردد هر آئینه واجب شود و آن محالِ عقلی ست و شرعی و آنچه بزرگے گفته است ؎ چو ممکن گردِ امکان بر فشاند ٭ بجز واجب در و چیزے نماند ٭ محمول بر تمثیل و تشبیه ست نه محمول بر تحقیق و تقریر که آن غیر واقع ست عزیزے فرماید ؎ سیه روئی ز ممکن در دو عالم ٭ جدا هرگز نشد واللّٰه اعلم ٭ **سوال** بقائے احکام و آثارِ امکان در مقامِ قابَ قوسین ظاهرست که قوسِ امکان و قوسِ وجوب آنجا برپاست اما در مقامِ اَوْ اَدْنٰی که بالاصالت مخصوص بآن سرورست عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ بقائے احکامِ امکان بچه معنے ست **جواب** مابه الامتیاز در وجوب و امکان عدم ست که طرفے از امکان ست چه طرفِ دیگر از امکان که وجودست قدرِ مشترک ست درمیانِ وجوب و امکان و در مقامِ اَوْ اَدْنٰی احکامِ آن عدم رو بزوال مے آرد و رفعِ امتیازِ قوسین مینماید نه آنکه امکان بالکل مرتفع میگردد و انقلاب بوجوب مینماید که آن محال ست کما مرّ این قدر هست که در مقامِ قابَ قوسین از حجبِ ظلمانی نه برآمده است که از آثارِ عدم ست و در مقامِ اَوْ اَدْنٰی اگر حجب ست نورانی ست و از راهِ طرفِ وجودِ امکان آمده است و برین توجیه توان حمل کرد معنے بیتِ آن بزرگ را که بالا گذشته است و از فشاندنِ گردِ امکان زوالِ احکامِ عدم آنکه سراسر کدورت ست مراد توان داشت **سوال** هرگاه طرفِ عدم از امکان زائل گشت و مابه الامتیاز که درمیانِ امکان و وجوب بود مرتفع شد و غیر از وجود که طرفِ دیگرِ امکان ست و قدرِ مشترک ست درمیانِ وجوب و امکان در انجا نمانده راست آمد که امکان از حقیقتِ خود منخلع گشته بوجوب که وجودِ صرف ست ملحق شد و قلبِ حقیقت لازم آمد و معنے بیتِ آن بزرگ که مذکور شده

بجز واجب در وجیزے نماند • بر حقیقت محمول گشت **جواب** این وجود که در طرفِ ممکن کائن ست ظلِ آن وجودست که در وجوب ثابت ست نہ عینِ آن وجود و این وجوب که از زوالِ طرفِ عدم در ممکن پیدا شده است وجوب بالغیرست که قسمے از ممکن ست نہ وجوب بالذات تا قلبِ حقیقت لازم آید چہ ارتفاعِ این عدم از راهِ ذاتِ ممکن نیامده است تا واجب بالذات گردد و محال لازم آید بلکه ارتفاعِ این عدم در ممکن بواسطۂ استیلائے وجود حضرتِ واجب الوجود و قہرمانِ حضرتِ وجوب ست تعالیٰ و تقدس بر ذاتِ ممکن و متبادر از وجوب که در مصرعِ سابق واقع شده است وجوبِ ذاتی ست نہ وجوب بالغیر و وجود را قدرِ مشترک گفتن در وجوب و امکان از قبیلِ اشتراکِ لفظی ست نہ معنوی اگرچہ آنرا کلیِ مشکک گویند چہ وجودِ ممکن را با وجودِ واجب تعالیٰ فی الحقیقت ہیچ شرکتے نیست تا کلیّت و جزئیّت متصور شود **سوال** فنا و بقا که صوفیہ علیہ گفته اند و ولایت را عبارت ازان ساخته بچه معنی ست ہر گاه ارتفاعِ صفاتِ بشریت متصور نباشد فنا چہ گنجایش دارد **جواب** آن فنا که در ولایت معتبر ست باعتبارِ شعور و شہود ست که عبارت از نسیانِ ماسوائے حق ست سبحانہٗ نہ ارتفاعِ ماسوے غایۃ ما فی الباب صاحبِ آن فنا در غلباتِ سُکر عدمِ شعورِ اشیا را عدمِ اشیا مے انگارد و آنرا ارتفاعِ ماسوے مے فہمد و بآن تسلّی مے یابد و اگر بمحضِ فضل او را ترقی داده بدولتِ صحو مشرف سازند و صاحبِ تمیز کنند میداند که آن فنا نسیانِ اشیا بوده است نہ اعدامِ اشیا و ازین نسیان اگر زائل گشته است گرفتاری باشیاست که تمکّن داشته و مذموم بوده نہ نفسِ اشیا که اشیا بر ہمان صرافت بر جا و بر پاست و از نفی و اعدامِ او ممتنع الانتفا

شعر سیاہی از حبشی کے رود که خود رنگ ست • و چون بفضلِ این دید و این تمیز عطا شد آن تسلّی زائل گشت و بجائے آن حزن و اندوه و بے آرامی نشست و دانست که بودِ او مرضے ست که بسعی و اہتمامِ او نابود نشود و یافت که در رنگِ دوپائے طاؤس که ہمیشہ جانکاهِ اوست نقصِ امکان و قصورِ حدوث ہمواره جانکاهِ او خواہد بود عجب معاملہ است عارف ہرچند بالاتر میرود

ترقیات و عروجات بیشتر مینماید این دیدِ نقص در وے زیاده تر میگردد و قصور بیشتر در نظر او مے در آید و بیقرار و بے آرام میسازد همان قصۂ شاگردِ رسن تاب ست که از روئے تعجب باُستادِ خود گفت که هر چند کار بیشتر میکنم دور تر مے افتم مگر از ینجاست که آن سرور فرموده علیه وعلیٰ آله الصلوٰة و السلام کما ورد یا لیتَ ربَّ محمدٍ لم یخلق محمدًا و نیز فرموده علیه وعلیٰ آله الصلوٰة والسلام ما اُوذِیَ نبیٌّ مِثلَ ما اُوذِیتُ یا آنا که مراد ازین ایذا ایذائے همین دیدِ نقص و قصورست که موجبِ کمالِ حزن و اندوه ست چه ایذائے دیگر در انبیائے دیگر توان گفت که بیشتر بوده علیٰ نبیّنا وعلیهم الصلوات والتسلیمات حضرتِ نوح علیٰ نبیّنا وعلیه الصلوٰة والسلام نُه صد و پنجاه (۹۵۰) سال درمیانِ قوم بوده دعوت کرده و ایذا هائے گوناگون کشیده منقول ست که قوم او علیه السلام در وقتِ دعوت آن قدر سنگ بر وے میزدند که از بسیاری سنگ باری بیهوش شده مے غلطید و مے افتاد و در تهِ سنگها مستور میگشت و چون بحال مے آمد شروع در دعوت میکرد و قوم با او همان قسم معامله پیش میکردند اِلیٰ اَن یبلغَ الکتابُ اَجلَهٗ باید دانست که این دیدِ نقص و قصور نه از دوری ست بلکه از قرب و حضوری ست چه کدورتِ اندک در محلِ صفا و نورانی بسیار بنظر مے در آید و کدورتِ بسیار در محلِ تکدّر و ظلمانی اندک و آنکه ما سبق گفته شد که مدارِ کارِ قربت و معرفت بر فناست زیرا که سالک تا از خود فانی نشود و بالکل از صفاتِ بشریت و امکانِ خود نه بر آید بمطلوب نرسد چه جمع او با مطلوب از قبیلِ جمعِ دو نقیض ست که در امکان ثبوتِ عدم ضروری ست و در وجوب سلبِ عدم ضروری و تا بمطلوب نرسد از کمالاتِ مطلوب چه دریابد و کمالِ او را غیر از مماثلِ کمالِ خود چه درک کند لا یُدرَکُ الشیءُ بما یُضادُّهٗ و یُغایِرُهٗ قضیۂ مقررۂ اربابِ معقول ست صبی که بلذتِ جماع نرسیده است اگر از کمالِ آن گوید شیرین خواهد گفت نه تلخ و شیرینی آن را در رنگِ شیرینیِ نبات خواهد دانست که وجدانیِ او غیرِ آن نیست و این کمال کمالِ او نیست بلکه کمالیست که مجعول و مخترعِ آن صبی ست که فی الحقیقت راجع باو ست نه بآن پس هر چه از مطلوب از قبلِ خود بے اعلامِ او گوید از خود گفته باشد و هر چه از و

ستاید خود را ستوده باشد اینجا حارف فرماید تواند بود که در کریمهٔ وَإِنْ مِّنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ ضمیر حمدہ راجع بشئے باشد یعنی ہیچ چیز تسبیح وتقدیس وستایش نمے نماید مگر خود را لِهٰذَا قَالَ الْبِسْطَامِيُّ سُبْحَانِي لِإِعَادَةِ التَّسْبِيحِ إِلَيْهِ خوش گفت ؎ اے شده ہم در جمالِ خویشتن + مے پرستی ہم خیالِ خویشتن + قسم خلقان زان جمال و زان کمال + ہست گر بر ہم نہی مُشتِ خیال + گر ز معشوقت خیالے در سرست + نیست معشوق آن خیالِ دیگرست + صاحبِ فصوص فرماید وَالتَّجَلِّي مِنَ الذَّاتِ لَا يَكُونُ إِلَّا بِصُورَةِ الْمُتَجَلَّى لَهُ فَالْمُتَجَلَّى لَهُ مَا رَأَى سِوَى صُورَتِهِ فِي مِرْآةِ الْحَقِّ وَمَا رَأَى الْحَقَّ وَلَا يُمْكِنُ أَنْ يَرَاهُ عدمِ امکانِ رویت را از روئے مبالغه گفته است نه از روئے تحقیق زیرا که رویت در دُنیا جائز ست و در آخرت واقع و چون غنائے کُلّیتِ سالک ممتنع شد و وصول و اتصال مطلوب بے آن ممنوع گشت و معرفت بے وصول صورت نه بست ناچار عجز از معرفت لازم آمد و عجز از معرفت عینِ معرفت گشت گفته نشود که عجز از معرفت چگونه معرفت باشد که نقیض اوست زیرا که عجز از معرفت عبارت از معرفت ست بِأَنَّهُ لَا يُعْرَفُ قَالَ الصِّدِّيقُ الْأَكْبَرُ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالَىٰ عَنْهُ الْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْإِدْرَاكِ إِدْرَاكٌ. فَسُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَجْعَلْ لِلْخَلْقِ إِلَيْهِ سَبِيلًا إِلَّا بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِهِ بزرگے فرماید ؎ سُبحان خالقے که صفاتش ز کبریا + بر خاکِ عجز مے فگند عقلِ انبیا + ہر گاه انبیا عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ در معرفتِ صفاتِ کبریا عاجز آیند و آن مکرام عَلَىٰ نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ گویند سُبْحَانَكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ وصدیقِ اکبر که رئیس و رأسِ این اُمتِ خیر الامم ست اعتراف بعجزے نماید دیگرے چه بود که دم از معرفت زند مگر که جہلِ مرکّب خود را معرفت انگارد و غیر حق را حق شناسد و این عجز از معرفت نہایتِ نہایاتِ مراتبِ عروج ست و منتہائے غایاتِ مدارجِ قُرب و تا به نقطهٔ آخر عروج نرسد حتی مراتبِ تجلیات و ظهورات ننماید و وصل و اتصال را که منتها آن خود رسنده بود و عینِ فصل و انفصال بنماید بدولتِ این عجز مشرف نشود و از خدا ناشناسی خلاص نگردد و غیر حق را حق نداند

سؤال پس وجوبِ معرفتِ خدا جلّ شانُهٗ بچه معنے بود **جواب** وجوبِ معرفت بآن معنی ست که هرچه شرع بآن وارد شده است در معرفتِ ذات و صفاتِ واجبی جلّ شانُهٗ شناختنِ آن واجب ست و هر معرفتے که از غیرِ شریعت مستفاد میگردد نزدِ فقیر آنرا معرفتِ خدا گفتن جرأت ست و بظن و تخمین بر حق حکم کردنِ جلّ و علا اَتَقُوْلُوْنَ عَلَی اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ مگر ازینجا گفته باشد سراجِ اُمّت و امامِ ائمه امامِ اعظم کوفی رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُ سُبْحَانَکَ مَا عَبَدْنَاکَ حَقَّ عِبَادَتِکَ وَلٰکِنْ عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ اگرچه این قول بر اکثرے گران است امّا قابلِ توجیهِ وجیه ست زیرا که حقِ معرفت آنست که حق سُبْحَانَهٗ را بجمیع آنچه شریعت بآن ناطق گشته است از کمالات و تنزیهات و تقدیساتِ او تعالی شناخته شود چه ماورائے آن از معرفت چیزے نمانده است که مانعِ حقِ معرفت گردد **سؤال** درین معرفت عوام و خواص شرکت دارند بلکه مساوات و لازم مے آید که معرفتِ عوامِ مومنان مثلِ معرفتِ خواصِ انبیا باشد عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ که همه را حقِ معرفت حاصل ست این مسئله در رنگِ آن مسئله است که حضرتِ امامِ اعظم فرموده است اَلْاِیْمَانُ لَا یَزِیْدُ وَلَا یَنْقُصُ و در آنجا گفته اند که ازین عبارت لازم مے آید که ایمانِ عامه مومنان مثلِ ایمانِ انبیا بود عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ **جواب** حلِ این شبهه قویه مبنی بر دقیقه است که این فقیر را محض فضل و کرم بآن مهتدی ساخته اند و آن دقیقه آنست که حقِ معرفت آنست که بآن معارفِ شرعیه عارف را عجز از معرفت لاحق شود مثلاً شریعت وارد گشته است به ثبوتِ صفتِ علم مر واجب را تعالی و آن علم در رنگِ ذاتِ واجب تعالی بیچون و بیچگونه است و از حیطهٔ ادراکِ ما بیرون اگر آن علم را قیاس بعلمِ خود کرده بشناسد نشناخته باشد بلکه آنجا شناختِ مجعول و مخترعِ خود ست نه معرفتِ علمِ حق که صفتِ کمالِ اوست سُبْحَانَهٗ پس درین صورت نفسِ معرفت نیست حقِ معرفت چه بود و اگر معامله او از قیاس و تخمین به عجز آید و به وجدان و حال یابد که آنرا نمے توان شناخت و داند که نصیب ازان غیر از ایمان به ثبوتِ این صفتِ کمال هیچ نیست این زمان هم معرفت حاصل گشت و هم حقِ معرفت پس فی الحقیقت اصلِ

معرفت ہمین حقِ معرفت آمد و آنچہ حقِ معرفت نیست اصلِ معرفت ہم نیست پس عوام را در حقِ معرفت با خواص شرکت نشد مساوات چہ گنجایش دارد **سوال** چون حقِ معرفت نفسِ معرفت بود باید کہ عوام را نفسِ معرفت ہم نبود کہ حقِ معرفت ہم نیست **جواب** معرفت را صورتے ست و حقیقتے آن معرفتے کہ عینِ حقِ معرفت ست حقیقتِ معرفت ست کہ مربوط ست بعجز از معرفت و صورتش آنکہ بحدِ این عجز نرسد و از شائبۂ متعالیہ صفاتِ امکان نرہد چنانچہ گذشت از کمالِ فضل ست کہ صورتِ معرفت را نیز در نفسِ ایمان اعتبار کردہ اند و نجات را بآن مربوط ساختہ چنانچہ صورتِ ایمان را نیز معتبر داشتہ اند و دخولِ جنت را بران مترتب ساختہ در صورتِ ایمان صورتِ معرفت کافی ست و در حقیقتِ ایمان از حقیقتِ معرفت چارہ نبود پس ازین تحقیق معلوم شد کہ ایمان را نیز دو فرد ست صورت و حقیقت و آنچہ نصیبِ عوام ست صورت ست و آنچہ بخواص عطا شدہ حقیقت پس ایمانِ عوام مثلِ ایمانِ انبیا نشد کہ اخصِ خواص اند علیہم الصلوات والتسلیمات چہ آن ایمان دیگر ست و این ایمان دیگر و با یکدیگر مماثلت ندارند و در حقیقتِ ایمان چون عجز از معرفت ماخوذ ست و معرفت بِأَنَّهُ لَا يُعْرَفُ موجود ہر آئینہ زیادتی و نقصان آنجا مفقود باشد چہ در معرفتِ سلبِ معرفت احتمالِ تفاوتِ درجات نیست ثبوت ست کہ آنجا تفاوتِ درجات ست پس در حقیقتِ ایمان احتمالِ زیادتی و نقصان نبود و اللّٰہ سبحانہ اعلم بحقیقۃِ الحال **سوال** ازین تقریر لازم آمد کہ علوم و معارفِ کشفیۂ صوفیہ علیہ از حیزِ اعتبار ساقط باشند و معرفتِ حق جلّ و علا بآنہا ہیچ مربوط نبود کہ حقِ معرفت بعلوم و معارفِ شرعیہ حاصل شد و معرفتے نماند کہ صوفیہ آنرا ابتلاش اکتساب نمایند پس صوفیہ را از علما در معرفتِ حق جلّ شانہٗ ہیچ مزیتے ثابت نگشت **جواب** علوم و معارفِ کشفیۂ صوفیہ معدات اند مر آن عجز را کہ بنہایۃ النہایۃ منتہیانِ ایشان را میسر میگردد و این بزرگواران بزینہائے این معارفِ کشفیہ بدولتِ آن عجز مشرف میشوند پس معارفِ این برگزیدگان معتبر باشد کہ وسیلۂ حصولِ حقِ معرفت

و ذریعهٔ وصول با یمانِ حقیقی **سؤال** چون عجز از معرفت ثابت شد و کمال منحصر در عجز آمد پس صوفیهٔ علیه که مراتبِ سه گانه اعتبار نموده اند بچه معنی بود و از علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین چه مراد باشد **جواب** این فقیر را درین مسئله با قوم مشاجره است این بزرگواران این مراتبِ سه گانه را نسبت بذات حق جل و علا اعتبار کرده اند و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین در آن حضرتِ جلّ سلطانهٗ اثبات نموده و در تمثیل که آورده اند علمِ آتش را که باستدلال از دخان حاصل شود علم الیقین نسبت باتش گفته اند و دیدنِ آتش را عین الیقین تصور نموده اند و متحقق شدن باتش حق الیقین و این فقیر این مراتبِ سه گانه را در آیاتے که دوال اند بر حضرتِ ذاتِ وجبی جلّ سلطانهٗ فرود آورده است و علم و عین و حق در دوال گفته نه در مدلول که آن از علم و عین و حق برتر ست و در تمثیلِ علم و عین و حق نسبت بدخان دانسته نه نسبت باتش چه اگر علمِ دخان باستدلال حاصل گشته است علم الیقین ست نسبت بدخان که مستلزمِ آتش ست و اگر دخان را دیده است و از آنجا استدلال بوجودِ آتش کرده عین الیقین ست نسبت بدخان و اگر بدخان متحقق گشت و از آنجا استدلال بوجودِ آتش کرده حق الیقین ست نسبت بدخان و این استدلال اتم ست از استدلالِ سابق که آن استدلال از آفاق ست و این استدلال از انفس که بدخان متحقق گشته است و ایضاً در عین الیقین دخان واسطه است و در حق الیقین واسطه نیست بلکه همان نسبتے که دخان را باتش کائن ست او را نیز همان نسبت حاصل میگردد و باعلائے مدارجِ قرب میرسد که ماورائے علم و عین و حق ست گفته نشود که چون واسطه مرتفع گشت رویت متحقق شد که عین الیقین ست زیرا که گوئیم ارتفاعِ واسطه در تحققِ رویت کفایت نمیکند چیزہائے دیگر باید که وجودِ آن مفقود ست و چون مراتبِ یقین همه راجع بآیات گشت و معرفتے نماند که راجع بمدلول باشد ناچار عجز از معرفت در مدلول لازم آمد و معرفتے غیر از سلبِ معرفت آنجا متحقق نگشت و اگر این مراتبِ سه گانهٔ یقین راجع بآیات کرده نشود و بمدلول راجع باشد عجز از معرفت چه صورت دارد و سلبِ معرفت را چه معنی بود ✦

المنتخبات ۱۳

مکتوب (۱۲۳) صد و بست و سوم

سعادت ابدیہ ۳۶ ۳

بنور محمد تہاری در بیان آنکہ راہہاے کہ موصل اند بجناب قدس دو اند بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی راہہاے کہ بجناب قدس موصل اند دو اند راہیست کہ بقرب نبوت تعلق دارد علی اربابہا الصلوۃ والسلام وموصل اصل الاصل ست واصلان این راہ بالاصالۃ انبیا اند علیہم الصلوات والتسلیمات وصحابہ ایشان وازسایر امتان تاکرا باین دولت بنوازند اگرچہ قلیل بوند بلکہ اقل ودرین راہ توسط وحیلولۃ نیست ہرکہ ازین واصلان فیض میگیرد بے توسط احدے از اصل اخذ مینماید وہیچ یکے دیگرے را حائل نیست وراہیست کہ بقرب ولایت تعلق دارد اقطاب واوتاد وبدلا ونجبا وعامہ اولیاء اللہ بہمین راہ واصل اند وراہ سلوک عبارت ازین راہ ست بلکہ جذبہ متعارفہ نیز داخل ہمین ست وتوسط وحیلولت درین راہ کائن ست وپیشواے واصلان این راہ وسرگروہ اینہا ومنبع فیض این بزرگواران حضرت علی مرتضی ست کرم اللہ تعالی وجہہ الکریم واین منصب عظیم الشان بایشان تعلق دارد درین مقام گویا ہر دو قدم مبارک آن سرور علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام برفرق مبارک اوست کرم اللہ تعالی وجہہ حضرت فاطمہ وحضرات حسنین رضی اللہ تعالی عنہم درین مقام بایشان شریک اند انگارم کہ حضرت امیر قبل از نشاۂ عنصری نیز ملاذ وملجا این مقام بودہ اند چنانچہ بعد از نشاۂ عنصری وہرکرا فیض وہدایت ازین راہ میرسید بتوسط ایشان میرسید چہ ایشان نزد نقطۂ منتہاے این راہ اند ومرکز این مقام بایشان تعلق دارد وچون دورۂ حضرت امیر تمام شد این منصب عظیم القدر بحضرات حسنین ترتیبا مفوض ومسلم گشت وبعد ازیشان ہمان منصب بہریکے از ائمۂ اثنا عشر علی الترتیب والتفصیل قرار گرفت ودر اعصار این بزرگواران وہمچنین بعد از ارتحال ایشان ہرکرا فیض وہدایت میرسید بتوسط این بزرگواران بودہ وبحیلولۃ

ایشانان هرچند اقطاب و نجباے وقت بوده باشند و ملاذ و ملجا همه ایشان بوده اند چه اطراف را غیر از لحوق بمرکز چاره نیست تا آنکه نوبت بحضرت شیخ عبد القادر جیلانی رسید قدس سره و چون نوبت باین بزرگوار شد منصب مذکور باو قدس سره مفوض گشت و مابین ائمه مذکورین و حضرت شیخ هیچکس برین مرکز مشهود نمیگردد و وصول فیوض و برکات درین راه بهر که باشد از اقطاب و نجبا بتوسط شریف او مفهوم میشود چه این مرکز غیر او را میسر نشده ازینجاست که فرموده شعر افلت شموس الاولین وشمسنا ✦ ابدا علی افق العلی لا تغرب ✦ مراد از شمس آفتاب فیضان هدایت و ارشاد ست و از افول آن عدم فیضان مذکور و چون بوجود حضرت شیخ معامله که باولین تعلق داشت باو قرار گرفت و او واسطه وصول رشد و هدایت گردید چنانچه پیش از وے اولین بوده اند و نیز تا معامله توسط فیضان برپاست بتوسل اوست ناچار راست آمد که افلت شموس الاولین وشمسنا الخ **سوال** این حکم منتقض ست بمجدد الف ثانی زیراکه در بیان معنی مجدد الف ثانی در مکتوبے از مکتوبات جلد ثانی اندراج یافته است که هرچه از قسم فیض درآن مدت بامتان برسد بتوسط او باشد هرچند که اقطاب و اوتاد باشند و بدلا و نجباء وقت بوند **جواب** گوئیم که مجدد الف ثانی درین مقام نائب مناب حضرت شیخ ست و به نیابت حضرت شیخ این معامله باو مربوط ست چنانکه گفته اند نور القمر مستفاد من نور الشمس فلا محذور **سوال** معنی مجدد الف که بالا مذکور شد مشکل ست زیراکه در مدت مذکوره حضرت عیسے علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام خواهند نزول فرمود و حضرت مهدی علیه الرضوان نیز خواهند ظهور نمود و معامله این بزرگواران برتر ازان ست که بتوسط احدے اخذ فیوض نمایند **جواب** گوئیم که معامله توسط مربوط براه دومی ست از دو راه مذکور که عبارت از قرب ولایت ست و در راه اول که عبارت از قرب نبوت ست معامله توسط مفقود ست هرکه بآن راه واصل گشته است هیچ حائلے و متوسطے درمیان ندارد و بے توسط احدے اخذ فیوض

وبرکات مینماید توسّط وحیلولت در راهِ اخیرست فقط معاملۂ آن موطن علاحده است چنانچ

گذشت وحضرتِ عیسے علی نبیّنا وعلیہِ الصّلوٰۃ والسّلام وحضرتِ مہدی علیہ الرضوا

براہِ اوّل واصل اند چنانچہ حضراتِ شیخین رضی اللہ تعالیٰ عنہما براہِ اوّل واصل گشتہ در ضمن

آن سرور اند علیہِ وعلیٰ آلہِ الصّلوٰۃ والسّلام وآنجاشان خاص دارند علیٰ تفاوتِ درجاتہم

تنبیہ باید دانست رواست کہ شخصے از راہ قربِ ولایت بقربِ نبوّت برسد ودر ہر د

معاملہ شریک باشد وبطفیلِ انبیا علیہم الصّلوات والتّسلیمات اورا آنجا ہم جا دہند وکار خ

باو مربوط سازند واینجا ہم معاملہ باو منوط گردانند **ے خاص** کند بندۂ مصلحت عام را

ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰہِ یُؤْتِیْہِ مَنْ یَّشَآءُ وَاللّٰہُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ سُبْحَانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزّ

عَمَّا یَصِفُوْنَ وَسَلَامٌ عَلَی الْمُرْسَلِیْنَ وَالْحَمْدُ لِلّٰہِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ +

مکتوب (۱۲۴) صد وبست وچہارم

بشیخ محمد طاہر بدخشی اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی اخوی شیخ محمد طا

بدخشی استفسار نمودند کہ در رسالۂ مبدأ ومعاد واقع ست کہ صورتِ کعبہ چنانچہ مسجودِ صور

محمدی ست حقیقتِ کعبہ نیز مسجودِ حقیقتِ محمدی ست علیہِ وعلیٰ آلہِ الصّلوات و

التّسلیمات ازین عبارت افضلیتِ حقیقتِ کعبہ معظّمہ لازم مے آید از حقیقتِ محمدی علیٰ مظہ

الصّلوٰۃ والسّلام والتّحیّۃ وحال آنکہ مقرّرست کہ مقصود از خلقتِ عالم اوست علیہ الصّل

والسّلام وآدم وآدمیان ہمہ طفیلی وے اند علیہِ الصّلوٰۃ والسّلام کما ورد لولاہ لما خلقن

الافلاک ولما اظہرت الرّبوبیّۃ باید دانست کہ صورتِ کعبہ عبارت از سنگ وکلوخ نیست

چہ اگر فرضاً سنگ وکلوخ درمیان نباشد کعبہ کعبہ است ومسجودِ خلائق ست بلکہ صورتِ کعبہ با آن

از عالمِ خلق ست نہ در رنگِ خلقِ اشیا بلکہ امریست مبطن کہ از حیطۂ حس وخیال بیرون ست

عالمِ محسوسات ست و ہیچ محسوس نے و متوجہ الیہا ست مر اشیا را و ہیچ در توجہ نے ہستی است
کہ لباسِ نیستی پوشیدہ است و نیستی است کہ بکسوتِ ہستی خود را وانمودہ است در جہت بے جہت
و در سمت بے سمت بالجملہ این صورتِ حقیقت مثل اُعجوبہ است کہ عقل در تشخیصِ آن عاجز ست و
عُقلا در تعیینِ آن حیران گویا نمونہ از عالمِ بیچونی و بیچگونی دارد و نشانہ از بے شبہی و بے نمونی
در وے تعبیہ است بلے اگر چنین نباشد شایانِ مسجودیت نبودے و بہترین موجودات علیہ
وعلے آلہِ الصلوات والتسلیمات بشوق و آرزو او را قبلہ خود اختیار نفرمودے فِیْهِ اٰیٰتٌ
بَیِّنٰتٌ در شانِ او نص قاطع ست وَمَنْ دَخَلَهٗ كَانَ اٰمِنًا در حقِ وے قرآن مادحِ بیت اللہ ست
کہ کینونۂ خاص مر صاحبِ خانہ را جلّ شانہ با وست و اتصال و نسبتِ مجہول الکیفیت بیچون
و بیچگونہ را با او وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰى در عالمِ مجاز کہ قنطرۂ حقیقت ست بیت منبی از بیتوتت
ست کہ جائے قرار و آرام گاہِ صاحبِ خانہ است اہل و دل را ہر چند نشستگاہ بسیار ست وانگہ
نشست و خاست بیشمار اما خانہ خانہ است کہ از مزاحمتِ اغیار بیگانہ و متمکن و مکان و آرامگاہِ
جانانہ است اگر چہ بحکمِ حدیثِ قدسی وَلٰكِنْ يَسَعُنِيْ قَلْبُ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنِ قلبِ مجید مومن گنجایش
ظہورِ بیچونی پیدا کند لیکن نسبتِ بیتیت کہ منبی از بیتوتت ست از کجا پیدا کند و منع از مزاحمتِ
اغیار کہ از لوازمِ بیت ست از کجا آرد و چون غیر و غیریت را در ان موطن مدخل نشود ناچار سجود گاہِ
خلائق باشد کہ غیرے را سجدہ نبود و غیریت منافی مسجودیت بود محمد رسول اللہ بجانبِ خود سجدہ
تجویز نفرمودہ و بجانبِ بیت اللہ بشوق و رغبت سجدہ نمودہ سرِ تفاوت را از اینجا دریاب شتان
ما بین الساجد والمسجود اے برادر چون شمہ از صورتِ کعبہ معلوم نمودی اکنون لختے از حقیقتِ
کعبہ بشنو حقیقتِ کعبہ عبارت از ذاتِ بیچون واجب الوجود ست کہ گرد ظہور و ظلال وے
راہ نیافتہ است و شایانِ مسجودیت و معبودیت ست این حقیقت را جلّ سلطانہا اگر مسجود
حقیقتِ محمدی گویند چہ محذور لازم آید و افضلیتِ آن ازین چہ قصور دارد آرے حقیقتِ

محمدی از حقائق سائر افرادِ عالم افضل ست اما حقیقتِ کعبۂ معظمہ از عالمِ عالم نیست تا بوے این نسبت نمودہ آید و در افضلیتِ او توقف کردہ شود عجب ست کہ تفاوتِ صورِ این و صاحبِ دولت بساجدیت و مسجودیت عقلائے ذوفنون را بے بتفاوتِ حقائقِ ایشان نبردہ است [ایشان] کہ در مقامِ اعراض ماندہ اند و لب بطعن و تشنیع کشادہ حضرتِ حق سبحانہٗ انصاف شان [مانند] بدہد کہ نافہمیدہ ملامت نکنند ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکٰفرین والسلام علی من اتبع الھدیٰ ✦ ھٰذا وقد تم الدفتر الثالث فی القسمین وبہ تم الکتاب المستطاب بعون الملک الوھاب قد وقع الفراغ من طبعہ فی سنۃ الف و ثلثمائۃ و اربع و ثلثین من الھجرۃ النبویۃ علی صاحبھا الف الف صلوٰۃ و سلام و تحیۃ ✦ اللّٰھم صل علی محمد النبی و ازواجہ امھات المؤمنین و ذریتہ و اھل بیتہ کما صلیت علی اٰل ابراھیم انک حمید مجید ✦ اللّٰھم صل علی محمد عبدک و رسولک و علی المؤمنین والمؤمنات و علی المسلمین والمسلمات اللّٰھم انزلہ المقعد المقرب عندک یوم القیٰمۃ ✦

قطعاتِ تاریخِ طبعِ مکتوباتِ حضرتِ امامِ ربانی مجددِ الفِ ثانی از طبع زادِ مرتبِ این کتابِ مستطاب فقیر محمد عبد اللہ نقشبندی مجددی عفا اللہ عنہ و عن والدیہ

مکاتیبِ آن شاہِ عالی نسب	کہ در الفِ ثانی ست امامِ ہمام	کلامے ست گنجے ز اسرارِ حق	علومِ جلی و خفی زو تمام
بایمائے ذی حسنِ اخلاق و خلق	بعلم و عمل نورِ احمد بنام	بطرزِ خوش و صحت و حسنِ خط	بطبع آمد اکنون بصد اہتمام
بامدادِ یزدان و فضلِ کریم	ہمہ کارِش آمد چو بر اختتام	دلم غوطہ زن بہرِ تاریخ شد	کہ آرد بکف زود دُرِّ مرام
سروش از سرِ لطف سالش نمود	**ولہ ایضاً مشتمل بر لفظِ طریقت**		کلامِ شہان ہست شاہِ کلام
ز مکتوب ہائے مجددِ امام	دلِ طالبانِ ہدیٰ بر شگفت	خرد سالِ طبعش ز قلبِ ہدیٰ	گُلِ گلستانِ طریقت بگفت
	ولہ ایضاً باشتمالِ لفظِ حقیقت		
چون کتابِ امامِ ربانی	طبع گشتہ بخوبی و رونق	ہاتفِ غیب از پئے سالش	گفت سر چشمۂ حقیقتِ حق
	ولہ ایضاً متضمن بر لفظِ عرفان		
چون مکاتیبِ امامِ شیخ ربانی لقب	آنکہ او در الفِ ثانی شد مجدد و رہنما	حسبِ امرِ عالمِ علام نورِ احمد بنام	از پئے تسکین قم گردیدہ شد طبع انتما
بسکہ شد در صحت و خوبیِ خط سعیِ بلیغ	گشت حسنِ صورتش با حسنِ معنی ہمردا	سالِ طبعش از خرد جستم ز روئے اختصار	گفت برخوان چشمۂ اسرارِ عرفان افزا؟

(الجمادی الاولیٰ سنہ ۱۳۶۶ھ) و آخر دعوانا ان الحمد للہ رب العالمین (خورشید عالم [illegible])

مطبوعہ ایجوکیشنل پریس ۔ پاکستان چوک ۔ کراچی

بطرزِ عکسی از اصل نسخۂ مطبوعہ امرتسر شایع کردہ مولانا نور احمد صاحب پسروری ثم امرتسری غفرلہٗ

سلسلۂ پیران نقشبندیہ

قدس اللہ تعالیٰ اسرارھم

بی صدیق و سلمان قاسم ست و جعفر و طیفور
که بعد از بوالحسن شد بوعلی و یوسفش گنجور
زعبدالخالق آمد عارف و محمود را بهره
کز ایشان شد دیار ماوراء النهر کوه طور

علی بابا کلال و نقشبند ست و علاء الدین
پس از یعقوب چرخی خواجۂ احرار شد مشهور
محمد زاهد و درویش محمد و خواجگی باقی
مجدّد و عروۃ الوثقی و سیف الدین سید نور

حبیب اللہ مظهر شاه عبد اللہ و مولانا
ضیاء الدین خالد شد گنج اسرار ما محصور
سراج الدین عبد اللہ شهاب الدین صالح زان
فهیم شد کامل و مکمل عبد الحکیم شد منظور

نظر پیران کرام هدایت هم درد مقصور
از ینها رشک صبح عید شد مارا شب دیجور

بسم اللہ الرحمن الرحیم

نقشہ خلوصی غفرلہ ۱۳۳۰

الف

ب

اوّل: ۲۶۴

۳- باقی باللہؒ (خواجہ)

اوّل: ۱تا ۲۰-۲۲-۳۲-۲۶۶-۲۶۹-۲۹۰

(تا این زمان بقیدِ حیات) ۲۹۱-

۴- بدر الدین (مولانا)

اوّل: ۲۸۹-۲۹۷

دوم: ۴۰

سوم: ۳۱

۵- بدیع الدین سہارنپوری (شیخ) - (بقیدِ حیات

در وقتِ تالیف زبدۃ المقامات)

اوّل: ۱۶۲-۲۴۲-۲۵۲-۲۵۶-۲۶۹-۲۸۲

دوم: ۱۹-۸۸

سوم: ۶

۶- بدیع الزمان

اوّل: ۷۴-۷۵

۷- بہادر خان

اوّل: ۱۰۸

۸- بہاء الدین سرہندیؒ (فرزند)

اوّل: ۱۳۸-۱۶۴

پ

۱- پاینده (ملّا)

اوّل: ۱۵۴

ت

۱- تاج الدین (میاں) - المتوفی ۱۰۵۲ھ

(در ۱۰۳۶ھ به عرفات دیده شد)

اوّل: ۲۶۳

۲- تقی (محمدؐ)

دوم: ۵۸-۶۰

۳- تولک (حافظ قاضی). (حضرات القدس ص۴۳)

سوم: ۹۹

ج

۱- جباری خان (ابن مجنون خان؟) (مآثر الامراء ۱: ۴۹۱

اوّل: ۷۷-۷۸-۷۹

۲- جعفر بیگ شنانی - اول ۱۳۹

۳- جمال (شیخ) لاہوری

اول: ۳۶

۴- جمال الدین (کولابیؒ)

اوّل: ۱۳۰

۵- جمال الدین حسین (ابن حسام الدین احمد)

دوم: ۲۶-۴۲

سوم: ۵۶-۸۱-۱۱۵

۶- جمال الدین حسین بدخشی

اوّل: ۱۷۷

۷- جمال الدین حسین کولابی

اوّل: ۱۱۳-۲۲۳

۸- جمال ناگوری

دوم: ۱۸

۹- جہانگیر (بادشاه)

سوم: ۴۷

ح

۱- حاجی بیگ فرکتی

اوّل: ۲۳۵

۲- حامد (حافظ)

دوم : ۹۰

۳- حامد تہاری (شیخ)

دوم : ۸۰

۴- حبیب (درویش - حاجی) (در سفر و حضر خدمت حضرت مجددؒ کرد - ہم در اجمیر بود)

سوم : ۸۶

۵- حبیب اللہ (شیخ)

اوّل : ۲۷۸

۶- حسام الدین احمد (مرزا، دہلوی) المتوفی یکم صفر ۱۰۴۳ھ

اوّل : ۳۲ - ۶۲ - ۲۰۷ - ۲۱۶ - ۲۲۹ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۷۳

دوم : ۱۷ - ۲۶ - ۴۲ - ۴۵

سوم : ۴۰ - ۵۶ - ۷۲ - ۱۱۵

۷- حسن برکی (شاگرد احمد برکیؒ)

اوّل : ۲۵۴ - ۲۷۱ - ۲۷۵

دوم : ۱۴ - ۶۱ - ۷۷

سوم : ۱۰۵

۸- حسن ملخی

سوم : ۹۹

۹- حسن کشیری (دہلوی) (حضرت مجددؒ را بخدمت خواجہ باقی باللہ بُرد)

اوّل : ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۲۷۹

سوم : ۱۲۲

۱۰- حسن (قاضی - پرگنہ سینگن)

اوّل : ۱۰۴

۱۱- حسین مانکپوری (سید)

اوّل : ۲۲۱

۱۲- حمید احمدی

سوم : ۵۷ - ۱۰۳

۱۳- حمید الدین بنگالی (مولانا شیخ) المتوفی ۱۰۵۰ھ

اوّل : ۱۱۱ - ۱۷۱ - ۲۲۰ - ۲۹۲

دوم : ۴۶ - ۸۴

خ

۱- خانِ اعظم - (المتوفی ۱۰۳۳ھ)

اوّل : ۶۵ - ۶۶

۲- خانِ جہاں

دوم : ۷۷

سوم : ۵۴

۳- خانِ خاناں - المتوفی ۱۰۳۶ھ

اوّل : ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۱۳۶ - ۱۹۱ - ۱۹۸ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۶۸

دوم : ۸ - ۶۲ - ۶۶

۴- خضر افغان (حاجی) (المتوفی ۱۰۳۳ھ: حضرات القدس ۳۱۶ مسکن و مدفن در بہلول پور (مضافات سرہند)

اوّل : ۱۳۷

۵- خضر خان لودی

اوّل : ۹۴

۶- خواجہ مقیم (مقیم را ملاحظہ فرمایند)

۷- خواجۂ جہان (یعنی دوست محمد کابلی : اقبال جہانگیری)

اوّل : ۲۵ - ۷۲

د

۱- داراب خان (میرزا) ابن خانخانان (المتوفی ۱۰۳۳ھ)

۱۵۔ محمد معصوم کابلی (ملّا)۔ المتوفی سنہ ۱۰۲۶ھ

اوّل: ۱۴۰

۱۶۔ محمد مومن (حاجی) ولد علی جان

دوم: ۴۴-۶۴

۱۷۔ محمود (سیّد)

اوّل: ۵۸-۵۹-۶۰-۶۱

۱۸۔ محمود پہلوان

اوّل: ۸۷-۸۸-۱۹۷

۱۹۔ محمود لاہوری (حافظ)۔ (اہلِ سپاہ: زبدۃ ص ۳۷۸)

اوّل: ۱۴۴-۱۷۵-۲۸۰

۲۰۔ مرتضیٰ (میر۔ سیّد)۔

اول: ۲۴۴۔ (دراں وقت خواجہ محمد صادق المتوفیٰ سنہ ۱۰۲۵ھ بقیدِ حیات بودند)

۲۱۔ مزمّل (شیخ)۔ المتوفی سنہ ۱۰۲۶ھ

اوّل: ۸۷-۱۱۷-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵

۱۵۶-۱۹۷

۲۲۔ مصطفیٰ (میاں۔ شیخ)

اوّل: ۷۹-۸۴

دوم: ۱۷

۲۳۔ مظفّر (مرزا۔ ملّا) لاہوری۔ (فوجدار در سرہند ومقیم در قصبۂ جیت)۔

اوّل: ۱۰۲-۱۷۸

دوم: ۷۵

۲۴۔ مظفر ولد شیخ گھورن (میاں)

اوّل: ۴۱

۲۵۔ معین الدین (خواجہ)

سوم: ۱۰۴

۲۶۔ مقصود علی تبریزی (ملّا)

دوم: ۹۵

سوم: ۲۲-۳۲

۲۷۔ مقیم (محمد مقیم۔ خواجہ)

اوّل: ۱۲۸

سوم: ۶۶

۲۸۔ ممریز خان (افغان)

سوم: ۵۵

۲۹۔ منصور (عرب)

اوّل: ۱۸۵-۱۹۶

۳۰۔ منصور (میر)

سوم: ۵۶-۹۳-۹۷-۱۲۰

۳۱۔ منوچہر (مرزا)

سوم: ۳۵

۳۲۔ موسیٰ شوحین (قاضی)

سوم: ۶۹-۷۰

۳۳۔ مومن بلخی (میر)۔ المتوفی سنہ ۱۰۳۱ھ

اوّل: ۱۵۱

سوم: ۹۹

۳۴۔ مہدی علی (حافظ) کشمیری

اوّل: ۲۷۹-۱۸۰

دوم: ۵۲

سوم: ۲۰

۳۵۔ میرزمان۔ (حضرات القدس ص ۳۰)

اوّل: ۲۳۶

۳۶۔ میرک شاہ بخاری۔ المتوفی سنہ ۱۰۳۲ھ

سوم: ۹۹

ن

۱۔ نصر اللہ (قاضی)

سوم: ۵۰

۲۔ نظام تھانیسری

اوّل: ۲۹ - ۳۰

۳۔ نظام کولابی (میر سیّد)

اوّل: ۲۴۴

۴۔ نعمان بدخشی (میر محمد نعمان)۔ المتوفی سنہ ۱۰۶۰ھ
(پدر زوجۂ ہاشم کشمیؒ)

اوّل: ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۶۳ - ۱۶۹ - ۱۹۰ - ۲۰۴
۲۰۹ - ۲۱۱ - ۲۲۴ - ۲۲۸ - ۲۴۶ - ۲۵۶ - ۲۶۱
۲۸۱ - ۳۱۲

دوم: ۴ - ۶۲ - ۹۲ - ۹۹

سوم: ۱ - ۴ - ۵ - ۹ - ۱۰ - ۱۲ - ۱۵ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۱
۲۴ - ۲۶ - ۳۰ - ۳۶ - ۴۲ - ۴۹ - ۱۰۲

۵۔ نور (شیخ)۔ (نور محمد پٹنی) ولہ

اوّل: ۷ - ۱۴ - ۱۸ - ۱۶۰

۶۔ نور الحق (ابن عبد الحق محدث)

سوم: ۱۰۰

۷۔ نور محمد انبالوی[1]

دوم: ۶۳ - ۸۵ (در مکتوب ۸۵ کمالات عبد الحی درج است)

۸۔ نور محمد تہاری[1]

دوم: ۱۸ - ۳۴ - ۵۰

سوم: ۱۱۱ - ۱۲۳

ہ

۱۔ ہاشم (خواجہ محمد ہاشم) بدخشی کشمی۔ المتوفی سنہ ۱۰۵۴ھ

اوّل: ۲۹۰ - ۳۱۰

دوم: ۶۵ - ۷۴ - ۹۳ - ۹۷

سوم: ۱ - ۴۲ - ۵۲ - ۶۸ - ۷۵ - ۸۵ - ۹۰ - ۹۲ - ۹۶
۱۰۵

۲۔ ہردے رام

اوّل: ۱۶۷

ی

۱۔ یار محمد بدخشی طالقانی (یار محمد قدیم)۔ در سنہ ۱۰۲۶ھ حج کرد
(ح۔ق ص ۳۱۳، در وقت تالیف حضرات القدس بقید حیات نبود)

اوّل: ۱۱۶ - ۱۲۲ - ۱۹۰ - ۲۰۹ - ۲۱۱ - ۲۲۴

۲۔ یار محمد (جدید)۔ جامع دفتر اوّل

اوّل: ۲۳۱

۳۔ یحییٰ (سیّد)

سوم: ۱۰۳

۴۔ یوسف برکی (محمد یوسف)۔ (در جالندھر در سنہ ۱۰۳۳ھ
فوت شد۔ حضرات القدس ص ۳۳۴)

اوّل: ۵۷ - ۲۴۰ - ۲۶۴

۵۔ یوسف سرہندی (قاضی)

اوّل: ۱۹۵

۶۔ یوسف کشمیری (حاجی محمد یوسف مؤذن)

اوّل: ۲۹۵ - ۳۰۳

دوم: ۳۸ - ۶۱

---

* سنین عہد مجددی و اشاریۂ مکتوبات مرتبہ
سراج احمد خاں ابن ڈاکٹر غلام مصطفیٰ خاں۔ حیدرآباد

سنہ ۱۳۹۱ھ / ۱۹۷۱ء

[1] نور، نور محمد انبالوی، نور محمد تہاری شخص واحد اند، بعد از وصال خواجہ محمد صادقؒ (در ۱۰۲۵ھ) بہ سرہند رفت۔ زبدۃ المقامات ص ۳۴۰)

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

در سنین ذیل اجمالاً حیاتِ مبارکۂ حضرت مجددِ الفِ ثانی شیخ احمد فاروقی سرہندی قدس سرہٗ و حالاتِ متعلقہ درج می شود

سنینِ عہدِ مجددی رحؒ

٩٧١ھ ولادتِ حضرت خواجہ باقی باللہ رحمۃ اللہ علیہ۔
ولادتِ حضرت شیخ احمد فاروقی (مجددِ الفِ ثانی) رحمۃ اللہ علیہ بن خواجہ عبدالاحدؒ بن حضرت زین العابدینؒ بن شیخ عبدالحیؒ بن شیخ محمدؒ بن شیخ حبیب اللہؒ بن امام رفیع الدینؒ بن شیخ نصیر الدینؒ بن سلیمانؒ بن یوسفؒ بن اسحٰقؒ بن عبداللہؒ بن شعیبؒ بن احمدؒ بن یوسفؒ بن فرخ شاہؒ کابلی بن نصیر الدینؒ بن محمودؒ بن سلیمانؒ بن مسعودؒ بن عبداللہؒ الواعظ الاصغر بن عبداللہ الواعظ الاکبر بن ابی الفتحؒ بن اسحٰقؒ بن ابراہیمؒ بن ناصرؒ[1] بن عبداللہؓ بن امیر المؤمنین سیدنا عمر فاروق (رضوان اللہ علیہم اجمعین)
جزیہ اندر دربارِ اکبری خارج گشت۔

٩٧٢ھ شیخ عبدالنبی، صدر الصدور مقرر شد۔

٩٧٥ھ فیضی در دربارِ اکبری منسوب شد۔

٩٧٧ھ ولادتِ شہزادہ سلیم (جہانگیر)۔
ولادتِ میر محمد نعمانؒ بدخشی۔

٩٧٩ھ وفاتِ حضرت سلیم چشتیؒ۔

٩٨١ھ ابوالفضل و عبدالقادر بدایونی در دربارِ اکبری منسوب شدند۔

٩٨٦ھ "عبادت خانہ" در فتح پور سیکری (آگرہ) اساس گرفت و در آنجا علماء و مشائخ مباحثِ دینی را بپرداختند۔

٩٨٧ھ (جمعہ یکم جمادی الاوّل) بادشاہ اکبر خطبۂ نماز خواند و مُلّا مبارک ناگوری (پدرِ فیضی و ابوالفضل) "محضر نامہ" مرتب کرد۔ جمرات اثنا بر منصب نبوّت آغاز گرفت۔

٩٨٨ھ مخدوم الملک عبداللہ سلطان پوری و عبدالنبی را خارج از مُلک کردند۔

٩٨٩ھ "دینِ الٰہی" اجراء گرفت۔

٩٩٠ھ قتل یا انخلاے علماء آغاز گرفت۔
حضرت شیخ احمد (مجددِ الفِ ثانی) علیہ الرحمہ در آگرہ آمد۔
اثبات النبوۃ (حضرت مجددؒ) تصنیف شد۔

٩٩١ھ سنہ الٰہی اجراء یافت۔

٩٩٢ھ مثنوی مرکزِ ادوار (فیضی) مکمل شد۔ (در ابتدائے آں مثنوی، حمد، مناجات و مدح بادشاہ اکبر موجود است۔ ولے نعت نیست)۔
مُلّا احمد تتوی، تاریخ الفی را آغاز کرد۔
نور اللہ شُستری، مجالس المؤمنین را آغاز کرد۔
شیخ عبدالنبی قتل گشت۔

٩٩٤ھ بابر نامہ را ترجمۂ فارسی آغاز گرفت۔

٩٩٥ھ ابوالفضل، مقدمۂ رزم نامہ نوشت۔
فیضی، لیلاوتی را در فارسی ترجمہ کرد۔
جوہر، تذکرۃ الواقعات را آغاز کرد۔

٩٩٦ھ شیخ عبدالحق محدث بہ حجاز رفت۔
مُلّا احمد تتوی قتل شد۔

---

[1] ناصرؒ فرزند دوم حضرت عبداللہ بن عمر فاروق رضی اللہ عنہ از بطن بنت امیر المؤمنین ابا محمد الحسنؓ بن علی المرتضیٰؓ بود و حضرت ام کلثوم بنت حضرت فاطمۃ الزہراؓ در عقد نکاح حضرت امیر المؤمنین عمر فاروقؓ بود پس بدیں ہر دو وجہ اولادِ حضرت عمر فاروقؓ را ہم سیدِ علوی گفتہ اند [illegible] الفصل ١٦

ابوالفضل، عیارِ دانش را مکمل کرد (حمد دارد ولے نعت نیست)۔

۹۹۸ھ ترجمۂ فارسی بابرنامہ مکمل شد۔
وفاتِ شیخ وجیہ الدین علوی گجراتی۔
جذب القلوب الیٰ دیار المحبوبؐ (عبدالحقؒ) آغاز گرفت۔

۹۹۹ھ بدایونی، رامائن را در حلیۂ فارسی آورد۔
اخبار الاخیار (عبدالحقؒ) مکمل شد۔
وفاتِ شاعر عرفی۔

۱۰۰۰ھ خرّم (شاہجہان) ولادت یافت۔
رسالہ در ردِّ روافض (از حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ) تصنیف شد۔
محمد صادقؒ (فرزندِ حضرت مجددؒ) ولادت یافت۔
جذب القلوب مکمل شد۔
شیخ مبارک ناگوری فوت شد (ولادت ۹۱۱ھ)۔

۱۰۰۲ھ تفسیر سواطع الالہام (فیضی) مکمل شد (بعد از نظرِ ثانی)۔
ہفت اقلیم (امین رازی) مکمل شد۔
سنہ آخر کہ در طبقاتِ اکبری (نظام الدین احمد) مذکور شد (این ہم نعت ندارد)۔

۱۰۰۳ھ نظام الدین احمد فوت شد۔
مثنوی نل دمن (فیضی) مکمل شد (بقول بدایونی این مثنوی مصلحۃً نعت دارد)۔
سنہ آخر کہ در منتخب التواریخ (بدایونی) درج است۔

۱۰۰۴ھ تکمیلِ برہان المآثر (علی بن عزیز اللہ طباطبائی)۔
وفاتِ فیضی۔ دہم صفر (ولادت ۹۵۴ھ)۔
تکمیلِ اکبرنامہ (ابوالفضل) اکبرنامہ نعت دارد ولے آئین اکبری نعت نہ دارد۔
تکمیلِ منتخب التواریخ (بدایونی)۔

۱۰۰۵ھ ولادتِ حضرت محمد سعیدؒ (فرزندِ حضرت مجددؒ)

۱۰۰۷ھ وفاتِ حضرت عبدالاحدؒ پدرِ حضرت مجددؒ۔
تصنیف شرح رباعیات (خواجہ باقی باللہؒ)۔
تصنیف رسالۂ تہلیلیہ (حضرت مجددؒ)۔
ولادت حضرت محمد معصومؒ فرزندِ حضرت مجددؒ۔

۱۰۰۸ھ "این درویش در اواخرِ ماہ ربیع الآخر بخدمت عزیزے کہ از خلفاے این خانوادۂ بزرگ بودند مشرف گشت و طریقۂ این بزرگوار را اخذ نمودہ در منتصفِ شہر رجب ہماں سال بحضورِ نقشبندیہ... مستعد گشت...... و بعد از دہ سالِ کامل و چند ماہ در نصفِ اوّل ماہ ذی القعدہ........ حقیقتِ کارِ این جا منکشف شد"
(مبدأ و معاد از حضرت مجددؒ)۔
(یعنی حضرت مجددؒ در خدمتِ مرشدؒ۔ بارِ اوّل)
وفاتِ خواجگی امکنگیؒ (مرشدِ خواجہ باقی باللہؒ)

۱۰۰۹ھ (رمضان تا ذیقعدہ، حضرت مجددؒ در خدمتِ مرشدؒ۔ بارِ دوم)

۱۰۱۱ھ قتلِ ابوالفضل (ولادت ۹۵۸ھ)۔

۱۰۱۲ھ وفاتِ خواجہ باقی باللہؒ (شنبہ ۲۵ جمادی الآخر)۔ چندے قبل از وفاتِ مرشدؒ حضرت مجددؒ بارِ سوم در خدمتِ ایشاں آمدہ بودند۔ پس مرخص شدہ از راہِ سرہند بہ لاہور رفتند۔ ولے آنجا خبرِ وفاتِ مرشدؒ شنیدہ باز بہ دہلی (برائے تعزیت) رفتند۔ (غالباً دریں ایام درس عوارف المعارف دادند۔ زبدۃ المقامات ۳۴۱)۔
ہم دریں سفر کہ درس در مسجدِ فیروزی (قلعۂ فیروزی۔ دہلی) دادند، تعلیقات بر شرحِ رباعیاتِ خواجہ باقی باللہؒ را مسودہ مرتب گشت (دفترِ اوّل۔ مکتوب ۲۴۶ و مکتوب ۲۹۱ مطابقتِ مضامین دارد) ولے نظرِ ثانی یافتہ باشد زیرا کہ در آن مسودہ ذکرِ رسالۂ مبدأ و معاد آید کہ در ۱۰۱۹ھ تکمیل یابد۔ پس این مسودہ (بعد از نظرِ ثانی) در حدود ۱۰۲۰ھ مرتب شدہ باشد۔

۱۰۱۴ھ وفاتِ اکبر بادشاہ (چہارشنبہ ۱۳، ربیع الآخر)۔
جہانگیر تخت نشین شد۔
شیخ فرید خطاب "مرتضیٰ خان" یافت۔
تالیفِ نور العین (شرح قران السعدین) از نور الحقؒ۔

۱۰۱۵ھ وفاتِ میر محمد معصوم (مصنفِ تاریخ سندھ)۔

تکمیل تاریخ فرشتہ (گلشن ابراہیمی) ایں ہم از نعت خالی است۔

۱۰۱۶ھ (یکم جمادی الاوّل) حضرت مجددؒ در رفاقتِ فرزند محمد صادقؒ بہ دہلی تا رجب (دفتر ۱ - ۱۵۶)۔

۱۰۱۷ھ تکمیل تذکرۃ الملوک (رفیع شیرازی)۔
تکمیلِ فرہنگ جہانگیری (جمال الدین حسین)۔

۱۰۱۸ھ وفاتِ خواجہ محمد صادق کابلیؒ۔

۱۰۱۹ھ تصنیفِ رسالۂ مبدأ و معاد (حضرت مجددؒ)۔
آغازِ اشعۃ اللمعات (عبدالحقؒ)۔

۱۰۲۰ھ غالباً تکمیلِ مسودۂ تعلیقات بر شرح رباعیات خواجہ باقی باللہؒ (دفتر اوّل۔ مکتوب ۲۴۶ - ۲۹۱) - ولے ذکرِ رسالۂ مبدأ و معاد دارد کہ در ۱۰۱۹ھ تالیف شد۔

۱۰۲۴ھ ولادتِ دارا شکوہ۔

۱۰۲۵ھ ترتیبِ دفتر اوّل از مکتوبات (بسعی یار محمد جدیدؒ)
طاعون در سرہند۔ وفاتِ خواجہ محمد صادقؒ (فرزند)، محمد فرخؒ (فرزند)، محمد عیسیٰ (فرزند) و اُمِّ کلثوم (دختر)۔
وفاتِ "شیخ جیو" یعنی نواب مرتضیٰ خان (شیخ فرید بخاری)۔
تکمیلِ اشعۃ اللمعات۔
خطابِ "شاہی" برائے شاہزادہ خرّم (شاہجہان)۔ او اوّلین از شاہزادگان بود کہ چنین خطاب یافت۔

۱۰۲۶ھ وفاتِ مولانا احمد برکیؒ۔
وفاتِ مُلّا محمد معصوم کابلیؒ۔
وفاتِ شیخ مزمّلؒ۔
(دریں حدود معارف لدنیہ تکمیل یافتہ بود کہ مباحثِ آن از مکتوبات ۴۲ - ۴۵ دفتر دوم مطابقت دارد)۔
مناکحتِ خرّم بہ دخترِ شاہ نواز خان فرزندِ خان خانان و حصولِ خطابِ "شاہجہان" بعد از فتح دکن۔

۱۰۲۷ھ ولادتِ اورنگ زیب۔
حضرت مجددؒ بہ میر نعمانؒ نویسند کہ (دفتر ۲-۹۲) کفار مساجد منہدم کنند...... سجدۂ تحیت بہ جہانگیر نشاید۔ وہم درین مکتوب حضرت مجددؒ وعدہ می کنند کہ چوں بادشاہ از سیر مالک بہ آگرہ آید آنجا بیایند۔ ہمے چوں حضرت مجددؒ بہ آگرہ رفتند مقید شدند (تزک جہانگیری۔ صفحہ ۲۷۲ - طبع علی گڑھ ۱۸۶۴ء)۔
طاعون در آگرہ۔
ترتیبِ دفتر دوم از مکتوبات (بسعی عبدالحی شادمانی حصاری و بفرمائش حضرت خواجہ محمد معصوم سرہندیؒ)۔
ظہورِ ستونِ نورانی و ستارۂ دُم دار در آسمان (دفتر دوم ۶۸-۷۷)
در نواح نگرکوٹ کفار خیلے مظالم بر مسلمانان کردند (دفتر دوم - ۶۸)

۱۰۲۹ھ فتح قلعۂ کانگڑا[1]
بشمشیرِ غزا این قلعہ را بکشود تاریخش
خرد گفتا "کشود این قلعہ اقبال جہانگیری"
(سببے در آن قلعہ تکمیل شد در ۱۰۳۱ھ۔ تزک جہانگیری۔ صفحہ ۳۳۲)۔
مکتوب حضرت مجددؒ بہ جہانگیر (۳/۴۷)
حضرت مجددؒ از قید رہا شدند، خلعت و یک ہزار روپیہ دادہ شدند و این اختیار کہ بہ خانہ روند یا بہ دربار و لشکر اقامت کنند۔ حضرتؒ دربار و لشکر را برائے اصلاح ترجیح دادند۔ (تزک جہانگیری۔ صفحہ ۳۰۸)[2]
مسلمانان در راجور دختران را بہ ہندوان دادند و بعضے از ایشان دختران را بر وقتِ ولادت ہلاک کردند۔ حکم شد کہ این ہمہ را ترک کنند (اقبال نامۂ جہانگیری)۔

۱۰۳۱ھ وفاتِ میر محمد مومن بلخیؒ۔
وفاتِ شیخ عیسیٰ بُرہان پوریؒ۔

---

[1] در اقبال نامۂ جہانگیری، تاریخ فتح کانگڑا شنبہ یکم محرم ۱۰۳۱ھ درج است، شاہجہان درین موقع بکرماجیت را سپہ سالار مقرر کرد و علمائے اسلام (دختر مجددؒ ہم) بعد از فتح قلعہ شعائر اسلام را ادا کردند و فرمان برائے تعمیر یک مسجد عظیم جاری شد۔ بکرماجیت کہ در اصل مسلمان بود از حضرت مجددؒ دعائے فتح حاصل نمود (حضرات القدس ۲/۱۲۴)

[2] مخالفان و حاسدان ایشان موجبِ ایں ہمراہی لشکر شاہی شدند (مکتوبات ۳/۱۵۔ حضرات القدس ۲/۱۲۵)۔ مدتِ این "ہمراہی لشکر" قریب (۱۰۳۰ھ تا ۱۰۳۲ھ) دو سال بود و دریں مدت محمد ہاشم کشمیؒ و حاجی حبیب درویشؒ رفاقتِ حضرت مجددؒ کردند۔ محمد ہاشم اجازتِ حدیثِ مسلسل از حضرت مجددؒ بغرۂ رجب ۱۰۳۱ھ حاصل کرد و دریں موقع حضرت محمد سعیدؒ (فرزندِ حضرت مجددؒ) نکتہ بیان فرمود۔ (زبدۃ المقامات - صفحہ ۱۳۱)

۱۰۳۲ھ حضرت مجددؒ در اجمیر شریف آمدند در رمضان (غرۂ رمضان ۱۹ جون) کہ در موسمِ برشگال بود و معمولِ ایشان ختمِ قرآن در رمضان بود۔ رفیقان خواستند کہ حضرت مجددؒ از لشکرِ شاہی علیحدہ شوند ولے حضرت خواجہ اجمیریؒ در واقعہ منع فرمودند (حضرات القدس ۲/۸۰)۔

مسوداتِ مکاشفاتِ عینیہ درین سفر مرتب کردہ شد (دفتر سوم ۸۲)

جہانگیر دو ہزار روپیہ حضرت مجددؒ را ہدیہ کرد (توزک جہانگیری — جشنِ ہیژدہمین۔ صفحہ ۳۷۰)۔

از نشستِ گاہ جہانگیر بکشمیر رواں شد ولے در راہ بسرہند منزل کرد و ضیافتِ حضرت مجددؒ قبول کرد (مجمع الاولیاء از اردستانی۔ ورق ۴۴۳)

وفاتِ سید میرک شاہ۔

۱۰۳۳ھ دفترِ سوم از مکتوبات (بسعیِ محمد ہاشم کشمیؒ) مرتب شد ولے دارندۂ ۱۱۴ مکتوبات بود۔

حضرت مجددؒ در گوشۂ انزوا از شعبان و محمد ہاشم کشمیؒ مرخص شد بہ برہان پور۔ بنصفِ شعبان کہ شبِ آمال و آجال است حضرت مجددؒ اشارہ برائے وفاتِ خود مفہوم کردند۔ در ہر موسمِ سرما حضرت مجددؒ را مرضِ ضیق النفس لاحق شد و درین سال از ۱۷ ذی الحجہ تپ ہم آغاز نمود (وصالِ احمدی)

وفاتِ داراب خان فرزندِ دوم عبدالرحیم خانِ خاناں۔

وفاتِ خانِ اعظم۔

وفاتِ ہندو شاہ (مصنفِ تاریخ فرشتہ)

تکمیلِ شرح سفر السعادت (عبدالحقؒ)

۱۰۳۴ھ وصالِ حضرت مجددِ الفِ ثانی قدس سرہٗ۔

(سہ شنبہ ۲۹ صفر۔ یکم دسمبر ۱۶۲۴ء)۔

وفاتِ حاجی خضر خانؒ افغان۔

وفاتِ یوسف برکیؒ (جالندھر)

۱۰۳۶ھ وفاتِ عبدالرحیم خانِ خاناں۔

۱۰۳۷ھ تصنیفِ زبدۃ المقامات (محمد ہاشم کشمیؒ) [۱]

وفاتِ میاں میرؒ (لاہور)۔

وفاتِ جہانگیر (۲۸ صفر)

تخت نشینیِ شاہجہان "زینتِ شرع" ۱۰۳۷ھ

۱۰۳۸ھ وفاتِ علم اللہ محدثؒ

وفاتِ محمد صالح کولابیؒ (مصنف ہدایت الطالبین اعنی "لیل و نہارِ مجددیؒ")

۱۰۴۰ھ تکمیلِ دفترِ سوم از مکتوبات (با اضافۂ ده مکتوبات)

تعمیرِ مسجد از فخر الدین احمد ولد محمد بیگ "تربیت خان" در سرہند۔

وفاتِ مولانا طاہرؒ (لاہور۔ عمر ۵۶ سال)۔

وفاتِ سید محمود (گجراتی)

۱۰۴۳ھ وفاتِ خواجہ حسام الدینؒ فرزند قاضی نظام الدین بدخشی (یکم صفر) (خواہرِ ابوالفضل باو منسوب بود و او مربیِ فرزندانِ خواجہ باقی باللہؒ بود)۔

۱۰۴۶ھ ملا یار محمد (قدیم) طالقانیؒ بہ حج رفت۔

۱۰۴۹ھ وفاتِ شیخ الہدادؒ۔

وفاتِ محمد شریف معتمد خان (مصنف اقبال نامۂ جہانگیری)۔

تصنیفِ سفینۃ الاولیاء (داراشکوہ)۔

۱۰۵۰ھ وفاتِ شیخ حمید بنگالیؒ (منگل کوٹ)۔

وفاتِ کریم الدینؒ (حسن ابدال)۔

۱۰۵۲ھ وفاتِ تاج الدین سنبھلیؒ (مکہ معظمہ)

وفاتِ شیخ عبدالحقؒ محدث دہلوی (ولادت ۹۵۸ھ)۔

۱۰۵۳ھ ترتیبِ مکاشفاتِ عینیہ (حضرت مجددؒ) بسعیِ محمد ہاشم کشمیؒ۔

۱۰۵۴ھ وفاتِ محمد ہاشم کشمیؒ (برہان پور)۔

وفاتِ شیخ آدمؒ بنوری (مدینہ منورہ)

۱۰۶۰ھ وفاتِ میر محمد نعمان بدخشیؒ (آگرہ)

۱۰۶۸ھ وفاتِ ملا عبدالحکیمؒ (سیالکوٹ)۔

---

[۱] "ھو زبدۃ المقامات" نامِ تاریخی (۱۰۳۷ھ) ہست۔ ولے در آن اضافہ شدہ است کہ در بابِ محمد صالح کولابیؒ (المتوفی ۱۰۳۸ھ) گفتہ شدہ کہ او چندے قبل از تکمیلِ زبدۃ المقامات فوت شدہ بود۔

الكتب العربية المطبوعة في مكتبة اشيق كتاب أوى

١- علماء المسلمين و وهابيون	:	صفحه	١٦٣	١٩٧٣
٢- المنحة الوهبية في رد الوهابية	:	صفحه	١٦٠	١٩٧٣
٣- المنتخبات	:	صفحه	٢٤٠	١٩٧٣
٤- المتنبئ القادياني	:	صفحه	٩٠	١٩٧٣
٥- مفتاح الفلاح	:	صفحه	٨٨	١٩٧٣
٦- خلاصة التحقيق	:	صفحه	١١٢	١٩٧٤
٧- خلاصة الكلام (الجزء الثاني)	:	صفحه	١١٢	١٩٧٤
٨- اثبات النبوة مع هدية المهديين	:	صفحه	٤٥ و ١٠٦	١٩٧٤
٩- حجة الله على العالمين (الجلد الثاني)	:	صفحه	١١٢	١٩٧٤
١٠- المستند المعتمد	:	صفحه	١٦٠	١٩٧٥
١١- التوسل بالنبي وجهلة الوهابيين	:	صفحه	٢٠٤	١٩٧٥
١٢- الصواعق الالهية مع فتنة الوهابية	:	صفحه	٦٤ و ١٣	١٩٧٥
١٣- البصائر لمنكرى التوسل بأهل المقابر	:	صفحه	٢٦٤	١٩٧٥
١٤- نخبة اللآلى شرح قصيدة الامالى	:	صفحه	١٩٢	١٩٧٥
١٥- القول الفصل شرح الفقه الاكبر	:	صفحه	٢٠٧	١٩٧٥
١٦- الدولة المكية بالمادة الغيبية	:	صفحه	١٥٢	١٩٧٥
١٧- الدرر السنية في الرد على الوهابية ، رسالة النصر في ذكر وقت صلوة العصر. مجموعة على ثلاث رسالة	:	صفحه	١٠٢	١٩٧٦
١٨- انصاف. عقد الجيد. مقياس القياس	:	صفحه	٧٥	١٩٧٦
١٩- الفجر الصادق في الرد على المنكرى التوسل ، والخوارق . ضياء الصدور		صفحه	٣٠	١٩٧٦
٢٠- ضلالات الوهابيين . ببحث التلقين اوراق البغدادية في الحوادث النجدية	:	صفحه	٦٩	١٩٧٦
٢١- تطهير الفؤاد . شفاء السقام	:	صفحه	٢٣٢	١٩٧٦
٢٢- سيف الجبار	:	صفحه	٤٠	١٩٧٦

٢٣- الفقه على المذاهب الاربعة (الجزء الاول): صفحه ٣٣٥ ، ١٩٧٥

٢٤- الفقه على المذاهب الاربعة (الجزء الثانى): صفحه ٣١٢ ، ١٩٧٧

٢٥- الانوار المحمدية (الجلد الاول) : صفحه ٤٠٠ ، ١٩٧٤

٢٦- تسهيل المنافع ، الطب النبوى : صفحه ٢٠٨ ، ١٩٧٦

٢٧- صرف عربي وعوامل : صفحه ٩٦ ١٩٧٥

٢٨- كتاب الصلوة : صفحه ٣٢ ١٩٧٥

٢٩- جزء عمّ من القرآن الكريم صفحه ٢١ ١٩٧٥

٣٠ ـ المنقذ من الضلال. الجام العوام عن
علم الكلام : صفحه ١١٢ ١٩٧٦

٣١ ـ المسائل المنتخبة. التوسل بالموتى : صفحه ١٠٢ ١٩٧٦

٣٢ ـ غاية التحقيق (سندى) : صفحه ٨٦ ١٩٧٤

٣٣- فتنة الوهابية : صفحه ١٦ ، ١٩٧٥

٣٤- البهجة السنيّة ، السعادة الأبدية : صفحه ١٥٢ ، ١٩٧٧

٣٥- تفسير سورة البقرة (لشيخ زاده) : صفحه ٦٠٠ ، ١٩٧٧

٣٦- مختصر (التُحفَةُ الإثنى عشَريَةِ) : صفحه ٣٥٢ ١٩٧٦

٣٧ ـ الحدائق الوردية (الجزء الثانى) : صفحه ١٦ ، ١٩٧٦

٣٨ ـ مسلك مجدد ألف ثانى : صفحه ٤٨ ١٩٧٦

٣٩ ـ نور الايمان بزيارت آثار حبيب الرحمن : صفحه ٤٨ ١٩٧٧

٤٠ ـ الوسيلة العظمى : صفحه ١٣٢ ١٩٧٧

٤١ ـ الناهية عن طعن أمير المؤمنين مُعاوِيَة : صفحه ٤٦ ١٩٧٧

٤٢ ـ طريق النجات (عربي واردو) : صفحه ٢٥٦

٤٣ ـ فتاوى علماء الهند على منع الخطبة ١٩٧٦
بغير العربية ، صفحه ١٦ ١٩٧٦

٤٤ ـ جامعُ كراماتِ الأولياء (الجزْءُ الأوّل) ، نَشرُ المَحاسِنِ
الغالِيَةِ فى فَضْلِ مَشايِخِ الصّوفيةِ : صفحه ٤٢٤ ، ١٩٧٧

٤٥- الحَبلُ المَتِين فى اِتّباعِ السَلَفِ الصّالحِين : صفحه ٢٤ . ١٩٧٧

٤٦ ـ سبيل النجاة من بدعة أهلِ الزيغ والضّلالة : صفحه ٣٢، ١٩٧٧

٤٧- النِعمَةُ الكُبرى على العالَمِ فى مَولِدِ سيّدِ وَلَدِ آدَمَ ،
الرَدُّ على مَن انكر قرائة مولد النبى : صفحه ٩٦، ١٩٧٧

٤٨- إرْغَام المريد فى شرح توسُّلِ المُرِيد : صفحه ١١٢، ١٩٧٧

۲۳- الفقه على المذاهب الاربعة (الجزء الاول)،	صفحه	۳۳۵ ،	۱۹۷۵
۲۴- الفقه على المذاهب الاربعة (الجزء الثانی):	صفحه	۳۱۲ ،	۱۹۷۷
۲۵- الانوار المحمدية (الجلد الاول) :	صفحه	۴۰۰ ،	۱۹۷۴
۲۶- تسهيل المنافع ، الطب النبوى :	صفحه	۲۰۸ ،	۱۹۷۶
۲۷- صرف عربي وعوامل :	صفحه	۹۶	۱۹۷۵
۲۸- كتاب الصلوة :	صفحه	۳۲	۱۹۷۵
۲۹- جزء عمّ من القرآن الكريم	صفحه	۷۱	۱۹۷۵
۳۰- المنقذ من الضلال. الجام العوام عن علم الكلام :	صفحه	۱۱۲	۱۹۷۶
۳۱- المسائل المنتخبة. التوسل بالموتى :	صفحه	۱۰۲	۱۹۷۶
۳۲- غاية التحقيق (سندى) :	صفحه	۸۶	۱۹۷۶
۳۳- فتنة الوهابية :	صفحه	۱۶ ،	۱۹۷۵
۳۴- البهجة السنيّة ، السعادة الأبدية :	صفحه	۱۵۲ ،	۱۹۷۷
۳۵- تفسير سورة البقرة (لشيخ زاده) :	صفحه	۶۰۰ ،	۱۹۷۷
۳۶- مختصر (التُحفَةُ الاِثنىٰ عَشَرِيَّةِ) :	صفحه	۳۵۲	۱۹۷۶
۳۷- الحدائق الوردية (الجزء الثانى) :	صفحه	۱۶ ،	۱۹۷۶
۳۸- مسلك مجدد ألف ثانی :	صفحه	۴۸	۱۹۷۶
۳۹- نور الايمان بزيارت آثار حبيب الرحمن :	صفحه	۴۸	۱۹۷۷
۴۰- الوسيلة العظمى :	صفحه	۱۳۲	۱۹۷۷
۴۱- الناهية عن طعن أمير المؤمنين مُعاوِيَة :	صفحه	۴۶	۱۹۷۷
۴۲- طريق النجات (عربي واردو) :	صفحه	۲۵۶	
۴۳- فتاوى علماء الهند على منع الخطبة			۱۹۷۶
بغير العربية :	صفحه	۱۶	۱۹۷۶
۴۴- جامعُ كراماتِ الأَولياء (الجزءُ الأوّل) ، نَشرُ المَحاسِنِ الغالِيَةِ فى فضلِ مَشايِخِ الصُّوفيةِ :	صفحه	۴۲۴ ،	۱۹۷۷
۴۵- اَلحَبلُ المَتين فى اِتباعِ السَّلَفِ الصّالحين :	صفحه	۲۴ .	۱۹۷۷
۴۶- سبيل النجاة من بدعة أهل الزيغ والضّلالة :	صفحه	۳۲ ،	۱۹۷۷
۴۷- اَلنِّعمَةُ الكُبرىٰ على العالَم فى مَولِدِ سَيِّدِ وَلَدِ آدَمَ ، الرَّدُّ على مَن انكر قراءة مولد النبى :	صفحه	۹۶ ،	۱۹۷۷
۴۸- اِرغَام المريد فى شرح توسُّلِ المُرِيد :	صفحه	۱۱۲ ،	۱۹۷۷